

تفسیر

رُوحِ اَبْجَانِ وَ رُوحِ اَبْجَانِ

تصنیف : جمال الدین

شیخ ابوالفتح رازی

از دانشندان قرن ۱ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم : آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیة

تهران - خیابان بوذرجمهری شرفی - تلفن ۵۲۱۹۶۶





۶۰ ریال





۲

۸۱-

۲

۶۲



# تفسیر

رُوحُ الْبِحَانِ وَ رُوحُ الْاُجْنَانِ

تصنیف : جمال الدین

شیخ ابوالفتح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم : آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بمصحیح علی اکبر فخاری

مجلد دوم

حق چاپ محفوظ

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۲۵۲۶

\* ( چاپ اسلامیة ) \*



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ

ای مردمان بخورید از آنچه در زمین است حلال پاک و پس روی مکنید گامها دیوان را

إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۱۶۴) إِنَّا يَا مُرْكُمُ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ

که او شمارا دشمنی است روشن می فرماید شمارا ببدی وزشتی و آنکه گوئی بر خدای

مَا لَا تَعْمَلُونَ (۱۶۵) وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا

آنچه ندانی چون گویند ایشان را پس روی کنی آنرا که فرستاد خدا گویند پس روی کنیم آنرا که یافتیم

عَلَيْهِ آبَاؤُنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَفْقَهُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (۱۶۶) وَمَثَلُ الَّذِينَ

بر آن پدران خود را آیات متابعت پدران کنند اگر چه ایشان ندانستند چیزی و راه نیافتند و مثل آنانکه

كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ

کافر شدند چو مثل کسی است که بانگ زند با آنچه نشنود مگر خواندن و آواز کرانند و گنگانند و کورانند

فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (۱۶۷) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا

ایشان ندانند ای آنانکه ایمان آوردی بخوری از پاکها آنچه روزی دادیم شما را و شکر کنید

لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۱۶۸) إِنَّا حَرَّمْنَا عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ

خدا را اگر او را می پرستید حرام کرد بر شما مرده را و خون و گوشت خوک

وَمَا أَهْلَ بِهِ لَعْنَةُ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَايِعٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ

و آنچه آواز کرده باشد باو جز خدای راوهر که را بضرورت آرند نه ببنی کننده که نیست گنه بر او که خدای آمرزنده

رَحِيمٌ (۱۶۹) إِنْ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا

و بخشاینده است آنانکه پنهان دارند آنچه فرستاده خدای از کتاب و بدل کنند بآن بجای



قَلِيلًا أَوْلِيكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا

اندک ایشان نخورند در شکمهایشان مگر آتش و سخن نکوید بایشان خدای روز قیامت و نه  
مَزَكِيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۰) أَوْلِيكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابُ  
پاک کند ایشان را و ایشان را عذابی بود دردناک ایشان آنانند که بخریدند گمراهی را براه راست و عذاب را

بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرُ لَهُمْ عَلَى النَّارِ (۱۷۱) ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ  
بآمرزش چه صابرند ایشان بر دوزخ آن بآنست که خدای بفرستاد کتاب را بحق

وَأَنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۱۷۲)

و آنانکه خلاف نمودند در کتاب درخلافی دورند

قوله (يا أَيُّهَا النَّاسُ اإلخ) مفسران گفتند این آیه در شأن قبیله ثقیف و عامر و  
صعصعه و بنی مدلج آمد چون بعضی حرث و انعام بر خویشتن حرام کردند و بحیره و سابیبه  
و وصیله و حام حقتعالی زد برایشان کرد بقوله (كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّبًا) و خطاب  
بیا ایها الناس عام است و اولی تر حمل آیه باشد بر عموم و «من» تبعیض راست برای آنکه آنچه در  
زمین است و صلاحیت خوردن، دارد یا حرام است یا حلال پس از آنچه حلال پاکست حقتعالی اطلاق  
کرد (۱) و نصب «حلالا طیبیا» بر حال است از مفعول (وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ)  
شبیبه و نافع و عاصم و حمزه و اعمش خواندند خطوات در همه قرآن بتسکین طاء و کسائی و ابن  
عامر و ابو جعفر خوانند بضم خاء و طاء و همزه از پس طاء و چون بهمزه خوانند حُطَاةٌ فَعَلَةٌ باشد  
من الخطا، و الخطیئة و آنکس که خطوات بواو خواند من خُطُوَةٌ باشد و خطوه فرجه مابین  
القدمین باشد و خطوة مصدر باشد من خُطُوْتُ یعنی از پس خطاهای شیطان مروی بر قراءت  
آنکس که بهمزه خواند، یا بر پی گامهای شیطان مروی (۲) عبدالله عباس گفت مراد  
بخطوات أعمال اوست یعنی اقتدا بشیطان مکنید، مجاهد و قتاده و ضحاک گفتند خطیبات شیطان  
خواست، سدی و کلبی گفتند مراد طاعت شیطان است، مؤرج گفت مراد آثار شیطان است، عبدالله عباس  
گفت سوگند و نذر در حال خشم از جمله خطوات شیطان است (إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ) که  
اوشمارادشمنی آشکار است و دشمنی شیطان بآدمی قدیم است و موروث از عهد آدم که «وَقَلْنَا اهْبُطُوا  
بعضکم لبعض عدو». هر کجا ذکر شیطان رفت او را بدشمنی نام برد که «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»

(۱) اطلاق کردن بمعنی باز کردن و رها کردن و کنایه از تجویز و تحلیل است.

(۲) بر قراءت آنکس که بواو خوانند.



و «أبان» هم لازم باشد و هم متعدی يقال أبان الشيء اذا تبين وأبان إذا اظهر، ودر آیه هر دو محتمل است «عدومبین» ای ظاهر و قیل مبین ای مظهر للعداوة، قوله :

( إِنَّمَا يَا مُرُكُمُ ) إنما برای اثبات چیزی باشد و نفی ماسواه برای آنکه إن تا کید کلام را بود و «ما» چون حرف باشد اصل او نفی بود و این ما را اینجا کافه خوانند، یا مرکم می فرماید شما را یعنی شیطان ( بالسوء ) ای بالاثم، واصل سوء هر چه دژم (۱) بکنند کسی را يقال ساءه یسوءه سوءه و مساءة إذا أجزته و سوءته فسیء، ای حزنته فحزن قال الشاعر:

إِنَّ يَكُ هَذَا الدَّهْرُ قَدْ سَاءَ نِي  
فَطَالَ مَا قَدْ سَرَنِي الدَّهْرُ  
الْأَمْرُ عِنْدِي فِيهِمَا وَاحِدٌ  
لِذَاكَ صَبْرٌ وَ لِذَا شُكْرٌ (۲)

(وَالْفَحْشَاءُ) قیل هو الزنا گفته اند زنا است و این قول سدی است و گفته اند هر معصیت که عظیم و فاحش باشد آن فحشاء است و گفته اند سوء آن گناه است که از او حد واجب نیاید و فحشاء آن است که بدو حد واجب باشد و روا بود که مصدر بود کالبأساء و البلواء و گفته اند بر وزن فعلائی است که آنرا افعال نیست (۳) کالعدوا و الحسناء قال متمم بن نویره :

لَا يُضْمِرُ الْفَحْشَاءُ تَحْتِ ثِيَابِهِ  
حَلَوُ شِمَائِلُهُ عَفِيفُ الْمَيْزَرِ (۴)

مقاتل گفت هر کجا در قرآن فحشاء است مراد بآن زنا است الا فی قوله «الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء» که اینجا مراد بخل است و منع زکوة ( وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ) و آنکه بر خدای آنگوئی که ندانی از دعوی باطل در تحریم حرث و انعام و بحیره و سایبه .

( وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ - الْآیَةُ ) عبدالله عباس و ضحاک گفته اند مراد مشرکان عربند چون گویند ایشانرا که متابعت آن کنی که خدایتعالی فر و فرستاد گویند لابل متابعت آن

(۱) یعنی محزون

(۲) اگر این روزگار مراد از مدتها گذشت که مرا شاد کرده بود هر دو کار نزد من یکی است برای آن شکیبائی کنم و برای این سپاسگزاری .

(۳) وزن فعلاء اگر صفت باشد شرط آن است که افعال از آن مستعمل باشد افعال وصفی مانند احمر نه نفضیلی اما اگر فعلاء اسم باشد یا مصدر باشد استعمال ممکن است هر چند افعال وصفی از آن مستعمل نباشد الا آنکه امرأه حسناء گفته اند با آنکه احسن وصفی از آن استعمال نشده و گویند حسناء اسم است نه وصف (۴) متمم بن نویره بصیغه اسم مفعول شاعر مخضرم است و اسلام و جاهلیت را دریافت و از صحابه رسول صلی الله علیه و آله است. و معنی بیت این است که زیر جامه خود فحشاء را پنهان نمیکنند و شمائل او شیرین است و دامن او پاکست .



کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم از عبادت اصنام، بعضی دیگر گفتند که مراد آن است که خدایتعالی گفت متابعت فرمان خدای کنی در باب حلال و حرام، ایشان گفتند ما متابعت آن کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم از تحریم حرث و انعام و بحیره و سایه، و بعضی دیگر گفتند مراد جهودانند و «لهم» کنایه باشد عن غیر المذکورین و کسائی لام هل و بل ادغام کند در هشت حرف در تاء قوله «بل تؤثرون» و ثاء فی قوله «هل ثوب» و سین فی قوله «بل سولت» و زاء فی قوله تعالی «بل زین» و ضاد فی قوله تعالی «بل ضلوا عنهم» و طاء فی قوله تعالی «بل ظننتم» و طاء فی قوله تعالی «بل طبع الله» و نون فی قوله تعالی «بل تتبع» و تخصیص لام هل و بل برای آن است که سکون اولی لازم بود و سکون دیگر لامها باید که برای علتی باشد، چون علت زایل شود سکون زایل شود، و النفی اذا وجد الفینا وجدنا باشد «إنهم الفراء آباءهم ضالین» ای وجدوا (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ) الف استفهام است بمعنی تقریر و او عطف است و معنی آنست که ای تبعون آباءهم و این كانوا جهلاً متابعت پدران خواهند کردن و اگر چه ایشان جاهل بودند (لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا) من التوحید والعدل که اصول معقول است چیزی ندانستند (وَلَا يَهْتَدُونَ) الی شیء، من الشرایع و راه یافته نبودند بهیچ چیز از باب شریعات (۱).

آنکه حقتعالی تشبیه کرد کافران را بآنکه بانك بر گوسپند زند اگر گویند وجه تشبیه از کجاست کافران را بصایح و ناعق گوسپند؟ گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه در کلام مضاف محذوف است و مضاف الیه بجای وی نهاده است و معنی آنست که مثل واعظ الذین کفروا و ادعاهم الی الایمان (كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِهَا لَا يَسْمَعُ) و این تشبیهی صائبست برای آنکه گوسپند آوازشنود و معنی نداند، همچنین که کافران آوازمیشنوند و چون تأمل و تفکر نمیکنند مضمون حدیث نمی دانند و بدان منتفع نمی گردند اما حذف مضاف و اقامت مضاف الیه بجای او در کلام عرب شایع و معروف است کقوله تعالی «واسئل القرية» و «جاء ربك» و مانند این و جواب دوم آن است که: مثل الذین کفروا فی قلة الفهم والعمه والتحیر کمثل الغنم الذی ینعق به. و اگر چه تشبیه در لفظ ناعق است مراد منعوق است چنانکه عادت عرب است در طریقی که ایشانرا هست معروف که آنرا طریقه قلب گویند نحو قولهم ادخلت الخف فی رجلی. موزه در پا کردم و معنی آنست که ادخلت رجلی فی الخف برای آنکه پای در موزه کنند نه موزه در پای و این لفظ در این معنی معروف است در عرب و عجم، چه عجم این کلمه همچنین گویند و از معروف در کلام ایشان

(۱) یعنی نه معقول میدانستند و نه منقول و باید متابعت کسی کرد که یکی از این دو بداند.



در باب مقلوب قولهم طَلَعَتِ الشُّعْرَىٰ وَانْتَصَبَ الْعُودُ عَلَىٰ الْحِرْبَاءِ (۱) ومعنی آنست که انتصب الحرباء علی العود. چه کرباسو بر چوب بایستد نه چوب بر او ولیکن این لفظ مقلوب گفتند لوضوح المعنی وزوال اللبس وشاعر گوید:

كَانَتْ فَرِيضَةٌ مَا تَقُولُ كَمَا      كَانَ الزَّانِءُ فَرِيضَةَ الرَّجْمِ (۲)

ومعنی آن است که کما کان الزنا فريضة الرجم و دیگری میگوید:

لَقَدْ خِفْتُ حَتَّىٰ مَا تَزِيدُ مَخَافَتِي      عَلَىٰ وَعَلٍ فِي ذِي الْمَطَارَةِ عَاقِلٍ (۳)

ومعنی آن است که ما تزید مخافة وعل علی مخافتی و ابو النجم گفت « قبل دنوا لافق من جوزائه، ای قبل دنوا لجوزاء من افقه: وقال ابن مقبل:

وَلَا تَهَيَّبَنِي الْمَوْمَاةُ أُرْكَبُهَا      إِذَا تَجَاوَبَتِ الْأَسْدَاءُ بِالسُّحْرِ (۴)

ای لا تهیب الموماة. گفت بیابان از من نترسد ومعنی آن است که من از بیابان نترسم و این را امثال باشد. جواب سهام آنستکه ومثل الذين كفروا ومثلک یا محمد او مثلنا. آنکه مثل دوم بیفکند اکتفاء بالاول چنانکه حقتعالی گفت « سرا بیل تقیکم الحر » ومراد آنکه تقیکم الحر والبرد، ولكن اکتفا کرد بذکر حراز ذکر برد، وقال ابو ذؤب:

دَعَانِي إِلَيْهَا الْقَلْبُ إِتِي لِأَمْرِهِ      مُطْبِعٌ فَمَا أُدْرِي أُرْشِدُ طِلَابُهَا (۵)

ومعنی آنکه ارشد طلابها ام غی، ولكن اکتفا کردند بذکر رشد ازد کرغی. یعنی مثل تو ای محمد یا مثل ما که دعوت میکنیم کافر انرا با ایشان چون کسی است که آواز بر گوسپند میزند در آنکه نداند ومنفع نشود وجواب چهارم از او آن است که مثل کافر انرا در دعائشان و عبادتشان اصنام را چون ناعق غنم است که هیچ نداند وجواب ندهد وغنانکنند مر ناعق وداعی خود را و برای این

(۱) یعنی ستاره شعری طلوع کرد و حرباء بر چوب بایستاد. حرباء حیوانی است عاشق آفتاب چون

بامداد خورشید بر آید اوروی بخورشید کند و همچنان با اوروی بگرداند تا فروب رسد و طلوع شعری پس از خفاء آن در تابستان بوده است و بعد ما چون آفتاب در برج اسد باشد شعری مغفی است.

(۲) حکم سفغنی که تو میگوئی مانند حکم زنا است که سنگسار باید کرد

(۳) ذی المطاره کوهی است یعنی بتحقیق ترسیدم چنانکه بیشتر نیست ترس من از ترس بز کوهی

که در آن کوه پناهنده شود و این عبارت قلب است یعنی ترس او از ترس من بیشتر نیست.

(۴) اصداء جمع صدا باعتبار عرب ارواح مردگان است و چون کسی در بیابان تارک باشد بقوه

واحه پندارد که آوازها در هم بیچیده اند.

(۵) دل مرا سوی او خواند و من فرمانبردار دلم نمیدانم طلب او صواب است یا خطا.

جواب «الا» صله بود چنانکه شاعر گفت :

«مُ الْقَوْمُ إِلَّا حَيْثُ سَلُّوا سُيُوفَهُمْ وَضَحُّوا بِلَحْمٍ مِنْ مَحِلِّ وَغَيْرِهِمْ (۱)  
 المعنی هم القوم حيث سلوا سيوفهم ، ودعاء ونداء منصوب بود بآنکه مفعول یسمع باشد  
 والتقدير ينق بما لا يسمع (إلا دعاء ونداء) ای لایقبل، ویسمع بمعنی یجیب بود چنانکه سمع  
 الله لمن حمدته ای اجاب الله و نطق بالغنم اذا صاح بها، نعیق آواز شبان باشد که بر گوسفند زنده خاص  
 وبعضی دیگر گفتند عام است همه بهایم راه، وقول او ظاهر تر است قال الاخطل :

«قَانَعِقُ بِضَانِكَ يَا جَرِيرُ فَإِنَّمَا مَنَّتْكَ نَفْسُكَ فِي الْخَلَاءِ ضَلَالًا (۲)  
 ونعیق آواز کلاغ بود بی آنکه گردن بکشد و چون گردن بکشد آنرا نعیب گویند آنکه  
 حقتعالی بر سبیل مذمت کفار را گفت :

( «صمُّ بُكُمْ» یعنی ) ای هم كذلك کرانند نمیشوند آنچه ایشان را سود دارد و اگر  
 میشوند اجابت نمیکند و فهم نمیکند و کار نمی بندند و چون چنین است همان انگار که نمی  
 شنوند چنانکه شاعر گفت : «أصمُّ عما سائهُ سمیعٌ» میگوید کراست از آنچه او را دل تنگ  
 بکند و او شنواست، چنانکه گویند القاضی لایسمع مایکره ، لالانند از گفت خیر چیزی نمیگویند  
 که ایشان را در آن خیر بود «عمی» کورآند یعنی ازهدی وره راست نمی بینند و اگر بینند متابعت  
 نمی کنند همان انگار که نمی بینند چون منتفع نه اند بآن ( «فهمٌ لا یعقلون» ) وایشان خود عاقل نه اند  
 یعنی استعمال عقل نمیکند و خود کار نمی بندند و این هم چنان است که حق تعالی ایشان را یکبار  
 تشبیه کرد بچهارپا فی قوله تعالی : «اولئك كالانعام ویکبار بمرده فی قوله «انك لاتسمع الموتی»  
 وچنانکه شاعر گفت :

«لَقَدْ أَسْمَعْتَ لَوْ نَادَيْتَ حَيًّا وَلكِنْ لَاحْيَوةَ لِمَنْ تُنَادِي (۳)

و دیگر می گوید :

(۱) مرد آنها بندوقتی که شمشیر کشند و هنگامیکه حیوان کشتنی را برای گوشت خوراندن بهممان

ذبح کنند محرم باشند یا معجل

(۲) میش خود را با آواز آدرای جریر که نفس تو تورا هنگام تنهایی تو گمراه کرده است یعنی

گمان بردی غیر چوبانی مقام و منصب داری.

(۳) اگر با زنده مکالمه کرده بودی سخن بگوش او رسانیده بودی و لکن آنرا که تو میخوانی

زنده نیست .

عَلَىٰ نَحْنُ الْقَوَا فِي مِنْ مَقَاتِهَا وَمَا عَلَىٰ إِذَا لَمْ تَقْتُمْ الْبَقَرُ (۱)  
 (یا ایها الذین آمنوا کلو من طیبات ما رزقناکم) این لفظ امر است و مراد اباحت  
 قدیم جل جلاله رخصت میدهد مؤمنان را و اباحت میکند ایشانرا که بخوری از خورشها و چیز  
 های لذیذ که من شمارا روزی کرده ام و گفته اند مراد بطیبات حلال است و قول اول بهتر است  
 برای آنکه مطابق لفظ است، و دوم اگر بر حلال حمل کنند در کلام تکرار بود برای آنکه لفظ  
 رزق مستغنی بکند از قید زدن بحلال چه روزی نباشد الاحلال، ابوهریره روایت کند که رسول  
 ﷺ گفت: **إِنَّ اللَّهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا وَإِنَّ اللَّهَ أَمْرُ الْمُؤْمِنِينَ بِمَا أَمَرَهُ الْمُرْسَلِينَ** قَالَ « يَا أَيُّهَا  
 الرِّسْلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ » وَقَالَ « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ » گفت خدای  
 تعالی پاک است الا پاک قبول نکند و مؤمنان را هم آن فرمود که پیغامبران را، یعنی بخوردن  
 حلال آنکه گفت مردی بود که سفر هادراز کند و اشعث و أغبر و گردناک شود و دست بر آسمان  
 دارد و یارب یارب گویان باشد و طعام و شراب و لباس او از حرام بود چگونه دعای او را اجابت  
 کند خدای تعالی، و سعد ابووقاص روایت کرد که رسول ﷺ گفت خدای تعالی پاک است دوست دارد  
 و کریم است کرم دوست دارد، جواد است جواد دوست دارد پیرامن خود پاکیزه داری و چنان مکنی  
 که جهودان، که پلیدی ایشان را باشد پیرامن سرای خود بیفکنند، پس از آنکه در سرای جمع  
 کرده باشند قواه تعالی ( **وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ** ) و شکر خدای تعالی  
 کنید اگر او را خواهی پرستیدن . در خبر است که رسول ﷺ گفت که خدای تعالی گفت مرا با  
 جن و انس کاری عظیم افتاد اخلق و یعبد غیری و ارزق و یشکر غیری من آفرینم جز مرا پرستند  
 و روزی من دهم شکر دیگری را چون کنند. آنکه چون خلقتان را تحریر ص کرد بر طلب حلال ذکر  
 محرمات بکردر تا ایشان از آن اجتناب کنند قوله تعالی:

( **إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ** ) و در شاذ خوانند که « **إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالِدَمَ  
 وَلَحْمَ الْخَنزِيرِ** » چنانکه مرفوع بود بفاعلیت و ابو جعفر خواند « **إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ** » بر  
 فعل مجهول مالم یسم فاعله یعنی حرام گردید بر شما مردار و خون و گوشت خوک و ابراهیم بن  
 ابی عیله چنان خواند که ما موصوله بود نه کافه و معنی آن بود که **إِنَّ الذی حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ  
 الْمَيْتَةَ ( وَالِدَمَ وَ لَحْمَ الْخَنزِيرِ )** برای این وجه که ما موصوله باشد بصورت موصوله باید نوشتن  
 و ابو جعفر میتة خواند بتشدید یاء و این دولغت باشد یقال میت و میت کسید و سید و هین و هین  
 ولین ولین قال الشاعر جمع بین اللغتين:

(۱) بر من است که قافیه تراشم از جای تراشیدن آن و بر من حرجی نیست اگر گاو آنرا در نیابد.



لَيْسَ مِنْ مَاتَ فَاسْتِرَاحَ بَيْتٍ . إِنَّمَا الْمَيْتُ مَيْتٌ الْأَخْيَاءِ (۱)

و مراد بمیت هر جانوری است که آن را بشاید کشتن آنگاه نبکشند تا بمیرد خوردن و تصرف کردن و سایر وجوه انتفاع با وحرام است؛ پس بدو نوع مردار شود یکی آنکه بمرگ خود بمیرد، دوم آنکه بوجهی از وجوه مرده شود از فعل آدمی چنانکش بکشد نه بوجه مشروع مثل آنکه گلویش فرو گیرد یا در خانه کند آب و علف ندهد تا بمیرد یا بچوب و سنک و مانند این بکشد این جمله مردار باشد و این حکم شامل است جمله حیوان را مگر ماهی را، که اخراج او از آب تذکیتش باشد، اگر در آب بمیرد یا آب از او باز بشود پس بمیرد مردار باشد و حلال نبود الا که زنده از آب بدر آرند پس بمیرد و مذهب مالک آن است که نباید کشتن و سرش ببرند تا حلال باشد و اگر در آب گرم یا سرد شود از سردی یا گرمی آب بمیرد نشاید بخوردن. و مذهب ابوحنیفه هم چنین است و از حیوان آب جز ماهی حلال نیست و نیز مذهب ابوحنیفه همچنین است و مذهب شافعی خلاف این است و مذهب ابن ابی لیلی، در طافی خلاف نیست فقها را و آن آن بود که در آب بمیرد و بر سر آب آید و اگر دام در دریا افکند یک شبانروز، و آنکه بر آرد بعضی مرده باشند و بعضی زنده اگر تمیز تواند کردن نباید کرد و اگر طریق نباشد بنمیز آن همه حلال بود (۲) اما جنین شتر و گاو و گوسفند چون تمام خلق باشد و موی بر آورده بود چون شکم مادر بشکافد او را مرده یابد و را بود که کشتن مادر کشتن اوست و این مذهب فقهاست مگر ابوحنیفه که او گوید که از شکم مادر زنده بیرون آید آنگاه بکشد او را تا حلال باشد و از فقها کسی اعتبار تمام خلقی نکرد مگر مالک که در این مسئله موافق ما است. اما انتفاع بر و غن مرده بهیچ وجه نشاید و حرام است و از رسول ﷺ پرسیدند که در کشتی شاید مالیدن نهی کرد و گفت نشاید. اما پوست مردار بنزدیک ما حرام بود و پلید باشد بدباغه پاک نشود و بنزدیک فقها بدباغه پاک شود و آنچه از مردار پاک بود و حلال باشد انتفاع با و پیشم است و موی و پر چون ببرند و بیفکنند و استخوان است و دندان و سم و سرو (۳) و هر شه و شیر و خایه چون پوست بالابین پوشیده باشد و چون نباشد نشاید و بنزدیک ابوحنیفه پوست خوک بدباغه پاک شود و بنزدیک شافعی پوست سگ و خوک، و بنزد مالک انتفاع

(۱) آنکه مرد و آسود مرده نیست بلکه مرده آن است که از زندگان است و مرده است.

(۲) بمقتضای ادله باید از همه اجتناب کرد چون شبهه محصوره است.

(۳) سرو بمعنی شاخ است اما هر شه را معنی مناسب در لغت نیافتیم و در استعمالات ندیدیم و دور نیست بمعنی مایه پنیر باشد که به ربی انفعه گویند چون بسیاری از فقها آنرا از میتها استثنا کرده اند و در برهان هر شه را بمعنی لبلاب و عشقه آورده است.

و تصرف در چنین پوسته‌ها را با شد مگر نماز که نشاید کردن بر او، و مذهب لیت آن است که پیش از دباغه بشاید فروختن چون بگوید که مردار است، و مالک گفت استخوان مرده پاک نباشد و انتفاع با او روا نباشد و پشم روا باشد و مذهب لیت سرو و سم پاک است و باقی نه و شافعی استخوان و موی و پشم مرده را روا دارد و انتفاع با او پاک نگوید و ابوحنیفه شیر و هر شه حلال گوید و سفیان ثوری و ابو یوسف و محمد شیر مردار مکروه گویند برای آنکه ظرفش پلید است و نیز در هر شه هم این گویند اگر مایع باشد و اگر جامد باشد روا دارند، و مالک و شافعی شیر روا ندارد و لیت خایه روا ندارد اما موش چون در جای میرد اگر جامد باشد پیرامن او نباید افکندن چندانکه مماسش باشد با و باقی پاک بود و اگر مایع بود پلید بود و نباید ریختن و اگر روغن بود در زیر سقف نشاید در چراغ کردن و بنزدیک ابوحنیفه بیعش روا باشد و بنزدیک شافعی روا نباشد و اگر مرداری دردیگی افتد سواء اگر در حال غلیان باشد یا در حال سکون آنچه در او باشد از مایعات نباید ریختن و گوشت بآب باید شستن تا پاک شود و اصحاب ابوحنیفه همچنین گفتند و اوزاعی هم موافق اند و لیت گفت چند بار بیاید شستن و پس بر آتش بجوشانیدن و ابوحنیفه فرق کرد از میان آنکه در غلیان باشد یا ساکن اگر ساکن باشد گوشت روا بود بخوردن پس از آنکه بآب شسته باشد و اگر در حال جوشیدن بود همه را نباید ریختن. اما محرم دویم در آیه خون است بظاهر آیه چولام استغراق جنس را بود همه خونها حرام و پلید بود جز که این آیه مخصوص است بقوله تعالی: «قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طعام یطعمه الا ان یکون میتة اودمأ مسفوحا» و فقها بر این آیت روا داشتند گوشت و جگر با آنکه در او خون باشد چه آن خون مسفوح نیست و خونها بر سه ضرب است ضربی آنست که قلیل و کثیرش پلید است و تا زاله نکند نماز روا نبود هم از جامه و هم از اندام و آن سه خون است خون حیض و استحاضه و نفاس، و ضرب دویم خونی است که از زاله قلیل و کثیرش واجب نیست از جامه و اندام و آن کیک و سراسک (۲) و مانند آن از آنچه آنرا خون روان نباشد و نیز خون ماهی و خون جراحتی و ریشی که پیوسته از او خون آید، و ضرب سهام خونی که چون بمقدار درمی باشد از التمش واجب بود و چون کمتر باشد واجب نبود و آن باقی خونهاست از جمله حیوانات و خون بینی و خون فصد و حجامت و همه را حکم اینست. و مالک در خون مگس و ماهی خلاف کرد و گفت واجب بود بشستن و در خون براغیث گفت چون بسیار بود واجب باشد از التمش و شافعی این فرق نکند میان این خونها و اما جگر اگر چه در خون بود مختلط اطلاق نام خون نکند بر او بل در عرب آنرا کبد خوانند و از اطلاق این اسم خون نشاید گفتن. اما محرم

(۲) این کلمه را در لغت نیافتیم و در سایر استعمالات ندیدیم البته مراد از آن یکی از هوام تن است

سهام که در آیه گفت گوشت خوک است و اگر چه در آیت ذکر لحم کرد اجماع امت است بر تحریم پشم و پی و پوست او و نیز در نجاست او خلاف نکردند خلاف در جواز انتفاع کردند بموی او ابوحنیفه و محمد بن الحسن گفتند روا باشد باو خرز کنند و ابو یوسف گفت مکروهست و مذهب اوزاعی باکی نیست و مذهب ما و شافعی روا نباشد و بنزدیک ما فرقی نباشد میان خوک آبی و خوک بیسه در باب تحریم (۱) و بنزدیک اصحاب ابوحنیفه هم چنین است و بنزدیک مالک و شافعی و اوزاعی و ابن ابی لیلی حلال گوشت هر چه در دریا بود و بعضی اصحاب شافعی آنرا حمار الماء خوانند و خرآبی گوشتش حلال دانند و مذهب لیث آنست که مردم آبی و خوک آبی حرامست و حکم خوک و سگ در پلیدی یکی است که اگر تر بجاهه باز آید بپایدشستن و اگر خشک باشد آب بر او باید زدن و موش و وزغ و روباه و خر گوش را حکم اینست بنزدیک ما (۲) و اختلاف فقها در دیگر جا گفته شود. اما محرم چهارم آنست که ذبیحه که کشته باشند بنام خدای « واهل » ای صیت و اهلال رفع صوت بود و اهلال از اینجاست برای آنکه عند رویت او آواز بردارند بتکبیر و دعا و منه اهلال الصبی و استهلاله و الاهلال بالحج رفع الصوت بالتلبیه و قال ابن احمر :

يُهَيَّلُ بِالْقِرْقَدِ رُكْبَانُهَا      كَأُيْهِلُ الرَّائِبِ الْمُعْتَمِرِ (۳)

عبدالله عباس گفت آن ذبایح باشد که برای اصنام کشند و در روایتی دیگر هم از او آن باشد که مشرکان کشند پس عند ذبح نام خدا نبرند نام طواغیت برند و قوله تعالی « وما ذبح علی النصب » برای آنکه کافران آنچه برای اصنام کشند بر آن نام خدا نبرند و این قول سعید جبیر است و قتاده و مجاهد و بعضی دیگر گفتند که مراد آن ذبیحه است که بر او نام خدا نبرند و این قول ربیع و حسن بصری است و بنزدیک اهل البیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ذبایح هیچ صنف از اصناف کفار از مشرکان و ملحدان و جهودان و ترسایان و کبران نشاید خوردن چه اگر ایشان نیز نام خدا برند بر آن، خدای را نشناسند و نه نام خدای موصوف بصفات کمال گفته باشند پس ذبیحه ایشان حلال نبود. بنزدیک فقها ذبایح اهل کتاب حلال باشد چون نام خدای برند بر آن و چون نام مسیح برند ترسایان حلال نباشد و این قول مالک و شافعی و ابوحنیفه و

(۱) نه در نجاست، چون خوک آبی و هر حیوان آبی جز ماهی حرام است اما نجس نیست.

(۲) یعنی مستحب است آب زدن.

(۳) فرقه نام مکانی است یعنی سواران فرقه در آن مکان بانک بلند میکنند چنانکه سوار

عمره گذار.



اصحاب او است و ما بیان کردیم که در این اعتبار بتسمیه ایشان نیست چه اعتبار باعتقاد است دگر آنکه ایشان وجوب تسمیه را معتقد ندارند و اعتبار در این باب باعتقاد است نه بگفتارنه بینی که اگر مشرک تولى ذبح کند (۱) و نام خدای برد باجماع ذبیحه او حرامست و اگر مرد مؤمن لال باشد و باعتقاد دارد وجوب تسمیه و اگر چه تسمیه نگوید ذبیحه او حلال باشد و نیز ظاهر آیه دلیل صحت قول ما میکند قوله تعالی «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْهُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ» و آن اله که ایشان اعتقاد کرده اند که عزیر یا مسیح پسران اویند او الله نباشد پس ایشان بر حقیقت نام جز خدای برده باشند در عموم این آیه داخل باشند ( وَمَا أَهْلٌ بِهِ لَبِغٍ لِلَّهِ ) و ذبیحه ای که ترسایان بر آن نام مسیح گفته باشند جماعتی حلال میدارند و آن مذهب عطاست و مکحول و حسن بصری و شعبی و سعید بن المسیب و اوزاعی و لیث بن سعد . آنکه حق تعالی چون بیان حلال و حرام بکرد و محرمات بر شمرد اکنون رخصت میفرماید تا حجر نکرده باشد و تخفیف کرده باشد در تکلیف بفضل و کرم و می گوید ( فَمَنْ اضْطُرَّ ) حمزه و عاصم و یعقوب و ابو عمر و خوانند «فمن اضطر» بکسر نون و هم چنین در اخوات او «أَنْ أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أُخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ» برای آنکه مجزوم را تحریک بکسر کنند آنکه ساکن را عند التقاء الساکنین تشبیه کردند بمجزوم و باقی قراء خوانند «فمن اضطر» بضم نون و ضمه برای اتباع ضمه ما بعد را، و ابن محیسن ادغام کند ضار در طاء فمناطر و ابوجعفر خواند فمناطر کسره را با طاء دهد چه اصل او اضطرر بوده است بر وزن إفتعل من الضرورة و معنی آنست که احوج و الجیء هر که را بضرورت آرند و ضرورت او را حمل کنند بر آنکه بدانجا رسد که بخوهد مردن آنکه او را تناول این چیزها باشد بکند بمقدار آنکه سد رمق کند و این مذهب اهل البیت واحد قولی الشافعی و اختیار المزنی. و قول دیگر شافعی را آنست که شاید چندان آب خورد که سیر شود و مقاتل بن حیان گفت بیشتر از سه لقمه نشاید خوردن مجاهد گفت معنی اضطرر اکره باشد یعنی هر که را دشمنی یا ظالمی اکره کند و ملجأ گرداند بر تناول چیزی از این محرمات با کراه بی اختیار تناول کند او را بزه (۲) نباشد و مالک و مسروق گفتند چندانکه خواهد بخورد و حکم خمر در این باب حکم این چیزها است که با اختیار حرامست تناول اندک و بسیارش با اضطرار بمقدار آنکه سد رمق کند روا بود و مالک و شافعی خلاف کردند و گفتند مضطر را هم نشاید بهیچوجه اما قوله ( غَيْرَ بَاغٍ ) نصب غیر بر حال باشد و روا بود که بر استثناء بود و اصل بغی در

(۱) یعنی متولی کشتن حیوان گردد .

(۲) بزه گناه است .

لغت طلب باشد و در عرف مخصوص شده است بطلب و قصد فساد يقال بغی الجرح اذا ترامی الی الفساد و زنا را از اینجا بغاء گویند قوله «ولاتکرها فتیاتکم علی البغاء» و زانیه را بغی گویند «وما کان امک بغیاً» (ولا عاید) اصل عدوان ظلم بود و مجاوزة الحد يقال عدا یعد و عدو و اعدو و اعدا و عدواناً اذا ظلم و تعدی الحد مفسران در معنی خلاف کردند و مجاهد و سعید جبر و ضحاک و یمان گفتند غیر باغ قاطع للطریق خارج علی امام المسلمین نه براه زدن بیرون آمده باشد یا نه بر امام مسلمانان خروج کرده باشد عاد ظالم هارب من غریم او عبد آبق من سیده او مفسد فی الارض مردی نباشد که از او امیار (۱) بگریخته باشد یا بنده ای که از خداوند گریخته بود یا بطلب فسادی رود در زمین یا سفرش معصیت بود بهر وجه که باشد اینان را حلال نباشد اندک و بسیار تناول کردن و این مذهب اهل البیت علیهم السلام است و مذهب شافعی و بعضی دیگر از مفسران گفتند معنی آنست «غیر باغ» یعنی آنکه طلب این محرّمات نکند بقصد و لاعاد تعدی نکند از سد رمق بحد شمع و این قول حسن و فتاده است و ربیع و مذهب ابو حنیفه چون چنین باشد (فلا اثم علیه) بر او حرج نباشد در خوردنش (ان الله غفور رحیم) خدای تعالی آمرزنده و بخشاینده است یعنی آمرزنده است آنرا که این تناول کند اگر چه در حال اختیار حرام است و رحیم است بر خلقان و بندگان خود چون ایشانرا رخصت داد که عند ضرورت تناول این چیزها کنند تا تلف روحشان نباشد؛ و محمد جریر گفت معنی آنست که اگر پیش از اسلام خلاف این کرده ای چون امروز توبه کردی از آن خدای تعالی گذشته بیامرزد و بر بنده رحمت کند و این وجه نیکوست قوله تعالی (ان الذین یکفتمون ما أنزل الله من الکتاب عبد الله عباس گفت این آیه در کعب اشرف و کعب اسد و مالک بن الضیف و حبی و یاسر ابنا خطب آمد و سبب نزول آیه آن بود که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله اینان گفتند عوام و سفله را که نزدیکست که خدای تعالی پیغمبری بفرستد در مکه که او از شرب خمر و زنا و ربا نهی کند نام او محمد چون خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله را بفرستاد اینان گفتند رؤساء خود را که همانا آن پیغامبر است که شما گفتی ایشان گفتند این نه آن پیغامبر است و وقت بعثت او در نیامده هنوز و او مردی باشد کوتاه و ازرق چشم اشقر و صفات رسول بگردانیدند و بخلاف راستی بعوام نمودند طمع در حطام دنیا خدای تعالی این آیه فرستاد که آنانکه پنهان کنند آنچه خدای تعالی فرستاده است از نعت و صفت رسول خود محمد صلی الله علیه و آله من الکتاب از توراة (و یشترون به تمناً قلبیلاً) و بدل کنند بآن بهای اندک برای آنکه اشتراء که بمعنی خریدن است در او معنی معاوضه هست که مشتری بپاه بدهد و متاع می-

(۱) یعنی طبیکار.

ستانند برای آنکه گفت «ویشترن به ثمن» و اگر تفسیر نه چنین دهند معنی کلام مستقیم نبود برای آنکه کسی بهان خرد متاع خرد و لکن معنی آنست که بها بعوض متاع میدهند یعنی کتاب خدای تعالی و آنچه در او است از بیان نعت و صفت رسول ﷺ پنهان میکنند بطمع حظامی اندک فانی بآن ماند که آن میدهند و بها می ستانند پس با کسی مانند (۱) که مبیعت مشاراة کند چه اگر این نکنند آن نستانند چنانکه مشتری که اگر بها ندهد متاع نستاند و برای آن قلیل خواند آنرا که باضافه باثواب خدای قلیل باشد اگر چه بصورت بسیار بود و خود روا بود که از پست همتی و دونی بهر بهائی که باشد بهر اندکی طمع کردندی تا بهمه نوع اندک باشد، جزای ایشان چه بود قوله: (أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ) ایشان آنانند که فردای قیامت بعقوبت آنچه امروز خورده اند از این طعمه جز آتش دوزخ نخورند این قولی است (۲) معنی دیگر آنست که ایشان باینکه میخورند جز چیزی نمیخورند که ایشان را بدوزخ برد چون مال و عاقبت با آتش خواهد رسانیدن همان انگار که ایشان آتش میخورند و بر قول اول فعل مستقبل باشد و بر قول دوم فعل حال باشد و لفظ یا کلون مضارع است صالح بود حال و استقبال را آنکه هم از روی تهدید و وعید گفت فردای قیامت خدایتعالی بایشان سخن نگوید قوله (وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) و این را سه معنی باشد یکی آنکه ایشان را پایه و منزلت آن ندهد که سخن بایشان گوید تا این عبارت باشد از خساست قدر ایشان و وضع منزلت ایشان معنی دیگر آنکه سخن نگوید بایشان سخنی که ایشان را در آن خیری و مسرتی باشد چنانکه با اولیای خود گوید. معنی سهام آنست که با ایشان لم و کیف و تقریر و حساب نکند بل بفرماید تا ایشان را راست بدوزخ برند و قولی که چهار است آنست که این کنایه بود از سخط و غضب چنانکه یکی از ما بر غلام وزیر دست خود خشم گیرد و با او سخن نگوید (وَلَا يَزَكِّيهِمْ) ایشان را تزکیه نکند یعنی بر ایشان ثنا نیکو نگوید و ایشان را وصف نگوید بآنکه ایشان اهل زکوة و طهارتند و ابو مسلم گفت معنی آنست که ایشان را مطهر نبکند از گناه یعنی آنکه ایشان را عفو

(۱) شباهت داشته باشند بآنکه حقیقة خرید و فروش کند .

(۲) یعنی آتش خوردن در قیامت قولی است نه اینکه در دنیا آتش میخورند اما بنابر آنکه اعمال مجسم گردد و آتش اخروی صورت حقیقی همین اعمال دنیوی است که آنجا ظاهر میشود چنانکه فرمود: «يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً» و همچنین آیه «فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد» احتیاج باین توجیه و تاویلها که مؤلف فرمودند نیست یعنی عین همان بهای اندک که میخورند در حقیقت آتش است و قیامت برده مادی برداشته میشود و آنرا میبیند .



نکنند قول دیگر آنست که ایشانرا پاک نبکند یعنی نبرهاند از دوزخ قوله ( وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ) وایشانرا عذابی الیم باشد یعنی مولم فعیل بمعنی مفعل است چنانکه ذکر کرده شد قوله ( أُولَئِكَ الَّذِينَ اسْتَرَوْا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ ) ای استبدلوا ایشان آنانند که گمراهی بدل کرده اند براه راست یعنی هدی بداده اند و ضلال بسته و معنی آنکه این رها کرده اند و آن اختیار کرده یعنی مسلمانی رها کرده اند و جهودی اختیار کرده و این قول عبدالله عباس است و ابو مسلم گفت ره بهشت رها کرده اند و ره دوزخ گرفته و قول اول بهتر است تا چون مکرری نباشد باینکه ( وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ ) چه اوهم این معنی دارد آنگه بر سبیل تعجب فرموده ( فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ ) و این مای تعجب بود یعنی چه صابرند ایشان بر دوزخ و تحقیق این ما و هر کجا امثال این باشد که آنرا مای تعجب خوانند این است که شیء اصبرهم علی النار چنانکه ما احسن زیداً معنی آنست که شیء احسن زیداً چیزی است که زید را نیکو بکرده است مگر که آنچه را نمیدانند که چیزی بدیعی از کار او باشد (۱) تا این عبارت بود از غایت حسن او و مبالغه در این معنی همچنین در آیت چیزی است که ایشانرا صابر کرده است بر آتش دوزخ که نمیتوان دانستن که آن چیست از بدیعی که این کار هست و این قول مبنی است بر آنکه ایشان میدانند و وجود میکنند و دل بر آتش دوزخ نهاده اند . قولی دیگر در «ما» آنست که ما استفهام است یعنی چیست که ایشانرا چنین صابر بکرده است بر آتش دوزخ و معنی همان باشد که ایشان دل بر این نهاده اند و بعضی دیگر از مفسران گفتند معنی آن است که ما اجر ا هم علی عمل اهل النار چه دلیرند ایشان بر عمل اهل دوزخ این قول حسن و قناده و ربیع است فرآء گفت این قول اهل یمن است آنگه گفت از کسائی شنیدم که گفت نزد قاضی یمن حاضر بودم

(۱) یعنی الا آنکه این چیز معلوم نیست و همین اندازه میدانیم چیزی بدیع است درباره زید

و اورا سخت نیکو کرده و کلمه مگر در این عبارت نظیر مگر در شعر سعدی است

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش  
مگر آواز من رسید بگوش  
بانگ مرغی در افکند بغروش  
مرغ تسبیح خوان و من خاموش

دوش مرغی به صبح مینالید  
یکی از دوستان مخلمس را  
گفت باور نداشتم که ترا  
گفتم این شرط آدمیت نیست

«مگر» برای استثنای حقیقی نیست

و نیز سعدی گوید :

بتابد بشب کرمکی چون چراغ

مگر دیده باشی که در باغ و راغ

و او یکی را سوگند عرضه می‌کرد و خصم او میگفت ما اصبرك على الله من گفتم چه می‌گوید گفتند ما اجرأك على الله چه دلیری تو بر خدای. قطرب گفت ما أصبرهم على عمل أهل النار، ای ما دومهم علیه یعنی مصرند اینان بر معصیت و صبر را معنی ثبات و حبس نفس باشد و این قول بهتر است از قول فرّاء، مجاهد گفت: ما عملهم باعمال أهل النار چه نیک بر دست دارند عمل دوزخیان را بعضی دیگر گفتند ما ابقاهم على النار چه باقی و بی‌پای‌اند بر دوزخ چنانکه گویند ما صبر فلاناً على البلايا والحبس والضرب و این جاری مجرای مثل است چنانکه ما گوئیم جان سگان دارد یعنی سخت جان است (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ تَزَلُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) ای ذلك العذاب این عذاب برای ایشان برای آن است که من کتاب یعنی تورا و انجیل فرو فرستادم ایشان اختلاف کردند در آن آنگاه این اختلاف که گفتیم بیفکند برای آنکه دیگر اختلاف است آمدن در عقب او که (وَإِنَّ الَّذِينَ اِخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ) و بعضی دیگر گفتند ذلك این عذاب برای آن است که من کتاب فرستاده یعنی تورا و انجیل ایشان پنهان باز کردند و لکن این لفظ فکتموه بیفکند اعتماد بر آنکه از پیش گفته بود که «ان الذين يكتُمون ما نزل الله» قول دیگر آن است که این کفر و رقم کفر برای ایشان برای آن است پس ذلك اشارت بود دیگر ایشان و او مبتدأست و خبر او محذوف و تقدیر آنکه ذلك حاصل لهم کاین، بعضی دیگر گفتند ذلك بأن الله نزل الكتاب أى فى الكتاب بانهم لا يؤمنون و يموتون على كفرهم این بآن است که خدای خبر داد که ایشان ایمان نیارند و خبر خدای از علم بود و علم تبع معلوم باشد علی ماهو به و این نیز وجهی لطیف است آنکه گفت آنانکه در کتاب یعنی در تورا خلاف میکنند (لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ) بعضی گفتند لفي فرقة ایشان در فرقتی و جدائی‌اند دور یعنی عظیم و گفته‌اند لفي اختلاف ایشان در اختلافی در احوال و گفته‌اند مراد بکتاب قرآن است و آنانکه مخالف قرآنند در اختلافی اند و اقوالی متباین، یکی می‌گوید سحر است و یکی می‌گوید شعر است و یکی می‌گوید کهانت است یکی می‌گوید اعجمی می‌آموزد او را یکی می‌گوید اساطیر اولین است ابو مسلم گفت «وان الذين اختلفوا فيه» ای اختلفوه یعنی توارثوه خلفاً عن سلف آنانکه تورا بمیراث بر گرفته‌اند خلف از سلف كما قال الله «ان فى اختلاف الليل و النهار» و در این وجه تعسفی هست برای لفظ «فيه» قولی دیگر آنست که «ان الذين اختلفوا» جهودان و ترسایان‌اند «فی کتاب» ای فى التوراة والانجیل ای یخالف کل واحد منهما صاحبه فی کتابه هر یکی از ایشان در کتاب صاحبش را خلاف کرد جهودان گفتند انجیل چیزی نیست و ترسایان

گفتند تورا چیزی نیستی که ما قال الله «وقالت اليهود ليست النصری علی شیء» و قالت النصری علی شیء، و قالت اليهود علی شیء، و قاضی گفت روا بود که معنی آن بود قالوا بخلاف ما انزل الله چیزی گفتند خلاف آنکه خدای گفت إمدار تفسیر و إمدار در تاء و یل برای طلب فتنه و الله اعلم قوله :

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ

نیست نیکو آنکه فرو کنی روی تان بجانب آفتاب بر آمدن و فرو شدن گاه و لیکن نیکو آنست که بگوید

بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي

بخدای و روز باز پسین و فرشتگان و قرآن و پیغامبران و بدهد مال بر دوستی او به

الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَ

خویشان و بی پدران و درویشانرا و راهگذاریان و خواهندگان و در گردنهای و بیای دارد نماز و

آتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ

بدهد زکوة و وفا کنندگان به پیمان چون پیمان کنند و شکیبان در سختی و در ویشی و وقت

الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۱۷۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ

کارزار ایشان آنانند که راست گفتند و ایشانند که پرهیز کارند ای آنانکه بگوید نوشتند

عَلَيْكُمْ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرْبِ بِالْحَرْبِ وَالْعَبْدِ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ فَمَنْ عَفَا

بر شما باز کشتن در کشتگان آزاد بازاد و بنده به بنده و زن بزنی هر که را عفو

لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ (۱۷۴) ذَلِكَ تَخْفِيفٌ

بکنند از برادرانش چیزی پس روی و نیکویی و دادن به نیکویی آن سبک باری است

مِن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنْ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَهُوَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۵) وَكَمْ فِي الْقِصَاصِ

از خدای تان و بخشایش هر کس از اندازه در گذرد پس از آن برای او عذابی بود دردناک و شمارا در قصاص

حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۷۶) كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ

زندگانی است ای خدواندان خردها تا همانا شما پرهیز کارشوی نوشتند بر شما چون حاضر آید یکی از شمارا مرگ

إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْأُولَادِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (۱۷۷)

اگر بگذارد مالی از برای پدر و مادر و نزدیکان به نیکویی واجب بر پرهیز کاران

فَمَنْ بَدَلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّىٰ إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۷۸)

هر که بدل کند از آنچه شنیده بره آن بر آنان باشد که بدل کنند آنرا که خدای شنوا و داناست



فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصَاحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ

هر که بترسد از نذرکننده جورى یا بزه‌ای پس اصلاح آورد میان ایشان بزه نیست براو که خدای آمرزنده

رَحِيمٌ (۱۷۹).

و بخشاینده است

اهل تأویل در سبب نزول آیه خلاف کردند حسن بصرى و قتاده و ربیع گفتند سبب نزول آیه آن بود که جهودان در نماز روى بمغرب کردندى و ترسایان بمشرق (۱) و گفتند بر و نیکوئى این است که ما بر آنیم خدای تعالی در تکذیب ایشان آیت فرستاد و باز نمود که این بر نیست برای آنکه این منسوخ است بتوجه بکعبه، قتاده و عبدالله عباس گفتند آیت پس از ایجاب فرائض آمد و تحدید حدود شرع از نماز و زکاة و روزه . و در بدایت اسلام مرد باین قدر بار بودى که بخدای و رسول ایمان آوردى چون خدای تعالی حدود و احکام شرع بنهاد گفت بر این نیست که جهودان و ترسایان بر آنند تا حدود و احکام شرع بجای نیارند از آنچه در آیت شرح داد تا صادق و متقى و بار باشد حمزه و حفص خوانند ایس البر بنصب بر بر آنکه خبر لیس باشد و «أن تولوا» اسم «لیس» باشد و باقى قراء خوانند «لیس البر» بر فعراء بر آنکه او اسم باشد «وان تولوا» در جای خبر و مانند قراءه حمزه قوله «ماکان حجتم الا ان قالوا» قوله «فکان عاقبتما انهما فى النار خالدین فیها» در باب تقدیم خبر بر اسم . مجاهد و ضحاک و عطا و سفیان گفتند سبب نزول آیت آن بود که مردى بیامد و رسول ﷺ را گفت یا رسول الله ما البر بر چه باشد خدای تعالی این آیت فرستاد و این آنکه بود که قبله هنوز قرار نگرفته بود و مردم هر کجا که خواستند روى فراز کردند قوله «فاینما تولوا فثم وجه الله» باز نمود که این قدر عبادت که شما میکنید گاهى توجه بمشرق و گاهى بمغرب (۲) در باب بر کفایت نیست گفت «لیس البر» أن تولوا و جوهکم «أن» مع الفعل در تأویل مصدر است و بر بلام تعریف معرف است و مصدر باضافه باضمیر و چون دو معرفه در کلام جمع شود تو مخیر باشى هر که را خواهى باسم

(۱) گرچه این سخن در میان مفسران معروف است امامنى آن را در نیافتیم چون ترسایان روى بمشرق نمیکند و یهود هم روى بمغرب ندارند در عبادت و بیت المقدس نسبت بیلاذما غربى است و نسبت بمدینه شمالى و مسلمانان در آن هنگام که بیت المقدس قبله بود روى بشمال میایستادند البته یهود هم اگر روى بجانب بیت المقدس میکردند روى بشمال میایستادند .

(۲) روى بمشرق و مغرب کردن نشانه خوبى انسان نیست تا شرائط آیه محقق نشود و آیه بنا بر این تفسیر دلالت ندارد بر آنکه قبله یهود مغرب و قبله نصارى مشرق است .

توانی کردن و هر که را خواهی بخبر و برای آن این دو قراة برعکس یکدیگر رواست و «قبل» منصوب بر ظرف است و مشرق جای آفتاب بر آمدن باشد و مغرب جای فروشدن و بر اسمی است شامل جمله طاعات را و در احسان بیشتر بکار دارند و يقول العرب بر فی یمینه اذا صدق و بر بوالدیه اذا احسن الیهما و بر حجه ای قبل و حج مبرور ای مقبول و رجل بار و بر، و حق تعالی گفت مرد نیکوکار نه آن باشد که روی بآن جهات کند ( «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ 'أَمِنَ بِاللَّهِ» ) اگر گویند بر من اسماء المعانی است و «من» از اسماء اشخاص است چگونه روا باشد که این را بخبر آن کند؟ و مبتدا و خبر هر دو یکی باید، گوئیم از این چند جواب گفته اند یکی آنکه اسم را بر طریقه فعل رانده است چنانکه گویند إنما البرُّ الذی یصل رحمہ معنی آن است که صلة الرحم و این قول فرأه و مفضل بن سلمه است و انشد الفراء :

لَعَمْرُكَ مَا الْفِتْيَانُ أَنْ تَنْبُتَ اللَّحْيُ      وَ لَكِنَّمَا الْفِتْيَانُ كُلُّ قَتَى نَدَى (۱)

و معنی آن است که ما الفتوة نبات اللحي و قول دوم آن است که مضاف از کلام بیفکنند و مضاف الیه بجای آن نهند و تقدیر این است ولكن البرُّ برُّ من آمن بالله چنانکه گفت واسئل القرية و جاء ربك و قال الله تعالی جل جلاله «ما خلقکم ولا بعثکم إلا کنفس واحدة» إلا کخلق نفس واحدة و قال الشاعر :

كَأَنَّ غَدِيرَهُمْ بِجَنُوبِ سَلْيٍ      نَعَامٌ قَاقٍ فِي بَلَدٍ قِفَارٍ (۲)

ای کان غدیرهم غدیر نعم و قال النابغة الجعدی :

وَ كَيْفَ تَوَاصِلُ مَنْ أَصْبَحَتْ      خِلَالَتَهُ كَأَبِي مَرْحَبٍ (۳)

ای کخلالة ابي مرحب وهم از این باب است قولهم السخاء حاتم والشجاعة عمرو: یعنی سخا سخا حاتم است و شجاعت شجاعت عمرو و این قول قطرب و زجاج است. و وجهی دیگر آن است که بر گفت و مراد بار است برای آنکه عرب چون خواهند مبالغت کنند اسم فعل بر فاعل نهند چنانکه گویند رجل صوم و عدل و زور و فطراي صائم و عادل و زاير و مفطر و این را برای مبالغت کنند تا چنین نمایند که او خود بجملمگی آن فعل است و وجهی دیگر آنستکه

(۱) جوان مردی بروئیدن ریش نیست بلکه بسخاوت است .

(۲) سلی را در معجم البلدان بکسر سین و فتح و تشدید لام ضبط کرده و گویند نام آبی است مرینی

ضبه را دریمامه و غدیر بمعنی حال است و این شعر از شقیق بن جزء است درباره جنگی که بابنی ضبه کرد و آنها را زبون ساخت و گوید حال آنها در جنوب سلی حال شتر مرغی است که در بیابان قفر فریاد زد یعنی مقاومت آنها بیش از آواز شتر مرغ نبود . (۳) این بیت گذشت .

برگفت و مراد ذوالبر است چنانکه خنسا گفت در وصف گاوی کوهی که بچه او را صیاد بگرفته است:

تَرْتَعُ مَارْتَعَتِ حَتَّى إِذَا ادَّكَّرَتْ فَإِنَّمَا هِيَ إِقْبَالٌ وَإِدْبَارٌ (۱)

ای ذات اقبال و ادبار « مَنْ 'اَمِنَ بِاللَّهِ » و نیکوکار آنکس بود که ایمان آرد بخدای جل جلاله و صفات او و در لفظ ایمان داخل باشد ایمان بخدای تعالی جل جلاله و پیغامبران و قیامت و بعث و نشور و کتابها و فرشتگان و در آیت دلیل است بر بطلان قول آنانکه گویند عمل از جمله ایمان است برای آنکه حقتعالی جل جلاله ایمان از عمل جدا کرد اول ایمان بآنچه واجب است که تصدیق کنند آنرا بگفت من قوله ( وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ ) آنکه ذکر عمل صالح کرد باو عطف و چیز بر نفس خود عطف نکنند باید تا معطوف دیگر باشد و معطوف علیه گر، دیگر آنکه اگر چنان بودی که ایشان گفتندی بمنزله آن بودی که گفتمی من آمن بالله وآمن بالله وآمن بالله چون هر یکی از نماز و زکاة و صدقات و اعمال صالحه هر یکی ایمان باشند و بعضی بر بعضی معطوف و هر یکی یکبار تکرار ایمان باشد و این ظاهر الفساد است و اخباری که در این باب روایت کرده اند محمول بود بر کمال ایمان و فضیلت ایمان، آنکه حقتعالی جل جلاله پس از ایمان بخود گفت ایمان دارد بقیامت از بعث و نشور و حساب و کتاب و ثواب و عقاب برای آنکه این همه الطاف بود که او را بطاعت نزدیک بکند و از معصیت دور کند و الملائكة لام استغراق جنس است بجمله فرشتگان ایمان دارد که ایشان بندگان خدا اند بندگانی گرامی چنانکه گفت «بل عباد مكرمون» خلاف آنکه مشرکان گفتند ایشان دختران خدا اند و خلاف آنکه جهودان گفتند که ما دشمن جبرئیلیم و باو ایمان نداریم تا ایمان بفرشتگانی که رسولانند در آن میان باشد و تصدیق آنچه ایشان آورده اند «والکتاب» گفته اند لام استغراق جنس است تا جمله کتابها در تحت او شود و گفته اند تعریف، عهد است و مراد قرآن است که ناسخ است جمله کتابها را و کتابها باو منسوخ است «والنبیین» لام تعریف جنس است، بجمله پیغمبران آنکه ذکر عمل صالح کرد و عبادت ابدان و اموال بگفت ( وَآتَى الْمَالَ ) مال بدهد ( عَلِيٌّ حَبِيْبٌ ) بردوستی او، خلاف کردند در آنکه ضمیر راجع باکی است بعضی گفتند راجع بامال است و «علی» بمعنی مع است چنانکه گویند فلان علی صغر سنه يقول الشعر ای مع صغر سنه مال بدهد با آنکه مال دوست دارد، و قولی

(۱) تا میچرد میچرد و چون یاد فرزند کند از سر اسیمگی و غم فرزند پیش رود و پس آید .

دیگر آن است که ضمیر راجع است بانام خدای جل جلاله ای علی حب الله و این هر دو وجه گفته اند در قوله جل جلاله « ويطعمون الطعام علی حبه » علی حب الله او حب الطعام و وجهی دیگر در آیت آن است که علی حبه ذوی القربی ای علی حب المعطى ذوی القربی و معنی آیه آن بود که مالی دهد برای محبت ایشان تا آیت منبیه بود از عطا دادن وهم بصله رحم و بر اینوجه ( ذوی القربی ) مفعول حب باشد مفعول ایفاء نباشد و قول اول قریب تر است، و وجهی دیگر آن است علی حب الایفاء مال دهد با آنکه دادن دوست دارد؛ و قول بیشتر مفسران از عبدالله عباس و عبدالله مسعود و ربیع و سدی آن است که راجع است بامال و بیانش آنکه عبدالله مسعود روایت کرد که رسول ﷺ گفت چون او را پرسیدند که ای الصدقة افضل قال « ان تعطی و انت صحیح شحیح تأمل الغنی » و بروی « تأمل العیش و تخشى الفقر فلا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم و قلت لفلان کذا و لفلان کذا » یکی پرسید که یا رسول الله کدام صدقه فاضل تر است گفت آنکه بدهی و تو تندرست باشی و بخیل امید زندگانی داری و از درویشی ترسی رهانکنی تا جان بگلو رسد آنکه گوئی که این فلان را و آن فلان را چه در حال یأس آن رونق ندارد که در حال صحت و اختیار با تردد دواعی ابوالدرداء روایت کند که رسول ﷺ گفت مثل آنکس که بدر مرگ صدقه دهد مثل کسی بود که چیزی بهدیه دهد پس از آنکه سیر شده باشد، حق - تعالی جل جلاله شش کس را ذکر کرد که مال بایشان دهد اول خویشان را چه صدقه بایشان هم صدقه باشد و هم صلۀ رحم چنانکه گفت رسول ﷺ « الصدقة علی القرابة صدقة و صلة » و زینب زن عبدالله بن مسعود مالی داشت بر خویشان خود خرج میکرد از رسول ﷺ پرسید که مرا در این ثواب چیست گفت « لك اجران اجر القرابة و اجر الصدقة » گفت تو را دو مزد هست مزد خویشی و مزد صدقه و فاطمه بنت قیس بیامد و گفت یا رسول الله هقتاد دینار زردارم کجا خرج کنم گفت « اجعلها فی قرابتك » گفت بر خویشان خود صرف کن ( و الیتامی ) و نصیبی یتیمان دهد و یتیم آن باشد که در خردی پدرش بمیرد و اگر چه در ظاهر آیت آنست که مال یتیمان دهد معنی آنست که بولی ایشان دهد و بآنکس که بکار ایشان قیام کند الا آنکه مراهق بود و در اورشده باشد و بعض الصلاح بشناسد و رسول ﷺ گفت « خیر بیوتکم بیت فیه یتیم یحسن الیه و شر بیوتکم بیت فیه یتیم یساء الیه » گفت بهترین خانه های شما خانه ای بود که در او یتیمی بود که در آنجا باو احسان کنند و بدترین خانه های شما خانه ایست که در او یتیمی باشد که باو اسامت و بدی کنند در آنجا آنکه گفت « انا و کافل الیتیم کناهتین فی الجنة » و اشار باصبعیه من و تکفل کننده یتیم در بهشت همچنین باشیم و بدو انگشت اشاره کرد بسبابه و وسطی ابومالك



روایت کند که رسول ﷺ گفت «من ضم یتیمان الی طعامه و شرابه حتی یتغنی عنه و جبت له الجنة» گفت هر که یتیمی را با خود گیرد بطعام و شراب تاجران شود که از او مستغنی شود بهشت او را واجب شود یعقوب را گفتند در مصر مردی است که مسکین را طعام و یتیم را اکرام کند گفت باید که از اهل البیت ما باشد چون بدیدند یوسف ﷺ بود (والمساکین) جمع مسکین وهو مفعیل من السکون و مسکین آن بود که از فقیر به بود و او را ضعف حال باشد او را بلغم بود (۱) از عیش و کفایتش نبود و گفته اند مسکین آن باشد که اگر چه محتاج بود از مردم چیزی نخواهد و ذر خبر است که رسول ﷺ گفت «لیس المسکین بالطواف ولا بالذی ترده التمرة والتمر تان واللقمة واللقمتان انما المسکین الضعیف الذی لایسئل الناس ولا یفطن له فیتصدق علیه» گفت مسکین نه این درویش گردنده باشد نه آنکه باز گرداند او را یک خرما یارو و یک لقمه یارو و انما مسکین ضعیفی باشد که از مردمان چیزی نخواهد و نداند خواستن، نشناسند او را مردم تا بر او صدقه کنند آنکه گفت اگر خواهی این آیه بخوانی «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التبعف تعرفهم بسیماهم لایسئلون الناس إلحافا» و از اینجاست که رسول ﷺ از خدا فقر نخواست و مسکنت بخواست فی قوله ﷺ «اللهم احیننی مسکینا و امننی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین» یکی از جمله زنانش گفت یا رسول الله چرا چنین میگوئی گفت برای آنکه ایشان پیش از توانگران بهشت شوند بچهل سال آنکه گفت نگر تا مسکین را زجر نکنی و اگر چیزی خواهد ردش نکنی و اگر چه به نیم خرما باشد مسکین را دوست داری و بخویشتن نزدیک داری تا خدای تعالی ترا بر حمت خویشتن نزدیک کند، و عبدالله عمر روایت کند از رسول ﷺ که او گفت روز قیامت منادی از قبل رب العزة ندا کند، کجا اند آنان که فقرا و مساکین را اکرام کردند در دنیا بهشت روید، امروز بر شما خوفی نیست و حزنی، که اند آنان که بیمار پرستی و درویش داری کردند در دنیا؟ ایشان را بیارند و برهنه های نور بنشانند و مردمان در حساب باشند (و ابن السبیل) مفسران در او خلاف کردند عبدالله عباس وقتاده گفتند مهمان است عبدالله عباس گنت اوسه روز مهمان باشد چه حق ضیافت سه روز است آنچه بالای آن بود از باب معروفست و هر معروفی صدقه بود و رسول ﷺ گفت «من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه» و رسول ﷺ گفت مهمان چون در آید باروزی خود آید و چون برود گناه صاحبش ببرد یعنی خدای تعالی آن طعام که او را داده باشد کفاره گناه میزبانش

کند مجاهد و ربیع گفتند مراد ره گذری است مرد مسافر و برای آنش ابن السبیل خواند که ملازم راه بود و بر سر راه بود چنانکه مرغابی را ابن الماء خوانند و مرد معمر را ابن الدنيا گویند و قال ذوالرمة :

وَرَدْتُ اُغْتِسَافًا وَالثَّرِيًّا كَأَنَّهَا  
عَلَى قِمَّةِ الرَّأْسِ ابْنِ مَاءٍ مُحَلَّقٍ (۱)

و گفته اند منقطع به راه میخواهد که ره زده باشند بر او و مالش برده (و السائلین) خواهند گان درویشانی که بحال سؤال باشند رسول ﷺ گفت «للسائل حق و ان جاء علی فرس» سائل را حق است و اگر چه براسب آید و در خبر است که سائلی يك روز سؤال میگرد حسین ابن علی علیه السلام گفت دانی تا چه میگوید گفتند نه یا بن رسول الله گفت میگوید من رسول از شما ام اگر چیزی بدهید بگیرم از شما و آنجا برم و الا دست تهی آنجا روم، و رسول ﷺ گفت «لا تردوا السائل ولو بظلف محرق» گفت سائل را رد مکنید و اگر بسم سوخته گوسفند باشد و رسول ﷺ گفت «لولا السؤال يكذبون ما قدس من ردهم» گفت اگر نه آنستی که سائلان دروغ میگویند توفیق ندادندی آنرا که ایشان را رد کردی و اگر سائل را هیچ حقی نیست جز آنکه کشف حال خود کند در پیش تو و آبروی خود بریزد و در مقام مذلت بایستد خود کفایت بودی، در خبر است که يك روز اعرابی آمد تا بر امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کند امیر المؤمنین گفت یا اعرابی چیزی توانی نوشتن گفت آری گفت «اكتب حاجتك على الارض لئلا اري ذل السؤال في وجهك» حاجت خود بر زمین بنویس و سائل مکن تا مرا ذل سؤال در روی تو نباید دیدن، و نیز عطا که از پس سؤال بود بهای آبروی سائل بر نیاید چنانکه شاعر گوید :

مَا اَعْتَضَ بِاذِلِّ وَجْهِهِ بِسْؤَالِهِ  
وَ اِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَ زَنْتَهُ  
وَ اِذَا بَتَلَيْتَ بِبَدَلِ وَجْهِكَ سَائِلًا  
إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا حَبَاكَ بِمَوْعِدِهِ  
عَوَضًا وَ لَوْ نَالَ الْغِنَى بِسْؤَالِهِ  
رَجَحَ السُّؤَالُ وَ خَفَّ كُلُّ نَوَالٍ  
فَ اِذْ بَدَلْهُ لَلْمُتَكَّرِ الْمِفْضَالِ  
أَعْطَاكَ سَلِسًا بِغَيْرِ مِطَالٍ (۲)

(۱) از براهه رفتم و بآنجا در آمدم در حالیکه ستاره بروین بالای سر بود مانند مرغی که بسیار بالا رفته باشد در روایتی اغتسافاً یعنی در تاریکی رفتم .  
(۲) عوض نگرفت آنکه آبروی خویش را به سؤال خود از دست داد هر چند بدان سؤال دولت مند گردد و اگر سؤال را با عطا بسنجی سؤال سنگین باشد و هر عطائی در مقابل آن سبک باشد و اگر مبتلا شوی که آبروی خویش را بسؤال بدهی پس آنرا بکسی ده که با کرم و سخنی باشد . چون کریم تو را وعده دهد بی عمل و آسان وفا کند .

( وَ فِي الرَّقَابِ ) مفسران خلاف کردند بعضی گفتند مراد بند گانند که در رنج و سختی باشند کسی ایشان را بخرد و آزاد کند و این قول سعید جبیر و قتاده است و در خبر است که رسول ﷺ گفت هر که او بنده ای آزاد کند خدا یتعالی بهر عضوی از او عضوی از تن او از آتش دوزخ آزاد کند و قول بیشتر مفسران بر آنست که مراد مکاتبانند که خویشتمن باز خریدده باشند و بها نداده ایشان رایاری باید دادن بر فکاک گردنشان از بند بندگی و از زکوة نیز نصیبی بایشان باید دادن چنانکه در آیت زکوة هست؛ عبدالرحمن بن سهل بن حنیف روایت کند از رسول ﷺ که گفت هر که او مکاتبی را یاری دهد بر آنکه گردن خود آزاد کند یاغازی را در آلتش (۱) یا مجاهدی را در سبیل خدا یتعالی، سایه کند او را در آن روز که سایه نباشد الا سایه او بر آء بن عازب روایت کند که اعرابی بنزدیک آمد رسول را گفت یا رسول الله مرا عملی آموز که ببهشتم رساند رسول گفت خطبه کوتاه کردی ولیکن سؤال بهمت کردی گفت «اعتق النسمة و فك الرقبة» گفت عتق نسمة و فکاک رقبه آن بود که یاری کنی کسی را که گردن خود آزاد کند از بندگی . اکنون خلاف کردند که مال باینان دادن که در آیت فرمود زکوة است یا بیرون زکوة سدی و شعبی گفتند بیرون زکوة است برای آنکه ذکر زکوة هم در این آیه هست فی قوله «و أقام الصلوة و آتی الزکوة» اگر این بر زکوة حمل کنند تکرار باشد و این وجهی نیک است اما بر آنوجه که جماعتی گفتند که این بیرون زکوة است و این هم واجب است این خلاف اجماع است و در آیه بیش از این نیست که «ولکن البر من آمن بالله- الی قوله- و آتی المال علی حبه» این ایتاء مال از جمله بر شمر دو بر هم واجب آید و هم سنت و حملش بر سنت کردن اولیتر بود و حسن بصری گفت مراد باین زکوة فریضه است برای آنکه بعضی از این مذکوران مستحقان زکوة اند فی قوله «انما الصدقات للفقراء و المساکین الایة» و اینوجه ضعیف است برای سهوجه را: یکی آنکه این دو آیه مطابق نیستند دیگر آنکه تکرار باشد سهام آنکه ممتنع نبود که در آیه زکوة بر وجوب باشد باجماع و در این آیه بر ندب باشد هم برای اجماع و آنکه روایت کردند که «فی المال حق سوی الزکوة» قال رسول الله و تلا هذه الایة . و آنکه گفت در شتر بیرون زکوة حقه است چون از آن پرسیدند گفت «اطراق فحلها و إعارة ظهرها و سمحة لبنها» گفت آنکه فحلش بدهد برای آستن گشتن و کسی که بعاریت بخواهد بر نشستن را بدهد و شتر شیردار بدهد روزی چند تا درویشان بشیرش منتفع شوند این دلیل وجوب نکند چه لفظ حق هم در جواب واجب هم در سنت بکار دارند دیگر این خبر که روایت کردند که رسول گفت

(۱) یعنی مجاهد فی سبیل الله را یاری کند در آماده کردن اسباب جنگ و آلات سفر .

«نسخت الزکوة کل صدقة» معنی آنست که وجوب زکوة وجوب صدقاتی که بیش از زکوة بود منسوخ کرد و اجماع امت است که زکوة استحباب و ندبی صدقه منسوخ نکند پس جمله دلیل است بر آنکه این دادن بیرون زکوة است و واجب نیست و اما گمان آنانکه پنداشتند که هر چه در آیت هست واجب است این گمانی باشد بی حجت و دعوی بی بینه برای آنکه اجماع است که بیرون زکوة کسی را بنده خریدن و آزاد کردن و مکاتب را معاونت کردن و چیزی بفقیر و مسکین دادن نه بوجه زکوة و مهماننداری کردن این هیچ واجب نیست پس این دعوی را وجهی نبود ( وَأَقَامَ الصَّلَاةَ ) لام جنس است مشتمل بود بر آنکه واجب بود و مندوب بود و اسم صلوة واجب بود و متناول بود هم فریضه را و هم سنت را اما زکوة اگر چه لام در او تعریف جنس راست بر حد آنکه در صلوة هست ولیکن اسم زکوة در شرع جز فریضه نیفتد و تفسیر این در جای خود برفت آنکه حق تعالی گفت ( وَالْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ ) مدح کرد آنانرا که بعهده وفا کنند و او عطف است علی قوله «من آمن» و اگر چه آمن موحد است لفظ من صالح است واحد و جمع را یکبار از او کفایت بواحد کنند و یکبار بجمع چنانکه حق تعالی گفت «و منهم من يستمع اليك و جعلنا علی قلوبهم اكنة أن يفقهوه» و قولی که کوفیان گفتند رفع علی المدح است و وجهی ندارد و تقدیر چنین باشد که ولكن البار هم المؤمنون بالله والموفون بعهدهم إذا عاهدوا يقال: وفي بعهده و أوفى لغتان و لغت اهل حجاز أوفى است و در قرآن بیشتر این آمد من قوله «أوفوا بالعقود» و «أوفوا بعهده الله» و «أوفوا بالنذر» و وجوه و اقسام عهد گفته شد اینجا مراد عقد است و میثاق و نذر و سوگند از آنکه در شرع واجب است بآن وفا کردن یا مستحب و مندوب (۱) بآنکه مورد آیه بر سبیل مدحست و مدح بر فعل واجب و مندوب باشد و عهدی و بیعتی که بارسول ﷺ کردند در این باب داخل بود و خدای تعالی جل جلاله چنانکه مدح کرد وفا کننده را ذم کرد آنان را که عهد بشکافند و بعهده وفا نکنند. فی قوله «الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه» و فی قوله «و منهم من عاهد الله الاية - الى قوله - وتولوواهم معرضون» آنکه گفت من تورا از عهد بخواهم پرسیدن (۲) فی قوله «ان العهد كان مسؤلاً» پس

(۱) یعنی آن عهد و نذریکه بعمل واجب یا مستحب تعلق گیرد واجب است وفا کردن اما بر فعل

مکروه و حرام بلکه مباح واجب نیست .

(۲) بظاهر مراد وجوب است الا آنکه جماعتی گویند وعده و شروط ابتدائی واجب الوفا نیست

و ما آنرا درست نمیدانیم پس اگر کسیرا وعده دادیم چیزی بدهیم واجب است وفا کردن بوجوب تکلیفی نه آنکه حق وضعی آورد و بحق الناس بتوان او را تقاس کرد و اقامه دعوی نمود .



باز نمود که تو ماموری بوفاء بعهده من بودی، «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ» آنکه گفت بعهده من وفا کن تا من بعهده تو وفا کنم فی قوله «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ أَوْفِ بَعْدَ كُمْ» آنکه باز نمود که مرا مردانی هست که بعهده وفا کنند قوله «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» آنکه گفت از من وفادارتر که باشد قوله «وَمِنَ أَوْفِي بَعْدَهُ مِنَ اللَّهِ» آنکه خلیل خود را بوفاء عهد بستود قوله «وَأَبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى» و آنکه امیر المؤمنین علی را بوفاء بنذر بستود قوله «يُوفُونَ بِالْذِّمَّةِ» آنکه مؤمنانی که بعهده وفا کنند بستود قوله «بَلَىٰ مِنْ أَوْفِي بَعْدَهُ وَاتَّقِي» آنکه تخصیص کرد جماعتی را که موصوفند بصفات کمال ایمان و از جمله آن وفا بعهده فی هذه الآية بقوله «وَالْمُؤْمِنُونَ بَعْدَهُمْ» (إِذَا عَاهَدُوا) مدح کرد در این آیه آنانرا که بعهده وفا کنند اگر عهد باخدای کنند و اگر با یکدیگر وعده کنند آنچنان کنند و چون سوگند خورند بر است کنند و چون نذر کنند بجای آرند چون گویند راست گویند و چون امانت بایشان دهند اداء کنند و خیانت نکنند و انس روایت کند از رسول ﷺ که او گفت «لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ» گفت ایمان نباشد آنرا که امانت نباشد «وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ» و دین نباشد آنرا که او را عهد نباشد و ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که او گفت خدای تعالی گفت که سه کسند که من خصم ایشانم و هر کس را که من خصم او باشم مقهور بود مردی که بامن عهد کند پس غدر کند بآن عهد و مردیکه آزادی را بفروشد و بهای او بخورد و مردیکه مزدوری گرفته باشد و مزدش ندهد عند فراغ او از عمل (وَالصَّابِرِينَ) و او عطف است و در نصب او چند وجه گفتند بیشتر نحو بیان گفتند نصب بر مدح است و تحقیق او آن بود که نصب او باضمار فعلی باشد کانه قال اعنی بما قلت وما وصفت الصابرين و ابو عبیده این ابیات آورد در این باب :

لَا يَبْعُدَنَّ قَوْمِي الَّذِينَ هُمْ  
أَلْأَزْلِينَ بِكُلِّ مُعْتَرِكٍ  
سُمُّ الْعُدَاةِ وَ آفَةُ الْجُزُرِ  
وَ الطَّيِّبِينَ مَعَاقِدُ الْأُزُرِ (۱)

و عرب چنانکه نصب بر مدح کنند نصب بر دم کنند كما قال الله «مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخْدَانًا» چنانکه «وَأَمْرًا تَهْجُرُهُمْ كَمَا يَهْجُرُهُمْ فِي قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ» فی قراة من نصب وقال عروة بن الورد.

سَقَوْنِي الْخَمْرَ ثُمَّ تَكْتَفُونِي  
عُدَاةَ اللَّهِ مِنْ كِذْبٍ وَ زُورٍ (۲)

(۱) دور نباشند هرگز قوم من که موجب مرگ دشمنانند از شجاعت و آفت حیوان کشتنی در سخاوت

در هر جنگ در رسند و در آیند و جایگاه بستن ازار پاک دارند یعنی عقیقند .

(۲) عروة بن ورد شاعر جاهلی است و اسلام را دریافت و از اسخیای عرب است و این بیت را درباره

قبیله ز نش گفت که شب او را مست کردند در حال مستی از او قول گرفتند زن خود را رها کند و مالی بگیرد

واز جمله نصب بر مدح قول لبید است :

نَحْنُ بَنِي أُمِّ الْبَنَيْنِ الْأَرْبَعَةِ الضَّارِبِينَ الْهَامَ تَحْتَ الْخَيْضَمَةِ  
وقول دیگر : «نَحْنُ بَنِي صَبَّةَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ»

و کسائی گفت مفعول دوم و آتی المال عطف اسب بر ذوی القربی کانه قال و آتی المال هؤلاء المذکورین و الصابرين و این وجه نیک است برای آنکه آیه در مدح دهندگان آمد نه در مدح ستانندگان آنکه حقتعالی صبر بر برداید را بر سه نوع بنهاد گفت آنانکه صبر کنند (فی البأساء) ای فی الفقر و الجوع و سوء الحال یعنی بر درویشی و تنگ دستی و گرسنگی و الضراء یعنی المرض و انواع السقم و البلیات، بر بیماری انواع ابتلا ببلأوحین البأس، یعنی وقت الحرب این دونوع صبر ضروریست و آن یکی اختیاری، آنکه بر آن دو گانه صبر نکند دست او جز بجزع نرسد و جزع سود ندارد او را و آنکه بر این صبر نکند آن باشد که ثبات نکند و بگریزد عبدالله عباس گفت فی البأساء فی الشدة و الضراء، الزمانه گفت بأساء و بؤس شدت است و ضراء، زمانت است یعنی بر جای مانده از بی پائی، اما صبر بر فقر هم از جمله جهاد است جهاد بانفس و جهاد با شیطان اما نفس مطالبه کند او را ب شهوات و اما شیطان امر کند او را بغویات چون دست بر هر دو فشانند جهاد کرده باشد، در حکایات الصالحین هست که فتح موصلی شبی در خانه آمد نه نان بود و نه آب و نه چراغ نماز بکرد و سر بر زمین نهاد در سجده و شکر کرد و گریستن گرفت و میگفت بار خدایا مرا به بی طعامی ابتلا کردی و در تاریکی بی چراغ بنشاندی بار خدایا من این درجه بکدام عمل یافتم و من خویشتن را این پایه نمی دانم که شاید که تو با من این کنی که این پایه اولیاست و من این پایه ندارم، این همانا از آداب امیر المؤمنین علی گرفته باشد که او روزی بگذشت جماعتی را دیدتند در گوشه مسجدی نشسته و هر یکی پوستین مسلمانی پیش گرفته (۱) ایشان را گفت شما

بها و اقرار کرد و چون بهوش آمد پیشیمان شد و علت اقدام آنان بفدا آن بود که این زن را از بنی کنانه بغارت بدست آورد و قوم شوهر او را سرزنش میکردند که کنیز است و اسیر، او شوهر خود را و ادا داشت تا بحجش برد و چون بمدینه رسید گفت میخواهم خویشان خود را به بینم و بنی کنانه آنجا بودند و بابنی النضیر آمیز داشتند چون با آنجا رسید این حیله آنکیخت . و از اینجاء حاسن احکام اسلام را باید دریانت که خمر را حرام کرد و عهد و حال مستیرا بی اعتبار شمرد .

(۱) یعنی بغیبت و بد گوئی مسلمانی مشغول است و سعدی گوید تو نیز اگر خفتی به که در پوستین

خلق آفتی و نیز

کو پوستین خلق بازار میدرد

از من بگوی حاجی مردم گزایرا

بیچاره خواد میخورد و بار میبرد

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

چه مردمانید گفتند نحن المتوكله یعنی ما فرقتی متوکلانیم گفت لابل أنتم المتأكله شما جماعتی بسیار خورانی پس اگر شما متوکلی حقیقه تو کل شما کجاسید ایشان گفتند إذا وجدنا اكلنا وإذا فقدنا صبرنا چون یابیم خوریم و چون نیابیم صبر کنیم گفت هكذا تفعل الكلاب عندنا. گفت سگان محله ماهم چنین کنند گفتند چون باید کردن گفت چنانکه ما کنیم گفتند چگونه کنی گفت إذا وجدنا بذلنا وإذا فقدنا شکرناه چون بیابیم بدهیم و چون نیابیم شکر کنیم عبدالله عباس روایت کند که رسول ﷺ گفت فردای قیامت که خلائق را در صعيد سیاست بدارند منادی از قبل رب العزة ندا کند که کجا اند درویشان آن گدایان متجمل و آن درویشان متحمل جواب دهند حق تعالی گوید اینان را نزدیک در آرید ایشان را بیاورند تا بحجابی آرند که در آن حجاب الامقر بان نروند آنکه حق تعالی بخودی خود بایشان خطاب کند گوید بندگان من در دنیا دنیا را از شما منع کردم صبر کردی گویند بار خدایا تو عالم تری چنین بود آنکه چون کسی که از کسی عذر خواهد و گوید بندگان من برای کرامت شما کردم نه هوان شما امروز بروی بصفهای قیامت روی هر کس که شمارا لقمه ای داد یا شربه ای داد دست او بگیرد و او را با خود بهشت بری که شفاعت شما در حق ایشان مقبول است ایشان بیایند و خلق عظیم را دست گیرند و ببهشت برند و در خبر است «إذا رأيت الغني مقبلا عليك فقل ذنباً عجلت عقوبته و إذا رأيت الفقير مقبلاً عليك فقل مرحباً بشعار الصالحين» چون توانگری بینی که روی بتو نهد بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن تعجیل کردند و چون توانگری بینی که روی بتو نهد بگو مزحبا بشعار صالحان و شعراء بسیار گفته اند فی تفضيل

الفقر على الغنى منها

دليلك أن الفقر خير من الغنى  
لِقَاؤِكَ إِنْسَانًا عَصَى اللَّهَ فِي الْغِنَى

وَأَنَّ قَلِيلَ الْمَالِ خَيْرٌ مِنَ الْوَفْرِ  
وَلَمْ تَرَ إِنْسَانًا عَصَى اللَّهَ فِي الْفَقْرِ (۱)

ولابی العتاهية

تَسَلُّ فَإِنَّ الْفَقْرَ يُرْجَى لَهُ الْغِنَى  
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْبَحْرَ يَنْضِبُ مَأْوُهُ

وَأَنَّ الْغِنَى يُخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ  
وَيَأْتِي عَلَى حَيْثَانِهِ بُؤْبُ الدَّهْرِ (۲)

(۱) دلیلیکه تراده نماید و بر تو هحق دارد که درویشی بهتر از توانگری است و اینکه مال اتمدک به از مال بسیار است اینکه تو میبینی مردی بسبب توانگری معصیت خدا کرد و نمیبینی کسی که بفقر معصیت خدا کند .

(۲) غمگین مباش که درویشی با امید توانگری است و توانگری با ترس درویشی . نمی بینی که در پارا آب فرورود و مصیبت روزگار بر ماهیان آید .

ولآخر:

وَ لَسْتُ بِنَظَّارٍ إِلَى جَانِبِ الْغِنَى  
وَ إِنِّي لَصَبَّارٌ عَلَى مَا يُنْزِلُونِي  
تَرَى الدَّهْرَ مُغْتَالِي وَلَمْ أَرْ ثَرْوَةً  
وَ إِنِّي عَلَى فَقْرِي لِأَحْمِلُ هِمَّةً

إِذَا كَانَتْ الْعَلْيَا فِي جَانِبِ الْفَقْرِ  
وَ حَسْبُكَ أَنْ اللَّهَ أَتْنِي عَلَى الصَّبْرِ  
مِنَ الْبَالِ تُنْبِي النَّاسَ عَنِّي وَ عَنِّي أَمْرِي  
لَهَا مَسَلَّتْ بَيْنَ الْمَجْرَةِ وَ النَّسْرِ (۱)

در خبر است که يك روز امير المؤمنين عليه السلام و خضر بهم رسيدند اميرالمومنين اورا گفت  
كلمنى بگو تا از تو ياد گيرم خضر گفت «ما أحسن تواضع الاغنياء للفقراء قربة الى الله» چه نيكو  
است تواضع تو انگران مردرويشانرا اتقرب بخداى را اميرالمؤمنين گفت خواهى تا از اين نكوتر  
بشوى گفت بيار گفت «وأحسن من ذلك تبة الفقراء على الاغنياء ثقة بالله» از اين نيكوتر تكبر  
درويشان بود بر تو انگران استواري بخدا يرا . تو انگرى و درويشى در اندكى و بسيارى مال بسته  
نيست تو انگرى تو انگرى دل است رسول عليه السلام ميگويد « ليس الغنى من كثرة العرض  
انما الغنى غنى النفس » مردبقناعت تو انگر باشد و بعزت نفس و علوهمت شريف باشد چنانكه در  
سلف بوده اند و از ايشان باز گفته اند و ايشان از خود گفته اند و لقد احسن من قال في هذا المعنى

قَنَعْتُ بِالْقُوْتِ مِنْ زَمَانِي  
مَخَافَةَ أَنْ يَقُولَ قَوْمٌ  
فَلَنْ تَرَانِي أُمِدُّ كَفْتِي  
وَلَا أَجُوبُ الْفَلَا لِرِزْقِي  
مَنْ كُنْتُ عَنْ مَالِهِ غَنِيًّا  
أُبْرُهُ إِنْ أَرَادَ بِرِّي  
كَمْ كُرْبَةٍ قَدْ عَمِيَتْ فِيهَا  
وَ كَمْ أُمُورٍ حَذَرْتُ مِنْهَا  
فَلَوْ رَأَيْتُ الْمُنُونِ حَلَّتْ  
يَا جَاهِلًا بِالزَّمَانِ غِرًّا

وَصُنْتُ نَفْسِي عَنِ الْهَوَانِ  
فَضْلُ فُلَانٍ عَلَى فُلَانٍ  
إِلَى الثَّبِيمِ وَلَا هِجَانِ  
حَسْبِي مِنَ الرِّزْقِ مَا كَفَانِي  
رَأَيْتُهُ كَالَّذِي يَرَانِي  
وَ أَقْطَعَ الْبَيْرَ إِنْ جَفَانِي  
فَأَنْكَشَفَتْ بِي عَلَى الْمَكَانِ  
فَكُنْتُ مِنْ ذَلِكَ فِي أَمَانِ  
بِأَكْثَرِ الْخَلْقِ مَا عَنَانِي  
أَنْظُرُ إِلَى الدُّوْرِ وَ الْمَعَانِي

(۱) من هرگز بجانب تو انگرى نشكرم چون بينم بزرگى در درويشى است . من شكيبا باشم بهر چه  
مرادسد در فضل صبره بين بس كه خدايتعالى آنرا ستايش فرمود . آيا گمان دارى روزگار بهلاك من  
كوشد با آنكه مال فراوان ندارم تا مردم را از من وكار من آگاه گردانند من با تهيدستى همتى دارم بلند  
كه ميان كهكشان و نسر (ستاره است) راه يافته است .

فَأَيُّهَا وَهِيَ صَامِتَاتُ      أُبَلِّغُ مِنْ كُلِّ ذِي لِسَانٍ  
 أَلَمْ تَكُنْ مَعْدِنَ الْغَوَاطِي      الْبَيْضِ وَالْخُرْدِ الْحِسَانِ  
 وَكُلُّ نَهْدٍ أَقْبَبَ طَرْفِي      وَصَارِمٍ مُرْهِفٍ يَمَانِ  
 وَلَوْ أَوْبَادَ الْجَمِيعِ مِنْهُمْ      وَأَخْرَمَتَهُمْ يَدُ الزَّمَانِ (۱)

واین بیتها اگرچه نه همه در این معنی است چون نیکو بود جمله نوشته شد چه جمله زهد و حکمت است و محمود و راق گوید :

لِلنَّاسِ مَالٌ وَلِي مَالَانِ مَا لَهُمَا      إِذَا تَحَارَسَ أَهْلُ الْمَالِ حُرَّاسِ  
 مَا لِي الرِّضَا بِالَّذِي أَصْبَحْتُ أَمْلِكُهُ      وَ مَالِي الْيَأْسُ بِمَا يَمْلِكُ النَّاسُ (۲)  
 و ابو عبیدالله ازدی گوید :

أَبَا هَانِي لَا تَسْتَلِ النَّاسَ وَ التَّمِيسَ      بِكَفِّكَ فَضْلَ اللَّهِ فَاللهُ أَوْسَعُ  
 فَلَوْ تَسْتَلِ النَّاسَ التُّرَابَ لَأَوْشَكُوا      إِذَا قِيلَ هَاتُوا أَنْ يَمْلِكُوا فَيَمْنَعُوا (۳)

و از این معنی بسیار است قوله ( وَالضَّرَّاءُ ) اراد به الضر و السقم . در خبر است که فریاد قیامت که اصحاب بلایا و اسقام را در قیامت آرند اَعْوَاضُ بِي اِنْدَاذِهِ بِنِنْدِكِه برای ایشان معد کرده باشند گویند کاشکی مادر در نیازمانی و یکساعتی تند دست نبودی . در خبر است که ایوب عليه السلام خدای تعالی او را امتحان کرد بر نجهای عظیم از دردها و بیماریها تا مردم از اقصاء عالم خداوندان امراض

(۱) از زمانه بقوتی قناعت کردم و خویش را از ذلت و خواری نگاهداشتم از ترس آنکه مردم بگویند فلان را بر فلان منت است . هرگز مرا نخواهی دید دست دراز کنم سوی لثیم و بنی اصل یا بیابان را در نوردم برای روزی قانعم بآن روزی که کفایت کند چون من از مال کس بینیازی نمایم بدو همان سان مینگرم که او مرا مینگرد . اگر بامن نیکی کند با او نیکی میکنم و اگر بامن جفا کرد از او میبرم . چه بسا سختی و دشواری که در او فروماندم همان دم فرج و گشایش آمد چه بسا چیزها که بترسیدم و از آن ایمن شدم اگر بینم مرگ به بیشتر مردم فرود آمد مرا از پنج نهدد و از مرگ باک ندارم . ای که فریب خورده ای و زمانه را نمیشناسی بسراها و منازل نگاه کن با آنکه خاموشند از هر زباننداری بلیغترند ، آیا منزل دلبران سپید اندام و دختران نیکو روی نبودند و هر اسب بلند قامت باریک میان و شمشیر تیزیامانی ، پشت نمودند و هلاک شدند همه ایشان و دست روزگار همه را بر انداخت .

(۲) مردم يك نوع مال دارند و من دونوع و مال من نگهبان نخواهد و اصحاب مال نگهبان گیرند . مال من یکی رضا است بآنچه مالکم و مال دیگر من ناامیدی است از آنچه در دست مردم است .

(۳) ای اباهانی از مردم چیزی نخواه و دست سوی خدا دراز کن و از فضل او خواه که او دارا تراست اگر از مردم خاک بخواهی دور نیست که چون بگویند بیاورید ملول شوند و متع کنند .



واسقام می آمدند و دعا می خواستند و دعای کرد و خدای تعالی عافیت میداد اورامی گفتند چرا برای خود دعای کنی گفت شرم دارم از خدای تعالی که چهل سال در نعمت و صحت بودم که مرا سربدد نیامد امروز چون مرا بیلا ابتلی کرد تا چهل سال بر نیاید من دعا نکنم تا چهل سال نگذشت و کار بغایت نرسید ورنج بنهایت نکشید دعا نکرد چون بغایت رسید خدای تعالی گفت اگر تو دعا نکنی ماحرمت فرستیم که کار چون بغایت رسید وقت زوال باشد اگر نعمت بود و اگر شدت، گرما بغایت برسی سرما برسی «اشتدی ازمة تنفرجی (۱)» و درین معنی شاعر گوید:

إِذَا الْحَادِثَاتُ بَلَغْنَ الْمَدَىٰ      وَكَادَتْ لَهْنٌ تَذُوبُ الْمُهَجِ  
وَجَلَّ السَّيْلَاءُ وَقَلَّ الْعَزَا      فَعِنْدَ التَّنَاهِي يَكُونُ الْفَرَجُ (۲)

قوله ( وَحِينَ الْبَأْسِ ) ای وقت الحرب البأس والبؤس کنایتان عن الحرب یعنی برجهاد کردن با کافران صابر باشند و بر این همه صبر کنند و نیز در وقت کارزار کربار باشند فرار نباشند، در حق آنکه ثبات کند و برجای بایستد این است که «والصابرین فی البأساء والضراء وحين البأس» تشبیه بیانش باینست که «کانهم بنیان مرصوص» اگر ثبات القدم را این رسد آنرا که قدمش از حمله فرو نایستد چه نصیب باشد؟ اورا این رسد که «اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة» (۳) آنرا که قدم فرو نایستد از چیزی که رسد نصیب او چیست؟ «ومن یولهم یومئذ دبره الامتحراً لقتال» الی قوله- فقد باه بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر» هر ستاره ای که در فلک هست یا ثابت است یا سیار آنکه ثابت است از اوسیر نیاید و آنکه سیار است در او ثبات نباشد اوستاره ای بود در فلک حرب که بوقت ثبات سیر نشناخت و بوقت سیر ثبات نکرد وقت سیرش وقت حمله بود بمانند باد حمله بر بود و بوقت ثبات چون کوه بود در پیش حمله دشمن، و دشمن چون گاه بود در پیش

(۱) اشتدی ازمة تنفرجی حدیث است یعنی سخت شوای قحطی تا گشاده شوی چون سختی بغایت رسد گشایش پدید آید و عبارت فارسی هم ظاهر آملی است در آن عهد که معروف بود در زمان مامعروف نیست چون گرمای تابستان بنابت رسد آغاز سرما برود ما بجای آن گوئیم تا بریشان نشود کار بسامان نرسد.

(۲) چون حوادث بانتهاء رسد و نزدیک بآن شود که دلها آب گردد و سرخیک روغن گشاده گردد یعنی اختیار کار از دست بیرون رود و شکیبائی اندک شود در پایان کار امید گشایش است.

(۳) اشاره بحضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دارد بادبگراں و گوید آنکه از حمله فرو نایستد و هنگام حمله حمله کند چه نسبت دارد با آنکه وقتی چیزی رسد و جنگی پیش آید فرو نایستد و بگریزد.

حمله او هر دو چون باد بودند بر یکدیگر و لیکن باد بر کوه چه تواند کردن و کاه در پیش باد که باشد گوئی در حق او گفت شاعر :

ز باد و کوه بدانیش در مصاف بدانک  
چو باد حمله بر است و چو کوه حمله پذیر (۱)  
والکلام فی هذا یطول: رسول ﷺ گفت «افضل الاعمال الايمان بالله والجهاد فی سبیل الله»  
گفت فاضلترین اعمال ایمان بخداست و جهاد در سبیل خدای و همچنین گفت ﷺ «خير الناس رجل  
ممسك بعنان فرسه فی سبیل الله كلما سمع هیعة طار إليها» بهترین مردمان مردی باشد عنان اسب  
بدست گرفته در سبیل خدای عز و جل هر گه که آوازی بشنود آنجا شتابد. آنکه حقتعالی چون صفات  
این ابرار بکمال بگفت گفت (أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا) اینان راستگو یانند ای فی ایمانهم و ایقانههم  
و اتقانههم و مقالهم و مجالهم و مصالحهم و اقوالهم و اعمالهم و عهدهم و عقودهم. تامصداق این آیه  
بود که «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» از عبدالله عباس روایت چنین کردند چون  
این آیه بخواند گفت این صفت پیغمبران است و کیست که طاقت این دارد مگر پیغمبران با پیغمبر  
سیرتی یا فرشته سیرتی «لیس الشأن فی النماء، إنما الشأن فی البقاء» (۲) سخن در سیرت نیست سخن  
در سریرت است برای آنکه سیرت با خلق است، چون در سریرت بفرمان حق اقتدا کرد، خلقان را  
فرمود تا در سیرت بدو اقتدا کنند اگر چنین سیرت را اقتدا باید کردن صدق سریره را سجده باید  
کردن اگر اینجای پای در خط باید نهادن آنجا سر بر خط باید نهادن نه بینی که در حق آدم سیرتی ظاهر  
نشده بود جز «انبئونی» که فرشتگان بآن اقتدا کردند، ولیکن چون در باطنش سریرتی بود با حق  
مقدسان حضرت را گفتند «اسجدوا لادم». چرا چنین باید؟ از درگاه مامنشوری دارد بتوقیع «ان الله  
اصطفی آدم» چون توقیع بخط ما است کرازهره باشد که سر بر خط مانهد یا پای بر خط مانهد؟  
اگر آدم را بآن اصطفی برسد که سرهای ملائکه ملکوت بخط فرمان در آورد لابل بسجده انقیاد  
بر نهاد آل ابراهیم را که آدم در خلقت طفیل ایشان بود نرسد که پای تو بدام طاعت در آرند؟  
( وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ) ای عقاب الله با تقائهم معاصی الله ایشان آنانند که خود را در حمایت  
تقوی آوردند از عذاب خدای بعصمتی که خدای ایشان را کرد از معاصی او اگر چه جمله امت باین

(۱) چنان معتقد شوی که او با داست و کوه است زیرا که هنگام حمله مانند باد است و هنگام تبات  
مانند کوه بر خلاف دیگران که هنگام حمله مانند کوه ثابتند و هنگام تبات مانند باد گریزان .  
(۲) بسا روئید نیکیه زود بروید و بیالد اما نباید مانند کدو بن که با چنار در آویخت در ابیات

مکلفند ولیکن همانا اندکی ملتزم شدند این الزام را و متکلف آمدند این تکلیف را، و آنانند که اولئك هم المؤمنون حقاً چنانکه در آیه هست « أولئك الذين صدقوا » بهر حال شکر کردن از صبر کردن آسان تر است اگر شا کران کم بر آیند که « وقليل من عبادی الشکور » صابران کمتر باشند که شکر بر نعمت آسان تر است از صبر بر محنت پس آیت با صفات معصومان میماند، والله اعلم بمراده .

قوله ( يا أيها الذين آمنوا كتب عليكم القصاص في القتلى ) مفسران خلاف کردند شعبی و کلبی و مقاتل گفتند سبب نزول آیه آن بود که جماعتی را در جاهلیت پیش از اسلام بروز گاری اندک از میان کارزاری افتاد و کشتگان و مجروحان از هر دو گروه پدید آمدند چون رسول ﷺ آمد بحکومت پیش او آمدند تاجه باید کردن خدایتعالی این آیه را فرستاد. سعید جیبیر گفت سبب نزول آیه آن بود که دو قبیله بودند یکی اوس یکی خزرج از میان ایشان قتالی افتاد و یکی از یکی قوی تر بود اقویاضعفا را گفتند ما بهر بنده آزادی را بکشیم و بهر زنی مردی را و بهر مردی دو مرد را خدایتعالی این آیه فرستاد که « كتب عليكم القصاص » خلافتی نیست میان مفسران در آنکه مراد بکتاب فرض است خصوصاً بقرینه علیکم که این منبیه بود از وجوب و برای این نماز های فریضه را مکتوبه خوانند. بعضی مفسران گفتند معنی آن است که كتب في اللوح المحفوظ عبدالله عباس گفت فرض علیکم فی التوریه یعنی در توریه بر شما فریضه کردم، حسن بصری گفت کتب علیکم فی حکم الله الذی حکم علیکم. خدای تعالی واجب کرد در آن حکم که بر شما کرد اگر گویند وجوب چگونه ممکن بود و از واجب عدول نشاید کردن ولی خون را باشد که عفو کند یادت خواهد و قصاص نکند پس چگونه شاید گفتن قصاص بواجب کرد خدای؟ گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه خدای تعالی قصاص بواجب کرد مر قاتل عمد را بشرایطش شرعاً چون ولی دم طالب قصاص باشد بر پیغامبر و امام و نائب او از حکام و ولایه واجب است دست او قوی داشتن تا او قصاص کند نه بینی که حق تعالی گفت « فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل إنه کان منصوراً » جوابی دیگر آن است که معنی چنین است بر قاتل واجب کرد که تسلیم نفس کند تا قصاصش کنند اگر خواهند پس حقه قتالی باز نمود که این حق آدمیان است التزام باید کردن بخلاف حقوق من که حد زنا و شرب خمر که از او شاید گریختن در بعضی احوال و اگر توبه کنند زانی و شارب خمر و این حال پوشیده دارند و باشد و توبه این حد ساقط شود، قتل عمد نه چنین است که قاتل را بهر حال تسلیم نفس باید کردن ، و وجهی دیگر آن است که خدای گفت من قصاص بر اولیاء مقتول واجب، کردم نفس بنفوس یعنی تا تعدی نکنند از نفسی بیشتر نفسی و از عضوی بیشتر عضوی

مراد نه آن است که عفوی نشاید مراد آن است که ظلم نشاید عدل باید؛ عدل قصاص است اگر عفو کند فضل باشد و فضل به بود «وان تعفوا أقرب للتقوی» پس مراد حجر اولیاء مقتول است علی القصاص بمقتولهم لقائله دون غیره من البرآء، و اشتقاق قصاص من قص أثره اذا أتبعه باشد، و قوله تعالی «وقالت لاخته قصیه» ای اتبعی أثره، و منه القصة وقصه از اینجاست که تتبع آثار و حدیث رفته، و قصه از اینجا گویند طرّاً را برای آنکه بعضی موی متابع بعضی بود، پنداری ولی مقتول متابعت آن می کند تا بر او براند آنچه او راند بر صاحب این و آیت مجمل است محتاج است به بیان و ظاهر آیه چون بر عموم حمل کنند اقتضا کند که در هر کشته قصاص واجب باشد جز که شرع آیت را تخصیص کرد ببعضی کشتگان دون بعضی برای آنکه قتل بر سه وجه بود عمد محض و خطاء محض و شبهه بالعمد. اما عمد محض آن بود که مردی عاقل بالغ یا زنی عاقله بالغه اگر آزاد بود و اگر برده (۱) اگر کافر بود و اگر مسلمان قصد کند بکشتن کسی بآهن یا جز آهن بآلتی و سلاحی و سنگی و چوبی و زهری و گلو گرفتگی و آنچه بجز این عادت عند آن قتل حاصل شود و غرض او قتل بود چون حال بر این جمله بود قصاص لازم آید مگر آنکه که قاتل دیه بدهد و یا بیشتر و کمتر و اولیاء مقتول راضی شوند یا عفو کنند، قصاص اینجا باشد. اما خطاء محض آن باشد که کشنده عاقل نباشد بآنکه یا کودک بود یا دیوانه بود یا ناقص عقل بود اگر چه قصد کند و صورت عمد دارد در حکم خطا بود و نیز آنکه مردی تیری بصیدی اندازد یا بدشمنی ناگاه بر کسی دیگر آید بی قصد او او کشته شود و اگر سنگی اندازد هم چنین باشد این جمله خطاء محض بود اینجاده لازم آید بر عاقله و اما خطاء که شبهه عمد باشد آن باشد که مرد قصد تأدیب کند آن را که در شرع تأدیبش باو باشد و غرض او ادب بود قتل حاصل آید، و فصد کردن کسی را و آنکه داروئی دهد کسی را و غرض او صلاح باشد پس مؤدی بود با تلف این کس را اینجاده مغلظه لازم آید بر خاص مال قاتل و بیان این کرده شود بجای خود فی قوله. «وما کان لمؤمن أن یقتل مؤمناً إلا خطاء» إن شاء الله. و بنزدیک ابوحنیفه چون قتل بمثقله باشد چون سنگی و آهنی که نه سلاح بود و چوبی و سنگی بزرگ و مانند این قصاص واجب نبود الا که آهن عمودی باشد گران یا او را در آتش افکند، اما بجز این قصاص واجب نبود از غرق و هدم و از جای بیفکندن و مانند این. حسن بصری و شعبی و نخعی هم این گفتند و در عمود و آتش خلاف کردند ابوحنیفه را، قصاص واجب نکردند و مذهب اهل البیت علیهم السلام و مالک و ابن ابی لیلی و شافعی و ابو یوسف و محمد آنست که بهره در غالب عادت بآن قتل حاصل آید قود

وقصاص واجب بود، دلیل بر صحت مذهب صحیح قوله « ومن قتل مظلوماً » و هذا قتل مظلوماً فدل علی سلطان ولیه بطلب القصاص، أما قصاص جز بآهن نشاید کردن از تیغ و کارد و آنچه بدان ماند و اگر چه آن کشته را بچیری دیگری کشته باشند بنزدیک ماو بیشتر فقهاء لقوله **بیتهم** « لا قود إلا بحدیة » و مالک گفت هم بآن چیز باید قصاص کردن بآنچه او را کشته باشد از آلت و هم بآن نوع از تفریق و تحریق اگر نمیرد مکرر میکنند بر او تا آنکه که بمیرد. و شافعی مانند این گفت جز آنکه گفت اگر نمیرد بشمشیر بکشد او را و اگر این کس را باز داشته باشد مدتی و طعام و شراب نداده تا بمیرد بنزدیک ما بیتیغ قصاص باید کردن و شافعی گفت مانند این مدت او را باز باید داشتن تا بمیرد و گر نه به تیغش بیاید کشتن و بنزدیک مالک باز دارند تا بمیرد و اگر چه بیش از آن مدت باشد و همچنین در غرق و حرق، اما قصاص بر سبیل عقوبت است قاتل را و تشریف اولیاء مقتول را و زجر و وعظ دیگران را تا مثل آن نکنند چنانکه گفت: « ولکم فی القصاص حیوة » القتلی جمع قتیل باشد کجریح و جرحی و صریح و صریح و مرضی و مرضی و فعلیل بمعنی مفعول است آنکه تفصیل آن جمله بداد و آن را بیان کرد (الحرُّ بالحرِّ و العبدُ بالعبدِ و الانثی بالانثی) آزاد را بآزاد و بنده را به بنده و زن را بزن یعنی قصاص کنند و مذهب بعضی فقهاء چنان است که قصاص جز بر این وجه نشاید کردن آزاد و بنده را به بنده و زن بزن. و اما بنده را بآزاد و مرد را بزن و زن را بمرد قصاص روان دارند و بنا بر این بر دلیل الخطاب کرده است و دلیل الخطاب، بنزدیک بیشتر اهل علم باطل است قتل الحر بالحر خلافاً نیست در او و قتل العبد بالحر هم خلاف نیست که روا بود و قتل الحر بالعبد روا نبود سواء اگر بنده او بود و اگر بنده دیگری و اگر کسی بنده خود را بکشد مستحق تعزیر و تأدیب بود از امام و اگر بنده کسی دیگر را بکشد لازم بود بر او بها تا بهایش ببالای دیه مرد مسلمان آزاد نرسد از هزار دینار یا ده هزار درهم و نیز تعزیرش کنند بآن و مذهب شافعی و نخعی همچنین است و مذهب ابوحنیفه آنست که بنده خود باز نکشند او را و بنده دیگرانش باز کشند دلیل بر صحت مذهب درست قوله « الحر بالحر و العبد بالعبد » و هذا حر قتل بالعبد. و همچنین قول رسول **ﷺ** « لا یقتل حر بعبد » و این بر عموم است و مذهب شافعی آنست که دیه بنده بهایش بود بالغاً ما بلغ و مذهب ابوحنیفه و محمد موافق مذهب ماست و بنده چون جنایتی کند ارش جنایت بر گردن آن بنده بود خواهش مخیر بود از دو کار، خواهد برده را تسلیم کند بایشان و خواهد ارش جنایت بدهد بدها، آن بنده و شافعی را دو قول است یکی چنین که ما گفتیم دوم آنکه فدیة کند باقل الامر بن از قیمت و جنایت اگر بنده ده بنده را بکشد بر- خواهه جز آن نیست که یا بنده را بایشان دهد یا قیمت جمله بدهد بالاخلاف اگر ده بنده بنده ای



را بکشد خواهجه او را بود که هرده را باز کشد هر گه که فضل قیمت با خداوندان دهد و شافعی گفت او را بود که همرا بقصاص بنده خود باز کشد و چیزی ندهد و بنای این مسئله بر مسئله آزاد بود و آن آنست که هر گاه ده مرد یا بیشتر مردی را بکشند همه را باز شاید کشتن یا نه مذهب ما آنست که همه را باز شاید کشتن بسه شرط یکی آنکه هر یکی از این قاتلان موازی و مکافی او باشند در آن خون اگر تنها بودی و معنی آنست که باید که در آن میان مسلمانی نباشد مشارک با کافران در قتل کافر و یا آزادی نباشد مشارک با بندگان در قتل بنده و یا پدر نبود مشارک با اجنبیان در قتل فرزندی، دوم شرط آنست که جنایت هر یکی چنان باشد که اگر تنها هم آن بودی قتل حاصل آمدی، سهام آنکه اولیاء این مقتول دیه باز پس دهند و این مذهب علی عليه السلام است و عمر و مغیره شعبه و عبدالله عباس از جمله صحابه، و در تابعین سعید مسیب و حسن بصری و عطا و در فقهاء مالک و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و اصحابش، و شافعی و احمد و اسحق جز که اینان نگویند که چیزی با پس باید دادن و اگر ولی مقتول خواهد یکی را باز کشد بکشته خود تسعة اعشار دیه بر این نه گانه قسمت کنند و با اولیاء مقتول دوم دهند و فقهاء همچنین گفتند جز که اعتبار دیت بستدن نکردند (۱) و در این مسئله از فقهاء ربیع و داود و اصحاب ظاهر موافقت کردند دلیل بر صحت مذهب صحیح عموم قوله «ولکم فی القصاص حیوة» و نیز عموم قوله «النفس بالنفس» و پدر را بفرزند باز نکشند سواء اگر بکارد کشته باشد او را یا بتیغ و در صحابه این مذهب عمر است و در فقهاء ربیع و ابوحنیفه و اصحابش و ثوری و شافعی و احمد و اسحاق و مالک گفت همچنین است الا که او را بذبح کشد، یا شکمش بشکافد که آنگاه قصاص باید کردن اما مادرا بفرزند باز کشند و مادر مادرا وان عاون اما جد جاری مجرای پدر باشد و همچنین اجداد من قبل الاب و ان عاون برای آنکه نام پدری متناول است ایشان را و شافعی در مادر همان گفت که ما گفتیم در پدر و اجداد مادری همانکه ما گفتیم در اجداد پدری و فرق نکرد و گفت بهیچ حال قصاص نبود چون فرزند را کشد، زن از جمله اولیاء مقتول نباشد و او را از قصاص نصیب نباشد، و شافعی گفت باشد اگر به دیت قرار دهند نصیب دیتش باشد، و اگر بعض اولیاء مقتول عفو کنند نصیب دیگران ساقط نشود از قصاص و بنزدیک فقهاء ساقط شود و بادیت افتد برای آنکه القصاص لای تجزی و لای تبعض «والانثی بالانثی» خلاف نیست که زن را بزنی باز کشند چون مکافی او باشد وزن را بمرد باز کشند و چیزی نباید دادن و مرد را بزنی باز کشتن روا بود چون اولیاء مقتول نیمه دیت مرد باز پس دهند و مسائل قصاص بسیار است و اختلاف فقهاء.

(۱) یعنی لازم نیست نه عشر دیه را از دیگر قاتلان بگیرند و با اولیاء مقتول دویم دهند.

در آن در کتابهای فقه مذکور است و اینجا طرفی گفته شد، قوله (فَمَنْ عَفِيَ لَهٗ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ) بدانکه از جمله آنکه خون بآن ساقط شود یکی عفو است چه طلب قصاص در قتل عمد و دیده در قتل خطاء با اولیاء مقتول است و حق ایشان است اگر جمله جمع شوند و اتفاق کنند بر عفو سوا، اگر قتل عمد باشد و اگر خطاء، قصاص بادیت ساقط شود و اگر بعضی عفو کنند و بعضی نکنند حکم آن است که گفتیم که نصیب ایشان ساقط شود و نصیب دیگران بماند، مفسران و اهل معنی در معنی آیت خلاف کردند قول بیشتر مفسران این است که «فمن عفی له من أخیه شیء» ای ترک و اصل عفو. ترک باشد و منه قوله عَنِ النَّبِيِّ «إِحْفَوا الشَّوَابِ وَأَعْفُوا اللَّحِي» (۱) و يقال عفا النبت إذا كثر هم از اینجا باشد برای آنکه چون رها کنند آنکه خوردند و دروند بسیار شید و عفا الرسم إذا درس هم از اینجا باشد برای آنکه تا متروك نبود مندرس نشود «من أخیه شیء» از برادرش گفته اند از برادر مقتول (۲) و آنکه معفو است قاتل است که مطالب است بقصاص یادیه پس معنی آنست که هر کرا عفو کنند از جمله قاتلان از خون برادر مقتولش یا برادر ولی خون (۳) بآنکه او را قصاص واجب بود از او بدیه قناعت کند و راضی شود (فَاتَّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ) او که طالب است و آخذ دیت طلب بمعروف کند یعنی بروجه بقاعده بی تشدد و تحکم او بی زیادت (۴) (وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ) این امر است آنرا که دیه میدهد که این نیز أداء باحسان کند او را میفرماید که در رساندن بسازد و این را میفرماید که آنچه خواهد دادن بقاعده نیکو دهد و این قول حسن و مجاهد و قتاده و شعبی و ربیع و عطاست آنکه خلاف کردند در آنکه ولی مقتول را باشد که دیت خواهد در قتل عمد [یا] جز قصاص نخواهد و دیت موقوف باشد بر ضای قاتل و مذهب شافعی آنستکه ولی دم مخیر است از میان سه چیز قصاص و دیه و عفو، دلیل بر صحت مذهب درست (۵) قوله «فمن عفی له من أخیه شیء» بر قول این مفسران چون عفو آن خواهد بودن که از قصاص یادیت عدول کند بطریق عفو اگر مخیر بودی لفظ عفو نیکو نبودی آنکه اگر بر دیت قرار افتد دیه در خالص مال او باشد در قتل عمد و بر عاقله چیزی نباشد

(۱) موی پشت لپرا کوتاه کنید و موی زرخ را رها کنید.

(۲) برادری که مقتول است .

(۳) برادری که ولی خون است .

(۴) او بی زیاده یعنی یابی زیاده طلب کند «او» عربی است و برخلاف معهود استعمال کرده است.

(۵) مذهب درست را صریحاً تقریر نفرمود، آن است که ولی خون مخیر نیست بلکه يك حق دارد

و آن قصاص است اما دیه گرفتن موقوف بر رضای قاتل است و عفو کردن صرف نظر از حق .



قوله ( فَمَنْ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ ) هر که تعدی کند پس از این یعنی بیشتر آن قاتل را کشد یا از اودیت زیاده خواهد یا بعد از عفو با سر مطالبت شود و این جمله و جوه محتمل است و داخل است در لفظ اعتدی . حسن بصری گفت سبب آن بود که در جاهلیت چون کسی کسی را بکشتی بحمايت قبیله منیع (۱) شدی ایشان دیت بدادندی اینان امان دادندی بعد از قبول دیت چون ایمن شدی از آنجا بیامدندی او را بکشتندی و دیت بینداختندی خدای تعالی بر آن تهدید کرد . قولی دیگر ابو مسلم بن بحر گفت مراد آن است که هر که توبه نکند پس از آن که خدای تعالی او را برهانیده باشد از قتل اِمّا بعفو اولیاء مقتول و اِمّا بقبول دیت و پس از آن نیز با سر قتل شود . ( فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ ) او را عذاب بی سخت بود و این هم وجهی نیکو است و در عذاب الیم خلاف کردند که در دنیا بود یاد در آخرت عامه مفسران بر آنند که در آخرت او را عذاب بی بود مؤلم موجه . سعید جبیر گفت مراد آن است که هر کس که پس از عفو یا قبول دیت ، قاتل را باز کشد او را باز کشتی بر وجهی که او را عفو نشاید کردن و این وجهی قریب است . و حسن بصری روایت کند که رسول ﷺ گفت عفو مکرم آن را که پس از اخذ دیت قتل کند . آنکه حق تعالی باز نمود که در قصاص چه مصلحت شرعی و چه منفعت دینی است گفت :

( وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ ) گفت شما را در قصاص حیوة و زندگانی است معنی آن است که قصاص نهادم در شرع تا زاجر و مانع باشد که آنکس که خواهد که کسیرا بناحق بکشد چون از قصاص اندیشه کند بترسد و منزجر شود ، و این قول عامه مفسران است ، و سدی گفت مراد آن است که در قصاص حیوة است یعنی پیش از اسلام بیک مرده مرد را بکشتندی بگزاف ، گفت من قصاص نهادم بسوئت تا بنفس بیشتر از نفس نکشند پس این قضیه موجب آن بود که در قصاص حیوة باشد . و در عموم لفظ قصاص هم قصاص نفس و هم قصاص جراح داخل باشد و صالح است دلالت هر مسئله که در قصاص دعوی کنند از مسائل فقه مادام تا دلیلی از آن منع نکند مخصص را . قوله ( يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ) ای خداوندان عقلها ، این برای آن تخصیص کرد از میان دیگر نامها که عاقلان باشند که کارها به اندیشه کنند و از عواقب امور قتل و جراح بترسند تا منع کنند ایشانرا از قتل و جرح بخلاف آنانکه عقل ندارند و عواقب نه اندیشند ( لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ) عبدالله عباس گفت و حسن بصری تا بپرهمیزی از قتل خوف قصاص را و دیگر مفسران گفتند عام است در معاصی و این اولیتر است برای آنکه اتقاء معاصی لطف باشد (۲) در بسیاری کارها از اداء واجبات و اجتناب مقبحات

(۱) یعنی قوی و نیرومند .

(۲) لطف چیزی است که مکلف را بعبادت نزدیک کند و از معاصی دور دارد و اجتناب از هر گناه

انسان را بسایر عبادات نزدیک میسازد .

و در شاذ ابوالجوزاء خواند « ولکم فی القصص حیوة » یعنی فی القرآن و این آیه از آیات مشارالیهاست در فصاحت برای تضمین این معانی در الفاظی چنین موجز عذب و روجه کنایت چنانکه ظاهر برعکس نماید از مراد ، باین باشد جامع انواع فصاحت را و آنکه بر هر وجه که این معنی گفتند حکماء بر طریق مثل من قولهم انقل اولی للقتل و انقی للقتل ، و قتل البعض احياء للجميع و اکثروا القتل ليقول القتل . با آنکه حروف بیش از آن است که لفظ قرآنرا ، آن عذوبت و طراوت ندارد که « ولکم فی القصص حیوة » دیگر آنکه قصاص منبیه باشد از قتلی حق بواجب که ظلم نباشد و آن الفاظ را ظام و عدل در خود داخل است دیگر در آنجا تکرار لفظ قتل است در گرد آنجا اثبات قتل است و در آیه نظر از روی معنی بنفی قتل . و نیز در ظاهر لفظ ، برای آنکه معنی آیه این است که ولکم فی ایجاب القصاص و فی ! اعلم به و التامل فيه و اینجا قتلی حاصل نباشد من کلال الجانین والله اعلم و احکم بمأتی به فی کتابه من الالفاظ الفصيحة والمعانی البديعة .

قوله ( كَتَبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ ) جماعتی تمسك کردند باین آیه در وجوب وصیت و گفتند وصیت واجب است برای لفظ کتب چنانکه صیام و قصاص واجب است برای لفظ کتب و نزدیک ما چنان است که وصیت سنتی مؤکداست مندوب الیها مرغب فیها و اما جواب از لفظ کتب و لفظ حقاً که گفتند دلیل بر وجوب کند آن است که معنی کتب در لغت فرض نباشد و حمل این لفظ بر این معنی بدلیل شرعی شاید کردن و آنجا که در صیام و قصاص حکم کردیم بوجوب بادل شرعی از اجماع اهل البیت و اخبار ایشان و اجماع فرقه محقه که قول معصوم با ایشان است دلیل میکنند که این لفظ اینجا بمعنی نذب و استحباب است و كذلك القول فی قوله حقاً برای آنکه معنی حق درست باشد در برابر باطل که نادرست باشد ، و الدلیل علیه قوله ليحق الحق ای ایصحح الحق و این معنی مشترك بود بین الواجب و النذب فلا یقطع به علی الوجوب ، اما در آیت دلیل است بر آنکه وصیت درست باشد و ارث را خلاف قول جمله فقهاء برای آنکه حق تعالی تصریح کرد در این آیه که « الوصية للوالدين والاقربین » و اینان وراثت با اتفاق فی جمیع الاحوال اگر گویند این آیه منسوخ است بقوله ﷺ « لا وصية للوارث » گوئیم نسخ قرآن بخبر واحد درست نباشد و بعضی اصحاب ما را مذهب آن است که بخبر متواتر نشاید و قول اول درست است و اگر گویند ما حمل کنیم آیت را علی الوالدین و الاقربین اذا كانوا كفاراً غیر وارثین . گوئیم این تخصیص عموم باشد بی دلیلی و دونه خرط القتاد . و مذهب جمله فقهاء و عامه صحابه موافق مذهب ماست (١) و وجوب مذهب زهری است و ضحاک و داود و محمد جریر طبری پس

(١) در اینکه وصیت واجب نیست .

معنی کتب اینجا امرو بین باشد چه امرو بین مشتمل بود برواغب و مندوب و در آیت محمول بود بر ندب برای ادله ای که گفتیم. قوله «إذا حضر احدكم الموت» معنی آن است که إذا قارب برای آنکه ممکن نیست حمل کردن بر حقیقت چه آنرا که مرگ با و حاضر شود تکلیف از او زایل شود و با و خطاب نبود یا معنی آنکه حضرات اموات و آن بیماری سخت بود و آنرا که محقق بود بر او مرگ گویند حضرت الموت قوله (إن ترك خيراً الوصية) ای مالا، قوله «وانه لحب الخیر لشدید» و قوله «إنی أریکم بخیر» ای اریکم ذامال و قوله «رب انی لما أنزلت إلی من خیر فقیر» زهری گفت وصیت بمال باید کردن آنرا که اندک دارد و بسیار، و عامه فقهاء و اهل علم بر آنند که وصیت آنرا مسنح است که مالی تمام دارد که فرزندان و وارثان او را چیزی باشد، آنکه ثلثی از آن مال وصیت کند. خلاف کردند در مقدار آن مال که از او وصیت باید کردن نخعی گفت بهفصد درم تاهزار است، و از علی امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که در بالین یکی از بنی اعمام خود شدا و گفت وصیتی کنم گفت چه قدر مال است ترا گفت زیر هزار است از هفصد تا نهصد درم باشد گفت نه تو عیال داری و لم تترك خیراً و خیررها نمیکنی یعنی مالی بسیار. دع مالك لعیالك. مالت برای فرزندان ترا کن. و از عایشه روایت کردند که زنی از بنی تیم خواست که تا وصیت کند کس فرستاد و از او پرسید گفت فرزند چند دارد و مال چند گفت فرزند چهار دارد و مال سه هزار گفت رها کن که در مال تو فضل نیست از وارثان. و خبر رسول صلی الله علیه و آله با سعد که در بالین او شد و او بیمار بود گفت یا رسول الله من مال بسیار دارم و وارث دختری دارم جمله مال وصیت کنم؟ گفت نه گفت دو بهری؟ گفت نه. گفت نیمه؟ گفت نه. گفت سه یک؟ گفت بلی الثلث و الثلث کثیر گفت ثلث هم بسیار باشد، آنکه گفت «لان تترك ولدك بخیر اولی من أن تتركهم عالة یتکفون الناس». گفت هنوز که فرزندان خود را بخیر رها کنی به از آن باشد که ایشان را رها کنی درویش تا کفاف خود از مردمان خواهند برای این وصیت بر ثلث قرار گرفت و اگر کمتر از ثلث باشد به بود لقوله صلی الله علیه و آله و الثلث کثیر و آنچه بالای ثلث وصیت کند با ثلث آرند. و از عبدالله عباس روایت کردند که او گفت اگر از هشتصد کم باشد بر او وصیت نیست، و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کردند که قرشی بمرد و سیصد یا چهارصد دینار رها کرد و وصیت نکرد او را بگفتند چرا وصیت نکنی او گفت خدای تعالی گفت ان ترک خیراً او از پس خیر رها نکرد و اخبار بسیار آمد در باب وصیت و ترغیب و حث بر او و از رسول صلی الله علیه و آله روایت است که گفت «من مات بغير وصية مات ميتة جاهلية» گفت که هر کس که اوبی وصیت بمیرد مردن او مردن جاهلان باشد.

و هم از رسول صلی الله علیه و آله روایت است که او گفت «لا یبیتن أحدکم إلا و وصيته تحت رأسه» نباید



هیچکس از شما بخشید الا وصیت او در زیر سرش باشد و صادق علیه السلام گفت « الوصية حق على كل مسلم » و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت « الوصية تمام ما نقص من الزكوة » گفت وصیت آنرا جبران باشد که از زکوة فائت شده باشد و صادق علیه السلام گفت هیچ بیمار نباشد که بدرمك رسد الا خدای تعالی عقل و سمع و بصر باو دهد درمك برای وصیت و آنرا مردمان راحت مرك می گویند و گویند هر که بمیرد و وصیت نکند فقد ختم علیه بمعصية و رسول صلی الله علیه و آله گفت « ومن لم يحسن وصيته عند الموت كان ذلك نقصاً في مروءته وعقله » هر که او بنزدك مرك وصیت نیکو نکند نقصان بود در عقل و مروءتش و اصل وصیت من وصی یصی باشد إذا وصل و وصی و اوصی إذا أوصل الخیر الیه ( لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ ) یقال أوصیت فلان إلى فلان موصی الیه وصی باشد و موصی له آن باشد که در حق او وصیت کرده باشد، بعضی مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که ایشان وصیت کردند در حق بیگانگان برای نام و او از او و اقرباء را محروم کردند حق تعالی این آیه را فرستاد تا ایشان آن عادت رها کنند و بعضی دیگر گفتند خدای تعالی این آنگاه فرستاد که مادر و پدر را و بهری خویشان را نصیبی مفروض نبود چون آیت موارث آمد این متروک شد و این قول آنکس است که آیه منسوخ است بآیه موارث و ما بیان کردیم که آیه محکم است و منسوخ نیست و جمع از میان این آیت و آیه موارث ممکن است و عمل کردن بر هر دو و اگر منسوخ بودی جمع از میان ایشان درست نبود و مذهب بیشتر از فقهاء آن است که آیه منسوخ است بآیه موارث و این را روایت کردند از عمر که از عبدالله عباس و حکایت کردند از قتاده و مجاهد که ایشان گفتند آیت سورة النساء آیت سورة البقرة را منسوخ بکرد یعنی قوله تعالی : « للرجال نصيب مما ترك الوالدان والأقربون وللنساء نصيب مما ترك الوالدان والأقربون مما قل منه أو كثر نصيباً مفروضاً » و عجب از آنکسی است که این حکایت کرد از ایشان چه مانا آن را که اندکی معرفت بود نگوید که این آیه منسوخ تواند بودن بآیه سورة النساء برای آنکه آنجا متوفی مورث پدر و مادرند (۱) و در این آیه وارث یا موصی له مادر و پدر و بین الایتین بون بعید اما بعضی فقهاء که این مجال گفتن روانداشتند گفتند آیه بخبر منسوخ است که « لا وصية للوارث » و جواب از این برفت ، اما کیفیت و کمیت آنکه هر یکی را چه مقدار تعیین کند بنزدك ما معین نیست بل علی حسب ما یراه چندانکه مصلحت داند و رأیش بشد مادام تا از ثلث مال باشد یا زیر ثلث و جماعتی فقهاء گفتند وصایت در حق ذوقرابتی که وارث نباشد ثابت است و در حق وارثان منسوخ است ، و

(۱) تنها پدر و مادر نیستند چون فرمود « الوالدان و الأقربون » و کلمه اقربون شامل

فرزند هم میشود .

بعضی دیگر گفتند در حق جمله منسوخ است و آنچه مذهب درست است از آن بیان کردیم ، آنچه حقتعالی بیان کرد که آن وصیت نیز بر وجه اسراف و اضرار نباید بل بمعروف باید یعنی بقاعده ، و معروف خلاف منکر باشد یعنی چنانکه در او شیطی و میلی و حیفی نباشد و معروف در آنجا هم این معنی دارد که در خبر که فرمود عَلَيْهِ السَّلَامُ «من کان آمراً بمعروف فلیکن أمره ذلك بمعروف» گفت هر کس که او امر معروف کند باید تا آن امر معروف نیز بمعروف کند یعنی بقاعده و مراعات مصلحت . و گفته اند مراد آن است که بالثلث او باقل منه یعنی بثلث یا کمتر ثلث که آنچه بالای ثلث است خود منهی است و در شرع روانیست چه رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثلثرا می گوید و الثلث کثیر ( حَقًّا ) نصب او بر مصدر بود از فعلی محذوف و روا بود که نصب او بر حال و قوله ( عَلَى الْمُتَّقِينَ ) منع نکند از آنکه جز متقیان در آیت داخل باشند ولیکن ایشان را بذکر تخصیص کرد چون انتفاع ایشانرا بود باین چنانچه گفت در حق قرآن «هدی للمتقین» و این حدیث رفت و حق آن بود که صحت او معلوم شده باشد سوا ، اگر فعل باشد و اگر قول و اعتقاد . و متقی در اینجا معنی آن است که از عقاب پرهیزد باجتناب معاصی و امثال او امر او ، قوله :

( فَمَنْ بَدَلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ ) هر که بدل کند آن را پس از آن که شنیده باشد «ها» راجع است باوصیت و تذکیر او برای آن کرد - و وصیت مؤنث است - که حمل کلام بر معنی کرد و هو الإیضاء که این مصدر باشد و وصیت اسم ' و گفته اند معنی وصیت قول باشد و قول مذکر است و مثال این قوله تعالی « فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ ، أَيْ وَعْظٌ وَ چنانکه امره القیس گفت :

بَرَهْرَهَةَ رَخْصَةَ رُودَةَ  
كَخَرْعُوبَةَ الْبَانَةِ الْمُنْفَطِرِ (۱)  
و منفطره نگفت برای آنکه شجر خواست یا غصن ( فَأِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ )  
بزه آن یعنی بزه تبدیل و «ها» راجع است با تبدیل؛ و محمد بن جریر گفت «ها» راجع است فی قوله « فَمَنْ بَدَلَهُ » با فعل موصی و تبدیل تغییر چیزی باشد از راستی و بدل چیزی بود که قائم تواند بودن مقام چیزی دیگر و بزه و حرج بر آنکس باشد که تبدیل وصیت کند و مزد وصیت کننده بر جای خود بود بنزدیک خدای تعالی ، چه آنکه وصیت کننده بخلاف شرع وصیتی کرده باشد آنچه روا بود وصی را که آن بگرداند چنانکه در آیت دیگر بیاید . و در آیه دلیل است بر آنکه خدای بگناه کسی دیگری را نگیرد ( إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ) لقول الموصی خدای تعالی شنواست بشنود قول وصیت

(۱) بره ره زن با گوشت لرزان اندام، و رخصت نازک اندام، و روده نرم، و خرعوبه شاخ نوردسته ترو تازه ، و بان درختی است، منفطر آنکه شکافته شکوفه تر آورده باشد.

کننده اگر بعدل کند و اگر بحیف ، داناست بآنچه وصی کند از تبدیل و خلاف تبدیل ، از وصیت بجای آوردن و قول موسی کار بستن . و در آیه زجر است و تهدید از تبدیل و تغییر وصیت ، و نیز قوله سمیع علیم وارد است مورد تهدید و وعید تا مکلف را داعی بود بفعل واجب و صارف بود از فعل قبیح .

قوله ( فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْسٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا ) ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص عن عاصم خوانند « من موس » بتخفیف من اوصی یوصی ایضا . و باقی قراء خوانند من « موس » بشدید صادر من وصتی یوصتی توصیه و گفته اند اوصی و وصتی یکی باشد و گفته اند وصی بلیغ تر باشد از اوصی آنکه قدیم جل جلاله باز نمود که این تبدیل بر سبیل عموم منهی نیست بل روا بود که از موسی میلی و شططی رفته باشد چون حال چنین باشد روا باشد وصی را که تغییر و تبدیل کند ، گفت هر که ترسد که موسی حیفی و میلی کرده باشد او تبدیلی کند بر سبیل اصلاح ( فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ ) براو حرجی و بزه ای نباشد در برابر آن که گفت « فانما اثمه » و این بمثابه تخصیص عمومی است تا اخراج بعضی از جمله برای آنکه تقدیر چنین است « فانما اثمه » یعنی اثم التبدیل علی الذین یبدلونہ الا من بدل جنفاً او شیئاً علی سبیل الاصلاح فانه لا اثم علیه ، اگر گویند چگونه گفت « خاف من موس جنفاً » و خوف بماضی تعلق ندارد و آنچه موسی کرده باشد گذشته بود گوئیم از این دو جواب است یکی آنکه خوف اینجا بمعنی ظن باشد چه اصل و مرجع او با ظن است چنانکه « إلا ان یخافا أن لا یقیموا حدود الله » المعنی إلا أن یظنوا و مانند این بسیار است و ظن بماضی و مستقبل تعلق دارد چنانکه اظن أنه فعل کذا . و جواب دوم آنست که خوف در ظاهر بماضی تعلق دارد و در معنی مستقبل برای آنکه اگر چه متعلق خوف در ظاهر جنف و میل است از موسی معنی وبال و ضرر عاقبت جنف است آنچه او مؤدی بود بآن و آن مستقبل است ، و گفته اند خوف اینجا بمعنی علم است قوله « إلا ان یخافا » چنانکه شاعر گفت :

وَلَا تَدْفِنَنِّي بِالْفَلَاةِ فَأَنْتِي      أَخَافَ إِذَا مَا مِتُّ أَنْ لَا أُذَوِّقَهَا

ای أعلم و علم بماضی و مستقبل تعلق دارد و این وجهی باشد سهام جز که طریق یکی است (۱) اینرا و وجه اول را « جنفاً » ای جوراً و میلا عن الحق و قال الشاعر :

هم المولى و إن جنفوا علينا      و إنا من لقائهم سرور

و منه قوله « غیر متجانف » ای متعمد بمیل و رجل أجنف مردی باشد که یکجانبش از

(۱) این وجهی است که آنرا باید وجه سیم شمرد الا آنکه باوجه اول بیک طریقند چون وجه

اول خوف را با ظن تاویل کردیم و در وجه سیم بعلم .

یکجانب میل و کژی دارد و معنی آنست که چون موسی حیفی و ناواجبی کرده باشد وصی را هست که باقوام و قاعده آرد و این مروی است از صادق علیه السلام و قول حسن و قتاده و طاووس است و بعضی دیگر گفتند معنی آنست که اگر وصی بیند که موسی در حال وصایت حیفی و ظلمی کند و وصیت نه بجای خود مینهد و اضرائی میکند بوارثان بر او اِثم نباشد اگر او را تنبیه کند و ارشاد و صلاح باو نماید تا از میان موسی لهم و از میان ورثه گفتگوی نباشد و نیز بر موسی وبال نباشد و بر اینقول خوف بامری مترقب متعلق بود از ضرر خلاف و فسادی که حاصل شود از میان ورثه و موسی لهم و قول اول ظاهر تر است در روایات .

و دیگر آنکه بظاهر آیت آن لایقتر است برای آنکه میگوید «فلا اِثم علیه» و این در جای رخصت و فتوی گویند نه در جای فعل واجب از امر معروف و نهی منکر اگر چنین بودی بایستی تا گفتی فله من الاجر کذا او کذا بدل قوله «فلا اِثم علیه» پس این قرینه لایق آنحال است که از قول موسی رها کرده باشد و بظاهر چنان نماید که داخلست در آیت اول حقتعالی باز نمود که نه این چنین است و روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام خواند «حیفاً» بالحاه و الیاء و معنی همان باشد ای ظلماً و نقصاناً لحق الغیر أما قوله ( فَأُصْلِحَ بَيْنَهُمْ ) گفته اند کنایت راجعست الی الوالدین و الاقربین و این مرجعی باشد که در کلام نیامده است و فرا می-  
 گرید راجعست باموسی لهم و آنانکه بایشان منازعه کنند از ورثه و حذف کرد آنرا از کلام  
 لدلالة المعنی علیه و امثال این چنان است که مسکین داری می گوید :

أُتْمَى إِذَا مَا جَارِي خَرَجَتْ      حَتَّى يُوَارِيَ جَارِي الخِدْرُ  
 وَ يَصْمُ عَمَّا كَانَ بَيْنَهُمَا      سَمِعِي وَمَا بِي غَيْرُهُ وَ قَرُّ (۱)

بینهما یعنی از میان او و شوهرش، و در بیت اول ذکر شوهر نیست و آنکه شاعر گفت نیز

مثال این است :

وَمَا أُدْرِي إِذَا يَمَّتْ وَجْهًا      أُرِيدُ الخَيْرَ أَهْمَا يَلْبِينِي  
 أَمْ الخَيْرُ الَّذِي أَنَا أَبْتَغِيهِ      أَمْ الشَّرُّ الَّذِي هُوَ يَبْتَغِينِي (۲)

در بیت اول گفت آنها و در بیت جز ذکر خیر در او چیزی نیست ولیکن چون او

(۱) این دو بیت گذشت بصفحه ۹۰ ج ۱ . راجعه شود .

(۲) من نمیدانم وقتی آنک جانمی کنم و در طلب خیر باشم آیا کدام یک از خیر و شر نزدیک من میباشد

خیری که من طالب آنم یا شری که او طالب من است .

خیر و شر خواست از کلام بیفکند که معنی بر او دلیل میگردانگه در بیت دوم گزارش داد (۱) و قوله «فلا إثم عليه» ضمیر راجعست باوصی بر قول حسن و بر قول دیگران راجع با «من» که در اول آیت گفت «فمن خاف» و این بهتر است و مفسران گفتند حیف در وصیت این باشد که بیشتر ثلث وصیت کند و بعضی دیگر گفتند آن باشد که بمعصیت وصیت کند اما آنکه برای فرزند زاده وصیت کند و او را فرزندان باشد یا برای خویشان دور و او را خویشان نزدیک باشند وصیت او مقبول بود و صحیح ورد نکنند و حسن بصری و طاووس در این خلاف کرده اند اما قوله (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) اینجا برای آن آورد تا بدانند که او آمرزنده معصیت است آنچه معصیت نباشد اولی تر که بیمارزد، وجهی دیگر آنست که چون در آیه اول ذکر إثم بود و اینجا نفی إثم باز نمود که من این حکم از رحمت و کرم خود بیان کردم تا ملتبس نماند بر- مکلفان و این از من رحمتی باشد.

تم المجلد الثانی ویتلوه فی الثالث قوله «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام- الایه-»  
 إن شاء الله وبه الثقة .

یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم  
 ای آنانکه گرویده اید نوشته شد بر شما روزه چنانکه نوشتند بر آنانکه بودند پیش از شما  
 لعلکم تتقون (۱۸۰) آیا ما معدودات فمن کان منکم مریضاً أو علی سفر فعدة  
 تا همانا شما پرهیزکار شوی روزه های شمرده هر که باشد از شما بیمار یا بر سفر عددی  
 من آیام آخر و علی الذین یطیقونه فذیه طعام مسکین فمن تطوع خیراً فهو  
 از روزه های دیگر و بر آنان که نتوانند فدای طعام درویش بود هر که فرمان برد به نیکی آن  
 خیر له و ان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعامون (۱۸۱) شهر رمضان الذی  
 بهتر باشد او را و آنکه روزه دارید به بود برای شما اگر هستید میدانید شما ماه رمضان آنکه  
 انزل فیهِ القرآن هدی للناس و بیئات من الهدی و الفرقان فمن شهد منکم  
 فرستادند در او قرآن بیان و لطف مردمان را و حجتها از راه راست و فرقا از میان حق و باطل هر که حاضر باشد از شما  
 الشهر فایضه و من کان مریضاً أو علی سفر فعدة من آیام آخر یرید الله بکم  
 در ماه رمضان گوروزه دارد و هر که باشد بیمار یا در سفر بر اوست عددی از روزه های دیگر میخواهد خدای بشما  
 الیسر و لا یرید بکم العسر و تکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هدیکم و  
 خاری و نمی خواهد بشما دشواری و تا تمام کنی عددی و تکبیر کنی خدای را بر آنکه شما را هدایت داد

(۱) گزارش بمعنی تفسیر و تفصیل استعمال شده است .

## لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۸۲).

تا همانا شما شاکر شوی .

بدانکه ظاهر آیه متوجه است خطابش بر مؤمنان و اما کافران داخلند در این عبارت بدلیلی دیگر جز ظاهر این آیت و مرجع این بآن بود که کفار مخاطبند بشرایع یانه ؟ و در جای خود بیاید إن شاء الله تعالی و بنزدیک ما مخاطبند و بنزدیک فقهاء مخاطب نه اند اما در آیت دلیل نیست بر آنکه کفار مخاطب نه اند بشرایع برای آنکه دخول مؤمنان در خطاب بدلیلی منع نکند از دخول کافران در آن خطاب بدلیلی دیگر و اینقول دلیل الخطاب باشد و دلیل الخطاب باطلست بنزدیک بیشتر اهل علم « کتب » معنی آن است اینجا که فرس بتفسیر مفسران، صیام مصدر صام باشد چنانکه قیام مصدر قام و صوم هم این معنی دارد و معنی او در لغت امساک بود ابن درید گفت هر چه متحرك باشد ساکن شود او را گویند صام يقال صامت الشمس اذا قامت فی وسط السماء قبل زه لها، قال الراجز :

حَتَّىٰ إِذَا صَامَ النَّهَارُ وَاعْتَدَلَ  
وَسَأَلَ لِلشَّمْسِ لَعَابٌ فَنَزَلَ (۱)

و صام الفرس آن باشد که اسب ایستاده بود و علف نخورد، قال النابغة :

خَيْلٌ صِيَامٌ وَ خَيْلٌ غَيْرٌ صَائِمَةٌ  
تَحْتَ الْعِجَاجِ وَأَخْرَى تَعْلُكُ اللَّجْبِ (۲)

و در شرع عبارت بود از امساک می مخصوص در زمانی مخصوص بر وجهی مخصوص و از اسمای مخصوص باشد (۳) حقتعالی خطاب میکند با مؤمنان و خطاب با جمله مکلفان است ولیکن مؤمنان صلاحیت این خطاب دارند ایشان را تخصیص کرد اگر چنانکه کسی دعوتی کند و جماعتی را بدعوت خود خواند قومی بیایند و قومی نیایند آنان را که آمده باشند ، بخطاب ادخلوا تشریف دهند ایشان را ، چه این تشریف در حق غائبان راست نیاید و اگر چه ایشان نیز مدعو بوده باشند حقتعالی بدایت کار بخطاب عام گفت « یا ایها الناس » باز گفت « یا معشر الجن والانس » تاجن و انس و مؤمن و کافر و سیاه و سفید و بروفاجر در داخل باشد آنکه گفت « أعبدوا ربکم » خدای را پرستی و اول عبادة الله معرفته یعنی سر همه عبادت و فاتحه

(۱) لعاب شمس آنچه از بالا فرود آید مانند خانه عنکبوت در شدت گرما.

(۲) اسبانی ایستاده کند علف نمیخورند و اسبانی که علف میخورند در گردوغبار و بعضی دهانه

خود را در دهان میگردانند .

(۳) یعنی اسمی بود عام شامل هر امساک و در شرع ببعض انواع امساک اختصاص یافته است.



آن شناخت او است آنانکه باین حلقه در آمدند و پای در این خطه نهادند باختیار کردن ایمان ایشان را ممیز کرد و بن خطاب شرف و مدحت با ایشان سخن گفت که «یا ایها الذین آمنوا» ای آمدگان در آئید ناآمده را نگوید در آی گوید بیای اول همراه را گفت بیائید «فاعبدوا ربکم» آنکه آمدگان را گفت در آی لاجرم چنانکه اجابت کردند و قدم در حجر حجرت تکلیف نهادند فردا ایشان را گویند از این تنگ خانه بر آی و بدین سرای فراخ فسیح در آی «وجنة عرضها كعرض السماء والارض» از کوی ملامت بدر آی و بسرای سلامت در آی که «ادخلوها بسلام آمنین» از راه اسلام بسرای سلام و از حجره ایمان بجای امان، خوانندگان من خوانده اند در هر دو سرای، در سرای تکلیف بدعوت رسول من در آمدند که «ادع إلى سبیل ربك» فردا اهل آن باشند که بدعوت سرای من در آیند که «والله یدعو إلى دار السلام» آنکه دعوت من اجابت نکرد اینجایش براندم که ملعونین اینما ثقفوا أخذوا «ای مطرو دین» واللعن الطرد چنانکه بیان کرده شده است، هر کجا یابی ایشان را بگیری، چه پای بخط من در نهادند اعنی خطقر آن. و سر بر خط من نهادند اعنی خط فرمان دستگیر بگیشان هر کجا باشند و قتلوا تقتیل تا بدارند که «هر که از این امر بگشت، خویش را بگشت در این سرای رانده لعنت اند و در آن سرای رانده فظیعت اند که «اخسؤا فیها و لانکلمون» برانی اینان را چنانکه سگان را رانند، اگر چه بنی اسد باشند منش چنان رانم که بنی کلب را، این عبارت اعنی «اخسؤ» سگ را گویند چه آنکه فرمان مرا در ایمان مخالفت کند چه سگ باشد (۱) یا خورسک باشد، اینجا چه سگ باشد (۱) که «فمثلہ کمثل الکلب» آنجا خورسک باشد (۲) که «اخسؤا فیها» قوله (یا ایها الذین آمنوا) اهل اللسان گفتند سماهم باسمه و رسمهم برسمه فشر فهم حین عرفهم و وصفهم ثم کلفهم بنام خود بخواندت که آمنوا، برسم خود رقم زد که عبادی بتعریف خودت تشریف داد، بتلطیف خود تکلیف کرد، اول مشرف آمد آنکه معرف آمد آنکه ملطف آنکه مکلف، سهل لك السبیل و اوضح لك الدلیل خاشاک از راحت دور کرد و رهنمائی بر سر راهت بداشت حقتعالی از غایت کرم و نهایت نعم چون ترا تکلیفی خواست کردن که در او مشقتی بود چند عذر خواست چند لطف کرد: اول ترا بنداء شرف و مدحت اداء کرد «یا ایها الذین آمنوا» مذهب جماعتی فقهاء آنستکه کنایه از عتق عتق باشد و از کنایات عتق آنستکه سید

(۱) یعنی مثل سگ باشد

(۲) درد دنیا انسان باشند شبیه سگ و در آخرت حقیقه سگ باشند چون باطن در آن عالم ظاهر شود.

بنده را بنام آزادان برخواند اگر گوید یا فلان و نام آزادان بود آزاد شود حقتعالی ترا بنام خود برخواند (۱) امیداست که علامت آزادیت باشد از آتش دوزخ، عذر دیگر آن است که «کتب» گفت بلفظ مجهول اگر چه او نوشت حواله بخود نکرد برای آنکه در روز نخست «رحمت» که در او راحت است حواله بخود کرد گفت «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» او آنچه رنج نوشت از طاعت بخود حواله نکرد شرم نداری آنچه نقص تو است از معصیت بدو حواله کنی دگر عذر «کما کتب علی الذین من قبلکم» تا بدانی که این کار که ترا افتاد پیش از تو دیگران را افتاد، عذر دیگر «لملکم تتقون» تا بدانی که برای تو گفتم نه برای خود، عذر دیگر «ایاماً معدودات» تحقیر کار میکند بر تو تا بر غبت در کار آویزی، عذر دیگر «فمن کان منکم مریضاً أو علی سفر» عذر دیگر در آخر آیات «یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر» ای عجب بیک تکلیف که صلاح تو است از تو هفت عذر خواست هر روز هزار خطا بکنی که فساد کار تو است و یک عذر نخواهی (کَتَبَ عَلَیْکُمْ الصَّیَامُ) رنج بخود حواله نکرد مثال دیگر این را آنچه در حق بیگانگان بود از شراب قطیعه (۲) گفت «و سقوا ماء حمیماً» آنچه در حق دوستان بود گفت از کاس خاص من است که «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً» چنان است که حقتعالی گفت بنده من کار تو بتو بر نیاید بی معاونت من، از آن بهری بر تو نوشتم و آنچه اصل است بر خود نوشتم «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» روزه خاص مراست که «الصوم لی وأنا أجزی به» و رحمت خاص تو راست «و رحمتی وسعت کل شیء». فسا کتبهما للذین یتقون» آنچه خاص مراست بر تو نوشتم و آنچه خاص تراست بر خود نوشتم «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» آنچه من بر تو نوشتم از روزه ترا بر نجانند و تنت ضعیف کند آنچه من بر خود نوشتم مرا نقصان نکند، تو با ضعف و حاجت بحدصه خود وفا کنی من با ستغنا و قدرتم بحدصه خود وفا نکنم! نویسندگان چهار ندیکی قلم است که «ن والقلم» دوم سفره اند «فی صحف مکرمة إلی قوله بایدی سفره» سیم حفظه اند «وإن علیکم لحافظین- الایه» چهارم حقست جل جلاله «کتب ربکم» قلم احوال تو نوشت سفره ارزاق تو نوشت، حفظه اعمال تو نوشت، رحمت بر تو جبار تو نوشت چنان است که ملک تعالی گفت آنچه قلم نوشت محو کنم «یمحو الله ما یشاء» و آنچه سفره نوشت بدل کنم «و اذا بدلنا آیه مکان آیه» و آنچه حفظه نوشتند مبدل کنم «فاولئک یدل الله سیئاتهم حسنات» آنچه من بر خود نوشتم کس محو نکند و بدل نکند «ما یبدل القول لیدی»

(۱) مؤمن یکی از نامهای خداوند تعالی است.

(۲) یعنی فراق از قرب الهی و دوری از معرفت حق که مظهران ماه حیم است.

«لا تبدل لكلماته» (۱) قوله (كَا كَتَبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) در او سه قول است قولی آنکه وجه تشبیه آنستکه آیامی بر شما نوشتند چنانکه ایامی بر ایشان نوشتند و موضع کاف نصب است و تقدیر آنکه کتب علیکم مثل ما کتب علیهم وما مصدری است و المعنی مثل کتابی او کتبی. قول دوم حسن بصری و شعبی گفتند ماه رمضان بر شما نوشتند چنانکه بر امت پیشین نوشتند از ترسایان هم این یکماه بود ایشان زیادتی بکردند و با ربیع افکندند که وقت خوش باشد پس وجه تشبیه مدت است و مقدار او چنانکه این یکماه است آن نیز یکماه بود و وجه سیم آنستکه ربیع و سدی گفتند مراد آنستکه حقتعالی روزه از نماز خفتن تا نماز شام فرموده بود چنانکه پس از نماز خفتن هیچ مفطرات تناول نشایستی کردن در بدایت شرع و این روزه بنی اسرائیل بودی حقتعالی منسوخ بکرد چنانکه گفته شود «علی الذین من قبلکم» مجاهد و قتاده گفتند مراد اهل کتابند و روا بود که وجه تشبیه از جهت وجوب بود یعنی چنانکه بر شما واجب کردم بر ایشان واجب کردم (۲) وقوله «علی الذین من قبلکم» بر عموم گرفتن اولیتر بود. و مورد آیت نسلی و دلخوشی تو است تا تو بدانی که اول مخاطب باین خطاب و اول مکلف باین تکلیف نه توئی، بل پیش از تو این تکلیف بر دیگران بوده است تا تورا داعی باشد بکردن و بر تو سهل آید و دل خوش باشی، و آن معنی لطف باشد برای آنکه لطف مسهل و مقرب بود از عهد آدم تا بعهد تو که تجلی مرا بامکلفان این خطاب است و راوی خبر گوید عبدالملک بن هارون بن عنتره عن ابیه عن جده از امیر المؤمنین علیه السلام که او گفت یک روز بگرم گاه در نزدیک رسول صلی الله علیه و آله شدم چون بنشستم مرا گفت یا علی هذا جبرئیل یقرئک السلام جبرئیل حاضر است و تورا سلام میکند من گفتم عليك و عليه السلام یا رسول الله سلام خدای بر تو و بر او باد آنکه گفت پیش در آی من نزدیک رسول شدم گفت جبرئیل میگوید تورا که از هر ماهی سه روز روزه دار تا خدای تعالی بر روز اول ده هزار ساله روزه بنویسد بر روز دوم سی هزار سال و بر روز سهام صد هزار ساله، من گفتم یا رسول الله پرس تا خود این مرا باشد خاص یا جمله مردمان را عام؟ گفت یا علی این ته راست و هر که مثل عمل تو کند از پس تو. من گفتم یا رسول الله این ایام کدامست گفت که ایام البیض از هر ماهی سیزدهم و چهاردهم و

(۱) نکته بزرگی است، در نوشته دیگران چیزی هست مکروه انسان و آن تغییر پذیر است و اما

نوشته خدا که رحمت است تغییر پذیر نیست.

(۲) البته این قول صحیح است زیرا که در وقت و مدت و سایر شرائط روزه دین اسلام با دین

آنان مخالفست و قول حسن بصری و شعبی صحیح نیست.

پانزدهم عنتره گفت من امیرالمؤمنین را گفتم برای چه این ایام را ایام البیض خوانند گفت برای آنکه چون آدم از بهشت بزمین آمد در زیر سقّی و کشتی و پوششی نبود آفتاب در اندام آدم اثر کرد و اندام او بسوخت و سیاه کرد آدم علیه السلام باندام خود فرو نگرید در خدای بنالید جبرئیل آمد گفت یا آدم خواهی تا ابد اندامت سفید شود گفت آری گفت در ماهی سه روز روزه دار سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم آدم یک روز روزه داشت یک بهر از اندامش سفید شد دو روز روزه داشت دو بهر از اندامش سفید شد چون سه روز روزه داشت همه اندامش سفید شد پس این ایام را ایام البیض برای آن خوانند، بعضی دیگر از مفسران گفتند خدای تعالی در بدایت شرع روزه عاشورا و روزه ایام البیض فریضه کرده بود چون روزه ماه رمضان بفرمود تخفیف کرد و آنرا برداشت و حسن بصری و جماعتی دیگر گفتند حق تعالی ترسایان را فرمود که ماه رمضان روزه دارند ایشان را سخت می آمد در گرماء گرم روزه داشتن علمای ایشان جمع شدند و رأی زدند و روزه با فصل ربیع افکنند و ده روز بیفزودند در او پس از آن پادشاهی بود او را دهن بدر آمد در روز هفت روز بیفزود روزه ایشان چهل و هفت روز گشت پس از آن پادشاهی دیگر پدید آمد گفت این روزه را تمام عقد باید کردن سه روز دیگر بیفزود پنجاه روز شد اکنون هنوز روزه ترسایان پنجاه روز است مجاهد گفت سالی ایشان را و بارسید ایشان بتقرب در روزه ده روز بیفزودند پیش از ماه رمضان و ده روز پس از ماه رمضان تا روزه ایشان پنجاه روز گشت شعبی گفت خدای تعالی ترسایان را سی روز روزه فرمود قرنی که از پس ایشان آمدند دو روز زیاده کردند یکروز پیش از ماه و یک روز پس از ماه و همچنین هر قرنی در روزه میفزودند تا تمام پنجاه گشت فذلك قوله «کما کتب علی الذین من قبلکم» (لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ) معنی آنست تا شما متقی شوی بفعل روزه بپرهیزی از معاصی روزه شمارا منع شود منع لطف نه منع جبر برای آنکه فعل طاعت لطف باشد مکلف را در اجتناب مقبحات ألا تری الی قوله «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر» چنانستکه حق تعالی گفت بنده من تورا دوراه پیش است و دوسرای در معرض یکی آراسته بانواع نعمت از حور و قصور و اشجار و آنها و ثمار و ولدان و غلمان الی مالا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بار خدایا باین سرای که رسد و این منزلت را که باشد؟ گفت متقیان را فی قوله «تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقياً» و سرای دیگر بتافتن بآتش سطوت در او انواع عذاب دیدید کردم از صفار (۱) و نکال و سلاسل و اغلال و زقوم و حمیم و طعام ضریع و شراب غسلین بار خدایا از این جای چنین خلاص کرا باشد گفت متقیان را «ثم ننجی الذین اتقوا» بار خدایا

اگر بهشت است متقیان راست و اگر نجات از دوزخست متقیان راست بار خدایا ما چه کنیم تا متقی شویم؟ گفت روزی چند روزه داری که بروزه متقی شوی «لعلکم تتقون» بنده من هر طاعت را که فرمودم مزد باندازه است مگر روزه را برای این گفتم «الصوم لی وانا أجزی به» که صوم صبر است فی قوله «واستعینوا بالصبر والصلوة» ای بالصوم والصلوة وقوله «وجزاهم بما صبروا» ای بما صاموا وجزاء صبر بی اندازه بود که «إنما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب» گفتند همه طاعت خدای راست و جزاء بر آن خدای دهنده روزه را چرا تخصیص کرد گفتند برای آنکه هیچ طاعت نیست الا ریا را ممکن بود که در او مجال بود جز روزه را پس از این وجه را گفت چون کاری است که خاص مر است کسی مقدار جزای آن نداند مگر من انا اجزی به من جزاء آن دانم دادن باندازه او یکی را از این بزرگان گفتند در روزه چه حکمت است گفت فی الصوم جوع و فی الجوع رجوع در روزه جوع است و در جوع رجوع است نبینی که موسی علیه السلام چون گرسنه شد با درگاه او شد که «رب انی لما أنزلت إلی من خیر فقیر» در اخبار چنین است که در این دعا دونان جوین خواست، و سه پیغمبر از خدا سه چیز خواستند موسی نان خواست که «رب انی بما أنزلت إلی من خیر فقیر» عیسی خوان خواست که «أنزل علینا ماء من السماء» مصطفی غفران خواست «غفرانک ربنا» ایشان را اجابت آمد و پاپیه رسول ما از پایه ایشان رفیعتر گمان بری که دعای او اجابت نیابد دیگری را گفتند حکمت در روزه چیست؟ گفت تا نوانگران گرسنه شوند گرسنگی درویشان بدانند برایشان رحمت کنند تا خدای برایشان رحمت کند که در خبر است که «من رحم ولو علی ذبیحته رحمه الله یوم القیمة» آنکه خواست که توهین کار و تحقیر روزگار کند بر تو گفت:

( آیاماً معدودات ) روزهایی است شمرده درست در معنی او آن است که این عبارت است از روزگار اندک برای آنکه آنچه در عده آید اندک باشد و بعکس این کنایت از کثرت قوله تعالی «وإن نعدوا نعمة الله لاتحصوها» نظیرش آنکه حکایت کرد از جهودان که ایشان بر سبیل تحقیر و تقلیل گفتند «لن تمسنا النار إلا آیاماً معدودة» و کذا قوله «إلی اجل مسمى» هم کنایت است از این معنی و بعکس این «والله یرزق لمن یشاء بغير حساب» قولی از عبدالله عباس و عطا و قتاده آنستکه مراد باین ایام سه روز است از هر ماهی و تقدیر چنین است که کما کتب علی الذین من قبلکم ایاماً معدودات . یعنی آن ایام که پیش از وجوب ماه رمضان واجب بود، و روایت دیگر از عبدالله عباس و عامه مفسران آنستکه مراد ماه رمضان است و آن کنایت بود یکبار از سی

روز یکبار از بیست و نه روز. عبدالله عمر روایت کند از رسول ﷺ که او گفت «نحن امة امية لانکتب ولا نحسب الشهر هكذا و هكذا وعقد بیده» گفت ما امتی امی ایم کتابت ننویسیم و حساب نکنیم ماه چنین باشد و چنین باشد و انگشت یکبار بسی عقد کرد و یکبار بیست و نه (۱) و نصب ایاما بر ظرف است و آنچه فراه گفت که مفعول به است درست نیست. حقتعالی گفت بنده من روز کی چند برای من رنجگی بر خود نه: اعملوا قليلا توجروا جزایلا اعملوا یسیرا توجروا کثیراً، اندک عمل بکن و بسیاری ثواب بستان بشماریده و بی شمار بستان در روزی که از میان نه ساعت بود تا پانزده ساعت رنج بر تا ثوابت دهم فی یوم کان مقداره خمسين ألف سنة قوله تعالی (فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ) آنکه حقتعالی از آنجا که کرم اوست گفت من دورنج بر تو رواندارم هم رنج سفر وهم رنج روزه اگر مسافری روزه بگشای و اگر بیماری روزه بگشای بیماری که با آن روزه نتوانی داشت اگر روزه داری بیماری زیاده شود بنزدیک ما بیماری که بآن افطار باید کردن این است، وحدآن سفر که بآن افطار باید کردن هشت فرسنگ است، دو برید بود و بیست و چهار میل بود، و این را مرحله خوانند؛ و مذهب اوزاعی هم این است و شافعی گفته دو مرحله باید شانزده فرسنگ چهل و هشت میل و این مذهب مالک است ولیث و احمد و اسحاق، و ابوحنیفه و اصحابش و ثوری گفتند سه مرحله باید بیست و چهار فرسنگ هفتاد و دومیل، و داود فرق نکرد از میان سفر دراز و کوتاه و هر سفر که در او افطار کردن در او تقصیر باید کردن نماز را اعنی چهار دو باید کردن اما روزه سفر در او خلاف کردند نزدیک ما چنانست که مسافر را که سفر او این مقدار باشد روزه نشاید داشتن و اگر دارد درست نیاید و قضایش واجب بود و این در صحابه مذهب عمر است و عبدالله عباس و عبدالله عمر و ابوهریره و عبدالرحمن عوف و عروة بن الزبیر، و از عبدالله عباس روایت است «الافطار فی السفر عزيمة» ای واجب. و مذهب داود آنستکه او مخیر است از میان

(۱) اگر گوئی برای آنها که کتابت و حساب میدانند هم ماه سی یا بیست و نه روز است وجه اختصاص بامت امی چیست گوئیم شاید مراد آن باشد که اختیار ماه شمسی نکردیم که مبنی بر حساب است و غالباً از سی میگردد و ماه قمری را اختیار کردیم که بحساب حاجت ندارد برؤیت هلال ثابت میشود و ایرانیان قبل از اسلام که همه ماهها را سی روز میگرفتند چون در حساب و نجوم ماه رنبد و نند آغاز سالشان از اول بهار مقدم میافتاد و از عهد یزدگرد تازمان ما بسیار تغییر کرده است اما پس از اسلام که از علوم بهره یافتند تاریخ جلالی را اختراع و انتخاب کردند که مطابق حساب است و ماه قمری مبنی بر رؤیت هلال است و متوقف بر حساب نیست لذا برای همه امم مفید است.

روزه و افطار، خواهد دارد خواهد نه، جز که قضا واجب بود، و او در وجوب قضا، با ما موافقت کرد و در وجوب افطار خلاف. اما مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و امامه فقهاء آنستکه او مخیر است خواهد روزه دارد و لا قضاء علیه و خواهد روزه بگشاید و قضا کند در حضر، دلیل بر مذهب صحیح آنستکه خدای تعالی گفت (فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) و بهر حال بانه اق در آیت محذوفی تقدیر باید کردن تا معنی مستقیم شود و آن محذوف ظرفی مقدم باید برای آنکه مبتداء اسمی نکره است تقدیر چنین که فعلیه عده و لفظ علیه منبیه بود از وجوب پس حقتعالی بنفس سفر و مرض قضا واجب، کرد و قضا واجب نبود تا افطار نبود، و نیز اخبار مظاهر است بآنکه روزه باید گشادن، جابر روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت «لیس من البر الصيام فی السفر» و از عبدالله عمر پرسیدند از روزه سفر گفت چگوئی اگر کسی صدقه کند بر تو و تو آنرا در کنی و این صدقه است که خدایتعالی کرد بر ما در صدقه او نشاید کردن و عبدالرحمن عوف روایت کند از رسول که او گفت «الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر» و جابر روایت کرد که رسول را ﷺ گفتند جماعتی در سفر روزه میدارند گفت «اولئک العصاة» ایشان عاصیانند و ابو جعفر باقر ﷺ گفت پدرم در سفر روزه نداشتی و نهی کردی از آن، و ابوهریره گفت پرسش را که با او بود در سفری و روزه می داشت و ابوهریره نمیداشت پسر را گفت لامحال که بحضورشوی روزه با زاری و عروه بن الزبیر هم این فرمود مردی را که در سفر روزه داشته بود و اخبار در این معنی بسیار است اگر در آیه تقدیر لفظ افطار کنند و گویند چنین است «فمن كان منكم مریضاً او علی سفر فأفطر فعلیه عده من آیام آخر». گوئیم در کلام تقدیر محذوفی کردن که کلام بر او دلیل نکند تا مذهب بآن راست کنند روان باشد. گفتند معنی آن است که هر کس که در سفر روزه بگشاید در حضر قضا، بر او واجب بود تا موجب قضا، افطار بوده باشد نه سفر گوئیم این عدول باشد از ظاهر بی دلیلی و حمل قرآن باشد بر مذهب و برعکس این باید کردن مذهب را بر قرآن حمل باید کردن نه قرآن را بر مذهب. و اصل سفر کشف بود يقال سفرت المرأة إذا ألفت قناعها عن وجهها فهی سافرة و أسفر الصبح إذا أضاءت و منه قوله تعالی «وجوه یومئذ مسفرة ضاحكة مستبشرة» و سفرت الريح السحاب اذا كشفه. قال العجاج (سفر الشمال الزبرج المزبرجا) (۱) ای السحاب الرقیق و سفر را برای این گویند که عیب و هنر مرد را پیدا کند، و سفره طعام مسافر بود بر مجاز آن پوستینه را سفره گویند که طعام در او نهند، و جاروب را مسفره گویند برای آنکه آنجا که بر و بد کشف کند، و سفیر آن باشد که سعی کند

(۱) یعنی چنانکه باد شمال ابرتنک را پراکنده میسازد.



میان دو کس بصلاح برای آنکه استکشاف حال ایشان کند، و سفر آن باشد که برگ جمله از درخت فروریزد، و سفر کتاب باشد برای آنکه در آنجا کشف علوم باشد. و سفره کتبه باشد جمع سافرای ذو سفر کتامر و لابن و شرط مسافر تا روزه بگشاید آن است که سفر اطاعت باشد یا مباح و معصیت نبود و صید لهو و بطر نباشد، و اگر سفر او تجارت باشد برای زیادت مال نمازش تمام باید کردن و روزه نباید گشادن (۱) و سفر هشت فرسنگ باشد یا بالای آن و اگر چهار فرسنگ باشد و هم در روز باز نگرود او مخیر است از میان روزه و افطار و اگر در همان روز باز گردد افطار کند برای آنکه همان هشت فرسنگ بود. ده کس اند که ایشان زاد سفر روزه باید داشتن و نماز تمام کردن: آنکه سفر او معصیت باشد و آنکه سفر او کمتر از هشت فرسنگ باشد، و آنکه سفر او صید لهو باشد (۲)، و آنکه سفر او بیش از حضر باشد و حدش آن بود که در هیچ شهرده روز مقام نکند، و مکاری و ملاح و شبان و آنکس که در امارت گردد شهری بشهری، و آنکس که در تجارت گردد از بازاری بیازاری و مقام ده روزش نباشد. و بدوی که در بادیه می گردد (۳) اینده کس زاد سفر روزه باید داشت و نیز از شرط مسافر که روزه بگشاید آن است که نیت سفر از شب کرده باشد اگر سفر بروز در پیش آید آن روز روزه دارد و نماز کند و برد گر روز تقصیر و افطار کند. و باید افطار نکند تا چندانی برود از شهر که دیوارها و بناهای شهر نه بیند و یا بانگ نماز شهر نشنود و چون در شهری شود که آنجا مقام باشد ده روز نماز تمام کند و روزه دارد و اگر مقام کمتر از ده روز باشد تقصیر و افطار کند. و مسائل فقه در این باب بسیار است ذکر آن در کتب فقه بود. و «عدة» عدد باشد و در شاذ بنصب خواندند و تقدیر فلیصم

- 
- (۱) موافق روایتی است و مشهور آنست که نماز را هم شکسته بخواند.  
 (۲) اگر صید لهو را حرام دانیم قسمی از سفر معصیت است و اگر حرام ندانیم قسمی علیحده است  
 (۳) هفت کس اخیر از اقسام کثیر السفرند برای توضیح آنها را جداگانه نام برده است و جامع همه آن است که چون سفر طاری بر حال کسی و خلاف عادت او باشد شکسته کند و اگر عادی او باشد و بنای او بر سفر بود گوی وقتی در سفر است در خانه خود است و بسبب سفر امری برخلاف عادت عارض او نگشته باید تمام کند و هر کس سه بار متوالی از وطن خود بیرون رود و در میان این سفرها ده روز در وطن نماند در سفرسیم تمام کند و بعضی گویند در سفر دویم هم تمام کند پس هر کس ده روز اقامت کند و سفر بروی طاری شود بشکند و چون میان دو سفر بکتر از ده روز بماند آن سفر عارض نباشد و تمام کند و جماعتی از علمای عصر ما گویند تا حرفه کسی سفر نباشد در سفر تمام نکند و بنا بر این کسانی هستند خانه آنها چهار فرسنگ یا بیشتر از محل شغلشان دور است و هر روز میروند و میآیند باید تقصیر و افطار کنند و بنا بر آنکه ما گفتیم باید تمام کنند مگر ده روز بمانند.

عدة من أيام آخر. اخر لا ينصرف است و سبب منع صرف اوصفت است و عدل او که معدول است عن اخريات (۱) و اخر مثل عمر و زفر قوله (وَعَلَى الَّذِينَ يُطَبِقُونَهُ) در شاذ عبدالله عباس و عطا و مجاهد میخوانند «يَطْوُقُونَهُ» بمعنی یکگفونه و یحملونه آنان را که برایشان نهند و تکلیف کنند ایشان را، و عکس، مه خواند عن مجاهد «يَطْوُقُونَهُ» علی تقدیر یطوقونه ای ی تکلفونه و بر آنان که بر خود نهند و تحمل کنند، يقال: طاق الشيء، و أطاق و أطبق بمعنی واحد، و أهل مدینه و أهل شام خوانند «فدية طعام مساکین» باضافه و جمع و باقی (فدية طعام مسکین) برفع و تنوین و وحدان. و فدیة را باطعام اضافه کردند اهل مدینه و اگر چه هر دو یکی باشد لا اختلاف اللفظین چنانکه مسجد الجامع و لقوله «و حب الحصيد» و لقول الشاعر «حنس الظلم» حمزه و کسائی خوانند «فمن يطوع» بتشدید طاء و واو و جزم عین بر تقدیر یطوع و باقی تطوع بر فعل ماضی علی وزن تفعل. بدانکه علماء در تأویل و معنی آیه خلاف کردند گروهی گفتند این در بدایت شرع بود چون حقتعالی مکلفان را تکلیف روزه کرد ایشان را عادت نبود دشخوار آمد بر ایشان حقتعالی در این تکلیف تخییر کرد ایشان را بین الصیام و الاطعام، گفت هر کس که خواهد روزه دارد و هر که نتواند فدیة کند بطعام، آنکه تخییر منسوخ کرده تزییق بقوله تعالی «فمن شهد منكم الشهر فليصمه». و این قول معاذ جبل است و انس مالك و سلمه ا کوع و عبدالله عمر و علقمه و عكرمه و شعبي و زهري و نخعي و ضحاك و يكر و ايت از عبدالله عباس، و بعضی دیگر گفتند آیه خاص است بالشيخ الكبير والعجوز الكبيرة که آنان باشند که بتوانند روزه داشتن و لکن دشخوار بود بر ایشان حقتعالی ایشان را رخصت داد که روزه بگشایند و بطعام فدیة کنند هر روزی را بطعام مسکینی آنکه این نیز منسوخ کرد بقوله «فمن شهد منكم الشهر فليصمه» و این قول قتاده و ربیع است و روایت سعید جبير از عبدالله عباس. و حسن بصری گفت مراد بآیت بیمار است که او را تخییر کردند اگر تواند روزه دارد و اگر نه فدا کند، آنکه منسوخ کرد این حکم را بقوله «فمن شهد منكم الشهر فليصمه» بر این اقوال آیه منسوخ باشد. أما قول بعضی دیگر و آن سدی است و سعید بن المسيب و يكر و ايت از عبدالله عباس و روایت از صادق عليه السلام است که آیه منسوخ نیست و حکم بر جای خود است و آیه مخصوص است بالمعجز عن الصيام (۲) و آن چند کس اند مردی پیر است و زنی پیر وزن آبتن وزن شیر دهنده و کسی که او را علت عطاش باشد آنکه اینان برد و ضربند یکی آنکه فدا

(۱) در جمع البیان گوید معدول است اذا اخر با الف و لام چون نظائر آن مانند الصغر و الكبير

بی الف و لام استعمال نمیشود و بالجمله أخر جمع آخری است و آخری مؤنث آخر و مؤنث افعال التفضیل باید بالف و لام باشد یا «من» و گرنه همیشه بصورت مذکر است. (۲) یعنی بتواند بدشواری.

کند و قضا با زدن آستن است وزن شیردهنده و آنرا که او را عطاشی بود که از اوزایل شود ایشان هر سه در اوقات عذر روزه بگشایند و فدا کنند روزه را بطعام و چون منع زایل شود قضا روزه باز دارند و آنکه فدا کند و قضا نبود بر اوسه دیگر اند : مرد پیر وزن پیر و آنرا که علت عطاش بود و امید بهی نبود در او، اینان فدا کنند و قضایست بر اینان برای آنکه منع اینان زایل نخواهد شدن پیر جوان نشود و این علت چون مایوس شود به نشود اکنون بر این قاعده ما معنی آیه مستقیم شود و در او وجه گفتند یکی آنکه تقدیر « کان » کردند و گفتند تقدیر این است که گانوا یطیقونه طاقت داشتند اکنون از آن اندکی مطیق باشند، و عرب حذف کان کردند چنانکه حق تعالی گفت « و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین » و معنی آن است که ما کانت تتلوا الشیاطین، در وجهی دیگر آن است که « لا » تقدیر کردند « و علی الذین لایطیقونه » و لا نیز بسیار حذف کنند كما قال الله تعالی : « تالله تمنؤا تذ کریوسف » ای لاتنفؤ . و شاعر گوید : « فقلنت یمین الله ابرح قاعداً » ای لا ابرح . و این قول آنکس است که او گفت هاء راجع است باصوم و بیشتر مفسران بر آنند که باصوم راجع است، و جماعتی دیگر گفتند راجع است بافدا آنان که فدا توانند کردن، و طوق و طاقت و وسع بیک معنی باشد و يقال : طاق یطوق طوقاً و طاقة و أطاق یطیق إطاقه . و طوق آن بود که در گردن کنند، و طاق آن بنا، معروف است، و طاقة من الریحان شاخی باشد از اوزالجمع طاقت، و تارهای رسن را نیز طاقت الحبل گویند و اصل باب قوت باشد . اما فدیة که چند باید داد در او خلاف کردند بنزدیک ما اگر تو اندو مند و اگر نتواند یک مد و بنزدیک شافعی مد علی کل حال و بنزدیک ابوحنیفه و اهل عراق دو مد علی کل حال و آن نیم صاع بود اگر نتواند و اگر نتواند اعتبار نکرند. و فدیة جزاء و بدل باشد فدیت هذا بذاک اینرا بقدای آن کردم یعنی در عوض آن نهادم تا آن خرج شود و این بماند، و فدیة یکبار باشد از فعل فدا و اینکه در زبان مردمانست که فدیتک یعنی در عوض تو بادام (۱) که تو بمانی من ببدل تو بروم، و اسیر که مالی بدهد و خود را باز خرد آنرا فدیة خوانند. « فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا » تطوع و نافلة و سنت بیک معنی باشد هر که تطوع کند بچیزی، عبدالله عباس گفت معنی آن است که او را در فدا یک درویش را گفتند طعام ده آن واجب است، اگر درویش را طعام دهد یا بیشتر تطوع کرده باشد و این قول حسن بصری است، و قول دیگر آن است که طعام زیاده کند بر آن مقدار که واجب است از دو مد یا یک مد قول دیگر آن است که جمع کند میان روزه و اطعام، هم روزه بدارد و هم طعام

(۱) بادام بفارسی دعا است یعنی من عوض تو باشم و در زمان مالف دعا را در صیغه غایب استعمال میکنند و گویند چنین بادا اما در متکلم یا مخاطب مستعمل نیست و در عهد مؤلف مستعمل بوده.

بدهد، واین قول ابن شهاب است، و قول اوسط قول مجاهد است که اگر تطوع کند برای این وجوه او را بهتر باشد ( وَأَنْ تَصُومُوا ) «أَنْ» مع الفعل در تأویل مصدر باشد و تقدیر این است والصيام ( خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ) روزه بهتر باشد شما را اگر بدانید .

اکنون بدانکه انواع روزه پنج است فریضه و سنت و قبیح و روزه دستوری و روزه ادب و آنچه فریضه است دوازده نوع است: ۱- روزه ماه رمضان است. ۲- و قضای ماه رمضان است آنرا که گشاده بود بعذری و بی عذری. ۳- و روزه نذراست. ۴- و روزه کفاره ماه رمضان است. ۵- و روزه کفاره قتل خطاست. ۶- و روزه کفاره ظهار است. ۷- و روزه کفاره سوگند است. ۸- و روزه کفاره آن کس است که در حج پیش از قضاء مناسک سر بترشد برای رنج. ۹- و روزه جزای صید است. ۱۰- و روزه خون متمتع یعنی بدل هدی ۱۱- و کفاره آنکس است که روزی از قضای ماه رمضان بگشاید بعد الزوال. ۱۲- و روزه اعتکاف است. و این واجبات بر دو ضرب است یکی واجب است بی سببی یکی مقید بسبب، آنچه مطلق است روزه ماه رمضان است و بس و آنچه مقید است بسبب باقی اقسام است و منقسم شود این قسمت دوم بر سه قسم مضیق، و مخیر، و مرتب، مضیق سه است روزه نذر، و روزه اعتکاف، و قضای ماه رمضان، این سه آنست که هیچ بجای آن نشاید. و مخیر فیه چهار است روزه اذی حلق الرأس (۱)، و کفاره ماه رمضان باخلافی که هست از میان اصحاب مادر آنکه مخیر است یا مرتب و کفاره آنکس که روزی از قضای ماه رمضان تباه کند بعد الزوال و روزه جزاء صید و مرتب چهار است روزه کفاره سوگند و کفاره قتل خطا، و کفاره ظهار و روزه بدل هدی متمتع، أما کیفین تخییر و ترتیب در مواضع خود بیاید. آنکه این جمله اقسام بر دو قسمت دیگر شود ضربی آنکه در افساد او متمعداً بی ضرورتی قضاء و کفاره لازم آید و ضربی آنکه لازم نیاید این حکم. قسمت اول چهار جنس است روزه ماه رمضان و روزه نذر معین و قضاء ماه رمضان چون افطار پس از زوال باشد و روزه اعتکاف و قسمت دوم باقی اجناس هشتگانه است و این جمله اقسام باز منقسم شود بر دو قسم دیگر، قسم اول تتابع مراعات کنند و قسم دوم راتتابع مراعات نکنند اما آنرا که تتابع مراعات نکنند چهار جای است آن هفت روز که از جمله ده روزم المتعة باشد فی قوله تعالی: «وسبعة اذارجعتم تلك عشرة كاملة» و روزه نذر چون تتابع شرط نکرده باشد و روزه جزاء صید و روزه قضاء ماه رمضان و آن را که مراعات تتابع کنند باقی اقسام است. اما روزه سنت روزه جمله سال باشد إلا ایامی که مستثنی است از آن بتحریم، جز آن که بعضی از آن مؤکد تر و فاضل

(۱) اشاره است بقوله تعالی: «فن كان منكم مريضاً و به اذی من رأسه ففدية من صيام» .

تراست و آن اربعاء بن الخميس است از هر ماهی پنجشنبه دهه اول و چهارشنبه دهه میان و پنجشنبه آخرین ماه و روز غدیر و روز مبعث و آن روز بیست و هفتم رجب بود، و روز مولد رسول الله ﷺ و آن هفدهم ربیع الاول بود، و روز دحوزمین از زیر کعبه و آن بیست و پنجم ذوالقعدة بود و روز عاشورا بروجه حزن و مصیبت. و روز عرفه و اول روز اذذوالحجه، و اول روز رجب، و جمله ماه رجب، و روزه ماه شعبان، و ایام البیض از هر ماهی. و روزه قبیح که حرام است داشتن از هفت جنس است: روز عید فطراست، و روز عید اضحی و ایام التشریق آنرا که بمنی بود، و روز شک بنیت ماه رمضان و روزه نذر معصیت، و صوم الصمت، و صوم الوصال، و صوم الدهر چنانکه عیدین و تشریق آنرا که بمنی باشد در آن میان بوده باشد. و روزه دستوری سه است زن روزه سنت ندارد مگر بدستوری شوهر، و بنده بی دستوری خداوندش و مهمان جز بدستوری میزبانش. و روزه ادب پنج است مسافر که از سفر در آید و افطار کرده بود و بقیه روز را امساک کند بر سبیل ادب، و حیاض چون در میان روز یا کیزه شود، و بیماری که در روزه شود، و کافر که اسلام آورد، و کودک که بالغ شود. و آنچه روزه راتبه کند و اقسام و ضروب آن و احکام آنکه قضا تنها کجا بود و قضا و کفاره کجا آن در کتاب فقه مشروح است از آنجا و قوف باشد بر آن. قوله تعالی:

(شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن) نحویان در رفع شهر خلاف کرده اند بعضی گفتند فاعل فعل محذوف است المعنی انا کم شهر رمضان و فراء و أخفش گفتند ذلکم اوهی علی معنی تلك الايام شهر رمضان. کسائی گفت بدل صیام است در قوله «کتب علیکم الصیام» و آن بدل اشتمال بود و بعضی دیگر گفتند مبتدأ است و ما بعده خبر له. و در شاذ حسن بصری و مجاهد خواندند «شهر رمضان» بالنصب علی تقدیر صوموا شهر رمضان این قول مؤرج است، أخفش گفت نصب علی الظرف است بدل «ایام معدودات» ابو عبیده گفت نصب علی الاغراء است، و ابو عمر و ادغام کرد راء رادر راء چنانکه مذهب اوست در ادغام متجانسین یا متقاربین (۱) و ماه را برای مشهوری و معروفی شهر خوانند و فراء گفت اشتقاق او من الشهرة باشد و هی البیاض و منه شهرت السیف اذا سللته. و قوله «رمضان» در او خلاف کردند بعضی گفتند رمضان نامی است از نامهای خدا از اینجا مطلق نگویند رمضان تا شهر با او ضم نکنند پس معنی شهر رمضان شهر الله باشد ماه خدا، بیانش قول صادق رضی الله عنه عن آبائه علیهم السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله گفت «شهر رمضان شهر الله» ماه رمضان ماه خداست و انس مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت رمضان مگوی مطلق ولیکن نسبت کنی

چنانکه خدای تعالی کرد «شهر رمضان» اسمعی گفت از ابو عمرو که برای آن این ماه را رمضان خوانند که شتر بچه در او بگرمایان شدی ، و بعضی دیگر گفتند برای آنکه در این ماه سنگها از گرما تافته شدی ، و رمضاء سنگهای تافته باشد ، و گفته اند برای آنش رمضان خوانند ندلان الذنوب ترمض فیه ای تحرق ، درو گناهان بسوزد ، و گفته اند برای آنکه دلها در او نصیب گیرد از موعظه و تقوی چنانکه سنگها از حرارت آفتاب نصیب گیرد دلها در او تافته شود از ترس خدای تعالی چنانکه سنگها تافته شود از گرمای آفتاب ، خلیل احمد گفت اشتقاق او از رمض است و آن باران خریف بود که عالم را از گرد تا بستان بشوید همچنین این ماه گناهان را از گناه کاران بشوید چه بزرگوار ماه است این ماه . شهر القرآن و شهر الاحسان و شهر الرضوان . شهر تفتح فیه ابواب الجنان و تغلق فیه ابواب النیران و تصد فیه مردة الشیطان و شهر الامان و الایمان . شهر تقبل فیه النفقات و تکثر فیه الصدقات و تنزل فیه البرکات و تدفع فیه الشبهات . شهر تفتح فیه الابواب و یدفع فیه العذاب و یرفع فیه الحجاب . شهر یزهر فیه القنادیل و یتلی فیه التنزیل و یدکر فیه التأویل و یرعی فیه الجزیل و یغفر فیه الکثیر و القلیل و یسامح فیه المسافر و العلیل . شهر رمضان فی الشهور مثل القلوب فی الصدور شهر الصیام فی الایام مثل الانبیاء ، فی الانام . در رمضان بیست خصلت است دو حرمت است و دو عصمت و دو نعمت است و دو رخصت است و دو کرامت است و دو بشارت و دو برکت و دو شب است و دو هدیه است و دو فرحة است . اما دو حرمت حرمت ماه رمضان و حرمت قرآن قوله تعالی « شهر رمضان الذی أنزل فیه القرآن » اما دو عصمت عصمتی از شیطان و عصمتی از نیران هر یکی از چیزی اما عصمت شیطان من قوله ﷺ « تصد فیه مردة الشیطان » و عصمت نیران : « و تغلق فیه ابواب النیران » اما دو نعمت فتح الجنان و روح الجنان درهه بهشت بکشایند و دلها را راحت دهند . اما دو رخصت رخصت افطار در حق مسافر و بیمار . اما دو کرامت اضافة الصوم الیه فی قوله « الصوم لی » و « طیب خلوقهم لدهه » ، یک کرامت آنکه روزه با خود اضافه کرد که روزه مر است و من جزا هم بآن و کرامت دوم آنکه رسول گفت بوی دهن روزه دار بنزدیک خدای تعالی از بوی مشک خوشبو تر است . اما دو بشارت ارادة یسرونی عسرفی قوله « یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر » اما دو برکت برکت نور و برکت سحور فی قوله ﷺ « تسحروا فان فی السحور برکة » . اما دو شب بدر و شب قدر . اما دو هدیه یکی آنکه در آن حال که خفته باشد عبادتش می نویسند ، دوم آنکه خاموشی او بتسبیح بر گیرند و هو قوله ﷺ « نوم الصائم عبادة ، و صمته تسبیح ، و عمله مضاعف ، و دعاؤه مستجاب » . اما دو

فرحه یکی بنزدیک لقاء ملك جبار وهو قوله ﷺ «للمصائم فرحان فرحة عند إفطاره وفرحة عند لقاء ربه» گفت روزه دار را دو خرمی بود یکی آنجا که روزه بگشاید، و یکی آنجا که نزد خدای شود بجزا گرفتن، در خیر می آید که بهشت را دری است که بآن در جز روزه داران در نشوند چون روزه داران در شده باشند بفرماید تا ببندند تا نیز کس از آن در در نشوند. در خبر است چون شب اول ماه رمضان باشد حق تعالی فرمان دهد تا بادی از زیر عرش بجهد که آنرا مبشره خوانند بر درختان بهشت آید اوراق و برگهای درخت بر هم زند و حلقهای درهای بهشت بجنباند طینی و آوازی از آن در بهشت افتد که شنوندگان مانند آن نشنیده باشند حورالعین خویشان را بیاریند و بر غرفهای بهشت آیند و نداه میکنند «أهل من خاطب إلى الله» کسی ما را خطبه خواند و از خدای تعالی بخواهد؛ آنکه رضوان را گویند این چه شب است رضوان گوید که یا خیرات حسان این شب اول ماه رمضان است برای امت محمد، حق تعالی فرمود تا درهای بهشت بگشادند و درهای دوزخ در بستند و جبریل را بفرمود تا مرده شیاطین را بند بر نهادند و در قعر دریاها انداختند تا روزه امت محمد بر ایشان تباه نکنند (۱). سعید مسیب گوید سلمان پارسی روایت کرد که گفت رسول ﷺ در آخر آدینه از ماه شعبان ما را خطبه کرد پس از حمد و ثنای خدای گفت «أیها الناس قد أظلمکم شهر عظیم شهر مبارک شهر فیه لیلة هی خیر من ألف شهر». ای مردمان ماهی سایه بر شما افکند عظیم ماهی مبارک ماهی که در او شبی هست بهتر از هزار ماه، ماهی که خدای روزه اش را فریضه کرد و قیام شبش سنت کرد هر که در این ماه تقرب کند بخدای تعالی بخصلمتی خیر چنان باشد که درد گرماه فریضه گذارده و این ماه صبر است و صبر را ثواب بهشت بود و ماه مواسات است و ماهی است که روزی مؤمنان در او بیفزایند ماهی است که اولش رحمت و میانش مغفرت و آخرش آزادی از آتش دوزخ است هر کس که روزه داری را روزه بگشاید گناهایش بیامزد خدای تعالی و گردنش از آتش دوزخ آزاد کند و هم چندان مزد که روزه دار بود او را بود گفتند یا رسول الله همه کس از ما این قوه ندارد که روزه دار را روزه گشاید رسول ﷺ فرمود خدای تعالی کریم است این ثواب بدهد آنرا که قادر نباشد مگر بر شرب شیر یا شرب آب سرد، هر کس که روزه داری را سیر کند خدای تعالی او را از حوض کوثر سیر آب بکند شربتی دهد او را که تشنه نشود تا در بهشت رود و چنان باشد که برده ای آزاد کرد و هر کس که از زیر دستان خود در این ماه نخفیف کند خدای تعالی او را بیامزد و از آتش دوزخش آزاد کند. چهار خصلت در این ماه پبای داری دو خصلت خدای را بآن راضی کنی

(۱) البته مراد شیاطینی است که متعرض صالحان گردند و گرنه کفار و فجار را شیطان در ماه

رمضان هم رها نکند.



وهم شهادة أن لا إله إلا الله، والاستغفار . دو-صلت آن است که شمارا از آن گریز نیست و آن آن است که از خدای تعالی بهشت خواهید و از دوزخ پناه بوی برید، ابوسعید خدری روایت کند که رسول ﷺ گفت که چون شب اول ماه رمضان باشد خدای تعالی بفرماید تا درهای بهشت بگشایند نیز درنهند تا آخر ماه رمضان و درهای آسمان همچنین، و بفرماید تا درهای دوزخ ببندند و هیچ بنده نباشد که در شبی از شبهای رمضان نماز کند و إلا خدای تعالی او را بهر سجده هزار و هفتصد حسنه بنویسد و برای او در بهشت خانه ای بنا کند از یاقوت سرخ که هفتاد در بود آنرا از زر مرصع بیاقوت و چون یکروز روزه بدارد خدای تعالی هر گناه که کرده بود بیمارزد و کفاره گناهانش تا بدگرماه رمضان، و بهر روزی که روزه بدارد او را کوشکی در بهشتش بدهد و هر کوشکی را هزار در باشد از زر و برای او هفتاد هزار فرشته از بامداد تا شبانگاه استغفار کنند، و بهر سجده ای که بکند در شب باشد او گرد روزی رختی دهد او را در بهشت که سوار نیک رواجی او بصد سال نبرد. و انس مالک روایت کند که رسول ﷺ گفت چون شب اول ماه رمضان باشد خدای تعالی رضوانرا گوید درهای بهشت بگشای و بهشت را بیارای برای روزه داران امت محمد، و مالک را گوید درهای دوزخ را ببند تا با آخرین ماه و جبرئیل را گوید بزمین برو ده شیاطین را ببند تا روزه امت محمد بر ایشان تباہ نکنند، و خدای تعالی را در این ماه هر بامداد و شبانگاه آزاد کردگان باشند از آتش دوزخ از جمله بنده و پرستار و در هر آسمانی فرشته از خواص فرشتگان او ندا میکند که ألا خواهنده ایست تا او را اجابت کنند، ألا مظلومی هست تا یاری کنند او را، ألا آمرزش خواهی است تا بشما بیمارزد، ألا خواهنده هست تا مرادش بدهد، حق تعالی ندا میکند در این ماه که ای بندگان و پرستاران من (۱) «أبشروا واصبروا» بشارت باد شما را صبر کنی و مداومت کنی که بسی نماند تا مؤونات از شما بردارم و بارحمت و کرامت من آی چون شب قدر باشد جبرئیل از آسمان فرود آید با جماعتی فرشتگان صلوات میدهند بر هر قائمی و قاعدی که بد کرد خدای مشغول باشد . انس مالک روایت کند از رسول ﷺ که گفت اگر خدای تعالی و زمین و آسمانرا دستوری دادی در سخن گفتن روزه داران ماه رمضانرا بشارت دادندی به بهشت . کعب الاحبار گوید خدای تعالی وحی کرد بموسی که من روزه ماه رمضان را بر بندگان خود فریضه کردم تا هر که او بپیش من آید و در صحیفه او روزه ده ماه رمضان باشد از جمله محسان بود، و هر که پیش من آید و در صحیفه او بیست ماه رمضان از جمله ابرار باشد، و هر که آید و در صحیفه او سی ماه رمضان بود پایه او در نزد من از پایه شهیدان برتر بود، ای موسی چون ماه رمضان

(۱) پرستار کنیز زر خرید است .

در آید من حمله عرش خود را بفرمایم تا از عبادت خود باز ایستند و گوش بدعای روزه داران دارند تا هر که از ایشان دعا کند اینان بر دعای او آمین کنند که من سو گندیاد کرده ام که دعای ایشان رد نکنم، موسی گفت بار خدایا من در الواح امتی را می یابم که در ماه رمضان برای تو عبادت کنند تو گناه گذشته ایشان بیامرزی ایشان را از امتی من کن حقتعالی گفت ایشان امت محمد اند، موسی گفت بار خدایا این ماه ماه من کن حقتعالی گفت این ماه امت محمد است من برای خود بر گزیدم و تحفه ایشان کردم و ایشان راست در این ماه از فضل و خیر آنچه هیچ امت را نیست. و اخبار در این باب بسیار است و در او کتابها مفرد کرده اند.

قوله «الَّذِي أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» عطية بن الاسود گفت عبدالله عباس را پرسیدم که خدای تعالی میگوید «شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن» چون قرآن بماه رمضان فرود آمد بدگر ماهها چه آمد؟ گفت خدای تعالی قرآن در ماه رمضان در شب قدر از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرستاد به بیت العزة (۱) آنکه جبرئیل عليه السلام از آنجا نجم نجم میآورد بحسب حاجت و مصلحت در بیست و سه سال و ذلك قوله «فلا أقسم بمواقع النجوم» داود بن الهند گفت شعبی را پرسیدم هم این سؤال گفت بلی قرآن باوقات متفرق آمد جز که جبرئیل عليه السلام هر ماه رمضان آنچه در جمله سال آورده بودی بار رسول عليه السلام معارضه کردی آنچه خدای تعالی خواستی محو کردی و آنچه خواستی اثبات کردی فذلك قوله: «يمحوا الله ما يشاء، ويثبت» و ابو زر غفاری روایت کند از رسول عليه السلام که گفت خدای تعالی صحف ابراهیم در ماه رمضان فرستاد سه روز گذشته و توریة بموسی فرستاد در ماه رمضان شش روز گذشته و انجیل بعیسی در ماه رمضان فرستاد سیزده روز گذشته و زبور بدادود در ماه رمضان فرستاده هژده روز گذشته و قرآن در ماه رمضان فرستاد بیست و چهار روز

(۱) قرآن کلام خدا است و دلالت بر معانی مخصوص دارد و آنکه در بیت العزة قرآن بروی فرود آمد البته موجود عاقلی است مدرك معنی و الفاظ قرآن یعنی فرشته ایست در آسمان دنیا و آن آسمانی است نزدیکتر به عالم محسوس مادی چون آسمانها بسیارند و آنکه از همه نزدیکتر باین جهان است آسمان دنیا نامند و ملکی در آنجا قرآن را یکجا فرا گرفت و از آن آسمان نجم نجم یعنی نوبت بنوبت و بتدریج بر پیغمبر (ص) نازل میشد اما سر اینکه چرا باید اول بآسمان دنیا آید و چرا یکسره از لوح محفوظ بر پیغمبر (ص) نازل نگشت بر ما معلوم نیست و شاید بپیمودن عوالم متوسط بین عالم جسمانی و مجردات ملاه اعلی از لوازم هر وجودی است که از آن عالم به عالم محسوس آید و از این معنی لازم نیاید که آن فرشته در آسمان دنیا افضل از خاتم انبیاء (ص) بود چون انسان کامل خلیفه حق است و از هر موجود برتر و فرشتگان اعمال او بند در ملکوت .

گذشته . وجهی دیگر آن است که «انزل فيه القرآن» معنی آن است که بدیء بانزاله فی شهر رمضان . ابتداء انزالش در ماه رمضان بود چنانکه یکی از ما میگوید من فردا بحج میروم، باشد که بدوماه آنجا رسد ، ولكن معنی آن باشد که فردا ابتدا میکنم شدن بحج را، هم چنین گفت در ماه رمضان فرستادند یعنی ابتداء در ماه رمضان کردند . آنکه قرآنرا وصف کرد بآنکه در او بیان است گفتند «هدی» بمعنی لطف است و گفتند بمعنی دلالت است . فيه (هُدًى لِلنَّاسِ) من الضلالة . راه نمای مردمان است از ضلالت کانه قال فيه الدلالة علی بطلان الضلالة فيه هدی مانع من ردی . ومجتمعل است این لفظ لطف را و بیانرا ودلالت را (۱) چه در او بیان حلال و حرام است و شرایع واحکام ( وَبَيِّنَاتٍ ) جمع بیئنه بود و آنچه حجت باشد برای آنکه مبین پیدا کننده باشد و از اینجا گواه را بینه گویند که قول او در شرع حجت باشد مردمعی را بر مدعی علیه (من الهدی) محتمل است این وجوه را ( وَالْفُرْقَانِ ) و فرق کردن از میان حق و باطل و کلام در قرآن و فرقان و معانی و تفسیر اورفته است و نیز وجوه هدی و معانی او گفته شده است بیش از این معنی ندارد باز گفتن . از جمله مناقب و فضایل ماه رمضان آن است که خدای تعالی قرآنرا در او فرستاد که طریق شرع است و بیان کننده حلال و حرام است . قوله ( فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ) در شاذ حسن بصری چنین خواند «فلیصمه» بکسر لام و باقی قراء بتخفیف و تسکین لام خوانند و چون متصل نبود لاجرم متحرك باید بکسر چنانکه شاعر گوید :

لِيَتَجَمَعَ خِزَاعُهُ مَا فَرَّقَتْ  
مِنَ النَّاسِ مِنْ بَعْدِ إِقْلَاهَا (۲)

چون پیش او حرفی باشد در او دو وجه روا باشد و آن کسر بود و سکون و آنچه در پیش او باشد یا واو بود یا «فاء» یا «ثم» چنانکه «ثم ليقضوا تفثهم و ليوافوا نذورهم و ليطوفوا بالبيت العتيق» و کقوله «فليعبدوا رب هذا البيت» و این لام امر است غایب را باین امر کنند و از جمله حروف جزم است و عمل جزم کند ، و معنی ليقضوا زید آن باشد که بگوی زید را تا این کار بکند و بفرماید زید را و باید تازید چنین کند حق تعالی گفت هر که در ماه رمضان حاضر آید، و معنی آنکه ماه رمضان باو در آید و او در یابد بگو تا روزه دارد، یا باید که روزه دارد، یا از حق او آن

(۱) در هدی سه احتمال است یکی آنکه بمعنی بیان باشد ، دوم آنکه بمعنی لطف باشد، سیم آنکه بمعنی دلالت باشد .

(۲) طابفة خزاعه باید آن مردم را که براکنده ساختند بازگرد آورند پس از آنکه شماره

خود را کم یافتند .

است که روزه دارد، علماء خلاف کردند در معنی آیه بعضی گفتند مراد آن است که هر کرا این ماه بدو در آید و او عاقل و بالغ و تندرست و مقیم باشد روزه دارد و این قول بیشتر فقهاء است از اهل البیت و مذهب ابوحنیفه و شافعی است و اصحاب ایشان، و بعضی دگر گفتند هر که در اول ماه رمضان مقیم باشد واجب شد بر او که ماه را تمام ماه روزه دارد سوا، اگر در میان سفر کند و اگر نه و اگر در میان ماه او را سفری پیش آید او را در سفر روزه باید داشتن، و این قول نخعی و سدی و قتاده است و مذهب ابن سیرین است و عبیده السلمانی، و از امیر المؤمنین علی علیه السلام در این روایتی آوردند و مذهب درست قول اول است و عامه علماء و مفسران. دلیل بر صحت او از ظاهر قرآن قوله «فمن شهد منکم الشهر» و این لام تعریف عهد است اشاره بجملة ماه و ایشان چنان مینمایند که معنی آن است که من شهد منکم اول الشهر فلیصمه کله و این عدول است از ظاهر، دگر آنکه اگر چون باول بر او واجب شود با آخر بعد از سفر او را روزه نشاید گشادن باید که آنکس که باول ماه تندرست باشد و در میان بیمار شود او را روزه نشاید گشادن حملاً علی المسافر، و این خلاف اجماع است. دگر آنکه حقتعالی این عموم «فمن شهد منکم الشهر» را تخصیص کرد بقوله ( «وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ » ) و الا این تکرار افایده نبود. دگر آنکه حق تعالی مریض و مسافر را در یک قرن بنهاد گفت هر که بیمار باشد یا مسافر جمع کرد میان ایشان در وجوب افطار و در رخصت افطار علی خلاف بین الفقهاء تفریق کردن میان ایشان در بعضی احکام بی دلیل و جهی ندارد، دگر آنکه عبدالله عباس گفت که رسول صلی الله علیه و آله عام الفتح در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد چون به پل رسید (۱) آب خواست و باز خورد و شعبی در ماه رمضان از مدینه بیرون

( ) ابن اسحق گوید در سیره که چون پیغمبر (ص) بکدیده رسید آب خواست و نوشید و افطار کرد و کدیده در معجم البلدان گوید در ۴۲ میلی مکه است بین عسفان و امج، و در کتاب کافی و من لا یحضره الفقیه گوید چون بکراغ الغمیم رسید افطار کرد و کراغ الغمیم بقول معجم البلدان وادمی است در هشت میای عسفان و چنان مستفاد میگردد که بمکه نزدیک تر است از مدینه و چون مسافر از مدینه بمکه رود در روز اول بکدیده یا کراغ الغمیم نمیرسد پس پیغمبر (ص) پیش از آنکه بکراغ الغمیم رسد روزه بود و پس از آن افطار کرد و مستلزم آنست که اول افطار برای مسافر رخصت بود پس از آن عزیمت شد، یا آنکه آن حضرت از اول روزه نگرفت و چون ملاحظه فرمود مردم افطار نمی کنند در کراغ الغمیم آشکارا آب خواست و در حضور مردم افطار کرد و امر فرمود همه افطار کنند، باری پل که در کلام مصنف است در جائی نیافتیم در سیاق سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بسیار بعید مینماید در راه میان مکه و مدینه که آب جاری و شط نیست بل ساخته باشند اما شعبی و شریک در

آمد چون بکدید (پلظ) رسید روزه بگشاد و شریک روایت کرد از ابواسحاق که او میسر در ماه رمضان بیرون آمد چون به پل رسید آب بخواست و باز بخورد، و شعبی در ماه رمضان سفر کرد بباب الجسر روزه بگشاد، آنکه حق تعالی حدیث بیمار و مسافر تکرار کرد تا تخصیص عموم «من شهد» کرده باشد و این قول آنان است که گفتند «فمن شهد منکم الشهر» ناسخ نیست این آیه را و این حکم را که «و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین» چنانکه بیان کردیم از تخمیر. و آنانکه گفتند که این آیه ناسخ است آن آیه را گفتند این تکرار برای آن کرد تا کسی گمان نبرد که این آیه چنانکه ناسخ است حکم شیخ و عجز و حامل و مرضع را باید تا ناسخ باشد حکم بیمار و مسافر را پس این تکرار برای آن کرد که بدانند که حکم بر جای خود است در حق بیمار و مسافر، و بیان کردیم که خدای تعالی چنانکه بمرض افطار واجب کرد بسفر همچنین کرد برای آنکه بنفس سفر ایجاب قضا کرد و لافضاء الابد الی افطار فایجاب القضاء ایجاب الافطار اگر گویند در آیه محذوفی هست و تقدیر آنکه: فأفطر فعلیه عدة. گوئیم این زیادتی باشد در ظاهر قرآن من غیر دلیل، اگر گویند در آیه حج آنجا که گفت «فمن کان منکم مریضاً أو به اذی من رأسه فدیة من صیام او صدقة او نسک» اتفاق است که آنجا «فحلق» محذوف است و این تقدیر می باید «فمن کان منکم مریضاً أو به اذی من رأسه فحلق فدیة» گوئیم بلی چنین است و لکن آنجا دلیل هست و آن اجماع است و اینجاء دلیل نیست فافترق الامران. خلاف کردند در حد آن بیماری که بآن افطار شاید کردن بعضی گفتند هر بیماری که باشد اندک و بسیار و حسن بصری و ابراهیم نخعی گفتند هر بیماری که بآن نماز نتواند کردن بر پای، آنجا افطار باید کردن و چون نماز نتواند کردن بر پای افطار نشاید کردن. عطاردی گفت در نزدیک ابن سیرین شدم در ماه رمضان نان میخورد گفتم چرا گفت انگشتم درد میکند. و مذهب ما و شافعی آنست که هر بیماری که داند که بآن بیماری زیاد شود و روزه زیان دارد بیماری را افطار باید کردن از هر نوع که باشد اگر در تن باشد و اگر در اطراف و اگر درد چشم و دندان باشد و اعتبار باین است که گفته شد «والانسان علی نفسه بصيرة» و حکم مسافر و روزه و افطار و اختلاف فقهاء در او گفته شد فلاوجه لاعادته قوله (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) ابو جعفر ریزید بن القعقاع (١) در همه قرآن عُسْرٌ و يُسْرٌ خواند بتحریر

کوفه بودند و جسر و قنطره و باب الجسر در سیاق ذکر سفر آنان و افطار آنها در نزدیک بل و باب الجسر در روایات بسیار وارد شده است و بعید نیست در عبارات کتاب تصحیفی واقع شده باشد.  
(١) مدنی است از قراء عشره، نه از سبعة.

سین و باقی قراء باسکان سین و ابوبکر (۱) و رویس خوانند «ولتکملواالعدة» بتشدید میم من التکمیل و باقی قراء بتخفیف میم من الا کمال خدای تعالی جل جلاله تذکیر فضل و نعمت خود کرد بر بندگان و آنکه او بایشان نیکو نظر تراست از آنکه ایشان بخود، و آنکه او بایشان خیر (۲) بخواهد از آنکه ایشان بخود؛ میگوید من بشما خواری (۳) و آسایش و راحت خواهم رنج و دشواری نخواهم، ای عجب درسرای دشواری بتو خواری (۳) خواست درسرای خواری بتو کی دشواری خواهد خواست درسرای محنت بتو منحت (۴) خواست درسرای منحت بتو کی محنت خواهد خواست؛ این که گفت؟ پس در آیه دلیل ظاهر است بر بطلان مذهب جبر و آنکه خدای تعالی به بنده کفر خواهد و عقاب و مضرت خواهد اگر گوید که او مالک الملک است آن کند که او خواهد بجواب بگو مالک الملک است آن کند که او خواهد، ولیکن نه مالک الملکی سفیه است، آن کند که او خواهد ولیکن آن خواهد که در او بر آزد نه آنکه تو که نه حکیم نه مالک الملکی در تو با همه معیوبیت نبر آزد (۵) حسن بصری در نزدیک رابعه عدویه شد که او را پرسد از رنجیکه رسیده بود او را گفت یا رابعه چونی؟ گفت چنانکه او میدارد، گفت چونت میدارد؟ گفت چنانکه او میخواهد؟ گفت چونت میخواهد؟ گفت چنانکه در او بر آزد. گفت شرم نداری او در حق تو آن میگوید از نیکی که در تو بر آزد، ولایق تو نباشد که تو در حق او آن میکنی از بدی که در او بر آزد، آنچه در حق تو بگویند بر است ترا موافق نیاید، بدروغ در حق آن مگوی چو درسفر دنیا بتو آسانی خواست، در سفر قیامت که صعب تراست بتو کی دشواری خواهد بخلاف عقل خود بر میا و مخالفت عدل ممکن، که مخالفت عدل مخالفت عقل باشد «ومن خالف عقله فقد خان نفسه» و هر که چنین کند با خود خیانت کرده باشد، انصاف خود با خود بده، بنگر تا حق تعالی چگونه میگوید که من چه خواهم و چه نخواهم یکجا گفت «ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولیکن یرید لیطهرکم» دگر جا گفت «وما الله یرید ظلماً للعباد» «وما الله یرید ظلماً للعالمین» دگر جا گفت «یرید الله لیبین لکم ویهدیکم سنن الذین من قبلکم ویتوب علیکم والله علیم حکیم» «والله یرید أن

(۱) مقصود ابوبکر بن عیاش راوی عاصم است

(۲) خیر در اصل عربی بمعنی بهتر است و اینجا بدان معنی مراد است.

(۳) خواری بمعنی آسانی (۴) منحت عطا و بخشش است.

(۵) یعنی تو با همه عیب و نقص که داری بر آزنده نیست کسی را جبر کنی، او را با حکمت و کمال

چگونه بر آزنده است. و ما گوئیم براو میبر آزد یا او را میبر آزد و مؤلف فرماید در او میبر آزد.

یتوب علیکم ویرید الذین یتبعوا الشہوات أن تمیلو امیالاً عظیماً» یرید الله ان یخفف عنکم» و قوله «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطہیراً» الی ما لا یحصی من الایات ، این آنست که او خواست و تو از اونقی کردی . آنچه تو خواستی و بدو حواله کردی بیش از این است، منها قوله «یریدون لیطفؤا نور الله بافواہم» و یریدون ان یطفؤا نور الله بافواہم و یابی الله الا ان یتم نوره» این ابا در حق او بچه تفسیر خواهی کردن ، در حقیقت سر باز زدن و گردن نہادن و امتناع کردن ، این کنایات در حق او چون محقق کنی ، در حق او مصور نشود جز بکراہت تفسیر نتوان دادن ، علی احد القولین و تو در حق او کراہت اثبات نکنی و او در حق خود میگوید «ولکن کره الله انبعاثہم» چه اگر مرید الذات گوئی و اگر مرید بارادتی قدیم اثبات کارھی صورت نبندد علی اصولکم دگر گفت «یریدون ان یتحا کموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به و یرید الشیطان ان یضلہم ضلالاً بعیداً انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون» هر چه او بتو حواله کرد تو بارادت او حواله کردی و هر چه بتخود حواله کرد تو از او نفی کردی . اقلب و قد اصبت . بر گردان تا مصیب باشی فان لم تقلب قلبت و اذا قلبت فقد اصبت (۱) چه اگر جهد نکنی تا مصیب باشی ترسم مصاب باشی ، چه عجب مردی که باختیار شکر را رها و بجبر طالب صبر باشی پس مثال تو چنان باشد که شاعر گفت :

جَنَابٌ تَجَسَّبْنَاہُ لَیْسَ بِمُجْدِبٍ      وَ بَحْرٌ تَخَطَّیْنَاہُ لَیْسَ بِمُرِّمٍ  
وَمَنْهَلٌ مَاءٍ قَدْ تَرَکْنَاہُ خَلْفَنَا      زَلَالاً وَ بَعِیْنَاہُ بِشَرِّبَةٍ عَلَقَمٍ  
وَلَمْ أَرِ مِثْلَی مَن یفَارِقُ جَنَّةً      وَ یَقْرَعُ بِالتَّطْفِیلِ بَابَ جَهَنَّمَ (۲)

بہشت خوانده در نروی که «والله یدعوالی دارالسلام» بدوزخ خود را بطفیل در اندازی که «ولقد ذرانا لجهنم» این احوال چنین است و زمام الاختیار بیدک آنچه خواهی برای خود اختیار میکنی قوله تعالی ( وَلِتُكْنِمِلُوا الْعِدَّةَ ) و اهل معانی خلاف کردند در آنکه این واو عطف بر چیست و این لام غرض بچه متعلقست ، فراء گفت غرض متعلقست در کلام بمحذوفی

(۱) یعنی اگر سخن خود را بر نگردانی و همچنین که اکنون هستی بر آن باقی باشی و جبر را نسبت بخدا دهی ترا بر گردانند و چون ترا بر گردانند مصیبت بتو رسد .  
(۲) آن آستانه که از آن دور گشتیم تنگ روزی نبود و آن دریا که از آن گذشتیم بی اضطراب نبود آبشغوری را از پس گذاشتیم و رها کردیم گوا را و صاف و آن را بنوشیدنی تلخ بدل کردیم . من ندیدم مانند خود کسیکه بہشت را ترک گوید و نخوانده بر در دوزخ کوید .

و تقدیر چنین است که لتکلموا العدة شرع ذلك و ارید منکم . برای آنکه تا عدد تمام کنی این حکم مشروع کردند و از شما در خواستند گفت مثال این چنانست که **حق تعالی** در قصه ابراهیم گفت « و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض و ليكون من الموقنين » معنی آنست و ليكون من الموقنين اریناه ذلك برای آنکه از جمله موقنان باشد آن آیات با و نمودیم و زجاج گفت معطوفست و متعلق بمعنی آیه متقدم برای آنکه معنی این آیه که « یرید الله بکم اليسر و لا یرید بکم العسر » آنستکه « فعل الله ذلك بکم لیسهل علیکم » آنکه این را بر آن عطف کرد « و لتکلموا العدة » یعنی اراده عسر برای آن بود تا کار بر شما آسان کند و تا شما عدد ماه تمام بدازی و در این عدد خلاف کردند بعضی گفتند مراد عدد ماه است تا عدد ماه تمام نگاه داری . قول دیگر آنستکه تا عدد ایامی که در بیماری و سفر گشاده باشی نگاه داری بتمام و کمال تا قضا کنی آنرا بمانند آن و اینقول بیشتر مفسرانست و در آیه دلیل نیست بر قول اصحاب عدد (۱) بر قول اول که گفتیم از بعضی مفسران، برای آنکه خدای تعالی گفت تا عدد نگاه داری و تمام کنی و بر قول اول که گفتند که عدد راجعست باماه اگر مراد عدد ماه است عبارت بود یک بار از سی روز و یک بار از بیست و نه روز ، و در هر دو مستعمل است و استعمال ایشان یک لفظ را در دو معنی با بسیاری معانی ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند چون لفظ قر و و شفق و عسعس و بیان این مستقصی در جای خود بیاید ان شاء الله قوله تعالی ( وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَيْكُمُ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ) در او دو قول گفتند قولى آنکه تا خدای را تعظیم کنی و اجلال، بر آن هدایت و بیان که شمارا کرد در دین و توفیق که داد در روزه ماه رمضان ، و تخصیص که کرد شما را باین ماه دون سایر امم و بیشتر علماء گفتند مراد تکبیر شب عید است عقیب چهار نماز شام و خفتن و بامداد و نماز عید، در عید فطر بگوید «الله أكبر الله أكبر لاله الا الله والله أكبر الله أكبر و الله الحمد الحمد على ما هدانا وله الشكر على ما أولانا . و بنزدیک شافعی «الله أكبر» سه بار باید گفت ،

---

(۱) اصحاب عدد گروهی از حشویه اصحاب حدیثند که گویند همیشه ماه رمضان سی روز است و هرگز بیست و نه روز نباشد و این آیه بنا بر قول اول دلیل صحت قول اصحاب عدد نیست چون فرمود عده ماه را کامل کنید یعنی اگر سی روز است کامل کنید و اگر بیست و نه روز است کامل کنید و معنی آن نیست که حتماً سی روز کامل کنید چون شهر بر ۲۹ و ۳۰ هر دو اطلاق میشود و اطلاق دلیل حقیقت است اما محاسبان نجوم پیش از استخراج رؤیت هلال ماه رمضان را مطلقاً سی روز میگیرند و شعبان را بیست و نه تا رؤیت هلال را استخراج کنند آنگاه موافق استخراج گیرند هر چه بر آید :



از آنکه که ماه به بینند تکبیر کنند تا آنکه امام بنماز عید بیرون آید، چون امام بدر آید بتکبیر او تکبیر باید کردن. هذاعند الشافعی. و در عید اضحی عقب ده نماز در شهرها و عقب پانزده نماز در منی اولش نماز پیشین و آخرش آنکه عددش تمام شود.

### مسئله ای چند در احکام روزه که گفته نشد آنجا باختلاف فقهاء

بدانکه قضای رمضان هم منتابع روا بود هم متفرق و تتابع اولیتر بود، و مذهب شافعی و مالک هم چنین است، و مذهب اهل عراق آن است که او مخیر است و ترجیحی نگفتند و هر کس که او روزه ماه رمضان تباه کند بجماع قضاء و کفاره واجب بود او را و مذهب ابوحنیفه و شافعی هم این است و کفاره مرتب است بنزدیک ما و ابوحنیفه و شافعی، و بنزدیک مالک مخیر است، و بعضی اصحاب ما چنین گفتند و آنکس که روزه با کل و شرب تباه کند بنزدیک ما قضاء و کفاره واجب بود او را بنزدیک ما و ابوحنیفه و مالک، و شافعی گفت بر او قضاء بود و کفاره نبود. و چون بنسیان کند این افطار بر او هیچ نباشد عندنا و عند عامة الفقهاء، و مالک گفت بر او قضاء بود. و هر که او جنب آید در روز بقصد بی ضرورتی قنما و کفاره لازم آید او را، ابن حبی گفت بر او قضاء بود بر سبیل استحباب، و جمله فقهاء گفتند بر او هیچ نباشد و اگر قوی بر او غلبه کند بر او هیچ نباشد، اگر قصد کند تا بر آرد بر او قضاء بود، و ابوحنیفه و شافعی و مالک هم این گفتند، و اوزاعی گفت اگر بی قصد او باشد قضاست بر او و اگر بقصد کند قضاء و کفاره و هر کس که او چیزی ناخوردنی چون ریگی و سنگی و مانند این فرورد بقصد بر او قضاء و کفاره باشد بنزدیک ما و مالک و اوزاعی، و اهل عراق گفتند بر او قضاء بود بی کفاره، و ابن حبی گفت بر او نه قضاء بود نه کفاره. و اما دیوانه و مغمی علیه چون جمله ماه چنین باشند پس از آن بهتر شوند بر ایشان نه قضاء بود و نه کفاره، برای آنکه ایشان بقصد عقل از جمله تکلیف خارجند، و اوزاعی ما را موافق است در این مسئله، و اهل عراق در مجنون گفتند بر او قضاء نیست اگر همه ماه دیوانه باشد، اگر در میان ماه به شود جمله ماه را قضاء باید کردن، و در مغمی علیه گفتند حکم او حکم بیمار است، و شافعی هم این گفت در مغمی علیه و گفت بر دیوانه قضاء نیست بهیچوجه. اما آبستن و شیردهنده و مرد سخت پیر حکم ایشان بگفتیم که نزدیک ما چیست، اهل عراق گفتند بر ایشان قضاء بود و کفاره و صدقه نباشد بر ایشان، همچنین که در بیماری گفتند اعنی در حامل و مرضع، و مالک در حامل گفت که بر او قضاء است بس، و در مرضع گفت قضاء باز دارد و بهر روز مدی طعام بدهد، و شافعی گفت هر دو را قضاء بود. و فدیة بئدین من طعام روزی نیم صاع بدهد بنزدیک اهل عراق و این موافق مذهب ماست و شافعی گفت هر روز را مدی

دهد و این موافق مذهب ما است چون از نیم صاع عاجز باشد و مالک گفت افطار کند و لاشیء علیه . فی قوله تعالی :

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا

چون پرسند تو را بندگان از من من نزدیکم پاسخ کنم دعوت خواننده را همانا چون بخواند مرا گواجا بت کنی

لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (۱۸۳) أَحَلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ

مرا و بگروی بمن تا همانا رشید شوی حلال کردند شمارا در شبهای روزه نزدیکی با زنان

هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ

ایشان پوشش شما اند و شما پوشش ایشانید دانست خدای آنکه خیانت کردی با خویشتن توبه پذیرفت

عَلَيْكُمْ وَعَفَىٰ عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا

بر شما و عفو کرد از شما اکنون نزدیکی کنی با ایشان و طلب کنید آنچه نوشته خدای شمارا و بخوری و بیاشامی

حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصِّيَامَ

تا پدید آید شما را رسن سپید از رسن سیاه از صبح پس تمام کنی روزه

إِلَىٰ اللَّيْلِ وَلَا تَبْأَسِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ نَاعِيُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا

تابش و نزدیکی نکنی با زنان و شما معتکف در مسجدها این حدودهای خدا پیرامن آن نگردید

كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۱۸۴) وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم

هم چنین بیان کند خدا آیتهاش برای مردمان تا همانا ایشان برهین کار شوند مخورید مالها تان

بِأَيْمَانِكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ

میان شما بناحق و فروگذاری آن را بحاکمان تا بخوری بهره از مالهای مردمان بپزه

وَأَنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۸۵) يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَ

و شما میدانید می پرسند تو را از ماههای توبگوی که آن وقتهاست مردمان را و حج را و

لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنَ التَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ

نیست نیکوی آنکه در خانه شوی از پشتهای آن و لکن نیکوی آن است که از خدای بترسید و در آید خاها از

أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۸۶) .

درهایش و بترسید از خدای تا همانا شما ظفر یابید

و این چهار آیت است قوله تعالی (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي) عبدالله عباس گفت سبب نزول

آیه آن بود که جهودان گفتند یا محمد خدای دعای ما چگونه بشنود تو میگوئی (۱) از اینجاست آسمان پانصد سال راه است و کثافت هر آسمانی پانصد ساله راه است و همچنین هفت آسمان است خدای تعالی آیت فرستاد. حسن بصری گفت سبب نزول آیه آن بود که مردی بیامد و رسول را ﷺ گفت یا رسول الله اقرب ربنا فنناجیهام بعید فننادیه؛ خدای ما نزدیک است تا با او مناجات کنیم یا دور است تا با او از بلندش خوانیم خدای تعالی این آیت فرستاد و گفت یا محمد چون بندگان من از تو پرسند در آیه حذفی و اضماری هست ای فقل لهم بگویا شانرا که من نزدیکم نه بمسافت بل بعلم و قدرت، آنچه از من دور پنداری از روی عالمی من بآن نزدیکم، چنانکه آنکس که بمن نزدیک باشد و آنکه از من بگریزد و دور شود و گمان برد که از من دور است در قبضه قدرت من است چنانکه از شما یکی را در دست دارد، پس مراد بقرب نه قرب مسافت که از صفات اجسام است چه بر خالق اجسام روان بود و او خالق مکان است و خالق مکان در مکان نباشد «کان ولا مکان فخلق الکان ولم یتغیر عما کان» در خبر می آید که در عهد بعضی صحابه خبری از اخبار جهودان آمد و از او پرسید که خبری عن الله این هو. گفت مرا خبرده تا خدا کجاست؟ او گفت «فی السماء علی العرش» بر آسمان است بر عرش. جهود گفت فاری الارض منه خالیة. پس زمین از او خالی باشد و او در مکانی دون مکانی باشد. گفت این کلام زنادقه است دورشوا زپیش من والا بفرمایم تا گردنت بزند جهود بیرون آمد و بر اسلام استهز آه میکرد، امیر المؤمنین. از پیش او بر افتاد گفت یا اخالیهود بمن رسید آنچه پرسیدی و آنچه جوابت دادند؛ جواب از من بشنو گفت بگوی گفت این عبارت باشد از مکان، و کان الله و لا مکان. و خدا بود و مکان نبود. «أین الأین فلا ین له». مکان بمکان کرد (۲) و او را مکان نیست. «جل أن یحویه مکان و هو فی کل مکان بغير مائة ولا مجاورة و یحیط علما بها فیها ولا یخلو شیء منها من تدبیره» او از آن متعالی است که در مکان

(۱) اصل این سخن را که از آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال راه است و نخن هر آسمان پانصد سال از کتاب تلمود که از احادیث یهود است نقل کرده اند و کلام ابن عباس بنظر ما صحیح نمیرسد اما بعید نیست که بعضی عوام یهود که خدا را جسمی میدانستند در آسمان سؤال کنند خدای تعالی دعای ما را چگونه میشوند

(۲) یعنی مکان را مکان کرد و حرف با در اینجا برای ضرورت است و مؤلف بسیار استعمال کرده است چنانکه در مقدمه گفتیم برای بیان حالت دوم حرف با می آورد و اینجا بیان حالت وجود است یعنی از عدم. حاصل آنکه خدای تعالی مکان ندارد و استدلال از راه معال بودن دور است چون اگر خدای تعالی محتاج به مکان باشد باید مکان پیش از او موجود باشد و چون خالق مکان است مکان بعد از او است پس مکان محتاج است بخدا و خدا محتاج بمکان و این دور است و معال.

باشد و هیچ مکان از او خالی نیست نه بمماسست و مجاورت بل بمعنی علم و من خبردهم تو را بآنچه در کتاب شما هست اگر بدانی که من راست میگویم ایمان آری؟ گفت بلی گفت نه در توریّه هست که روزی موسی عليه السلام نشسته بود و چهار فرشته پیش او حاضر آمدند موسی از ایشان پرسید که من این اقبلتم یکی گفت از اقصی مشارق زمین میآیم من عندالله و یکی گفت من از اقصای مغارب زمین میآیم من عندالله و یکی گفت از آسمان هفتم میآیم من عندالله و یکی گفت از زمین هفتم میآیم من عندالله موسی گفت سبحان من لایخلومنه مکان ولایکون الی مکان اقرب منه الی مکان جهود گفت گواهی دهم که حق این است که تو میگوئی و تو بجای پیغامبر اولیتری از دیگران قرب در حق خدای تعالی باین معنی باشد. قوله (أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) دعاء دعا کننده را اجابت کنم چون مرا بخواند. اگر چه در ظاهر کلام شرط مصلحت نیست بهر حال در ضمن کلام بمصلحت مشروط باشد اگر صلاح دانم تا سؤال سائل را ماده منقطع شود، که بسیار کس را می بینم که دعایمکنند و اجابت نیست دعاء ایشان را، گوئیم برای اینکه این وعده مطلق نیست بل مشروط است بانتفاء المفسده، اگر گویند چون دعارا اجابت نخواهد بودن آیت را فایده چه بود گوئیم فایده آیت حث و تحریص است بشرط خود که اللهم افعل بی کذا و کذا ان کان فیہ صلاحی و برای این دعوات ائمه عليهم السلام مشروط است باین شرط که «ولاحاجة من حوائج الدنیا و الآخرة لك فیها رضی و لنا فیها صلاح الا قضيتها» و اگر بلفظ نگویید باید که در نیت بود. اگر گویند آنچه مصلحت بآن تعلق دارد لابد خدای تعالی خود آن بکند چه فایده باشد در دعا کردن؟ گوئیم از این دو جواب است یکی آنکه دعا عبادتی از جمله عبادات است من قوله عليه السلام «الدعاء عبادة» و از جمله آن دعوات قوله «قل رب احکم بالحق» بار خدایا حکم بحق کن، و اگر ما گوئیم و گرنه، خدایتعالی جز حکم بحق نکند، و لکن ما را از این گفتن عبادت است و ما باین متعبدیم تا مستحق ثواب شویم و جواب دوم آنکه بسیار چیزها باشد که خدایتعالی مصلحت در آن داند که عنددعا دهد و اگر دعا نکند مصلحت نبود، پس دعا شرط باشد در حسن و صلاح (۱) او اگر گویند خدای

(۱) دعا از اسباب روحانی است مانند آنکه کسب از اسباب ظاهری رزق است و لازم اسباب ظاهری و روحانی است که غالباً مطلوب از آن حاصل میگردد و گاهی حاصل نمیشود الا آن که انسان بهمه شرائط روحانی احاطه ندارد و عالم بآن نیست تا آنرا تحصیل کند و یکی از موانع استجاب سوء ظن بخدای تعالی است و اینکه از صمیم قلب نخواهد، و دیگر آنکه غالباً طلب محال میکنند و چون حاصل نشود درد عاسست میگردند و حق آن است که چون کسی بر راستی توجه بحق کند و امری ممکن از او بخواهد از صمیم قلب و با حسن ظن البته مستجاب میگردد و همت مردان خدا در تاثیر انکار نمی توان کرد و

تعالی دعاء کافر و فاسق را اجابت کند گوئیم جماعتی اهل علم روانداشته اند گفتند برای آنکه آنکس که اوستجاب الدعوة باشد در دین مسلمانی مستحق مدح باشد و کافر نشاید تا مستحق مدح بود، و این اختیار را بوعلی الجبائی است، و ابن الاخشاذ گفت روا بود که خدایتعالی اجابت دعای کافر کند بوجه استصلاح چنانکه روا بود که رسول ﷺ اجابت کند بعضی کفار را چون از او چیزی التماس کنند که قبیح نباشد برای استصلاح را و این وجه نیکوتر است. و دعای بر دوزب بود یکی حمد و ثنای خدایتعالی بود چنانکه «یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام یا رب یا الله ربنا لك الحمد لا اله الا انت» و یک نوع دیگر «اللهم افعل بی - کذا و کذا». و در معنی قریب دو وجه گفتند اینجا؛ یکی آنکه قریب بالاجابة بمعنی سریع الاجابة. دوم آنکه یسمع الدعاء. کما یسمعه القریب و اما اصل جواب و اجابت من الجواب باشد و هو القطع یقال فلان جواب الافاق، و قال الراجز:

جَوَابٌ یَبْدَأُ بِهَا عَرُوفٌ      لَا یَا کُلُّ البَقْلِ وَلَا یُرِیفُ (۱)

و منه قوله تعالی «و ثمود الذین جاوا الصخر بالواد» ای قطعوا و انجاب الظلام إذا قطعه و انجاب السحاب إذا انقطع و انقشع. برای آنکه بجواب سؤال سائل منقطع شود، و گفته اند برای آنکه طمع سایل منقطع شود إما بانجاح و إما بیأس. و دعای خواندن باشد که یا فلان و طلب فعل باشد چنانکه (۲) بگفتیم (فَلِیَسْتَجِیْبُوْا لِیَ) با و او و فاء تسکین لام امر نیکوتر بود از تحریکش و با «ثم» تحریک نیکوتر بود ابو عبیده گفت استجاب و اجاب بمعنی واحد و آنشد لِكَعْبِ بْنِ سَعْدِ الغَنَوِیِّ شعراً:

وَدَاعٍ دَعَا یَا مَنْ یُجِیْبُ اِلَیَّ التَّدَا      قَلَمٌ یَسْتَجِیْبُهُ عِنْدَ ذَاکَ یُجِیْبُ (۳)

و میرد فرقی کرد گفت در استجابات اذعان و گردن نهادن است و در اجابت نیست، از این کار (۴) اجابت ماخدای را بلفظ استجاب است که «استجیبوا لله و للرسول». «ولعل» بمعنی «کی»

بمعنی ادین در فتوحات گفته است المارف یخلق بهمه الی آخره یعنی عارف بهمت خود چیزها در خارج ایجاد میکند که وجودش بسته بتوجه او است چون همت از آن بگرداند نابود گردد، ابوعلی بن سینا نیز فصلی در سر استجابات دعا آورده است.

(۱) برنده مسافت است در بیابان خشک و در آن آموخته و مجرب. سبزی نمیخورد و در مرغزار بر علف منزل ندارد و ریف منزل پر آب و علف است.

(۲) یعنی دعا دو معنی دارد یکی خواندن کسی و دیگر چیزی خواستن از او.

(۳) در صفحه ۸۸ از جلد اول گذشت. (۴) از این کار یعنی از این جهت و بدین علت.

باشد تا شمارا دشوی و بمعنی رجا و طمع بود و لکن نه از خدای بلکه از مکلف و الرشد أصله اصابه الخیر و هو ضد العی و فلان لرشده و فلان لغیه ای لزنیة و الرشد اصابه الرشد و الرشد لغة فی الرشد و بعضی مفسران گفتند مراد بدعا در آیه طاعت است و مراد باجابت ثواب، و معنی آن است که هر که طاعت کند مرثوایش دهم، و ابوسعید خدری روایت کند که رسول ﷺ گفت هیچ مسلمانی نباشد که خدایا بخواند بدعائی که در او قطیعه رحمی نبود و بزه ای نبود الا خدای تعالی از سه خصلت یکی بدهد او را إما تعجیل اجابت و إما ذخیره آخرت به از آن و إما صرف کند از او سوء و بدی مانند آن چیز که او خواسته باشد. و گروهی دیگر گفتند هیچ دعا نبود الا آنرا از خدای تعالی اجابت بود یعنی پاسخ خدای جواب آن باز دهد بحسب مصلحت بنعم اولاً، أما إنجاح مطلوب تبع مصلح بود، و این نیز وجهی باشد در آیت و عبدالله عمر روایت کند که رسول ﷺ گفت من فتح له باب فی الدعاء فتحت له ابواب الاجابة. هر که در دعا بر او بگشایند در اجابت بر او گشاده بود، و خدای تعالی وحی کرد بد او که یاد او دظالمه انرا بگو که تا دعای نکند و مرانخواند که من بر خود واجب کرده ام که هر کس مرا بخواند اجابتش کنم و اجابت ظالمه انرا بلعنت کنم. و این اخبار مقوی این وجه است که گفتیم. وجهی دیگر در آیت آن است که خدای تعالی نگفت که من در حال اجابت کنم، اجابت باشد و لکن متر اخی از دعا، برای آنکه بنده ای بود که خدای تعالی آواز او بر در گاه خود دوست دارد چنانکه محمد بن المنکدر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که رسول ﷺ گفت بنده ای باشد که خدایا میخواند و خدای او را دوست دارد جبرئیل را گوید خدای تعالی یا جبرئیل حاجت او را کن و لکن بدو مده تا فلان وقت که من میخوانم تا آواز او بر در گاه من می باشد، و بنده ای باشد که از خدای تعالی حاجتی خواهد حق تعالی گوید جبرئیل را که حاجت او را کن معجل و بدوده تا برود و نیز نخواند مرا که من آواز او را دوست نمی دارم، و بعضی دیگر گفتند دعا را شرایطی هست، هر که دعا بشرط خود کند آن دعا باجابت مقرون بود و هر که شرایط آن بجای نیاورد آن دعا را اجابت نبود، و شرط دعا آن است که دعا کننده اول حمد و ثنای خدا گوید آنکه صلوت بر محمد و آل محمد، که رسول ﷺ گفت «و ما من دعاء الا بینة و بین السماء حجاب» هیچ دعائیست الا از میان آن دعا و آسمان حجابی هست، چون بنده دعا کند و در مقدمه دعا بر من صلوات نفرستاده باشد دعا تا بحجاب برود و بر گردد، و چون بر مقدمه دعا صلوات بر من فرستد آن صلوات بر من میرود و حجابها می درود و آسمانها می برد و دعا بر اثر آن میرود تا بر عرش، آنکه توفیق اجابت پدید آید و امیر المؤمنین ﷺ گفت هیچ دعائی تا در اول نگوئی که صل علی محمد و آله و اهل بی کذا و کذا و او همچین کرد میگفتند چرا یا امیر المؤمنین؟ گفت برای آنکه دعا که صلوات است لابد

باجابت مقرون بود. و خدای تعالی شرم دارد و شرم او کرم او بود که بنده از او در حاجت خواهد یکی اجابت کند و یکی نکند.

و در خبر میآید که چون بنده خود را دعا کند و مسلمانان را با خود در دعا اضافه نکند خدای تعالی گوید ملائکتی فرشتگان من بنده من می‌پندارد که سؤال از بخیلی میکند و چون حاجت خود رها کند و در دعاء مسلمانان گیرد فرشتگان گویند بدالله بك خدای تعالی ابتداء این خیر بتو کناد پس اولیتر آنکه دعاء فرشتگان برای تو بود که دعای ایشان نزدیک تر باشد ابراهیم ادهم را گفتند «وما بالنا ندعوه فلا یجاب» چرا ما دعا می‌کنیم اجابت نمی‌آید؟ گفت برای آنکه شما خدا را بشناختی و طاعتش نمیداری و پیغامبر را بشناختی و متابعت او نکردی و قرآن بدانستی و بر آن کار نمی‌کنی و نعمت خدای می‌خوری و شکرش نمی‌گذاری و بهشت را بدانستی و طلب نکردی و دوزخ را بشناختی و از او نگریختی و شیطان را بشناختی و مخالفتش نکردی و مرگ بشناختی و ساز او نکردی و مرد گانرا دیدی و عبرت نگرفتی (۱) و عیب خود را کردی و بعیب مردم مشغول شدی دعای شمارا کی اجابت کنند.

قوله (أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ) مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که در بدایت فرض صیام حقتعالی چنان فرمود که چون روزه دار روزه بگشادی طعام و شراب و جماع چندانی روا بودی او را تا نماز خفتن بکردندی چون از آن وقت بگذشتی حرام شدی تا برد گرشب نماز شام و اگر بخفتی پیش از آنکه افطار کردی و آن وقت مضیق بگذشتی هم همچونین روان بودی او را از این معنی تا بد گرشب شبی از شبهای ماه رمضان بعضی صحابه نماز خفتن با رسول الله ﷺ بکردند گفتند عمر خطاب بود، و با خانه شد نفس او را مطالبت میکرد بخلوت حلال خود و وقت رفته بود او خلوت کرد چون فارغ شد غسل کرد و پشیمانی سخت او را دریافت و بامداد برخاست و بنزدیک رسول ﷺ آمد گفت یا رسول الله من بشکایت این نفس خاطئه پیش تو آمدم رسول گفت چه افتاده؟ قصه بگفت رسول گفت خطا کردی جماعتی دیگر برخاستند و گفتند یا رسول الله ما را هم این حادثه افتاد و لکن شرم داشتیم که این حدیث را در مجلس تو بگوئیم هیچ رخصتی هست ما را؟ رسول ﷺ گفت رخصت بدست من نیست. خدای تعالی از کرمش این حکم را از ایشان برگرفت و این آیه فرستاد و مباح کرد ایشان را

(۱) اینها همه صفات اهل دنیا است که جز بتأثیر علل مادی معتقد نیستند و خدای تعالی را هم یکی از علل مادی می‌شمارند و آنکه غرق در دنیا است توجه بحق ندارد چون محبت دنیا و خدا در یک دل جمع نمی‌گردد پس دعای آنان مستجاب نگردد.

کتابخانه مجلس

مقاربت کردن باحلال خود در شبهای ماه رمضان، گفت حلال کردند شمارا شب روزه، و نصب او بر ظرف است ای فی لیلۃ الصیام و کوفیان گفتند بعدم الخافض منصوب است «الرفث الی نساءکم» و رفث کنایه است از جماع، عبدالله عباس گفت ان الله حیّ کریم خدای تعالی شرم کن است یعنی کریم است این لفظ مصرح نگفت بکنایه گفت هر کجا که گفت یکجا مباشرت و یکجا ملامست و یکجا افضا و یکجا دخول و یکجا رفث، دگر خواست تا تور ادب آموزد تا این لفظ بر زبان نرانی چه در عرف مستهجن است، دگر آنکه عرب این کنایات گفته اند و قرآن بلغت ایشان فرود آمد و این همه کنایت است از جماع **وقال الشاعر:**

فَظَلْنَا هُنَالِكَ فِي نِعْمَةٍ      فَكُلُّ اللَّذَاذَةِ إِلَّا الرَّفْثَ (۱)

ای غیر الجماع میثمی گفت رفث افصاح و تصریح باشد بذکر آنچه کنایه باید کردن از او از ذکر نکاح و اصل او فحش باشد و کلام قبیح . **وقال العجاج:**

وَرُبُّ أَسْرَابٍ حَجِيجٍ كُظْمٍ      عَنِ اللَّغَاوِ رَفَثِ التُّكَلِّمِ (۲)

زجاج گفت رفث کلمتی است جامع هر مراد را که مردان را باشد از زنان قال الشاعر :  
وَرُبُّ يَنْ مِّنْ أُنْسِ الْحَدِيثِ زَوَانِيَا      وَرِبْهِنٌ عَنِ رَفَثِ الزَّجَالِ نِفَارِ (۳)  
در مصحف عبدالله مسعود هست «الرفوث» «هن لباس لکم» (وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ هُنَّ) و این هم از کنایات ملیح است گفت ایشان لباس شمایند و شما لباس ایشان یعنی ملتبس شوی بیکدیگر و ملتوی کما قال الشاعر :

فَأَصْبَحْتَ أَتَى تَأْتِيَا تَلْتَبِيسُ بِيهَا

كَلَّا مَرَّ كَبَيْنَهَا تَحْتَ رِجْلِكَ شَاجِرٌ (۴)

و گفتند وجه تشبیه از اینجاست چون وقت خواب برهنه شوند بشره هر يك از ایشان ملاقی باشد بشره صاحبش را بمنزله لباس . **وقال النابغة الجعدي .**

إِذَا مَا الضَّجِيعُ نَتَى عِطْفَهَا      تَشَنَّتْ فَكَانَتْ عَلَيْهِ لِبَاسًا (۵)

(۱) در آنجا پیوسته در خوشی بودیم و هر لذت بود مگر جماع .

(۲) ای بسا دسته های حاجیان دم فرو بسته از سخن بیپوده و زشت .

(۳) در خوش سخنی و شوخی بنظر آید که زن بدکارند اما از آمیختن با مردان سخت رمنده باشند.

(۴) چنان شدی که از هر جانب زدا و آبی تا با او در آمیزی هر دو هودج سواری او زیر پای تو دهان

کشوده است .

(۵) چون هم خوابه بپنجه کردن را او هم بیچان شود و برای او لباس گردد و این قتیبه گوید او



ربیع انس گفت مراد آنست هن لحاف لکم و انتم لحاف لهن . و لحاف جامه خواب باشد، و بعضی دیگر از مفسران گفتند مراد بلباس سکن است چنانکه در شب گفت و جعل اللیل لباساً ای سکناً هر یکی از ایشان سکن صاحبش باشد که دل او با او ساکن باشد ذلیلش قوله تعالی « و جعل منها زوجها لیسکن إليها » بعضی دیگر گفتند مراد بلباس آن است که چنانکه جامه وقایه کند خداوندش را از سرما و گرما ایشان هر یک را وقایه کنند و حمایت صاحبش را از حرام چنانکه در خبر آمد که « من تزوج فقد أحرز نصف دینه فعلیه بالنصف الآخر » یعنی هر که زن بگیرد نیمه دین خود در حرز گرفت بر اوست نیمه دیگر نگاهدارد . و بعضی دیگر گفتند برای آنکه هر یکی از ایشان ستیری بود صاحبش را عند مباشرت کاللباس ، و اینقول ابن زید است ، ابو عبیده گفت از زن کنایت کنند بلباس و فراش و ازار شاعری گفت عمر خطاب را :

أَلَا أُبَلِّغُ أَبَا حَفْصٍ رَسُولًا  
فَدَى لَكَ مِنْ أَخِي ثِقَةً إِزَارِي (۱)  
(عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ) خدای دانست که شما با خود خیانت کرده ای یعنی بالجماع بعد العشاء الآخرة بآنکه از پس نماز خفتن بازنان خلوت کردی شما و شما را از آن نهی کرده بودند ، و این نیز هم کنایتی نیکو است ، برای آنکه کسی خیانت کند و نقصانی کند مال او را برای منفعت خود ، ایشان در این باب نقصان خط خود کردند از ثواب خدایتعالی آنرا خیانت خواند .

دیگر آنکه پوشیده داشتند تا از خود پنداشتی پوشیده میدارند ، چنانکه خاین خیانت را پوشیده دارد ، و حقتعالی بخیانیت کنایت کرد از این دو معنی ( كَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ ) اکنون چون توبه کردی خدای تعالی توبه شما قبول کرد و عفو بکرد شما را از این و این دلیل است بر آنکه قبول توبه بر خدای تعالی واجب نیست و اسقاط عقاب نه بر سبیل وجوب است عند آنکه عقب قبول توبه لفظ عفو گفت و آنرا که اسقاط عقاب او واجب باشد در حق او لفظ عفو نیکو نباشد ( قَالَتُنَّ ) اکنون این عبارت است از حال اعنی آنوقت که

---

بر نابه ذبیانی مقدم بود و ندیمی منذر پدر نعمان بن منذر کرد و اسلام را در یافت و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید و آنحضرت در باره او دعا کرد لافض فوك دهانت شکسته مباد و او صد و بیست سال زیست و دندانش نیفتاد و اخطل را هم در یافت و در اصفهان در گذشت .

(۱) بابی حفص پیام رسان از مردی ثقه که میگوید اهل من فدای تو باد و ابو حفص کنیه

عمر است .

در او باشی و هو الزمان بین الزمانین وقتی باشد از میان دو وقت ماضی و مستقبل، آنرا هم حال خوانند و هم حاضر در عبارت نحویان (بَشِرُوهُنَّ) اکنون مباشرت کنی با ایشان لفظ امر است و مراد اباحت چنانکه گفت: «فاذا حللتم فاصطادوا» قوله «فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض» و این نیز کنایت است از جماع برای آنکه بشره هر یکی از ایشان مماس بود بشره صاحبش، او بشره بیرون پوست مردم باشد (وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ) و طلب کنی آنچه خدای نوشته است شمارا و بغی طلب باشد، و یقال: بغی الشیء بغیاً و البغاء الزناء و البغی الطلب لما لیس لك. و از اینجا خروج بر امام حق را بغی خوانند ابتغا افتعال باشد از این بنا، و بیشتر مفسران گفتند مراد فرزند است یعنی غرض نباید تا قضای شهوت بود غرض باید تا تناسل بود. ابن زید گفت ما احل الله لكم من الجماع، قتاده گفت ما رخص الله لكم فيه یعنی آنچه خدای رخصت داد شمارا در آن. معاذ جبل گفت یعنی شب. و آنچه بظاهر آیت لایق است قول آنکس است که گفت مراد طلب فرزند است و رسول ﷺ گفت «تناكحوا تكثروا فانی اباهی بكم الامم یوم القیمة ولو بالسقط» و انس مالك گفت که زنی بود نام او خولاء و او زنی بود عطاره یكروز در نزدك عایشه آمد گفت یا ام المؤمنین بدانکه من زن مردی ام هر شب که او در آید من خویشتن بیارایم و معطر بکنم بمانند آنشب که مرا پیش او بردند و بوقت خفتن بیستر او در شوم او روی از من بگرداند و من برای خدا روی از او نگردانم و تحمل کنم، گمان من چنان است که او را بامن خوش نیست، مرا بر این مزد باشد؟ عایشه گفت بنشین تا رسول خدای در آید، او نشست رسول ﷺ در آمد بوی عطر شنید؛ گفت یا عایشه عطر خریدهای یا خولای عطاره اینجا بوده است؟ گفت یا رسول الله او حاضر است میخواهد تا مسئله ای پرسد آنکه خولاء قصه خود یا رسول ﷺ گفت رسول ﷺ گفت هیچ زنی نباشد که در خانه شوهر چیززی بر گیرد و بنهد و غرض او صلاح باشد و إلا خدای تعالی او را حسنه بنویسد و سیئتی بسترده (۱) و درجه ای ترفیع کند و هیچ زن نباشد که از شوهر بار بر گیرد و إلا او را چندان مزد باشد که روزه دار نماز کن را که شب، نخسبد و روز روزه نگشاید و در سبیل خدای جهاد کند و هیچ زن نباشد که او را درد زادن بگیرد و إلا بهر درد او را مزد آنکس دهند که برده ای آزاد کرده بود، و بهر يك بار كودك را شیر دهد چنان بود که برده ای آزاد کرده بود، چون كودك را از شیر باز گیرد منادی از آسمان ندا کند که ای زن ترا عمل کفایت کردند در گذشته عمل باسر گیر در آینده عایشه گفت زنان را خیر بسیار دادند شما را که مزدانی چیست؟ رسول

(۱) بسترده از ستردن یعنی پاك کردن و محو ساختن.

بَخْنَدید و گفت هیچ مردی نباشد که دست زنش گیرد بر طریق مراده و الا او را حسنی بنویسند و اگر دست در گردنش کند ده حسنه ، و اگر بوسه دهد بیست حسنه ، و اگر باو نزدیکی کند چندانی ثوابش دهند که از همه دنیا به بود ، چون بر خیزد که غسل کند آب بر هیچ موی او نگذرد الا از اوسیتی محو کند و درجه ای بدهندش . و آنچه او را بر آن غسل دهند به باشد از دنیا و هر چه در دنیا است ، و خدای تعالی باو مباحات کند با فرشتگان گوید بنده من نگرید در شبی سرد بر خاسته برای من غسل میکند گواه کردم شما را که او را بیامرزیدم قوله تعالی ( وَكَلُواْ اَوْ اَشْرَبُوْاْ ) آیت در مردی انصاری آمد در نامش خلاف کردند معاذ جبل گفت نامش ابو صرمه بود . البراء بن عازب گفت قیس بن صرمه ، و عکرمة و سدی گفتند ابو قیس ابن صرمه بن مالک بن عدی النجار ، این مرد همه روز کار کرده بود در زمینی که او را بود در ماه رمضان نماز شام آمد و پاره خرما آورد زن طعامی بساخته تازن بآن مشغول شد که طعام سازد او را خواب غالب شد و بخفت نماز خفتن در آمد او روزی بآبی گشاده طعام نخورده بود ، و در ابتدا شرع چنین بود که بیان کردیم که پس از نماز خفتن طعام و شراب و نکاح حرام بودی مرد بیدار شد و وقت افطار رفته بود بر خاست گرسنه و رنجور و دست بطعام نیارست کردن از بیم خدای عزوجل ، بردگر روز روزه داشت سخت رنجور شد ، و از پای بیفتاد نماز پیشین رسول ﷺ او را دید گفت یا ابا قیس ترا چه بود ؟ قصه خود بگفت رسول ﷺ از برای او دلنگ شد خدای تعالی این آیه فرستاد و تخفیف تکلیف فرمود ، گفت این حکم بر گرفتم از آنگاه که آفتاب فرو شود طعام و شراب خورد تا آنکه صبح صادق بر آید این را نیز صورت امر است و مراد اباحت و حقیقت مالی کنایت کرد از شب برسن سیاه و از روز برسن سپید و شاعر گفت :

الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ وَقْتَ الصُّبْحِ مُنْصَدِعٌ

وَالْخَيْطُ الْأَسْوَدُ جَوْزَ اللَّيْلِ مَرَكُومٌ (۱)

و برای آن تشبیه کرد ایشان را برسن که ممتد و کشیده شوند چون رسن و قال ابودواد

فی الصبح :

فَلَمَّا أَضَاءَتْ لَنَا سَدْفَةٌ  
وَلَا حَ مِنْ الصُّبْحِ خَيْطٌ أَنَارًا (۲)

(۱) خیط ابيض هنگام صبح شکافته شود و خیط سیاه در دل شب برهم انباشته .

(۲) سدفة بفتح و ضم سین تاریکی آمیخته بروشنی است مانند اول و آخر شب یعنی وقتی که تاریکی آخر شب برای مادر کشید و از صبح نخی آشکار شد و فروزنده شد . و ابودواد بتقدیم دال بر او

احرام نباشد ، بیع و شرانکند ، و از مسجد بیرون نیاید الا عند ضرورت ، و در زیر سایه نرود با اختیار ، و در هیچ مسجد نشیند جز آن مسجد با اختیار ، و نماز نکند در مسجدی دیگر الا بمکه که بمکه هر جا که خواهد نماز کند ، و هر گاه که بروز مباشرت کند دو کفارتش لازم آید یکی برای اعتکاف و یکی برای روزه و اگر بشب کند يك كفاره . و كفاره او مثل كفاره افطار روزه ماه رمضان باشد و چون معتکف بیمار شود یا زنرا حیض افتد از مسجد بیرون آید و چون نيك شوند با سر گیرند اگر یکروز اعتکاف داشته باشد و اگر دو روز باشد بنا کند ، و شرح آن در کتب فقه مسطور است . علماء خلاف کرده اند در این مباشرت که معتکف را از آن منع کردند قومی گفتند که مراد مجامعت است و اینقول عبدالله عباس و ضحاک و ربیعہ است . قنابہ و مقاتل و کلبی گفتند آیه در جماعتی آمد که ایشان اعتکاف گرفتندی چون ایشان را حاجت بودی بیامدندی و بازنان مقاربت کردندنی غسل نکردندی و بامسجد شدندی ، خدای تعالی این آیه فرستاد و نهی کرد ایشان را و ابن زید گفت مراد بمباشرت جماعت و مادون جماع از لمس و قبله و انواع تلذذ ، اما جماع باجماع اعتکاف را تباه کند اما مباشرت دون الجماع بر دو ضرب بود یا غرض تلذذ بود یا نه آنچه غرض تلذذ بود مکروه است عندنا و عند الشافعی ، و اعتکاف را تباه نکند عند اکثر فقهاء و بنزدیک مالک تباه کند ، ابن جریر گفت عطا را پرسیدم از این مسئله گفت جماع تباه کند اعتکاف را و مادون الجماع مکروه است . و آنچه قصد او نه تلذذ بود مباح است ، سعید جبیر روایت کند از عبدالله عباس که رسول ﷺ گفت معتکف از گناه معتکف است تا معتکف باشد او را ثواب همه حسنات می نویسند . علی بن الحسین روایت کند از پدرش که رسول ﷺ گفت هر که او در عشر آخر ماه رمضان اعتکاف گیرد همچنان بود که دو حج و دو عمره کرده ، و گفتیم از شرط صحت اعتکاف روزه است و این مذهب اهل عراق است و مالک بن انس ، و شافعی گفت بی روزه درست باشد ؛ و حسن بصری گفت اگر روزه شرط کند واجب شود و اگر شرط نکند واجب نشود و بنزدیک ما کمتر از سه روز نباشد ، و اهل مدینه همچنین گفتند ، و اهل عراق گفتند در هر مسجد که در او نماز جماعت کنند اعتکاف درست باشد ، و مالک گفت جز در مسجد آدینه شهر نشاید ، و اهل عراق گفتند زن در مسجد خانه خود شاید اعتکاف گیرد ، و مالک گفت جز در مسجدی که نماز جماعت کنند نشاید ، شافعی گفت زن و بنده و مسافر هر کجا خواهند اعتکاف گیرند . و مالک گفت کمتر از ده روز نشاید و اهل عراق گفتند یکروز درست باشد ( تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ ) یعنی این احکام که گفته شد در باب روزه و اعتکاف حدهای خداست ، سدی گفت شروط الله ، شهر بن حوشب گفت

فرائض الله ، وضحاك گفت معصية الله وحد در لغت بر معانی آمد حد منع بود يقال حده عن كذا اذا منعه ، وحد حد سرای (۱) بود، وحد فریضه باشد از فرایض خدای تعالی ، وحد حدزانی باشد و جز او، وحد شمشیرتیز نای او بود، وحد در خلق حدت باشد، وحد فرق باشد میان دو چیز، وحد غایت چیزی باشد وحد شراب حدتش باشد، وحداد المرأة سوک داشتن زن باشد بر شوهرش و احدات تیز کردن کارد بود و شمشیر، و احدات نظرتیز نگریستن باشد، و محاده ممانعت و عصیان باشد من قوله «إن الذين يحادون الله ورسوله» و حدید آهن بود و حداد آهنگر بود و زندانبان و منه المثل «تقیس الملائكة بالحدادين» (۲) و اصل این همه راجع است بمنع قال الاعشى :

فَقُمْنَا وَ لَمَّا يَصْحُ دِيكُنَا      إِلَى جَوْنَةٍ عِنْدَ حَدَادِهَا (۳)

أى صاحبها الذى يحفظها . وقال النابغة :

إِلَّا سَلِيمَانَ إِذْ قَالَ الْمَلِكُ لَهُ      'مُ فِي الْبَرِّيَّةِ فَأَحَدَهَا عَنِ الْفَنَدِ (۴)

أى امنها . وحدود کلمات که متکلمان نهند از اینجاست و برای آن گفتند که باید تا جامع و مانع بود و شامل و کامل و مطرد و منعکس . و حدود الله آن حدهاست که خدای تعالی در شرع بزد تا از آن تعدی نکند بر تشبیه بحدود سرای ( فَلَا تَقْرُبُوهَا ) گرد آن نگردی و پیرامن

(۱) تعریف اعم باخص است یعنی حد سرا و خانه و باغ و بوستان و نظائر آن چنانکه در حد زانی صریحاً فرمود و جز او و تعمیم داد .

(۲) درمجمعه بحار الانوار و نهایتاً ابن اثیر این سخن را نسبت به حدیث داد که چون ابوجهل نوزده تن زبانیه جهنم را اندک شمرد پیغمبر (ص) این کلام فرمود یعنی قیاس میکنی فرشتگان را بزندانبازان .

(۳) برخاستیم هنوز خروس ما بانگ بر نیاورده بود برای صبح ، سوی خم قیر اندود نزد صاحبش رفتیم .

(۴) مگر سلیمان که خدای با او گفت برخیز در میان مردم و آنها را از فساد باز دار و نایفه در مدح نعمان بن منذر گفته است هیچکس مانند او نیست مگر سلیمان نبی . (ع) و در بیت بعد از آن گوید «وخيس الجن اني قذاذنت لهم» بینون تدمر بالصفاح والعمد» یعنی جن را بسخره گیر و کار فرما که من آنها را دستوری دادم تا شهر تدمر را بسازند بصفحات سنك و ستونها و از این معلوم میگردد که عرب جاهلیت از سلیمان و تسخیر جن خبر داشتند الا آنکه بنای تدمر را باو نسبت میدادند چون بنای آن عجیب بود چنانکه در افسانه‌های عجم ساختن تخت جمشید را باو نسبت میدادند و تدمر شهری بوده است میان شام و عراق در بادیه .

و در تفسیر از رسول ﷺ نص آمد. عدی بن حاتم گوید رسول ﷺ مرا نماز و روزه بیاموخت و در باب روزه گفت چون آفتاب فرو شود روزه بگشای و ترا مباح است طعام و شراب خوردن تا آنگاه که رسن سپید از رسن سیاه پیدا شود ترا، گفت من شب برخاستم و دو رسن پیش خود نهادم و در او مینگریدم بر من مشتمه بود گاهی پیدا شدی و گاهی ملتبس بیامدم و رسول ﷺ را خبر دادم بخندید و مرا گفت یا بن حاتم نمیدانی تا مراد بیاض صبح است از سواد شب. سهل بن سعد گفت در آیت «من الفجر» نبود باول (۱) صحابه رسول بیشتر شب رسن در پیش خود بنهادندی و اعتبار میکردندی، خدای برای بیان بفرستاد «من الفجر» و «من» اول شاید تا ابتداء غایت بود و شاید که تبیین را بود اما دوم جز تبیین را نشاید و فجر انشقاق عمود صبح باشد و ابتداء روشنائی او من قولك «انفجر الماء إذا انبعث و جری، چنانکه آب از زمین بر آید و آنگاه برود و پرا کند، شود همچنان سپید و روشن باشد و پیدا شود از تیرگی خاک برای این صبح را فجر خواندند بدانکه صبح دو است یکی کاذب یکی صادق صبح اول را کاذب گویند و آن روشنائی بود مستطیل دراز مانند دنبال گرگ پس از آن تاریک شود آنرا حکمی نیست در شرع عند آن نماز فریضه نشاید کردن و طعام و شراب خوردن حرام نبود برای آنش کاذب خوانند که خویشتن را مثلاً بصورت چیزی نماید که آنرا حکمی باشد و بر حقیقت حکمش نبود پس پنداری در آنچه می- نماید دروغ میگوید، و دوم صبح صادق باشد و آن روشنائی مستطیر بود چون بر آید پرا کند شود آنرا در شرع حکم این باشد که عند آن نماز بامداد واجب شود و روزه دار را تناول چیزی کردن که روزه تباہ کند حرام شود سمره بن جندب روایت کرد که رسول ﷺ گفت «لا یمنعکم من السحور أذان بلال ولا الصبح المستطیل ولكن الصبح المستطیر» گفت نباید که بانگ نماز بلال شما را منع کند از سحور خوردن و نه این صبح بردراز و لکن ممانع این صبح مستطیر پرا کند بود و در خبر دلیلست بر آنکه بانگ نماز بامداد پیش از وقت فریضه شاید کردن - تنبیهاً علی صلاة اللیل - آنگاه بیان وقت افطار کرد گفت ( ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ ) پس روزه تمام بداری تا شب، و «الی» در برابر «من» انتهاء غایت را باشد کانه قال من طلوع الفجر الی

---

و تقدیم و او بر الف جر جی زیدان گوید قدیمترین شاعر جاهلی است که اشعار او بار رسیده است و فرزند او در لشکر مناذرة عراق خدمت میکرد .

(۱) بنظر بعید میرسد که خداوند اول بهترین عبادت را داده نفرماید تا چون بیند مردم با شتاب میافتند آنرا اصلاح کند و اعتبار بسیاری از روایات شأن نزول نیست بدلیل آنکه در آن اختلاف دارند و درست آنست که بگوئیم خداوند از اول عبادت تام فرمود .

غروب الشمس . از آنگاه که صبح صادق بر آید تا آنگاه که آفتاب فرو شود . عبدالله بن ابی اوفی گفت بار سول الله ﷺ بودم در بعضی سفرها و رسول ﷺ روزه داشت چون آفتاب فرو شد مرا گفت اجدح لی برای من پست تر کن (۱) ، من گفتم یا رسول الله لوأمسیت اگر توقف کنی تا شب در آید رسول ﷺ دگر باره گفت اجدح لی من گفتم یا رسول الله إن علینا نهاراً . هنوز روز است رسول ﷺ سیم بار گفت : من آنچه بنرمود بکردم مرا گفت چون شب از اینجانب در آید و روز از آنجانب بشود و آفتاب فرو شود وقت روزه گشادن باشد ، و شب عبارت است : من غروب الشمس الی طلوع الفجر الثانی . ( وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ ) مجاهد گفت در شاذ «فی المسجد» و عکوف و اعتکاف مقام باشد بر کاری یقال : عکف علی کذا و اعتکف و عکف بالمكان إذا أقام به قال الله تعالی : «فَأَتُوا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ» وقال الفرزدق یصف القدور :

تَرَى حَوْسًا لَهْنًا الْمُعْتَفِينَ كَأَنَّهُمْ  
عَلَى صَنْمٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ عُكْفٌ (۲)

و قال آخر :

فَبَاتَ بَنَاتُ اللَّيْلِ حَوْلِي عُكْفًا  
عُكُوفَ الْبَوَاكِي بَيْنَهُنَّ صَرِيحٌ (۳)

و در شرع مقام بود در بعضی مساجد برای عبادت ، و بنزد ما درست نباشد إلا بسه شرط یکی آنکه اعتکاف او در مسجدی بود از چهار مسجد مسجد الحرام یا مسجد رسول بمدینه یا مسجد کوفه یا مسجد بصره چه این مسجدها آنستکه پیغامبر یا امام در او نماز آدینه کرده است بجماعت و دوم آنکه روزه دارد که اعتکاف بروزه درست باشد و سوم آنکه سه روز نیت کند یا بیشتر که اعتکاف کمتر از سه روز نباشد . و واجب باشد معتکف را که اجتناب کند از هر چه محرم اجتناب کند از زنان و طیب و ممارات و جدال . و در اعتکاف هفت چیز دیگر باشد که در

(۱) پست بکسر پاء فارسی آنست که بعهد مافاوت گویند آردی است که آب یا شکر یا روغن و غسل بر آن ریزند و خورند و قوت آن بیش از آرد پخته است .

(۲) قوم خویش را بچود و اطعام میستاید که دیکها پیوسته بکار است و میبینی بر گرد آن خواهند گان خیر اقامت کرده اند مانند آنها که زمان جاهلیت بر گردت معتکف بودند .

(۳) این بیت را نعا ب انشاد کرده است و قائل آن معلوم نیست و بنات اللیل یعنی دختران شب کنایه از اندوه است که در شب اثر آن شدید باشد گوید آندوهها بر گردمن مقیمند در شب تا صبح مانند زنان گریان که میان آنها کشته باشد و در لسان العرب تظل بنات اللیل است و بات مناسب تراست بجای تظل .

ببرد و داند که حرام میخورد، مجاهد گفت معنی آن است که خصومت بر باطل و ظلم مکنی، کلبی گفت معنی آن است که گواه دروغ بدارد و مال بستاند، مقاتل گفت معنی آن است که بحکم حاکم عند قیام بینه برای تو مال حرام حلال مدار که تودانی آن حرام است و حکم حاکم حرام را حلال نکند، و شریح قاضی را چون تهمتی حاصل شدی مرد را گفتی یا هذا گمان من چنین است که تو ظالمی و اگر شرع مرا راه دادی من حکم نکردمی برای تو، و لکن شرع فرمود مرا و حکم من حرام بر تو حلال نکند، ابوسلمه روایت کرد از ابوهریره از رسول خدا ﷺ که او گفت: «إنما أنا بشر و اعل بعضکم ان یکون ألحن بحجته من بعض فأقضى له فمن قضیت له بشیء من حق أخیه فانما أقطع له قطعة من الزار» گفت من آدمیم و باشد که بعضی از شما حجت خود بهتر عرض تواند کردن هر کسی که من برای او حکم کنم بچیزی از مال برادرش آن پاره آتش است که برای او باز میبرم.

قوله ( یَسْتَلُونُكَ عَنِ الْاِهْلَةِ ) مفسران گفته اند آیه در معاذ جبل آمد و ثعلبه بن غنم الانصاری از رسول ﷺ پرسید که یا رسول الله هلال ماه نو پدید آید باریک و ضئیل بود آنکه می افزاید تا تمام شود باز در گره باره میبکشد تا باریک شود این چیست (۱)؟ حقتعالی این آیه فرستاد که یا محمد تورا می پرسند از هلال، و اهله جمع هلال بود ککساء و کسبه و رداء و اردیه و هلال فعال است بمعنی مفعول کالحساب و الکتاب و اصل او از اهل هلال بود و آن رفع صوت بود یعنی عند آنکه او پدید آید مردم آواز بردارند بتسبیح و تهلیل یقال: أهل الهلال و استهل ماه نوشد، و حقیقت این است که عند طلوع او مردم آواز بردارند و اهل الهلال الصبی آواز کودک بود عند الولادة و اهلال آواز محرم بود بلبیک در حج و عمره، و قال الشاعر:

(۱) سؤال از فائده و غایت این تغییر شکل است نه علت طبیعی آن زیرا که ذهن مؤمنان عرب توجه بعلل طبیعی نداشت و میدانستند که همه چیز را خداوند تعالی بقدرت خود میکند پس پرسیدند خداوند برای چه هر ماه ماه را بزرگ مینماید باز خرد میکند و باز بزرگ مینماید و این بدان ماند که چیزی را بشکند باز درست کند باز بشکند و هكذا الی غیر النهایة و در این عمل فائدتی نباشد و اگر کسی در سؤال مردم دیندار دقت کند چنانکه گفتیم بروی واضح شود که دوهزار یک سؤال آنان از علت فاعلی نیست مثلا میبرسند چرا آب چشم شورا است و چرا دست پنج انگشت دارد و چرا انسان مریض میشود و چرا خدا باد سخت میفرستد و چرا گاهی قحطی میشود و زلزله میآید و اگر فواید آنرا بگوئی قانع میشوند چون جواب سؤال خود را شنیده اند مثلا بگوئی چشم بیه است و باید در آب نمکین باشد تا فاسد نشود و قحطی و بلا برای تنبیه مردم است و اگر در جواب آنها علت طبیعی زلزله و قحطی را بگوئی قانع نمیشوند.



يُهْلُ بِالْفَرْقَدِ رُكْبَانُهَا كَأُيُهِلُّ الرَّاكِبُ الْمُعْتَمِرُ (۱)

وماه را در شب اول و دویم هلال خوانند و بعضی گفتند تا سه شب، و اصمعی گفت تا آنکه که طوق دارد، و بهر دیگر گفتند تا هفت شب را. پس القمر خوانند او را، و چون تمام شود بشب سیزدهم و چهاردهم او را بدر خوانند، و دایره او را هاله خوانند و ماهتاب او را فخت خوانند، و سایه او را سمر خوانند و حدیث شب را از اینجاسمر خوانند که ایشان بر و شنائی ماه بنشینند و سمر گویند وَ زُبْرَقَانِ نامی از نامهای قمر است ( 'قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ ' ) تو جواب ده ای محمد و بگو که آن مواقیات است جمع میقات باشد و این زمان محدود و مضروب باشد للناس برای مردمان تا بآن اوقات عبادت کنند از حج و عمره و روزه و افطار و محل دیون و عده زنان و مشاخره مزدوران و مدت حیض و مدتی حمل آبستن و جز این از آنکه تعلق بسال و ماه دارد بخلاف حال آفتاب که بريك حالت است و زیاده و نقصان در او نمی آید قوله ( وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ ) مفسران گفتند در جاهلیت مرد چون احرام گرفتند بحج یا بعمره از دسر سرائی و خانه و خیمه در رفتی اگر از اهل مدینه بودی یعنی حضری، یا سوراخی در دیوار سرائی کردی از پشت سرائی یا نردبانی بنهادی و از بام راه کردی، و اگر اهل و بر بودی یعنی بدوی از پس خیمه گذر کردی، و این حکم احرام ایشان بود در جاهلیت و گمان بردند که این از جمله بر است الا آنان که خمس بودند و ایشان قریش بودند و کنانه و خزاعه و ثقیف و جشم و بنوعامر بن صعصعه و بنو نضربن معونه؛ و برای آن ایشان را خمس خوانند که در دین خود سخت بودند، و حماسه شدت شجاعت بود، چون اسلام در آمد هم این قاعده بود تا یک روز رسول ﷺ در سرائی بعضی انصاریان شد بدر سرائی، مردی از جمله ایشان بر اثر رسول ﷺ در سرائی شد پیغامبر ﷺ او را گفت نه تو محرم بودی؟ گفت بلی گفت چرا بدر سرائی در آمدی؟ گفت بتو اقتدا کردم. رسول ﷺ گفت من از خمس مراروا باشد که از خمس. گفت دین مایکی است گفت من بهمه حال بتو اقتدا کنم در کارها، خدایتعالی این آیه فرستاد که بر نه آن است که خانهارا از پشت در بشوند، حمزه و کسائی و عاصم بروایت ابوبکر و نافع بروایت قالون در همه قرآن بیوت خوانند بکسر باه برای مجاورت یاء و باقی قراء بضم باه، خواندند بر اصل ( وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مِنَ الْبِرِّ مَنْ اتَّقَى ) آن وجوه که ذکر کرده شده است فی قوله تعالی «ولکن البر من آمن بالله» اینجامحتمل باشد وجهی ندارد اعاده کردن ( وَ اتُوا

(۱) سواران آنجا چون ستاره فرود را ببینند آواز بر آرند مانند عمره گذاران که لبیک گویند اصمعی گفت چون بفرقه راه میبایستند و بعضی گویند چون فرقه یعنی گروه گلو وحشی ببینند از شادی بانگ بر آرند چون گلو وحشی همیشه نزدیک آب است و این بیت در همین جلد گذشت.

آن نشوی، يقال قرِبت الشيء، اقرب به قرباً وقرباً ( كذالك يُبين الله 'اياته' للناس ) خدای جل جلاله چنین بیان کند آیاتش برای مودمان و مراد بآیات اوله است که در شرع نصب کرد بر احکام از حلال و حرام که امر و نهی بآن متعلق است ( لعلهم يتقون ) تا منقی شوند و اجتناب کنند از تعدی آن، قوله :

( ولا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل - الآية ) مقاتل چنان گفت و این السایب که این آیه در امرؤ القیس بن عابس الکندی آمد و فی عبدان بن اشوع و آن آن بود که ایشان بخصومت پیش رسول ﷺ شدند برای زمینی چون بوقت سوگند رسید آنکه صاحب ید بود دست بداشت و اجتناب سوگند خوردن کرد خدای تعالی آیه فرستاد . در معنی آیه دو قول گفتند یکی آنکه خدای گفت مالهایتان از میان شما باطل مخورید از خیانت و رشوه و سرقت یعنی مال یکدیگر چنانکه گفت «ولا تلمزوا انفسكم ولا نقلوا انفسكم» ای بغضکم بعضاً خود را عیب نکنی و خود را نکشی یعنی یکدیگر را برای آنکه شما چون در يك ملتید بحکم يك شخص لقله «المؤمنون كنفس واحدة» و قولی دیگر آن است که مال خود باطل مخورید یعنی تلف نکنی بخواجیب در شرب خمر و مغازف (۱) و انواع قمار و آنچه بدین ماند. و باقر علیهم السلام گفت بالباطل ای بالیمن الکاذبه بسوگند دروغ و این قول مطابق قول اول است و صادق علیهم السلام گفت خدای تعالی دانست که در این امت حا کمان باشند که بناحق حکم کنند خدای تعالی بندگان را نهی کرد از آنکه بحکومت نزد ایشان شوند. و اصل باطل ذاهب و زایل باشد، يقال: يبطل الشيء، بطلا و بطولا و بطلاناً ( و وثدوا بها إلى الحُكَماء ) و اصل إدلاء در رسن بود که بچاه فرو هلی (۲). يقال أدليت الدلو إذا أرسلتها لتملأها. فی قوله تعالی «فادلي دلو»، واصل إدلاء از دلواست ؛ و دلاها اذا أخرجها. آنگاه هر القاء قولی و فعلی را إدلاء گفتند و آنرا که حجت خود عرض کند گویند أدلی بحجته برای آنکه حجت او دست آویز و متمسک او باشد بمثابه رسن و قال الشاعر :

فَقَدْ جَعَلْتُ إِذَا مَا حَاجَتِي تَزَلَّتْ      بِسَائِبِ دَائِرِكَ أَدْلُوها بِأَقْوَامِ (۳)

و يقال: دلا ركابه يدلوها إذا ساقها سوقاً رفيقاً قال المراجز.

يَا مَنْ قَدْ تَدَلَّوْا الْمَطِيَّ كَدَلَوْا      وَ تَمَنَعُ الْعَيْنَ الرَّقَادَ الْحَلْوَا (۴)

(۱) یعنی آلات لهو (۲) یعنی رها کنی

(۳) من چنان قرار دادم که چون نیاز آید مرا بدرسرای تو باقوامی چند متوسل شوم.

(۴) ای کسیکه مرکوبها میرانی و چشم را از خواب شیرین باز میداری.

یعنی مالهایی که شما نتوانی ببردن و بخوردن از آن مردمان: بدهن حاکمان بازمندی (۱) و تحفه ایشان نکنی و نحویان در محل این جمله خلاف کردند بعضی گفتند و اعطف است و محل جمله فعلی جزم است عطفاً علی قوله تعالی «لَا تَأْكُلُوا» چنانکه گوئی: لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ. نهی باشد از هر دو، و بعضی دیگر گفته‌اند محل او نصب است باضمار آن و این را و او جمع خوانند چنانکه گوئی: لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ. معنی آنستکه جمع ممکن میان هر دو إما این کن و إما آن و مانند این قول شاعر است:

لَاتْنَهَ عَنْ خَلْقِي وَتَأْتِي مِثْلَهُ  
عَارُ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ (۲)

معنی آیه آن بود که مال مردمان بیاطل مخوری آنکه بر سری (۳) آنچه بتوانی بدهن حاکم بازمندی یعنی جمع ممکنی میان این دو خصلت بد تا چنان نبود که آن مثل «مَعَ الْحُمَى دَمْلٌ» وَمَعَ كَفْسِرِهِ قَدْرِي (۴) (لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ) ای قطعه. و فریق فعلی بود بمعنی مفعول یعنی آن پاره که باز برند از مال و جدا کنند، و لفظ فریق و طایفه در مال استعمال کردن برای آن است که مال عرب بیشتر اشتر و گوسفند باشد و چهارپا، و آن فرق و طوایف و قطع بود بیانش قوله **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ الَّتِي كَسَبْتُمْ** و این معنی متصور نبود مگر در چهارپا چنانکه گفتیم (بِالْإِثْمِ) اصل اثم در لغت تقصیر باشد اعشی گفت در وصف شتری:

جَمَالِيَّةٌ تَعْتَلِي بِالرِّدَافِ  
إِذَا كَذَبَ الْأَيْمَاتُ الْهَجِيرَ (۵)

ای المقصرات آنکه تقصیر را در فرمان خدای تعالی و در نواهی او اثم خواندند (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) و شامدانی یعنی شامدانی که مبطلی، عبدالله عباس گفت این در حق مردی بود که بر اومالی بود و صاحب مال بینه ندارد یا حاضر نبود و او بیاید بنزد حاکم تا سوگند خورد و مال او

(۱) یعنی رشوه در دهان حکام ننهید.

(۲) این بیت پیش از این گذشت در صفحه ۱۵۹ از جزء اول.

(۳) بر سری یعنی علاوه بر این (۴) تب هست و دمل هم آماس کرده. و با آنکه کافر است قدری

هم هست یعنی قضا و قدر را نیز انکار دارد یعنی دو عیب باهم مجتمعند.

(۵) ناقه مانند شترنر در قوت که بر میخیزد و پشت خود را بلند میکند آن هنگام که ناقه‌های تقصیر

کننده را گرمای نیمروز ناگوار نماید یعنی وقتی که دیگر شتران طاقت گرمای نیمروز ندارند ناقه من بانیرو بیابان گرم را ببرد. از قصیده است که اعشی در مدح هوده گفته است.

را بینی میان سرباز تراشیده و موپهای دراز باز گذاشته بایشان شمشیرزن بر آنجا که از سرباز تراشیده اند. آنکه نگر که تاهیچ زنرا و کودك و پیرضعیف رانکشی و هیچ درخت نبری و هیچ درخت خرما تباہ نکنی و نسوزی و هیچ گاوو گوسفند نکشی مگر برای خوردن و هیچ آبادانی ویران نکنی .

و کلبی روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عباس که گفت این آیه در صلح حدیبیه آمد و آن آن بود که چون رسول ﷺ از مدینه بیرون آمد تا عمره آرد بار رسول ﷺ هزار و چهارصد مرد بودند بخدیبه رسیدند مشرکان بیامدند و رسول را منع کردند و رهان کردند که در مکه شود و رسول ﷺ هدی که داشت آنجا بکشت و این سال صلحی بکردند و صلح نامه نوشتند بخط علی بن ابیطالب ﷺ چنانکه طرفی برفت (۱) و قراردادند که آن سال باز گردد و در سال قریش مکه پردازند (۲) و بروند و سه روز مکه رسول را باشد تا در آید و حج کند و هدی بکشد و آنچه خواهد بجای آرد و باز گردد چون سال دگر شد و رسول ﷺ بر خاست با صحابه و لشکر تا بمکه رود و اندیشه میکرد که مبادا وفا نکنند قریش بعهدی که کرده اند و با ایشان قتال باید کردن و رسول ﷺ کاره بود قتال ایشانرا در ماه حرام در زمین حرم خدای تعالی این آیه فرستاد و رخصت داد که در ماه حرام قتال کنند با آنانکه با ایشان قتال کنند اگر چه در حرم باشند آنکه گفت «ولا تعتدوا» شما اعتدانکنی یعنی ابتدانکنی بقتال اگر ایشان ابتدا کنند شما نیز قتال کنی و قتل تخریب بنیه حیوة باشد بای وجه کان و مقاتله مجادله و مقاساة غیری باشد برای طلب قتل او و مراد بسبیل خدای دین خداست و گفته اند مراد جهاد است و اعتدا مجاوزة الحد باشد افتعال بود من عدأ طوره ای جاوزه ده و محبت از خدای تعالی مارا ازاده نفع و ثواب ما باشد برای آنکه اجتماع او با کراهت مجال است جز آن است که در محبت مستمر است که مضاف از مفعول به بیفکنند و مضاف الیه بجای او بنهند و در ازاده این استمرار نیست ، تقول احب زیداً ولا تقول ارید زیداً انما یقولون ارید نفعه و خیره او امرأ یتعلق به .

قوله تعالی ( وَاقْتُلُواْ هُمۡ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمۡ ) ای وجدتموهم بکشی ایشانرا هر کجا یابی و اصل کلمه حذق باشد و بصارت کارزار یقال رجل ثقیف لقیف اذا کان حاذقاً فی الحرب بصیراً بمواضعها جید الحذرفیه چون کارزار و علم آن مواضع حذر و مقاتل دشمن نیک شناسد او را

۲- یعنی خالی کنند و تحویل مسلمانان دهند.

۱- یعنی مختصری پیش از این گفتیم

چنین گویند و معنی آن است که هر حاکم کن یابی و بمقاتل ایشان راه بری و گفته اند التقف الظفرة بالعدو كما قال تعالى «فأما تثقفنهم» ای تظفرن بهم و ثقاف گویند آن آهنی که کمان و نیزه بآن راست کنند و ثقاف گویند آنرا که نیزه کژ شده را راست کند و همچونین مثقف، و برسبیل تشبیه مؤدب را مثقف گویند برای آنکه بی ادب کژی کند مؤدب او را راست کند ( وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوهُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ ) و ایشانرا بیرون کنی از آنجا که شمارا بیرون کردند از آنجا یعنی مکه، و فتنه در آیه مراد باو شرك است و کفر، گفت کفر بترو سخت تر از قتل است، اگر ایشان در زمین حرم در ماه حرام بر کفر اصرار می کنند و ایشان مجرم، از شما چر او نبود که ایشان بکشی در حرم در ماه حرام و شما مجرم. کسائی گفت فتنه اینجا عذاب است و ایشانرا عادت بودی که چون مسلمانی را بگرفتندی عذاب کردند او را، خدای تعالی گفت آنچه ایشان میکنند بتراست و سخت تر ( وَلَا تُقَاتِلُواهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ ) جمله قراءه در این هر سه موضع بالف خوانند مگر حمزه و کسائی که ایشان بی الف خوانند از قتل و اول از مقاتله بود. و در شاذ طلحة بن مصرف و یحیی بن وثاب و اعمش و عیسی بن عمر موافق حمزه و کسائی باشند. بعضی مفسران گفتند این لفظ که در او نهی است از قتال ایشان بنزدیک مسجد الحرام پیش از آنکه ایشان ابتدا کنند منسوخ است بقوله: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ» این قول قتاده و ربیع است، و مقاتل حیان (۱) گفت قوله «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى تَقْتُمُوهُمْ» فی الحل والحرم، این منسوخ است بقوله «وَلَا تَقْتُلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» آنکه این نیز منسوخ شده بآیه سوره برائة «اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ». و بعضی دیگر از مفسران گفتند آیه محکم است و معنی محکم بر جای خود است و نشاید ابتداء کردن بقتال در حرم و نه در ماه حرام الا عند الضرورة و ضرورة آن بود که ایشان ابتدا کنند چون آغاز کردند واجب شد قتال ایشان ( كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ) پاداشت کافران چنین بود.

( فَإِنْ ائْتَهُوا ) اگر ایشان از قتل و قتال باز ایستند ( فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ) خداوند غفور و رحیم است بدیع نبود که ایشانرا پیامرزد چون ایمان آورده باشند و توبه کرده و انتهی مطاوع نهی باشد یقال نهیته فانتهی كما یقال زجرته فانزجر، و انفعال بناء مطاوع فعمل باشد یقال فعلته فانفعل قیاسی مطرد و غفور بناء مبالغه است و هر بنا که معدول بود از اصل وضع قیاسی بر آن مبالغه بود.

( وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ ) و کارزار کنی با ایشان تا فتنه نباشد کان، تامه است

۱- مقاتل بن حیان غیر از مقاتل بن سلیمان است و چون مطلق گویند دویم مراد است

البیوت من ابوابها) یعنی فی حال الاحرام عبدالله عباس و برابن عازب و قتاده و عطا گفتند این مثلثی است که خدای تعالی زد معنی آن است که ابواب بر شناسی و وجوه آن ، تا از آن وجوه قصد آن کنی و این کنایت است و استعارت و حقیقت نیست و جابر روایت کرد از باقر علیه السلام که او گفت مراد آن است که: تأتی الامر من وجهه کارها را روی شناسی تا از روی کار در شوی نه از پشتش و ابوالجارود هم مانند این روایت کرد از باقر علیه السلام و بعضی دیگر گفتند بیوت کنایت است از زنان برای آنکه ایشان را خانه خوانند برای آنکه ملازم خانه باشند و معنی آن است که مقاربت ایشان از آنوجه کنی که خدای فرمود قوله: « فأتوهن من حیث امرکم » یعنی درمواقعه قصداد بارایشان نکنی بل من ابوابها ای من فروجها ( وَاتَّقُوا اللَّهَ ) و از خدای بترسی و از معصی او اجتناب کنی باخویشتن از عقاب تاپناه گرفته باشی ( لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ) تا فلاح یابی و فلاح ظفر باشد و بقاء. قوله:

وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۱۸۷)

و کارزار کنید در راه خدا با آنانکه کارزار کنند با شما و بیداد مکنید که خدای دوست ندارد بیداد کاران را

وَ اقْتُلُوا مِمَّنْ حَتَّى تَقْتُلُوهُمْ وَ اخْرُجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ اخْرَجُوكُمْ وَ النَّيْتَةُ اشْدُّ مِنَ الْقَتْلِ  
و بکشید ایشان را هر کجا یابید و بیرون کنیدشان از آنجا که بیرون کردند شما را و فتنه سخت تر است از کشتن

وَ لَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ

و کارزار مکنید با ایشان نزدیک مسجد مکه تا کارزار کنند با شما در آنجا اگر کارزار کنند بکشی ایشان را

كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ (۱۸۸) فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۸۹) وَ قَاتِلُوهُمْ

چنین باشد پاداش ناکر ویدگان اگر باز ایستند خدای آمرزنده و بخشاینده است و کارزار کنید با ایشان

حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ (۱۹۰)

تا نباشد فتنه کفر و باشد دین خدای را اگر باز ایستند عقاب قتل نبود مگر بر بیدادگران

الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ الْحُرْمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ

ماه حرام بمه حرام و حرمت هارا برابری است هر که ظلم کند بر شما پس بکنی بر او

بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (۱۹۱) وَ أَنْفِقُوا

مانند آنچه کرده باشد بر شما و بترسی از خدا و بدانی بدستیکه خدای با پرهیز کاران است هدیه کنی

فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُعِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۹۲)

درواه خدا و میفکنی خود را در هلاک و نیکوئی کنی که خدای دوست دارد نیکوکاران را ربیع بن انس و عبدالرحمن بن زید گفتند اول آیتی که در قتال فرود آمد این آیه بود اعنی قوله تعالی: (وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ) چون این آیه آمد رسول ﷺ قتال کردی با آنانکه با او قتال کردند و برها کردی آنانکه با او قتال نکردندی تا اینکه این آیه آمد که « وقاتلوا المشركين كافة » این آیه منسوخ شد بآن ومعنی (لا تَعْتَدُوا) بر این قول آن باشد که ابتدا نکنی بقتال آنکس که باشما قتال نکند و ناگاه بسر ایشان مشوی پیش از آنکه ایشان را باسلام دعوت کنی و بعضی دیگر از مفسران گفتند که آیه محکم است و از احکام او هیچ منسوخ نیست و آنکه خدای در این آیه گوید کارزار کنی با آنان که باشما کارزار کنند منع نکند از وجوب قتال آنانکه با ما قتال نکنند برای آنکه این دلیل خطاب باشد و آن معتمد نیست چنانکه بیان کردیم اما قوله «ولا تعتدوا» بر این قول معنی آن است که تعدی مکنید از آنچه مشروع است در باب جهاد و زنان را و کودکان را و پیران ضعیف را مکشید و آن را که دست صلح بشما دهد و دست بشما دراز نکند اگر چنین کنی تعدی کرده باشی و این قول عبدالله عباس است و مجاهد، و یحیی بن عامر گفت بعمر عبدالعزیز نوشتم و سؤال کردم او را از این آیه و نوشت در جواب که نهی آیه از زنان و کودکان است و آنانکه حرب نکنند با مسلمانان از جمله کافران، و حسن بصری گفت «ولا تعتدوا» مراد نهی است از جمله منہیات و قبیح و بعضی گفته اند اعتدا، ترک قتال است یعنی قتال کنی که اگر نکنی معتدی و ظالم باشی. بریده اسلمی روایت کند که رسول خدا ﷺ سیرت می را چون بغزافرستادی و برایشان امیر کردی و او را وصیت کردی بتقوی و برستگاری در خاصه نفس خود و در زیردستان خود و گفتی غزا کنی بنام خدا در راه خدا و کارزار کنی با کافران بخدا و غلظت کنی و از حد شرع نگذری و غدر نکنی و مثله نکنی و کودکان را نکشی. و عطاء بن ابی رباح روایت کند که چون ابو بکر یزید بن ابی سفیان را بعمل شام فرستاد بتشییع او بیرون آمد یزید سوار بود و ابو بکر پیاده با او میرفت و او را وصایت میکرد، یزید گفت یا خلیفة رسول الله یا امیر المؤمنین یا پر نشین یا من نیز پیاده میشوم گفت من بر نشینم و تو پیاده نشوی من این گامها در سبیل خدای بر میدارم تو را وصیت میکنم بوصایائی، باید که نگاه داری، در این راه که میروی صومعه ها است و جماعتی خود را در آنجا محبوس کرده دعوی میکنند که برای خدا میکنیم، ایشان را رها کن با آنچه در آنند و چون از ایشان بگذری جماعتی

وقصاص و مقاصه بمعنی مساوات و مقابله بود و بگفتیم اصل آن اتباع اثر بود یعنی دنبال آن داری که تا آن کنی که او کرده باشد ( فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ ) و هر که بر شما ظلم کند ( فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ ) بر او همچنان که او ظلم کرده باشد بکنی؛ و ظاهر چنین مینماید که در آیه امر است بظلم و لکن مراد مقابله و مجازات است و آنچه دوم باشد بر سبیل جزا آن را ظلم نخوانند مگر بر سبیل مجاز و ازدواج، و امثال این در قرآن و کلام عرب بسیار است قوله تعالی « و جز آء سیئة سیئة مثلها » و دوم سیئة نباشد چه جزای بدی بد نباشد دگر قوله تعالی « و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به » و آنچه اول ایشان کرده باشند عقاب نباشد عقاب این فعل باشد که ایشان بجز آء آن کرده باشند ولیکن بر سبیل ازدواج تا کلام جفت شود، و چنان که عمر و بن کثوم گفت :

أَلَا لَا يَجْهَلُنَّ أَحَدٌ عَلَيْنَا      فَجَهْلٌ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَ (۱)

یعنی جزاء جهل دهیم برای آنکه هیچ عاقل بجهل فخر نکند (وَأَتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ) و از خدا بترسی و بدانی که خدا بامتقیان است بمعنی نصره و معنی «مع» مصاحبت باشد یعنی نصرت خدا بامتقیان بیکجاست.

(وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) امر است از خدای تعالی جمله مکلفان را بانفاق مال و در عموم این داخل باشد زکوة و صدقه و انواع بر و نفقه آنکس که نفقه اش بر او واجب بود و سبیل خدای طاعت اوست از باب حج و جهاد، و در عموم آیه داخل بود هر چه از باب خیر بود از عمارت مساجد و پل و رباط (۲) و اصلاح راهها و معاونت مساکین و شفقت بر یتیمان و انفاق در لغت اخراج الشیء عن الملك باشد و نفوق خروج باشد و این را شرح دادیم (وَلَا تُلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) القاء نقل چیزی باشد با جهت سفلی چنانکه طرح، يقال القى إليه مسألة كما يقال طرح عليه مسألة و در معنی او چند قول گفته اند بعضی گفتند معنی آن است که لا تأخذوا فی ذلك ولا تبدؤا به و هر کس که او ابتداء کند بکاری او را گویند القی یده . چنانکه لبید گفت :

حَتَّىٰ إِذَا أَلْقَتْ يَدًا فِي كَافِرٍ      وَأَجْنَعُ عَوْرَاتِ الشُّغُورِ ظُلُمًا (۳)

- 
- (۱) کسی بر ما نادانی ننماید که ما برتر از نادانی آنها با نادانی خواهیم نمود .  
 (۲) رباط منزلی است که در مرز کشور کفار میساختند تا مرز نشینان مسلح در آنجا نشینند و از جمله کفار آگاه گردند و نکهبانی کنند .  
 (۳) تا خورشید دست در تاریکی انداخت یعنی در غروب کردن و ظلمت گذر گاهها را فرو پوشید .



ای بدأت فی المغیب . و مبرد گفت کنایت کرد بدست ، که بعضی از جمله است ، از جمله تن ، «وباء» زاید است معنی آن است که لا تلقوا انفسکم خود را در هلاک میفکنی ، چنانکه گفت « بما قدمت یداک » « و ما کسبت ایدیکم » و در زیادت « باء » مثال آیه دارد « تثبت بالدهن » و قول شاعر:

وَلَقَدْ مَلَأْتُ عَلَىٰ نَصِيبِ جِلْدِهِ بِمَسَاءَةٍ إِنْ الصَّدِيقَ يُعَاتَبُ (۱)

ای امساءه و گفت عرب این لفظ در شر بکار دارند وجهی دیگر در «باء» آن است که ردّ او کرد با معنی در اصل ، برای آنکه جمله افعال متعدیه از قتل و ضرب و قطع همه متضمن است بباء در معنی، برای آنکه معنی آنست که او قمت به الضرب و القتل و القطع . وجهی دیگر در آیه آن است که مفعول به بیفکنند «وباء» آلت راست چنانکه فعلت بیدی و اخذت بیدی و مشیت بر جلی و معنی آن است که : ولا تلقوا انفسکم بأیدیکم إلى التهلكة ، علماء در معنی او خلاف کرده بعضی گفتند ببخل یعنی خویشتن بهلاکت نکنی بآنکه در مال بخل کنی برای آنکه در مقدمه ذکر نفقه مال رفته است که در بخل و امساک هلاکت است در دین و دنیا اما در دین منع زکوة و حج و جهاد و نفقات واجبه در این باب آید و اما در باب دنیا بخیل را همه جهان دشمن باشند نه بینی که شاعر چگونه گوید :

اللُّؤْمُ دَاءٌ دَوِيٌّ يُقْتَلُونَ بِهِ لَا يُقْتَلُونَ بِدَاءٍ غَيْرِهِ أَبْدًا (۲)

از آنکه بمنع قری و طعام دشمنان اندوخته باشند پس مؤدی بود باقتل ایشان و اینقول حدیفه و حسن و قتاده و عکرمه و عطا و ضحاک و ابن کیسان است ، عبدالله عباس و سدی گفتند معنی آن است که مگو که مرا چیزی نیست یعنی خود را و نام خود را نیست نکنی مجاهد گفت معنی آن است که امساک نکنی از نفقه ترس درویشی را حسن گفت ایشان امساک کردند و سفر های خطرناک کردند برای جمع مال حقتعالی از هر دو نهی کرد باین آیه ، ابوصالح گفت از عبدالله عباس که آیه عام حدیبیه آمد در حق قومی که رسول ﷺ ایشان را حج فرمود ایشان گفتند ما چیزی نداریم که برگ خود بسازیم و کسی ما را نفقه نکند. خدای تعالی این آیه فرستاد حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند و ابودردا و ابوهریره و ابوامامه و عبدالله عمر و جابر بن عبدالله انصاری و عمران بن الحصین از رسول ﷺ که گفت آنکس که در می در خانه خود نشسته در سبیل خدای

(۱) بر کردم پوست نصیب را از بد گوئی - و نصیب نام شاعری است - و دوست را عتاب میکنند.

(۲) پستی طبع و بخل دردی است آزار کشنده و بدردی غیر آن کس کشته نمی شود .

یعنی تا کفر در جهان نماند و مراد بفتنه کفر است و آیه در حق مشرکان است و از شرک بازنگردند الا با اسلام یا قتل چه حکم او بخلاف اهل ذمت است که از ایشان جزیه قبول کنند، مفضل بن سلمه گفت حکمت در این آن است که اهل کتاب کتاب منزل دارند از خدا تعالی، حقتعالی فرمود که ایشانرا مهلت ده که باشد ایشانرا نظر کنند بآن کتابهای خود و رجوع کنند و انصافی بدهند و ایمان آرند اما در حق مشرک عابدوثن این گمان نیست پس در امهال ایشان راضی مشو جز ایمان یا قتل. و «کان» چون تامه باشد بمعنی وجد و حدث باشد ای حتی لا یوجد کفر و یکون الدین لله و این قول عبدالله عباس است و مجاهد و ربیع و ابن زید و روایت از باقر علیه السلام و اصل فتنه اختبار (۱) بود یقال فتنته بکذا اذا ختمته به و برای آن کفر را فتنه خواند که مؤدی بود باهلاک چنانکه فتنه مؤدی بود باهلاک (و یكون الدین لله) و دین خدا را باشد، در دین دو قول گفتند یکی ملت و طریقه اسلام قوله «ان الدین عند الله الاسلام» و یکی اذعان و گردن نهادن حق را من قول الاعشی:

هُوَ دَانَ الرَّبَابَ إِذْ كَبِرَ هُوَ الدِّينُ ..... مِنْ دِرَاكًا بِغَزْوَةٍ وَصِيَالٍ (۲)

واقسام و معانی و وجوه دین تمام گفته شد فی قوله: «ملك يوم الدين» رسول صلی الله علیه و آله گفت «لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر إلا أدخله الله کلمة الاسلام بعزیز او بذل ذلیل» گفت بر پشت زمین خانه نماند در حضر، در بدو و الاخدای تعالی کلمة اسلام در ادبرد اما بعزیز او بذل ذلیل یعنی اما بطوع ایمان آرند و بآن عزیز شوند و یا ایشان از بیم تیغ اظهار ایمان کنند برغم و مذلت (فان انتهوا) اگر باز ایستند از قتل و کفر و عناد (فلا عدوان) ای لاسبیل و لا حجة این قول عبدالله عباس است نظیره قوله «قال ذلك بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی» ای لاسبیل علی، و قیل معناه لا حرج علی، و اصل عدوان ظلم بود چنانکه گفتیم فی قوله تعالی «ولا تعاونوا علی الاثم و العدوان» و مراد در آیه قتل است و آن قتل برایشان بجزاء عدوان و ظلم ایشان بود آنکه جزاء را بلفظ مجزی بر خواند برای ازدواج لفظ چنانکه طریقه ایشان است قال عمرو بن شاس الاسدی:

جَزَيْنَا ذَوِي الْعُدْوَانِ بِالْأَمْسِ فَرَضِيهِمْ

قِصَاصًا سَوَاءَ حَذْوِكَ الشُّعْلَ بِالنُّعْلِ (۳)

(۱) یعنی آزمایش . (۲) در صفحه ۴۷ از جزء اول گذشت .

(۳) دیروز پادشاه دشمنانرا چنانکه باید دادیم مانند و برابرهم چنانکه تو نعلی را باتای آن برابر میکنی . و عمرو بن شاس شاعر اسلامی است در صدر اسلام میزیست و پسرش عرار عبدالملک مروان را درک کرد .

ومراد بظالم کافر محارب است این جایگاه پس معنی آیه این است که گفتیم نه آنکه امری کرد بظلم یا اِباحتی کرد ظلم را، قوله:

( الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ ) بدانکه ماه حرام در سالی چهار است چنانکه حقیقتاً گفت « منها اربعة حرم » واحد فرد وهو رجب وثلاثة سردای متتابعة . یکی فرد است و آن رجب است و سه متتابع و آن ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم است و برای آنش حرام خواندند که حرام بود بر ایشان در این ماه قتال کردن تا اگر مرد قاتل پدر و برادر دادیدی رها کردی و نکشتی او را، پس برای حرمت ماه را، حرام خواندند او را، و مراد باین ماه در آیت ذوالقعدة است که رسول ﷺ را در عام حدیبیه ذوالقعدة باز گرداندند و این ماه را برای آن ذوالقعدة خواندند لعمروهم فيه عن القتال. ایشان در این ماه از کارزار فرونشستندی، امام معنی آیه در او دو قول گفتندی یکی آنکه چون رسول ﷺ عام الحدیبیه باز گردید و در مکه نشد و صلحی رفت میان ایشان و قراریکه رسول ﷺ دگر سال باز آید و ایشان از مکه بروند و صحابه رسول در مکه آیند با سلاحها در نیام و برهنه نکنند چون سال دگر آمد رسول ﷺ برخاست و در مکه رفت و طواف کرد و ارکان حج بگذارد و آن ذوالقعدة بود که بیرون آمد از مدینه سنه سبع و آن سال که او را منع کردند هم ذوالقعدة بود سنه ست از هجرت خدایتعالی آیه فرستاد و گفت این ماه دخول ببدل آن ماه منع است و هر دو در ماه حرام بود. قولی دیگر آن است در معنی آیه که قتال الشهر الحرام بالشهر الحرام یعنی این قتال که شمارا گمان است که با ایشان باید کردن بعوض آن قتال است که ایشان با شما کنند، اگر ایشان حلال میدارند و رو امیدارند که در ماه حرام با شما قتال کنند شما نیز رو دارید! که الشر بالشر و البادي أظلم و الحديد بالحديد یفلاح (۱) معنی آیه معنی این مثل باشد و بر هر دو وجه در آیه مضاف محذوف بود و مضاف الیه بجای او نهاده قول اول را تقدیر این باشد که دخول الشهر بمنع الشهر علی تقدیر دخولکم مکه فی الشهر الحرام بمنعهم یا کم عن دخولها فی الشهر الحرام. و وجه دوم تقدیر این باشد که قتال الشهر الحرام ای قتالکم یا هم فی الشهر الحرام تا معنی آیه مستقیم شود یعنی این دخول ببدل آن منع و این قتال در برابر آن قتال. «والحرمان» جمع حرمة باشد کظلمة وظلمات و حجرة و حجرات و برای آن بجمع گفت که سه حرمت است و اقل جمع بر مذهب درست سه بود یکی حرمت ماه و یکی حرمت حرم و یکی حرمت احرام

(۱) یفلاح یعنی شکافته میشود و فلاح را از آن فلاح گویند که زمین را می شکافند آهن باهن شکافته

خرج کند ، یعنی در حج و جهاد ، هر درمی را هفتصد بنویسد و آنکس که بنفس خود بیرون شود و مال خرج کند بهر درمی هفتصد هزار درمش بنویسد و ذلك قوله «والله يضاعف لمن يشاء» عکرمه گفت معنی «لا تلتقوا بایدیکم الی التهلکة» آن است که «ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون» یعنی نفقه ازوجه حلال کنی ، زید اسلم گفت آیه در جماعتی آمد که ایشان بجهاد رفتندی بی برگی و سازی تا در راه منقطع شدند و بردگران و بال شدندی خدای تعالی ایشانرا از آن نهی کرد و گفت چون مال نداری که نفقه کنی خویشتنرا بهلاک میفکن بعضی دیگر گفتند خود را در هلاک میفکن باسراف در نفقه و صدقه و صادق رضی الله عنه گفت اگر مردی هر چه دارد بیکبار در صدقه و نفقه خرج کند او محسن و موافق نباشد لقوله «ولا تلتقوا بایدیکم الی التهلکة» و بهری دیگر از مفسران گفتند مراد آن است که خویشتنرا در هلاک میفکنید بترك جهاد برای آنکه چون تن در جهاد ندهند کفار مستولی شوند و چون مستولی شوند مسلمانانرا هلاک کنند همچنان باشد که آن هلاک را ایشان خود آورده باشند بسر خود بدست خود . اسلم بن عمران گوید که بغزاء فسطنطنیه بودیم و امیر اهل مصر عقبه بن عامر الجهنی بود صاحب رسول صلی الله علیه و آله و امیر اهل شام فضالة بن عبید بود صاحب رسول صلی الله علیه و آله و امیر لشکر عبدالرحمن خالد ولید بود و رومیان بیامدند و مضاف بر کشیدند پشت بدیوار مدینه روم باز نهادند و مسلمانان در برابر ایشان دو صف بر کشیدند سواری از لشکر مسلمانان بیرون آمد و در لشکر روم حمله برد و صف ایشانرا بردرید آنکه برجای خود آمد و بایستاد مردمان گفتند سبحان الله ألقى بیده إلی التهلکة ؟ ابویوب انصاری رحمة الله علیه گفت شما این آیت را تاویل چنین میکنی ، مردی را که حمله چنین برد و قتالی چنین کرد و طلب شهادت کرد وی را میگوئی خود را در هلاک افکند ما بدانیم تفسیر این آیه که این آیه در ما فرود آمد که انصاریانیم چون خدای تعالی دین مسلمانان عزیز کرد و رسول صلی الله علیه و آله متمکن شد ما بایکدیگر گفتم درس تا چند از این جهاد و مشقت خواهیم دیدن اسبابها مختل شد ، مصلحت در آن باشد که روزی چند باسر املاک و اسباب شویم و عمارتی کنیم املاک را خدای تعالی این آیه فرستاد که «لا تلتقوا بایدیکم الی التهلکة» بترك الجهاد والاقامة فی الاهل آنکه ابو عمران گفت لاجرم ابویوب چندان مداومت کرد بر جهاد تا در آنجا کشته شد و در فسطنطنیه اوراد فن کردند و گورا و آنجاست ، عبدالله عباس گفت بروایت ابوالجوزاء که معنی آنست که خویشتن در عذاب خدا نیفکنی بترك جهاد دلیلش قوله عز و جل «ألا تنفروا یعذبکم عذاباً ألیماً» انس مالک روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت سه چیز از اصل ایمان است باز استادن از گویند و لا إله الا الله و تکفیر او نا کردن بعملی که بکند از گناه و جهاد پیوسته داشتن تا آنکه که آخر امت

من با دجال جهاد کنند و ایمان داشتن بقضاء و قدر خدای .

ابوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت هر که بمیرد و غزا نکند و با خود اندیشه و تدبیر غزا نکند «ما تعلق شعبة من النفاق» بر شاخی از نفاق میرد ابوهریره و سفیان گفتند آنکس باشد که تنها حمله برد بر لشکری بسیار، محمد بن سیرین و عبیده السلمانی گفتند مراد نومیدی است از رحمت خدای ابوقلابه گفت مردی باشد که گناهی بکند و آنکه گوید که مرا توبه نیست دست در میان دارد (۱) آنکه گناه میکند نومید شده از رحمت خدای، یمان بن رباب و مفضل بن سلمه گفتند عربان کسی را که تن هلاک دهد و از نجات نومید شود گویند القی بیده الی التهلكة . یکی از براء عازب پرسید که نه مراد باین آیه آنکس است که تنها بر لشکری عظیم حمله برد گفت نه مراد مردی است که گناهی بکند با خود فرو نهد (۲) که مراد از این گناه توبه نیست از رحمت خدای نومید شود گناهی میکند و اصرار میکند، و راوی خبر گوید که حبیب بن الحارث نزدیک رسول آمد گفت یا رسول الله انی رجل معراض الذنوب ، یعنی من مردی ام که تعرض گناه بسیار کنم مرا تدبیر چیست ؟ گفت توبه کن گفت توبه میکنم باز با سر گناه میشوم ، گفت پس از آن با سر توبه شو گفت یا رسول الله پس گناه من بسیار شود گفت ای حبیب عفو خدا از گناه تو بیشتر است، فضیل عیاض گفت معنی آیه آنست که خود را در هلاک میفکن بگمان بد که بخدای بری نبینی که در عقب این گفت ( وَأُحْسِنُوا ) و مراد آنکه وَأُحْسِنُوا الظن بالله (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) الظن به، اسمعیل بن علی برادر زاده دعبل شاعر گفت در نزدیک حسن هانی شدیم در بیماری که او را بود بعیادت ، او را گفتیم یا باعلی تو در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا توبه کن گفت اسندونی مرا باز نشانید ، او را باز نشانند گفت حدثنی حماد بن سلمه عن یزید الرقاشی عن انس بن مالک عن النبی ﷺ انه قال «جعلت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اترانی لا اكون منهم» گفت پیغمبر گفت من شفاعت خود را برای اهل کبائر امت نهادم گمان بری که من از ایشان نهام فکان أحسننا بالله ظناً ، از ما او بخدا نیکو گمان تر بود و انس گفت رسول ﷺ گفت «لایموتن أحدکم إلا وهو یحسن الظن بالله ، إن حسن الظن بالله ثمن الجنة» گفت مبادا که مرگ بیکی از شما آید و او بخدا گمان نیک نداشته باشد که گمان نیکو بخدای جل جلاله بهای بهشت است ، انس روایت کند که فردای قیامت حقتعالی فرماید تا بندم ای را بدوزخ برند چون او را بسوی دوزخ برند سر بردارد و گوید بار خدایا گمان من بتو این نبود حقتعالی

(۱) یعنی مشغول باشد . (۲) قرار گذارد ، فرو و قرار و نهادن و گذاردن بیک معنی است .

گوید بنده من گمان تو چه بود بمن؟ گوید آنکه مرا بیمارزی و عفو کنی، حق تعالی گوید عفو تو کردم بیهوشش برید، و اگر آیه حمل کنند بر عموم تا همه معانی داخل بود در آن اولیتر بود چه تنافی نیست از میان این معانی و تهلکه تفعله از هلاک باشد و گفته اند سبب هلاک باشد و هلاک ضیاع بود و گفته اند تهلکه آن باشد که عاقبت او بهلاک انجامد، و احسان ایصال هر نفعی حسن بغیری باشد و نه هر که او فعلی حسن بکند او را محسن خوانند برای آنکه خدایتعالی کفار را عقاب کند و از او حسن است و نگویند محسن است با کافر یا احسان می کند با او، و عکرمه گفت معنی آنست که أحسنوا الظن بالله فی الخلف و العوض گفت گمان بخدای تعالی نیکو بری که آنچه شما نفعه کنی عوض بازدهد، ابن زید گفت انفقوا بدواً وأحسنوا عوداً گفت باول نفعه کنی و آنچه دوم باز کنی از جمله احسان باشد و گفته اند که معنی آنست که واسطه کار نگاهداری که بین الاسراف والتقتیر است قوله :

وَ أَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أَحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَخَلِّقُوا

تمام کنی حج را و عمره خدای را اگر باز دارند شمارا آنچه میسر شود از هدیه و متراشی رؤسکم حتی یبلغ للهدی مجله فمن كان منكم مریضاً أو به أذى من رأسه ففدية سرهای تان تا برسد هدیه بجای خود هر که از شما بیمار باشد یا باو رنجی از سرش فدای من صیام او صدقه او نسک فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة إلى الحج فما استيسر از روزهها یا صدقه یا چیزی بکشد چون ایمن شوی هر که تمتع کند بعمره راه حج آنچه خوار شود من الهدی فمن لم يجد فصيام ثلاثة أيام في الحج و سبعة إذا رجعتم تلك عشرة از هدیه هر که نیابد روزه دارد سه روزه در حج و هفت روز چون باز آئی آن ده روز کامله ذلك لمن لم يكن أهله حاضري المسجد الحرام و اتقوا الله و اعلموا أن تمام باشد این آن راست که نباشد اهل او حاضران مسجد مکه و بترسی از خدای و بدانی که الله شديد العقاب (۱۹۳) الحج أشهر معلومات فمن قرض فیهن الحج فلا رقت خدای سخت عقوبت است حج ماههای دانسته شده است پس هر که اندازد در آن حج را جماع نیست و لا فسوق و لا جدال في الحج و ما تفعلوا من خير يفته الله و تزودوا و نه فاسق شدن و نه سوگند خوردن بخدا در حج و آنچه کنی از نیکی داند آنرا خدای وزاد برگیری فإن خير الزاد التقوى و اتقون یا اولی الألباب (۱۹۴) لیس علیکم جناح أن که بهترین زاد پرهیزکاری باشد بترسی از من ای خداوندان عقلا نیست بر شما بزه ای که

تَبَتُّوْا فِضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ فَاِذَا اَفْضَيْتُمْ مِّنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوْا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ  
وَاذْكُرُوْهُ كَمَا هَدَيْكُمْ وَاِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ (۱۹۵) ثُمَّ اَفِيضُوْا

یادکنی او را چنانچه راه نمود شما را اگر چه بودید پیش از آن از کمرهان پس بیائی  
مِنْ حَيْثُ اَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوْا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ (۱۹۶) فَاِذَا قَضَيْتُمْ

از آنجا که بیایند مردمان آمزش خواهی از خدای که خدای آمرزنده و بخشاینده است چون بگذاری ارکان  
مَنَاسِكِكُمْ فَاذْكُرُوْا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ اَبَائِكُمْ اَوْ اَشْدَّ ذِكْرًا فَمِنَ النَّاسِ مَن

حجتان یاد کنی خدای را چون یادکردنتان پدرانتان یا سخت یادکردن از مردمان هستند که  
يَقُوْلُ رَبَّنَا اٰتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهٗ فِي الْاٰخِرَةِ مِنْ خَلٰقٍ (۱۹۷) وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُوْلُ

گویند بار خدایا بده ما را در دنیا و نباشد او را در آخرت نصیبی و از ایشان هستند که گویند  
رَبَّنَا اٰتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَّفِي الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (۱۹۸) اَوْلٰئِكَ

بار خدایا بده ما را در دنیا نیکویی و در آخرت نیکویی و نگاهدار ما را از عذاب دوزخ ایشان آنانند که  
لَهُمْ نَصِيْبٌ مِّمَّا كَسَبُوْا وَّاللّٰهُ سَرِيْعُ الْحِسَابِ (۱۹۹) وَاذْكُرُوْا اللّٰهَ فِيْ اَيَّامٍ

بود ایشان را نصیبی از آنچه اندوخته باشند و خدای زود شماراست و یادکنی خدا را در روزهای  
مَعْدُوْدَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِيْ يَوْمَيْنِ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَاَخَّرَ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ

شمرده هر که تعجیل کند در دو روز بزمای نیست بر او و هر که از پس ایستد بزه ای نیست بر او آنرا که ترسد  
وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَعْلَمُوْا اَنَّكُمْ اِلَيْهِ تُخْشَرُوْنَ (۲۰۰)

و ترسید خدای را و بدانید که شما را باو برند جمع کرده .

این هشت آیت است قوله :

( وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ ) ابن ابی اسحق در شاذ « حج » خواند بکسر حاء در جمله

قرآن و این لغت تمیم است و قیس عیلان ، و طلحة بن مصرف اینجا و در آل عمران بکسر  
خواندند و در باقی قرآن بفتح ، و ابو جعفر و حمزه و کسائی و عاصم بروایت حفص در آل  
عمران بکسر خواندند و در همه قرآن بفتح حاء خوانند ، و این لغت اهل حجاز است ، کسائی  
گفت این دو لغت است میانشان فرقی نیست مثل رَطَلٍ و رَطْلٍ و كَسْرِ الْبَيْتِ و كَسْرِهِ اَبُو مَعَاذٍ  
گفت حَجَّ بفتح مصدر باشد و بکسر اسم چنانکه قَسَمَ و قَسَمَ و سَقَى و سَقَى و شَرِبَ ، و شَرِبَ

و در مصحف عبدالله چنین است که «وَأْتَمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ إِلَى الْبَيْتِ لِلَّهِ» و شعبی خواند «وَأْتَمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ» برفع عمره علی الابتداء .

بدانکه حج در لغت قصد باشد و در شرع قصدی باشد مخصوص در وقتی مخصوص بجائی مخصوص برآداء مناسکی مشروع و این از جمله اسماء مخصوصه است ، و از میان مسلمانان خلافت نیست در وجوب حج اما در وجوب عمره خلاف کرده اند : مذهب ما و مذهب شافعی بر قول حدیث (۱) و سفیان ثوری و سفیان عیینه و احمد و اسحق و عطاء و قتاده آن است که واجب است و در صحابه مذهب علی علیه السلام است و عبدالله عباس و زید بن ثابت ، و قومی گفته اند سنت است و آن مذهب اهل عراق است و مالک بن انس و ابو ثور و یک قول شافعی در قدیم ، پس از آن باز آمد (۲) . و اینان بر قراة شعبی [اعتماد] کرده اند که برفع خواند ، دلیل بر صحت مذهب درست قراة عامة قراست « و اتموا الحج والعمرة » خدا امر کرد بعمره همچنانکه امر کرد ( ۳ ) بحج و امر از خدای تعالی دلیل ایجاب کند تا دلیل بر خیزد که مراد ندب است . دلیل دیگر اجماع اهل البیت و نیز اجماع صحابه که کس بر اینان که گفتیم منکر نیست ، دگر خبر جابر که گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند حدیث عمره گفت یا رسول الله ابی شیخ کبیر پدزم سخت پیراست حج و عمره نتواند کردن گفت : حج عنه و اعتمر تو از او حج و عمره بکن یعنی بنیابت او و ابو الشقیق گوید نزدیک رسول آدمم بعرفه او را گفتم مرا عملی آموز که بدان از عذاب برهم گفت نماز فریضه پهای دار و زکوة مال بده و حج و عمره بکن و ماه رمضان روزه بدار عمره را در میان فرایض بر شمرد . و شقیق بن عبدالله روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت متابعت کنی از میان حج و عمره که آن درویشی و گناه چنان ببرد که کوره خبث از آهن وزر و سیم ببرد و حج مبرور را هیچ ثواب نبود بدون بهشت ، و عبدالله عباس گفت والله که عمره مقارن حج است در کتاب خدا و این آیه بخواند ، و عبدالله عمر گفت هیچکس از خلقان خدای نباشد که نه بر او حج و عمره باشد ، و مسروق گفت ما را در کتاب نماز فرمود و زکوة و حج و عمره فرمود و عمره از حج بمثابه زکوة است از ایمان ، مردی از سعید جبیر پرسید که عمره فریضه است یا سنت گفت فریضه است

( ۱ ) شافعی دو فتوی دارد قدیم و جدید و این بر قول جدید او است و حدیث اینجا بمعنی

جدید است . ( ۲ ) یعنی از فتوی قدیم عدول کرد .

( ۳ ) ابو بکر جصاص از حنفیه بتکلف عجیبی گوید این آیه دلالت بر وجوب شروع در عمره و حج

نمیکند بلکه اگر شروع کرد باید تمام کند و بهر حال اجماع امامیه کافی است .



مردی گفت شعبی می گوید که سنت است عمره گفت شعبی دروغ می گوید. و این آیه بر خواند و اخبار در این معنی بسیار است (۱) در اتمام حج و عمره مفسران خلاف کرده اند عبدالله عباس و علقمه و ابراهیم و سجاهد گفتند اتمام او آن است که جمله از کان و فرایض و مناسک او بجای آوری بشرایط و حقوقش از فرایض و سنن، سعید جبیر و عطاء و سدی گفتند چون شروع کردند او را اتمام واجب باشد از آنکه شروع ملزم بود بنزدیک بعضی از فقهاء، طاووس گفت اتمام ایشان افراد بود يك از يك جدا دارد، مردی بنزد امیر المؤمنین آمد و گفت چه معنی دارد و اتموا الحج والعمرة لله، گفت آنکه احرام از خانه خودها گیری و همانا این مرد را خانه از موافقت بوده باشد برای آنکه بنزدیک اهل البیت پیش از میقات احرام نشاید گرفتن و اگر گیرد مجزی نبود چون بمیقات خود رسد احرام از سر باید گرفتن قتاده گفت که تمام عمره آن بود که نه در ماههای حج آری چه اگر در ماه حج آرد خود تمتع بود او را هدی واجب باشد و این مذهب ماست چنانکه بعضی شرح داده شود ان شاء الله.

بدانکه حج سه گونه است تمتع و افراد و قران اما تمتع فرض آنکس باشد که از حاضران مسجد الحرام نباشد و افراد و قران فرض آنکس باشد که از حاضران مسجد الحرام باشد و حد او آن بود که از خانه او بمسجد الحرام بیشتر از دوازده میل نباشد (۲) از چهار جانب اما حج علی اختلاف

(۱) دو مسئله است شبیه بهم و بعضی این دورا یکی پندارند مسئله اول این است که مؤلف اینجا آورده و میان علمای اسلام خلاف است ابوحنیفه و اهل عراق عمره را مستحب می دانند و شیعه امامیه و شافعی واجب و بقول ابوحنیفه جائز است مسلمان بمکه رود و حج افراد بجا آورد بی عمره مفرده و بقول شافعی باید عمره مفرده را هم بجا آورد. مسئله دوم میان متأخران و اهل عصر ما متداول و محل خلاف است که اگر کسی استطاعت حج ندارد اما استطاعت عمره مفرده دارد باید مستقلاً برای عمره بمکه رود یا واجب نیست و محققان گویند واجب نیست و آن عمره را که طایفه امامیه بالا جماع واجب میدانند آن است که بتبع استطاعت حج بمکه رود اگر تمتع بر او واجب باشد بی عمره نخواهد بود و غیر تمتع از او صحیح نیست و اگر از حاضران مسجد الحرام باشد واجب است بحج تنها اکتفا نکند و اگر عمره واجب باشد بنا بمعنی که متأخران گویند باید نایب حج که از جانب دیگری بمکه میرود عمره مفرده برای خود بجا آورد و کسیکه در ماه ربیع الاول مثلاً بتواند بمکه رود و عمره بجا آورد و بر گردد و باز در ذی الحجه بحج تمتع رود واجب است برود و اگر کسی استطاعت عمره تنها داشت و وفات یافت از تر که او استنابت عمره واجب باشد و اینها هیچیک صحیح نیست.

(۲) مشهور در این زمان شانزده فرسنگ است که چهل و هشت میل باشد.

انواعه مشتملست بر فریضه و سنت، فریضه برد و ضرب است رکن است و جزر کن، اما ارکان متمتع ده است نیت است و احرام از میقات خود در وقت خود و طواف عمره و سعی بین الصفا و المروه برای عمره و نیت حج و احرام بحج و وقوف بعرفات و وقوف بمشعر و طواف الزیارة یعنی طواف حج و سعی برای حج و آنچه نه رکن است هشت چیز است لبیک چهار گانه است با تمکین و دور کعت نماز طواف عمره است و تقصیر است پس از سعی عمره و لبیک نزدیک احرام بحج یا آنچه قائم مقام بود بآن و هدی است یا آنچه قائم بود مقام آن از روزه چون عاجز بود و دور کعت طواف حج و طواف النساء و دور کعت آن . و فرق از میان قارن و مفرد آنست که قارن هدی با خود دارد و مفرد ندارد. و آنچه سنت است آواز برداشتن بلبیک و استلام ارکان است و بمنی رفتن و سنگ انداختن و سر تراشیدن یا تقصیر کردن (۱) و قربان کردن آنرا که متمتع نباشد چه اگر متمتع باشد هدیش واجب بود و عمره در لغت زیارت باشد و در شرع همچنین ، الا آنست که زیارت خانه کعبه است برای ادای مناسکی مخصوص و واجبات عمره این است که گفتیم و فقها گفتند افراد آن بود که حج بکند و فارغ شود و آنگه عمره مبتوله یعنی بریده مستأنف سازد ، و قران آن بود که جمع کند از میان حج و عمره (۲) و این مذهب ابوحنیفه است و اصحابش و افراد مذهب شافعی است و اصحابش قوله (فَإِنْ أَحْصِرْتُمْ) علماء دزمعنی احصار خلاف کردند بعضی گفتند احصار آن باشد که بمانعی از راه بازایستد و بازماند از آنکه اعمال حج بجا آرد از خوف و بیماری و دشمن و جراحت و کسرو نفاذ تقه و بماندن راحله و هر چه منع و عذر باشد چون چنین باشد او هدی خود بفرستد بدست آنانی که شوند او با حرام میباشد تا آنگاه که هدی آنجا بکشند چون هدی کشته باشند او حلال شود از احرام و این قول نخعی است و حسن و مجاهد و عطا و قتاده و عروة بن الزبیر و مقاتل و کلبی و مذهب اهل عراق است ، و بعضی دیگر گفتند احصار آن باشد که دشمن قاهر او را بازدارد از بنی آدم اما مرض و سایر اعذار داخل نبود در این باب و این قول عبدالله عباس است و عبدالله عمرو سعید مسیب و سعید جبیر و شهر بن حوشب و مذهب شافعی است و اهل مدینه امامن حیث اللغه فرق باشند بین

(۱) این سه بقول مشهور واجب .

(۲) از عبارات متن چیزی افتاده است گویا اصل چنین بود که (افضل قران باشد و این مذهب ابوحنیفه است) چون بذهب او قران افضل است و بذهب شافعی حج افراد و بذهب ما و احمد متمتع برای کسی که هر سه از او روا باشد. و باید دانست که حج متمتع را همه مذاهب اسلام جایز میدانند و آنکه جعل خلافت عدول از حج افراد است به متمتع و در شرح لعمه و سایر کتب فقه بدان تصریح کرده اند . و مجلسی رحمه الله گفته است مخالف چون بتمتع معتقد نیست چون متمتع بجا آورد از او صحیح نباشد .

حَصِيرًا وَأَحْصِيرًا، حَصِيرًا إِذَا حَبَسَ وَالْمَحْصُورَ الْمَحْبُوسَ بِمَرَضٍ أَوْ عَذْرًا أَوْ حَصْرًا إِذَا جَعَلَ حَيْثُ يَمْتَنَعُ مِنَ السَّيْرِ وَيَصِيرُ مَعْزُومًا لِلْحَبْسِ كَقَوْلِهِمْ أَقْبِرْهُ وَقَبْرُهُ فَأَقْبِرْ إِذَا جَعَلَهُ ذَا قَبْرٍ وَبَيْنَ لَهُ قَبْرًا، قَبْرَهُ دَفَنَهُ. وَچنانکه در لغت فرق است بنزدیک ما فرق است میان آنکه بمنع بیماری ممنوع شود و میان آنکه دشمن منع کند او را اگر منع از جهت بیماری باشد حکم او آنست که هدیه که دارد بمکه بفرستد و او بر احرام میباشد و اجتناب می کند از هر چه محرماً اجتناب باید کردن تا آنکه هدی بجای خود رسد و جای او منی باشد که روز عید و ایام النشریق آنجا هدی میکشند و اگر احرام بعمره دارد محل او مکه باشد بفناء الکعبة، چون هدی بجای خود رسد او تقصیر کند و حلال شود از هر چه حرام گرفته بود از آن، إلا زنان که زن حلال نباشد او را الاطواف نساء بکند یا بفرماید تا بکنند، و بر او باشد که دگر سال بحج رود اگر حج واجب باشد، و اگر حج سنت باشد مستحب بود او را که دگر سال برود؛ و اگر بهتر شود و از قفاه ایشان بشود و از دو موقف، یکی را در یابد اعنی موقف عرفات یا مشعر حجش تمام بود و برد گرسال حجش نباید کرد، و اگر هر دو موقف فائت بود حجش نبود در آینده حج باید کردن او را، و اگر هدی با خود ندارد بهایش بفرستد تا آنجا بخرند و بکشند او چنین کند که گفتیم و اگر محصور معتمر باشد هم این کند که گفتیم و چون در دگر ماه شود عند زوال منع عمره از سر باید گرفتن اما آنکه او را دشمنی قاهر باز دارد مصدود خوانند قوله تعالی «وَصَدُّكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» چنانکه رسول ﷺ باز داشتند از مکه عام الحدیبیه چون چنین باشد هم بر جای خود هدی را بکشد اعنی آنجا که رسیده باشد و او را منع کرده باشند، او را حرام حلال شود و همه چیز حلال باشد او را زن و جز آن و برد گرسال حج بکند همچنانکه گفتیم بهمان نوع حج که شروع کرده بود در او اگر قارن بود و اگر متمتع و اصل حصر منع بود، و حصر احتباس بطن بود، و حصر آن باشد که زبانش در بندد در وقت سخن گفتن، و حصر آن باشد که گردن آن نگردد صیانت را (فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ) فاء برای جواب شرط آمد و محل «ما» رفع است و در کلام حذفی هست و تقدیر این است که فعلیه ما استیسر من الهدی، و استیسر و تیسر بیک معنی باشد آنچه خوار باشد بر او (۱)، یعنی بدست آید کما قال الله تعالی «فَاقْرُوا مَا تَيْسَرُ مِنْهُ» (۲) در معنی او خلاف کرده اند بعضی گفته اند

(۱) یعنی آسان باشد. (۲) از اینجا در عبارت کتاب تشویش واضطرابی است و تصور میکنیم در آن تقدیم و تأخیر باشد و بعد از «ما تیسر منه» عبارت این بوده است (و بعضی دیگر نحو بیان گفتند که محل ما نصب است و تقدیر «فلیهد ما استیسر من الهدی» و رفع بهتر است قیاساً علی نظائره من قوله «فعدة من أيام أخر» و قوله «فقدية من صیام او صدقة او نسك» و در معنی او خلاف کردند بعضی گفتند †

گوسپندی بود و هو قول علی علیه السلام و ابن عباس والحسن و قتاده روایت کرده اند از عایشه و عبدالله عمر که گفته اند اشتری باشد یا گاوی و تفسیر چنین داده اند که هر اشتری که بدست آید یا هر گاو که میسر شود ، و این تخصیص عموم باشد بی دلیل ، پس از اینوجه قول اول درست تر باشد (۱) و بعضی دیگر نحویان گفتند که محل «ما» نصب است و تقدیر فلیهد ما استیسر من الهدی و رفع بهتر است قیاساً علی نظایره من قوله تعالی « فعدة من أيام أخر » و قوله « فندیة من صیام او صدقة اونسك » و هدی جمع است و واحدش هدیه باشد ابو عبیده گفت از ابو عمرو که گفت این را نظیر نیست مگر جدیة السرج والجمع جدی (۲) اگر گویند من باب تمرة و تمر باشد بعید نبود (۳) و در اشتقاق هدی خلاف کرده اند بعضی گفته اند : من اهتدیت الهدیه از هدیه است برای آنکه فرستنده چون هدی را ند تقرب کند بآن بخدای تعالی و بعضی گفتند من هدیده باشد اعنی هدایت بطریق رشاد ، برای آنکه سوق است الی رشاد طریق مخصوص . بعضی (۴) دیگر

---

گوسپندی بود و هو قول علی (ع) و ابن عباس والحسن و قتاده روایت کردند از عایشه و عبدالله عمر که گفته اند اشتری باشد یا گاوی و تفسیر چنین داده اند که هر اشتری که بدست آید یا هر گاو که میسر شود و این تخصیص عموم باشد بی دلیل و از این وجه قول اول درست تر باشد و بعضی دیگر گفتند اعلاه بدنة و اوسطه بقره و ادونه شاة و شك نیست که هر چه بهتر و مهتر بود در ثواب بیشتر بود و انما خدا بتعالی این تکلیف ایشان کرد برای آنکه در حال عذر و منع باشد که مراد او بدست نیاید و هدی جمعست الی آخر .

(۱) قول اول قول علی (ع) که گوسفندی کافی است و واجب نیست گاو یا شتر و علت درستی این قول آنکه هدی عام است و شامل گوسفند میشود و تخصیص بگاو و شتر بی دلیل است و اگر گوئی مرغ یا بیضه را هم هدی توان گفت و عمل بعام کردن اگر واجب باشد مرغ هم توان هدی کرد طبری جواب داده است اگر در مرغ خلاف بود و کسی آنرا تجویز کرده بود ما هم تجویز میکردیم بموم آیه ولیکن اتفاق است بر آنکه باید از انعام باشد و تفسیر این آیه در این کتاب اقتباس از طبری است .

(۲) جدیه و جدیه بروزن تمرة و عطیه بمعنی نمد زین است که بفارسی ادرم یا تکلنو گویند و جمع جدیه بتخفیف جدا است بقول جوهری بوذن فرس و بقول بعضی جدی بروزن فلس و این نظیر ندارد .

(۳) یعنی اگر بگوئیم هدی جمع هدیه نیست بعید نبود چنانکه تمر جمع تمره نیست بلکه تمر اسم جنس است و تمره واحد آن .

(۴) این جمله تمه کلام پیشین است در نقل اقوال در معنی ما استیسر چنانکه اشارت کردیم و شاید متصل بوده است و بدست ناسخان از یکدیگر جدا شده .

گفتند اعلاه بدنه و اوسطه بقرة و ادونه شاة و شك نیست که هر چه بهتر و مهتر بود در ثواب بیشتر بود و انما خدای تعالی این تکلیف ایشان کرد برای آنکه در حال عذر و منع باشد که مراد او بدست نیاید، و اعرج در شاذ خوانده می‌بروزن فعیل بمعنی مفعول در جمله قرآن و عصمه روایت کرد از عاصم مثل این قراءه در حال رفع و جر و اما در حال نصب تخفیف چنانکه «هدیا بالغ الکعبه» قوله «ولا الهدی ولا القلائد». قوله (وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ) تا آنکه هدی بجای خود رسد خلاف کرده اند در محل هدی بعضی گفتند حیث یحل ذبحه او نحره و اكله و الانتفاع به یعنی تا آنکه هدی بکشند و بآنجا رسد که صلاحیت اكل و انتفاع دارد بگوشش چنانکه رسول ﷺ گفت در گوشتی که بصدقه بریره دادند از آن نخورد بریره گفت یا رسول الله این مرا هست اکنون؟ گفت آری گفت اکنون بهدیه پیش تو آوردم (۱) رسول ﷺ فرمود «قر بوه فقد بلغ محله» ای بلغ موضعاً یحل لی اكله یعنی بجائی رسید که مرا شاید خوردن، هدیه گشت پس از آنکه صدقه بود و این قول آنکس است که گفت که احصار منع دشمن باشد، و چون چنین باشد جز که در جای خود ایستاده باشد نبشاید کشتن، چه خوف راه و فقد برنده مانع باشد از آنکه بمکه برند و رسول ﷺ همچونین کرد عام الحدیبیه راوی خبر گوید مسوربن مخرمه گفت عام الحدیبیه چون رسول ﷺ بامشرکان قریش صلحی کرد بحسب مصلحت و صلح نامه بنوشند رسول ﷺ اصحاب را گفت برخیزید و چیزیکه دارید از هدی بکشید و سر بتراشید گفت و الله که هیچکس بر نخواست تا رسول ﷺ سه بار باز گفت و هم کسی فرمان نبرد، رسول ﷺ دلتنگ شد برخواست و در خیمه امسلمه شد و گفت یا امسلمه دیدی که اینان چه کردند؟ سه بار فرمودم که هدی بکشید و سر بتراشید فرمان نبردند امسلمه گفت یا رسول الله تو بیرون رو و هدی خود بکش و حلاق خود را بخوان تا سرت را بتراشد و بایشان هیچ مگو (۲) رسول ﷺ از خیمه بدر آمد و با کس سخن نگفت تا هدی خود بکشت و حلاق را بخواند و سر بتراشید و تقصیر کرد، اصحاب که آن دیدند در افتادند و هر کسی هدی خود بکشت و

(۱) بریره بر وزن کبیره میوه درخت اراك است و نام آزاد کرده عایشه بود و از این روایت توان دریافت که صدقه چون ملك فقیر باشد برسد هاشمی روانیست و باباحه از ملك فقیر بیرون نمی‌رود مگر آنکه بصیغه لفظی از ملك خود خارج کند تا عنوان صدقه از آن برداشته شود.

(۲) این سخن دلالت بر آن ندارد که رسول (ص) وجه تدبیر نمی‌دانست و امسلمه او را آموخت و اگر مفاد روایت این باشد صحت آنرا انکار نمی‌کنیم چون راوی از قصد آنحضرت در رفتن بخیمه امسلمه آگاه نبود و از اینکه خود رسول (ص) از این تدبیر غافل بود هم خبر نداشت.

بعضی سر بعضی می تراشیدند و دلتنک و غمناک بودند از آنکه در فرمان رسول ﷺ توقف کرده بودند. بعضی دیگر گفتند: محل هدی حرم باشد امامنی اگر محرم بحج بود و إما مکه اگر محرم بعمره بود و این قول آنکس بود که گوید مرد ممنوع بیماری و عذری در تن او معذور باشد (فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا) حق تعالی گفت که آن را که ممنوع باشد روا نبود که سر بترشد إلا آنکه هدی او بجای خود رسد الا که عذری از بیماری یا هوامی در سر پدید آید یا صداعی آنگه روا بود که سر بترشد و آن را فدیة کند بروزه یا بصدقه یا بذبیحه. کعب بن عجره گفت آیه در حق من آمد که رسول ﷺ بر من گذشت و مرا موی بسیار بر سر بوده و جمبندۀ در او افتاده بود و برویم فرو می آمد و من از آن رنجور بودم و من دیک می پختم رسول مرا گفت همانا رنجوری از این جمبندۀ؟ گفتم بغایت یارسول الله، آیه فرود آمد، رسول ﷺ گفت سر بتراش که خدای تعالی دستوری بداد و فدا کن بروزه، و بنزدیک ما روزه فدای حلق سه روز است و اطعام شش درویش راست و بروایتی ده درویش را و نسک گوسپندی است و بنزدیک شافعی هم چنین است و این قول مجاهد است و علقمه و ابراهیم و ربیع و اختیار جبائی و روایت از کعب ابن عجره. و حسن و عکرمه گفتند روزه ده روز، یا طعام ده درویش است هر درویش را نیم صاع یا ذبیحۀ ای، نسک جمع نسیکه که صحیفه و صحف جمع علی غیر قیاس، و خلاف کردند در آنکه ذبیحه کجا کشد و طعام کجا دهد بعضی گفتند هر دو بمکه باید و درست آنست که هر کجا که خواهد این روزه بدارد و این صدقه بدهد و این گوسپند بکشد (وَإِذَا أُمِنْتُمْ) حق تعالی چون حکم خائف بگفت حکم ایمن نیز بگفت چون ایمن شوی از دشمن یا از بیماری (فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ) در این خلاف کردند بعضی گفتند آنکس را گفت که ممنوع باشد چندان مدت که حج از او فائت شود آن حج را عمره کند و حلال شود پس تمتع کند بآن عمره بحج سال آینده، و این قول عبدالله زبیر است. قولی دیگر آنست که انس مالک روایت کند که رسول ﷺ لبیک زد بحج و عمره و آنرا قران نام نهاد (۱) قولی دیگر آنست که جابر عبدالله انصاری و ابوسعید الخدری روایت کردند که سالی اصحاب با رسول الله بحج بودند لبیک بزدند بحج رسول گفت نیت با عمره گردانی (۲) و محل شوی پس احرام بحج ها گیری و این مانند آنست

(۱) معنی قول انس آنست که تمتع بالعمرة الى الحج داخل کردن عمره است در حج بیک احرام و

این معنی از ظاهر آیه سخت دور است.

(۲) یعنی عدول بعمره کنید حج را و این همان متعه است که اهل سنت جایز نمی دانند و گویند

عمر نهی کرد.

که ما گوئیم. قولی دیگر آنست که عبدالله عباس و عبدالله عمرو سعید بن مسیب و عطا گفتند که آن باشد که در ماههای حرام احرام گیرد بعمره آنکه حلال شود پس احرامها گیرد و این بعینه مذهب ما است در متعه حج (۱) راوی خبر گوید که آن سال که رسول ﷺ بحج وداع میشد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بیمن فرستاد تا خمس معادن از ایشان بستاند و این قراریکه ترسایان نجران داده بودند و بر آن صلح کرده، و آن دوهزار حله بود با آن حلها اواقی، هر حله را چهل درم قیمت، برفت تا آن بستاند رسول صلی الله علیه و آله او را گفت چون این هر دو کار تمام کرده باشی براه مکه بیای که مرا بمکه بینی که امسال عزم حج دارم او برفت و هر دو مهم تمام کرد رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا در احیا و قبایل عرب ندا کردند که رسول صلی الله علیه و آله بحج وداع می رود بشتابید مساعده کنید خلقی عظیم جمع شدند و رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بدر آمد بیست و پنجم ذی قعدة و امیر المؤمنین را اعلام نکرده بود که چه نوع حج میباید کردن، رسول صلی الله علیه و آله هدی با خود داشت و حج فارن میکرده دی براندو بنوا الحلیفه آمد و احرام گرفت از آنجا که لبیک بزید کراع الغمیم آمد و مردم بعضی سوار بودند و بعضی پیاده، پیادگان برنج افتادند بیامدند و شکایت با رسول کردند رسول صلی الله علیه و آله فرمود من چهارپا ندارم که شمارا بر نشانم اما بروید و میانها سخت در بندید و رمل به نبل (۲) آمیخته کنید تا آسوده شوید این دو نوع رفتن باشد، ایشان هم چنان کردند بیاسودند، و امیر المؤمنین رضی الله عنه بنزدیک مکه رسید از راه یمن و آن حلها بسته بود از بنی نجران و در تنگها (۳) نهاده و استوار کرده چون رسول بنزدیک مکه رسید از راه مدینه، علی نیز بنزدیک رسید از راه یمن خواست تا از پیش بیاید و رسول صلی الله علیه و آله بیند و احوال بداند، یکی بر لشکر خود خلیفه کرد و او بیامد و رسول صلی الله علیه و آله را بدید و پرسید و از آنچه کرده بود او را خبر داد، و رسول صلی الله علیه و آله شادمان شد بدیدار او و ترویج آن کارها که او فرموده بود، آنکه گفت یا علی بم أهلت؟ احرام بچه نیت گرفته ای؟ گفت یا رسول الله تو مرا نگفتی که چه نوع حج را نیت کن جز آن است که من نیت در نیت تو بستم و گفتم «اللهم اهلا لاکاهلال نبیک» بار خدایا لبیکی می گویم چنانکه

(۱) مذهب ما در تمتع و مذهب همه مسلمانان است که از اول نیت عمره تمتع کند و پس از عمره

محل شود و با احرام حج از سر گیرد و نیز جایز می دانم برای کسی که ابتدا نیت حج مفرد کرد آنرا عدول بعمره تمتع کند و اهل سنت جایز نمی دانند و فرق میان آنها نظیر فرق کسی است که اول نیت ظهر کند و آنکه اول نیت نماز عصر کند آنگاه عدول بظهر نماید. (۲) البذل السیر الشدید کذافی کتاب الالفاظ.

(۳) تنگ جوال و امثال آنست که مال در آن نهند و بر مرا کب بپشندند.

رسول تو زدم و نیت دریت او بستم ، گفت یا علی هدی رانده ای ؟ گفت بلی یا رسول الله سی و چهار شتر ، رسول ﷺ گفت : الله أكبر من شصت و شش رانده ام « فأنت شريك في حجي و مناسکي و هدیی » هم چون بر احرام باش و بانزدیک لشکر شو و لشکر را بر گیر و بامکه آی که بمکه موعداست ان شاء الله ، امیر المؤمنین ﷺ برفت و باسر لشکر شد ایشان را دید آن تنگها بز گشاده و حلها در پوشیده گفت چرا چنین کردی ؟ گفتند خواستیم تا خود را بیارائیم آنرا که خلیفه کرده بود گفت چرا این حلها بایشان دادی ؟ گفت مر اشاعت کردند او را ملامت کرد و ایشانرا سخت درشت گفت و حلها را فرمود تا بکنند و بیفشاندند و در تنگها بست و گفت حلها هنوز رسول نادیده شما در پوشیدید و مبدل کردید ! ایشانرا خوش نیامد آن کینه در دل گرفتند چون درمکه آمدند زبان در او دراز کردند و هر کسی شکایتی میکرد از او ، رسول ﷺ بفرمود تا او از داد بند و مردم جمع شدند ، آنکه خطبه بکرد و در آخر بگفت « ارفعوا ألسنتکم عن علی بن ابیطالب فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه » زبان از علی بردارید که او مردی درشت است در حق خدا ، مداهنه نکند در دین او . مردم نیز شکایت از او نکردند و کراهت رسول در آن معنی بشناختند . و رسول ﷺ و امیر المؤمنین بر احرام بودند و بیشتر مردمان که با رسول ﷺ بودند هدی نداشتند خدای تعالی این آیه فرستاد « واتموا الحج والعمرة لله » تا با آخر آیه ، رسول ﷺ صحابه را جمع کرد و آیه برایشان خواند و گفت هر که هدی رانده ای (۱) بر احرام بایستی و هر که هدی نرانده ای حلال شوی که خدایتعالی این آیه بفرستاد « ودخلت العمرة فی الحج » و عمره در حج شد (۲) و شبک بین اصابعه و انگشتان درهم افکند و آنکه گفت « لو استقبلت من امری ما استقبلت ما سقت

(۱) یعنی هر کس از شما که هدی رانده اید بر احرام ثابت باشید .

(۲) نوی شارح صحیح مسلم برای این کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار معنی نقل کرده است اول آنکه مراد از داخل شدن عمره در حج جایز بودن عمره است در ماههای حج که شوال و ذی - القعدة و ذی الحجه است ، دوم آنکه مراد حج قرآن است بمذهب اهل سنت یعنی حج و عمره را بیک احرام متصل کردن ، سیم آنکه افعال عمره داخل حج گردید چون طواف و سعی و تقصیر در حج است و چون عدل حج تمام کند عمره واجب نیست بمذهب ابی حنیفه ، چهارم آنکه جایز است عدول از حج مفرد بعمره تمتع و این مذهب ما است و مذهب احمد حنبل چون وقتی کسی عدول کرد عمره را داخل حج کرده و حج تمتع با عمره پیوستگی دارد برخلاف حج مفرد و عمره مفرد و باید دانست که آن متعه که خلیفه ثانی نهی کرد بعض عامه گویند مطلق حج تمتع بود و نهی تنزیهی کرد نه تحریمی و بقول بعضی چنانکه در شرح لعمه و دیگر کتب آورده اند عدول از حج افراد است بتمتع .



الهدی، اگر آنکه اکنون میدانم پیش از این دانستمی هدی نراندمی آنکه بفرمود تا منادی ندا کرد و گفت که رسول خدا می فرماید که هر که هدی نرانده است باید که تا حلال شود، مردم بعضی حلال شدند و بعضی با احرام بایستادند و خلاف فرمان رسول کردند و گفتند رسول الله اشعث اغبر و نحن نلبس الثياب ونقرب النساء وندهن، رسول ﷺ چنین کالیده مو و گورد زده می آید و ما جامها در پوشیم و باز زنان نزدیکی کنیم و غسل کنیم و روغن بر سر کنیم؟ ما این نکنیم و حلال نشویم بعضی دیگر گفتند ما شرم داریم که آب از سرهای ما بچکد از غسل جنابت و رسول خدای اغبر و اشعث می آید، و گفتگوی میکردند رسول ﷺ بر آن منکر شد و گفت من برای آن حلال نمی شوم که هدی رانده ام اگر نه هدی بودی من نیز حلال شدمی؛ فایده نداشت گروهی حلال شدند و گروهی اصرار کردند همانا خود را در آن وضیعتی (۱) می پنداشتند و اعتقاد کرده بودند که در آن وضع قدری هست رسول ﷺ روی بیکی از ایشان کرد و گفت تو هدی رانده ای گفت نه گفت چرا حلال نشدی؟ گفت والله هر گز حلال نشوم و تو محرم، رسول ﷺ گفت «انك لن تؤمن بهذا أبداً» تو هر گز باین ایمان نیازی (۲). سبب نزول آیه و وقت نزولش و سبب متعه حج این بود. و از جمله آنانکه متعه حج گویند جماعتی صحابه و تابعین اند که نام ایشان گفته شد پیش از این. گفت آنکس که حج تمتع کند آنچه میسر شود او را از هدی، و «ما» در محل رفع است چنانکه برفت پیش از این علی تقدیر فعلیه ما استیسر من الهدی و فقهاء گفتند که آن منمتع را که هدی واجب بود محتاج بود بچهار شرط یکی آنکه احرام بعد از در ماه حج آرد، دوم آنکه حلال شود هم در ماه حج، سوم آنکه احرام بحج گیردهم در ماه حج، و در احرام حج باهیقات نشود. و این بعینه مذهب ماست جز آنکه ما حتم گوئیم و فقهاء گویند (۳)

(۱) یعنی عیب و نقص شانی هست و از آن تنك داشتند چون از تشبیه بر رسول صلی الله علیه و آله قدر آنها افزوده میشود.

(۲) در روایتی ابن مرد عمر ن خطاب بود.

(۳) یعنی فقهاء حج تمتع را جائز میدانند و ما برای دور از مکه واجب میدانیم پس در مشروعیت حج تمتع میان ما و فقهای اهل سنت خلاف نیست و اینکه عمر از متعه حج نپس کرد بقول آنان نپس از مطلق تمتع نبود بلکه از عدول از حج افراد به تمتع بود و مرحوم مجلسی رحمه الله در جای از مرآة العقول چنان پنداشته که اهل سنت مطلقاً حج تمتع را جائز نمیدانند برای نپس عمر و ما در صفحه ۵۳ از کتاب حج وافی نقل کرده ایم با آنکه آن مرحوم خود در جای دیگر گوید اجماع بر جواز تمتع است و سخن خود را فراموش کرده و گاه محدثین هنگام نقل عبارت از کتابی بکتابی متوجه معنی نمیشوند.

ومذهب ما آن است که هر کس که اولاً نه حاضری مسجد الحرام باشد فرض او تمتع است و صفت او آن بود که چون بمیقات اهلش رسد احرام بعمره گیرد و در لبیک بگوید لبیک بتمتع بعمرة إلى الحج (۱) و هم چون میرود لبیک زنان همی رود تا آنکه که خانهای مکه ببینند و چون عروش مکه همی بیند لبیک رها کند و چون در مکه شود باید که بر غسل باشد و اولیتر آن بود که از چاه میمون غسل کند یا چاه فح و از بالای مکه در شهر شود و چون بیرون آید از زیر شهر بیرون آید و مستحب آن است که در مکه پاتهی رود (۲) و با غسل در مسجد شود و از در بنی شیبه در شود پای برهنه کند و دعواتیکه در کتب عبادات مشروح است بهر جای میخواند آنکه آهنگ حجر اسود کند و از آنجا آهنگ طواف کند و آنرا استلام کند و بوسه بر دهد یا دست در او مالد یا اشاره کند بحسب تمکن، آنکه هفت بار گرد خانه طواف کند و در هر شوطی استلام ارکان بکند و دعوات بخواند و چون از طواف فارغ شود بمقام ابراهیم آید و در رکعت نماز بکند و آنرا رکعتی الطواف خوانند، آنکه بیاید و میان صفا و مروه سعی کند هفت بار و ابتدا بصفا کند و بمروه ختم کند و بر صفا بایستد و روی بکعبه کند و دعا بخواند، و در هر نوبتی از سعی هروله کند بین المیلین که سنت این است و چون فارغ شود تقصیر بکند اعنی پاره از موی سر بگیرد و پاره از محاسن و حلال شود از هر چه احرام که داشت از زنان و طیب و صید برای حرمت حج (۳) و مستحب آن است که جامه دوخته نپوشد تا متشبه باشد بمحرمان آنکه چنان باشد تا روز ترویبه غسل بکند و باید تا وقت زوال بود آنکه نماز پیشین و دیگر بکند (۴) و عقب آن احرام گیرد بحج پس از آنکه نماز احرام بکندشش رکعت یا دور رکعت و در دعا ذکر عمره نکند، که عمره تمام شد او را، ذکر حج کند پس آنکه اگر پیاده بود همانجا که احرام گرفته باشد آغاز لبیک زدن کند و اگر سوار باشد آنکه که راحله او بر خیزد و چون با بطح رسد آوازا بلند کند و طواف خانه نکند روی بمبنی نهد و بمبنی شود شب آنجا باشد و بامداد بعرفات آید و روز آنجا باشد چون وقت زوال بود غسل بکند و نماز پیشین و ذکر (۴) جمع بکند و بموقف بایستد و بر کوه نشود إلا عند الضرورة و حد نرفات از بطن عنقه است یا ثویه یا نمره تا بذی المجاز بر زمین بایستد و دعا، موقف خواندن گیرد تا آفتاب شدن (۵) چون آفتاب

(۱) تلفظ بان در تلبیه شرط نیست بلکه باید در نیت داشته باشد. (۲) یعنی پای برهنه.

(۳) این استثناء معروف نیست بلکه پس از تقصیر عمره تمتع همه چیز حلال میشود حتی زن و بوی

خوش و حرمت صید برای حرام است نه برای احرام.

(۴) یعنی نماز ظهر و عصر. (۵) آفتاب شدن بمعنی غروب کردن آن است و چهار محل مذکور

خارج از عرفات است و داخل در حدود آن، و بطن عنقه بروزن همزه است و ثویه چون زویه.

فرو شود از عرفات بیاید و نمازشام بمزدلفه آرد و اگر از شب ربعی شده باشد هر دو نماز جمع بکند و مزدلفه در مشعر الحرام است و حدمشعر الحرام از میان ما زَمین است (۱) تا بحیاض تا بوادی محسّر، بموقف مشعر در این میانه ماند و باشد تا چون صبح شود نماز بامداد بکند و بموقف بایستد بمشعر الحرام (۲) که جمرة العقبة گویند، از جمله هفتاد ریک که دارد بر گرفته از مزدلفه تا بمنی و باقی دارد (۳) تا تمامی ایام تشریق هر روز بیست و یک بیندازد آن گه همان روز بامکه آید و طواف زیارت بکند و نماز مقام ابراهیم بکند و سعی صفا و مروه بکند چنانکه اول بار کرد چون این کرده باشد از همه چیزی حلال شود الا از زنان آن گه باز آید و طواف النساء بکند چون کرده باشد زن نیز برای او حلال شود، آن گه بمنی آید و هر روزی از ایام تشریق بیست و یک سنگ می اندازد بسه جمره الاولی والوسطی والعقبة و آن سه روز بود بعد یوم النحر، از پس روز نحر، و این ایام اولیتر آن باشد که بمنی مقام کند و اگر خواهد بامکه آید و طواف خانه میکند، چون ایام تشریق گذشته باشد بامکه آید و طواف خانه میکند طواف الوداع، و وداع بکند، و اگر سروره (۴) باشد و حج نکرده بود لابد چاره سازد که در خانه کعبه شود و نماز کند آنجا چون طواف و داع بکند بر گردد و بدرمی خرما بخرد و بدر ویشان رهد تا کفاره حللی باشد که افتاده بود این جمله است مجمل از سیاقه حج متمتع (فَمَنْ لَمْ يَجِدْ) اگر کسی هدی نیابد یا بها ندارد (فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ) ای فعلیه صیام ثلاثة ایام فی الحج و جهد بکند تا هدی بخرد اگر نیابد بهایش نزد معتمدی رها کند تا بنیابت او بخرد و بکشد طول ذی الحجّه، اگر نیابد و کسی نباشد که این تکلیف کند یا بها ندارد آن گه بعوض آن ده روز روزه دارد، سه روز در حج و آن روزی بود پیش از روز ترویبه و روز ترویبه و روز عرفه و این سه روز پیوسته باید، و اگر این ایام فوت شود رها کند ایام تشریق برود آن گه سه روز [روزه] بدارد (وَسَبْعَةَ إِذَا رَجَعْتُمْ) و هفت روز چون با خانه آید بدارد و این قول قتاده و عطا است. و مجاهد گفت این هفت روز در راه بدارد

(۱) ما زمان بصیغه تنبیه حد میان مشر و عرفات است و محسّر بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل حد میان منی و مشعر و از منی محسوب است.

(۲) از اینجا عبارتی سقط شده است و مضمون آنکه (تا آفتاب بر آید بمنی رود و هفت ریک بدان جمره اندازد که جمرة العقبة گویند از جمله اه) و ذکر کشتن هدی نیز لازم بود.

(۳) یعنی باقی ریکها را پس از هفت ریک جمره عقبه با خود نگاهدارد.

(۴) سروره بصاد بی نقطه کسی است که حج نکرده باشد.

و عبدالله عمر گفت و حسن و مجاهد که آن سه روز آنکه که احرام گیرد تاماها تمام شدن، هر که که خواهد بدارد اما ایام تشریق روزه اش حرام است بنزدیک ما، و این قول جماعتی از مفسران است ( تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ) آن ده روز تمام باشد اشارت است باین سه روز و آن هفت روز چون مجموع کننده ده روز تمام شود و ذکر کامله برای تأکید آورد چنانکه زید نفسه و القوم کلهم أجمعون . چنانکه اعشى گوید :

ثَلَاثٌ بِالْقَدَاةِ فَهِنَّ حَسْبِي  
وَسِتٌّ حِينَ يُدْرِكُنِي الْمَسَاءُ  
فَذَلِكَ تِسْعَةٌ فِي الْيَوْمِ رِي  
وَشَرِبُ الْمَرْءِ فَوْقَ الرَّيِّ دَأْبٌ (۱)

وقال الفرزدق :

ثَلَاثٌ وَائْتِنَانِ فَهِنَّ خَمْسٌ  
وَسَادِسَةٌ تَمِيلُ إِلَى سِتِّمِ (۲)

و بعضی دیگر گفتند کامله بالهدی و این قول حسن است و روایت از باقر رضی الله عنه : و قولی دیگر آن است که کامله بالثواب و قبل کامله بحدودها و شرائطها . و بعضی دیگر گفتند کامله برای آن گفت تا ابهام نیفکنند که او بمعنی او است چنانکه هست فی قوله تعالی « فَاذْكُرُوا مَا تَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مِمَّنِّي وَثَلَاثٌ وَرَبَاعٌ الْآيَةُ » . ( ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ) ذلك المعنى التمتع این تمتع آن راست یعنی فرض آنکس است که حاضران مسجد الحرام نباشد و حدش آن است که از خانه ایشان تا بمکه دوازده میل باشد از چهار جانب (۳) عبدالله عباس و مجاهد گفتند حاضران مسجد الحرام اهل حرم باشند. و مکحول و عطاء گفتند آنان که در میان مکه خانه دارند، و زهری و مالک گفتند آنانند که خانه ایشان در عرفه و عرنة پیرامن مکه باشد آنان که چنین باشند فرض ایشان قرآن یا افراد باشد و آنانکه و آ- این باشد فرض ایشان تمتع باشد ( وَاتَّقُوا اللَّهَ ) از خدای بترسید در مراعات و محافظت حدود و احکام

(۱) سه پیمانہ شراب در بامداد مرا بس و شش پیمانہ هنگامی که شام شود این جمله نه پیمانہ

است در روز سیراب کند و نوشیدن مرد بیش از سیراب شدن پنج و در د آورد .

(۲) سه دختر و دوی دیگر که همه پنج تن شدند و دختر ششمی که میخواست نزدیک شود .

(۳) بیشتر علمای متأخرین چهل و هشت میل گفته اند که شانزده فرسخ است و روایت موافق

دوازده میل نیامده است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمسغان مثل زد و حاضر مسجد را فرمود

باندازه فاصله آن گردا گردا مکه است و مسغان بقول یاقوت بر دو منزلی مکه است و اگر کسی در این

روایت و عمل بآن شبیه کند صحیح همان دوازده میل است چون حاضر در مقابل مسافر باشد و چهار

فرسخ در شرع حد دوری از وطن و ملاک صدق سفر است.

وفرايض حج ( وَاعْمَلُوا أَنْ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ) وبدانيد که خدايتعالی سخت عقوبت است آنان را که حدود واحکام اورا کار نبنندند و از آن تعدی کنند . و فرق میان عذاب و عقاب آن است که عذاب شاید که مبتداء بود بی سببی ولكن عقاب الا باستحقاق نباشد عقب فعلی بود ، فعلی که موجب آن بود .

(الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ) حج مرفوع است بابتداء و اشهر معلومات خبر اوست، و خبر باید که مبتداء بود و اینجا چنین نیست برای آنکه حج ماه نباشد، پس لابد بود از تقدیر محذوفی و این از باب « واسئل القرية » و جاء ربك « باشد علی تقدیر حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه و تقدیر این باشد وقت الحج اشهر معلومات چنانکه الحرّ شهران والبرد شهران یعنی وقت الحر شهران و وقت البرد شهران، و کسائی گفت عرب گوید الصيد شهران والطيلسان ثلاثة اشهر یعنی زمان الصيد و زمان الطيلسان، این قول کسائی است، و زجاج گفت اشهر الحج اشهر معلومات و معنی متقارب است، و آن شوال است و ذوالقعدة و ده روز از ذوالحججه علی قول بعض المفسرين و این قول عبدالله عباس است و عبدالله عمر و ابراهيم و شعبی و مجاهد و حسن و مذهب ماست و روایت محمد بن علی الباقر علیهما السلام ، و بر قول بعضی دیگر و آن ربیع و عطا و طاووس است و ابن شهاب نه روز از ذی الحججه ، چه بر قول ایشان و قوف بعرفات واجب است ، بمشعر واجب نیست، حج درست بود بی آن، و بنزدیک ما و قوف بموقفین واجب است و از جمله ارکان است. و حقتعالی عبارت کرد از دو ماه و ده روز باشهر و آن جمع قلیل است، و اقل جمع در مذهب درست سه باشد آن ده روز را بیکماه بر خواند برای آنکه فعلی در بعضی از او واقع است، و چوی فعل در بعضی از روزها ماه باشد عرب اضافه با جمله ماه یا روز کند گویند خرجنا يوم الجمعة وفي أوایل الشهر و فی النصف الاول منه و شهر کذا و قد منا مکه يوم الترویة اگر چه این خروج در بعضی از روز و بعضی از ماه بود. و اما شوال اگر چه بسیاری از مردمان باشند که در این ماه در راه حج نباشند در ساز و تهیه اسباب حج باشند برای آن شوال را ماه حج خواند و آنان که از افاصلی بلاد آیند ایشان خود در راه باشند و آن از جمله افعال حج بود برای آنکه قضاء مناسک بی قطع مسافت ممکن نباشد، و برای آن معلومات گفت، و این جمعی باشد که هر یکی از واحد آن مؤنث باشد و اینجا به چنین است بلکه شهر مذکور است پس معلومات بایستی ناگفتی ولكن چون شهر مشتمل باشد بر آیام و لیالی بر روزها و شبها و آن جمع بود و جمع مؤنث ، هر ماهی از روی معنی بر تقدیر مؤنثی نهاد، چون جمع کرد ماه جمع مؤنث کرد، از این وجه که بیان کردیم . و بعضی دیگر گفتند مراد خود سه

ماه تمام است برای آنکه تمامی حج در تمامی ماه ذی الحجّه پیوسته است نه بینی که متمتع چون هدی نیابد بهایش رها کند نزد کسی که بخرد و بنیابت او بکشد در طول ذی الحجّه ، پس از این وجه بیکبار از جمله ماههای حج باشد و این وجهی قریب است . اکنون بدانکه هر کس که در جز این ماهها اجرام گیرد احرامش درست نباشد بحج و آن بمره سنت باشد چنانکه آنکس در نمازی شود پیش از وقت آن نماز او را بنا فله مجزی باشد و این قول عطاء و طاووس و مجاهد است و در مذهب، ازاعی و شافعی و مذهب مالک و ثوری و ابو حنیفه و محمد مکروه است که چنین کند اگر کند روا باشد و مجزی از او و مذهب ما آن است که احرام پیش از وقت حج و رسیدن او بمیقات اهلس درست نباشد و دلیل ما قوله تعالی « الحج شهر معلومات » و المعنی وقت الحج و اوان الحج و چون تخصیص کرد حج را باین ماهها باید تا مخصوص باشد و الا تخصیص را فایده ای نبود چون نماز نه بینی که چون تخصیص کرد او را بمواقیت هر یکی مختص اند بوقتی چون پیش از وقت کنند درست نباشد فکذلک الاحرام بالحج ( فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ ) قیل معناه قدر یعنی هر که او در این ماهها با خویشتمن تقدیر و تقریر حج کند و گفته اند معنی آن است که فَمَنْ أَوْجِبَ عَلَي نَفْسِهِ هِرْ كِهْ اُوْدِرْ اِيْنْ مَاهَا بِرْ خُوِيْشْتَمْنْ حَجْ وَ اِجْبْ كُنْدْ بِالْخَوْضِ فِيْهْ بَآ نَكِهْ دِرْ اَوْ خَوْضِ وَ شَرْعْ كُنْدْ اَزْ اِحْرَامِ وَ لِيْبِكْ زَدْنِ وَ اَنْجِهْ اَفْعَالِ حَجْ بُوْدْ ( فَلَا رَفْتٌ وَلَا فُسُوقٌ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ ) ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب خواندند « فلارفت و لافسوق و لاجدال في الحج » این دو برفع و باز پسین بفتح چنانکه امیه گفت :

فَلَا لَفُوٌ وَلَا تَأْتِيْمٌ فِيْهَا      وَ مَا فَاهَوْا بِهْ اَبْدًا مُقْبِيْمٌ (۱)

و ابورجا، العطار دی در شاز به عکس این خواند که « فلارفت و لافسوق و لاجدال » باز پسین برفع و دو گانه اولین بفتح چنانکه شاعر گفت و أخفش آورد .

ذَا كُمْ وَجَدَكُمْ الصَّغَارُ بِعَيْنِيْهِ      لَا أُمُّ لِيْ إِنْ كَانَ ذَاكَ وَلَا أَبٌ (۲)

و ابو جعفر هر سه بتنوین و رفع خواند و باقی همه بفتح خواندند بر عکس قراة ابو جعفر و چون بفتح خوانند معنی نفی جنس بود چنانکه لارجل في الدار و لا امرأة و چون بر منع و تنوین خوانند معنی نفی یکی باشد مُنْكَرٌ از جمله جنس چنانکه لارجل في الدار و لا امرأة و در این

(۱) نه سخن بیهوده و نه آزار است در آنجا و بدان لب نگشادند، در آنجا همیشه باشند. ظاهراً امیه بن ابی الصلت وصف بهشت میکند .

(۲) سو گند بیخت شما این است عین خواری و اگر چنین شود نه پدر من زنده ماناد و نه مادر من . از صلح و تسلیم و مانند آن تبری میجوید که اگر واقع شود موجب ذلت است .

وجه شاید که دو مرد یا دو زن در سرای باشد برای آنکه او نفی یکی کرد و بر قرائه اول هیچکس از جنس مردان نه یکی و نه جماعتی نشاید تا باشد، هذا هو الفرق بین القراءتین من جهة المعنی اکنون مفسران خلاف کرده اند در معنی آیه عبدالله مسعود و عبدالله عباس و عبدالله عمر و حسن بصری و عمرو بن دینار و مجاهد و قتاده و ابراهیم و ربیع و زهری و سدی و عطاء و عکرمة و ضحاک گفتند مراد برفث جماع است و این مذهب ماست (۱) و طاووس و ابوالعالیه گفتند مراد تعریض بجماع است و ذکر آن کردن پیش زنان. و عطاء گفت و عده م- رد است زن را بجماع بعد الاحلال من الاحرام. حصین بن قیس گفت با عبدالله عباس بودم در راه حج چون فرود آمدیم او بیامد و تعهد شتری میکرد در میانه دنبال شتر را بدست گرفت و بی بیخت چنان که عادت رجال باشد و میگفت:

وَهُنَّ يَمْشِينَ بِنَاهُمْ يَسًا      إِنَّ صَدَقَ الطَّيْرُ نُنْكَا لَيْسًا (۲)

اورا گفتم اترفت و انت محرم؟ رفث میگوئی و تو محرمی گفت: إنما الرفث ما قبل عند النساء این رفث آنگاه باشد که پیش زنان گویند اشارت باومی کند که الرفث ذکر الجماع عند النساء، و علی بن طلحه روایت کرد از عبدالله عباس که گفت رفث جماع بود و قبله و لمس و تعریض کردن مرجماع را بفعل و قول و بعضی دیگر گفتند رفث کلام فحش بود و سخن زشت کما قال العجاج عن اللّغا وَرَفَثِ التَّكَلُّمِ «ولا فسوق» عبدالله عباس و حسن و طاووس و سعید جبیر و قتاده و ربیع و زهری و فریابی (۳) گفتند جمله معاصی باشد و این مصدر است و الاسم الفسوق ضحاک گفت یکدیگر را بقلب خواندن باشد من قوله تعالی «ولا تنابزوا بالالقباب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان» ابن زید گفت الذبح للإصنام چیزی برای اصنام کشتن باشد و بآمدن رسول ﷺ این منقطع شد که خدا آیه فرستاد «ولاتأكلوا مالم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق» هر چه زه بنام خدای کشته بودندی حرام کرد و گفت این فسق است و نیز قوله «اوفسقا أهل لغير الله» ابراهیم و مجاهد و عطاء، گفتند هو السباب یکدیگر را دشنام دادن باشد لقوله ﷺ «سباب المسلم فسق و قتاله کفر» عبدالله عمر گفت هر چه محرم را از آن نهی کردند در حال احرام از قبیل صید و ناخن

(۱) در مذهب شیعه، جماعت از تروک احرام است اما سخن گفتن با زن اگر چه تعریض بعمل باشد حرام نیست اما مقدمات جماع مانند لمس و تقبیل حرام است و حرمت آنها بدلیل دیگر ثابت شده است.

(۲) شتران آهسته مارا میبرند و اگر فال مار است آید بالیس مجامعت خواهیم کرد و لیس نام زنی است.

(۳) نام فریابی محمد بن یوسف است.

گرفتن وموی سر گرفتن و آنچه مانند این است و در اخبار ماست الفسوق الکذب دروغ باشد و ولاجدال عبدالله عباس و عبدالله مسعود و عمرو بن دینار و سعید جبر و عکرمه و ضحاک و زهری و عطاء بن یسار و عطاء بن ابی ریحان و قتاده گفتند جدال مجادله و مخاصمه بود عبدالله عمر گفت دشنام دادن و منازعه بود، قرظی . گفت جدال آن بود که قریش چون حج بکردند باهم خصومت و منازعه کردند این گفتی حجنا اتم من حجکم ، حج ما از حج شما تمام تر است و آنان هم این گفتندی و باهم در این باب خصومت کردند، القاسم بن محمد گفت آن بود که قومی گفتند الحج الیوم و گروهی گفتند الحج غدایکی گفتی حج امر و زاست و یکی گفت که فرداست در این باب خصومت کردند ابن زید گفت آن بودی که هر یکی بموقفی بایستادندی آنکه هر گروهی دعوی کردند که موقف ابراهیم آن است که ما ایستادیم . مقاتل گفت جدال آن بود که در حج و دعای رسول ﷺ فرمود صحابه راهر که هدی نرانده است حلال شود و حج عمره کند گروهی مخالفت کردند و گفتند که مانمی کنیم که ما احرام بحج گرفته ایم و در این گفتگوی کردند چنانکه بیان کردیم فذلک جدالهم . و مجاهد گفت جدال آن بود که گروهی حج ذی الحجه کردند و گروهی تأخیر کردند تا در ماه و در وقت و ذلک النسبی ، الذی ذکره الله فی قوله انما النسبی ، زیاده فی الکفر ، و گروهی گفتند این رواست و گروهی گفتند روانیست فذلک جدالهم و در اخبار اصحاب ما آمد که قول الرجل لا والله و بلی والله صادقاً او کاذباً ، گفتن لا والله، بلی والله باشد بر است یابد روغ (۱) و اهل معانی گفتند صورت نفی است و معنی نهی ای لاترفثوا و لانفسقوا و لاتجدلوا یعنی رفت و فسوق و جدال مکنی چه اگر خبر بودی دروغ بودی چنانکه رسول ﷺ گفت لا حلف فی الاسلام و لافنک فی الاسلام ، المعنی لاتحلفوا و لاتفنکوا ، ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که گفت هر کس او حج خانه خدا بکند و رفت و فسوق و جدال نکند از گناه بدر آید چنانکه آن روز که از مادر بزاده و هیب بن الورد گوید با سفیان ثوری طواف خانه می کردم در شب و سفیان برفت و من در حجر شدم و نماز می کردم و سر بسجده نهادم آوازی شنیدم که از میان استار کعبه بدر می آمد و میگفت یا جبرئیل اشکو الی الله ثم الیک ما یفعل هؤلاء الطائفون حولی من

(۱) یعنی اقل مراتب جدال این دو کلمه است نه آنکه منحصر باشد به آن دو مثلا اگر مجادله های بی دربی و گفتگو و تنازع کنند در گفته اراما لا والله و بلی والله نکویند یکی از محرمات احرام را مرتکب شده اند و اگر لا والله و بلی والله رانه در مقام جدال گویند مرتکب حرام نشده اند پس کمترین جدال آن است که یکی بتو سخنی گوید و تو در مقام اثبات ورد او بجواب تنها اکتفا نکنی بلکه بسوگند مؤ که داری و پس از این مراتب جدال شدیدتر از این است .



تفکهم فی الحدیث و تعظیم رسومهم، و هیب گفت من تاویل بر آن کردم که خانه با جبرئیل شکایت میکنند می گفت شکایت میکنم با خدا پس با توای جبرئیل از آنکه این طواف کندگان میکنند از مزاج و گفتا گوی در پیرامن من و نرخ چیزها کردن واصل جدال و جدل و مجادله از جدال است و هو الارض و آن زمین باشد یقال: جادله فجدلته ای صارعه فصرعه علی الارض ( وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ ) و آنچه شما کنید از خیر خدای داند آیه و ارداست مورد ترغیب و معنی آن است که من عالم با آنچه میکنید از خیر و بر من فوت نمی شود تا واثق باشی با آنکه بر من فوت می نشود بوقت جزاء با جزاء و تفاصیل آن عالم تا همه را جزاء بسزا بدهم چه از حق آن که عالم الذات بود آن است که عالم بود بدهم معلومات بر هر وجهی که صحیح بود که بدانند، آنکه تحریر ص کرد خلق را بر طاعت و پرهیز کاری گفت ( وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى ) و زاد بر گیری که بهترین زاد تقوی و پرهیز کاری است. مفسران گفتند که آیه و ارداست در باب قومیکه ایشان بحج آمدندی از یمن بی زاد و گفتند نحن و فدالله افتراه لایطعمنا؟ ما وفد خدایم ما اطعام نخواهد دادن و بعضی گفتند: نحن مر تحلون إلی الله و حجاج بیت الله لایطعمنا؟ ما بخدایم شویم و حجاج خانه اوئیم گمان بری که ما را طعام ندهد؟ آنکه در راه یا سؤال کردند ی غصب و سلب، خدای تعالی ایشان رانپی کرد از آنکه بی زاد بحج روند تا ایشان را راه باید زدن یا سؤال کردن یا وبال و عیال باشند بردیگران، مفسران گفتند زاد حجاج کعک و زیت و خرماست و پست باشکر و مانند این و در این باب حرجی نیست هر کس آنچه بر تواند گرفتن بحسب قوه و حاجت بر گیرد. عبدالله عمر گفت جماعتی بودند که بحج شدند زاد بر گرفتندی چون احرامها گرفتندی آن زاد بینداختندی و زاد نوطلب کردند پس بودی که بدست آمدی و بودی که بدست نیامدی، برنج افتادندی خدای تعالی گفت «تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» و مراد آنکه زادیکه داری نگاهداری که برنج نیفتی، آنکه گفت این زاد دو روی (۱) بر گیری یکی برای حج یکی برای سفر قیامت، این زاد کعک و خرما بود و آن زاد عمل صالح و تقوی بود و گروهی گفتند مراد بهر دو زاد زاد حجاج است یعنی زادیکه بآن مستغنی شوی از مرمان و زادی از تقوی که تورا منع کند از غصب و سلب و قطع طریق، تا زاد ظاهر تورا مانع بود از سؤال. و زاد باطن مانع بود از معاصی. و اهل اشارت گفتند خدای چون ذکر سفر حج کرد مکلفان را سفر قیامت یاد آمد گفت برای این راه زادی ساختی که بیک دو ماه بروی و باز آئی برای سفریکه بروی و آنجا بمانی و باز نیائی اگر این راه زاد باید اولی و احری که آنرا زادی باید زاد این راه گران باری

بود، وزاد آن راه سبکباری بود، اینجا هرچه گران بارتر باشی تورا آسان تر بود و آنجا هرچه سبکبارتر باشی تورا به باشد، برای آنکه اینجا باربر پشت شتر باشد و آنجا باربر گردن تو، اینجا زاد بر راحله بود و آنجا زاد را خود راحله باشد اینجا اگر راحلهات نبود وزادت نبود از تقوی زادی ساز و از پای خود راحله ساز، اگر ترحلی نبود بنعلی قناعت کن چنانکه گفت:

وَقَتَعْتُ مِنْ خُوصِ الرِّكَابِ بِأَسْوَدٍ مِنْ دَارِشِ قَعْدَوْتُ أُمِّشِي رَاكِبًا (۱)

واگر هیچ توانی که از تو کل زادی سازی و از هوای نفس راحله و آن زاد تو کل بر گردن اصطبار نهی و پای قهر پشت هوای نفس در آری، چون او را پست کرده باشی اینگار که راه بریدی هرچه راحلهات در زیرت وضعیف تر باشد نورا حق سپری، بعکس راحله حاج که هرچه او قوی تر باشد ایشان ایمن تر باشند؛ و چون سستی کند ایشان بترسند و خائف شوند، خطر ایشان در ضعف راحله باشد و خطر تو در قوت راحله تو. وَأَنْتَ بِرَا حِلَّتِكَ أَحَجِي مِنْ الْحَاجِّ بِرَا حِلِّهِمْ أَنْتَ أَحَجِي لَوْ اسْتَعْمَلْتَ الْحِجِّي (۲) اگر عقل داری تورا این بهست، آنکه راه حج سپرد ز او حاضر باید و تو چون راه حق سپری از زاد این بنیستی قناعت کنی.

« شعر »

تورا اگر همی راه حق جوئی اول طلب کرد باید سبیل الرشادی

پس از نیستی زاد این راه سازی کجا بهتر از نیستی هست زادی

بیش از آن نبود که چون از نیستی زادی سازی نیست شوی و همه هستی در تحت این نیستی است و همه وجود در ضمن آن عدم و همه اثبات در میان این انتفاء، لاجرم چون چنین کنی هم حاجی باشد هم غازی، پایه جهاد بیش از پایه حج است اگر دشمنی را نمی یابی که با او جهاد کنی تا کشته او شوی، یکی با خود گردد (۳) و با خود جهادی کن، و در آن جهاد اجتهاد کن که ترا دشمن تراز تو کس نیست «أعداء عدوك بين جنبيك» تا کشته خود شوی بدست خود تا قاتل و مقتول تو باشی بقاتلی درجه مجاهدان یابی و بمقتولی درجه شهیدان.

(۱) بجای رکاب قناعت کردم بنعلین سیاهی از چرم و خودم راه میروم اما سواره.

(۲) تو بر راحله خود بخیل تری از حاجیان بمرکوب خودشان یعنی راحله تو که هوای نفس تو

است باید بدان بخیل نباشی و هستی و اگر تو عقل بکار بندی خردمند تر باشی.

(۳) با خود کرد یعنی با خود پیچ و کشتی بگیر.

صلاح تو در کشتن تو است و آنکه	صلاحی است این مضمرا ندر فسادی
نبینی که پروانه شمع هر گه	که بر باطنش چیره گردد و دادی
بری گردد از خویش و بر صدق دعوی	کند خویشی خویشتن چون رمادی

ولکن توزان دون همت تری و دون منزل تری که اختیار چنین چیزها کنی ، تو خود کشته هوای خودی چگونه کسی را کشی ؟ تو خود اسیر مرادی کسی را چگونه اسیر کنی ؟ گفتیم تو هوا را کشی هوا تو را کشت ، گفتیم تو مراد قهر کنی مراد تو را قهر کرد ، گفتیم قهرمانی قاهر باشی قهرمانده (۱) مقهور شدی . همه عمر در بند آرزو مانده ای تا باشد که بر آید صد هزار جان عزیز بر آید و آن بر نیاید ، صد هزار عمر چون عمر تو برسد و آن نرسد ، عمر تو بسر آید و جز آنکه نوشته تو است بسر تو نیاید «قل ان یصیبنا إلا ما کتب الله لنا هو مولینا » تو را یکنفس از این هوس پروای دیگر چیز نیست .

آیا مانده بر موجب هر مرادی	شب و روز در محنت اجتهادی
نه در حق خود مر تو را انزاعی	نه در حق حق مر تو را انقیادی

تو میباید بی هوس باشی ، مصحف بی هوس اعنی بیهوش مدهوش مانده ، از عقل دیوانه و از شرع بیگانه .

چو دیوانگان دائم اندر تفکر	که گوئی مرا چون بر آید مرادی
این همه رنج بر منزل سپنج ، گنج ابد رها کرده و رنج ابد اختیار کرده ای .	
ز بهر دو روز مقام مجازی	بهر گوشه ای کرده ذات العمادی
همانا بخواب اندری تا بدانی	که مارا جز اینست دیگر معادی

این نه جای معاد است جای وقت میعاد است فیوم القیمة معاد امروز روز عهد است فردا روز وعداست .

أَلْیَوْمَ عَهْدُكُمْ فَأَیْنَ الْمَوْعِدُ هِیْهَاتَ لَیْسَ لَیْنَوْمَ عَهْدُكُمْ غَدُ (۲)

تو را میعاد بمعادی است ، پس تو را اعداد و استعدادی باید برای آن معاد ، تا آن روز که معاد شوی آن برای تو موعد باشد آن چیست ؟ زاد تقوی است «وتزودوا فان خیر الزاد التقوی » ای

(۱) این لغت را جای دیگر ندیدیم . قهرمان را بصیغه اسم فاعل استعمال کرده است مانند روان و دوان و کشان و قهرمانده مانند کشانده بصیغه اسم مفعول .

(۲) امروز پیمان بستن شما است پس هنگام وفای به پیمان چه هنگام است هیئات که روز عهد شمارا فردا نیست .

خواجه توبر جناح سفری و مسافر را از زاد چاره ای نیست از آن ملخ بیاموز- اگر چه این حدیث ملخ است ولی از فراید ملخ است - :

مَرَّ الْجَرَادُ عَلَى زُرْعِي فَقُلْتُ لَهُ 'أَسْأَلُكَ سَبِيلَكَ لَا تَوَلِّعْ بِإِفْسَادِ  
فَقَامَ مِنْهُمْ خَطِيبٌ فَوْقَ سُنْبُلَةٍ ' إِنَّا عَلَى سَفَرٍ لَا بُدَّ مِنْ زَادٍ (۱)

زاد تو تقوی میباید تو بزاد ازدیاد معاصی آورده ، باین زاد راه نتوان بریدن، این زاد برسد و تورا بمنزل نرساند .

وَ زَادِي قَلِيلٌ مَا أَرَاهُ مُبَلِّغِي أَلِ الزَّادِ أَبِي أُمِّ لَطُولٍ مَسَافَتِي (۲)  
تورا زاد یاد معاصی ازدیاد است یاد دوستی آل زیاد است ؟ اینت بر گه وسازی که تورا زاد است ، حقیقت دان که تورا ازدوستی یزید و زیاد بس زیاده جاه نباشد. و اگر ت از این زیادتی باشد آن زیادتی هم نقصان است و اگر این ربح میشناسی عین خسران است :

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانٌ ' وَ رِبْحُهُ غَيْرَ مَخْضٍ الْحَقِّ خُسْرَانٌ (۳)

زاد عقبی تقوی باید که آن راهی پر آفت است بپرهیز باید در آن راه رفتن که آن راهی است پر خار و خاشاک . یکی را از بزرگان پرسیدند که تقوی چه باشد گفت : هل سلکت طریقاُ ذاشوك ؟ فقال: نعم ، گفت در هیچ راه خارستان رفته ای؟ گفت بلی گفت چگونه کردی؟ گفت حذرت و تشمیرت گفت بر حذر و هشیار و دامان چاك زده گفت تقوی آن است که در راه دین هم چنان روی . شاعر نظم کرد این معنی را و گفت :

خَلَّ الذُّنُوبَ صَغِيرَهَا وَ كَبِيرَهَا فَهُوَ التَّقِيُّ  
وَ اصْنَعْ كَمَا شِ فَوْقَ أَرْضِ الشُّوكِ يَحْذَرُ مَا يَرِي  
لَا تَحْقِرَنَّ صَغِيرَةَ إِبْنِ الْجِبَالِ مِنَ الْحَصَى (۴)

(۱) ملخ بر کشت من بگذشت او را گفتم براه خود برو و تباهی مکن خطیبی از ایشان برخاست و بر خوشه بایستاد که ما مسافریم ما را ناچار توشه باید .

(۲) توشه من اندک است نمی بینم مرا بمنزل رساند و یا برای توشه گریه کنم یا برای درازی راه .

(۳) شعر از ابو الفتح بستنی است گوید افزایش در دنیا نقصان است و سود آن زیان مگر در راه خیر . (۴) این ابیات در جلد اول صفحه ۶۲ گذشت .

مردان آنان بودند که در راه دنیا هم تقوی زاد کردند و تا بر اه دین رسیدند عبد الله مبارك گوید سالی از سالها بحج خانه خدای میرفتم منقطع شدم در راه بر تو کل میرفتم از کناره بیابان کودکی را دیدم که بیامد ظننته سباعياً أو ثمانياً گمان چنان بردم که هفت ساله یا هشت است جامه‌ای کوتاه پوشیده از اری در سر بسته نعلین در پا کرده قضیبی خیزران بدست گرفته با او نهزادی نه راحله‌ای نه یاری گفتم سبحان الله کودکی بدین خردی باریه‌ای بدین خونخواری اورا گفتم ای صبی از کجای آئی؟ گفت من الله گفتم بکجا میروی؟ گفت إلی الله گفتم چه میجویی؟ گفت رضا الله گفتم زادت کجا است؟ گفت زادی تقوای و راحلتی رجلائی و مرادی مولای گفتم زاد من تقوای من است و راحله من پاهای من است و مراد من خدای من است ، عجب داشتم گفتم این است زهد و این است تو کل گفتم أخبرنی من أنت خبرده مرا تا تو کیستی گفت تا چه خواهی این حدیث را رها کن از محنت زده روزگار چه خواهی! گفتم علی کل حال گفت نحن قوم مظلومون ما مردمان ستم رسیدگانیم گفتم زیادتی کن در بیان گفت نحن قوم مقهورون گفتم روشن تر بگو گفت نحن قوم مطرودون ما گروهی راندگان بازماندگان درماندگانیم گفتم نمیدانم گفت .

لَتَسْحَنُ عَلَى الْحَوِضِ رُوَادُهُ	تَذُودُ وَ تَسْعَدُ وَ رُوَادُهُ
وَ مَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا	وَ مَا خَابَ مَنْ حُبْنَا زَادُهُ
وَ مَنْ سَرَّ نَالَ مِنَّا السُّرُورَ	وَ مَنْ سَاءَ نَالَ مِلَادُهُ
وَ مَنْ كَانَتْ غَاصِبَتْنَا حَقَّنَا	فَيَوْمَ الْقِيَمَةِ مِعَادُهُ (۱)

این بگفت و بر رفت چنانکه من بگرد او نرسیدم در سوای او افتادم که تا این کودک چه کسی است و دیگر ندیدم اورا تا بمیان رکن و مقام رسیدم اورا دیدم ایستاده خلائق بر او جمع شده و اورا از حلال و حرام و مسائل و احکام می پرسیدند و او جواب میداد من گفتم این کودک کیست گفتند نمی دانی این زین العابدین است علی بن الحسین (۲) من گفتم سبحان الله این است زهد

(۱) ما بر حوض راهنمای آب هستیم گروهی از واردان را میرانیم و گروهی را یاری میدهیم . هر کس دستکار شد بغیر ما نشد و هر کس توشه از دوستی ما داشت زیان نکرد هر کس ما را شاد کند شادی از ما بدو رسد و هر کس باما بدی کند ولادت او ناپاک است و هر کس حق ما را غصب کند وعده گاه او روز قیامت است .

(۲) مضعی نماناد که حضرت امام زین العابدین (ع) آن هنگام که هفت یا هشت ساله بود هنوز حضرت امام حسن و پدرش سیدالشهدا علیهما السلام حیات داشتند یعنی در سنه پنجاه و انداز هجرت و عبدالله بن مبارک آن زمان رادرنیافت در اواخر قرن دوم هجری میزیست و بعضی بجای حضرت زین العابدین حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام گفته اند.

و تو کل این است علم و بیان، الله اعلم حیث يجعل رسالته . از این چه عجب داری! خادمان خانه ایشان را چون در خدمت ایشان حقیقتی بود برکت آن باعقاب ایشان رسید تا در حق ایشان جنس این بود (۱) که مالك دینار گوید سالی از سالها بحج میشدم آنجا که وداع گاه بود زنی را دیدم پیر و ضعیفه بر چهار پای ضعیف نشسته مردم گرد او در آمده و میگفتند که بر گرد که خدای بر تو رحمت کناد راهی صعب است و توبس ضعیفی و چهار پای نیک نیست، او میگفت نه چنان آمده ام که بر گردم، من نیز بگفتم که بر گرد که مصلحت نیست تورا بیساز در بادیه رفتن، مرا نیز همان جواب داد، رفتیم چون بمیان بادیه رسید آن چهار پایک او خرك ضعیف بود بمانده مردم همه بگذشتند و او را رها کردند من نیز خواستم که بگذردم این خبرم یاد آمد که رسول ﷺ گفت «المؤمن أحق بالمؤمن من أبيه و امه إن جاع أطعمه و إن عری كساه و إن خاف آمنه و إن مرض عاده و إن مات شیع جنازته» باز ایستادم و او را گفتم نه تو را گفتم میای که راه صعب است و چهار پای ضعیف، گوش بامن نکردی سرسوی آسمان کرد و گفت «الهی لافی بیستی تر کنی و لا الی بینك حملتی، فوعزتک و جلالک لو فعل هذا بی غیرک لما شکوته إلا الیک» بار خدایا نه در خانه خودم رها کردی نه بخانه خود مرا رساندی بعزت و جلال تو که اگر دیگری اینک تو بامن کردی میکرد شکایت از او جز بتو نکردم هنوز این سخن تمام نگفته بود که شخصی را دیدم که از گوشه بیابان نزد من آمد زمام ناقه تیز رو بدست گرفته ناقه فرو خوا بانید و او را بر نشاند و چون باد از پیش من بجست دگرش باز ندیدم تا بطواف گاه رسیدم او را دیدم گفتم بدان خدای که با تو آن کرامت کرد که مرا بگویی که تو کیستی گفت نمی دانی أنا شهدة بنت مسکه بنت فضاة خادمة فاطمة گفت من دختر زاده فضاة فاطمه زهرا، این نه منزات من است این منزلت بار خدای من (۲) است که خداوند لطیف بامن ضعیف آن کند که تو دیدی، آن زاد تقوی است و آن زاد تو کل تورا چاره نیست از هر دو در حضر بما حاضر از زاد تو کل ترجی میکن و در سفر بزاد تقوی باضافه ترجی تو سل میکن «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی» در این سفر هیچ زاد صالح نیست مگر زاد تقوی چه در هر منزل که فرود آئی و اول منزل آخرت گور است تورا این زاد فریاد رسد

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَوْتُ بَحْرٌ مُّوجُهُ غَالِبٌ  
لَا يَصْحَبُ الْإِنْسَانَ فِي قَبْرِهِ  
غَيْرُ التَّقْوَى وَالْعَمَلِ الصَّالِحِ (۲)

راوی خبر گوید که امیر المؤمنین علیه السلام چون بگورستان در آمدی گفتم «السلام علیکم یا اهل القبور أما الدور فقد سکنت و أما الاموال فقد قسمت و أما الازواج فقد نکحت هذا خبر

(۱) یعنی نظیر این کرامت در باره اعقاب خادمان ایشان بود. (۲) یعنی مولی و صاحب.  
(۳) مرگ چون دریائی است و موج آن غالب و چاره شنا گرد در آن سود نبخشد همراه انسان نیست در قبرش مگر برهیز کاری و کردار نیک.

ماعدنا فما خبر ما عندكم، سلام بر شما باد ای اهل گورستان اما سراهایتان دیگران در نشستند و اما مالها تان را قسمت کردند و اما زنان تان شوهران باز کردند این آن خبر است که نزدیک ماست بنزدیک شما چه خبر است آنکه گفت اگر ایشان را دستوری بودی تا جواب دهند جز این نگفتندی که

« تزو دوافان خیر الزاد التقوی » واعشی گوید:

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَرَحَلْ بِزَادٍ مِنَ التَّقَىٰ وَأَبْصَرْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ مَنْ قَدْ تَزَوَّدَا  
نَدِمْتَ عَلَىٰ أَنْ لَا تَكُونَ كَمِثْلِهِ وَ أَنْتَ لَمْ تُرْصِدْ كَمَا كَانَ أَرْصِدَا (۱)

مالك دینار گوید که یکی از جمله زهاد بصره فرمان یافت جنازه او بر گرفتند و حاضر شدند بجنازه او خلقی عظیم چون بگورستان رسیدند و او را دفن کردند سعدون مجنون که از عقلا مجانین بود بر بالا رفت و آوازی در داد که :

أَلَا يَا عَسْكَرَ الْأَحْيَا      وَ هَذَا عَسْكَرُ الْمَوْتَىٰ  
أَجَابُوا الدَّعْوَةَ الصَّغْرَىٰ      وَهُمْ مُنْتَظِرُونَ الْكُبْرَىٰ  
يَحْتَشُونَ عَلَى الزَّادِ      وَمَا الزَّادُ سِوَى التَّقْوَىٰ  
يَقُولُونَ لَكُمْ جِدُّوا      فَهَذَا آخِرُ الدُّنْيَا (۲)

(وَاتَّقُونَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ) : از من بترسید ای خداوندان عقلا یعنی از عقاب من بترسید و از معاصی من حذر کنید تا در عقاب من نیفتید.

قوله ( لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ ) سبب نزول آیه آن بود که جماعتی از عرب چون بحج میرفتند روانداشتند هیچ تجارتی کردن در ایام عشر دست از همه تجارت بداشتندی و آنرا که در ایام حج تجارت کردی اورا داج (۳) خواندندی خدایتعالی این آیه فرستاد و ایشانرا رخصت تجارت داد گفت نیست بر شما هیچ بزه ای « أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » که از خدای تعالی فضلی بجوئی و مراد بفضل روزیست. عبدالله عباس گفت عرب زاسه بازار بود عکاظ و مَجَنَّة (۴) و ذوالمجاز ایشان در وقت موسم آنجا تجارت کردند و وجه معاش ایشان از آنجا

(۱) وقتی که تو بانوشه تقوی سفر نکردی و پس از مرگ بینی دیگری با توشه آمده است پشیمان شوی که چرا مانند او نبودی و چنانکه او آمده شد تو آماده نشدی .  
(۲) ای گروه زندگان بیدار باشید که این عسکر مردگان است دعوت کوچک را اجابت کردند و نگران دعوت بزرگتر باشند ترغیب میکنند که توشه گیرید و توشه غیر برهیز کاری نیست با شما میگویند بکشید که دنیا بسر آمد .

(۳) داج اسم فاعل است از دَجَّ یعنی تجارت کرد .

(۴) مجنه جای پر بان موضعی است نزدیک مکه

بودی چون اسلام در آمد تخرج کردندى از این خدای تعالی آیه فرستاد و رخصت داد ایشان را در تجارت کردن در این ایام ابو امامة التیمی گفت عبدالله عمر را گفتم ما جماعتیم که شتر بکرایه میدهیم بحاج مردم گویند شمارا حج نیست اکنون بگوی تا ما را حج باشد یا نه؛ گفت شما احرام گیری چون حاجیان؟ گفتم آری گفت طواف کنی و سعی کنی و سنگ اندازی؟ من گفتم آری گفت شمارا حج بود آنکه گفت مردی بنزد رسول آمد و او را از این پرسید رسول ﷺ ندانست تا چه جواب دهد جبرئیل آمد و این آیه را آورد و رخصت از خدای تعالی. و عبدالله عباس چنین خواند « لیس علیکم جناح أن تبغوا فضلا من ربکم فی مواسم الحج » ابوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت چون روز عرفه باشد خدای تعالی حاجیان را بیمارزد چون شب مزدلفه باشد بازار گانان را بیمارزد و چون روز منی باشد جمآن را بیمارزد و چون وقت سنک انداختن جمره عقبه باشد سائلان را بیمارزد و هیچ کس آنجا نیاید از گویندگان لا إله إلا الله الإلخدی تعالی او را بیمارزد ( فَأِذَا أَفْضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ ) یعنی چون بجمع از عرفات باز آئی يقال: أفاض القوم فی الحدیث إذا اندفعوا فیه وأكثروا التصرف فیه قال الشاعر:

فَلَمَّا أَفْضْنَا فِي الْحَدِيثِ وَأَسْمَحَتْ  
أَتْنَا عَيْونُ بِالنَّمِيمَةِ تَضْرِبُ (۱)

و يقال أفاض البعير بجرته إذ رمى ودفع بهافى كرشه . قال الراعى يصف الابل :

فَأَفْضَنْ بَعْدَ كُظُومِ مِهْنٍ بِجَرَّةٍ  
مِنْ ذِي الْأَبَارِقِ إِذْ رَعَيْنَ حَقِيلًا (۲)

و يقال : أفاض الرجل بالقداح إذا ضرب بها لأنها تقع متفرقات قال ابو ذؤيب يصف

الحمار والأتان

وَكَأَنَّهُنَّ رِبَابَةٌ وَكَأَنَّهُ  
يَسْرُ يَفِيضُ عَلَى الْقِدَاحِ وَيَصْدَعُ (۳)

واصل الكلمة من أفاض الماء وأفضته أنا. آب ریخته شد و من برینخم و این در جای مبالغه بکار دارند برای آنکه چنانکه آب در جای جمع کرده باشند، آنکه مجموع آن برینند آن بدفع وقوت ریخته شد همچنین اینجا پنداری اشتري مدخر بوده است اینجا مبتدل میشود، و افاضه را

(۱) چون فرو رفتم در سخن گفتن و آن زن رام شد جاسوسانی آمدند که بنامی و سخن چینی

فتنه انگیزند .

(۲) پس از چندی که شتران آرام بودند نشغوار کردن گرفتند و قتی که گیاه حقیل را از جایکه

ذی الابرار نام دارد چریدند.

(۳) کومی ماده خران وحشی مانند جبهه تیر بودند و نر آن ها مانند بازی کننده که تیرها را

برای کننده سازد .



بایضاع و اسراع تفسیر داده اند، واصل این است که گفته شد. اما عرفات جمع عرفه باشد بمثل درجه و درجات و در که و درکات، آنکه این اسم را جمع بگرفتند و بر موضعی نهادند چنانکه گفتند ثوب أخلاق و أسمال و أرض سباب . این اسما و وحدان را بلفظ جمع وصف کردند و برای آن صرف کردند او را با آنکه دو سبب در او حاصل است از علمیت و تائیت (۱) و اگر گویند سبب سه است یکی دیگر جمع است جواب آن است که نه جمع و نه تائیت هیچ [از این] دونه آن است که منع صرف کند برای آنکه آن جمع بر مفاعیل و مفاعل باشد چون مصابیح و مساجد و تائیت بر فعلا و فعله باشد چون قمرء و صحراء و حمزه و طلحه ، اما چون این اسم را جمع کنند چون مسلمات و مسلمون، این بنامع صرف نکند پس پنداری که بر اصل خود بمانده است بمثابه آنکه پیش از آنکه بر این بقعه نهادیم چون چنین باشد اسم بماند بر یک سبب و یک سبب منع صرف نکند مفسران خلاف کردند در آنکه این جایگاه را چرا عرفات خواندند و این روز را عرفه؟ ضحاک گفت برای آنکه چون آدم را بزمین فرستاد آدم بزمین هند فرود آمد و حواء بجدّه یکدیگر را طلب کردند در این جایگاه بهم رسیدند در روز عرفه یکدیگر را باز شناختند روز را نام عرفه نهادند و جایگاه را عرفات. سدی گفت برای آن عرفات خوانند این جایگاه را که چون هاجر با سمعیل بار بنهاد ساره را از آن رشک میآمد گفت او را بر خیز و از بر من برو او بر خاست و اسمعیل را بر گرفت و باین جایگاه آمد چون ابراهیم باز آمد ساره گفت ایشان بر رفتند ابراهیم در طلب ایشان میگشت تا بایشان رسید در اینجا و روز عرفه بود ایشان را دید بشناخت آن روز را عرفه نام شد و جای عرفات عبدالرحمن بن خرد روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت که چون هاجر و اسمعیل بیامدند از پس مدتی ابراهیم خواست تا بیاید و ایشان را ببیند ساره گفت بامن عهد کن که فرو نیائی ابراهیم عهد کرد چون آنجا رسید اسمعیل حاضر نبود بر گشت بدگر نوبت آمد تا او را ببیند شب بود و راه ندانست چون صبح بر آمد آنجا رسیده بود علامات بدید و جای باز شناخت در روز عرفه، نام بر جای نهاد و بر روز، عطا گفت برای آن است که چون ابراهیم ﷺ از بنای خانه فارغ شد جبرئیل ﷺ بیامد و ارکان حج بدو نمود و او را میگفت عرفت عرفت؟ شناختی او میگفت نعم عرفت عرفت روز را عرفه خواندند و جای را عرفات، و این قول روایت کرده اند از امیر المؤمنین علی ﷺ و عبدالله

(۱) یعنی عرفات علم است و مؤنث با این حال غیر منصرف نیست چون نام یک مکان است و شاید کسی توهم کند دارای سه سبب است و سیمی آن جمع بودن اما این صحیح نیست و بهر حال عرفات منصرف است چون نه جمع بودن آن و نه مؤنث بودن هیچیک سبب منع صرف نیست، آن جمع که منع صرف میکند وزن مفاعل و مفاعیل است و آن تائیت که چون فعلا و فعله باشد بالف تائیت یاتاه .

عباس . سدی گفت چون خدای تعالی جبرئیل را فرستاد و ابراهیم را از کان حج پیاموخت ابراهیم بیامد و آن بجای میآورد ابلیس بیامد تا او را و سوسه آرد بمنی، ابراهیم هفت سنگ باو انداخت باهر سنگی تکبیری کرد، از آنجا پیرید بر جمرة دویم افتاد، از آنجا نیز هفت سنگ انداختش باهر سنگی تکبیری کرد، از آنجا پیرید بر جمرة سیم افتاد آنجا نیز هفت سنگ انداختش بگریخت بنذوالمجاز آمد ابراهیم او را بنذوالمجاز بدید بشناخت او را، از او تجاوز کرد آنجا را ذوالمجاز خواندند چون بعرفات رسید آنجاش بدید بشناختش آنجای عرفات خواندند چون از آنجای بیامد از دلف ای جمع فسمی مزدلفة ، بمنی نزدیک شد . عبدالله گفت روز ترویبه را برای آن ترویبه خواندند که آن شب ابراهیم خواب دید که اسمعیل را میکشتی آن روز همه روز اندیشه میکرد و ترویبه اندیشه باشد ، چون شب عرفه شد دگر باره در خواب دید معرف صحنه بشناخت درستی خواب را برای این روز را عرفه خواندند . و بعضی دیگر گفتند برای آنکه در این روز در اینجا مردمان بگناه اعتراف کنند برای اعتراف ایشان روز را عرفه خواندند و جای عرفات ، بعضی دگر گفتند برای آنکه آدم و حواء در این جایگاه بگناه اعتراف دادند و گفتند « ربنا ظلمنا انفسنا » و بعضی دگر گفتند اشتقاق اذاعرف است و او بوی خوش بود فی قوله تعالی « عرفها لهم » ای طبیها لهم . چون ذبح بمنی کنند و نیز حلق آنجا باشد خون و فرث و سقط ذبایح حاصل آید آنجا پاک نبود اینجا از این معنی هیچ نباشد این جای را عرفات خواندند لطیها من العرف وهو الرايحة الطيبة . و بعضی دیگر گفتند لان الناس يتعارفون بها ، و بعضی دگر گفتند اصل کلمه از صبر است من قولهم رجل عارف إذا كان صابراً خاشعاً شاعر گفت :

فَصَبْرَتْ عَارِفَةٌ كَذَلِكَ حُرَّةٌ      تَرَسُّوا إِذَا نَفْسُ الْجَبَانَ تَطْلَعُ (۱)

ای نفساً صابرة عارفة حرة ثابتة . وقال ذوالرمة: « عَرُوفٌ إِذَا خَطَّتْ عَلَيْهِ الْمَقَادِرُ » (۲) پس برای تذلل و خضوع حاج و صبرایشان بروقوف در این روز باین موقف این نامها برروز و برجای نهادند (۳) « قَاذِرٌ كَرُّهُ وَاللَّهُ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ » اشتقاق مشعر از شعار است و شعار

(۱) شکیبائی کردم و صابر و آزاد بودم و آرام خویش را نیاخته جائیکه بددل و ترسنده پریشان بود و گوئی دلش بیرون میجهد .

(۲) شکیبنده است مر آنچه تقدیر نوشته است .

(۳) این اختلاف در وجه تسمیه عرفه دلیل است که مؤلف گفتار مفسران را برای اعتماد و اعتقاد بدان روایت نمیکرد بلکه برای آنکه کتاب از گفتار آنان خالی نباشد و دانستن آنکه عرفه را چرا عرفه گفتند از ضروریات نیست و اگر ندانیم کدام از این روایات صحیح است هم مقصر نیستیم و شاید هیچیک درست نباشد و تسمیه را علتی دیگر بود .

علامت بود برای آتش مشعر خواندند که معلّمی از معالم حج است و قوف آنجا از جمله ارکان حج است. و بعضی دیگر گفتندی برای آتش مشعر خواندند که اشعار کردند مردمان را بر حرمت او و حکم او. و حرام و حرمت و احرام جمله اصل او منع بود من حرمت عطاءهای منعه و حرمان منع باشد و محروم ضد مرزوق باشد برای آنکه ممنوع باشد از روزی، و این امر بر سبیل وجوب است اعنی قوله «فاذکروالله» مراد وقوف مشعر است و دعا خواندن آنجا و حد المشعر الحرام ما بین المأ زمین إلى الحیاض إلى وادی محسّر پس برای حرمت او را حرامش خواندند چنانکه مسجد الحرام و بلد الحرام مکه را و البیت الحرام کعبه را و اصل او منع است چنانکه گفتیم قال زهیر :

وَإِنْ أَنَاهُ خَلِيلٌ يَوْمَ مَسْغَبَةٍ  
يَقُولُ لَأَغَائِبٌ مَالِي وَلَا حَرَمٌ (۱)

و آن جای را که در اوست آنرا جمع برای آن گویند که نماز شام و خفتن در او بجمع باید کردن و افاضه از عرفات پیش از آنکه آفتاب فرو شود نشاید و هر که از عرفات بیاید پیش از آفتاب فرو شدن بر او خونی باشد اعنی خون شتری و اگر ندارد بعوض آن باید تا هژده روز روزه بدارد ( وَاذْكَرُوهُ كَمَا هَدَيْكُمْ ) المعنی کما هداکم لدینه و مناسک حجّه . وجه تشبیه آنست که شکر که واجب بود بر قدر نعمت بود حق تعالی گفت شکری کنی مرا موازی هدایت من بحسب نعمت من ( وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ ) «ان» مخففه است از ثقیله برای آنکه لام در خبر او آورد، و این لام ملازم بود در خبر «ان» تا فرق باشد از میان این حرف چون مخففه بود و از میان او چون مجازات را (۲) بود. و چون مخففه کند او را عملش باطل شود «کان» از پس این حرف آید چنانکه در این آیه هست و چنانکه گفت «وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ». کوفیان گفتند که «ان» نافی است و لام بمعنی إِلَّا ست تقدیر چنین است که و ما کنتم من قبله إلامن الضالین. و مثله و إن نظنک لمن الکاذبین. ای ما نظنک إلا من الکاذبین و قال الشاعر :

تَكَلَّتْكَ أُمَّكَ إِنْ قَتَلْتَ لِمُسْلِمًا  
حَلَّتْ عَلَيْكَ عَقُوبَةُ الرَّحْمَنِ (۳)

(۱) چون دوستی در روز سختی نزد او آید در پاسخ او گوید مال من نه غایب است و نه ممنوع.

(۲) یعنی ان شرطیه و فرق میان «ان» مخففه از ثقیله و شرطیه آن است که پس از مخففه لام

آوردند و پس از شرطیه نیاوردند.

(۳) مادرت بجزای تو نشیند که مسلمانی را کشتی و عقوبت خداوند بر تو نازل باد.

المعنى ما قتلت الامسلاً ، این قول کوفیان است و بصریان گفتند تقدیر این است وانه  
 على معنى الامر والشأن ، المعنى ان الامر و الشأن كونكم ضالين قبل هداية الله اياكم .  
 قوله ( «نم افيضوا من حيث افاض الناس» عامه مفسران گفتند قریش و حلفاء قریش  
 از جمله حرم از حرم بیرون نرفتند بعرفات و موقوف بمزدلفه کردند (۱) و گفتندی «نحن  
 اهل الله و قطان حرمه لا نخرج من الحرم ولا نخلفه فلسنا كسائر الناس» ما اهل حرم خدائیم  
 و ساکنان حرمیم ما از حرم بیرون نشویم که ما چون دگر مردمان نه ایم برسبیل تعظیم یعنی  
 ما آنکه دگران کنند نکنیم مراد ایشان تمیز و تعظیم خود بود گفتندی اگر ما کار حرم و  
 حرمت او آسان فرو گیریم دگران حرمت حرم ندارند چون مردمان از عرفات بیامدندی  
 ایشان از مزدلفه نرفتند ، حق تعالی این آیه فرستاد و ایشان را گفت شما را نیز آن بساید  
 کردن که دیگر مردمان می کنند آنجا موقوف باید کردن بعرفات و از آنجا بیاید آمدن که  
 فرمان خدای تعالی چنین است و سنت ابراهیم خلیل اینست. و بعضی دگر گفتند مخاطب باین  
 آیه جمله مؤمنانند و مراد بقوله « من حيث افاض الناس » مزدلفه است الی منی یعنی از مزدلفه  
 و جمع بمنی آی و اینقول قریبست ، برای آنکه افاضه از عرفات برفت فی قوله «فاذا افضتم من  
 عرفات» و جمهور مفسران بر آن قولند که اول گفتیم و مراد بناس در آیه جمله مردمانند  
 مگر حرم که ایشان مأمورند باقتدا کردن بمردمانی که بروفق شرع و نهاد مصلحت کاری  
 بکنند، کلبی گفت مراد اهل یمن اند. ضحاک گفت مراد بناس ابراهیم تنهاست و روا بود که این  
 لفظ گویند یکی کس را برای آنکه حق تعالی گفت «الذین قال لهم ان الناس قد جمعوا» و  
 مراد نعیم بن مسعود است «ان الناس قد جمعوا لكم» ابوسفیان است. و این پیشوای جماعتی  
 را گویند که لسان القوم باشد، پنداری او مردی است که او را بمنزله جمعی بنهاده اند زهری  
 گفت مراد بناس اینجایگاه آدم است یعنی بر سنت آدم و طریقه او در اداء مناسک و دلیل این  
 قول قراءه سعید بن جبیر است. من حيث افاض الناس (۲) یعنی آدم عليه السلام انه نسی ما عهد اليه  
 عبدالله عباس گوید رسول عليه السلام از عرفات بیامد باسکینه و وقار و اسامه زید ردیف او بود و مردم  
 را گفت «ایها الناس علیکم بالسکینه» بر شما باد که بسکون و آهستگی روید و رانید «فان البر  
 ليس بايجاف الخيل والابل» که بر و نیکو کاری نه در تاختن اسب و شتر است. و شتر رسول عليه السلام

(۱) موقف کردن بمنی و قوف کردن روز عرفه .

(۲) آدم را فراموشکار خوانند چون بهمه خود وفا نکرد .

را ندیدم که بدوید یا تیزتر برفت تا بجه (۱) رسیدم نام منزلی است و ابوصالح روایت کرد از عبدالله عباس که رسول ﷺ یکی را از جمله صحابه امیر حاج کرد و او را فرمود تا مردمان را بعرفات برد و آنجا موقوف بدارد، از آنجا بیاید آفتاب فرو شده و بمزدلفه آید و آنشب، آنجا باشد چون صبح بر آید از آنجا بمشعر الحرام آید آنجا بموقف بایستد، چون بیامد قریش و حمس را بجمع دید آنجا ایستاده چون خواست تا ایشانرا بگذرانند آنجا بایستادند و گفتند هذا مفیض آبائنا این موقف و فیض گاه آباء و پدران ماست، ما از اینجانرویم او برفت و جماعت حاج با او برفتند از اهل ربیعه تا بعرفات آمدند، و ایشان آنان بودند که خداوند ایشانرا خواست بقوله «من حیث أفاض الناس» آنجا موقف کردند تا آفتاب فروشد از آنجا بیامدند بمشعر و آنجا موقف کردند تا آفتاب بر آمد بمنی آمدند قوله (وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ) المعنی هناك، و از خدای تعالی آمرزش خواهید آنجا یعنی بعرفات (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) که خدای تعالی آمرزگار و بخشاینده است. ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که گفت «الحجاج والعمار وفدا لله إن دعوه أجابهم وإن استغفروا غفر لهم» گفت حاجیان و معتمران وفد و زائران خدایند اگر خدا را خوانند اجابت کند ایشانرا و اگر آمرزش خواهند بیامرزد ایشانرا. و مجاهد روایت کند از رسول ﷺ که گفت «اللهم اغفر للحجاج ولمن استغفر لهم» یعنی بارخدا یا حاجیانرا بیامرزد و آنانرا که حاجیان برای ایشان استغفار می کنند.

علی بن عبدالعزیز گفت سالی از سالها من عدیل ابو عبیده القاسم بن سلام بودم چه-ون بموقف رسیدم چاهی بود از آنجا آب بر آوردم و غسل کردم و نفقه ای که داشتم آنجا فراموش کردم چون بمأزمین رسیدم ابو عبیده گفت برو قدری خرما و کره برای ما بخر مرا یاد آمد که نفقه آنجا فراموش کردم بیامم تا آنجا بگام که آن کیسه فراموش کرده بودم همانجا نهاده بود بر گرفتم و در میان بستم و از آنجا روی بقافله نهادم در آن وادی نگاه کردم همه وادی پراز قرده و خنازیر بود یعنی پراز کبب (۲) و خوک بتر رسیدم از آنحال و بیامدم و پیش از صبح بقافله رسیدم و ایشان بر جای خود بودند مرا گفت کجا بودی قصه با او گفتم و حدیث قرده و خنازیر بگفتم و تعجب

(۱) تا بجمع رسید چنانکه در تفسیر در المنثور است و این کلمه اینجا مصحف است و روایت افاضه از عرفات و ردیف بودن اسامه و آهسته راندن پیغمبر (ص) شتر را در کتب بسیار نقل کرده اند و در همه آنها غایت سیر مشعر یا مزدلفه یا جمع و الفاظ مرادف آن است.

(۲) کبب بفتح کاف بوزنه است که عوام میمون گویند و گاهی حرف پ مشدد کنند و سنائی گوید: صورت طمع کآفت بشر است کبب سگ دم است و گربه سراسر است

کرد مرا گفت دانی که آن چه بود گفتم نه گفت آن گناه بنی آدم است که آنجا بها کرده و پیامده اند ( فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ ) چون قضای مناسک کرده باشی یعنی از گذاردن حج فارغ شده باشی و ذبائح کشته باشی و هو جمع منسک یقال نسکت اُنسِک نسکا و نسیکه و منسکا و المنسک الموضع کالمشرق و المغرب ؛ و نسک اذا تعبد ، و الناسک الغابذ ، و ابو عمر و کاف در کاف ادغام کند بر عادت او در جمله قرآن برای آنکه مثلین اند چنانکه شاعر گوید :

وَلَمْ تَشَارِكْ عِنْدِي بَعْدُ وَاحِدَةً لَا وَالَّذِي أَصْبَحَتْ عِنْدِي لَهُ نِعْمٌ (۱)

(فَاذْكُرُوا لِلَّهِ كَثِيرًا مِّنْ آيَاتِهِ) بیشتر مفسران در این آیه گفتند که عرب را عادت بودی که چون حج بگذارندی پیامدندی و بنزدیک کعبه بایستادندی و مفاخر پدران خود میگفتندی که کان ابی بقری الضیف و یضرب بالسيف و یطعم الطعام و ینجر الجوز و ینفک العانی و یجز النواصی و مانند این پدر من مهمانی چنین کردی و شمشیر چنین زدی و درویشان را طعام چنین دادی و شران کشتی و اسیران را از بندرها کردی و مویهای پیشانی بریدی و این علامت آزاد کردن اسیران بودی و آنچه بدین ماند ، حق تعالی گفت ببدل آنکه این مقالات میگوئی ذکر من کنی چه خانه خانه من است و نعمت نعمت من است و بنعمت و تمکین من شما و پدران شما ممکن شدی پس شکر من و ذکر من باید کردن شما را ، نه ذکر پدران ، سدی گفت عرب را عادت بودی که چون حج بگذارندی بمنی گفتندی اللهم إن ابی کان عظیم الجفنة عظیم القبة (۲) کثیر المال فأعطنی ما أعطیته ، بار خدایا پدر من بزرگ جفنه بزرگ قبه بسیار مال بود بار خدایا چندانکه او را بدادی مرا ده خدای تعالی گفت این ثنا که بر پدران میگوئی بر من گوی ، عبدالله عباس و عطا و ربیع و ضحاک گفتند معنی آنستکه فاذ کروا لله کذکر الصببان الصغار الابهاء مرا خوانید و پناه بامن آری و فزع بامن کنی و بیاری مرا در خواهی هم چنانکه کودک خرد چون بترسد و یادرماند فزع بامادر و پدر کند . ابو الجوزاء گفت عبدالله عباس را پرسیدم از این آیه گفتم چه معنی دارد اینکه خدای تعالی گفت خدای را چنان یاد کنی که پدران تان را یاسخت تر و مرد باشد از ما که سالها براو بگذرد و او پدر را یاد نکند گفت نه چنانست که گمان بردی مراد آنست که برای خدای تعالی خشم چنان باید گرفتن چون بینی که در خدای عاصی شوند که خشم گیری برای پدرت چون شوی که او را

(۱) شریک نشده است با تو نزد من یعنی هنوز محبت من غیر تو متعلق نگشته سوگند بآن خدایی

که نعمت های فراوان است او را نزد من . شاهد در ادغام تشارک است .

(۲) کاسه بزرگ داشت و خیمه بزرگ می افراشت و میهمانی میکرد .

دشنام دهند (أَوْ أَشَدُّ ذِكْرًا) آنچه گفت بآن قناعت نکنی که ذکر من چنان کنی که ذکر پدران بلکه ذکر من بیشتر و بهتر و بهمه غایت سخت تر و نصب «ذکر آ» بر تمییز است و نصب «اشد» بر تقدیر فعلی، المعنی اذ کروه ذکر آ شد و گفته اند «أو» بمعنی و او است و گفته اند بمعنی «بل» است و زجاج گفت اشد در محل جر است عطفاً علی قوله «کذکر کم» الا آنست که مفتوح کردند برای آنکه لاینصرف است (فَمِنَ النَّاسِ) «من» تبعیض است (مَنْ يَقُولُ) و «من» نکره موصوفه است چنانکه شاعر گفت: «رَبُّ مَنْ أَنْضَجَتْ غَيْظًا صَدْرَهُ» (۱)

ای رب انسان (رَبَّنَا) و التقدير یا ربنا و لکن حذف حرف ندا کرد لدلالة الکلام علیه و نصب «ربنا» برای آن است که منادی مضافست (اِتِّنَا فِي الدُّنْيَا) بده ماراد در دنیا (و مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ) و او را در آخرت نصیبی نیست، انس مالک گفت ایشان را عادت بودی که گرد خانه طواف میکردندی برهنه و دعای ایشان این بود «اللهم اسقنا المطر واعطنا علی عدونا الظفر وردنا سالمین» بار خدایا ما را باران ده و بردشمن ظفر ده و ما را بخانه ما سلامت رسان، قناده گفت این در حق کسانی است که همه همت ایشان دنیا بود اگر عملی کنند برای دنیا بود و اگر سعی کنند برای دنیا بود و اگر تمنا کنند تمنای ایشان دنیا بود و اگر دعا کنند از خدای دنیا خواهند ایشان مردمان دون همت باشند و دون منزلت، که از خیرات دینی و آخرتی بدنیا اقناعت کرده باشند قال الشاعر:

وَإِنَّ أُمَّرَأًا دُنْيَاهُ أَكْبَرُ هَمِّهِ  
لَمُسْتَمْسِكٍ مِنْهَا بِحَبْلِ غُرُورٍ (۲)

هم ایشان از آنانند که «و فرحوا بالحیوة الدنيا» همه شادی ایشان در آن باشد که از دنیا چیزی بدست آرند که ندانند وصف دنیا این است که تسر و تفر و تضر و تکر و تمر روز کی چند اصحابش را خرم کند، و سرورها غرور و سرور او همه غرور بود اگر روزی بمسرت بگذرد سالی در مساءه بدارد یک دستی شکر میچشانند و دیگر دستی شرننگ (۳) می پالاید، هر چه از او پالوده بود همه آلوده بود.

(۱) مصرع دوم این است «قد تمنی لی موتا لم یطع» ای بسا کس که از کینه سینه او را بختم و افر و ختم آرزوی مرگ من کرد اما تمنای او انجام نگرفت و محقق نشد و فرمان او را اطاعت نکردند، شعر از اعشی است.

(۲) آنچه همتش در دنیا بیشتر است بریسمانی چنک زده که او را فریب دهد، مست است و آنرا محکم پندارد.

(۳) زهر تلخ صاف میکند.

وَمِنْ عَادَةِ الْأَيَّامِ أَنْ صُرُوفَهَا إِذَا سَرَّ مِنْهَا جَانِبٌ سَاءَ جَانِبٌ (۱)  
 يحيى بن خالد البرمکی قد امة بن نوح را گفت هیچ بینی دانی که جامع است وصف  
 دنیا را گفت نعم قول العَدَاوِي :

فَتَوَّحَّهَا رَصْدٌ وَعَيْشُهَا رَنْقٌ وَكَدُّهَا نَكْدٌ وَوَمُلْكُهَا دَوْلٌ (۲)  
 عجب چیزی است کار دنیا با این همه مساءة محبوب است ، عجب معشوقی است که  
 با این همه جفا دوستی او از دل و زبانش کم نمیشود ، ولا بی العتاهیه :

أَصْبَحَتِ الدُّنْيَا لَنَا عَيْرَةً وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ  
 اجتمع الناس على ذمها وما أرى منهم لها تاركاً (۳)

و شعبی گفت دنیا را هیچ چیز مثل نزد مگر بیت کثیر :  
 أُسَيْبِي بِنَا أَوْ أَحْسِنِي لَا مَلُومَةٌ لَدَيْنَا وَلَا مَقْلِيَّةٌ إِنْ تَقَلَّتِ (۴)  
 و مثله :

تَذُمَّهُ نَمٌّ تَهْوَاهُ وَ تَطْلُبُهُ بِإِصْدَاقِ ذَا الْمَثَلِ الْمَحْبُوبِ مَسْبُوبِ (۵)  
 قوله ( وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا  
 عَذَابَ النَّارِ ) و بهری از ایشانند که میگویند خدای ما بده مارا در دنیا نیکی و در آخرت نیکی  
 حق تعالی تو را باز آموخت که دعا چگونه کن و باز نمود که مردم از این دو گونه اند یکی  
 آنکه دنیا میخواهند و از آخرتش تیمار نیست (۶) و او را در آن خلاق نیست، و خلاق نصیب مقدر باشد من  
 الخلق و هو التقدير، و بهری آند که از خدای تعالی خیر دنیا میخواهند و نصیب آخرت فراموش نمی -  
 کنند این میخواهند برای عاجل معاش و آن میخواهند برای آجل معاد، این برای ممر و آن  
 برای مقر، این برای حال و آن برای مال. مفسران خلاف کردند در معنی این دو حسنه که حسنه دنیا  
 چیست و حسنه آخرت چیست از امیر المؤمنین عليه السلام روایت کرده اند که گفت حسنه دنیا زنی  
 صالحه است و حسنه آخرت حورالعین است «وقنا عذاب النار» مراد باین عذاب دوزخ زن بد

(۱) عادت روزگار است که گردش آن چون از یک جانب شاد سازد جنانب دیگر معزوز کند .

(۲) گشایش آن اندک است و عیش آن کم و رنج آن بی نمر و ملک آن متغیر .

(۳) دنیا برای ماعبرت است سپاس خدای را بر این (که برای ما عبرت قرار داد تا پند گیریم) مردم بر

نکوهش آن متفقند با این حال ندیدیم کسی آنرا رها کند .

(۴) در صفحه ۲۰۷ گذشت از جلد اول (۵) آنرا نکوهش میکنی آنگاه که آنرا دوست

داری و طلب میکنی درست آمد این مثل که دوست را دشنام می دهند .

(۶) یعنی غم آخرت ندارد .



است . حسن بصری گفت حسنه دنیا علم و عبادت است و حسنه آخرت بهشت است . سدی و مقاتل چنان گفتند حسنه دنیا روزی فراخ است و حلال و حسنه آخرت آمرزش و ثواب است . عطیه گفت حسنه دنیا علم و عمل است و حسنه آخرت مساهله حساب است و ثواب بهشت . و گفته اند حسنه دنیا توفیق و عصمت است و حسنه عقبی نجات و رحمت است . و گفته اند حسنه دنیا فرزندان نجیب اند و حسنه آخرت صحبت پیغمبران و صالحان است . و گفته اند در دنیا مال و نعمت و در آخرت تمام نعمت است و آن نجات از دوزخ و رسیدن ببهشت است . و گفته اند در دنیا اخلاص است و در آخرت خلاص است . قتاده گفت حسنه دنیا و آخرت عافیت است . انس مالک روایت کند که در خدمت رسول ﷺ در عبادت بیماری شدید سخت ، بحالی شدید بود پنداشتی کبوتر بچه است که پرواز کنند ، رسول ﷺ گفت دعا نمیکنی ؟ گفت آری یا رسول الله دعا میکنم که بار خدایا هر عقوبتی که مرا در قیامت خواهی کردن همه با دنیا افکن که من طاقت عذاب آخرت و دوزخ ندارم رسول ﷺ گفت بدگفتی . «هلا قلت اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» چرا نگفتی بار خدایا ما را در دنیا نیکی ده و در آخرت نیکی ده و ما را از عذاب دوزخ نگاهدار . آن مرد این دعا بکرد خدای تعالی او را شفا داد ، عوف در تفسیر این آیه گفت هر که خدای تعالی او را اسلام و قرآن داده باشد و اهل و عیال ، او را حسنه دنیا و آخرت کرامت کرده باشد . حماد روایت کرد از ثابت که جماعتی بنزد انس مالک آمدند گفتند برای ما دعا کن گفت . «اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» گفتند زدنا زیادتی کن ، باز همین گفت ، گفتند زدنا زیادتی بکن گفت چه زیادت خواهی و این دعائست شامل خیر دنیا و آخرت برای شما خیر دنیا و آخرت بخواستم و بیشتر دعای رسول ﷺ این بود که گفتی «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» مجاهد روایت کند از عبدالله عباس که گفت خدای تعالی را بنزدیک رکن یمانی فرشته است که از آنکه که خدای تعالی جهانرا آفریده آنجا ایستاده است میگوید آمین آمین بر دعاء آنانکه ایشان که گویند «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» ابن جریر گفت چنین رسیده بمن که فرمودند اهل موقف را که بیشتر دعای ایشان این بود که «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» .

قوله (أولئك لهم نصيب مما كسبوا) ایشان آنان باشند که ایشانرا نصیبی بود و بهره ای از آنچه کرده باشند . مفسران گفتند من الخیر بالدعاء و من الثواب بالجزاء برای آنکه

ایشان از خدای تعالی خیر دنیا و آخرت خواسته‌اند بدعا ایشان را خیر دنیا بدهند و بعمل صالح ایشانرا جزاء و ثواب بدهند. چنین روایت کند ضحاک از عبدالله عباس که گفت سبب نزول آیه آن بود که مردی بنزد رسول آمد و گفت یا رسول الله پدرم از دنیا برفت و او حج خانه خدا نکرده بود اگر من برای او حج بکنم مجزبی باشد از او؟ گفت ای مرد اگر پدرت را وامی بودی تو قضا کنی مجزبی نباشد از او؟ گفت آری یا رسول الله چرا، گفت وام خدای اولی تر که بگذارند، گفت یا رسول الله پس مرا هیچ مزدی باشد؟ خدای تعالی این آیه فرستاد: «أَوْلَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا» یعنی من حج عن میت. کان الاجر له و للمیت متله. فضل عباس روایت کند که روزی من ردیف رسول خدا بودم مردی بیامد و گفت یا رسول الله مادر پیری دارم و بررا حمله نتواند نشستن و اگر او را دربندم (۱) ترسم رنجور شود و حج نکرده است رسول ﷺ گفت اگر بر او وامی باشد نه تو از او قضا کنی؟ گفت بلی گفت برو از او حج بکن انس روایت کند که رسول ﷺ گفت مردی که بهجی وصایتی کند چهار حج بنویسند یکی آنرا که وصایت نامه بنویسد، و یکی آنکه وصایت او را بجا آورد و از پیش ببرد، و یکی او را که هاگیرد و بکند، و یکی آنرا که فرموده باشد. سعید جبر گفت که مردی بنزد عبدالله عباس آمد و گفت مردی جمالم و شتر بکرایه داده‌ام و شرط کرده که من نیز حج کنم مجزبی باشد؟ گفت تو از آنانیکه خدای تعالی گفت «أَوْلَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا» (وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ) و خدای تعالی زودشمار است اگر گویند این چه معنی دارد و در این چه مدح بود که زود شمار بود گوئیم این را دو معنی است یکی آنکه خدای تعالی عز و جل حساب همه خلقان بزمانی اندک بر آرد چنانکه حساب بعضی او را منع نکند از حساب دیگری چنانکه یکی را از ما که جسم بود و عالم بود بعلم (۲) و معلومات او بحسب علمش باشد او را احتیاج نبود بعقد دستی (۳) و نه ضبط شماری و ضم بعضی با بعضی چه خدای جل جلاله عالم است بجمع معلومات علی کل وجه یصح أن یعلم علیه و جسم نیست که منع کند او را اقبال او بر یکی از اقبال بر دیگری تا یکی از دیگری باز ماند. و در خبر است که خدای تعالی حساب خلایق بر آرد بمقدار آنکه یکی از ما کوسفندی بدوشد چه او متکلم است نه بآلت؛ از او صحیح بود که خطاب کند با خلایق بخطابهای مختلف و منع نکند او را

(۱) یعنی بر شتر به بندم که از آن نیفتد.

(۲) خداوند عالم است و علم او ذات او است و ممکنات عالمند بعلم زاید بر ذات زیرا که علم صفت

ذات آنها نیست. (۳) طریقه ایست برای حساب کردن بانگشت.

خطاب بعضی از خطاب دیگری، چنانکه متکلمان بآلت را. و این امری است و حکمی که او باین امر منفرد است، و در این غایت مدح باشد، و وجه دویم در آیه آن است که او سریع الحساب است و معنی آنکه او سریع الجزاء است و حساب در آیه بجای جزاء باشد و این شایع است در کلام عرب و عجم نبینی که گویند تا وقت حساب تو باشد، تا من حساب تو بر آرم، و مانند این از الفاظ در آیه وارد است مورد الوعيد للمكلفين چنانکه گفت «وما أمر الساعة إلا كلمح البصر أو هو أقرب» و برای آن جزاء را بلفظ حساب بر خواند که جزاء بندگان عقب حساب ایشان باشد و برفوق عمل ایشان باشد و بیان این قولہ تعالی «جزاء من ربك عطاء حساباً» ای کافياً و معنی حساب از خدایتعالی اعلام او باشد خلقان را مقدار مستحقات ایشان از ثواب و عقاب بر اعمالشان و موافقت او ایشانرا بر آن، تا بدانند که آنچه بایشان میرود از خیر و شر بر کرده ایشان است، اگر خدایتعالی عفو کند ایشانرا دانند که از چه عفو کرده است، و دیگر آنکه تا ایشانرا حث (۱)؛ کرده باشند بر فعل طاعت و زجر کرده از معصیت چون دانند که با ایشان موافقت و مناقشه خواهد رفتن این خبر دادن ایشانرا و بر این واقف کردن در حق ایشان لطف باشد، این معنی و غرض در حساب است. و حساب بمعنی محاسبه است که فعال و مفاعله بیکمعنی باشد.

قوله تعالی ( وَادْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ ) مراد بذکر خدای تعالی در این ایام که ایام تشریق است تکبیر است که باید کردن عند رمی الجمار با هر سنگی تکبیری و در عقب نمازهای فریضه در منی عقب پانزده نماز و در شهرها عقب ده نماز، و این قول عبدالله عباس است و حسن بصری. و ایام معلومات عشر ذی الحجه است و این قول زجاج است و مذهب مالک و شافعی و بیشتر علما بر اینند؛ و مذهب ما همچنین است و مذهب فراء بعکس گفت: ایام معدودات عشر ذی الحجه است و ایام معلومات ایام تشریق است و این مذهب ابوحنیفه است، و دلیل بر صحت مذهب درست آن است که معدودات عبارت بود از قلت و سه از ده کمتر باشد و در آنکه خدایتعالی گفت «فمن تعجل فی یومین فلاثم علیه» و مراد نفر است از منی باتفاق، و این در ایام تشریق باشد دون عشر ذی الحجه و من تأخر الی الیوم الثالث و این لایق نیست الا باین ایام و آیه دلیل میکند بر وجوب تکبیر در این ایام عقب این صلوات که گفتیم، اولش نماز پیشین من یوم النحر و آخرش انقضای این عدد ایامه در شهرها و إما پانزده در منی و این قول عبدالله عباس است و عبدالله عمر و زید بن ثابت و روایت از امیر المؤمنین

ﷺ و فقهاء گفتند سنت است تکبیر کردن در این ایام (۱)، و مذهب ابوحنیفه آنست که از نماز بامداد روز عرفه تا نماز دیگر روز عید و این قول عبدالله مسعود، و مذهب ابویوسف و محمد چنانست که از بامداد روز عرفه الی آخر ایام التشریق، در اول خلاف کردند باما و در آخر وفاق و مذهب شافعی موافق مذهب ماست، و اینقول عطاست و اختیار ابوعلی الجبائی، گفتند برای آنکه روز عید وقت نماز پیشین آنوقت بود که حاجیان از لبیک زدن خاموش شوند باید که در تکبیر کردن آغاز کنند و نماز پیشین ایام تشریق آخر نماز بود که بمنی کنند علی اختلافهم فی النفر و بمذهب ما این تعلیل درست نیست. اما کیفیت تکبیر: مذهب اهل مدینه و شافعی آنست که باول سه بار تکبیر کنند متوالی، و مذهب ابوحنیفه و اهل عراق دو بار، و مذهب مادر اول دو تکبیر است و نزدیک فقهاء علی اختلافهم فی بعضها «الله اکبر الله اکبر لاله الا الله والله اکبر الله اکبر والله الحمد» و نزدیک ما «الله الحمد علی ماهدانا و له الشکر علی ما اولانا و رزقنا من بهیمه الانعام» و این زیاده فقهاء را نیست. و ابوهریره روایت کرد که رسول ﷺ گفت که ایام التشریق ایام اکل و شرب و ذکر الله. و از صادق ﷺ روایت کرده اند که گفت رسول ﷺ بفرمود تا منادی ندا کرد در ایام تشریق که «إنها ایام اکل و شرب و بعال» و البعال ملاعبة الرجل اهله والمرأة بعلمها. قوله (فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ) هر که او تعجیل کند در دو روز یعنی در نفر در روز دوم اگر خواهد که در نفر اول بیاید، و نفر اول در دوم ایام تشریق بود، سهام روز عید، و معنی نفر بیامدن از منی بود، روا باشد و هو قوله (فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) و اگر تأخیر کند و توقف تا در نفر آخر بیاید اولیتر بود، و آن سینم ایام تشریق بود و چهارم عید جز آن بود که اگر در نفر اول بیاید لابد از پس زوال باید که بیاید و اگر در نفر دوم آید روا بود که پیش از زوال بیاید و اگر مرد از آنان باشد که او را در وقت احرام خطائی رفته باشد از اصابه صید و یا خلوت حلالی، او را روا نبود که در نفر اول بیاید، بلکه توقف کند تا نفر دوم، آنرا که در نفر اول آید عندالضرورة قبل الزوال روا بود اگر واپس زوال افتد بر توقف میباشد تا آفتاب فرو رود نشاید از منی بیامدن و چون از منی بیاید بامکه آید برای وداع خانه و طواف وداع مستحب است که در مسجد خیف نماز بکنند بنزدیک آن مناره که در میان مسجد است از

(۱) سیدمرتضی رحمه الله و ابن حمزه مانده مؤلف تکبیرات را واجب دانسته اند اما متأخران فقهاء واجب نمی دانند گویند آیه دلالک بر وجوب خصوص تکبیر در عقب نمازها ندارد بلکه بر یاد خدا کردن بهر وجه و تکبیر یکی از مصادیق آن است و اگر کسی تکبیر نگفت و بوجه دیگر یاد خدا کرده باشد نماز بشکلیف عمل نموده است.

آنجا بمسجد حصه آید (۱) و آن مسجد رسول است ﷺ و آنجا بیاساید و ساعتی آنجا بخسبد از آنجا بیاید بسکه و جهد کند که در خانه کعبه شود اگر ضروره (۲) باشد علی کل حال رها نکند و الا اولینر همان است که در خانه شود و باید با غسل باشد و بچهار گوشه خانه نماز کند و بر رخام سرخ ، و از میان دو استون نماز بکند و دعواتیکه معین است آنجا بخواند و بدر آید و طواف وداع بکند و در مستجار بایستد و حاجت خود بخواد و از خدا یتعالی در خواهد تا آخر عهد نکند. و در آنکه بعد غروب شمس از منی نشاید آمدن ، شافعی موافقت کرد مارا. و در معنی آیه خلاف کرده اند. عبدالله عباس و عبدالله عمر و عطاء و عکرمه و مجاهد و قتاده و ضحاک و نخعی و سدی گفتند معنی آیه آن است که سواء اگر در نفر اول بیاید و اگر در نفر دوم چنانکه شرح دادیم بر او حرجی و اثمی نیست و او را کفارتی لازم نیاید، و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کردند از ابووزر و عبدالله مسعود و مطرف شخیر (۳) که معنی آیه آن است که هر نفری که بیاید از اول و دویم گناه او مغفور بود و آن حج که کرده باشد کفاره گناهان او شده باشد ، و معویة بن قره گفت سواء در هر نفر که بیاید خرج من ذنوبه کیوم و لدته امه از گناه بیرون آید چنانکه آن روزیکه از مادر زاده باشد اسحق بن یحیی گفت مجاهد را از این آیه پرسیدم گفت «فلائم علیه الی قابل» معنی آنستکه در هر نفر که بیاید گناه بر او ننویسند تا در گرسال . و سعید بن المسیب گفت مردی در منی فرمان یافت عمر خطاب را گفتند رغبت کنی که بر این مرد نماز کنی گفت چه منع کند مرا که بر مردی نماز کنم که تا او را بیامرزیدند گناهی نکرد این اخبار قوه قول دویم است. قوله (لِمَنِ اتقى) آنرا که بپرهیزد، در او خلاف کردند عبدالله عباس گفت در روایت عوفی و کلبی مراد آنستکه اتقی قتل المصید آنرا که بپرهیزد از آنکه صید کند و صید کشد که در ایام تشریق نشاید کردن قتاده گفت مراد آنستکه حج او کفاره گناه او شود و فیما بقی من عمره اتقاء و اجتناب کند و عبدالله مسعود گفت لمن اتقی الله فی حجه آنرا که در حج از خدای بترسد، و در مصحف عبدالله جبر چنین نوشته است که لمن اتقی الله عبدالله عباس گفت لمن اتقی عبادة الاصنام و معاصی الله آنرا که از کفر و شرک بپرهیزد

(۱) فرود آمدن در آن مکان را فقها تعصیب گویند و مسجد حصه در آخر آن تاء است و شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر آن کرده . ابن ادریس فرماید از این مسجد اثری نیست و ادای سنت بدان شود که در مصعب استراحت کند و آن میان عقبه و مکه باشد و مجلسی ره گوید اکنون در آنجا دکه ساختند و مردم در آنجا استراحت میکنند و مادر حاشیه صفحه ۱۸۹ ازوفی شرح آن را نوشته ایم .

(۲) ضروره آن است که بار اول حج او باشد .

(۳) ابن مرد مطرف بن عبدالله بن شخیر از مردم بصره است و در سال ۹۵ از دنیا رفت .

آنکه گفت من خواستمی که از آنان بودمی که اسم تقوی ایشان را تناول بود (و اتقوا الله) و از خدای  
بترسیدی جميع الاحوال والاقوال والافعال در جميع احوال در گفتار و کردار در هر حال که باشی  
(وَاعْلَمُوا أَنكُمُ إِلَيْنَ تَحْشَرُونَ) و بدانی که حشر شما و جمع شما فردای قیامت با  
خدای عز و جل خواهد بودن و آیه وارد است مورد وعید آنکه هر کسی را بروفق عمل او جزا  
دهد از ثواب و عقاب. قوله:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ

از مردمان کسی هست که تعجب آوردن در گفتار او در زندگی دنیا گواهی میگیرد خدای را بر آنچه در دل اوست

وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (۲۰۱) وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ

و او سخت خصومت است و چون برگردد سعی کند و بشتابد در زمین تا تباهی کند در آنجا و نیست کند کشت

وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (۲۰۲) وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ

و بچه را و خدای دوست ندارد تباهی را و چون گویند او را بترس از خدای بگیرد او را عزیزی بگناه

فَحَسِبَهُ جَهَنَّمَ وَكَبَسَ الْهَادُ (۲۰۳) وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ

پس باشد او را دوزخ و بد جایگاه است آن از مردمان کسی هست که بفروشد خود را برای طلب خشنودی

اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ (۲۰۴) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا

خدای و خدای رحمت کننده است بر بندگان ای آنانکه بگرویده اید در شوید در صلح جمله و بی

تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (۲۰۵) فَإِن زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا

مکبری اثرهای دیورا بدرستی که او شمارا دشمنی ظاهر است اگر خطا کنی از پس آنکه

جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَأَعْمَاهُ وَأَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۰۶) هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمْ

آمده بشما حجتها بدانی که خدای تعالی منیع و محکم کلام است آیا گوش میدارند (۱) الا آنکه بایشان آید

اللَّهُ فِي ظُلُلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تَرْجِعُ الْأُمُورُ (۲۰۷)

خدای در سایه بانی از ابر و فرشتگان و گذارده شود کار و با خدای بود باز گشت کارها

قوله تعالی (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ - الْآيَةَ-) کلبی و سدی و مقاتل و عطا گفتند آیه در

اخنس بن شریق فرود آمد و او حلیف بنی زهره بود و نامش اُبی بود و برای آنش اخنس خواندند

که روز بدر با سید مرد از قتال رسول باز پس ایستاد و ایشان فرود آمده بودند بجحفه، قوم

را گفت یا بنی زهره عجل خواهر زاده شماست اگر پیغامبری صادق است اولیتر کسیکه تصدیق

و متابعت او کند شما کنید و اگر دروغ زن است برای قرابت و خویشی اولیتر آنستکه از او بر-  
 گردید و با او کار زار نکنید گفتند نکو میگوئی رأی رأی تو است تو برو بجانبی تاما باتو بیائیم  
 چون منادی بر آمد که لشکر جمع میکرد تا بکارزار بدر شوند ، خنس هو واصحابه ای تأخر .  
 فسمی اخنس باز پس ایستاد او واصحاب او و او را برای آن اخنس خواندند و او مردی شیرین  
 سخن و نیکو دیدار بود هر وقت نزد پیغامبر آمدی و با او نشست و سخن کردی اظهار ایمان کردی  
 و سوگند خوردی که تو را دوست دارم و منافق بود و رسول ﷺ از نفاق و باطن او بیخبر  
 بود (۱) و رسول علیه السلام مجلس او از خود نزدیک بکردی ( ۲ ) و بر او اقبال بکردی  
 و بناختی او را از آنکه باطن او را ندانست ، پس از میان او و ثقیف خصومتی افتاد شبی خونری برد  
 آنجا و چهار پای ایشان بکشت و کشتهای ایشان را بسوخت . سدی گفت بزری از آن مسلمانان  
 بگذشت و چهار پایان را بکشت و زرع را بسوخت . مقاتل بگفت او را بر غریمی مالی بود در طایف  
 برفت که آن مال بستاند خرمنی گندم از آن مرد بسوخت و مادیانی پی بکرد خدایتعالی در او  
 این آیه فرستاد ، عبدالله عباس و ضحاک گفتند آیه در سربیه رجیع آمد و آن آن بود که کفار قریش  
 گفتند ما اسلام آوردیم جماعتی علماء اصحاب را بمافرست تا معالم دین خود از ایشان بیاموزیم  
 و این مکرری بود که کردند رسول ﷺ خبیب بن عدی الانصاری را و مرثد بن ابی مرثد الغنوی  
 و خالد بن بکرا و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه را آنجا فرستاد و عاصم بن ثابت را برایشان  
 امیر کرد ایشان روی بمکه نهادند و جائی فرود آمدند که آنرا مقام بطن الرجیع گویند از  
 میان مکه و مدینه و ایشان خرماى عجوه داشتند از آن خرما بخوردند و استخوان بیفکنند  
 آنجا ، عجوزی بگذشت آنجا و استخوان را بدید ، بدانست که استخوان عجوه است و آن جنس  
 خرما بمدینه باشد ، بیامد و قوم خود را گفت از این راه اهل مدینه گذشته ، گفتند چه دانی؟  
 گفت استخوان عجوه دیدم و او جز بمدینه نباشد ، هفتاد مرد برخاستند و سلاح بر گرفتند و  
 بآن راه از قفای ایشان برفتند تا ایشان را دریافتند و با ایشان قتال کردند مرثدرا و خالدرا و  
 عبدالله طارق را بکشتند و عاصم بن ثابت جعبه تیر خود را فرو ریخت هفت تیر بود در آنجا  
 آن بینداخت و بهر تیری مردی را از بزرگان مشرکان بیفکند آنگهی گفت «اللهم إني حمیت  
 دیک صدر النهار فأحم لحمی آخر النهار» بار خدایا من اول روز دین تو را حمایت کردم و در

(۱) بیخبر بودن رسول (ص) را کسی نمیداند مگر خود آنحضرت اخبار کند و چنین اخباری

نفرموده بمقتضای «ولتعرفنهم فی لحن القول» باید آنان را بشناسد.

(۲) یعنی او را نزدیک خود مینشانید .

آخر روز گوشت مرا حمایت کن و از مشرکان نگاهدار ، مشرکان گرد او درآمدند و او را بکشتند و خواستند تا سر او ببرند و بهدیه بسلافه بنت سعد بن شهید برند که عاصم پدر او را روز احد کشته بود (۱) و او نذر کرده بود که اگر عاصم را بکشند او بکاسه سر او خمر خورد خدایتعالی جمعی از زنبور بفرستاد تا او را حمایت کردند هر کس که پیرامن او بگردید او را بزدند کس گرد او نگشت او را حمی الزنابیر (۲) خواندند چون زنبور رها نکرد که ایشان گرد او گردند گفتند رها کنید تا شب در آید که زنبور شب برود چون شب درآمد ابری سیاه بر آمد و بارانی عظیم بیارید و سیل در آمد و جنه عاصم بر گرفت و برد ، و خدای تعالی فرمود فرشتگان را تا به بهشت بردند و پنجاه مشرک را کشته بودند همه را بدوزخ بردند . و عاصم سر گند خورده بود در حیوة خود که دست بر هیچ مشرک نکند و نگذارد که هیچ مشرک دست بر او کند از تعصب دین را ، خدای تعالی دعای او اجابت کرد و تمکین نداد مشرکان را از آنکه دست بر بدن او کنند . عمر خطاب چون این حدیث بشنید در تعجب فرو ماند از اجابت دعای عاصم ، و مشرکان خبیب بن عدی را وزیر بن الدثنه را باسیری گرفتند و بمکه بردند اما خبیب ابن عدی را بنو حارث بن عامر بن نوفل بن عبدمناف بخیریدند تا او را بعوض پدر باز کشند که پدرشان را کشته بود در احد او را بخانه بردند بند بر نهادند و بازداشتند و ایشان بر رفتند او از دختران حارث استره (۳) بخواست تا خویشتمن را پاکیزه کند که دانست او را بخواهند کشت . ایشان او را استره داد و این زن را کودکی خورد بود بدوید و نزد خبیب رفت او را بر گرفت و بر کنار خود نشاند و استره در دست داشت آن زن فریاد برداشت و بانگ بر آورد خبیب گفت چه بانگ می داری می ترسی که من این کودک را بکشم از این معنی اندیشه مدار که غدر از دین ما و شأن ما نیست و کودک را بایشان داد آنکه ایشان گفتند ما خبیب را دیدیم خوشه انگوری بدست گرفته بود میخورد و نه وقت انگور بود ما دانستیم که آن روزی است که خدای تعالی او را فرستاد آنکه او را بر گرفتند و از حرم بیرون بردند تا او را بکشند چون او را آنجا بردند که خواستند کشتن درختی بود آنجا گفتند صلب کنیم این را بر این درخت او گفت مرا چندانی رها کنی که ر کعتی چند نماز کنم آنکه دور کعت نماز کرد و گفت اگر نه آنستی که شما گوئی خبیب از ترس مرگ بنماز تعلل کند بیشتر بکردمی آنکه این بیتها انشاء کرد:

(۱) درسیره ابن هشام است که عاصم دوپسر سلافه را در روز احد کشته بود .

(۲) و معروف حمی الدبر است چون مکس عسل او را حمایت کردند .

(۳) تیغ سرتراشی .



وَلَسْتُ أَبَالِي حِينَ أَقْتَلُ مُسْلِمًا      عَلَىٰ أَيِّ شَيْءٍ كَانَ فِي اللَّهِ مَصْرَعِي  
 وَذَلِكَ فِي ذَاتِ الْإِلَهِ وَإِنْ يَشَاءُ      يُبَارِكُ فِي أَوْصَالِ شِلْوٍ مُّمْرَعٍ (۱)  
 وآنکه گفت اللهم احصهم عدداً وخذهم بدداً، اورا زنده بردار کردند او گفتم بارخدا یا  
 تو دانی که کس نیست اینجا که سلام مرا بر رسول تو رساند تو که خدائی سلام من بر رسول رسان  
 آنکه مردیکه از مشرکان نام او سلامان و کنیت او ابو میسره بود نیزه بر آورد که برسینه او  
 زند او گفت اتق الله از خدای بترس چون نام خدا بشنید در طغیان و عتو بیفزود و نیزه برسینه خبیث  
 زد از پشتش بیرون برد فذلک قوله :

( وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ) یعنی سلامان . واما زید بن الدثنه  
 صفوان بن امیه بن خلف اورا بخرید تابعوض پدر اورا باز کشد که پدرش را او کشته بود یعنی  
 امیه بن خلف الجمحی را آنکه اورا بدست یکی از موالی خود داد که بکشد و گفت این را  
 بتنعیم برو بکش و جماعتی از قریش حاضر بودند و ابوسفیان در میان ایشان بود زید را گفتند  
 بخدای بر تو قسم راست بگو چیزی بپرسیم تو را گفت چیست آن ؟ گفت تو خواستی که تهنه بجای  
 تو دردست ما اسیر بودی و ما اورا بجای تو بکشیم و تو بسلامت بمدینه بودی بجای او ؟ گفت  
 بخدای تعالی که هر گز نخواهم که تهنه را رنجی رسد بمقدار خاری که در دست او شود و مرا  
 همه سلامت بود جز که خود را بفدای او کنم از همه مکاره، ابوسفیان گفت والله که من ندیدم  
 کسی را که اصحابش دوست تر دارند او را از آنکه اصحاب تهنه تهنه را . آنکه این غلام اورا  
 ببرد و بکشت و نام این غلام نسطاس بود و چون خبر بر رسول رسید صحابه را گفت کیست از شما  
 که بشود و خبیث را از آن درخت بگیرد ؟ زبیر گفت یا رسول الله مقدار اسود را بامن بفرست تا  
 برویم شاید که بیاریم ، رسول ﷺ ایشانرا بفرستاد ایشان بروز پنهان می شدند و بشب می-  
 رفتند چون بتنعیم آمدند درخت خبیث بدیدند چهل مرد مشرک پیرامن او خفته بودند دست  
 او را از درخت فرو گرفتند و چهل روز بر او گذشته بود و او هیچ متغیر نشده بود دست او  
 بر جراحت نهاده بود و خون از جراحتش می آمد ، رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک بود  
 زبیر اورا بر اسب خود گرفت و اسب برانندند ، مشرکان بیدار شدند خبیث را بردرخت ندیدند  
 آواز در قریش دادند هفتاد سوار بر نشستند و از قفای ایشان بیامدند ، چون در ایشان رسیدند  
 زبیر خبیث را از اسب بیفکند ، چون بر زمین افتاد زمینش فرو برد اورا بلیع الارض خواندند آنکه زبیر  
 آواز داد و گفت برای چه می آئید من زبیر بن العوامم و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب و اینکه بامن است  
 (۱) یعنی باک ندارم چون مسلمان کشته شوم در راه <sup>ظلم</sup> بر هر جانب بر زمین افکنده شوم و این در راه  
 خداست و اگر خواهد اندام از هم کسینخته و پاره پاره را بر من مبارک و فرخنده گرداند .

مقداد بن اسود است دوشیر بیشه ایم اگر خواهی بتیغ کارزار کنیم و اگر خواهی فرود آئیم و پیاده کارزار کنیم و اگر خواهی برویم گفتند بروید هر کجا که خواهید و ایشان بامکه رفتند و ایشان پیش رسول آمدند جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فرشتگان تعجب نمودند از شجاعت ایشان و جماعتی از منافقان چون ایشان میرفتند اعنی خبیب و اصحابش و آن کار افتاد ایشانرا گفتند دیدی ایشان چه زیان کار بودند بر رفتند خود را هلاک کردند و چون رسول ﷺ خبر یافت از گفت ایشان و ایشان خبر یافتند که رسول را از گفت ایشان خبر کردند آمدند و بیدل آن سخنهای نیکو گفتند سوگندان بخدای خوردند که در دل ایشان نفاق نیست خدای تعالی! این آیه فرستاد و من الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا «من» تبعیض راست بلاخلاف «و من» نكرة موصوفه است، از مردمان کسی هست که تعجب میاورد ترا، کاری که نیکو باشد در فن خود و در جنس خود بقایت بود آنرا امر معجب گویند و راقنی کذا ای آعجبنی حقتعالی در این آیه صفت تزویق زبان منافقان گفت که ایشان بزبان چگونه چابکی و چابلوسی میکنند و کلام منق مزخرف چگونه می گویند تا تورا بگفتن آن تعجب میاورند. کافر با مؤمن چنین باشد المؤمن غیر کریم و الفاجر خب لئیم پس چون با ایمان کرم یار باشد صفت کریم این است که «إن الكرمیم إذا خادعته» انخدعا کریم را چون بفریبی فریفته شود، یعنی کریم سهل جانب باشد، زود بدست آید از آنجا که کریم باشد، و دیر از دست بشود از آنجا که حلیم باشد، چون بگویند باور دارد و چون سوگند خورند راست پندارد و همه خلق را از حساب خود پندارد، چون او سلیم الجانب باشد بهمه کس گمان سلامت جانب برد، و منافق همه تزویق و تزویر زبان باشد، ظاهری آراسته آبادان دارد و باطنی خراب و بیران (۱) منافق با دنیا ماند، ظاهرها «سُرُور» و باطنها «غُرُور» چون گوری که ظاهرش مذهب باشد و خداوندش در اندرون معذب باشد، در سیرت او نگری گمان بری که کسی است حسن سیرت بینی و از خبث سیرت خبر نداری،

صَلَّى وَأَعْجَبَنِي وَصَامَ فَرَأَيْتَنِي  
نَحَ الْقَلْوَصَ عَنِ الْمُصَلِّي الصَّائِمِ (۲)  
وقال الآخر:

أَبْدَأُ تَرَاهُ سَاجِدًا أَوْ رَاكِعًا .  
لِيَجْرُ مِنْكَ أَمَانَةٌ وَ وَدَائِعًا (۳)

(۱) بیران ویرانست. (۲) نماز خواند مرا خوش آمد و روزه گرفت مرا بشک انداخت و عنان بگردان از آنکه نماز خواند و روزه دارد نَحَ الْقَلْوَصَ عَنِ یعنی شتر سواری خود را از او بگردان بیت از بحر کامل است شش متغایلی

(۳) پیوسته او را در سجده و رکوع بینی تا امانت و ودایع خلق را بسوی خود کشاند.

اگر چه برسببی خاص باشد یا درحق شخصی معین باشد چون کسان دیگر در آن معنی مشارک باشد متناول باشد ایشانرا ، پس آیه متناول است جمله منافقان را که درظاهر جز آن گویند که درباطن دارند ، ظاهر باخلق است و باطن باخود است لاجرم ظاهر بر رسول سپرد باطن باخود حوالت کرد . الیک الظواهر والله یتولی السرائر . سخن او از آراستگی ترا معجب آید تو درد دنیا از او سخن قبول کنی ، من از او در آخرت سخن قبول نکنم آنکه بآن رها نکند که سخن رائق گوید تا آنرا بندزند (۱) و مؤ کد کند بسو گند خدای را سپر کار خود ساخته بود و سو گند صلاح خود کرده «اتخذوا ایمانهم جُنَّةً» جلب منتهعت بآن کند و دفع مضرت بآن کند گاهی تیغش بود و گاهی سپرش منافق آنکه دروغ زن تر باشد که سو گند خورد .

وَ اكْتَذَبُ مَا يَكُونُ اَبُو الْمَعْلَى إِذَا أَلْسَى يَمِينَنَا بِالطَّلَاقِ (۲)

آنکه در سو گند بخدای دروغ زن بود کمتر چیز بر اوزن بود که :

مَنْ لَا يُبَالِي بِالخِتَالِ كَيْفَ يُبَالِي بِالطَّلَاقِ (۳)

گاهی بخدای سو گند خورد و گاهی بر رسول و گاهی بکعبه و گاهی بقرآن .

وَ حَلَفُ أَلْفِ يَمِينٍ غَيْرِ صَادِقَةٍ مَطْرُودَةٌ كَكُعُوبِ الرَّمْحِ فِي نَسَقِ (۴)

خدا ایرا بدروغ بگواهی خواند ، خدای گواه است بر دل من حواله بر خدای کند ، خدای داند و گواه من است ، گواه تو نیست گواه بر تو است «والله شهيد على ما يعملون» «والله يشهد ان المنافقين لكاذبون» این گواهی مدخر است نهاده تا آنجا که خصم او باشد و گواه او و حاکم او «فبیک الخِصامُ وَأَنْتَ الخِصْمُ وَالْحَكْمُ» مشکل بود کار آنکس که حاکم گواهی او باشد یعنی بر او فکیف چون خصم بود ، آنکه باین رها نکند ستیزه روی و لججاج پیشه گیرد ، آلت او سو گند و لججاج بود این پیش گیرد و آن پیشه گیرد ، در حجاج لججاج کند و در حلال جدال کند و در حرام خصام کند و این همه برای این حطام کند که فی الحیوة الدنيا و اعجاب تعظیم الشییء فی النفس باشد ، و عجب عظم الشییء فی النفس باشد ، و از اینجا

(۱) رائق: خوش و بندزند یعنی محکم و استوار کند .

(۲) اَبُو الْمَعْلَى آنهنگام دروغگو تر است که بطلاق سو گند خورد .

(۳) کسیکه بآفریننده اعتنا ندارد بطلاق چه اعتنا کند . سو گند بطلاق آن است که بگوید اگر من راست گویشم زن من بر من حرام باشد و طلاق از من گرفته بود و بد مذہب ما این سو گند باطل است و بد مذہب بعضی فقهاء صحیح است و زن از او جدا میشود .

(۴) سو گند خوردن هزار بار بدروغ و بی دربی مانند بندهای نیزه در یک ردیف .

متکبر را معجب گویند که بر خود معظم باشد و اصل عجب آن بود که مانند آن نبود یا کم بود  
 قاله المفضل، و این معصن در شاذ خواند **يَشْهَدُ اللهُ بِفَتْحِ يَاءِ وَهَاءِ** و رفع هاء الله بر آنکه گواهی خدا  
 دهد و معنی رد بر او بود او می گوید و خدای گواهی می دهد که دروغ می گوید بیانش « **والله يشهد**  
**أن المنافقين لكاذبون** » و در مصحف **أبي عس** است **يستشهد الله** و این موافق قراة عامه است در معنی  
 خدای را بگواهی در خواهد که بار خدایا تو گواه منی بر آنچه در دل من است اگر هیچ ممکن  
 است برای من گواهی بده، خدای را بگواهی میخواند بدروغ خدای گواهی بداد بر است که  
 او دروغ میگوید. **والله يشهد أن المنافقين لكاذبون ( وَهُوَ أَلَدُ الْخِصَامِ )** و او سخت خصومت  
 است يقال **لددت** یا هذا و أنت **تلدت** لدا و **لدادة** چون در لجاج خصم را غلبه کند گویند **لده** یلده  
**لدا** و **رجل ألد** و **امراة لدا** و **رجال ونساء لدا**. قال الله تعالی « **وتنذره قوما ألد آه** ». و رسول **ﷺ**  
 گفت « **ان ابغض الرجال الى الله الألد الخصيم** » دشمن تر کسی نزد خدای تعالی مردی سخت  
 خصومت و ستیزه گر باشد. قال الرازي: « **ألد أقران الرجال اللد** » و قال الشاعر:

إِنْ تَحْتِ التُّرَابِ حَزْمًا وَعَزْمًا      وَ خَصِيمًا أَلَدًا مِغْلَاقٍ (۱)

زجاج گفت اشتقاق او من لدیدی العنق ای جانباہ از سویهای گردن است یعنی بهر جانب  
 که با او فراز شوی گردن بر پیچد و خصم مخاصمه باشد و این قیاسی مطر داست، فعال در معنی  
 مفاعله، این قول ابو عبید است، زجاج گفت خصام جمع خصیم باشد کطویل و طوال و کریم  
 و کرام این نیز قیاسی مطرد است و قیل جمع خصم و گفت خصم را بر خصوم و خصام جمع کنند  
 کبحر و بحور و بحار، و بر اینوجه اضافة الشمیء الی جنسه باشد کقواہم کریم الرجال و هو  
 شجاع الفرسان و اضافة بمعنی من باشد من باب خانم فضة و باب ساج. زجاج گفت حقیقت خصومت  
 تعمق در بحث باشد و از اینجا گوشه های (۲) جوال را خصوم گویند، سدی گفت **الد الخصام** اعوج  
 الخصام باشد یعنی کثر خصومت یعنی خصم راه بسر خصومت او نبرد، و مجاهد گفت **ألد آن**  
 بود که مستقیم نبود در خصومت. و این در معنی قول سدی است. حسن بصری گفت **ألد دروغ**  
 زن باشد. قتاده گفت **شدید القسوه** سخت سنگدل باشد در معصیت و در باطل مجادل باشد،  
 عالم زبان جاهل عمل باشد، حکمت گوید و خطبه کند، بزبان خاطر بود و بعمل خاطر بزبان  
 خطیب و بعمل مخطی نه مصیب، قوله ( **وَإِذَا تَوَلَّى** ) ادبر و اعرض چون بر گردد و پشت  
 بر کند این قول عکرمه است و قول آنانکه گفتند که آیه در حق اخنس شریق آمد که پیش

(۱) زیر خاک پنهان است مردی عشیار و استوار و ستیزه جوی سخت و خوشتن دار.

(۲) گوشه دسته و دستگیره است.

رسول سخنی دگر گفت و پس او سخنی دگر ، و از شأن منافق این بود که دو روی و دو زبان باشد، دوروی دارد یکی باتو و یکی باخضم تو، دوزبان دارد یکی باتو و یکی بادشمن تو و تجدون من شر الناس ذالوجهین، یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول ﷺ گفت در جهان از آن بتر نباشد که باتو بروئی بود بادشمنت بروئی.

لَا تُخَيِّرُنِي فِي صُحْبَةِ خَوَّانٍ  
يَأْتِي مِنَ الْغَدْرِ بِالْوَأْنِ  
فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَىٰ صَاحِبِ  
لَهُ لِسَانَانِ وَوَجْهَانِ (۱)

کاغذوار دو روی بود و قلم وار دوزبان ، وای بر آنکس که چنین باشد بقلم و کاغذ بر نیاید بنوشتن قلم متعظ نشود ، بنوشته کاغذ مبالات نکند از صریر اقلام نه اندیشد تا صلیل حسام نباشد و باتحریر کاغذ ننگرد تا تقطیرش نکند از دو وجه یکی از قطر و یکی از قطر (۲) پس جزاء او آن بود که با او معامله هم از نوع شکل او کنند در دنیا و در آخرت در دنیا قلم وار به تیغش تباہ کنند و در آخرت چون کاغذ رویش سیاه کنند .

مَنْ كَانَتْ كَالطَّرْسِ ذَا وَجْهَيْنِ مِنْ سَفَاهٍ  
وَذَا لِسَانَيْنِ فِيمَا قَالَ مِنْ كَلِمٍ  
فَسَوْدَانَ وَجْهَهُ كَالطَّرْسِ مُخْتَسِبًا  
وَاضْرِبْ عِلَاوَتَهُ بِالسَّيْفِ كَالْقَلَمِ (۳)

ترجمه :

هر که چون کاغذ و قلم باشد  
همچو کاغذ سیاه کن رویش  
دو زبان و دو روی گاه سخن  
چون قلم گردنش بتیغ بزن

پس قولی این است که اذا تولى ادبر و اعرض چون روی بر گرداند کلمتش مختلف شود و زبان بگرداند چون پشت بر کند روی بر تابد این قول عکرمه است حسن بصری گفت از آنکه گفته باشد باز آید و سخن بگرداند کلمتش مختلف شود دو قول شود از دوروی دوروئی

(۱) خیری نیست دریاری کردن با خیانت پیشه که خیانت های گوناگون آورد پس لعنت خدا بریاری که دوزبان و دو روی دارد .

(۲) قطر افکندن بر زمین و مالیدن است و قطر مس گداخته و تقطیر از اذول هم افکندن بود چنانکه گویند طعنه قطره او را نیزه زدو بر زمین افکند و تقطیر از دوم آنست که مس گداخته بر او ریزند .

(۳) هر کس از بیخردی چون کاغذ دوروی باشد و در سخن گفتن دوزبان بود رویش را چون کاغذ سیاه کن و این عمل را در جمله نیکی های خود شمار و سر او را مانند قلم به تیغ بزن .

عجیب نباشد و از دوزبان دو قولی بدیع نباشد و آنکه چنین بود سیان قوله و بوله و نجواه و نجوه لاجرم نامعتمدشود، ضحاک گفت «وَإِذَا تَوَلَّى» معنی آنستکه تولى الامر صار والياً والى شود. (سعى فى الأرض) سیتی، الملكة ولئیم الظفر باشد چودست یابد عفونکند، آنچه نکند برای آن نکند که نتواند، و آنچه براند برای آنکه برود چنانکه گفت:

وَ الظُّلْمُ فِي خَلْقِ الشُّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ ذَاعِفَةً فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ (۱)

تارعیست باشد بظلم گردن نرم دارد چون والی شود دست بظلم ریگران دراز کند «سعى فى الأرض» ای اسرع بالفساد سعی خیر نکند سعایت شر کند واصل سعی اسراع فى المشی باشد یقال: فلان سعی بین القوم بالنمیمة این در شر باشد و سعی فى کذا من الخیر اذا بالغ فيه قال الاعشى:

وَسَعَى الْكِنْدَةَ سَعَى عَيْرٍ مُوَاكِلٍ قَيْسٌ فَضَرَ عَدُوَهَا وَبَنَى لَهَا (۲)

سعى فى الارض (لینفسید فیها) ای سار فیها للفساد برای آنکه این لام باضمار «أن» نصب کند و «أن» مع الفعل در تقدیر مصدر باشد در زمین برود تا تباهی کند. ابن جریر گفت: لقطع الرحم و سفك الدماء تارحم و خویشی ببردو خونها بناحق بریزد و فساد نامی است جامع جمله معاصی را.

(وَيُهْلِكُ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ) حسن بصری و ابن ابی اسحق و ابو جعفر خواندند «وَيُهْلِكُ» بر رفع بر آنکه و او عطف نباشد استیناف باشد علی تقدیر «وهو يهلك الحرث والنسل» و عرب هر چه کشت باشد آنرا حرث خوانند، و نسل بچه همه چیز باشد و اشتقاقه من نسل اذا سقط و مجاهد گفت چون والی ظلم کند خدایتعالی بشومی ظلم او باران از آسمان باز گیرد تا حرث و نسل هلاک شود. و سعید بن مسیب گفت: قطع الدرهم من الفساد فى الارض زر و درهم درست

(۱) ستم درخوی مردم سرشته است و اگر صاحب عفتی بینی بهلنی ستم نمی کند و علما بهمین

دلیل احتجاج بروجوب نبوت کردند که چون مردم طبعاً برای سود خویش آزار دیگران را روا میدارند قانونی باید از طرف خدا که منع آنان کند و برای محدود کردن جباران هیچ جز دین بکار نیاید و از این جهت ظالمان با علمای دین دشمنند که قدرت آنها را محدود می کنند و مردم آن عالم دینی را دوست دارند که شر ظالم را از آنها بگرداند.

(۲) قیس برای قبیله کنده کوشش کرد بی سستی و مسامحه، و دشمن قبیله کنده را زبان داشت و

آنها را سود رسانید.

بریدن از جمله فساد است در زمین (۱) و در اهلاک حرث و نسل خلاف کرده اند بعضی گفته تولى اهلاک و مباشرت آن کردن بنفس خود و این قول عامه مفسران است و ظاهر بر این است و قول مجاهد آنست که در زمین ظلم آشکار کردند تا خدایتعالی زرع و نسل هلاک کرد ( وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ ) که خدایتعالی فساد دوست ندارد و آیه دلیل است بر بطلان مذهب مجبوره برای آنکه محبت اراده بود عالى بعض الوجوه و محال بود که مریدش باشد و محبتش نباشد و دلیل میکند در آیه که خدایتعالی هیچ معصیت را مرید نبود بر آنکه فساد اسمی است جامع جمیع معاصی را و لام استغراق جنس راست . قتاده روایت کرد از عطا که گفت مردی نام او علاء بن منبه احرام گرفت در پیراهنی دوخته ، رسول ﷺ گفت او را که پیراهن بکن ، قتاده گفت ما شنیدیم که پیغمبر ﷺ فرمود تا آن پیراهن در تن او دریدند گفت (۲) حاشا ان الله لا يحب الفساد . صحابه رسول و تابعین چنین بودند که بر رسول خدای و خدای چنین گمان نبردند که آنرا که جرمی کرده باشد و جنایتی و کاری بخلاف شرع ، پیراهنی خلق (۳) بر او تباہ نکند ، و تعلیل باین کردند که خدای فساد دوست ندارد ، ندانم چگونه روا بود که گروهی هر فساد در جهان هست همه نسبت و حواله و اضافه بسایر وجوه و حقایق ، بخدای تعالی کنند از خلق و فعل واحداث و انشاء و قضاء و قدر و اراده (۴) تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً .

( وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ ) آنکه حقتعالی بیان کرد حال این کافر منافق را چون او در

(۱) در زمان قدیم بول طلا و نقره را بترازو میکشیدند و اگر در همی صحیح و درست بود با آنکه از کنار آن بگازمقراض بریده می شد بچشم می دیدند و این عمل میان صرافان و بازرگانان معمول بود و آنچه جدامیکردند قراضه می گفتند با این حال بریدن از کنار درهم و دینار را فساد شمردند که هیچ غش در آن نیست و اگر غش باشد و عیب ظاهر نگردد حرام بین است .

(۲) یشی عطا گفت حاشا که پیغمبر چنین دستور دهد که پیراهن بر تن کسی بدرند هر چند او در پوشیدن پیراهن معصیت کار بود .

(۳) پیراهن کهنه و فرسوده و تحقیق سخن آنکه اموال مردم دو گونه است یکی آنکه در شرع مالیت ندارد چون فایده مباح در آن متوقع نیست مانند خمر و آلات لهو و اینها را جایز است شکستن و دریدن و باطل ساختن چنانکه بت هارا آنحضرت شکست و خمر هارا ریخت و دیگر آنکه فایده مباح دارد مانند پیراهن که در حال احرام پوشند هر چند پوشیدن در این حال حرامست اما در اوقات دیگر مباح است آنرا جایز نیست دریدن و شکستن .

(۴) اینها تفصیل وجوه و حقایق است یعنی آنها که نمی توان بحق نسبت داد خلق است و فعل الی آخره .

زمین فسادى کند از اهلاك زرع و نسل اورا و عظ کنند و از خدای بترسانند و گویند از خدای بترس ( أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ) . آى حملته عليه ، آن عزت و منعت و حمیت جاهلیت که در دل و دماغش باشد اورا حمل کند بر آنکه بتر کند چون نام خدای شنود و گفته اند: «أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ» ای اللائم الذی فی قلبه پس «باء» بجای لام نهاد کقول عنتره:

وَكَأَنَّ رُبًّا أَوْ كُحَيْلًا مُعْقَدًا . حَشَّ الْإِمَاءَ بِهِ جَوَانِبَ مُعْقَمٍ (۱)

ای حش الاماء له ( فَحَسَبُهُ جَنَّتُمْ ) اورا دوزخ بس است بجزاء گناهش ( وَالْبَيْتُ الْمِهَادُ ) ای الفراش و بد بستری است آن جایگاه و برای آن مهاد و فراش خواند که جای ایشان بر آنجا باشد و از آن مفارقت نبود ایشانرا چون مرد خفته که ملازم بستر باشد عبدالله مسعود گفت از جمله کبائر بزرگی آنستکه کسی کسی را گوید اتق الله از خدای بترس او بجزواب این گوید « عليك بنفسك » تو برو نفس خود را نگاه دار . و در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام در این آیه و ما بعدها گفت اقتل الرجال ورب الكعبة ، عبدالله عباس از او شنید و بیاموخت يك روز در مسجد رسول صلی الله علیه و آله در عهد عمر خطاب پیش او این آیتها می خواندند عبدالله عباس گفت اقتل الرجال چنانکه شنیده بود از علی علیه السلام عمر گفت چه معنی دارد این سخن در اینجا گفت از ضمن این آیت بوی خصومت و قتال دو کس می آید گفت چگونه گفت ، برای آنکه آنکس که خود را برضای خدا در راه خدا بفروشد او آمر معروف و ناهمی منکر باشد این معروف بر هر کس بکند چون بکافر منافق متعدی رسد او را گوید اتق الله ، او چون نام خدای بشنود «أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ» اورا نفس او بر آن دارد که ناهمواری کند و گوید از میان قتال و خصومت آید عمر بشنید گفت «بارك الله عليك يا غواص غص» آى غواص فرو شو که نيك غواصی میکنی و این غواص استادش بود و عمر چنان گمان برد که آن غواص او است .

قوله ( وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ) شری اذا باع ویشری اذا بیع کسائی [گفت] درهمه قرآن اماله کند مرضات [الله خواند] (۲) و نصب ابتغاء علی انه مفعول له

(۱) وصف عرق شتر خویش میکند و گویند عرق شتر سیاه رنگ است و شاعر گوید پنداری رب یا قطران غلیظ و سطیرست که کنیزکان بر گردد قمقمی که ظرف آنست آتش افروخته اند یعنی هم چنانکه از قمقم قطران و رب گرم شده مایع سیاه روان می شود از سر شتر من عرق روان است .

(۲) عبارت کتاب مصحف است حاصل مطلب آنکه کسائی در میان همه قراء اماله کند کلمه مرضات را و من خود در حاشیه کتاب مجمع البیان در ذیل این آیه نوشته ام که مرضات در مصاحف بناء نوشته شده است برای متابعت مصاحف عهد نبی (ص) تا خط قرآن از آن صورت که بود متغیر بود



مفسران خلاف کردند در سبب نزول آیه و آنکه در حق که فرود آمد ضحاک گفت آیه در زبیر و مقدار فرود آمد چون رفتند و خبیبر را از درخت بگرفتند چنانکه قصه از پیش برفت و جماعتی دیگر از مفسران گفتند که آیه در خبیب رومی آمد که او برخاست تاهجرت کند و بیاید از مکه بمدینه قریش چون دانستند از پی او بیامدند چون در او رسیدند او از شتر فرود آمد و کمان بزه کرد و گفت نه بینی در این کمانه من چند تیر است و شما دانی که تیر من خطا نشود هر تیری در دل مردی نشانم ، آنگه بنیزه قتال کنم ، آنگه بشمشیر تا کشته شوم اگر خواهید مالی وقینتی که مرا هست در مکه بشما تسلیم کنم مرا و دین مرا رها کنید باین راضی شدن و بر گشتن خدایتعالی این آیه بفرستاد و این قول سعید بن المسیب است و این قول خطاست برای آنکه اگر چنین بودی خدای تعالی یشری نگفتی که بیع باشدیشتری گفتی که ابتیاع باشد برای آنکه او مال داد و نفس باز خرید و معنی آیه آنست که نفس بفر و شد و بیهارضای خدا بستاند. و بعضی دیگر گفتند آیه در باب امر معروف و نهی منکر آمد چنانکه حکایت کرده شد از عبدالله عباس فی قوله «اقتل الرجالان». ابو امامه روایت کند که رسول ﷺ گفت «أفضل الجهاد كلمة حق عند امام جائر» گفت فاضلتر جهادی کلمه حق بود بنزدیک امیری ظالم . و جابر عبدالله انصاری روایت کند که رسول ﷺ گفت سید شهیدان روز قیامت حمزة عبدالمطلب باشد و مردیکه بر خیزد بنزد امامی جائر و او را امر معروف کند و نهی منکر کند این مرد او را بکشد (۱)

عبدالله عباس گفت در تفسیر اهل البیت آمده است که آیه در شأن امیر المؤمنین ﷺ وارد شد در شب غار چون رسول ﷺ از مکه بمدینه خواست آمدن و آن شب مشرکان قصد آن

نگردد و توهم تصحیف در قرآن نرود و کسائی تنها این کلمه را اماله کرده است و بهها وقف نموده و دیگران بتاوقف کردن دانتهی مترجماً .

(۱) واجب بودن تقیه عام نیست و گاه باید امر بمعروف و نهی از منکر کرد اگرچه بیم خطر باشد باید دانست که امر حکومت دینی و امامت از مشکلات مسائل اسلام است و در دین شیعه حکومت خاص امام معصوم است و بر خداوند تعالی است در هر زمان امامی معین فرماید بمقتضای لطف خود تسا مردم حکم او را بپذیرند و گردن نهند اگر امام معصوم حاکم نباشد بهیچ وسیله اجرای حق و عدل ممکن نیست چون حکام البته قدرت دارند و شهوت و جاه طلبی و استبداد ، آنان که معصوم نیستند بظلم و جورشان میکشاند و اگر مردم اعانت آنها کنند و حق را اظهار نکنند و آنها در مقابل قدرت خویش مانعی نبینند از هیچ گونه ظلم و اجحاف دریغ ندارند و اگر اعانت نکنند گرفتار شکنجه شوند و غالباً ایجاد مانع در مقابل قدرت آنها ممکن نیست .

کردند که بسر پیغمبر فرو شوند و او را بکشند جبرئیل آمد و رسول ﷺ را از مکر ایشان خبر داد رسول ﷺ گفت پس چه باید کرد؟ گفت ترا باید رفتن و علی را بر جای خود خوابانیدن چه اگر تو بروی و ایشان بیایند و ترا بر جای خود نبینند برپی تو بیایند و ترا رنجه دارند حق تعالی چنین می فرماید که علی را بر بستر خود بخوابان و تو برو رسول ﷺ کس فرستاد و علی را بخواند گفت یا اخی مشرکان امشب بکشتن من عزم کرده اند خدایتعالی مرا می فرماید که از مکه برو و ترا می فرماید که بر جای من بخشی تا اگر مشرکان قصد من کنند بتورفع شود بجای آنکه مرا خواهند کشتن ترا بکشند شاید که جان تو بجای جان من باشد - امیر المؤمنین ﷺ بگریست علی ماجاء فی الاخبار فاستعبر باکیاً رسول ﷺ فرمود «یا علی ما کنت جباناً» تو هرگز بددل نبودی «أجزعا من الموت تبکی؟» آیا از ترس مرگ میگری ، گفت یا رسول الله نه ولكن برای آن میگیریم که چرا يك جان دارم که بیکبار فدای تو کنم ای کاش مرا هزار جان بودی تا بهر نوبت جانی فدا کردمی آنکه رسول از سرا بیرون آمد شب تاریک شده بود و آنانکه راه او می داشتند نشسته بودند بدوصف برابر یکدیگر بنزد ایشان فراز آمد خدایتعالی خواب را برایشان گماشت تا رسول ﷺ مشتی از خاک بر سر هر یکی کرد و بخواند « وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فأغشیناهم فهم لا یبصرون. وما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمی » ایشان از آن خواب در آمدند بر سر خود خاک دیدند گفتند این خاک بر سر ما که کرد؟ کاریکه در اولش خاک بر سر باشد در آخرش باد در دست بود، باول شب خاک بر سر بودشان بمیان شب چون بدانستند که مرغ از قفس پرید باد در دستشان ماند ، بآخر شب که بطلب رفتند و نیافتند آب حسرت در چشمشان بود ، بآخر کار که آخرت بود آتش در جانشان باشد؛ ایشان عجب داشتند گفتند ما بیکبار چنین غافل شدیم که کس خاک بر سر ما کرد و ما بی خبر آنکه توقف کردند تا شب را نیمه آخر رسید ، آنکه قصد بام کردند گروهی ، و گروهی در راه مراقبت میکردند اینان از بام فرو نگریدند و میگفتند محمد بر جای خود است تا آنگاه فرو شدند و بر بالین او بایستادند ، امیر المؤمنین بر جای او خفته بود و روی پوشیده و پای بیرون کرده برای آنکه پایش به پای رسول نیک ماند شکلا و ثباتاً هم بشکل و هم بثبات (۱) تا گمان نبرند که آن نه رسول است می نگریدند و میگفتند محمد بر جای خود است تا آنکه که فرو شدند و بر

(۱) ثبات قدم امر معنوی است و دیدنی نیست شکل آن را دیدند بیای رسول می ماند و چون دانستند علی (ع) است ثبات قدم او را هم مانند ثبات قدم رسول (ص) دانستند .

بالمین او بایستادنداو بیدار بود و منممود که خفتهام ، آنکه يك يك را (۱) میگفت تو ابتدا کن او برخاست و بانگ برایشان زد گفت شماچه کار دارید اینجا ؟ چون آواز علی شنیدند خائب شدند که ایشان بطلب تّجّه آمده بودند اگر دانستندی که همهّ بلا و آفت ایشان از علی خواهد بودن بکشتن او راغب تر بودندی . او را گفتند یا علی تّجّه کجاست ؟ گفت من ندانم و ما کنت علیه رقیباً من نگهبان او نبودم تا دانم او کجاست ، در ساعت از سرا بیرون شدند ، پی دیدند نهاده ، بدانستند که آنکس که در اول شب خاک بر سر ایشان کرده همان بود که در آخر شب باد بدست ایشان داد این بیت در حق ایشان محقق شد .

دردا و دریغاکه از آن خاست و نشست      خاکيست مرا بر سرو باديست بدست (۲)

در خبر است از صادق عليه السلام که گفت حقتعالی در این شب با امیرالمؤمنین بافرشتگان مباحثات کرد جبرئیل و میکائیل را گفت من در آسمان میان شما برادری داده ام از شما کیست که تا اختیار آن کند که جان فدای برادر کند ایشان هر يك توقفی میکردند حقتعالی گفت علی از شما جوانمرد تراست که جان بفدای برادر کرده است و بر بستر او خفته تا بجای او این را کشند بعزّ عزّت من که بروید و او را مو کتل باشید و از دشمن حفظ نمائید بیامدند و بر بالین او نشستند و میگفتند بخ بخ یا بن ابی طالب هنیئاً لك یا بن ابی طالب سبقت الملائكة المقربین . و امیرالمؤمنین بر بستر رسول خفته این بیتها انشاد کرد و میگفت :

قَدَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَا      وَأَكْرَمَ خَلْقٍ طَافَ بِالْبَيْتِ وَالْحِجْرِ  
وَبِتُّ أَقْصَى مِنْهُمْ مَا يَنْوُبُنِي      وَقَدْ صَبَرْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ  
وَأَحَدٌ لَمَّا خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ      فَتَجَاهُ ذُو الطُّوْلِ الْعَظِيمِ مِنَ الْمَكْرِ  
وَبَاتَ رَسُوْلُ اللهِ فِي الْغَارِ آمِنًا      فَمَا زَالَ فِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَ فِي سِتْرِ (۳)

درأمالی عجم (۴) الشیخ المفید السعید ابو محمد عبدالرحمن بن أحمد بن الحسین النیشابوری

(۱) یعنی یکی دیگری را میگفت .

(۲) این بیت فارسی را مرحوم قزوینی در آخر کتاب نیاورده است . با آنکه مقید بود هر چه

از اشعار فارسی التقاط کرده است یکجا فراهم کند .

(۳) جان من فدای بهترین مردی که بر دیک گام نهاد و گرامی ترین آفریده که برخانه خداو

حجر اسمعیل طواف کرد و پیوسته تحمل میکردم هر آنچه که عارض من میگشت و بر کشته شدن و

اسیر شدن نفس من شکیبائی کرد ، و احمد (ص) چون ترسید از مکر آنان خداوند صاحب منت عظیم او را از مکر

آنان نجات داد و پیغمبر خدا (ص) در غار ایمن بود و پیوسته در حفظ خداوند و ستر او بسر برد . (۴) عجم .

قدّس الله روحه (۱) دیدم بخط او نوشته بود حدثنا السيد أبو محمد زيد بن علي الحسنی (۲) من لفظه قال حدثنا الحسين بن علي بن جعفر (۳) يقول سمعت الحسين النيشابوری يقول سمعت ابي يقول سمعت العنبري مذكر البصره گفت از عنبريکه مذکر بصره بود شنیدم که آنشب که امیر المؤمنین علیه السلام بر جای رسول صلی الله علیه و آله بخفت در شب غار این بیتها بگفت :

أَقِيكَ بِنَفْسِي أَهِيَ الْمُرْسَلُ الَّذِي	هَدَانَا بِهِ الرَّحْمَنُ مِنْ غَمَّةِ الْجَهْلِ
وَيَفْدِيكَ حَوْبَائِي وَمَاقَدْرُ مُهْجَتِي	لِمَنْ أَنْتَمِي مِنْهُ إِلَى الْفَرْعِ وَالْأَصْلِ
وَمَنْ ضَمَّنِي إِذْ كُنْتُ طِفْلاً وَيَافِعَا	وَأَنْعَشَنِي بِالْبَيْرِ وَالْعَلِّ وَالنَّهْلِ
وَمَنْ جَدُّهُ جَدِّي وَمَنْ عَمُّهُ أَبِي	وَمَنْ أَهْلُهُ أُمِّي وَمَنْ بِنْتُهُ أَهْلِي
لَكَ الْخَيْرُ إِتِي مَا حَيَّيْتَ لَشَاكِرٌ	لِإِحْسَانِ مَاؤُا وَلَيْتَ يَا خَاتِمَ الرُّسُلِ (۴)

وهم این آیات باسنادی دگر از سلیمان بن جعفر الهاشمی از صادق علیه السلام از پدرانش از امیر المؤمنین علیه السلام که در روز مواخاة این بیتها بگفتم چون رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت «أنت أخي في الدنيا والآخرة» وپیش آن بیت آخر، این بیت زیاده

وَمَنْ حِينَ أَخِي بَيْنَ مَنْ كَانَ حَاضِرًا  
دَعَانِي وَأَخَانِي وَبَيْنَ مَنْ فَضَّلِي (۵)

و ممتنع نبود که بیتها آنشب انشاد کرده باشد و این روز انشادی دیگر کرده و این بیت الحاق کرده والله أعلم . رسول صلی الله علیه و آله از همه صحابه او را بجای خود باز اختیار کرد تا بدانند که مقام او را شایسته بود ، در شب غار اَنَامَهُ مَنَامَهُ و در روز تبوك اَقَامَهُ مَقَامَهُ

(۱) این شیخ عم والد مؤلف این کتاب است و باین جهت بعید نمیدانم عجم مصحف «عم»

باشد و عم والد خود را عم خود گفت و هیچ معنی ندارد کتاب امالی او را امالی عجم نامند چون بسیار امالی هست که نویسنده آن عجم بود بزبان عربی و ما شرح حال او را در مقدمه جلد اول نوشته ایم .

(۲) از شاگردان شیخ طوسی است و شیخ منتجب الدین بیک واسطه از او روایت کرده است .

(۳) عامه حسنعلی جعفر گویند و بهر حال حسن یا حسین غیر معروف است .

(۴) نگاهداری میکنم ترا بجان خودم ای پیغمبری که خداوند مادرا بتو هدایت کرد از تاریکی

جهل و فدای تو باد جان من چه قدر دارد روح من برای کسیکه من از اصل و فرع پیوسته با اویم و آن کسیکه مرا بخود چسبانید و قتیکه کودک بودم و نورسیده و باحسان و نعمت پی در پی مرا پرورد و کسیکه جد او جد من است و عم او پدر من و زوجه او مادر من و دختر او زن من هر خیر از تو است و تازنده ام شکر گویم احسان تو را که بمن عطاء کردی ای آخرین پیغمبران .

(۵) و کسیکه چون بین حاضران برادری قرار داد مرا بخواند و برادر گرفت و فضل مرا

آشکار کرد .

آن شیش بر بستر خود و این روزش بر منبر خود ، بعلمش منبر داد و بشجاعتش بستر داد ، آن شبش گفت جز تو کس پای من ندارد (۱) این روزش گفت جز تو کس جای من ندارد ، هم آن پای که آنشب در پیش من سپر کردی امروز منبر را سپر کن (۲) تا بوقت آنکه عمر مرا سپری شود ، عالمیان بدانند که در پیش این دین سپری و پیاپی و مایه علم فرق منبر سری ، جز تو کسی را سزاوار نبود که پای بر مهر نبوت نهد ، چون بمنبر صاحب نبوت رسد منبر از او بنازد و محراب از او بیالد ، آنجا که دیگران از محراب و منبر لاف زنند محراب و منبر از او لاف زنند و فخر کنند .

وَتَزِيدُنَّ أَطْيَبَ الطَّيِّبِ طَيِّبًا      إِنَّ تَمَسُّبَهُ أَيْنَ مِثْلِكَ أَيْنًا  
وَإِذَا الدُّرُّ زَانَ حُسْنَ وَجُوهٍ      كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنٌ وَجْهَكَ زَيْنًا (۳)

قال الآخر :

فَالطَّيِّبُ أَنْتَ إِذَا أَصَابَكَ طَبِئَتُهُ      وَالْمَاءُ أَنْتَ إِذَا غَتَسَلْتَ الْفَاسِلُ

آنجا که دیگران بطیب مطیب شوند طیب باو مطیب شود و آنجا که دیگران بآب غسل کنند آب چون بدو رسد مغتسل شود . اگر او پاک کننده است عجب مدار که اصل همه پاکی آب است و اصل او از آن است « خلق من الماء بشراً » همه آلودگی باو پاک شود که مطهری مطهر است .

اللَّهُ طَهَّرَكُمْ بِفَضْلِ نَبِيِّهِ      وَأَبَانَ شِعَتَهُمْ بِطَيِّبِ الْمَوْلِدِ (۴)

اگر عبادت کرد لله ، و اگر جهاد کرد فی الله ، و اگر نان داد لوجه الله ، و اگر جان داد ابتغاء مرضات الله ، ( وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ ) فعول من الرأفة و هی الرحمة و قد مر تفسیره

قوله ( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً ) قراء خلاف کرده اند درسلم ، ابن کثیر و نافع و کسائی سلم خواندند بفتح سین و باقی بکسر سین و هما لغتان ، و این دولفت

(۱) پای داشتن بمعنی یاری و مدد کردن است جز تو کس پای من ندارد یعنی غیر تو کسی مدد

کار من نیست .

(۲) پای سپر کردن یعنی زیر پا نهادن و از چیزی گذشتن . منبر را سپر کن بهمان پای که سپر

من کردی یعنی آن پای که بدان رفم بلازم کردی اکنون بر منبر نه . سپر چند معنی دارد و آنهارا در این

عبادت جمع آورده . (۳) بزبورهای یاد ایند وقتی خوب رویانرا \* توسمین تن چنان خوبی که بزبورهای یادانی

(۴) خدایا ما را پاک گردانید بپرکت پیغمبرش و شعیبان شما را پیاکی ولادت ممتاز ساخت .

صحیح اند اهل لغت در معنی اش خلاف کردند اخفش گفت سلم بکسر سین صلح باشد و بفتح سین استسلام باشد و انقیاد. ابن جریر گفت بفتح سین صلح باشد و بکسر سین استسلام باشد. و ابومسلم بر هر دو حمل کرد بر صلح و بر اسلام. بعضی از مفسران گفتند آیه در شأن مؤمنان اهل کتاب است چون عبدالله سلام و اصحابش و اسد و اسید پسران کعب و یامین بن یامین و ثعلبة ابن سلام و این قوم آنان بودند که ایشان تعظیم شنبه نگه میداشتند و گوشت و شیر شتر نمی خوردند و گفتند یا رسول الله توریة کتاب خداست رها کن ما را تا در نماز شب بخوانیم؛ خدای تعالی آیه فرستاد که یکبارگی بگو تا در اسلام آیند و جهودی اذل بر گذارند و این قول قساده و ضحاک و سدی است و ابن زید و دلیل بر آنکه سلم بمعنی اسلام آمده است قول کندی است.

دَعَوْتُ عَشِيرَتِي لِلْسَّلْمِ لَمَّا رَأَيْتُهُمْ تَوَلَّوْا مُدْبِرِينَ (۱)

ای دعوتهم الی الاسلام و این آنکه گفت که بنی کنده مرتد شدند بأشعث قیس از پس وفات رسول الله ﷺ. طاووس گفت فی السلم ای فی الدین. و مجاهد گفت فی أحکام اهل الاسلام ربیع گفت فی الطاعة، سفیان گفت فی أنواع البر و این اقوال بمعنی متقارب است و اصل کلمه از استسلام و انقیاد است و برای آن صلح را سلم گویند و قال زهیر:

وَقَدْ قُلْتُمْ إِنْ نَدَرِكِ السَّلْمَ وَاسِعًا بِبِالٍ وَ مَعْرُوفٍ مِنَ الْأَمْرِ نَسَلِمَ (۲)

حذیفه بن الیمان گفت در این آیه اسلام بر هشت سهم است سهمی نماز است و سهمی زکوة است و سهمی روزه است و سهمی حج است و سهمی عمره است و سهمی جهاد است و سهمی امر معروف و سهمی نهی منکر است، و نومید شد آنکس که او را سهم و نصیب نیست و انس روایت کند که رسول الله ﷺ گفت «مثل الاسلام كمثل الشجرة النابتة الايمان أصلها والصلوات الخمس جذوعها، و صيام شهر رمضان لحاؤها، والحج والعمرة جناها، والوضوء وغسل الجنابة شربها ویر الوالدين وصلة الرحم غصونها، والكف عما حرم الله و زرقها، والاعمال الصالحة ثمرها و ذکر الله عز وجل عروقها. فكمالات حسن الشجرة ولا تصلح إلا بالورق الاخضر كذلك لا يصلح

(۱) خویشان خود را خواندم بصلح وقتی دیدم پشت کرده میرفتند.

(۲) خطاب بدو تن از مهنران و بزرگان عرب است یکی هرم بن سنان و دیگری حادث بن عوف

و این دو تن دو قبیله عبس و ذبیان را که جنگ سختی میان آنان بود آشتی دادند و زهیر مدح آنان کرده گوید شما گفته بودید اگر ما توانیم و بصلح دست یابیم اگر چه بدادن مال باشد و بخوشی امن حاصل شود آشتی دهیم، و در بعض نسخ «و معروف من القول» است یعنی بسخن نیکو گفتن

الاسلام إلا بالكف عن المحارم و بالأعمال الصالحة ، گفت مثل اسلام چون مثل درختی است رسته ، ایمان بخدای اصل آن درخت است . و نماز پنجگانه تنه آن درخت است ، و روزه ماه رمضان پوست آن درخت است ، و حج و عمره بار آن درخت است ، و وضو و غسل جنابت آب خور آن درخت است ، و بر مادر و پدر و صله ارحام شاخهای آن درخت است ، و باز ایستادن از آنچه خدای حرام کرده برگ آن درخت است ، و عمل صالح میوه آن درخت است ، و ذکر خدای بیخ آن درخت است ، چنانکه درخت نیکو نبود إلا ببرگ سبز همچونین اسلام نیکو و صالح نبود مگر باجتناب از محارم و باعمال صالحه ، «کافه» ای جمعاً جمله بیکبار، و اصل او از کف باشد و آن منع بود و از اینجانورده پیرهن را (۱) کفه گویند برای آنکه منع کند از آنکه ریسمانهای او منتشر شود و کفه المیزان برای آنکه حاوی باشد آن زروسیم که در او باشد و میان دست را کف گویند برای آنکه خطرات را از تن منع کند و ممنوع البصر را مکفوف گویند و جمله و جماعت را برای آن کافه گویند که بعضی منع کنند بعضی را باز در حاشان، و نصب او بر حال باشد ای مجتمعی مانعین بعضهم بعضاً ( وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُورَاتِ الشَّيْطَانِ ) جمع خطوه باشد، و خطوه گام بود و فرجه ما بین القدمین بضم «خاء» و بفتح یکبار گام نهادن باشد ( إِنَّهُ لَكُمْ رَدٌّ ) میبین که او شمارا دشمنی آشکار است و تفسیر این رفته است . شعبی روایت کند از جابر عبدالله انصاری که يك روز عمر خطاب رسول را صلى الله عليه وسلم گفت یا رسول الله ما از جهودان سخنهای نیکو میشنویم دستور باشد که بنویسیم رسول صلى الله عليه وسلم گفت «امتو کون انتم کما تمهوک الیهود والنصارى لقد جئتمکم بها بیضاء نقیة ولو کان موسی حياً ما وسعه إلا اتباعی» شما متردد و شا کبید چنانکه جهودان و ترسایان ، من بشمادینی آورده ام سفید و پاکیزه اگر موسی زنده بودی او را روانبندی جز متابعت من کردن :

( فَإِنْ زَلَلْتُمْ ) من الزلة اگر شمارا خطائی کرده شود من زلة القدم اصل او آنستکه پای بر جای ثبات نباشد و مقاتل حیثان گفت که أخطأتم سدی گفت ضللتهم، یمان گفت مللتهم . عبدالله عباس گفت مراد شرك است . قناده گفت خدایتعالی این آیها را فرستاد و دانست که از قومی این زالمها حاصل خواهد آمدن و لکن بگفت تاحجت انگیخته باشد برایشان : ابوالسماک العدوی در شاذ خواند «فان زللتهم» بکسر اللام و این دو لغت است ( مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ ) پس از آنکه دلایل و حجت بشما آمد از ادله عقل و شرع ( فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ) عزیز

(۱) نورده آن است که در زمان ما نوار گویند و بر کرد دامن پیرهن می دوزند .

فی نغمته در انتقام و کینه کشیدن ، عزیزاست کسی را بر فرمان او دست نباشد با آنکه عزیز و منیع وقوی است حکیم است محکم کار و درست کردار است، آنچه کند بحسب مصلحت کند .

( اهل ینظرون ) ومعنی آنست ای هل ینظرون . و نظر بمعنی انتظار در کلام عرب شایع

و بسیار است یقال: نظرته ای انتظرته قال الشاعر :

فَبَيْنَا نَحْنُ نَنْظُرُهُ أَنَا مُعَلَّقَ شَكْوَةٍ وَزَنَادٍ رَاعٍ (۱)

چه گوش میدارند (۲) آنانکه در اسلام نمیآیند ؛ ( اِلاَّ اَنْ يَّاتِيَهُمُ اللّٰهُ ) گوش آن میدارند که خدایتعالی بایشان آید ( في ظُلُلٍ مِنَ الْعَمَامِ ) جمع ظلة باشد در سایه بانی از ابر سپید و قتاده خواند «فی ظلال من العمام» جمع ظل ، و ابر را برای آن غمام خوانند که آسمان را بپوشد ( وَالْمَلَكِ كَتَّةٌ ) جمله قراء برفع خوانند عطفاً علی اسم الله ، و ابو جعفر بجر خواند عطفاً علی العمام، ومعنی آن بود که من الملائكة ای مع الملائكة با فرشتگان و در قراة اُبی و عبدالله مسعود چنین است «هل ینظرون اِلاَّ اَنْ يَّاتِيَهُمُ اللّٰهُ وَالْمَلَأَكَّةُ فِي ظُلُلٍ مِنَ الْعَمَامِ» بدانکه علماء در تاویل ومعنی اتیان بسیار سخن گفتند ، بعضی اخباری آورده اند و اتیان را حمل کرده بر انتقال و آیه را تفسیر داده بر وجهیکه مقتضی تشبیه و تجسیم بود ، و آن قولی است که قطع کنیم بر بطلان آن برای منع ادله عقل از آن و قومی دیگر گفته اند این آیه را و آنچه باین مانند بتزیلش ایمان آریم و در تأویلش توقف کنیم ، اتیان بگوئیم چنانکه در قرآن هست و لکن تفسیر و کیفیت ندانیم و این جماعتی انداز مفسران و فقهای سلف چون کلبی و مالک و اوزاعی و احمد و اسحق و ایراد اخباری که ایشان کردند در این باب نیاوردم صیانت کتاب را از آنکه در او تشبیه و تجسیم باشد تعالی الله من ذلك علواً کبیراً . اما آنانکه بتأویل این آیه و کلام در او مشغول شدند چند قول گفتند یکی آنکه «فی» بمعنی «با» است که عرب حروف صفات بعضی بجای بعضی بنهند و معنی آنست اَنْ يَّاتِيَهُمُ اللّٰهُ فِي ظُلُلٍ ای بظلل، خدای ابری بیارد در آن ابر از فرشتگان باشند و این وجهی باشد در تأویل این آیه و وجهی دیگر گفتند این آیه علی حذف المضاف واقامة المضاف الیه مقامه باشد چنانکه گفت «واستل القرية» و «جاء ربك» ای اهل القرية و امر ربك معنی آنست که : يَّاتِيَهُمُ امر الله و عذاب الله، و وجهی دیگر گفته اند اتیان بمعنی تصد است كما قال الله تعالی : «فاتي الله بنيانهم من القواعد» ای تصد الله وقوله «فاتيهم الله من حيث لم يحتسبوا» ای قصد هم الله علی تقدير قصد الله عذابهم ، و این

(۱) در آن هنگام که انتظار او میکشیدیم آمد ما را در حالتیکه مشک شیر آویخته بود و آتش

زنده بپوشانید .

(۲) توش داشتن منتظر بودن است .



و جوہیست کہ در جائیکہ حاجت بود اتیان را تاویل کردن، مأول باشد باین تاویلات. اما در این آیه احتیاج نیست باین وجوه، چون مورد آیه معلوم شد تاویل خود معلوم باشد و اتیان بر حقیقت خود است مورد آیت تهدید و وعید است کافرانی. را کہ ایشان عند نزول آیات و ظهور بینات و حجج ایمان نمیآرند، خدا تعالی گفت آنچه ممکن است باینان کرده شد از باب تسهیل تکلیف از اقدار و تمکین وعدة و ساز و آلت و ازاحت علت و نصب ادله و بعثت انبیاء و انزال کتب و إظهار معجزات و ترادف ادله چنانستی کہ حق تعالی گفت من این همه بکردم ایمان نیآوردند مگر انتظار محالیکہ میکشند از آمدن من بنزد ایشان در ظلمهای ابر با فرشتگان و این بر سبیل استبعاد و استحاله گفت و قطع طمع رسول ﷺ از ایمان ایشان، و این چنان باشد کہ یکی از ما بر- غلام خود خشم گیرد تا او را ادب کند چون خواهد تا او را استمالتی کند و یادست گیرد او را عذری کند و دلخوشی دهد و گوید با سر کار خود رو کہ از این پس جفا نکنم ترا و نیز تحفه ای دهد او را و آنچه عادت باشد کہ در مثل آن جایگاه بامثل او کنند بجای آرد، غلام صلح نکند و عذر نپذیرد و خواجہ به پای خود بیاید و سخنهای نیکو گوید و وعدهای نیکو دهد غلام با جایگاه نیاید، خواجہ گوید هر چه ممکن بود از استمالت تو کرده شد این مانده است کہ سلطان وقت را بشغاعت نزد تو باید آوردن تا تو دلخوش کنی، و این بر سبیل تهکم و سخریہ گوید برای این اطلاق کند کہ داند کہ همه عاقلان استحالت این بضرورت دانند. در مثل این موضع تاویل این حدیث نہ از لفظ اتیان جویند کہ اتیان سلطان اینجا بمعنی امر است یا حکم است یا عذاب است یا قصد است چه این تعسف اینجا در نخورد بل طلب تاویل این حدیث از قرائن او جویند و از معنی و فحوای خطاب فکذلک تاویل الآیة و الله أعلم بالصواب. قوله ( وَ قَضَى الْأَمْرُ ) کار گذارده شود این عبارت است از قیام ساعت، و مورد او هم وعید است و این هم در معرض استعجاله است برای آنکہ بقیام ساعت تکلیف باطل شود و مکلف ملجأ گردد بیان این جمله قوله ( وَ إِلَى اللَّهِ تَرْجِعُ الْأُمُورُ ) و مرجع و باز گشت کارها با خداست جل جلاله کہ، اتفاق است این کلمه وعید است و این هم کنایت از روز قیامت است پس باین جمله معنی آیه و تاویل او روشن شد. وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ

قوله تعالی :

سَلِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ

بپرس از فرزندان یعقوب تا چند دادیم ایشانرا از حجتی روشن و هر که بگرداند نعمت خدا را از آن پس ما جاءته فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۲۰۸) زَيْنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ  
کہ آمده باشد باو بدرستی که خدای سخت عقوبت است بسیار استند برای آنان کہ کافر شدند زندگانی نزدیک و فسوس میدارند

مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ  
از آنانکه گرویدند و آنانکه ترس کار باشند بالای ایشان باشند روز قیامت و خدای روزی دهد آن را که خواهد بی  
حِسَابٍ (۲۰۹) كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ

شمار بودند مردمان يك گروه پس بفرستاد خدای پیغمبران را بشارت دهنده و ترسانند و بفرستاد  
مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ  
با ایشان کتاب برآتی تا حکم کند میان مردمان در آنچه ایشان خلاف کردند در آن و خلاف نکردند در آن مگر آنانکه  
أَوْتَوْهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا

ایشان را دادند از پس آنکه آمد با ایشان حجتها بظلم میان ایشان پس راه نمود خدای آنانکه بگرویدند آنچه خلاف کردند  
فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِأَذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۱۰) أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ  
در آن از حق بفرمان او و خدا را ه نماید آنرا که خواهد براه راست آيا پنداشتید که

تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَكْمِلِينَ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ  
در شوی در بهشت و نیامد بشما مانند آنان که گذشتند از پیش شما بدیشان رسید سختی و رنج

وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ

و بجنبانند ایشانرا تا گفت پیغامبر و آنانکه بگرویدند با او کی باشد یاری خدای آگاه باش بدرستی که یاری خدا  
قَرِيبٌ (۲۱۱) يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ  
نزدیک است می پرسند از تو که چه صدقه کنند بگو آنچه صدقه کنی از مال خیر پس پدر و مادر راست و خویشانرا

وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۲۱۲)

و بی پدران را و درویشان را و ره گداریان را و آنچه کنی از نیکی پس خدای باودان است  
كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كَرْهٌ لَكُمْ (۲۱۳) وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ

نوشته شد بر شما کارزار و آن مشقت است شمارا و شاید که نخواهی شما چیزی و آن  
خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۲۱۴)

بہتر بود شمارا و باشد که خواهی چیزی و آن بر بود شما را و خدای داند و شما ندانی

قوله تعالى (سَلِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ) به پرس ای عباد از فرزندان یعقوب و مراد جهودان  
مدینه اند (كَمْ اتَّيْنَاكُمْ) که چند داده ایم ایشانرا ؛ کم را معنی تکثیر بود بازاء رب که معنی  
و تقلیل بود . و او بدو معنی آید بمعنی استفهام چنانکه گوئی : کم رجلا رأيت و کم يوماً  
صمت . چند مرد را دیدی و چند روز روزه داشتی ؟ کم چنین بود ، معنی و تقدیر او آن بود که

أعشرون رجلا رأيت أم ثلاثون نصب أو باین تقدیر بود، و چون خبر بود ما بعد او معجز و بود چنانکه کم. جل رأیته و کم یوم صمته . بس مرد را که دیدم او را بس روز را که روزه داشتم علی تقدیر مائة رجل وألف یوم . و در آیه بمعنی استفهام است باین معنی اگر در اسم شدی نصب کردی معنی آنستکه به پرس از ایشان که چند دادم ایشان را یعنی پدران ایشان را از آیاتیکه در اول سوره گفت از عسایر بیضاء و فلق دریا و من وسلوی و جز آن . (و «مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ») «من» تبیین راست و آیه علامت و دلالت بود بقریه «سل» گفتیم کم استفهامست و روا بود که خبر بود و معنی آنستکه . سلهم عن عدد تلك الآيات . به پرس ایشان را تا بگویند که بس آیات دادیم ایشان را (و «مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ» بعضی مفسران گفتند مراد بنعمت کتاب است و تبدیل ایشان کتاب را تحریف بود فی قوله «یجر فون الکلم عن مواضعه» و بعضی دیگر نعمت بر عموم گرفتند و تبدیل نعمت کفران بود یعنی تبدیل شکر بکفران کنند (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) و این لفظ بکتاب لایق تراست و تأنیث بر لفظ نعمت کرد و «فأء» بجواب شرط آمد و ضمیریکه باید که عاید بود با جمله شرط در او مقدر است و التقدير شدید العقاب له کما هو فی قوله «ولمن صبر و غفر أن ذلك لمن عزم الامور» و التقدير أن ذلك منه، خدای تعالی سخت عقوبت است او را .

( زَيْنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ) بیاراستند برای کافران ، عبدالله عباس گفت آیه در شأن ابو جهل هشام آمد و مشرکان عرب، که ایشان سخریه و فسوس کردند بر درویشان مسلمانان و تنعم کردند بمال و معیشتی که ایشان را بود و گفتندیکه اگر محمد بر حق است بایستی سادات و اشراف ما او را متابعت کردند نه آن مشتضعفا و مساکین چون عبدالله مسعود و عمار و صهیب ؛ سالم و خباب و این روایت کلبی است از ابو صالح از عبدالله عباس . و مقاتل گفت آیه در منافقان آمد عبدالله ابی سلول و اصحابش که ایشان تنعم کردند و از ضعفاء اصحاب رسول سخریه کردند گفتندی که جهاعت را بینی که محمد باینان غلبه خواهد کردن ما را، عطاء گفت آیه در علماء و رؤساء جهودان آمد از بنو قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع و سخریه کردند از فقراء اصحاب رسول ، حقتعالی گفت من مالهای ایشان روزی کم شمارا بر سبیل غنیمت بی قتال علی اسهل الوجوه و ایسرها و ذلك قوله فی آخر الایه «والله یرزق من یشاء بغير حساب» مجاهد و حمید در شاذ خوانند : «زین» بفتح زای و یاء علی تقدیر زین الله ، برای آنکه بر قراءه عام هم این معنی باشد و آنچه با خدای اضافه کنند باین لفظ کنند کقوله «علمنا منطق الطیر» و «او تیت من کل شیء» «وزین للناس حب الشهوات» و امثال ذلك قوله ( الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا ) مرفوعست با سناد الفعل إليه

و برای آن علامت تأنیث در فعل نیاورد و نگفت زینت که از میان فعل و فاعل فصل کرد بچیزی دیگر کما قال الشاعر :

إِنَّ أَمْرَةَ غَرَّةٍ مُنْكَنٌ وَاحِدَةٌ      بَعْدِي وَبَعْدَكَ فِي الدُّنْيَا لَمَغْرُورٌ (۱)

یعنی در چشم این کافران دنیا و حیات او و حطام او زمین است و آنکاریکه میدانند (۲) و آنرا که آن نیست در چشم ایشان نمیآید و بر او سخریه و استخفاف میکنند. ابوالقاسم عبدالله ابن احمد الطائی روایت کرد از پدرش از رضا علیه السلام از پدرانش از امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت «من استذل مؤمناً او مؤمنة او حقره او فقره و قلة ذات یده شهره الله يوم القيمة و فضحه» هر که مؤمنی یا مؤمنه‌ای را خوار دارد و حقیر دارد برای درویشی و اندک مالی خدای تعالی فردای قیامت او را رسوا و مشهور کند و هر که او مؤمنی و مؤمنه را بهتانی نهد و یا در او چیزی گوید که در او نباشد خدای تعالی فردای قیامت او را برپلی از آتش بدارد تا از عهده آنچه گفته باشد بیرون آید و مؤمن بنزد خدای تعالی گرامیتر و معظم تر بود از فرشته مقرب و هیچ چیز نیست که خدای تعالی دوست تر دارد از مؤمنی تائب و مؤمنه‌ای تائبه و مؤمنان را در آسمان (۳) چنان شناسند که در زمین مرد اهل و ولدش را، ابرهیم بن ادهم روایت کند از عباد بن کثیر بن قیس که گفت روزی مردی در آمد با جامه‌های پاکیزه و بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله بنشست و از رسول چیزی می پرسید مردی دیگر بیامد با جامه‌های کهنه در پهلوی او بنشست آن مرد جامه خود دور کشید از او و رسول صلی الله علیه و آله آن بدید فرمود : « اتفعل هذا تقذراً من اخيك المسلم » این برای تقذر کنی از برادر مسلمانان ؟ یعنی تورا از او قذر میآید ؟ از برادرت میترسی که از توانگری تو چیزی در او شود یا از درویشی او چیزی با تو آید ؟ مرد گفت یا رسول الله توبه کردم و عذر سیخوام از کرده خود با خدای و پیغامبر ؛ این نفس بد و شیطان مکار مرا بر آن داشت و اکنون گواه باش که نیمه مال من او راست . مرد گفت ای رسول الله گواه باش که من قبول نکردم ، گفت چرا گفت ترسم که دل من چنان تباه کند چنانکه دل او . یکی از جمله صحابه گفت هیچ مسلمان را حقیر مدار که کوچک

(۱) مردی که یکی از شما زنان او را فریب دهد پس از من و تو در این جهان سخت غافل

و نادان است .

(۲) یعنی آنچه میدانند و عقلشان بدان میرسد همان حیات دنیا است و آنچه از دنیا نیست در چشم

ایشان نمی آید و بدان انفات ندارند . يعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون .

(۳) آسمان چنانکه مکرر گفته ایم بر عالم مجردات و ملائکه نیز اطلاق می شود دور نیست

مراد این باشد .

آنها نزد خدای تعالی بزرگ است. و یحیی بن معاذ گفت بدقومی باشند آنان که اگر مؤمن در میان ایشان توانگر بود حسدش برند و اگر درویش بود حقیرش دارند ( وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ) و آنانکه متقیان باشند و پرهیز کاران فردای قیامت در درجه و منزلت ز برایشان باشند. و در خبر میآید از ابو ذر الغفاری که گفت یکروز رسول ﷺ گفت یا ابا ذر در مسجد نگاه کن تا کیست که در چشم تو رفیع تر میآید؟ گفت نگاه کردم مردی و سیم جسیم را دیدم حله نیکو پوشیده گفتم هذا یارسول الله این مرد در چشم من نیک میآید، گفت درنگر تا از این جمع کیست که در چشم تو حقیر میآید من نگاه کردم مردی ضعیف ضعیف حال را دیدم خلیفانی پوشیده (۱) گفتم هذا یارسول الله این حقیر تر میآید، رسول ﷺ فرمود: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَهَذَا عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَفْضَلُ مِنْ تَرَابِ الْأَرْضِ مِنْ هَذَا، بآن خدای که جان من بامر اوست که این مرد حقیر که در چشم تو میآید بنزدیک خدای بهتر و فاضل تر است از جهانی از این مرد (۲) ( وَاللَّهُ يُرِزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ) و خدای روزی دهد آنرا که خواهد بی اندازه و بسیار و بی شمار این کنایت است از بسیاری برای آنکه هر چه در حساب شود اندک بود یعنی از بسیاری بجائی بود که شمار با وسع محیط نشود این قول عبدالله عباس است. بر این قول نفی حساب از او نفی تضییق و تقصیر باشد، و عرب عطاء اندک را محسوب خوانند چنانکه قیس بن الحطیم گفت

إِنِّي سَرَبْتُ وَ كُنْتُ غَيْرَ سَرُوبٍ      وَ تَقَرَّبْتُ الْأَحْلَامُ غَيْرَ قَرِيبٍ  
مَا تَمَنَّمِي يَقْظِي فَقَدْ أُوتِيَتْهُ      فِي النَّوْمِ غَيْرَ مُصَرَّدٍ مَحْسُوبٍ (۳)

وجهی دیگر از معنی آیه آنستکه بغیر حساب ای، بغیر احتساب و ظن و تقدیر للمورد یعنی نااندیشیده از جای که گمان نبرد چنانکه گفت «و من يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب» و این وصفی است روزی را بغایت طیب و راحت که ماهو شأن باشد مهنا تر (۴) بود و این

(۱) یعنی جامه کهنه .

(۲) در نزد اهل حق و فضل نیز چنین است نبینی که پیر عالم زاهد را اگر چه درویش و حقیر بود بیشتر احترام کنند از جوان پهلوان زورمند مگر آنها که شرف علم را ندانند و بدوی باشند .

(۳) من بسوئی شتابان رفتم و عادت من نبود که روم و خواب آرزوهای دور را نزدیک سیگر دانند آنچه را از من در حال بیداری دریغ میداشتی در خواب بمن داده شد نه کم و نه بشماره بلکه بسیار و نامعدود .

(۴) ماهو شأن عبارت عربی است یعنی کار این چیست و از کجا آمده و نظیر این عبارات عربی در فارسی آن عهد مستعمل بود چنانکه در کلیله گوید عرض و مال در من یزید کردن یعنی حراج کردن در روزی

چنان باشد که فائل گوید ، لم يك هذا فی حسابی ای فی ظنی و تقدیری و فیما احسبه فی نفسی عبدالله عباس گفت در این آیه که مراد اموال بنی قریظه و بنی النضیر است که خدایتعالی آن غنیمت بامؤمنان بر رسول ﷺ داد و مسلمانان . و وجهی دیگر در معنی آیه آنستکه من غیر طلب للمکافاة و مراقبه لها برای آنکه آنکس که عطا برای مکافات دهد عرب در حق او گویند فلان یحاسب الناس علی ما یعطیهم و یناقشهم فیما یولیهم . پس نفی حساب عبارت باشد از نفی طمع مقابلهت و مکافات . و وجهی دیگر در معنی آیه آنستکه من غیر حساب و لاتبعه فی الدنیا و الاخرة . و خدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد بی تبعه در دنیا و بی حسابی در آخرت برای آنکه آنچه روزی بود خود موصوف بود باین صفت چون خدا دهد و نه بآن دهد که باز خواهد برای حساب و تبعه روا ندارد . و وجهی دیگر گفتند مراد آنستکه خدایتعالی روزی دهد آنرا که خواهد چنانکه خواهد کسی را بآن اعتراض نرسد و کسی را نرسد که چون و چرا گوید در این باب ، چه درست شده است که افعال او تعالی همه حکمت و صوابست ، و نفی حساب عبارت باشد از نفی اعتراض از فعل او جل جلاله . و وجهی دیگر مراد آنستکه بی حساب یعنی بیش از اندازه استحقاق او چه اگر بر وفق عمل او مثلاً با استحقاق او نعمت را باشد اندکی رسد با او و یا خود نرسد او را چیزی و لکن چون بر سبیل تفضل بود از او آنرا اندازه نگانمزدارید برای آنکه نه از خزینه میآید گاه نرسد ، گه که برسد این وجوهی است که اهل علم در این آیه گفته اند و وجهی دیگر آنستکه مراد باین اهل بهشتند که خدای تعالی ایشان را روزی نه باندازه و حساب دهد بل در هر حالی از احوال بیش از آنکه تمنای ایشان باشد بایشان میرساند برای آنکه آنرا انقطاعی نبود و الله اعلم بمراده

قوله ( کان الناس 'أمة' واحدة ) حسن بصری و عطا گفتند مردمان از عهد آدم تا زمان نوح ﷺ بر يك ملت و طریقه بودند قتاده و عکرمه گفتند از عهد آدم تا بعثت نوح ده قرن بودند همه بر يك شریعت بودند ، اختلاف که پیدا شد در عهد نوح ﷺ پدید آمد ، پس خدایتعالی نوح ﷺ را بفرستاد کلبی و واقدی گفتند مراد بناس اهل سفینه نوح اند آن هفتاد مرد که بر دین او بودند و باو ایمان آوردند که باو در کشتی بودند ، پس از آن مختلف شدند ، عبدالله عباس گفت پیش از ابراهیم ﷺ مردمان يك ملت بودند بر کفر ، خدای تعالی ابراهیم را بفرستاد بعضی دیگر از مفسران گفتند مردمان يك ملت و يك طریقه بودند در آن معنی که برایشان تکلیف

بهمن حیث لا یتسبهم از ابن قبیله است و در دیوان حافظ دزر کن آباد ماصد لوحش الله « خدا آن را بی اهل و خراب نکند و ماهوشان باشد مهنتا تر باشد یعنی از جای گمان نداشته بود گوارا تر است .

نبود و امر و نهی خدایتعالی تکلیف کرد و پیغمبران را بفرستاد و مراد بامت در آیت ملت است (۱) چنانکه گفت «إنا وجدنا آباءنا على أمة» أى على ملة و طریقہ و ائمة در قرآن و کلام عرب بر وجود هست : اُمت بمعنى ملت چنانکه گفتیم و امه آمد بمعنى امام فى قوله «ان إبراهيم كان أمة» و ائمة آمد بمعنى حين و روزگار فى قوله «واد كر بعد أمة» و امت آمد بمعنى جماعت فى قوله «وجد عليه أمة من الناس يسقون» و الأمة الام، مادر باشد يقول هذه أمة فلان أى امه و امت مردی باشد مفرد بدینی که اورا مشارک در آن دین نباشد چنانکه رسول ﷺ گفت «بعثت زید ابن عمرو بن نفیل أمة واحدة يوم القيامة» و امت بمعنى قامت آمد يقال فلان حسن الامة أى القامة قال الشاعر :

وَإِنَّ مَعَاوِيَةَ الْأَكْرَمِينَ حِسَانُ الْوُجُوهِ طِوَالُ الْأَمَمِ (۲)

ای القامات و اصل همه از امام است و آن قصد بود . و جمله اقوال خارج نیست از سه قول یکی آنکه مردم همه بريك ملت بودند از كفر و الكفر على اختلاف انواعه ملة واحدة و یکی آنکه بريك ملت بودند از خدا شناسی و مسلمانی و در میان ایشان خلاف نبود در دین و قول سیم از بی تکلیفی ( وَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ ) خدای بفرستاد پیغامبران را و جمله ایشان صد و بیست و چهار هزار بودند على ما جاء فى الاخبار، و از ایشان سیصد و سیزده رسول بودند و بیست و هشت مذکورند در قرآن باسماء اعلام و پنج از ایشان اولوالعزمند نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد ﷺ ( مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ ) بشارت دهنده مؤمنان و مطیعان را بشوای و ترساننده کافران و عاصیان را بعقاب ، أبوهریره روایت کند از رسول ﷺ که گفت «صلوا على أنبياء الله و رسله فان الله بعثهم كما بعثنى» گفت صلوات فرستید بر پیغمبران خدای که ایشان نیز فرستادگان خدایتعالی اند چنانکه مرا فرستاد ، اگر گویندنه قاعده آنست که زمین نشاید از حجتی خالی باشد پس چگونه بود که خلقان مجتمع بودند بر كفر ملة واحدة ؟ جواب آن گوئیم بر قول آنانکه گفتند بر ایمان مجتمع بودند یا بر بی تکلیفی، این سؤال نیاید (۳) و بر قول آنانکه اجتماع

(۱) یعنی دین مراد است و ملت بمعنى دین است و در زمان ما بملط ملت گویند و از آن کرده مردم که رعیت حکومتی باشند اراده میکنند .  
(۲) این بیت در جزء اول دوبار گذشت .

(۳) آنکه گفت مجتمع بودند بر ایمان این سؤال نباید و واضح است و آنکه گفت مجتمع بودند بر بی تکلیفی چون خداوند مصلحت ندانسته بود ایشان را تکلیف فرماید و چون خدا کسی را تکلیف نخواست مانند آنکه از حیوان نخواست فرستادن حجت لازم نباشد و حجت برای تبلیغ امر او نواهی او است .

بر کفر گفتند جواب ایشان آنستکه حجت خدایتعالی در میان ایشان مغمور و مقهور بود قوه قهر و غلبه ایشان نداشت برای آنکه خدایتعالی ذکر او در میان اینان نکرد (۱) وقاضی القضاة و أبو مسلم بن بحر گفتند مراد آنستکه مردم يك ملت بودند بآن معنی که بر ایشان پیش از بعثت انبیاء جز تکلیف عقلی نبود (۲) چون خدای تعالی خواست تا تکلیف شرعی کند پیغمبران را بفرستاد با کتابها (وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) کتاب گفت و پیغمبران که خداوندان کتابند بیش اند (۳) از این چند جواب گفتند یکی آنکه چون لام جنس در او آوردند جنس صالح باشد یکی را و جمع را و جواب دگر آنست «أراد مع كل نبي كتاباً» با هر پیغامبری کتابی چنانکه گفت «فاجلدوهم ثمانين جلدة» و معنی آنکه «فاجلدوا كل واحد منهم» و مانند این بسیار است. أبوزر غفاری روایت کند که من از رسول ﷺ پرسیدم که خدایتعالی از آسمان چند کتاب فرستاد گفت خدایتعالی از آسمان پنجاه صحیفه بر شیت انزال کرد و شیت وصی آدم بود و بروح سی صحیفه انزال کرد و بر ابراهیم ده صحیفه آنکه توراة بر موسی انزال کرد و انجیل بر عیسی گفتیم یا رسول الله در صحف ابراهیم چه بود فرمود همه امثال بود، و تورات موسی همه عبر بود مانند آنکه «عجباً لمن أيقن بالموت كيف يفرح، و عجباً لمن أيقن بالنار كيف يضحك، و عجباً لمن رأى الدنيا وتقلبها باهلها كيف يطمئن إليها» عجب از آنکه مرگی بیقین داند چگونه شاد شود؟ و عجب از آنکه دوزخ بیقین داند چگونه بازخندد؟ و عجب از آنکه دنیا بیند و تقلب او را با اهلس چگونه ساکن شود بادنیا! و این خبر ایجاب آن نکند که در این کتابها هیچ اوامر و احکام نباشد و در دگر خبر آورده اند که انجیل همه وعظ است، و در خبر دیگر آمده است که زبور همه حکمت است، و در خبر دیگر آمده است که در توراة هزار حکم بیش نیست از احکام شرع، خدای تعالی بیشتر در سوره بقره بیان کرد (لِيَحْكُمَ

(۱) حجت چون مقهور و مغمور بود و قوه قهر و غلبه بر مردم نداشته باشد و خدای تعالی او را بر مردم شناسانده و آنها کافر شوند تقصیر از آنها است و اگر ذکر او در میان مردم نکند مثل آن باشد که حجت نفرستاده است پس این جواب از طرف کسانی که گویند مردم همه بر کفر بودند بنظر صحیح نیاید چون واجب است خدای تعالی حجت را بر مردم بشناساند گرچه آنها بتقصیر قبول نکنند مانند امام غائب در مذهب ما.

(۲) قاضی القضاة و أبو مسلم هر دو از شیوخ معتزله اند و بقول آنان چون تکلیف منحصر بعقلی بوده است حجت همان عقل بود پس از آنکه خدا خواست تکلیف شرعی کند حجت یعنی پیغمبر فرستاد.

(۳) یعنی باید بفرماید کتابها بصیغه جمع چون با پیغمبران کتابها است نه يك کتاب.



بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ ) تبیان کند احکامی را که در آن خلاف میکنند پس بیان را حکم خواند تا اضافه آن بکتاب درست باشد . و قولى ديگر آنستکه حکم صاحب کتاب کند و لکن برای آنکه بکتاب حکم کند اگر کتاب نبودی او را حکم نبودی و حاکم از کتاب حکم کند بر وفق آنکه در کتاب باشد برای این حکم را اضافه کرد بکتاب و کتاب را حاکم خواند، چنانکه گفت «هذا کتابنا ينطق عليكم بالحق» کتاب سخن نگوید إنما بر کتاب سخن گویند و این چنانست که خارجیان أمير المؤمنين عليه السلام را گفتند که ما برای آن بر گشتیم از تو که تو مردان را در دین خدای بحکم کردی او گفت ما حکمت الرجال و لکن حکمت کتاب الله. من مردان را بحکم نکردم من کتاب خدا را حاکم کردم و لکن کتاب سخن نگوید مردم از کتاب سخن گویند (وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ) و خلاف نکردند در کتاب إلا آنانکه کتاب بایشان دادند از جهودان و ترسایان ( مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ ) پس از آنکه حجت بایشان آمد یعنی احکام تورا و إنجیل و گفته اند مراد به بینات ادله و حجج عقل است و قوله «وما اختلف فيه» اینها شاید تاضیر کتاب بود اما کتاب ایشان اما کتاب ما یعنی قرآن و شاید که راجع بود با حق و شاید که راجع بود بمحمد صلى الله عليه وآله و لکن «إلا الذين أُوتوه» این ضمیر ممکن نیست که راجع باشد إلا بکتاب. و اختلاف ایشان در کتاب محتمل است دو وجه را یکی آنکه بعضی در کتاب بعضی خلاف میکنند چنانکه خدایتعالی از ایشان حکایت کرد فی قوله : «وإذا قيل لهم آمنوا بما أنزل الله قالوا نؤمن بما أنزل علينا ويكفرون بما وراءه» و گفتند نؤمن ببعض و نكفر ببعض، و وجه دیگر آنکه کتاب را تحریف و تبدیل میکردند نكوله تعالى «يحرّ فون الكلم عن مواضعه» قوله ( بَغْيًا بَيْنَهُمْ ) اي ظلماً و حسداً ، و نصب او بر مفعول له باشد برای بغی و ظلم و حسد را. این خلاف کردند پس از آنکه حجج ظاهر شد و ادله مترادف ( فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ ) گفته اند لام بمعنی إلى است یعنی الی ما اختلفوا و هر دو مستعمل است يقال هديته لكذا والى كذا قال الله تعالى «الحمد لله الذى هدانا لهذا» خدایتعالی مؤمنان را هدایت داد بآیات و ادله بحق از آنچه ایشان در او خلاف کردند این زید گفت ایشان در نماز خلاف کردند بعضی روی بمشرق کردند و بعضی روی بمغرب کردند و بهری روی به بیت المقدس کردند خدایتعالی مؤمنان را بکعبه هدایت کرد، و در روزه خلاف کردند بعضی بشب روزه داشتند و بعضی نیمه روز و بهری از روز روزه داشتند در اوقات مختلف، خدایتعالی مؤمنان را هدایت کرد بمه ماه رمضان و در بهینه ایام (۱) خلاف کردند جهودان شبیه گفتند و ترسایان یکشنبه خدایتعالی

(۱) بهینه ایام بهترین روزهای هفته است .

مؤمنان را هدایت کرد بروز آدینه، و در ابراهیم خلاف کردند جهودان گفتند جهود بود و ترسایان گفتند ترسا بود خدایتعالی بیان کرد مؤمنان را که «ماکان ابراهیم یهودیاً ولانصرانیاً ولکن کان حنیفاً مسلماً» در عیسی خلاف کردند جهودان گفتند پیغمبر نیست ترسایان گفتند آدمی نیست پسر خداست خدایتعالی بیان کرد مؤمنان را آنچه حق است از آن فی قوله «ماالمسیح ابن مریم إلا رسول قد خلت من قبله الرسل و امة صدیقه کانا یا کلان الطعام» و ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که گفت «نحن الآخرون السابقون» ما آخرین و سابقیم بروزگار آخرین و بفضیلت سابقیم روز قیامت، در دنیا آخرین و در قیامت سابقیم، اول کسیکه در بهشت شود ما خواهیم بود بیش از آن نیست که امت سلف را کتاب پیش از ما دادند و ما را از پس ایشان کتاب دادند، خدای تعالی هدایت کرد ما را با آنچه ایشان در او خلاف کردند، و از جمله آنکه خدای ما را بآن هدایت کرد این روز است یعنی روز آدینه، و جهودان را فردا باشد و ترسایان پس فردا، و خدای تعالی راه نماید آنرا که خواهد براه راست، و در اینجا هیچ شبهه نیست مجبره را برای آنکه آنچه هدایت است که تعلق بخدای دارد جل جلاله از الطاف و توفیق و اقدار و تمکین و از احاطه علت و نصب ادله و ارسال رسل و انزال کتب این فعل خداست و جز خدایتعالی نتواند کردن و هر چه فعل خدای باشد لامحال خدای تعالی آنرا مرید باشد و خدای تعالی مرید است که همه مکلفان را هدایت کند براه راست و خود کرده است، آنچه ایشان مهتدی نشده اند دلیل نکند که خدای تعالی هدایت نکرد، چه هدایت عام است و مهتدی بعضی اند، چنانکه امر و نهی عامست و لکن مطیع و مهتدی اندک.

قوله: (أَمْ حَسِبْتُمْ) خدای تعالی باین آیه خطاب کرد با مؤمنان امت محمد آنانکه معین اند بقوله تعالی «فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه» قتاده و سدی گفتند آیه در غزای خندق آمد که مسلمانان را از آن خوف رسید و جهد و مشقت که خدایتعالی از ایشان حکایت کرد «واذا غت الابصار و بلغت القلوب الحناجر» و گفته اند در کارزار حد آمد (۱) که عبدالله ابی سلول اصحاب رسول را گفت شما خویشتن در تلف نهی و بعلف شمشیر کنی (۲) و بجان و مال خطر کنی و خویشتن را غرور دهی ایشان گفتند هر که از ما قاتل بود مجاهد و غازی بود و هر که مقتول بود شهید بود ایشان گفتند این چه تمنای باطلست اگر محمد رسول حق بودی خدا

(۱) در سیره ابن هشام آنرا از آیاتی شمرده است که در احد فرود آمد و الله العالم .

(۲) بعلف شمشیر کنی یعنی طمه و خوراک شمشیر کنید و حرف «با» بر کلمه بعلف برای صیروت

است که در فارسی آن عهد مستعمل بود و دره قدمه جلد اول گفتیم .

دشمن را بر او ظفر ندادی و قتل و اسر بر اصحاب او مسلط نکردی خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت می‌پنداری که آسان بیهشت خواهی شدن و شمارا ببیلای مبتلا نکنند که آنانیکه پیش از شما بودند کردند این تمناست از شما. عطا گفت سبب نزول آیه آن بود که چون رسول ﷺ با اصحاب از مکه بمدینه آمدند ایشانرا سختی برسید که ایشان دست تهی آمده بودند و خانمان را که ده، جهودان به معادات برخاستند، و منافقان زبان طعن دراز کردند، مسلمانان دل‌سنگ ندای تعالی بجهت تسلی ایشان این آیه فرستاد «ام حسبتم» بیان کردیم که «ام» معادل استفهام بود و اینجا در کلام استفهامی ظاهراست، فراء گفت که همزه بمعنی استفهام و میم صله است معنی آنستکه أحسبتم، و زجاج گفت بمعنی بل است چنانکه شاعر گفت:

بَدَتْ مِثْلَ قَرْنِ الشَّمْسِ فِي رَوْتِ الضُّحَى

وَ صُورَتِهَا أَمْ أَنْتِ فِي الْعَيْنِ أَمْ لَحْ (۱)

ای بل أنت و خطاب کرد با مؤمنان گنت پنداشتی که بیهشت خواهی شدن و مانند آنکه مکلفانرا در آن تکلیف بود شما را نخواهد بودن (وَلَمَّا يَا تَكُمُ مِثْلَ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ) بشما نیامده مانند آنانکه پیش از شما بودند و گفته اند «لما» بمعنی لم است و هر دونفی را باشد چنانکه گفت «لما يلحقوا بهم» ای لم يلحقوا و چنانکه نابغه گفت:

أَرِزَ التَّرْحُلُ غَيْرَ أَنْ رَكَابِنَا لَمَّا تَزَلُّ بِرِحَالِنَا وَ كَأَنَّ قَدِ (۲)

ای لم تزل، و در «لما» معنی باشد زیاده که «لم» را نبود برای آن تا قطع طمع منتظر نباشد چنانکه کسی را بینی که منتظر رکوب امیر باشد گوئی لمایر کب الامیر یعنی هنوز برنشسته نیست انتظار کن که باشد بر نشیند و در برابر او «قد» بکار دارند تا قطع طمع کنند بآن گویند این منتظرا: قد رکب الامیر یعنی انتظار مکش که امیر برنشست و این معنی روا نیست اینجا تا کلام بر ظاهر خود باشد، یعنی ایشان هنوز آن نکرده و بایشان هنوز آن نرفته که بامت پیشین و مثل و مثل یکی باشد کسبه و شبه و حذر و حذر «خلوا من قبلکم» ای مضوا آنانکه گذشتند پیش از شما آنکه بیان کرد آنرا که بایشان رسید (مَسْتَهْمُ الْبِئْسَاءُ وَالضَّرَاءُ) سختی و گرسنگی و درویشی. البأساء الشدة، والضراء الضر من الجوع و ضيق اليد و سوء الحال و آیه در معنی جاری مجرای این آیت است که گفت «الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون. ولقد فتنا الذين من قبلهم» و گفته اند مراد ببأساء درویشی است و بضرء بیماری

(۱) این بیت در جلد اول گذشت صفحه ۹۱.

(۲) نزدیک آمد کوچیدن اماشتران ماهنوز بارها را نبردند و گویا هم اینک ببرند.

و زمانه (وُزُلُوْا) ایشانرا بجنبانیدند و مضطرب کردند و بترسانیدند و دل مشغول کردند (حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ) تا کار بحدی رسید که رسول خدای و مؤمنان استبطاء نصرت کردند و گفتند آخر این نصرت خدای کی خواهد بودن خدای تعالی تسلی داد ایشانرا که (أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ) گفت نصرت خدای نزدیک است، بصریان خلاف کردند دراعراب «يقول» نافع خوانند درشاذ و شبیه و اعرج و مجاهد «حتى يقول الرسول» برفع لام، و دیگران ب نصب خوانند، اما فرق میان این دو قراءه در معنی آنستکه حتی ب نصب فعل المضارع باضمار «ان» و آن مؤذن بود با استقبال، معنی آن بود الی ان يقول یعنی آن اضطراب می بود تا آنکه رسول این گفت «متی نصر الله» گفت رسول غایت آن بود، و آنکه برفع خوانند گوید قول رسول در آنحال بود. و کوفیان گفتند چون «حتی» در فعلی شود که معنی ماضی بود عمل نکند و تقدیر آنستکه حتی قال الرسول برای آنکه عمل عامل در فعل مستقبل بود برای آنکه ماضی مبنی بود، و کوفیان این را نصب علی الظرف گویند تقول سرنا حتی ندخل مكة بالرفع ای حتی دخلناها و چون بمعنی مستقبل بود نصب باید کردن، و وهب بن منبه گفت از میان مکه و طائف هفتاد پیغمبر مرده یافتند سبب مرگ ایشان جوع و سختی بود، وهم او گفت که در بعضی کتاب حواریان خواندم که چون خدای در بلا بر تو بر گشاید شادمان شو برای آنکه سبیل انبیاء و رسل است و چون در نعمت و راحت بر تو بگشاید بر خویشتن بگری برای آنکه با تو خلاف آن کرد که با پیغمبران کرد، مصعب بن سعد گوید پدرم از رسول پرسید که ای الناس اشد بلا،؟ که کدام مردمان ببلا مبتلا ترند گفت پیغمبران «ثم الأمثل فالأمثل من الناس» پس آنکه نیک مردتر باشد و امثل اشد باشد یعنی هر کس در حسن سیرت بایشان ماند آنکه گفت مرد را خدای تعالی بر حسب دییش ابتلا کند آنکه گفت «فلا یرح البلاء عن العبد حتی یدعه یمشی علی الارض و لیس علیه خطیئة» بلا با مردم ملازم می باشد تا او را چنان بکند که بر زمین می رود و براو هیچ خطیئه و گناهی نباشد. و در خبر میاید که عیسی عليه السلام را وزیر بود او را شیر بدرید عیسی عليه السلام گفت بار خدایا مرا و وزیر بود این مرد در دین تو عونی بود بر بنی اسرائیل سگی را براو مسلط کردی تا او را بخورد خدای تعالی گفت آری خواستم که او را منزات باشد و او بعمل خویشتن را بآن منزلت نرسانید من او را مبتلا کردم باین بلا تابان منزلت برسد. این خبر با اصول موافق نیست برای آنکه بمثل عوض ابتداء توان کردن چه عوض از تعظیم و تبجیل عاری بود، بمثل ثواب ابتداء نتوان کردن که ناهستحق را تعظیم کردن از حکیم نیکو نباشد و آیه دلیل آن میکنند که ببهشت دشخوار توان رسیدن إلا بتحمل

مکاره و مشاق و منه قول النبی ﷺ «حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات واللذات» و در خبر است که چون خدای تعالی بهشت بیافرید جبرئیل را گفت در بهشت بگرد و بین جبرئیل در بهشت بگردید و بدید گفت بار خدایا نه گمان که هیچکس باشد که اینجا نیاید «فلما حفت الجنة بالمکاره» چون بر جنین او مکاره و شدائد و محن و تکالیف شاق بر نهاد و جبرئیل در آن نگرید گفت بار خدایا ترسم که کس در اینجا نیاید از آنکه تحمل این مشاق کسی اختیار نکند، آنکه دوزخ بیافرید و گفت یا جبرئیل برو و بین او برفت و بدید گفت بار خدایا کس نباشد که اختیار این کند و نباشد که اینجا نیاید و در خبر است که لقمان پسرش را گفت «یا بنی ان الله تعالی یجرب العبد الصالح بالمحن والبلايا كما یجرب الذهب بالنار» گفت خدای تعالی بنده صالح را بیلا چنان مبتلا کند که زر را با آتش امتحان کنند.

وحسین بن محمد الواعظ گفت بکر بن علی المصبصی از جمله ابدال بود سی سال بود که بیمار بود اصحابش او را گفتند خواهی که بهتر شوی از این بیماری؟ گفت نه! گفتند خواهی تا بمیری؟ گفت نه! گفتند چگونه؟ گفت اگر از این دو کاریکی خواهم خلاف آن خواسته باشم بخود که خدای خواسته است و من نخواهم که خواسته من خلاف خواسته خدای بودم را این فضولی چه کار است من بنده مملو کم خدا و ندمن آنچه صلاح من باشد به داند او خود میکند. گفتند اربعه العذوبه هر گه کاری بر او سخت شدی در میان سرای میگشتی و می گفتی .

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْنَا  
فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِهَا رَضِيْنَا  
تَرَفَّقْ فِي عَذَابِكَ لِي قَلِيلًا  
وَلَا تَعْجَلْ بِمِثْلِي لَنْ تَقْوُوا (۱)

فوله (يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ) ظاهر آیه چنانست که سؤال از نفقه است که ما چه نفقه کنیم و جواب دلیل آن میکند که سؤال از آنان افتاد که نفقه بایشان صرف شود و خدای تعالی از هر دو جوابداد و ممکن باشد که سؤال از این افتاد و لکن خدای تعالی برای بیان را از آنچه پرسیدند و نپرسیدند جواب کرد از اینجا که گفت (وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ) و بعضی مفسران گفتند آیه در عمر و بن الجموح آمد که او مردی پیر بود و مال بسیار داشت از رسول ﷺ پرسید که چه نفقه کنم و بر که نفقه کنم؟ خدای تعالی این آیه فرستاد و

(۱) حکم کن ای خدای من چنانکه خواهی که من راضی هستم بدانچه تو راضی باشی و در عذاب من اندکی مدادا کن و شتاب مفرما در عذاب کسی مانند من که هرگز از دست قدرت تو بیرون نرود .

جواب این آمد (قُلْ) بگو ای محمد (مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ) آنچه هزینه کنی «من خیر» مراد باین خیر مال است بلاخلاف برای قرینه اتفاق از خیر یعنی ازمال (فَلْيَلُوا الدِّينَ وَالْأَقْرَبِينَ) بر مادر و پدر باید کردن و خویشانی که نزدیک تر باشند. عبدالله مسعود روایت کرد که رسول ﷺ گفت «الید العلیا خیر من الید السفلی، ایدء بمن تعول امك و اباك و اختك و أخاك و أدناك فأدناك» گفت دست زبرین بد باشد از دست زیرین و ابتدا بآنکس کن که عیال تو باشد و مادر و پدرت و خواهرت و برادرت پس آنکه نزدیکتر باشد پس نزدیکتر. ابوهریره روایت میکند که مردی نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله من دیناری دارم، گفت برو و بر خود نفقه کن، گفت دیگری دارم گفت برو و بر اهلت نفقه کن، گفت دیگری دارم گفت برو و بر دوستانت نفقه کن، گفت دیگری دارم گفت تو دانی هر کجا که خواهی صرف کن، و رسول ﷺ گفت صدقه تو بر درویش صدقه باشد و بر خویشاوندان دو صدقه باشد برای آنکه هم صدقه باشد و هم صلوة رحم خدای تعالی ابتدا کرد بالا ولی فالاولی گفت آنچه ترا باشد از فاضل نفقات ابتدا بمادر و پدر کن آنکه آنانکه بتو نزدیک تر باشند هر چه قرابت او نزدیکتر باشد ولایت و اولی تری او را بود (والیتامی) آنکه گفت چون از آن فاضلی بماند بریتیمان برای آنکه بی پدر باشد و ایشانرا کسی نبود که تولای کار ایشان کند و ایشان طفل باشند آنکه گفت (والمساکین) مساکین که ایشان چیزی ندارند یا کفاف ندارند، آنکه گفت (وَابْنِ السَّبِيلِ) ورهگندی که غریب باشد و پناهی ندارد جماعتی مفسران سدی و جز آن گفتند آیه منسوخ است بآیه زکاة و این درست نیست برای آنکه در آیه حدیث قلت و کثرت نیست و اما در آیه ذکر آنان است که نفقه برایشان باید کردن و نفقه برایشان منع نکند از وجوب زکوة و جمع از میان هر دو ممکنست. گروهی دیگر گفتند منسوخست از وجهی دیگر بآیه موارثت، و این هم درست نیست که وجوب نفقه بر آنانکه ذکر کرد از مادر و پدر و دیگران منع نکند از آنکه چون مرده باشند تر که ایشانرا مستحقانی باشند از روی شرع بحسب مصلحتی که خدای تعالی دیده باشد پس این منع نیست از آن و آن منع نیست از این و جمع از میانشان ممکنست. و محتمل بود که خدای تعالی ندب و استحباب خواست گفت هر کس که خواهد که طرفی از مال خود در وجوه بر صرف کند مصارف آن این است که ذکر کرد . و حسن بصری گفت مراد بآیه زکوة است و لکن پدر و مادر را و من یجب علیه نفقه من الاقرین از آنجا بدر آرند بدلیلی خارج و باقی روا باشد و بر این وجه هم نسخ صورت نبندد.

قوله ( كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ ) ای فرض چنانکه در آیه صیام بیان کردیم و آیه دلیل فرض جهاد میکند و امت خلاف نکردند در آنکه فریضه است خلاف در آنستکه فرض بر کفایت است یا فرض بر اعیان؟ و مذهب درست آنستکه فرض بر کفایت است. إذا قام به من فی قیامه غنی عن الباقرین سقط عنهم، چون جماعتیکه در قیام ایشان غنا باشد بآن قیام کنند از دیگران بیفتند. و آیه مجمل است محتاج بیان آنکه جهاد باید کردن و با که باید کردن چنانکه آیه نماز و روزه و زکوة و حج همه مجمل است و تفصیل آن از بیان رسول ﷺ دانند و وجه اتصال آیه بآیه متقدم آن است که خدای در آیه پیشین بیان کرد که به بهشت نرسند مگر به تحمل مشاق و از جمله مشاق که در شرع آنرا تحمل باید کردن جهاد است، و از عطا روایت کرد ابن جریر که از او پرسیدم وجوب جهاد گفت برایشان واجب بود یعنی صحابه رسول، بر ما واجب نیست، همانا مراد آن بوده باشد که بر ما واجب نیست برای آنکه شرایط و جویش حاصل نیست از جمله شرایط او وجود امامی عادل بود یا آنکه امام او را نصب کند برای جهاد و بی امام جهاد واجب نبود مگر آنکه کافران بر مسلمانان غلبه کنند آنکه علی سبیل الذنب عن حوزة الاسلام واجب باشد از باب وجوب دفع مضرت بود که در عقل مقرر است (۱) انس روایت کرد از رسول ﷺ که گفت ثلاث من أصل الايمان: الكف، عمن قال لا اله الا الله سه چیز از اصل ایمانست بازاستادن از آنکه گوینده لا اله الا الله باشد لا تکفروه بذنوب و لا تخرجه

(۱) جماعتی از اهل سنت در عصر ما چون مفاسد جهاد با خلفای جائز را مشاهده کردند ملتزم گشتند که در دین اسلام جهاد برای دفاع است نه برای دعوت ابتدایی و این معنی را در تفسیر المنار به تفصیل آورده است اما بنظر ما این سخن صحیح نیست در اصل اسلام وعهد پیغمبر «ص» وظهور و ائمه عدل علیهم السلام جهاد واجب بود چون پیغمبر یا امام معصوم کاری که موجب نفرت مردم از دین اسلام باشد در جهاد مرتکب نمی شدند و شمشیر را برای اجرای مقاصد باطل و جمع ثروت و ذلیل کردن بندگن خدا و استعمار ملل مقهور بکار نمی بردند اما اهل دنیا چون شمشیر بدست گیرند و پیروان بسیار فرمان آنها برند بغصب اموال و قتل نفوس و آزار خلق و استعمار دیگران می پردازند و آبروی دین را می برند و رعایای ملوک جائز خود را دست فرماندهان در عذابند تا بر بیگانگان چه آید و از این جهت است که امروز همه نیرومندان جهان برای مقهور ساختن مسلمین و برانداختن دین اسلام اتفاق کرده و هر جا دستشان رسید حتی در داخل مملکت اسلامی ملاحظه و بی دینان متظاهر با اسلام را بر مسلمانان مسلط ساختند چون میدانند اگر در ممالک اسلامی قدرت بدست مسلمانان باشد باز همان بساط خلافت و جهاد گسترده شود و در مذهب ما دفاع واجب است هر گاه کفار بر مسلمانان حمله برند و ابتدای چنگ از طرف مسلمانان جائز نیست مگر در زمان امام معصوم و امام هم جز با معاندان بکار نمیکنند.

من الاسلام بعمل اورا بگناهی که کند کافر نگوئی واورا از اسلام بد نیاری ، والجهاد ماض منذ بعثنی الله الی أن یقاتل آخر امتی الدجال ولا یبطله جور ولا عدل ، و دوم جهاد از آنکه که خدای تعالی مرا بفرستاد تا بآخر زمان که آخر امت من بادجال کارزار کنند روزگار جور یاعدل آن باطل نکند . والایمان بالاقدار وایمان داشتن بقضا و قدر خدای تعالی . ابوهیره روایتکنند که رسول ﷺ گفت هر که بمیرد و غذا نکند یا خود عزم نکند بر غزوات علی شعبة من النفاق او بر شاخی از نفاق میرد و زهری و اوزاعی گفتند خدای تعالی . جهاد بر- مردان نوشته است اگر کنند و اگر نکنند و هر که از ایشان غذا کند فیها و نعم و هر که بنشیند او عده است یعنی ذخیره اگر باو استعانت کنند یاری دهد و اگرش برانگیزانند بر انگیزد و اگر مستغنی باشند از او بنشیند واین موافق مذهب ماست در آنکه جهاد فرض بر- کفایت است ، و مذهب شافعی هم اینست ، و دلیل بر صحت این مذهب قوله تعالی « فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی ، و اگر آنانکه قاعد بودندی برایشان واجب بودی وایشان تارك واجب بودندی بقعود از جهاد ایشان از خدای تعالی موعده نبودندی بالحسنی که تأیید احسن باشد بل موعده بودندی بالسوء که سزای تارك واجب بود ، پس باین اعتبار معلوم شد که جهاد فرض بر کفایت است و قتال مصدری باشد در معنی مقاتله و آن بیشتر از میان دو کس بود اعنی مفاعله مگر جای چند معدود من قولهم طارقت اللیل و عاقبت اللیل ، و عافاه الله . و اما قوله « علیکم » اگر چه ظاهر او عمومست آنرا تخصیص باید کردن بادلّه مخصوصه برای آنکه زنان و کود کان و پیران ضعیف و دیوانگان و بیماران و معذوران که ایشانرا ممکن نباشد نهوض بجهاد از این خارجند و آنرا که جهاد براو واجب بود اگر بجهاد نتواند شدن کسی را بجای خود بدارد و ساز و آلت و عدت و برگ بدهد روا باشد مگر آنکه که امام اورا فرماید و بدل نستاند از او که پس فرض جهاد از او ساقط نشود . و از شرط وجوبش امام عادل است یا کسیکه از قبل او و دست او باشد و الا واجب نبود و با ائمه جور و سلطان ظالم جهاد واجب نیست هر کس کند اگر مصیب باشد مأجور نبود و اگر مصاب باشد مأثوم بود إلا آنکه که خائف باشند بر بیضه اسلام چنانکه بیان کردیم پس بر سبیل مدافعه واجب بود . و اما آنکه با کدام صنف از کفار باید جهاد کردن و با کدام صنف نباید کردن در دگر جای بیاید که لایق باشد ان شاء الله و به الثقة . قوله ( وَهُوَ كَرُهُ لَكُمْ ) ای کراهه لکم و مشقة علیکم . و شما را از روی نفاق طبع این خوش نیست و هر چه تکلیف بدو تعلق دارد بهیچ حال مشتبهی نبود لابد با مشقت بود تا بر او استحقاق ثواب بود



و جمله قرآنی که بضم کاف خواندند مگر در شاذ که ابو عبد الرحمن سلمی خواند کَرِه و بفتح کاف و آن دو لغت است الضعف والضعف والرهب والرهب و محققان اهل لغت فرق کرده اند گفتند کَرِه بضم کاف مشقت باشد و کَرِه اکراه باشد و بیان کردیم که معنی این کَرِه نفس طبع است که بالکراهة فعل مختار در وجود نیاید برای آنکه این خطر جان است و مشقت نفس و مؤونت مال است و عکرمه گفت این لفظ منسوخ است بقوله «سمعنا و اطعنا» یعنی کردها و تم انقادوا . و این درست نیست برای آنکه نسخ در اخبار نشود، در اوامر و نواهی شود . آنکه حقیقتی بیان کرد که مصالح شرعی موقوف نباشد بر اراده و کراهت تو .

(وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ) بسیار بود که تو کاره باشی چیزی را و آن ترا بهتر بود و باشد که تو چیزی دوست داری و ترا آن بتر بود برای آنکه در جهاد احدی الحسنین است إما ظفر و غنیمت و إما شهادت ، و ترك او شر است برای آنکه در او ذل است و غضاخت و فقر و حرمان غنیمت، عبدالله عباس گفت يك روز ردیف رسول بودم رسول ﷺ گفت «یا بن عباس ارض عن الله بما قدر وان كان خلاف هواك . از خدای راضی شو با آنچه بر تو قضا کند و اگر چه برخلاف هوای تو باشد که این در کتاب خداست . گفتم کجاست ای رسول خدا که من قرآن خوانده ام و نمیدانم که این کجاست ؟ گفت نمیدانی ای زیرك «عسی أن تکرهوا شیئا و هو خیر لکم» (وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ) حسن گفت لانکره الملمات الواقعة و البلايا، الحادثة . گفت کاره مباش ملمات واقعه و بلاهای حادثه را که بس کار که تو آنرا کاره باشی و نجات تو در آنست و بس کار که ترا آن خوش آید و هلاک تو در آن باشد و ابوسعید الضریر در این معنی آورد قول القائل :

رُبَّ أَمْرٍ تَتَّقِيهِ جَرًّا مُرًّا تَرْتَجِيهِ خَفِيَ الْمَحْبُوبُ مِنْهُ وَبَدَى الْمَكْرُوهُ فِيهِ (۱)

و عبدالله بن المعتز گوید در این معنی :

لَا تُكْرَهُ الْمَكْرُوهَ عِنْدَ نَزْوِلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبَايِنَةً

كَمْ نِعْمَةٌ لَا تَسْتَقِيلُ بِشُكْرِهَا لِلَّهِ فِي دَرَجِ الْحَوَادِثِ كَامِنَةً (۲)

(۱) چه بسا کاری که از آن می ترسی بکاری کشد که آنرا آرزو میکردی آنچه دوست داشتنی

است پنهان است و آنکه ناپسند است پیدا و آشکارا (۲) از مکروه آزرده مباش چون نازل

شود که حوادث روزگار گوناگون است . چه بسیار نعمت ها که از بزرگی نتوانی شکر آن بگذاری

در میان سختیهای روزگار پنهان باشد .

محمد بن لیث گفت مدتی بود که در خانه بمانده بودم بی‌کار و بی‌عمل و دل‌تنگ روزی کسی از آن متوکل آمد و گفت احب امیرالمؤمنین ، من بترسیدم و روح از من برفت برنشستم و چون مرده می‌شدم اندیشناک که تاخود چه خواهد بودن ؛ درراه مردی ازپیش من برافتاد و این بیت بر تمثیل میخواند :

كَمْ مَرَّةٍ حَفَّتْ بِكَ الْمَكَارِهُ خَارَ لَكَ اللَّهُ وَأَنْتَ كَارِهِ (۱)

من این بقال گرفتم چون در پیش متوکل شدم بفرمود تا منشور مصر برای من بنوشند و خلعت راست کردند و مرا بولایت آنجا فرستاد ، و فی هذا المعنى ایضاً آنشد محمد بن الفرخان .

كَمْ فَرِحَ مَطْرِيَّةَ لَكَ بَيْنَ أَثْنَاءِ الْمَصَائِبِ  
وَمَضْرُوءَةً قَدْ أَقْبَلَتْ مِنْ حَيْثُ تَنْتَظِرُ الْمَوَهِبِ (۲)

وآنشد ابو عبدالله الواحی :

رُبَّمَا خَيْرَ لِلْفَتَىٰ وَهُوَ لِلْخَيْرِ كَارِهِ  
ثُمَّ يَا تِي السَّرُورُ مِنْ حَيْثُ تَأْتِي الْمَكَارِهِ (۳)

قوله تعالى :

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْحَرَامِ قَاتَلٍ فِيهِ قُلْ قَاتَلٍ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ

می‌پرسند از تو از ماه حرام کار زار در او بکو کار زار در او بزرگ است و منع از راه

الله و کفر به و المسجد الحرام و إخراج أهله منه أكبر عند الله و الفتنه

خدای و کفر است با او و مسجد الحرام و بیرون کردن اهلس از او بزرگتر است بنزدیک خدای و فتنه

أكبر من القتل و لا يزالون يُقاتلونكم حتى يردوكم عن دينكم إن استطاعوا

بزرگتر است از کشتن و بزایل نباشد کارزار می‌کنند بشما تا برگردانند شما را از دینتان اگر نتوانند

و من يردد منكم عن دينه قيمت و هو كافر فأولئك حبطت أعمالهم في الدنيا

و هر که بر گردد از شما از دینش بمیرد و او کافر بود ایشان تباه شود کارهای ایشان در دنیا

و الآخرة و أولئك أصحاب النار هم فيها خالدون (۲۱۵) إن الذين آمنوا و الذين

و آخرت و ایشان اهل دوزخند در آنجا همیشه باشند آنانکه بگرویدند و آنانکه

(۱) چه بسیار که مکاره ترافرو گرفت و خداوند آنرا برای تو برگزیده بود و تو ناپسند داشتی

(۲) چه بسیار اسباب شادمانی که در میان مصیبت‌ها پوشیده است و چه بسا زیانها که روی

بتو آرد از آنجا که امید موهبت‌ها داری .

(۳) بسا که برای جوانمردی خیر برگزیده شود و او آنرا ناپسند دارد آنگاه شادی او از همان

جهت فراهم گردد که ناپسندیده می‌آمد .

هَاجِرُوا وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۱۶)

هجرت کردند و جهاد کردند در راه خدای ایشان امید میدارند بر رحمت خدای و خدای آمرزگار و بخشاینده است

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا لَكَبِيرٌ مِّنْ نَّفْعِهِمَا وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ (۲۱۷) قُلِ الْمَغْفُورُ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ

از سود آنها و می پرسند از تو که چه نفقه کنند بگو عفو همچنین بیان کند خدای برای شما

الآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (۲۱۸) فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ

آیتها تا همانا اندیشه کنی در دنیا و آخرت و می پرسند تو را از یتیمان

قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ (۲۱۹) وَإِنْ تُغَالِطُوا مِنِّي فَأَخَوَانِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ

بگو نیک کردن ایشان را بهتر بود و اگر آمیختگی کنی بر ایشان برادران آنانند و خدای داند اهل فساد را از

الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَغْنَتْكُمُ إِنَّا اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۰) وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ

اهل صلاح و اگر خواهد خدای عنت کندش که خدای منبع و محکم کار است بزنی مکنید زنان مشرکان را

حَتَّىٰ يُؤْمِنَ وَلَا مَآءَةَ مُؤْمِنَةٍ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَا تُنكِحُوا

تا ایمان آرند و بیستاری مؤمنه به بود از بت پرست اگر چه شما را تعجب آرد دختر منهدید

الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَا تُعْجَبْكُمْ

بت پرستان را تا ایمان آرند و بنده مؤمن به بود از بت پرست و اگر چه نیکو آید شمارا

أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ

ایشان میخوانند تا دوزخ و خدای میخواند تا به بهشت و آمرزش بفرمان او و روشن میکند آیات خود را

لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۲۲)

برای مردمان تا همانا ایشان اندیشه کنند

قوله تعالى (يَسْأَلُونَكَ) مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول ﷺ عبدالله

ابن حجش را بفرستاد و او پسر عمه رسول بود در ماه جمادی الآخر پیش از قتال بدر بدوماه

و در این وقت هفده ماه از هجرت گذشته بود و هشت مرد مهاجر را با او بفرستاد سعد ابوقاص

وعکاشه بن المحسن الاسدی و عتبه بن غزوان السملی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیع و سهیل بن بیضا

و عامر بن ربیع و واقد بن عبدالله و خالد بن بکیر و نامه نوشته برای امیر ایشان عبدالله بن حجش

و او را گفت «سر علی اسم الله» برو بر نام خدای و این نامه را سربازمکن تا دو منزل از مدینه نروی (۱) آنگه سرنامه باز کن و بر اصحاب خود خوان و آنکه در نامه باشد بدان کار کن و از پیش ببر و اگر از اصحاب تو کسی نخواهد که باتو بیاید او را اکراه مکن ، او نامه بستند چون دو منزل بر رفت نامه را سرباز کرد و بر اصحاب خواند در نامه بود «بسم الله الرحمن الرحیم» اما بعد برو با اصحابت بر برکت خدا تا بطن نخله فرود آی و راه کاروان قریش نگاهدار تا که آیند و خبری از آن بیا ده (۲) نامه بر خواند گفت سمعاً و طاعة آنگه اصحاب خود را گفت مرا فرموده اند که بر شما اکراه نکنم هر که را آرزوی شهادت است خود بیاید و هر که نخواهد باز پس شود که من میروم بآنچه رسول خدای مرا فرمود ، اصحاب او گفتند ما نیز سمیع و مطیعیم فرمان خدای و رسول را ، بر رفتند تا بجائی رسیدند که او را بحران گفتند بلاء فرع و آن اسم جائی است سعد ابووقاص را شتری گم شد و عتبه غزوان را (۳) دستوری خواستند که بطلب شتر روند دستوری داد ایشانرا و عبدالله بن جحش بر رفت با اصحابش تا بطن نخله رسید از میان مکه و طایف ، آنجا فرود آمد که نگاه کردند کاروانی از آن قریش از طایف میآمد مویز داشت و ادیم و چیزی از متاع طائف ، و در میان کاروان عمرو بن الحضرمی بود و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن المغیره و نوفل بن عبدالله المخزومیان ، چون اصحاب رسول را دیدند بترسیدند عبدالله بن جحش گفت این قوم بترسیدند یکی را بنشانی و سرش بتراشید تا ایشان گمان برند که شما معتمرید ایمن شوند عکاشه را بنشانند و سرش را بتراشیدند ایشان که آن دیدند گفتند که اینان عمره آورده اند ایمن شدند (۴) و گفتند زایرانند بساکی نیست و این آخر روزی بود از جمادی الآخرة که گروهی گفتند جمادی است و گروهی میگفتند رجب است (۵) روز شك بود ، با یکدیگر گفتند اگر ما امشب توقف کنیم فردا رجب باشد و

(۱) فائده این عمل آن بود که اگر در شهر مشهور می شد و می دانستند این سربیه بکجا خواهد رفت شاید خبر آن بکفار میرسید اما در بیابان کمی از آن آگاه نمیگردد (۲) یعنی خبری بیا بدد . (۳) سعد ابووقاص و عتبه هر دو یک شتر داشتند که بنوبت سوار می شدند .

(۴) درسیره ابن هشام این حیلت حربی و تدبیر را از عبدالله بن جحش نقل نکرده است همین گوید عکاشه بن معصن سر تراشیده بود بر آنان مشرف شد چون کفار او را دیدند پنداشتند از مکه باز گشته اند و آنجا برای تقصیر عمره سر تراشیده نه آنکه در حضور کفار سر تراشند چون عمره گذار در شهر مکه سر می تراشد نه در بیابان . (۵) و در سیره ابن هشام گوید روز آخر رجب بود و می ترسیدند اگر تا روز دیگر صبر کنند و ماه شعبان شود کفار وارد حرم شوند و نتوان بر آنها دستبرد زد .

رجب ماه حرام است در او قتال نشاید کردن ، اگر کاری خواهیم کردن امروز باید کردن ، واقد بن عبدالله السهمی آغاز کرد و تیری انداخت عمرو بن الحضرمی را و او را بکشت اول کشته از مشرکان در اسلام او بود و حکم را و عثمان را باسیری بگرفتند اول اسیر در اسلام ایشان بودند ، و نوفل بجست و ایشان و کاروان براندند تا مدینه آمدند ، قریش گفتند تمداستحلال میکند ماه حرام را و این ماهها مأمّن خائفان بودی و روا نداشتندی در او بهیچوجه کار زار کردن و خون ریختن و غارت کردن ، و مسلمانان را اهل مکه بدان تعبیر کردند و گفتند ای صابیان هم این حرمتی بمانده بود ماه حرام را آن حرمت نیز برداشتی ، وجهودان از آن مردمان و نامهای ایشان تقال کردند گفتند . واقد أوقدت الحرب وعمرو عمرت الحرب والحضرمی حضرت الحرب . واقد إيقاد حرب کرد و عمرو عمارت حرب کرد حضرمی بحرب حاضر آمد و این طریقی باشد ایشانرا در تقال ، این حدیث بر رسول ﷺ رسید عبدالله بن جحش را گفت من ترا نفرمودم که در ماه حرام قتال کن و کسی را بکش و آن کاروان و آن اسیران را موقوف بکرد و هیچ دست بآن دراز نکرد ، اصحاب آن سریه از آن اندیشناک شدند و از دست در افتادند (۱) گفتند یا رسول الله ما این حضرمی را بکشتیم پس از آن شب ماه رجب دیدیم نمیدانیم که او را در رجب کشتیم یا در جمادی ، و مردم در آن گفتگوی کردند خدای تعالی این آیه فرستاد رسول ﷺ آن مال پیش خواست و خمس آن بیرون کرد اول خمسی که در اسلام بود آن بود و باقی قسمت کرد میان اصحاب سریه ، و اول غنیمتی که در اسلام بود آن بود اهل مکه فدای اسیران بفرستادند ، رسول ﷺ گفت توقف کنیم اگر سعد و عتبّه باز آیند و الا اینانرا بعوض ایشان باز کشیم ، چون ایشان باز رسیدند رسول ﷺ فدیّه بستد و اسیرانرا باز جایگاه داد اما حکم ابن کیسان اسلام آورد و با رسول ﷺ بمدینه بماند و او را روز بئر معونه بکشتند شهید . و اما عثمان ابن عبدالله با مکه شد آنجا بماند تا وقت مرگ و کافر مرد اما نوفل روز خندق خواست اسب بخندق بجهاند اسبش بجست و در خندق افتاد و شکسته شد با اسب ، و مشرکان جیفه او را دیه بدادند و باز خریدند ، رسول ﷺ گفت نستانی که او خبیث الجیفه و خبیث الدیه است . سبب نزول آیه این بود . قوله :

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ) مراد ماه رجب است و این ماهها را برای آن حرام خوانند که قتال و قتل در او حرامست و گفته اند لعظم حرمته برای تعظیم حرمت او را حرام خوانند و از اینجا این ماهرا منصل الاسنه گفتند که در این ماه عرب سناهارا از نيزه بگرفتند و

(۱) از دست در افتادند یعنی سرافکنده و در حیرت شدند.

گفته اند رجیش برای آن خواندند که از ماههای حرام منفرد است چه او تنهاست و آن سه گانه باقی پیوسته است، و گفته اند برای آنکه از ماههای بیچ بحرمت او نیست و گفته اند برای تعظیمه من التر حیب من قول سعد: «أَنَا جَذَيْلُهَا الْمُحَكِّكُ»، وَ «عَذَيْقُهَا الْمُرَجَّبُ». متنا میر و منکم امیر» (۱) قاله يوم السقيفة، و مرجب درختی بود که از بسیاری بار که دارد ترسند که شاخ بشکند دعامة ای (۲) از زیر او بزنند و این ماه را اَصْم خوانند برای آنکه در او قعقه سلاح نشینند و این از باب ليله نائم و نهاره صائم باشد و این ماه را اَصْب خوانند لان الله تعالی یصب رحمته فیه علی عباده. در این ماه خدایتعالی رحمت خود بر گناهکاران ریزد و این ماه را نیز رجم خوانند برای آنکه خدای شیاطین را در این ماه رجم فرماید و در جاهلیت عظیم الحرمه بود و چون اسلام آمد حرمتش بیفزود و در فضل او کتابی مفرد ذکر کرده اند اما قوله (قِتَالٌ فِیهِ) مجرور است بر بدل و اینرا بدل اشتمال گویند و بدل اشتمال آن باشد که از میان بدل و مبدل ملابستی بود چنانکه سلب زید ثوبه و أعجبنی زیدداره و بدل بر چهار نوعست و هر یکی در جای خود چون پیش آید ذکر کرده شود مگر بدل غلط که آن در قرآن نباشد. و از این حق بدل آن بود که چون آنرا اضافه کنی با مبدل منه معنی مستقیم بود چنانکه سلب زید ثوبه معنی آنستکه سلب ثوب زید فکذالك معنی هیئنا که معنی آنست یسئلونک عن قتال الشهر الحرام یعنی عن قتال فی- الشهر الحرام و اینرا ظرف متسع گویند چنانکه «یا سارق اللیلة أهل الدار» و المعنی فی اللیلة و در قراءه عبدالله مسعود چنین است «عن الشهر الحرام عن قتال فیه» (قل) بگو ای محمد که (قِتَالٌ فِیهِ کَسْبِیرٌ) کار زار در ماه حرام کبیر است و گناهی بزرگست و از جمله کبایر است (وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ) صد منع بود و مصدود ممنوع بود من قول تعالی «هم الذین کفروا و صدو کم» و مراد منع ایشانست رسول را ﷺ از مکه عام الحدیبیه «و صد» مرفوع است با بتداء و ما بعد معطوفست بر اوالی قوله اکبر و اکبر «مرفوعست بر خبر ابتداء اینقول زجاجست و ابوعلی الفارسی و معنی آن بود که منع کردن رسول خدای را و صحابه و مسلمانانرا از خانه

(۱) جذیل بصیغه تصغیر تنه درخت خشک است که در باشگاه اشتران رپای دارند تا اشتران گر تن خود را بدان ساینند و خارش گری فرو نشینند و عذیق هم بصیغه تصغیر خرما بن پر بار است و معنی عبارت آنست که منم آن تنه درخت که شتران خود را بدان ساینند و منم درخت خرما ی پر بار که گردا گرد مرا استوار دارند کنایه از آنکه بمن رجوع کنند در تدبیر امور و بعضی این عبارت را بعجاب بن منذر نسبت دهند و این مرد با همه خود ستائی رأبی سست داد زیرا که دو امیر ممکن نیست.

(۲) یعنی ستونی

خدای و نیز کافر شدن بخدا و نیز اهل حرم را و مکه را از مکه بیرون کردن این جمله را که شما کردید بر رسول خدا باصحابه او بزرگتر است نزد خدای تعالی از قتال در ماه حرام قوله ( وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ) معطوفست علی قوله عن الشهر الحرام أي عن الشهر الحرام و عن المسجد الحرام اینقول فراه است و ابوعلی گفت عطفمت علی قوله «عن سبیل الله» و نظیره فی قوله «إن الذین کفروا و یصدون عن سبیل الله و المسجد الحرام» و ابوعلی قول فراه را رد کرد و گفت (۱) بیان اینرا از روی معنی که سؤال از قتال در ماه حرام افتاد نه از قتال در مسجد الحرام و آنچه سبب نزول است از قصه عبدالله جحش دلیل این میکند، دگر طول الکلام و آنکه وهم سابق نشود بآنکه عطف مسجد بر شهر باشد، و اما قول آنکس که گفت عطف است بر ضمیر مجرور فی قوله «به» ای بالله و المسجد الحرام خطا است برای آنکه عرب اسم ظاهر عطف نکند بر ضمیر مجرور متصل إلا آنکه که حرف جر باز آرند، لایقال مررت به و زید و إنما یقال مررت به و بزید، برای آنکه جار و مجرور بمنزله اسم واحد باشد و العطف علی بعض الاسم لایصح و اما قول آنکس که گفت و صد و کفر عطف است بر «کبیر» قول او فاسد است برای فساد معنی و آن آنست که اگر گویند قتال ماه حرام کبیر است و صد است معلوم است که صد نیست اگر گویند سبب صد است گوئیم صد حاصل بود و این سبب که قتال است نبود دگر آنکه «و کُفْرٌ بِهِ» اگر عطف باشد بر کبیر باید تا کفر بود و اینخلاف اجماع است، دگر آنکه خدای آیه فرستاد تا حجت بود مسلمانان را بر کافران و حجت آنکه باشد که چنین بود که ما گفتیم و اگر چنان باشد حجت کافران را بود بر مسلمانان چون قتال کبیره باشد و صد منع باشد و کفر باشد اینهمه قوت قول کافران باشد، و آیه برای ایشان آمده باشد و مخالف بود سبب نزول را، پس نظم آیه چنین است که: یسئلونک عن الشهر الحرام ای قتال الشهر الحرام قل قتاله کبیر و الصد عن سبیل الله و عن المسجد الحرام و الکفر به ای بالله و اخراج أهله ای أهل المسجد الحرام أكبر عند الله ای هذه الاشياء باجمعها أكبر عند الله. یعنی اینکه شما کردید بزرگتر است و شنیع تر در باب کبیره از قتال در ماه حرام این بحجت کردی و باین تمسک کردی و آن کبائر و کفر خود فراموش کردی. و اگر گویند چگونه شاید که صد و کفر مبتدا باشد و این هر دو نکره است و مبتدا باید که معرفه باشد؟ گوئیم روا بود که نکره باشد چون موصوف باشد یا مخصوص کقواهم رجل من بنی تمیم فارس و غلام کریم النسب (۱) یعنی برای بیان و توضیح قول خویش بر حسب معنی این مطلب را دلیل آورد که سؤال از قتال در ماه حرام بود الی آخره.

حاضر و آنچه بدین ماند و صدمه مخصوصست بقوله «عن سبیل الله و کفر به» نیز بقوله ای بالله پس بدین وجه روا باشد قوله (وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ) این جمله دیگری است مستأنف هم در آن معنی، و مراد بفتنه کفر است و شرك بخدا عظیم تر است از کشتن پسر حضرمی. چون این آیه آمد عبدالله بن جحش نامه نوشت بمسلمانان مکه و گفت چون کافران شمارا تعبیر کنند بآنکه من کردم شما نیز ایشانرا تعبیر کنید بکفر و منع رسول و اخراج او از مکه که خدای برای من مشرکان را جواب داد آنکه گفت (وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ) گفتا گر این کافران متمکن باشند و توانند پیوسته باشما کارزار کنند تا شمارا از دین خود بر گردانند اگر توانند، قتاده گفت قتال در ماه حرام و در حرم منسوخ است بقوله: «واقتلوا المشركين حيث وجدتموهم» و بقوله «قاتلوهم حتى لا تكون فتنة» و جبائی این قول اختیار کرد و عطاورد گرمفسران گفتند او بر تحریم است و مذهب ما آنست که هر کس که این ماه و این جای را حرمت دارد و قتال نکند با او قتال نکنند و ابتدا نکنند با او بنبرد و آنکس که این ماه را حرمت ندارد با او قتال کنند، و رسول ﷺ چون فتح مکه بکرد خطبه کرد و گفت «ان الله أحلها لي في هذه الساعة ولا يحلها لاحد من بعدى الى يوم القيمة» قوله تعالى: ( وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ ) بدانکه ارتداد مؤمن بنزدیک ما درست نبود برای آنکه اجماع است که برایمان استحقاق ثواب ابد بود و بر کفر استحقاق عقاب ابد و جمع میان ایشان در حق یک نفر متعذر بود برای آنکه صحت استحقاق تبع صحت و وصول آن است چون وصول صحیح نبود استحقاق متصور نبود مگر آنکه احباط گویند که کفر او ایمانشرا محبط کرد یا عقاب کفرش ثوابرا محبط کرد و چون احباط درست نیست بنا کردن بر او درست نبود پس آنرا که بینند که از مسلمانی مرتد شود یا ایمانش درست نبوده باشد یا اظهار ارتداد و کفر که کند بر سبیل تقیه و یا غرضی دیگر بود برای این دلیل که گفتیم. و تاویل ارتداد در آیه بر گردیدن باشد از ظاهر اسلام نه از ایمان چه این دلیل مانع است از او «فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ» بجواب شرط مجزوم است و احوال راست (قَالَ لَيْكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) ایشانرا عملها هرزه و باطل باشد در دنیا و آخرت و مراد باحباط در آیه و هر کجا باشد نفی قبول و وقوع بود در اول، و لکن چون باول صورت وقوع دارد و در ثانی حال آنرا ثمرتی نبود تامحبط شود. خدای تعالی آنرا محبط خواند. و اصل حبوط آن بود که چهارپای را شکم بیاماسد و از آن بمیرد پس هر بطلان و هلاکرا حبوط گویند اما حبوط اعمالشان در دنیا آن بود که خدای تعالی اطلاع دهد خلق را بر سر و نفاق ایشان تا آن مدح که ایشان کرده باشند بدم مبدل شود چنانکه در حق ابلیس بود، و اما در آخرت ثوابیکه ایشانرا یودی اگر آن عمل با خلاص کردند و آن ایمان بحقیقت بودی آن نباشد و کلام در بطلان احباط



درد گر جایگاه بیاید (۱) ان شاء الله تعالی (وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان اهل دوزخ باشند و در دوزخ مخلد باشند برای کفرشان. چون رسول ﷺ از طعنه مشرکان رنجور شد در حق این مردمان و غنیمتی که آورده بودند توفیقی کرد و خدای این آیه فرستاد و رسول ﷺ غنیمت قسمت کرد گفتند یا رسول الله ما را بر این غذا که کردیم و این رنج که بردیم هیچ مزدی و ثوابی خواهد بود خدای تعالی این آیه فرستاد.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) «آمنوا» ای صدقوا ایمان آرند و تصدیق کنند و خانه و مسکن خود را کنند و هجرت کنند در رضای خدای تعالی و در راه خدا جهاد کنند (وَأُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ) ایشان امید رحمت خدای دارند. آیه بتسلی ایشان فرستاد تا آیس نشوند و امید بر ندارند (وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) و خدای تعالی آمرزنده و بخشاینده است پیامرزد گناهکاران را برحمت قوله تعالی:

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ) جماعتی از مفسران گفتند سبب نزول آیه این بود که جماعتی صحابه رسول پیش رسول آمدند و گفتند یا رسول الله «افتنا في الخمر والميسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال» ما را فتوی کن در باب خمر و قمار که این هر دو عقل برنده و مال رباینده اند مصدر بجای اسم فاعل نهادم بالغه را (۲) خدای تعالی این آیه فرستاد «يسألو نك عن الخمر» می پرسند ترا از خمر جماعت مفسران روایت کردند که خدای تعالی در خمر چهار آیت فرستاد بمکه این آیه فرود آمد «ومن ثمرات النخيل والاعناب تتخذون منه سكرأ وورزقأ» ای مسکراً علی احد القولین و آنکه حلال بود چون معاذ جبل و جماعتی از صحابه با رسول ﷺ در این باب مراجعتی کردند خدای تعالی این آیه فرستاد «يسألو نك عن الخمر والميسر» جماعتی دست برداشتند و جماعتی دست نداشتند برای منافعی که در او بود، تاروزی عبدالرحمن بن عوف مهمانی کرد طعامی بساخت و جمعی را حاضر کرد چون طعام بخوردند ایشانرا خمر آورد، ایشان خمر خوردند و این آنگاه بود که خمر هنوز حلال بود نماز شام در آمد و ایشان مست شده بودند

(۱) حبط آن است که گناه نواب ایمان و عمل نیک را ببرد و باطل کند و تکفیر آنست که عمل صالح استحقاق عقاب را زائل گرداند و این دودر مذهب شیمه باطل است و همه علماء را بر این قول متفق دیدیم مگر محدث، مجلسی علیه الرحمه که مخالفت علما کرده و مخصوصاً در کتاب عقائد خود قول شیمه و ادله آنرا ضعیف شمرده است و احباط را جائز دانسته بگمان آنکه آیات و روایات بر آن دلالت دارد.

(۲) یعنی مذهب مصدر میمی است بمعنی رفتن و آنرا بمعنی فاعل آورد یعنی برنده و نیز مسلبه مصدر میمی است بمعنی بودن و بمعنی رباینده استعمال کرد برای مبالغه.

یکی پیش داشتند تا نماز کند بایشان، الحمد بر خواننده و قل یا ایها الکافرون « و در او بخواند که «اعبد ما تعبدون» و همچون تا آخر بی «لا» که حرف نفی است، خدای تعالی این آیه فرستاد «یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون» چون این آیه آمد قومی دیگر دست برداشتند و گفتند خیری نباشد در چیزی بیکه ما را از نماز بازدارد و در او اثم باشد، و قومی دیگر باوقاتی که نه اوقات نماز بود تعاطی میکردند تا روزی یکی از جمله مسلمانان خمر خورد چون مست شد او را کشتگان بدریاد آمد بایشان بگریست و بایشان نوحه کرد و در نوحه و مرثیه ایشان این بیتها بگفت

شعر:

وَهَلْ لَكَ بِغَدَرِ هَطِّكَ مِنْ سَلَامٍ	تَحَيِّيَ بِالسَّلَامَةِ أَمْ بِكَرِّ
رَأَيْتَ الْمَوْتَ يُنْدِرُ مِنْ هِشَامٍ	ذَرِينِي أَصْطَبِحُ بِكَرًّا فَأَنْتِي
بِالْفِ مِنْ رِجَالِ أَوْ سَوَامٍ	وَوَدُّ بَنُوا الْمُغْيِرَةَ لَوْ فَدَوْهُ
مِنَ الشَّيْزِي تُكَلَّلُ بِالسَّنَامِ	وَكَابِينَ بِالطَّوِيِّ طَوِيِّ بَدِيرِ
مِنَ الْقَيْنَاتِ وَ الْعُحْلَلِ الْكِرَامِ (۱)	وَكَابِينَ بِالطَّوِيِّ طَوِيِّ بَدِيرِ

این حدیث بر رسول ﷺ رسید بر خاست و بیامد و چیزی بیکه در دست داشت خواست تا بر او زند او زینهار خواست و عنبر خواست و توبه کرد و پناه با خدای داد از خشم خدای و پیغمبر. و زهری روایت کرد از زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام از پدرش از امیر المؤمنین علیه السلام که او گفت من شتری داشتم نیکو و شتری دیگر رسول صلی الله علیه و آله مراد از او بود از غنیمت و آن هر دو شتر بیاوردم و یکی را مهار گرفتم تا بروم و پاره ای همزم بیاورم شتران را بنزدیک دیوار پستی از آن مردانصاری بیستم و من رفتم تا رسن و جوال و آلت جمع کنم، چون باز آمدم شتران را کشته یافتم و شکم شکافته و کوهان بریده، مرا سخت آمد تا نزدیک بود که آب از چشم من روان گردد گفتم این که کرد؟ گفتند عمت حمزه، گفتم چرا کرد؟ گفتند مست بود با جماعتی زنگی خنیاگر (۲) که در میان

(۱) در سیره ابن هشام این اشعار را با تغییر و زیاده و نقصان به ابو بکر بن اسود لینی نسبت داده است در خطاب بازوجه خود گوید ای ام بکر سلامت تعیت من میگوئی و آیا پس از در گذشت خویشان تو سلامتی است؟ مرادها کن زود صبح بنوشم که دیدم مرگ هشام را از پدرافکنند و اولاد مغیره میخواهند او را بهزادتن از مردم و یا چهارپای فدیة دهند. چه بسیارند درچاه بدر صاحبان ظرف از چوب آبنوس پر از طمام چرب کوهان شتر و چه بسیارند درچاه بدر صاحبان زنان هنر پیشه یعنی رقاص و جامه های فاخر و در تفسیر طبری فنیان است بجای قینات.

(۲) خنیا بر وزن دنیا و خنیاگر مطرب و آوازه خوان است.

ایشان بود این بیت هابگفت و ایشان گرسنه بودند و او بیامد و چنین کرد .

أَلَا يَا حَمَزَ ذَا الشَّرْفِ النَّوَاءِ	وَ هُنَّ مُعَقَّلَاتٌ بِالْفِنَاءِ
ضَعِ السِّكِّينَ فِي اللَّبَّاتِ مِنْهَا	فَضَرَ جَهَنَّمَ حَمَزَةَ بِالْذَّمِّ
وَ عَجَّلْ مِنْ شَرَائِحِهَا كِبَابَا	مُكَلَّهَوَجَّةً عَلَى وَ هَجِّ الصَّلَاةِ
وَ أَصْلِحْ مِنْ أَطْيَابِهَا طَبِيخَا	لِشَرِّبِكَ مِنْ قَدِيدٍ أَوْ شَوَاءِ
فَأَنْتَ أبا عِمَارَةَ الْمُرْجَى	لِكَشْفِ الضَّرِّ عَنَّا وَ الْبَلَاءِ (۱)

امیر المؤمنین علیه السلام گفت من بیامدم و شکایت بارسول خدا کردم و او در حجره ام سلمه بود و بریده مولای رسول آنجا بود رسول صلی الله علیه و آله برخاست و نعلین در پا کرد و بیامد و ما برپی او چون بدر سرای رسید که ایشان در آنجا بودند سلام کرد و دستوری خواست و داخل شد و حمزه را گفت چرا چنین کردی و او را ملامت کردن گرفت و او نیز در رسول نگریست ، و آنکه چشم از او بگرفت و گفت نه آخر شما و پدر شما بنده پدر من بودید رسول صلی الله علیه و آله علی را گفت عمت سخت مست شده است و باز پس آمد و گفت غرامت شتران بر منست برد گر روز حمزه برخاست و در دست و پای رسول افتاد و عذر خواست رسول صلی الله علیه و آله گفت من برای تو استغفار کردم و از خدا در خواستم تا ترا عفو کرد پس از آن عتبان بن مالک طعامی ساخت و سر شتری بریان کرد و جماعتی را حاضر کرد و سعد بن ابی وقاص آنجا بود چون مست شدند در شعر خواندن و مفاخرت آمدند . سعد در میانه فصیده ای خواند که در آنجا ذم انصاریان بود و فخر قوم او؛ انصاری برخاست و آن استخوان بر گرفت و بر سر سعد زد و سر او بشکست او بشکایت بر رسول آمد یکی از صحابه گفت «اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر» بارخدا یا ما را بیان شافی کن در باب خمر خدا آیه سوره مائده فرستاد «یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر - الایه» خمر حرام شد این قول بیشتر مفسران است . و قول بعضی مفسران و بعضی اصحاب ما آن است که همیشه حرام بود و این اخبار را قبول نکنند . خلاف کردند در آنکه این آیه دلیل تحریم خمر میکند یا نه ! حسن بصری گفت آیه دلیل تحریم خمر میکند از آنجا که خدا گفت «فیهما اثم کبیر» و لفظ اثم و حرج و مانند

(۱) ای حمزه ای صاحب شتران کلان سال فر به که در پیرامون خانه بسته اند کار در در گلوی آنها بگذارد ای حمزه و آنها را بخون آلوده سازد و بشتاب از گوشت آن کبابی حاضر کن که بر آتش افروخته گردانیده باشی و از بهترین آن خودا کی بخته آماده کن برای همکاسه های خود قدید یا بریان که تو ای اباعماره مایه امیدی برای گشادن و دور کردن سختی و بلا از ما .

آن دلیل تحریم کند اگر تنها بودی هم دلیل تحریم کردی اعنی لفظ اثم من قوله تعالی: «قل إنما حرم ربی الفواحش مظهر منها وما بطن والاثم والبغی بغیر الحق» فکیف که وصف میکند اثم آنرا بکبر «قل فیهما اثم کبیر» و گفت در باب خمر اول آیه نماز آمد که «لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری» و این دلیل تحریم نکرد بیش از آن نیست که در آن نهی است از نماز در حالیکه مست باشی و ندانی که چگوئی؛ پس از آن این آیه آمد «قل فیهما اثم کبیر» و این دلیل تحریم کرد چنانکه گفتیم و پس از آن بتأکید تحریمش آیه سورة المائدة آمد «إنما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه» و قتاده و جماعتی دیگر گفتند این آیه اعنی سورة البقرة دلیل تحریم نمیکند، آیه سورة المائدة دلیل تحریم میکند، و تفسیر داد اثم را بر گفتا- گوی و خصومتیکه ممکن باشد که آنجا رود، و حسن بصری قولش درست تراست اما خمر اسمی است عصیر انگور را چون بجوشد و سخت شود اعنی در سورت و مست کردن نزدیک (۱) بیشتر

(۱) فقهای ما گویند عصیر انگور چون بجوش آید و سخت شود «اذغلا واشتد» خمر باشد و همه احکام خمر در آن است و آشامنده آنرا حد باید زد و نجس است و حرام و مقصود از این که گفتند سخت شود اوائل اسکار است و از آن به شدت مطربه تعبیر کنند یعنی شادی آور چه شدت در لغت باین معنی آمده است و مصنف هم شدت را بهمین معنی آورده و هم شیخ طوسی در مبسوط گوید درباره نبیند حلال اذا كان زماناً لا تظهر الشدة فيه . و درباره ظروف قیراندود که در آن عصیر گذارند گوید و انما تكون فی الارض و تسرع الشدة الیها و نیز گوید: «متی نبذ فیها لساعت الشدة الیها» و هم درباره نبیند حلال گوید لان الزمان الذی یبقی فیہ النبید لا یتغیر و لا یشتد لقلته و شدت در عبارات وی همان شدت مطربه است و بعضی گویند مراد غلیظ و سطر شدن آن است و این صحیح نیست . و در آن عهد برای جوش آوردن و مسکر ساختن مشروب تدابیری بکار می بردند چنانکه از روایات و اخبار معلوم میگردد و در شرع از آنها نهی شده است . یکی آنکه عکر یعنی دردی که از شراب سابق مسانده است در عصیر و نبیند تازه می انداختند . دیگر دانه موسوم به قعوه یا لاذی در آب جو و غیر آن می ریختند چنانکه امروز گیاهی موسوم به هوبلن بکار می برند و همچنین هر خلیطی که شدت و فساد آنرا تسریع کند دیگر آنکه در ظرف بی منفذ و مسام مانند خم قیراندود و کدو و امثال آن ریزند و پیغمبر (ص) از ریختن آب کشمش در این ظروف نهی فرمود تا فاسد نشود و ائمه فرمودند : چند بار آب کشمش و خرما را در یک ظرف نریزند و نگذارند مگر آنرا بشویند چون آلودگی ظرف جوشیدن و اسکار آنرا تسریع میکند و نیز فرمودند آب کشمش را که میخواهند بجوشانند و شیره بسازند شبانه در تنور گرم بگذارند تا صبح جوش نخورد همه این امور برای آن است که از حدود و حریم خمر اجتناب شود .

مفسران و ابوحنيفة و سفیان ثوري و ابو یوسف گفتند هر چه از انگور و خرما کنند و بجوشد نه بر آتش آنرا خمر گویند ، آنکه در مطبوخ خلاف کردند و مذهب ما آنست که هر عصیریکه جوشد سوا اگر بر زمین باشد و اگر بر آتش حرام شود ، وحد جوشیدن او آن بود که زیر و زیر شود و حلال نشود پس از آنکه حرام شد اگر خمر شده باشد ، اما چون بر آتش بجوشد حرام شود مگر آنکه که چندانى بجوشد که دو بهری از آن بشود و سه یکی از آن بماند آنکه حلال شود و این در عصیر بود در خمر نبود ، و مذهب ابوحنيفة و ابو یوسف و اهل عراق آنستکه در خمر و عصیر حکم یکی باشد : و مذهب فقهاء اهل مدینه آنستکه هر چه بسیار از او مستی کند اندکش حرام باشد ، و مذهب ما اینست ، و مذهب اهل عراق جز اینست ، گفتند آنچه از آن مستی کند از شر به بازسین ، حرام آنست ، اما نبیذا لتمر که در او اخبار آورده اند که «تمره طيبة و ماء طهور» آنست که رسول ﷺ در اسفار غزوات بمنازلیکه فرود آمدندى که آبها شور بود و ناخوش روزى بمنزلى فرود آمدند که آب سخت شور بود و ناخوش بفرمود تا خرماى چند در مطهره آب افکندند و رسول ﷺ بخفت بقیلوله آنکه برخاست و از آن آب وضو کرد گفتند یا رسول الله روا باشد گفت چر او نباشد «تمره طيبة و ماء طهور» خرما پاک و آبی پاکیزه اینست معنی آنکه گویند «ان رسول الله توضاً بنبذ التمر» برای آنکه نپذیرد معنی ماء بنذیه التمر یعنی آبیکه را و خرما افکنده باشند نه خمریکه از خرما کرده باشند و این را نقیع خوانند که خرما یا مویز در آب افکنند که طعم او گیرد برای بامداد شب در افکنند و برای شبانگاه بامداد و بیشتر از یکروز یا یکشب در او نباشد و مراد آنکه چندانى در او رها نکنند که بحدی رسد که در او شدتی و سورتی پدید آید (۱) تا بعد آنکه

(۱) مستی از خواص الکل است و در هر چه بیشتر باشد مستی بیشتر آورد و الکل خالص سم است و از هر ماده که شیرین باشد الکل بوجود آید مانند عسل و خرما و هر چه نشاسته دارد هم شاید نشاسته آن مبدل بشیرینی گردد مانند گندم و جو آنکه این شیرینی قابل تبدیل بالکل است چنانکه فقاغ آب جو و آغاز تخمر و پیداشدن الکل یا تبدیل شیرینی بالکل آن هنگام است که جوشش در مایع پدید گردد و بخاری که موسوم است بگاز کربنی از تجزیه شیرینی بر سطح مایع ظاهر گردد و بتدریج الکل افزوده می شود و همین غلیان را در شرع موجب اثبات حکم خمر قرار داده اند و اگر خرما را شب در آب گذارند و روز بنوشند یا بالمعکس غلیان در آن پدید نمی شود و حرام نیست اما اگر چند روز بماند البته بجوش آید و طعم آن بر گردد و انگور در میان میوه ها زودتر بجوش آید و میوه های دیگر دیرتر و آغاز پدید شدن غلیان را در میوه های دیگر سبب حرمت قرار ندادند چون تخمر آنها بی علاج و تدبیر و مایه زدن کامل نمی شود اما انگور سخت مستعد است .

اگر بسیار بود مستی کند و اگر چنین بود مسکر باشد و مسکر حرام بود هر مسکری که باشد سواء اگر از آنگور کنند و اگر از خرما یا مویز یا ارزن یا جو، اندک و بسیارش در باب تحریم یکی باشد بنزدیک ما و بنزدیک شافعی و مالک و ابو ثور و احمد (۱) و هر چه چنین بود خمر بود برای آنکه اشتقاق خمر از خمر است و هو ما و اراک من شجر و غیره، و خمیر آن بود که در عجن کنند، و خمار گویند مقنعر را، و خمار بیماری ورنجی بود از شرب خمر، و خمره مصلی نماز کوچک باشد (۲) و مخامرة ملا بست باشد. پس خمر برای آنست گویند که عقل بپوشد و خمیر هم برای همین خمیر گویند چون لفظ قرآن بر خمر است و هر چه مخامر عقل بود آن را خمر خوانند پس از ظاهر آیه لابد باید تا حرام بود و از اجماع امت. و اخبار در این باب از رسول ﷺ و صحابه و تابعین بیرون از حد است. و اجماع حاصل است بر آنکه کل مسکر حرام و در کیفیت آن خلاف کردند و غرض رسول ﷺ اشاره بجنس است نه بعین فکیف که بیک شربه از جمله عین شرابی؟! و این تخصیص باشد بی دلیل، و اخبار در این باب بسیار آمد و لفظ اینکه «ما أسکر کثیره فقليله حرام» هر چه بسیارش مستی کند اندکش حرام باشد از انواع خمر، و عایشه روایت کند از رسول ﷺ که «ما أسکر القوم الفرق منه فمل، الکف منه حرام» آنچه مست کند گروهی را فرقی (۳) از آن پس چندانکه در کفی کنند از او حرام باشد، و فرق انائی باشد

- (۱) ابوحنیفه و فقهای عراق از اهل سنت گویند خمر مطلقاً حرام است اندکش و بسیارش اما نبیند اندکش که سکر نیاورد حلال است و بسیارش که سکر آورد حرام مؤلف چند دلیل در این جا آورده است برد این قول یکی آنکه شما گویند خمر اندکش و بسیارش حرام است و نبیند هم خمر است پس بقول شما باید اندک آن نیز حرام باشد و اینکه گفتیم نبیند خمر است برای آن گفتیم که خمر را خمر گفتند چون عقل را بپوشد نبیند همین است و اگر گوئی لفت را بقیاس و اشتقاق ثابت نتوان کرد گوئیم در استعمال عرب هم خمر بر آن اطلاق کردند چنانکه پیغمبر (ص) فرمود ان من التمر لخمراً الی آخر. دوم آنکه فرمود کل مسکر حرام و ابوحنیفه و فقهای عراق بدان معترفند که پیغمبر (ص) چنین فرمود الا آنکه گویند بسیار آن مسکر است و حرام و اندک آن مسکر نیست تا حرام باشد در جواب گوئیم مسکر اسم جنس است و مراد جنس مسکر است نه قدر مسکر و شامل اندک و بسیار می شود و آنکه بسیارش سکر آورد بر اندک آنهم اطلاق مسکر توان کرد و اخراج آن بی دلیل صحیح نیست. سیم آنکه پیغمبر (ص) فرمود آنچه بسیارش مستی آورد اندکش نیز حرام است.
- (۲) خمره بضم خاء حصیر بافته خرد است و بر آن نماز می کردند و سجده بر آن صحیح است چون اصل آن از زمین میروید.
- (۳) فرق پیمانه ایست بسیار بزرگ.

که شانزده رطل دراو گنجد، و لفظی دیگر از رسول ﷺ آنستکه «کل مسکر حرام اوله و آخره» و رسول ﷺ فرمود «إن من التمر لخمراً، و إن من العنب لخمراً و إن من الزبيب لخمراً و إن من العسل لخمراً، و إن من الحنطة لخمراً، و إن من الشعير لخمراً، و إن من الذرة لخمراً» گفت از انگور خمر بود و از خرما خمر بود و از مویز و انگبین خمر، بود و از آرز و جو و گندم (۱) و قال ﷺ «کل شراب عاقبته کعاقبة الخمر فهو حرام» گفت هر شرابی که آنرا عاقبتی بود چون عاقبت خمر یعنی در مستی او حرام است.

و اما اخبار در نهی و زجر و وبال و عقاب شراب خمر را حدی نیست اما خبری جامع هست مضارب بن حزن روایت کنند از ابو عبدالله که گفت روزی جماعتی از اهل شام بنزد عبدالله عمر

(۱) چنانکه گفتیم از هر چیز که شیرین باشد و یا ماده نشاسته داشته باشد خمر توان ساخت الا آنکه انگور مستعدتر است و مایه ای که آنرا بجوش آورد در دانه های انگور موجود است اما در چیزهای دیگر بتدبیر و علاج و مایه زدن باید جوش آورد باید دانست استحالتهای تدریجی است چنانکه سرکه بتدریج ترش می شود و غوره بتدریج شیرین میگردد آب انگور و دیگر میوه ها نیز بتدریج مسکر می شود و آغاز پیدایش الکل در آنها محسوس نیست و عصیر انگور چون بجوش آید علامت پیدایش الکل است و همان را شارع سبب حرمت و نجاست آن قرارداد تا از الکل اجتناب کنند اگر چه بسبب قلت سکر آن محسوس نباشد و مستی کامل تا یک سال پس از جوش آمدن حاصل شود و اطبای قدیمه آب انگور را چون کمتر از شش ماه بر آن بگذرد مسطار میگفتند و مستی آن ضعیف است و پس از آن قوی می شود و اگر آب انگور را با آتش بجوشانند و پس از آن بگذارند مدتی بر آن بگذرد اگر دو نلث آن با آتش رفته باشد هر چه بماند مسکر نخواهد شد اگر چه یک سال بگذرد و اگر اندکی بجوشانند و بگذارند سکری ضعیف در آن پیدامی شود و بعضی اطبا آنرا جمهوری می نامند و آنهم حرام و نجس است و آب کشمش و خرما نیز چنین است و آنکه با آتش بجوشد و کمتر از نلثین آن برود دو احتمال است یکی آنکه بجوش آمدن با آتش حرام و نجس شده است حتی آنکه گرم گرم از دیک بردارند و بنوشند جائز نیست دویم آنکه نجس نمی شود مگر آنکه بماندن و بجوش آمدن بخودی خود آغاز اسکار در آن پدید آید و از غالب روایات احتمال دوم ظاهر می شود اما فقها اگر بگویند آب انگور چون با آتش بجوش آید حرام است بر آن اجماع نقل کردند پس اجتناب از آن لازم است اما پدر آب کشمش و خرما جوش آمده با آتش چون اجماع نیست میتوان گفت نجس و حرام نیست مگر با آنکه مدتی بگذرد و در آن جوشش پدید شود بی آتش و با اصطلاح کف کند و بنظر ما حرمت و نجاست متلازم باینکه دیگرند و آنکه خود بجوش آید بزوال نلثین پاک می شود و در حواشی کتاب اشر به وافی نیز شرحی گفته ایم.

آمدند و گفتند یا بن عمر ما را خبر ده تا از رسول ﷺ چه شنیده‌ای در باب شراب مسکر گفت از رسول ﷺ شنیدم که او گفت والذی بعثنی بالحق بآنخدای که مرا بحق بخلقان فرستاد که هر که یک شربت باز خورد از شراب مسکر خدای تعالی چهل روز نماز او نپذیرد و اگر توبه کند توبه‌اش مقبول بود و چون دو شربه باز خورد خدای تعالی هشتاد شبانه روز نماز او نپذیرد و اگر توبه کند توبه‌اش مقبول بود، و بآنخدای که مرا بحق بخلق فرستاد که هر که سه شربه مسکر باز خورد خدای تعالی صد و بیست روز نماز او نپذیرد و واجب باشد بر خدای که او را ردة الخبال بچشاند، گفتند ردة الخبال چه باشد؟ گفت خون و ریم اهل دوزخ که از شکم ایشان بیرون آمده باشد و آن دو وادی بود از دوزخ چندانکه از مشرق تا مغرب در آنجا موج زند آنکه گفت: و ازید کم یا اهل الشام زیاد کنم برای شما ای اهل شام رسول ﷺ فرمود والذی بعثنی بالحق بآنخدای که مرا بحق فرستاد که شراب خمر فردای قیامت می‌آید سیه روی و ازرق چشم لبها از دهن باز افتاده آب ازدهنش میرود هر که او را ببندد از او ش نفرت آید، و ازید کم یا اهل الشام، رسول ﷺ فرمود شراب خمر تشنه میرود و در گور تشنه باشد و روز قیامت تشنه بر خیزد و هزار سال بانگ کند که و اعطشاه پس از هزار سالش آبی بیارند چون دردی زیت که ببردن برد (۱) رویش بریان کند و دندانهایش در آن کاسه افتد و چشمانش بیرون آید تا همه باز خورد چون خورده باشد هر چه در شکمش باشد گداخته شود، و ازید کم یا اهل الشام. رسول ﷺ فرمود که شراب خمر می‌آید فردای قیامت خدای تعالی گوید بگیرید او را، هفتاد هزار فرشته روی باو نهند و در او آویزند و او را بروی میکشند و فرشتگان عذاب می‌آیند از پیش با سلاسل و اغلال و بر روی او می‌زنند تا او دهن باز کند طعامی در دهن او نهند کانه رؤس الشیاطین چون سرهای دیوان آن بگلویش فرو نشود کرم از آنجا بیرون می‌آید و در دهن و کام و شکم او می‌افتد او چون وحش در بیابان میرود؛ و ازید کم یا اهل الشام، رسول ﷺ گفت شرب خمر در دیوان شراب خمر از بالای همه گناهان او بشود چنانکه درختی بلند از بالای همه درختان برود، و ازید کم یا اهل الشام، رسول ﷺ گفت هر که فرزندش را خمر دهد خدای تعالی او را از شراب غمگین بچشاند و آن در شکم همچنان جوشد که آب در بر آتش، و ازید کم یا اهل الشام، رسول ﷺ گفت شراب خمر روز قیامت از تشنگی سر بر زمین می‌زند و می‌گوید و اعطشاه، و ازید کم یا اهل الشام، رسول ﷺ گفت هر که در نفس او آیتی باشد از کتاب خدای و او خمر خورد بهر حرفی که در آن آیه بود فرشته‌ای



بیاید و بموی پیشانی او درآویزد تا او را پیش خدای آرد تا قرآن با او خصومت کند و هر که را قرآن خصم باشد اومقهور و مغلوب بود، و ازید کم یا اهل الشام خدای تعالی هم بآن لفظ که نهی میکند از عبادت اصنام نهی میکند از خمر در حق اصنام می گوید «فاجتنبوا الرجس من الاوثان» و در باب خمر می گوید «فاجتنبوه»- و بقولی دیگر مراد بر جس نه اوثان است خمر یعنی پلیدی از جهت اوثان علی تقدیر الرجس الصادر من جهة الاوثان و بر این قول «من» ابتداء غایت را باشد- و ازید کم یا اهل الشام رسول ﷺ در باب خمر چند کس را لعنت کرد خمر را لعنت کرد و آنکه فشارد و آنکه فرماید تا فشارند و ساقی را و شاربش را و حاملش را که بر گیرد و آنرا که باو برند فان تاب تاب الله عليه. تا اگر توبه کند توبه اش پذیرد لقوله «ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين» تو ابان آنان باشند که از کرده توبه کنند و متطهران آنان باشند که خود نکنند و خویشان از آن پاکیزه دارند «والخمر جماع الاثم وام الخبائث، ومفتاح الشر» خمر مجمع بزه است و مادر پلیدیهاست و کلید همه شرهاست (۱).

قوله «والميسر» یعنی القمار مراد بمیسر قمار است. عبدالله عباس گفت در جاهلیت مرد باهل و مال و زن و فرزند قمار باختی چون بماندی و مقمور شدی از همه بیرون آمدی و بدادی واصل او من یسرلی الشیء، إذا وجب یسر یسراً باشد. و یاسر واجب بقمار باشد یعنی ماوجب نه آنکه قمار را یسر و میسر خوانندند برای آنکه اعتقاد وجوب آن کرده بودند و مقامر را یاسر خوانند، و یسر قال النابغة فی الیاسر.

أُوَيَسِّرُ ذَهَبَ الْقِدَاحِ يُوقِرُهُ  
أَسِيفٌ تَأْكُلُهُ الصَّدِيقُ مُخْلَعٌ (۲)  
وقال الآخر في اليسر:

(۱) در این جا چند سؤال است یکی آنکه تداوی بنوشیدن مسکر جائز است یا نیست جواب آنکه بعضی فقهای ما اگر شفای مرض منحصر بدان باشد تجویز می کنند و حق آن است که هیچ گاه این معنی محقق نباشد و هر جا که بمسکر علاج تو آن کرد دواى دیگر نیز هست و انحصار فرضی است غیر واقع. سؤال دوم مخمر آب جو پاک است و حلال یا نجس و حرام جواب آنست که هر گاه آب جو جو شید و مسکر شد ماده از آن می تراود که مانند مایه خمیر برای ساختن مجدد آن بکار میرود و آن مثل رسوب بول و درد خمر البته نجس و حرام است، سیم آنکه الکل خالص که سم است و نمی توان خورد پاک است یا نجس. جواب آنکه چون مستی می آورد نجس است ولو بانکه بآب بیامیزند و بنوشند و اگر فرض کنیم هیچ مستی نیاورد ولو بآمیختن با آب پاک است.

(۲) یا چون قمار بازی است که تیرهای قمار مال او را تپاه کرده است و اندوه می خورد و دوست بر

او خشم گرفته و او حیرت زده و پریشان خاطر است.

فَيْتُ كَأَنِّي يَسْرُ غَبِينُ يُقَلِّبُ بَعْدَ مَا اخْتَلِعَ الْقِدَاحَ (۱)  
 ومقاتل گفت برای آن قمار را میسر خواندند که قمار مقمورا گوید یسر لی ماقمرت آنچه  
 بمانده از او بده، واصل آنکه عرب باختندی بر شتر بودی شتر بخردندی و بکشندی آنکه پاره پاره  
 بکردندی و در پارهای او خلاف کردندی ابو عبیده گفت و ابو عمر و ده جزو بودی و اصمعی گفت بیست  
 و هشت پاره بودی آنکه بده تیر بر آن اجزاء قمار کردندی و آن تیرها را از لام و قداح خواند هفت  
 از آن ده را نصیب بودی و سه را نصیب نبودی و بنام این تیرها این است «الفذ» و اورایک نصیب باشد و  
 «توأم» . و اوراد و نصیب باشد و ورقیب» و اورا سه نصیب باشد و «حلس» و اورا چهار نصیب باشد. و «نافس»  
 و اورا پنج نصیب باشد ، و «مسبل» و اورا شش نصیب باشد و «معلی» و او هفت نصیب باشد و آن سه  
 که اورا نصیب نبود و آن را «منیح» و «سفیح» و «وعد» خوانند آنکه این تیرها در خریده کنند و آن را  
 ربابه خوانند قال ابو ذویب :

وَ كَأَنَّ هُنَّ رُبَابَةٌ وَ كَأَنَّهُ  
 يَسْرُ يُفِيضُ عَلَى الْقِدَاحِ وَ يَصْنَعُ (۲)  
 آنکه آن کیسه در دست مردی نهند که معتمد ایشان بود و آن مرد را مجیل و مفیض خوانند  
 دو اسم مشتق است از فعل او تا او بگرداند آنکه یکیک بیرون آرد بنام هر کسی ، هر کدام  
 مرد را که بنام او آن تیر بر آمده باشد، آن نصیب که بر او آن نوشته باشد میدهند (۳)، و نصیب را از  
 اینجا سهم خوانند که نصیب بر آن تیر نوشته و تیر بتازی سهم بود، پس اگر از آن تیرهای بی نصیب بنام  
 کسی بر آید خلاف کرده اند بعضی گفتند هیچ نصیب نگیرد و بهای شتر جمله غرامت کنند او را و  
 بعضی گفتند چیزی ندهند او را و غرامت نکنند بر او و آن تیر را لغو گویند و دیگر باره بنام او بر آورند.  
 و دیگری آنکه آنچه برده باشند بر نگیرند بل بدرویشان دهند برای اینکار ایشان بقمار باختن فخر  
 آورند که در آن چیزی بدرویشان رسد و آنرا که بآن مشغول نباشد او را نکوهند و ذم کنند و او را  
 بتازی بر مخوانند قال متمم ابن نویره :

وَلَا بَرَّ مَا تُهْدِي النِّسَاءَ لِعِرْسِهِ إِذَا الْقَشْعَ فِي بَرِّ الشَّتَاءِ تَقَعَقَمَا (۴)  
 و عبدالله مسعود روایت کند که شطرنج حرام است و نرد حرام است و همه بازی حرام است  
 و قمار همه حرام است و در دوزخ است تا بازی کردن بجوز و کعب (۵)، و ابو صالح روایت کرد از عبدالله

- (۱) شبرا بروز آوردم مانند قمار باخته که پس از بودن مال او تیرهای قمار را بر هم میزند .
- (۲) این بیت گذشت در صفحه ۱۲۵ .
- (۳) یعنی هر مرد را می دهند آن نصیب که بر تیر نوشته باشد و بنام آن مرد بر آمده .
- (۴) نه چندان لثیم و بخیل است که زنان برای زن او طعام هدیه فرستند وقتی که خیمه در سرمای زمستان بانگ و آواز کند .
- (۵) کعب استخوانی است در ساق گوسفند و جز آن که بآن بازی می کنند و عوام قاب گویند .

عباس که گفت میسر قمار است و جمله در دوزخ است، و روایت کرده اند که عبدالله مسعود بگذشت بجماعتی که شطرنج می باختند گفت «وما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون»، و رسول ﷺ گفت «من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله» هر که بنرد بازی کند در خدا و پیغمبر عاصی باشد، عبدالله بن عمر گفت خواندم در بعضی کتابهای منزل که هر که او شطرنج بازد بر سبیل قمار همچنان باشد که گوشت سگ و خوک خورده و هر که بازدهن بقره همچنان باشد که خویشتن بر و غن او باندوده (۱) و در خبر است که امیر المؤمنین علی ﷺ بقومی بگذشت که شطرنج می باختند فرمود «ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون»، و پاره خاک بر گرفت و در آن میان ریخت چنین گفتند آنان که تعاطی آن کار کنند هر گه که آن نطع باز افکنند قدری خاک در آن میان باشد، عبدالله عباس روایت کند که رسول ﷺ گفت «ملعون من لعب بالاشتریق» یعنی الشطرنج والناظر إليه کآكل لحم الخنزیر، گفت ملعون است آنکس که شطرنج بازد و آنکس که در آن نگر د چنان است که گوشت خوک می خورد و رسول ﷺ فرمود: «من لعب بالنرد شير فکانما غمس يده في لحم الخنزير ودمه» فرمود که هر که او نرد بازدهم چنان بود که دست در گوشت و خون خوک زده و اخبار در این معنی بسیار است و اگر چه میسر در عرب قمار بر این وجه بود آیه متضمن نهی است از جمله انواع قمار و روایت است از رسول ﷺ که گفت آیا کم و هاتین الکعبتین الموسومتین فانهما من میسر العجم، گفت دور باشید از این دو استخوان نگاشته (۲) که آن از قمار عجم است. و صادق گفت ﷺ از پدرانش که نرد و شطرنج از جمله میسر است (قُلْ فِيهَا اِثْمٌ كَبِيرٌ) بگوای محمد که در آن هر دو یعنی خمر و میسر بزه عظیم است و فساد بسیار بآن تعلق دارد از مخاصمه و مشاتم و کلام فحش و دروغ و ضرب مزامیر و منع صلوات و زوال عقل و انواع آنچه تعلق دارد با و از جمله فواحش. اهل کوفه خوانند مگر عاصم «کثیر» بالثاء و باقی قراء «کبیر» بالباء (وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ) (۳)

(۱) اندودن آلوده کردن است.

(۲) که نقش بر آن حک کرده اند و نگاشتن بمعنی نقش کردن و مجسمه تراشیدن و حکاکی کردن و امثال آن است و عوام زمان ما نگاشتن را در نوشتن بقلم و کاغذ استعمال می کنند و لغت فصیح نیست (۳) فائده قمار همان است که مال از دست کسی بدیگری منتقل می شود و ثروت در یک جا انباشته نمیگردد الا آنکه چون با امن و رضا این انتقال حاصل آید نیکست نه غصب و دزدی و نا ایمنی و تنازع که مفاسد این امور از مصلحت انتقال اموال و دست بدست گشتن آن بیشتر است و اگر شارع قمار را تجویز می کرد دزدی را هم تجویز می کرد چون صلاح و فساد هر دو یکی است.

و در آنها منفعتهاست مردمان را (۱) بهری گفتند مراد منفعت تن است آنرا که خمر بطبع ایشان موافق بود و لذتی بآن متعلق است و منافع تجارتی که بآن کردند چنانکه اعشی گفت :

لَنَا مِنْ ضَعَاهاُ خُبثُ نَفْسٍ وَ كَآبَةٌ      وَ ذِكْرُایْ مُمُومٍ مَا تَغِبُ أَذَانُهَا  
وَ عِنْدَ العِشَاءِ طِيبُ نَفْسٍ وَ لَذَّةٌ      وَ مَالٌ كَثِيرٌ عِدَّةٌ نَشَوَاتُهَا (۲)

و چنانکه دیگر گوید :

وَ إِذَا شَرِبْتُ فَإِنِّي رَبُّ الخُورِ نَقِ وَالسُّدِيرِ  
وَ إِذَا صَحَوْتُ فَإِنِّي رَبُّ الشُّوَيْهَةِ وَ البَعْبِيرِ (۳)

یکی از جمله خلفاشاعری را گفت ما تصنع بشرب الخمر؟ چه خواهی کردن بشرب خمر که اولش تلخ است و آخرش خمار گفت چنین است و لکن بینهما حالة لا يساويها ملكك و در این میانه حالتی هست که با ملك تو برابر نکنم ، گفت توبه کن تا تورا فلان اقطاع بدهم ،

(۱) ناعده در حلال و حرام همین است که چون زبان و شر در چیزی غالب بر سود آن بود از آن نهی کنند و خمر و میسر همچنین اند و اطبای عرب با آنکه در وصف منافع خمر مبالغه می کردند و برای آن فوائد بیشمار می شمردند چنانکه در کلیات شرح موجز بتفصیل آورده خاصه برای بران آنرا ضروری می پنداشتند باین حال اعتراف دارند که زبان آن بسیار است و در همان کتاب گوید زبان آن در قوای نفسانی یکی آنکه ذهن را کند می کند و بلاد می آورد و اعصاب را سست می کند و موجب رعشه و تشنج است و بسیار باشد که مست در آن حال سگته کند چون بخار شراب در دماغ بسیار می شود بآن اندازه که بطون آنرا بر می سازد و مجرای روح را می بندد و موجب سگته قلبی نیز می شود برای آنکه سرعت در قلب نفوذ می کند بآن اندازه که قلب توانایی دفع آن ندارد و روح را در قلب خفه می کند و فجاه می آورد و مخصوصاً اگر خالص و غیر مزوج بنوشند خون را می سوزاند و مزاج دماغ را فاسد می کند و کبد را تباه می سازد و دستنطابا می آورد و باز هم گوید منافی که در شراب هست ممکن است بد بگر. معاجین و مرکبات حاصل شود و نیز گوید چون مسکر زود در مسام بدن نفوذ می کند فضولات و غذای نضج نیافته را در عروق داخل می کند و موجب سده و امراض مختلف میگردد در کتب طب فرنگ هم مضرات الکل را بسیار نوشته اند و چون متداول و معروف است حاجت بند کر آن نیست .

(۲) در وصف می میگوید که هنگام چاشت آن اندوه است و بزمانی و یاد آوردن غمها که آزار آن زایل نگردد و هنگام شب خوشی و لذت و مال بسیار است.

(۳) این بیت در جلد اول صفحه ۹۷ گذشت و حافظ در این معنی گوید :

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین      که ناز بفرلک و حکم بر ستاره کنم

گفت چون مست شوم ملك من از ملك تو بيش باشد گفت باز چون هشیار شوی نه همان گدا باشی؟ گفت «أعواد السكر ليعاودنی الغنی» باسر مستی شوم تا توانگری باسر من آید، منافع خمر از این معانی بود و منافع میسر آن مالی که از آنجا جمع کنند و ببرند (وَإِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا) گفت بزه اش بزرگتر است از سودش مفسران گفتند إثم خمر آن بود که چون مست شود مردم را ایذاء کند و إثم قمار آن بود که مال مردمان بناحق ببرد ربیع و ضحاک گفتند منافع پیش از تحریم بود و إثم پس از تحریم و باین معنی مراد باثم عقوبت و وبال قیامت باشد بر جمله. حقتعالی باز نمود که در این هر دوسود و زیان هست و زیان بیش از سود است و اگر هیچ زیان نبودی جز آفت عقل بس بودی و آن ابیات که ابن طباطبا العلوی گوید ابیاتی جامع است مذهب آنرا که اختیار بی عقلی کند و هی:

سَأَلْتُ عَنِ السُّكْرَانِ مَا وَزَنَ عَقْلُهُ	وَ أَتَمَّ مَا يُلْقَى إِذَا مَا تَعَاقَلَا
تَرَاهُ إِذَا اسْتَرْخَتْ قَوَاهُ لِسُكْرِهِ	يُزَاوِلُ أَمْرًا لَمْ يَزَلْ عَنْهُ زَائِلَا
يَرَى الْعَجْزَ مِنْهُ قُوَّةً مُسْتَفَادَةً	وَلَوْ أَنَّهُ لَا قَى كَمِيًّا لَقَاتَلَا
يُحَارِبُ أَعْلَاهُ أَسَافِلَهُ فَإِنْ	أَرَادَ اسْتِيوَاءَ فِي الْقِيَامِ تَمَازَلَا
فَإِنْ قُلْتَ قَلَّ لِقَالَ مِنْ سُكْرِهِ نَعَمْ	وَإِنْ قُلْتَ نَصَحًا قَلَّ نَعَمْ قَالَ لَا وَلَا
إِذَا أَخَذَتْ مِنْهُ الْمُدَامُ رَأَيْتَهُ	كَذِي الْجِدِّ فِي بَعْضِ الْأُمُورِ تَهَازَلَا
ذَكِيًّا بَلِيدًا سَاهِيًّا مُتَفَكِّرًا	كَحَيْرَانَ مَبْهُوتٍ تَذَكَّرَ مَا خَلَا
إِذَا مَا اقْتَضَاهُ الهمُّ فِي السُّكْرِ دِينَهُ	رَأَيْتَ غَرِيمَ الهمِّ ثُمَّ مُطَاطَلَا
لَسَدَيْهِ كُنُوزٌ مِنْ أَمَانِي نَفْسِهِ	فَمَهْمَا يُرِدُ مِنْهَا غُرُورًا تَنَازَلَا
وَ يُتَحَفُّ بِالثَقِيلِ كُلِّ مَسْأَلِ	وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي النَّاسِ خَلَا مُوَاصِلَا (۱)

(۱) از مست پرسیدی اندازه عقلش را از احمق ترین کسی که ملاقات کرده شود وقتی خود را عاقل شمارد او را بینی که چون قوای او از مستی مست گردد بکاری دست فرامی برد که پیوسته از آن بهره می برد ناتوانی را در خویش قوت و نیرو می بیند و اگر مرد دلیر و پهلوانی بیند با او بجنگ بر خیزد در حالتی که اندام او بالای آن با پایین آن در نبرد است و اگر خواهد راست بایستد کج می شود و اگر باو گوئی که بگویی نه ، او از شدت مستی گوید آری و اگر او را باندرز گوئی آری بگویی گوید نه و نه ، چون شراب او را فرو گیرد بینی او را مانند کسی که صاحب جداست و هزل میگوید . تندذهن است و کند و غافل و متفکر سرگشته حیران و یاد گذشته کرده و چون همت از او دین خود طلبد در حال مستی ماطله کند ، گنجهادارد پیش خود از آرزوهای خود و از آن گنج هر چه خواهد از فریب و غرور بر می دارد هر که را از او چیزی خواهد تحفه سنگین دهد هر چند دوست آمیزنده نباشد .

و دیگری گوید در این معنی :  
 إِخَاؤُهُمْ مُادَارَاتِ الْكَأْسِ بَيْنَهُمْ  
 وَ كَلُّهُمْ يَلْقَاكَ بِالْبُشْرِ كَاذِبًا  
 فَهَذَا ثِنَائِي لَمْ أَقُلْ بِجَهَالَةٍ  
 وهم در این معنی گوید :

تَرَكَتُ النَّبِيذَ وَشُرَابَهُ  
 شَرَابٌ يُضِلُّ سَبِيلَ الْعُدَى

و دیگری گوید :

تَرَكَتُ النَّبِيذَ لِشُرَابِهِ  
 شَرَابِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ  
 رَأَيْتُ النَّبِيذَ يَذِلُّ الْعَزِيزَ  
 وَ يُورِثُ شُرَابَهُ سُوءَةَ  
 وَ يَتْرُكُ لِلْقَلْبِ بَوْرَ أَخْلَاءِ  
 فَإِنْ كَانَ ذَا جَائِزًا لِلشَّبَابِ

وفیه ایضاً :

شَرِبْنَا مِنَ الرَّأزِيِّ حَتَّى كَأَنَّنا  
 فَلَمَّا تَجَلَّى السُّكَّرُ عَنَّا رَأَيْتُنَا

فَأَنْ غَبَّتْ عَنْهُمْ سَاعَةٌ فَذَمِيمٌ  
 وَ كَلُّهُمْ رَثُّ الْوَصَالِ رَمِيمٌ  
 وَ الْكِنِّي بِالْفَاسِقِينَ عَلِيمٌ (۱)

وَ صِرْتُ خَدِينًا لِمَنْ عَابَهُ  
 وَ يَفْتَحُ لِلسُّرِّ أَبْوَابَهُ (۲)

وَ أَقْبَلْتُ أَشْرَبَ عُذْبًا نَقَاخًا  
 وَ مَنْ لَا يُرِيدُ الشَّرَابَ الطُّبَاخَا  
 وَ يَزِدَادُ فِيهِ عَمَى وَ انْتَفَاخَا  
 وَ يَكْسُو الثَّقِيَّ النَّقِيَّ وَ سَاخَا  
 كَمَا تَرَكَ الزَّرْعُونَ السَّبَاخَا  
 فَمَا الْعُدْرُ فِيهِ إِذَا الْمَرْءُ سَاخَا (۳)

مُلُوكٌ حَوَّتْ مَا بَيْنَ هَيْتِ إِلَى مِصْرَ  
 تَجَلَّى الْغِنَا عَنَّا وَ عُدْنَا إِلَى الْفَقْرِ (۴)

- (۱) برادری آنها در همان مدت است که ساغر میان آنها میگردد و اگر ساعتی از آنها دورشوی مثل نكوهش باشد، همه آنها باروی خوش تر املافات کنند اما آمیزش آنها فرسوده و کهنه است این است ستایش من درباره آنان، ندانسته نگفتم بلکه فاسقان را نیک شناسم.
- (۲) نبیذ و نوشندگان آنرا رها کردم و دوست آن شدم که نبیذ را عیب میگوید شرابی است که از راه راست بیرون می برد و درهای شرور را بر نوشندگان میگذارد.
- (۳) نبیذ را با شامندگان آن باز گذاشتم و آب خالص روشن مینوشم که نوشیدنی پیغمبران مرسل و کسانی است که نمیخواهند شراب بخته بنوشند نبیذ را یافتم عزیز را ذلیل می کند و در آن کودری و آماس افزوده میگردد و نوشندگان را بدو زشت میگرداند و مرد پرهیزکار و پاک را جامه چرکین می پوشاند، و برای قلب زمینی بائر و خراب میگذارد چنانکه کشتکاران شوره زار را رها می کنند و اگر نبیذ برای جوانان جائز باشد آنکه پیر شد چه بهانه تواند آورد؟
- (۴) از نبیذ رازی چندان خوردیم تا پنداشتیم پادشاهانیم و از هیبت تامصر را در تصرف داریم و چون مستی از ما برفت بینی ما را دولت از ما سلب شد و بهمان مسکنت و مستندی باز گشتیم. (هیبت جانی است).

وفیه ایضاً :

لَحَىٰ اللَّهُ أَصْحَابَ النَّبِيِّدِ فَمَا لَهُمْ  
مَوَدَّةٌ لَهُمْ مَا دَامَتِ الْكُفُوفُ تَحْتَهُنَّ  
إِذَا فَقَدُوا الصَّهْبَاءَ عِنْدُ وَلَا عَقْدُ  
فَإِنْ عَاقَ عَنْهَا عَائِقُ بَطَلَ الْوُدُّ (۱)

قوله ( وَيَسْتَكُونُكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ ) سبب نزولش آن بود که رسول ﷺ ایشان را بر صدقه حث کردی گفتند یا رسول الله ما را بیان کن تا چه دهیم و چند دهیم و بکی دهیم خدایتعالی این آیه فرستاد که می پرسند تو را ای محمد که چه نفقه کنند و «ما» استفهامیه است ( قُلِ الْعَفْوُ ) ابو عمرو و حسن بصری و قتاده و ابن ابی اسحق بر رفع خوانند علی معنی الذی ینفقونه هو العفو و مثال این قراة قوله. «واذا قيل لهم ماذا انزل ربكم قالوا اساطير الاولين» رفع او در هر دو جایگاه بر خبر است مبتدای محذوف را و دیگران بنصب خوانند بر تقدیر قل أنفقوا العفو و مثالش قوله تعالی: «واذا قيل لهم ماذا انزل ربكم قالوا خيراً» مفسران در معنی عفو خلاف کردند. عید الله عمر و قتاده و محمد بن کعب و عطاءسدی و ابن ابی لیلی گفتند: «ما فضل من المال عن العیال» آنچه از قوت او و عیالش فاضل بود و حسن بصری گفت عفو آن بود که مرد بآن بر جای بماند و درویش نشود. عبدالله عباس گفت آنچه بدید نباید بر مال مجاهد گفت صدقه باشد از سر تو انگری عمر و بن دینار و عطا گفتند صدقه وسط باشد از میان اسراف و تقیر. ضحاک گفت مقدار طاقت بود، و عوفی روایت کرد از عبدالله عباس «العفو» مراد آن است که هر چه باشد از قلیل و کثیر، عطا و خراسانی گفت ما عفا و سهل آنچه سهل و آسان بود من قولهم: «أتاه الامر عفواً صفواً» ربیع گفت عفو طیب و پاک باشد یعنی از آنچه پاک تر و حلال تر و نیکوتر باشد صدقه باید دادن و معنی مقارب است، و اصل عفو دلالت زیاده باشد و کثرت قال الله تعالی «حتى عفا» ای کثروا و قال ﷺ «أحفوا الشوارب و أعفوا اللحي» ای کثروها گفت شارب نیک بگیرید یعنی سبیلت و محاسن رها کنی تا بسیار شود. قال الشاعر:

وَالكِنَا يَعِضُّ السَّيْفُ مِنَّا  
بِأَسْوَقِ عَافِيَاتِ اللَّحْمِ كُومِ (۲)

ای کثیرة اللحم، و عفو نیز کاری بود آسان که گفتیم و عرب گوید: خذ ما عفا ای ما أتاك سهلاً جابر روایت کند که مردی بنزد رسول آمد و گفت یا رسول الله هذه بیضة ذهب أصبته من بعض المعادن

(۱) نفرین خدا باد بر نبیذ خواران که چون این مایع سرخ را نیابند نه پیمان دارند و عهد، دوستی

آنها آنگاه است که قدح پر می کنند و چون از نوشیدن باز مانند دوستی آنها ثیاب میشود .

باید دانست که ابوحنیفه نوشیدن نبیذ را تجویز کرد بشرط آنکه سکر نیاورد و لازم فتوای

او چنان شد در عمل که از سکر هم برهیز نکردند .

(۱) شمشیر ما میگذرد ساق پای ناته های پر گوشت و بزرگ کوهان را، و صف سخای خود میکند .

لأملك غيرها أريدان أجعلها صدقة لله. گفت مردی شکل خایه مرغی زرین بیاورد پیش رسول ﷺ و گفت یا رسول الله بخدای عروجل که من جز این ندارم و می خواهم تا این صدقه کنم برای خدا، رسول ﷺ روی از او برگردانید او بدیگر جانب آمد و این سخن بگفت رسول ﷺ از او بخشم آمد از دست او بستد و بینداخت چنانکه اگر بر او آمدی عضوی تباه کردی از او، گفت چون همی گوئی که همین دارم صدقه راجه خواهی کردن؟ آنگهی گفت یکی از شما می آید و جمله مال صدقه می کند آنکه بدرها می گردد و سؤال می کند «افضل الصدقة ما کان علی ظهر غنی، ولیبده أحدکم بمن یعول» فاضل تر صدقه آن بود که از سر توانگری بود و یکی از شما باید که ابتدا بعیال خود کند. کلپی گفت بعد نزول این آیه کس آن چنان نکردی چون کسی را چیزی بودی خواستی تا آنرا صدقه کند قوت خود و قوت عیال خود از آنجا برداشتی و آنچه فضله بودی آنرا صدقه کردی و اگر مرد اهل حرفه بودی یکروزه نفقه برداشتی از آنجا و باقی صرف کردی چون آیه ز کوة بیامد این آیه منسوخ شد اعنی حکمش علی قول الکلبی و اولی تر آن بود که نگویند که آیه منسوخ است برای آنکه جمع میان این آیه و آیه ز کوة ممکن است (کذلک یبئین الله لکم) زجاج گفت برای آن کذلک گفت و خطاب با جماعتی است که معنی جماعت قبیل بود و آن موحد اللفظ و مذکر است و بعضی دیگر گفتند برای آن موحد گفت که خطاب با رسول ﷺ است و مراد او و امت، کذلک خطاب با او و لکم، گفت خطاب با او و امت او است. همچونین خدای تعالی بیان کند برای شما آیتها را (لعلکم تتفکرون فی الدنیا و الآخرة) یعنی لعلکم تتفکرون فی أمر الدنیا و الآخرة فی باب النفقة تا شما در باب نفقه مال در کار دنیا و آخرت اندیشه کنی آنچه قوت خود و عیال است در باب دنیا را است کنی و آنچه فاضل باشد برای خدایتعالی و برای آخرت صدقه کنی تا ذخیره باشد شمارا، و در آیه مضاف محذوف بود و مضاف الیه بجای او نهاده، و بهری دیگر گفتند مراد آن است که لعلکم تتفکرون فی الدنیا و زوالها و فنائها و مآلها، تا در دنیا اندیشه کنی بدانی که فانی است و زایل است و مآل او با فنا و زوال است و در آخرت اندیشه کنی که سرای بقا و سرای ثواب است تا چون اندیشه کنی شمارا داعی بود بر صدقه و نفقه کردن و صارف بود از حرص و بخل بر حطام دنیا، و جار و مجرور در محل مفعول به باشد نه در جای ظرف تا کسی گمان نبرد که در قیامت تکلیف و نظر و تفکر باشد (و یسئلوک عن الیتامی - الآیة -) عبدالله عباس بر روایت عطیه و ضحاک و سدی گفتند سبب نزول آیه آن بود که عرب در جاهلیت کاریتیم عظیم داشتندی و مال او از مال خود دور داشتندی و با او مخالطت و مؤاکلت نکردندی و اگر او را چهارپای بودی بر تنشستی کسی و اگر خدمتکاری او را بودی کس او را خدمت نفرمودی و متشتم بودندی از آن چون اسلام آمد از رسول ﷺ پرسیدند حدیث یتیمان خدای تعالی



این آیه فرستاد «و یسئلونک عن الیتامی - الایه -» و می پرسند تو را ای محمد از یتیمان ( «قُلْ إِصْلَاحٌ لَّهُمْ خَیْرٌ» ) بگوی که اصلاح کار ایشان بحسب مصلحت بهتر بود شمار افتاده و ربیع و سعید جبر از عبدالله عباس گفتند چون خدایتعالی در باب یتیمان و مال او تشدید فرمود و آیات فرستاد من قوله تعالی « وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْیَتِیْمِ » و قوله « إِن الذِّیْنَ یَأْکُلُونَ أَمْوَالَ الْیَتَامَى ظُلْمًا ». مردم بترسیدند یتیمان را از خویشتن دور کردند و مال ایشانرا از مال خود دور داشتند و طعام ایشانرا از طعام خود جدا کردند و با ایشان اختلاط نکردند تا اگر از طعام یتیم که روز را ساخته بودند چیزی بماندی کس نخوردی و بر نگرفتی تا عوض دادی یا تباہ شدی و این کار بر ایشان سخت شد بنزدیک رسول آمدند و از او پرسیدند خدای تعالی این آیه فرستاد و رسول را فرمود که بگو که «اصلاح لهم خیر» اگر شما این برای خیر میکنی اصلاح کار ایشان شمارا بهتر بود و اصلاح مال ایشان بی طمع و اجرتی و خیانتی و اخذ عوضی مزد بیشتر باشد شمارا در آن و اگر مصلحت در آن بود که با ایشان اختلاط کنی روا بود که ایشان بر ادران شما اند در دین، در طعام و شراب و دواب و مواشی و اسباب بیکجای اگر مصلحت دانی اگر مال ایشان را بحفظ و تجارت و عمارت بیرون آری و از آن اجرت المثلی برداری هم روا بود ( «فَاِخْوَانُكُمْ» ) ای فهم اخوانکم ایشان برادران شما اند و در شاذ ابو ملجم خواند فاخوانکم بنصب علی تقدیر فاخوانکم تخالطون یعنی ایشان اجاری مجرای برادران داری و آنکه با مال برادر کنی از وجوه صلاح، با مال ایشان همان کنی. ابو عبید گفت این آیه دلیل آنست که مسافرانرا چون هم سفره باشند ایشانرا روا بود که طعام و شراب ایشان بیکجای باشد و زیاده و نقصانی که آنجا بود بطبیعه النفس با کی نبود از آن برای آنکه چون در حق یتیم خدایتعالی رخصت داد و در حق بالغان اولی تر که رخصت باشد آنکه گفت ( «وَاللّٰهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ» ) خدایتعالی مفسد را از مصلح باز داند که کیست که غرض او از آن مخالطه اصلاح است و کیست که غرض او فساد است، باشد که آنکس که مخالطه نکند افساد و تلف مال ایشان کند و باشد که آنکس که مخالطه کند غرض اصلاح باشد تا مال ایشان محفوظ باشد و برایشان تباہ نشود ( «وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَآعْنَتْنَاكُمْ» ) و اگر خدای تعالی خواستی کار بر شما سخت کردی و شمارا رخصت ندادی در مخالطه ایشان عبدالله عباس گفت معنی آنست که حکم کردی باثم و حرج شمارا تصرف در مال ایشان، و اصل عنت سختی بود و مشقت یقال عنته عنوتاً (۱) ای شاقه ا کود، و زجاج گفت عنت آن بود که پای شتر شکسته

(۱) عبارت کتاب مصحف است و عنوت مصدر عنت نیامده است و عنت هم لازم است نه متعدی

و عنوت بروزن صبور در قاموس گوید الشاقه المصعد من الاکام آن تل بلند است که رفتن بر آن دشوار باشد و شاید عبارت چنین است یقال عنته ای شق علیه و عنوت شاقه کود، و ناسخان در آن تصرف کردند.

شود بازبندند دگر شکسته شود چنانکه نتواند رفتن قطامی گفت:

فَلَا تُمُّ صَالِحُوا مَنْ يَبْتَغِي عَنِّي وَلَا تُمُّ كَرَّرُوا وَالْخَيْرَ الَّذِي فَعَلُوا (۱)

(اِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) که خدای تعالی عزیز است کس دست بر فرمان او نیارد آوردن

بقهر، چون تکلیفی شاق کند و حکیم است، اگر این کند و اگر خلاف این، بحکمت کند.

(وَلَا تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا - الْآيَةُ -) در شان مرثد بن ابی مرثد آمد

و مقاتل گفت ابو مرثد الغنوی و نامش ایمن بود و عطا گفت هوا بو مرثد بن کنان بن الحصین و او مرثدی

بود شجاع و قوی رسول ﷺ او را بمکه فرستاد تا جماعتی مسلمانان که آنجا بودند ایشانرا بیاورد

پنهان چون بمکه آمد زنی مشر که نام او عناق در جاهلیت دوست او، بشنید که او آمده است بر خاست

و بنزد او آمد و گفت یا مرثد بیاتاساعتی بخلوت بنشینیم مرد گفت «و یحک یا عناق اِنَّ الاسلام قد

حال بینا و بین ذلك» اسلام آمد و منع کرد این چنین چیزها را گفت پس ممکن باشد مرابزنی

بگیری؟ گفت بلی لکن پس از آنکه دستوری بارسول الله برم او را موافق نیامد که دانست که رسول

ﷺ دستوری ندهد، بر او تشنیع کرد و مشر کانرا بر او آورد تا او را بزدند و او از دست آنها بچست

و پنهان شد، چون فرصت یافت کاری که داشت درمکه بگذارد و بنزد رسول آمد گفت یا رسول الله

زنی مشر که ای میخواهد تا زن من باشد و او بود یانه خدا یتعالی این آیه فرستاد «و لا تنکحوا المشرکات

حتی یؤمن» منّا کچه نکنی تا آنکه که ایمان آرند مفضل گفت اصل نکاح جماع بود پس بکثرت استعمال

در عقد نیز استعمال کردند و گفت از اسماء منقوله است که نقل من الجماع إلى العقد کالغایط و غیر

ذلك و درست آن است که از اسماء مشر که است کالجون و القره و الشفق و در هر دو معنی حقیقت

است برای آنکه در هر دو مستعمل است بربیک حد و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند مگر مانعی

باشد و دلیل آنکه چنین است این است و اجماع امت بر آنکه نکاح بامشر کان حرام است عقداً و

وطیاً (۲) (وَلَا مِمَّنْ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ) حره (وَلَوْ اَعْجَبَتْكُمْ) بجمالها و مالها،

گفت پرستاری مؤمن بهتر بود از زنی آزاد مشر که اگر چه بعجب آرد شمار! بجمال و مال یعنی جمال و

مال او از حد عادت بحد تعجب شده باشد. مفسران گفتند آیه در شان خنساء آمد و او کنیزك سیاه بود از

(۱) نه ایشان مصالحه کردند با آنکه میخواست مرابمشقت اندازد و نه آن نیکی که کرده بودند

تکرار کردند .

(۲) بیشتر لفظ غیر قبیح را برای معنی قبیح استعاره آوردند نه بالعکس چنانکه وطی بمعنی

گام نهادن و مقاربت نزدیک شدن و امثال آن پس نمیتوان گفت نکاح دراصل برای وطی بوده پس

از آن در عقد استعمال کردند .

آن حذیفه یمان، حذیفه گفت یا خنساء، ذکر ت فی الملاء الاعلی مع سوادک و دما مئک. گفت خدایتعالی تورا باسیاهی وزشتی رویت یاد کرده درملاء اعلی و درشان تو آیتی فرستاد پس حذیفه او را آزاد کرد و بزنی کرد. سدی گفت آیه در عبدالله رواحه آمد که او پرستاری سیاه داشت بر او خشم گرفت و او را بزد و بیرون کرد آنکه بترسید و پشیمان شد پیامد و رسول ﷺ را گفت چگونه کسی است این پرستار؟ گفت شهادتین میگوید و نماز می کند و روزه میدارد و وضو و آب دست بجای میآورد، رسول ﷺ گفت: «هی مؤمنه» این کنیزک مؤمنه است عبدالله رواحه گفت بآنخدای که تورا بحق بخلقان فرستاد که آزادش بکنم و بزنی کنم او را و آنچه بگفت کرد جماعتی مردمان طعنه زدند و گفتند پرستاری سیاه را بزنی کرده وزنی آزاد مشرکهای بر او عرضه کردند و ایشان رغبت کردند، در نکاح مشرکات برای آنکه تا باشد که ایمان آرند خدایتعالی این آیه فرستاد و نکاح مشرکان حرام کرد قوله (وَلَا تُنْكَحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا) و دختر بمرد مشرک مدهی تا آنکه ایمان آرد بخدایتعالی از هر دو طرف نهی کرد هم خواستن و هم دادن، بر جمله مناکحت بایشان حرام است (وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ) و بنده مؤمن به باشد از آزادی مشرک اگر چه شما را تعجب آرد بمال و جمال و حسن حال حسن بصری و قتاده روایت کنند از انس مالک که یکروز رسول ﷺ نشسته بود اعرابی در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله! «ایمنعی سوادى و دمامة وجهی من دخول الجنة» گفت سیاهی من وزشتی روی من مرا منع کند از آنکه ببهشت روم گفت نه تا مادام که از خدا بترسی و برسول ایمان داری گفت یا رسول الله بآنخدای که ترا شرف نبوت داد که من بهشت ماه پیش از این ایمان آوردهام و اقرار دادهام که خدای تعالی یکی است و تو رسول اوئی بحق. رسول ﷺ گفت: «أنت من القوم الك مالهم و عليك ما عليهم» گفت تو از اینانی آنچه ایشان را بود تورا بود و آنچه برایشان بود بر تو بود «گفت پس برای چیست که من خطبه کردم باهریک از اینان که حاضرند کس اجابت نکرد مرا و هیچ منع نمیدانم جز دمامت الوجه و سواد اللون، إلا من در میان قوم خود حسبی دارم از بنی سلیم و پدران من معروفا نند و لکن غلبنی سواد أخوالی إلا آنکه غلبه کرده است مرا سواد خالیانم. رسول ﷺ گفت عمرو بن وهب حاضر هست و او مردی بود از ثقیف و در او صعوبت جانبی و اتقه بود گفتند نه یا رسول الله باعرابی گفت تو خانه اودانی گفت دانم گفت برو بخانه اود بر زن زدنی بر رفیق، و چون در سرای شوی سلام کن و بگویی که رسول دختر ترا بمن داد و او دختری داشت ذات جمال و عقل و عفاف پیامد و در بزد و در بگشادند چون سواد و دمامة او دیدند کاره شدند و اظهار کراهت کردند او گفت رسول ﷺ دختر ترا بمن داد او را زجر کردند و در کردند دردی قبیح، مرد بر خاست و بیرون

آمد چون مرد بیرون آمد دختر گفت ای پدر برو و این حال بدان اگر پیغامبر ﷺ مرا باوداده است من راضیم آنچه رسول خدای کرد. مرد بر اثر او بیرون آمد تا پیش رسول رفته بود و شکایت کرده مرد پیش رسول آمد، رسول ﷺ فرمود یا هذا توئی که رسول مرا رد کردی و زجر، گفت یا رسول الله کردم و بد کردم و انا استغفر الله برای آنکه مردی غریب بود گمان بردم که مرد دروغ می گوید اکنون ای رسول الله حکم ما و خانها و مالها و فرزندان ما تراست من پناه با خدای میدهم از خشم خدای و خشم رسول خدای، رسول ﷺ گفت خیز ای اعرابی که من دختر اورا بتو دادم و باخانه شو مرد گفت یا رسول الله من مردی غریبم و دست تنگم و شرم دارم دست تهی بخانه زن رفتن، رسول ﷺ گفت بر سه کس از صحابه من رو آنچه ترا بایست از ایشان بستان بر علی رو و بر عثمان و بر عبدالرحمن عوف او بر علی آمد اورا صد درم داد و همچنین عثمان و عبدالرحمن عوف. او درم بستند و بیبازار آمد تا جامه و چیزیکه اورا بکار آید بخرد و بخانه باز شود منادی رسول را دید که بر آمد و ندا کرد. یا خیل الله ار کبی و ابشری. بر نشینی و بشارت باد شمارا؛ مرد روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو خداوند آسمان و زمینی و فرستنده مژده بنبوت بخلقان، مرا رغبت چنین باشد که این درمها در سبیل تو و جهاد دشمنان تو و مساعدت رسول تو صرف کنم آنچه جامه ابریشم و حریر خواست خریدن اسبی خرید و تیغی و نیزه ای و سپری و دستار بگرفت و سینه و شکم سخت ببست و لثام بر روی بست و سلاح به پوشید و بر اسب نشست و از او هیچ پیدا نبود مگر چشمهایش بیامد و در میان مهاجر بایستاد هر کس می گفت این سوار کیست کسی اورا نمیشناخت گفتند رها کنی همانا مردی باشد از عرب آمده تا معالم دین بداند اکنون میخواهد تا با ما مساعدت کند، چون بر رسول ﷺ آمد گفت این سوار کیست گفتند یا رسول الله ما نمیدانیم، از عرب است. بر جامه چون بکارزار در شدند او حمله می برد و از پس و پیش بنیزه و تیغ کارزار میکرد در میانه آستین از بازو باز کرد چون رسول ﷺ سواد بازوی او بدید گفت سعادت؟ مرد گفت آری تن و جان من فدای تو باد گفت سعد جک بختت نیک باد آنکه کارزار میکرد و تیغ و نیزه تا آنکه یش بیفکنند (۱) رسول را گفتند یا رسول الله سعدا بیفکنند رسول ﷺ ببالین او آمد و سراو بر کنار گرفت و گرد از روی او می سترد بحامه خود، و میگفت ما أطیب ریحك و أحسن وجهك و احبك إلی الله. چه خوش است بوی تو و چه نیکو است روی تو و چه دوست دارد خدای ترا و بگریست آنکه باز خندید و روی

(۱) یعنی تا آنکه اورا بیفکنند.

بگردانید و گفت: ورد الحوض ورب الكعبة. بکنار حوض فراز آمد ابو امامه گفت یا رسول الله حوض چیست گفت حوضی است که خدای تعالی مراداده است عرض او از میان صنعاء الی بصره (۱) کناره‌ها، او مکمل بدر و یاقوت بعدد ستاره‌های آسمان بر کنار او انا است از شیر سپیدتر است و از انگبین شیرین تر هر که از او شربتی باز خورد هر گز تشنه نشود. صحابه گفتند یا رسول الله چرا بگریستی و پس بخندیدی و پس روی بگردانیدی گفت بلی اما گریه برای مفارقت سعد بود اما خنده من از بشارت بود و خرمی من المنزله که او را از خدای تعالی بود و کرامت او بر خدای ' و اما آنکه روی بگردانیدم برای آن بود که حورالعین را دیدم جامه‌ها از ساق بر گرفته می‌شناختند یک برسریک میافتاد و مبادرت می‌کردند تا او را ببرند من روی بگردانیدم از شرم ایشان آنکه بفرمود تا اسب و سلاح او بر گرفتند تا بخانه زن او آوردند و گفت بگوی که میراث شوهر تو است و خدای تعالی او را بهتر از تو بداد ببدل تو پس جمله آنکه بنده مؤمن از خواجه مشرک به باشد برای آنکه او اینجا بنده است آنجا سید باشد آنکه اینجا خواجه است و متکبر و مرتفع از بندگی آنجا از همه بندگان و اسیران ذلیل تر باشد.

(أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) ایشان با دوزخ دعوت میکنند یعنی مشرکان برای آنکه ایشان با عمل اهل دوزخ میخوانند بمشابهت آنست که ایشان را با دوزخ میخوانند (وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ) و خدایتعالی شما را با بهشت و مغفرت و آمرزش میخواند بفرمان او (وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ) و بیان میکند آیات خود را از او امر و نواهی و احکام حلال و حرام و براهین و دلالات برای مردمان (لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) تا همانا اندیشه کنند و یاد گیرند و متعظ شوند. قوله:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ

می‌پرسند تو را از عذر زنان بگو که آن رنج است دور شوی از زنان در حیض و در پیرامن ایشان نشوی

(۱) این روایت دلالت بر آن دارد که پرهیزکاران پس از مرکب درنگ بر حوض در آیند و با حورالعین در آمیزند با آنکه حوض در قیامت است و حورالعین در بهشت و آن زمان دراز که مادر میان خود و قیامت تصور میکنیم در نور دیده است و بعضی گویند زمان آخرت در عرض زمان دنیا نیست بلکه در طول آن است و آنرا بدو خط متقاطع بزوایای مایمه تمثیل کردند که خط عرضی بمنزله زمان دنیا است و خط طولی بمنزله زمان آخرت و تصور زمان دنیوی از تقدم و تأخر حوادثی است که نسبت بیکدیگر علت و معلول نیستند و تصور زمان اخروی از تقدم و تأخر موجوداتی که نسبت بیکدیگر علت و معلولند و تفصیل آن مناسب این جا نیست بقیاست میرداماد - ره - و سخن وی در حدوث دهری رجوع شود و از این روایت بقاء روح و عالم برزخ هم ثابت میشود.

حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ  
تا پاک شوند چون غسل کنند با ایشان شوی از آنجا که فرمود شما را خدای که خدای دوست دارد توبه کاران را  
و يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۲۲۳) نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنِي سِتْمٌ

و دوست دارد پاکیزه کاران را زنان شما کشتزار شمایند آئید بکشتزار خود هر محل که بخواهید  
و قَدُمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْمَلُوا أَنْتُمْ مَلَاقُوهُ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۲۲۴)

و پیش اندازید برای خودتان بررسی از خدای خود و بدانی شما با پیش او شوی و مؤمنان را  
وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْهَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ اتَّقُوا وَ تَصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَ اللَّهُ

مکنی خدا را در معرض سوگندتان که نکوئی و بیرهیزی و نیک کنی میان مردمان و خدا  
سَمِعَ عَلِيمٌ (۲۲۵) لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْهَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا

شنوا و داناست نکیرد شمارا خدای بیبازی درسوگندتان و لکن بکیرد شمارا بدانچه  
كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۲۲۶) لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصٌ

اندوزد دلهای شما و خدای آمرزگار و بردبار است آنانرا که دوری کنند بسوگند از زنان انتظار  
أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۲۷) وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ

چهار ماه است اگر باز آیند خدای آمرزگار و بخشاینده است اگر عزم کنند طلاق را پس خدای  
سَمِعَ عَلِيمٌ (۲۲۸) وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَ لَا يَحِلُّ لَهُنَّ

شنوا و داناست و زنان طلاق داده باز ایستند بخود سه پاکی و نباشد حلال ایشان را  
أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ

که پنهان کنند آنچه آفریده بود خدای در رحم های ایشان اگر ایمان دارند بخدای و روز واپسین  
يُعَوِّثُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَ لَهُنَّ مِنْهُ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ

و شوهران ایشان سزاوارترند از ایشان در آن اگر خواهند نیک کردی و ایشان راست مانند آنکه برایشان است  
بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۹)

نیکوئی و مردان را برایشان پایه است و خداوند عزیز و حکیم است .

قوله تعالی ( وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ ) سعيد جبیر گوید از عبد الله عباس که او

گفت ما رأيت قوماً خيراً من اصحاب رسول الله ﷺ ما سئلوا اكثر عن ثلاثة عشرة مسألة حتى

قبض، كلهن في القرآن گفت هیچ قوم را ندیدم بهتر از اصحاب رسول ﷺ در همه عمر او و ایشان

اورا بیشتر از سیزده مسئله پرسیدند و هر سیزده در قرآن هست «و يسئلونك عن الالهة» و يسئلونك عن الشهر الحرام ، «و يسئلونك ماذا ينفقون» و يسئلونك عن الخمر والميسر ، «و يسئلونك عن اليتامى» و يسئلونك عن المحيض ، «و يسئلونك عن الساعة ايان مرسيها» و اذا سئلك عبادى عنى ، «و يسئلونك عن الانفال» و يسئلونك عن الروح ، و يسئلونك عن ذى القرنين ، «و يسئلونك عن الجبال» مفسران گفتند عرب را در جاهليت عادت چنان بود كه چون زن را حيض بديد آمدى از او اجتناب كلى كردندى او را در خانه تنها بنشاندى و با او مجالست و مؤاكلت و مشاربت نكردندى بر عادت مجوس ابوالدحداح از رسول ﷺ پرسيد و گفت يا رسول الله . «مانصع بالنساء اذا حضن» چه فرمائى ما را در حق زنان چون ايشان را عذرى پيدا شود خدايتعالى اين آيه فرستاد «يسئلونك عن المحيض» و محيض مصدر بود يقول حاضت المرأة يحيض حيضاً و ه حيضاً كالسير والمسير والعيش والمعيش ، و اصل حيض انفجار باشد ، عرب گويد حاضت الشجرة آن بود كه چيزى از او بيايد بمانند خون و مانند آن اينجا از درخت توت بود (قُلْ هُوَ أَذَى) بگو كه آن رنج است يعنى خون و اين قول قتاده و سدى است و قيل قدر يلدى است ، و الاذى مايكره و يغم به و هر مكروهى را كه از او دلنگى آيد آن را اذى گويند (فَاعْتَرِضُوا لِلنِّسَاءِ فِي الْمَحِيضِ) دور باشي از زنان در حال حيض و اعتزال دورى بود قال الله تعالى حكاية عن ابراهيم عليه السلام «واعترضكم وما تدعون من دون الله» و اين جماعت را براى آن معتزله خوانند كه قتاده و عمرو بن عبيد شاهرگردان حسن بصرى بودند و مذهب حسن در فاسق آن بود كه منافق بود پس از وفات حسن مناظره رفت و اصل بن عطار ابا عمرو ابن عبيد در اين مسئله و اصل ابطال اين مذهب بگرد و منزلت بين المنزلتين اظهار كرد (۱) و اول

(۱) در آنكه شهادت بخداى و رسول دهد امام تركب معاصى باشد خلاف است و عيديه خوارج

گويند كافر باشد چون عمل جزء ايمان است و ايمان اقرار بزبان است و تصديق بقلب و عمل باركان . و جماعت مرجئه گويند چون كسى مؤمن باشد معاصى او را زيان ندارد و معتزله گفتند او را منزلتى است بين ايمان و كفر نه مؤمن است و نه كافر و آنرا منزلت بين المنزلتين گويند و اين قول صحيح نيست چون يابايد او را مؤمن شمرد يا كافر و خداوند چيزى غير ايند و نغمود . مؤمن پاك است و نكاح او جايز و ميراث از مؤمن ميبرد و بر مرده اش نماز كنند و در قبرستان مسلمانان دفن ميشود و كافر برخلاف اين در شرع براى فاسق حكمى غير ايندو ثابت نكرد و حسن بصرى گويد فاسق منافق است ، اين هم صحيح نيست ، زيرا كه ظاهر منافق و باطن او مخالف يكديگرند و فاسق باطنش با ظاهر مطابق است و قول صحيح كه علمائى شيعه و غالب اهل سنت بر آنند اين است كه عمل جزء ايمان نيست و فاسق كه عمل نيك ندارد مؤمن است ، پاك است و نكاح او جايز و در مسجد در آيد و مصحف باو بفرشند و بر مرده اش نماز گذارند و در قبرستان مسلمانان دفن كنند هر چند در آخرت بعقوبت فسق معذب باشد و آن روايت كه

کسی در معتزله که اظهار منزلت بین المنزلتین کرد واصل عطا بود پس چون حجت بر عمر و بن عبید بایستاد او گفت الرجوع الی الحق خیر من التماذی فی الباطل باحق آمدن به از آن باشد که بر باطل بایستادن و از مذهب حسن باز آمد پس ایشان را از برای آنکه اعتزال کردند و دوری جستند از مذهب حسن ایشان را معتزلی خوانند و گفتند برای آنکه از حلقه قناده دوز شدند و کناره گرفتند قناده چون ذکر ایشان کردی گفتمی ما فعلت المعتزله .

اکنون بدانکه حیض خونی باشد سیاه و گرم بادفع و آگاهی جدا شود و استحاضه خونی باشد سرد و زرد فام این فرقت از روی ظاهر و حیاض را احکامی باشد که گفته شود و مستحاضه بحکم طاهر باشد هر گه که شرط آن بجای آرد و بیست حکم بحیض تعلق دارد بعضی واجب و بعضی حرام و بعضی مکروه آنچه محرّمات و واجبات است نمازش واجب نبود یا درست نیاید و روزه یش درست نباشد (۱) و در مسجد شدن او حرام بود و اعتکافش درست نباشد، و طوافش درست نباشد و قراة عزیهش حرام باشد، و دست بر نوشته قرآن نهادنش حرام باشد، و بر شوهرش مقاربت کردن با او حرام باشد و اگر کند بقصد کفارتش واجب بود، و در اول حال دینار و در میانه نیم دینار و در آخر دانگی و نیم (۲) و تعزیر بر او واجب باشد و غسل و وضوء از او درست نباشد در ایام حیض بر وجه رفع حدث، و چون خون منقطع شود غسلش واجب باشد و طلاقش درست نباشد و قضاء روزه اش واجب بود و قضاء نمازش واجب نبود. و مکروهات: قرآن خواندن آنچه جز عزایم است مکروه بود او را و مصحف بر گرفتن و دست بر حواشی نهادن و خضاب کردن. و اقل ایام حیض سه روز بود و بیشترش ده روز بود و آنچه میانه این باشد بحسب عادت و حیاض بر دو ضرب باشد یا مبتدئه بود یا مبتدئه نبود اگر مبتدئه بود او را چهار حالت بود یکی آنکه تمیز

گوید ایمان اقرار بزبان و تصدیق بجنان و عمل بارکان است چون برخلاف اجماع شیعه و سیره مستمره ایشان است باید آنرا رد یا تاویل کرد یا ایمان کامل و نیز اگر یکی از علماء چنین تعبیر کند مرادش ایمان کامل است چنانکه گفتند المسلم من سلم المسلمون من یدہ و لسانہ و المؤمن من یؤمن بوائقہ و در روایتی زیارت اربعین را علامت ایمان شمرده است یعنی تشیع و محل نزاع و سخن علماء در ایمان کامل نیست بلکه در تقسیم مردم بدو قسم مؤمن و کافر و تفریق حکم آنها است از یکدیگر.

(۱) یعنی نماز واجب بر او واجب نباشد و نماز نافله از او درست نیاید اما روزه اش درست نیست و فی

الجملة بر عهده او هست چون قضای آن واجب است .

(۲) دانگ سدس دینار است و دادن این کفاره را بسیاری مستحب میدانند.



بداند و فرق از میان این خونها که حیض و استحاضه بود (۱) بر آن کار باید کردن دوم آنکه تمیز نداند و مشتبه بود بر او، بر عادت زنانی که خویشان او باشند کار کند، سیم آنکه خویش ندارد بر عادت کسانی که هم سن او باشند کار کند، چهارم آنکه نه خویشان باشند او را و نه هم سالان، از ماه اول سه روز نماز رها کند و از ماه دوم ده روز این را کمتر است و آن اقل، و یانه، از هر ماهی هفت روز نماز دست بردارد مخیر است از میان این هر دو، و آنکه مبتدئه نباشد او را نیز چهار حال است یکی آنکه او را عادت بی تمیز بر آن کار کند، دوم آنکه او را عادت باشد و تمیز باشد بر عادت کار کند، سیم آنکه تمیز باشد او را بی عادت بر تمیز کار کند، چهارم آنکه او را عادت و تمیز نباشد از هر ماه هفت روز نماز نکند، این جمله مذهب ماست، و مذهب ابوحنیفه و اهل عراق در اقل و اکثر ایام حیض موافق مذهب ماست و همچون مذهب حسن بصری اینست و مذهب شافعی و اهل مدینه آن است که اقل حیض شبانروزی بود و بیشترش پانزده روز و بعضی فقهارا مذهب آن است که آن را حدی محدود نیست مادام تا خون بیند حیض باشد نماز نکند. و اقل طهر ده روز بود و جمله فقها، خلاف کردند، و گفتند پانزده روز باشد و در آن حکمهای بیست گانه در بیشتر مسائل شافعی موافقت کند مارا، و مالک خلاف کرد در قراءه قرآن؛ گفت اگر مدت دراز شود و ترسد از فراموشی روا بود که خواند، اما دخول المساجد و مس مسجف و کتابت القرآن و اعتکاف و طواف و نماز و روزه و وجوب قضاء روزه دون نماز شافعی و بیشتر فقها، موافقت کردند اما در کفاره و طی حیض در اول دیناری و در میان نیم دینار و در آخر دانگی و نیم شافعی را در او دو قولست، در قول اول همچنین گفت در اول و وسط و در آخر حیض گفت بر او استغفار باشد و مذهب اوزاعی و احمد و اسحق همچونین است و در جدید گفت، اعنی شافعی، بر او کفاره نباشد در هیچ حال بر او توبه باشد پس و این مذهب ابوحنیفه است و اصحابش و مالک و ثوری. ملامسه مرد زن حیض را از بالای ناف تا بسرو از زیر زانو تا بقدم مباح است و در او خلاف نیست میان فقهاء اما از ناف تا بنانو ملامسه آن روا بود و اجتناب فاضل تر بود و این مذهب مالک است و اسحق و محمد بن الحسن، و مذهب شافعی و اصحابش و ابوحنیفه و ابویوسف آن است که حرام باشد. چون خون منقطع شود شوهرش را روا باشد که نزدیکی کند بعد غسل الفرج سواء اگر باقل ایام پاک شده باشد او با کثر و اگر چه غسل

(۱) این احکام زنی است که بیش از ده روز یا چند مدت بی دربی از او خون آید و حیض و استحاضه بازنشاسد اما آنکه یکبار در ماه خون بیند بیش از سه و کمتر از ده روز، همه آنرا حیض گیرد اگر چه بصفات حیض نباشد و آنکه کمتر از سه روز متوالی بیند استحاضه گیرد اگر چه بصفات حیض باشد.

نکرده باشد، و مذهب ابوحنیفه آن است که اگر بده روز پاک شده باشد و ابود بود و اگر زیر ده روز بود روان بود الا پس از غسل یا تیمم و نماز، و اگر وقت نماز در آید و نماز کند و ابود و طی او شوهر را، و مذهب شافعی آن است که تا یک نماز نکند با استباحات آن بطهارت و دخول وقت روان بود شوهر را. و استمرار عادت بدو بار باشد پیاپی که حیض بیند در روزی معین و این مذهب ابوحنیفه و بعضی اصحاب شافعی است و مروزی و ابوالعباس بن سریج گفتند که عادت بیکبار ثابت شود ( وَلَا تَقْرَبُوْهُنَّ ) یقال قرینه أقر به قرباناً و قرُبْتُ منه أقرُبُ، قرباً و قربت کنایت است در آیت از جماع و معنی آن است که پیرامن ایشان مگردی در ایام حیض ( حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ ) تا آنکه که پاکیزه شوند «حتی» انبهاء غایت را باشد چون إلی و این دو لفظ اعنی «فاعتزلوا النساء» و لا تقر بوهن» یکی امر است و یکی نهی، دلیل است بر تحریم و طی زنان در ایام حیض برای آنکه او امر قرآن را بظاهر حمل بر وجوب کند و نهی شرعی دلیل فساد منهی عنه کند. ابوسعید خدری روایت کند که رسول ﷺ گفت هر گز ندیده‌ام ناقص دینان و ناقص عقلا را که عقل مرد عاقل حازم بهتر ببرد از آنکه این زنان، گفتند یا رسول الله نقصان عقل و دین ایشان کجاست گفت نه گواهی دوزن بیک مرد بر گیرند این از نقصان عقل ایشان است اما نقصان دین آن است که از هر ماهی چند روز نماز نتوانند کردن و روزه داشتن . معاذة العدویة روایت کند که زنی بنزدیک عایشه آمد و گفت ما بالاحیاض تقضى الصوم ولا تقضى الصلوة؟ چرا زن حیاضه قضاء روزه بکند و قضاء نماز نکند؟ عایشه او را گفت: أحرورية (۱) تو خارجئی؟ گفت نه و لکن سائلم عایشه او را گفت ما را در عهد رسول این کار افتادی ما را قضاء روزه فرمود و قضاء نماز نفرمودند، بنگر که عایشه چون علت شرع می پرسند تهمت خارجی می برد و چون جواب درست می گوید حواله بر رسمع میکند (۲) راوی خبر گوید که چون این آیه آمد صحابه رسول چون زنان ایشان را عند حیض پیدا شدی ایشان را از خانه و جامه خواب بیرون کردند چون هوا سرد شد ایشان سرما می یافتند پیش رسول آمدند و گفتند یا رسول الله ما را حال آن نیست که جامه زیادتی

(۱) حروریه گروهی از خوارجند که از علی علیه السلام تبری جویند و او را کافر دانند و حرور را

جایی است در کوفه که نخستین مجلس شورای ایشان بدانجا بود.

(۲) علت احکام شرع پرسیدن حرام نیست و لکن در آن عهد و بعهده ما هم گروهی شك در صحت

نبوت دارند و اگر فلسفه حکمی از احکام شرع را ندانند تعبداً بدان عمل نمیکنند جواب آنان را باید مانند عایشه داد و حواله بر رسمع کرد تا هر کس قول رسول را حجت میدانند بپذیرد و هر کس منافق است نفاق او ظاهر شود .

باشد تا بزنان حیاض دهیم و چون ایشان را از جامه خواب و خانه گرم بیرون کرده ایم سرمامی یابند و اگر ما جامه بایشان دهیم ما سرما می یابیم رسول ﷺ گفت خدای شماره نمی فرماید که ایشان را از جامه و خانه بیرون کنید شماره می فرماید که بایشان خلوت نکنی تا ایام حیض باشد ایشان را آن عادت عجم است یعنی گبرکان. سعید بن المسیب روایت کند از ابوهریره که رسول ﷺ گفت هر که او بازن حیاض قربت کند و او را فرزندی آید و آن فرزند را جذام بود گو کسی را ملامت مکن جز خویشان را، و هر که او روز شنبه و چهارشنبه خون گیرد او را برصی رسد گو که ملامت خویشان را کن. عایشه روایت کند که يك شب بار رسول ﷺ خفته بودم مرا حالت عذری پیدا شد از بستر بجمستم و کناره گرفتم؛ رسول ﷺ گفت چه بود ترا مگر حیاض شدی؟ گفتم آری گفت إزار را بند سخت کن و باز آی و بجای خود بخسب، و ام سلمه مانند این روایت کند و مانند این روایت است از میمون بن زوجه النبی ﷺ. عایشه گفت رسول ﷺ گفت آن نماز کنی (۱) مرا ده، من گفتم یا رسول الله من حیضم گفت «ان حیضتك لیست فی یدك» حیضت در دست نیست و از او پرسیدند که شاید که با حیض نان خورند؟ گفت رسول ﷺ از یک انا، آب خوردی و یک قدح گاه بودی او اول خوردی و من دوم و گاه من اول خوردمی و او دوم، و اعتبار کردم نیک، دهن هم آنجا بنهادی که من نهاده بودمی، این اخبار دلیل می کند بر آنکه بر حیاض هیچ حرام نیست مگر وطی در فرج و اما دیگر چیزها همه زواست بخیز آنکه گبرکان و ترسایان کردند گبرکان مفارقت کلی کردند و ترسایان در حیض مقاربت کردند خدای گفت نه آن باید نه این شاید، واسطه این هر دو باید گرفتن، و خیر الامور اوسطها، «ولا تقر بوهن حتی یطهرن» کوفیان خوانند مگر عاصم «حتی یطهرن» بتشدید طاء و هاء و باقی قراء خوانند «حتی یطهرن» بتخفیف آن کس که بتشدید خواند تقدیر چنین بود که «حتی یکتطهرن» تا باطاء کردند و طاء در طاء ادغام کردند و معنی آن بود که «حتی یغتسلن» آنکه که غسل بکنند و آنکس که خواند «یطهرن» بتخفیف بمعنی آن باشد تا خون حیض منقطع شود از ایشان و ایشان از آن پاک شوند و اختلاف فقهاء در آنکه کسی روا باشد مرد را که با حلال خود مقاربت کند و آنچه مذهب است در آن باب گفته شد. و قراءه تخفیف حجت ماست و حجت ابوحنیفه علی وجه و قراءه بتشدید بحجت شافعی است پیش از غسل و روا بود مقاربه بنزدیک ما و بنزدیک ابوحنیفه چون ده روز گذشته باشد و بنزدیک شافعی روا نبود تا غسل نبکند یا تیمم و بعد از آن قطع الدم و این مذهب زفر است و لیث

وسالم وقاسم بن محمد وابن شهاب. وحسن بصری گفتا گر پیش از غسل مقاربت کند کفارتش لازم آید همچنانکه در حال حیض ( فَإِذَا تَطَهَّرْنَ ) ای اغتسلن چون غسل باز کنند ( فَأَتَوْهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ ) بایشان شوی از آنجا که خدای فرمود شمارا. واتیان کنایت است از جماع و اگر چه صورت امر است مراد اباحت است چنانکه گفت «وإذا حللتم فاصطادوا» و قوله «فإذا قضیت الصلوة فانتشر وافی الارض» و مراد بقوله «من حیث امرکم الله» آن است که من حیث امرکم الله بالا اعتزال، و فایده اطلاق حظر است و خلاف کردند فی الامر الوارد بعد الحظر مذهب فقها آن است که ایجاب اباحت کند مذهب ما آن است که حکم او همان باشد که قبل الحظر بوده باشد من اشتراکه بین الوجوب والندب و تقدم حظر را هیچ اثر نبود در تغییر حکم او پس معنی آن است که آنچه محظور بود اکنون مطلق است و این قول مجاهد است و ابراهیم وقتاده و عکرمه. و والبی گفت از عبدالله عباس که مراد آنست «جامعوهن فی الفرج لا غیر» بایشان مقاربت در موضع مخصوص کنی آنجای مأمور به است و بعضی دیگر گفتند معنی آنست که : من حیث امرکم الله به من الطهر . یعنی این واقعه در ایام طهر باید دون ایام حیض تا امثال فرمان خدای کرده باشی و تفسیر حیث بوجه باز کردند کانه قال فاتوهن من قبل طهرهن لامن قبل حیضهن ، و این قول ابن زید است و ضحاک و روایت عطیه عن ابن عباس و محمد حنیفه گفت من حیث امرکم الله ای من الحلال دون الفجور یعنی بحلال مقاربت کنی نه بحرام. ابن کیسان گفت معنی آن است که بایشان واقعه آن گه کنی که ایشان روزه دار و معتکف و محرم نباشند یعنی در اوقاتی که حلال بود شمارا واقعه ایشان و فراء گفت مثال ابن چنان باشد که کسی گوید : اتیت الامر من مأناه ای من الوجه الذی یوتی از آن رو که ره آن باشد. و اقدی گفت مراد آن است که فی الفرج و مراد بمن «فی» است چنانکه گفت «ارونی ماذا خلقوا من الارض» ای فی الارض. و قوله «اذنودی المصلوة من یوم الجمعة» ای فی یوم الجمعة .

( إن الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ) من الذنوب خدای دوست دارد توبه کاران را آنان که از گناه توبه کنند و آنان را که در طهارت و پاکی از احداث آب بکار دارند مجاهد گفت یحب التوابین من الذنوب و المتطهرین من ادبار النساء یعنی دوست دارد آنان را که خویشتن را پاک دارند از آنکه خلوت کنند با زنان بوجهی دیگر. و مقاتل بن حیان گفت التوابین من الذنوب و المتطهرین من الشرك یعنی از گناه توبه کنند و از توبه خود را باز نیارند و از شرك خویشتن را پاک دارند، سعید جبیر بعکس این گفت التوابین من الشرك و المتطهرین من الذنوب از شرك توبه کنند بایمان و از پس ایمان نیز گناه نکنند و پاکی جویند از گناه. و منهال بن عمرو گوید بنزدیک

ابوالعالیه بودم برخاست و وضو نیکو باز کرد و آنکه گفت «إن الله يحب التوابين ويحب المتطهرين» این جریح گفت عن مجاهد «التوابين» آنان باشند که گناه کرده باشند پس توبه کنند و «المتطهرين» آنانکه خود هر گز گناه نکرده باشند عبدالرحیم قتاده گفت: التوابين من الكبائر والمتطهرين من الصغائر، التوابين من الاقوال والمتطهرين من الافعال، التوابين من الاظهار والمتطهرين من - الاضمار، التوابين من الآثام والمتطهرين من الاجرام، التوابين من الجراير والمتطهرين من خبث السرائر، التوابين من الذنوب والمتطهرين من العيوب و ظاهر آیه بآن می نماید که يحب التوابين یعنی آنانرا که مقاربت کرده باشند بازنان در حال حیض و ندانسته باشند چون بدانند از آن توبه کنند و يحب المتطهرين یعنی آنانرا که طلب پاکیزگی کنند و از این معنی دور باشند إلا آن است که اگر چه آیه عقب این حدیث آمد روا باشد که مراد عموم بود پس حمل کردن بر عموم اولیتر باشد. قوله:

(نِسَاءُكُمْ حَرِّثُ لَكُمْ - الآية -) سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که او گفت عمر خطاب بنزیدیک رسول آمد گفت یا رسول الله هلكت وأهلكت گفت هلاك شدم و دیگریر اهلاك کردم رسول ﷺ گفت چه کردی گفت حولت البارحة رحلی دوش رحل بر گردانیدم رسول ﷺ جواب نداد جبرئیل آمد و این آیه آورد « نِسَاءُكُمْ حَرِّثُ لَكُمْ » زنان شما کشت زار شما اند (فَأَتُوا حَرِّثُكُمْ أَنْتِ سِئْتُمْ) بکشتزار خود آی آنجا که خواهی پس از آنکه از موضعی دیگر اجتناب کنی و از ایام حیض. محمد بن المنکدر روایت کرد از جابر بن عبدالله انصاری که او گفت جهودان دعوی کردند که هر کس که با حلال خود خلوت کند در جای معتاد و لکن از خلب فرزندان حول آید رسول علیه السلام را پرسیدند از این حدیث گفت کذبت الیهود جهودان دروغ گفتند خدای تعالی تصدیق رسول را و تکذیب یهود را این آیه فرستاد، قولی دیگر در سبب نزول آیه آن است که کافران مدینه در بعضی کارها اقتدا کردند بجهودان پیش از آمدن رسول ﷺ و جهودانرا عادت چنان بود که بازنان خلوت کردند علی حرف ای علی جنب و قریشرا عادت چنان بودی که شرح کردند یعنی کشف چون رسول ﷺ هجرت کرد یکی از جمله مهاجر زنی انصاری را بخواست بوقت خلوت خواست که با او نزدیکی کند بر عادت ایشان، امتناع کرد و گفت اگر بر عادت ما باشی و الا اجتناب کن و در این باب از میان ایشان گفتگوئی رفت و این حدیث بر رسول ﷺ رسید خدایتعالی این آیه فرستاد. این اخبار و مانند این همه دلیل آن میکنند که اتیان النساء من غیر المآتی روان باشد و تعلق آنکس که بخلاف این گوید این آیه درست نباشد چه آیه

مقصود و وارد است بر این اسباب که گفته شد و این جماعت تفسیر اینچنین دادند که کیف شئتم و متى شئتم و حیث شئتم بعد ما کان المقام واحداً «أنسی» برای سه معنی باشد: چنانکه خواهی و هر که خواهی و آنجا که خواهی پس از آنکه موضع یکی باشد و این از جمله کنایات لطیف است که در قرآن هست خدای تعالی زنان را کشت خواند و مراد کشتزار است مرد را تشبیه کرد بر زارع و زن را بمزرعه و آب را بتخم و فرزند را بزراع اعنی نبات و حرف تشبیه را برای مبالغه بیفکند چنانکه حق تعالی گفت حتی إذا جعله ناراً و شاعر گفت:

النَّشْرُ مِسْكٌ وَالْوُجُوهُ دَنَانِيدُ ————— رَوَّ أُنْطِرَافُ الْأَكْفُفِ عَنَّمْ (۱)

و این کنایه در عرب مشهور است مفضل بن سلمه گفت آنشدنی :

إِذَا أَكَلَ الْجَرَادُ حُرُوثَ قَوْمٍ فَحَرَّثِي هَمَّهُ أَكْلُ الْجَرَادِ (۲)

و آنشد احمد بن یحیی ثعلب :

حَبِيدًا مِنْ هِبَةِ اللَّهِ الْبَنَاتُ الصَّالِحَاتُ

هُنَّ أَصْلُ النَّسْلِ وَالزَّرْعِ وَهُنَّ الشَّجَرَاتُ

يَجْعَلُ اللَّهُ لَنَا فِيهِ مَا يَشَاءُ الْبَرَكَاتُ

إِنَّمَا الْأَرْحَامُ أَرْضُونَ لَنَا مُحْتَرَّاتُ

فَعَمَلَيْنَا الزَّرْعُ فِيهَا وَ عَلَى اللَّهِ النَّبَاتُ (۳)

و اما إتيان النساء فی اِدبارهن بیشتر فقهاء بر آنند که حزام است و مذهب مالک آن است که مباح است، و طحاوی در کتابش گفت از محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن که شافعی گفت درست نشده است بخبری معلوم تحریم و تحلیل این مسئله و قیاس اقتضاء تحلیل میکند و اما المرتضی رحمه الله فانه ادعی اجماع الطایفه ذکره فی کتاب الانتصار (۴) و در اخبار ما هر دو هست تحریم و اباحه، و شیخ ابو جعفر الطوسی رحمه الله فتوی بر کراهت کرد حملاً للاخبار علی وجهها و جمعاً

(۱) بوی بوی مشک است و رویها چون دینار و اطراف دست مانند عنم و عنم درختی است در

حجاز بار آن سرخ .

(۲) هر گاه ملخ کشت قومی را بخورد زوجه من همت بر خوردن ملخ بندد .

(۳) چه نیک بخششی است از جانب خداوند دختران نیکوکار، آن بان بیخ نسل و کشت و درخت اند

خداوند برای مادر آنچه خواهد برکت قرار دهد . رحم برای مازمین کشت زاری است بر ما است کشتن و بر خداست پروردانند .

(۴) با اینکه سید مرتضی رحمه الله اجماع نقل کرد بر جواز، مؤلف مخالفت آن کرد و تحریم را

ترجیح داد چون اجماع را سید با جهاد دانست و نقل کرد و قبول اجتهاد کسی برد بگری واجب نیست .

بینها، و آنان که اباحت گفتند باین آیه تمسک کردند و گفتند خدای تعالی گفت «أنی شئتم» و «أنی» برسه معنی باشد چنانکه گفتیم و بمعنی موضع آمده فی قوله تعالی «أنی لك هذا» ای من این لك قال الشاعر :

فَأَصْبَحْتَ أُنَىٰ تَأْتِيهَا تَلْتَبِيسٌ بِهَا      كَلَامٌ مَرَّ كَبَبِيهَا تَحْتَ رِجْلِكَ شَاجِرٌ (۱)  
وقال الكميت :

أُنَىٰ وَ مِنْ أَيْنَ نَالَكَ الطَّرَبُ      مِنْ حَيْثُ لَا صَبْوَةٌ وَلَا رِيْبٌ (۲)

لفظ امر است و مراد اباحت، و «أنی» محتمل است مکان را، تخصیص کردن بعد ما كان المقام واحداً تخصیص قرآن باشد باخبار آحاد و این درست نباشد بنزدیک ما و بیشتر فقهاء. اما تمسک فقهاء بقوله «نساءؤ کم حرث لكم» فأتوا حرثکم، و اینجا حرث نبود چه محتمل حرث نیست گفتند این دلیل الخطاب است و بنزدیک بیشتر اهل علم باطل است دگر آنکه بین الفخذین باجماع مباح است و لا حرث هناك. اما تفسیر ایشان حرث را بفرج خلاف قرآن است که خدای تعالی زن را حرث خواند بقوله «نساءؤ کم حرث لكم»، ولم يقل فروج نسائکم حرث لكم. اما تمسک ایشان بقوله «فأتوهن من حيث أمر کم الله» و أنه الفرج لا غیر گفتند در این هم حجتی نیست برای آنکه معنی امر اباحت است اینجا و اباحت تصرف انسان است بانواع الاستمتاع و لا تخصیص هنا و يدل علی العموم. اما تمسک ایشان بقوله «قل هو أذی» و تفسیر ایشان أذی را بقدر و نجاسة و إن الأذی ههنا اکثر اعنی فی الادبار، هم معتمد نیست برای آنکه این حمل الشبی، علی غیره باشد من غیر علة جامعة منهما و حملهُ قیاس باشد (۳) و ما بقیاس نگوئیم دگر آنکه جماعتی مفسران تفسیر اذی بتحریم و مفسدت کردند و اگر حمل بر آن کنند این طریقه مطرد نبود. دگر آنکه اذی حاصل است اینجا بالبول و دم الاستحاضة و مع ذلك مانع نیست از وطی. و اباحت آن روایت کرده اند عن نافع عن ابن عمر و از زید بن اسلم عن محمد بن المنکدر و عن طرف بن مخلد عن ابن عمر ایضاً و غرض از ایراد این وجوه آن است که تا معلوم شود که این وجوه که تمسک کرده اند بآن از الفاظ قرآن معتبر نیست اگر چه در اخبار ما هر دو وارد است (۴) از اباحت و تحریم، اولی آن بود

(۱) این بیت در صفحه ۷۷ همین مجلد گذشت.

(۲) چگونه و از کجا شادی رسد ترا که نه جوانی مانده است و نه شهوت.

(۳) یعنی حمل چیزی بر غیر آن قیاس است.

(۴) و آن روایاتی که تمسک بقرآن کرده اند هم ضعیف است.

که تحریم را ترجیح دهد واجتناب کند از آن (۱). وبقنا الله لما فيه المحبة والرضا .  
 ( وَ قَدْ مَوَّأَ لِنَفْسِكُمْ ) گفته اند مراد طلب فرزند است و گفته اند مراد آن است که  
 زنان پارسا را طلب کنی برای منا که تا فرزند صالح باشد چنانکه گفت «تخیر والنطفکم» اختیار  
 کنی برای آبتان یعنی برای فرزندان و همچنین قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ «فانظری ای نصاب (۲) تضع ولدک  
 فان العرق دسّاس» و کذا قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ «ایا کم و خضر آء الدمن» (۳) و گفته اند تقدیم الافراط من الاولاد  
 فرزندان را از پیش فرستادن تا فردا شفیع تو باشند و بر این قول مراد امر بود بصبر و توطین نفس علی  
 موت الاولاد و تطیب النفس بکونهم شفعا، لا بویهم و رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت «من قدم ثلاثة من الولد لم تمسه  
 النار الا تحلة القسم» گفت هر کس که سه فرزند را در پیش افکند آتش باو نرسد الا بمقدار تحلیل  
 سو کند فی قوله «لاملان جهنم من الجنة والناس أجمعين» و گفته اند کنایت است عن قلة مکنه  
 فی النار گفتند یا رسول الله! گردو باشند گفت وا گردو باشند؛ راوی خبر گوید که گمان چنین است  
 که اگر گفتندی اگر یکی باشد هم بگفتی که اگر یکی باشد این حکم حاصل بود. عطا گفت  
 مراد آن است که بنزدیک خلوت نام خدای برند . مجاهد گفت مراد آن است که عند خلوت ذکر  
 خدای کنند تا خدای تعالی فرزند صالح دهد بحسب مصلحت، عبدالله عباس گفت رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 گفت هر که او عند خلوت باحلالش بگوید «بسم الله الرحمن الرحيم اللهم جنبني الشيطان و جنب  
 الشيطان مارزقتنا» اگر فرزند باشد ایشان را شیطان باو مضرت نکند، و در اخبار ما آمده است که چون  
 مرد باحلال خود دخول کند مستحب آن است که بروضو باشد و دور کعت نماز بکند و او را نیز  
 فرماید تا دور کعت نماز کند آنکه چون زن را پیش آورند دست راست بر پیشانی او نهد و بگوید  
 «اللهم علی کتابک تزوجتها و علی امانتک اخذتها و بکلماتک استحلتت فرجها، فان قضیت لی فی

(۱) در کتاب جواهر الکلام این فتوی را از مصنف و جماعتی دیگر از قمیین و ابی المکارم نقل کرده  
 است و خود اختیار کراهت نموده و اعتماد بر روایات مجوزه کرده است. اگر موجب ضرر و آزار و درد  
 و بجرّوح شدن موضع و خون آمدن باشد البته حرام است و آنها که جائز دانستند مقصودشان آن بود  
 که زبان و آزار نباشد و بوضوح اعتماد کردند و خدایتعالی فرمود «وعاشروهن بالمعروف» باری  
 بر فرض جواز چنان نیست که اجابت بر زن واجب بود مانند دیگر تمتعات و در روایت ابن ابی بعفر که  
 مستند جواز است فرمود «لا باس اذا رضیت» اگر رضی باشد با کسی نیست وزن نیز بمخالفت ناشزه  
 نباشد چنانکه اگر مردی عادت دارد به مکیدن لب و زبان و بدن را گزیدن تا که او خون آید اطاعت  
 بر زن واجب نیست .

(۲) نصاب نژاد واصل هر چیز است .

(۳) خضراء الدمن سبزه ایست که بر سر گین روید کنایه از زن صاحب جمال بداصل است .



رحمها نسباً فاجعله مسلماً سوياً، ولا تعجله للشيطان شر كل انصيابا. سدی وکلبی گفتند مراد خیر و عمل صالح است دلیلش سیاق آیه من قوله (وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَن تَكُمُ مَلَاقُوهُ) و حمل کردن او بر عموم اولیتر بود تا جامع بود فواید را. ابن کیسان گفت معنی آن است که آنچه خدایتعالی شما را فرموده است تقدیم کنی آنچه حلال کرده است شمارا یا حرام کرده است بر شما امثال کنی و اتقوا الله از خدای بترسی در جمیع احوالتان در آنچه امر کرد و نهی کرد شمارا و معنی آنکه اتقوا معاصی الله خدای را بر همیزی و اعلموا انکم ملاقوه و بدانی که شمارا با پیش او باید شدن و حساب با اودادن و حقیقت ملاقات بر خدای روا نباشد چه حقیقت او مقابله و مقاربه بود و این بر اجسام روا بود پس معنی محاسبه و مجازات باشد و دلیل بر این آن است که آیه وارد است مورد وعید و تهدید و تنبیه بر عمل صالح و زجر از معصیت و مخالفت او و تقدیر آنکه انکم ملاقوا ثوابه او عقابه علی ما تستحقون و بدانی که شما ملاقی ثواب او یا عقاب او خواهی بودن بر حسب آنچه مستحق باشی نرا ( وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ) و بشارت ده مؤمنان را و بشارت هر خبری متضمن خیر و نفع را که آسرو رآن بر بشره پیدا شود قوله:

( وَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ ) کلبی گفت آیه در رواحه آمد که او سوگند خورده بود که با دامادش بشیر بن النعمان خیر و احسان و مبرت نکند برای وحشتی که از میان ایشان برفت هر که او را گفتند در حق او خیری بکن و توسطی از میان او و خصوم او و اصلاح بعضی کارهای او، گفتمی من سوگند خورده ام این نکنم و مرا روا نباشد خلاف سوگند کردن؛ خدای تعالی این آیه بفرستاد. مقاتل حیان گفت آیه در حق ابوبکر آمد که سوگند خورده بود که پسرش راهیچ خیری نکند عبدالرحمن، تا اسلام نیارد. ابن جریر گفت آیه در او آمد (۱) که او سوگند خورد که بمسطح بن اناثه خیر نکند برای آنکه او در حدیث افک خوضی کرده بود. و «عرضه» فعلته باشد بمعنی مفعول كالجرعة والاکلة واللقة و غیر ذلك و عرضه چیزی بود که در معرض کاری بنهند و اصل او یا از عرض باشد و هو الجانب یا از عرض مصدر عرضت علیه الامر عرضه کردن چیزی و چیزی که صلاحیت کاری دارد عرب گوید: «هذا عرضة ذلك الامر». ای صالح له. چنانکه شتر قوی را گویند هذا عرضة للسفر و دختر رسیده را گویند هذه عرضة للنکاح و معنی هم اینکه گفتیم که او را در معرض آن نهاده اند؛ اما او در جانب آن است که صلاحیت این دارد و اما پنداری خویشتمن عرضه میکند و تعرض اینکار میکند این اصل و اشتقاق کلمه است و علی هذا قول الشاعر: «وَلَا تَجْعَلْ بَيْنِي عُرْضَةً لِلرَّوَامِ» (۲)

(۱) یعنی درباره ابوبکر . (۲) یعنی مرا در معرض سرزنش قرار داده .

ای فی معرض ملامه ، و قول دیگر که گفت :

وَإِنْ رَفَعُوا الْحَرْبَ الْعَوَانَ الَّتِي تَرَى فَمَرْضَةٌ عَضُ الْحَرْبِ مِثْلُكَ أَوْ مِثْلِي (۱)

و قال حسان :

وَ قَاكَ اللهُ قَدْ سَيَّرْتُ جُنْدًا مِنْ الْأَنْصَارِ عَرْضَتُهَا لِلِقَاءِ (۲)

در معنی آیه چند قول گفته اند یکی آنکه : ولا تجعلوا اليمين بالله عرضة مانعة و علة في أن لا تبروا و تتقوا و تصلحوا بين الناس . گفت سو گند بخدای تعرض مکنی یعنی بعلتی مانعة که برای آن علت بر نکنی و تقوی و اصلاح ، برای آنکه عرضة چون چیزی باشد معترض بین الامرین و آن حایل و مانع باشد اینقول آن است که عرضة علت باشد . و قولی دیگر که عرضة أي حجة یعنی سو گند بخدای بحجت مکنی بآنکه خیر و صلاح امتناع کنی و گوئی که ماسو گند خورده ایم بل اگر سو گند خورده باشی و خلاف سو گند صلاح بود متابعت صلاح کنی و خلاف سو گند آنجا حثت نبود . عبد الرحمن بن سمره روایت کند که رسول ﷺ گفت « إذا حلفت على يمين فرأيت غيرها خيرا منها فأت الذي هو خير ثم كفر عن يمينك » گفت چون سو گند خورده باشی بر کاری پس خلاف سو گند اولی تر و بهتر باشد آن باید کردن که بهتر بود و کفاره سو گند بگردن تو است انس مالك گفت در بعضی غزوات ابو موسی اشعری بیامد و رسول ﷺ را گفت من مر کوبی ندارم که بر نشینم مرا بر نشان ، رسول ﷺ دل مشغول بود و اوالحاح و ابرام کرد رسول سو گند خورد که ترا بر نشانم او برفت و چون وقت ارتحال بود هر کس سازده میکرد رسول ﷺ ابو موسی را گفت تو چرا ساز راه نمیکنی گفت یا رسول الله مر کوب ندارم و تو سو گند خورده ای که ترا بر نشانم گفت اکنون سو گند میخورم کت بر نشانم و او را چهار پای بداد (۳) سنان بن حبيب گفت سعید جبیر را گفتم مرا مولائی هست و با من در سرای بود اکنون سو گند خورده ام که با من در سرای نباشد و نمیگریزد گفت هذا من عمل الشيطان . برو و او را با خانه آور و کفارت سو گند بکن و آنکه بر خوانده و لا

(۱) اگر این جنگ تازه را که می بینی برانگیزند مانند تو یا مانند من مردی در معرض گزیدن جنگ

واقع شویم .

(۲) خدای ترا نگاه دارد از بد که لشکری از انصار روانه کردی که در معرض نبرد

واقع شوند .

(۳) ما این روایت را از انس بن مالك قبول نمی کنیم زیرا که منافی عصمت حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله است و پیغمبر نباید در حال غضب چنان بی اختیار شود که سو گند خورد بوجه حرام .

تجعلوا الله عرضة لایمانکم » وبنزدیک ماچون اولی تر خلاف سو کند باشد اولی بجای آورد  
 ولا کفارة علیه (۱) و قول اول قول حسن است و طاووس و قتاده، و قول دوم قول عبدالله عباس  
 است و مجاهد و ربیع و این هر دو قول بمعنی یکی است جز آنکه یکی عرضه را بعلت تفسیر داد و یکی  
 بعبت قولی دیگر آن است: ولا تجعلوا الله ای الحلف بالله عرضه أي قوه، لایمانکم. یعنی چون  
 خواهی که کاری بکنی از بهر خیر و صلاح سو کند بخدای رامقوی و مؤ کد آن، مکنید و معنی همان  
 است که در اول گفتیم جز که عرضه را تفسیر بقوه داد من قول العرب: هذه الناقة عرضة للسفر اذا  
 كانت قوية علیه، واصل در این آن است که گفتیم بمعنی آن باشد که این شتر بابت سفر است قولی  
 دیگر آن است که خدای را بعرضه سو کند مکنی در هر نیک و بدی و اندک و بسیاری یا بهر محقری  
 و معظمی سو کند بخدای مکنی و معنی نهی باشد از سو کند و ابثذال آن عند هر کاری و مبالات نا  
 کردن با و در هر حقی و باطلی و قوله ( أن تبرأوا ) بر این قول معنی آن باشد لان تبروا سو کند  
 بخدای در هر چیزی مبذول مداری تا شمارا راستگو و متقی خوانند بر قول اول تقدیر آن باشد که  
 لئلا تبروا چنانکه گفت « بین الله لکم ان تزلوا » و المعنى لئلا تزلوا و قال « والقی فی الارض رواسی  
 ان تمید بکم » ای لئلا تمید بکم و مرجع معنی در این اقوال باین دو وجه است که گفته شد و سو کند  
 را برای این یمین خوانند که عند سو کند مردم دست راست بدهند برای این گویند بذل یمینه فی  
 کذا پس بکثرت استعمال حقیقه شد در سو کند و این از اسماء منقول باشد. و هر چه از این بنا اشتقاق  
 دارد از یمین و تیمن و تیمان همه را مرجع باین معنی است و در محل آن تبروا سو کند گفته اند خلیل  
 گفت موضع آن جر است بتقدیر حرف جر و المعنی لان تبروا، و قولی دیگر آن است که محل او  
 رفع است بابتدا و خبر در او مقدر، و تقدیر این است که آن تبروا و تتقوا اولی بکم و اجمل برای آنکه  
 « آن » مع الفعل در تاویل مصدر باشد معنی آن بود که بر کم اولی بکم و تقویکم اجمل لکم و قولی  
 دیگر آن است که سیبویه گفت محل او نصب است برای آنکه چون حرف جر بیفکنند و ایصال  
 فعل کنند فعل عمل نصب کند چنانکه گفت: « واختار موسى قومه سبعین رجلا » و التقدير من قومه  
 و کذا قوله تعالی « ولا تعزموا عقدة النکاح » و المعنى على عقدة النکاح ولكن حرف جر از میانه  
 بیفکنند و فعل بمفعول به رسید و عمل نصب کرد ( وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ) سمیع لایمانکم علیم  
 بنیاتکم. خدای شنواست این سو گندهای شمارا و داناست بنیتهای شمارا. قوله: ( لا يؤخذکم الله  
 باللغو فی ایمانکم - الآیة - ). لغواز کلام و جزا و آن بود که بیفکنند برای آنکه در او فایده نبود و در  
 (۱) یعنی اگر کسی سو کند خورد بر کاری مرجوح که ترک آن واجب یا مستحب باشد اصل قسم  
 باطل است و مخالفت آن موجب کفاره نیست.

شمار نیارند چنانکه ذوالرمة گفت :

و يُطْرَحُ بَيْنَهَا الْمَرِيءُ لَغَوًّا  
وقال المنقب العبدى:  
أَوْ مِائَةً تُجْعَلُ أَوْلَادُهَا  
لَغَوًّا وَعَرْضُ الْمِائَةِ الْجَلْمَدُ (۲)

واللغو واللغاواحد وهو ما لا فائدة فيه، ونظير او در لغت قولهم: صغوفلان معك، وصفاه، قال

الله تعالى « لا يسمعون فيها لغوًّا ولا تَأْتِيهِمَا ». وقال امية بن ابي الصلت :

فَلَا لَغَوٌ وَلَا تَأْتِيهِمْ فِيهَا  
وَمَا فَاهُوا بِهِ لَهُمْ مُقِيمٌ (۳)

علما، خلاف کردند در يمين لغو بعضی گفتند آن است که بر زبان عرب ميروز من قولهم لا والله

وبلى والله اين بر زبان برانند و غرض ايشان وصل کلام بود و در دل عقد سو گند ندارند

بر اين كفارتى و ائمة نباشد و اين قول عبدالله عباس است، و شعبى و عكرمه و مجاهد.

وقال الفرزدق :

وَلَسْتُ بِمَأْخُودٍ بِلَغْوٍ تَقُولُهُ  
إِذَا لَمْ تُعَمِّدْ عَاقِدَاتِ الْعَزَائِمِ (۴)

بعضی دیگر گفتند يمين لغو آن بود که مردی گمان برد کاری از کارها بر آن سو گند خورد

چون بنگرد آن کار بخلاف آن بود بر آن نیز ائمة و كفارتى نباشد، و اين قول زهرى است، و حسن

بصرى و سليمان بن يسار و نخعی و ربیع و زراره و مكحول و سدى و عبدالله عباس بر روايت والبنى روايت

کردند از امير المؤمنين عليه السلام که يمين لغو سو گند در حال غضب بود و اين روايت طاووس است از

عبدالله عباس بر اين هم ائمة و كفارتى نباشد، دليلش قول النبى « لا يمين فى غضب » و بعضی دیگر

گفتند اين سو گند بر معصيت بود که خدايتعالى مؤاخذه نکند بر حنث آن و براو كفاره نباشد و

(۱) گویند ذوالرمة اشعاری دره جوهشام بن قيس مرمرى گفت و مرمرى بفتح ميم وراء نسبت بامرئ

القيس است و بنى امرئ القيس قبیله اى بودند از عرب . معنى بيت اين است که مرمرى در میان آنها افتاده

بشمار نمى آمد چنانکه كره شتر را در شمار شتران ديه نمى آوری. و گویند اين بيت را جرير ساخت برای

ذوالرمة و چون فرزدق آنرا شنید گفت اين بيت را كسى گفت که فكین او از تو محکمتر يعنى بليغتر است .

(۲) منقب عبدى شاعر جاهلی است مدح عمرو بن هند مى گفت و در اين بيت گوید برای پادشاه

جمع میکنند صد شتر که بچه های آنها بشمار نیایند و پهلوى آن صد شتر چون سنك سخت باشد. قافیه

قصیده دال مكسوره است جز اين بيت .

(۳) اين بيت گذشت .

(۴) ترا بگفتار لغو که بگویی نگیرند و مؤاخذه نکنند اگر عمدأ عزم استوار نداری .

بنزدیک ما از آن توبه باید کردن و این قول عبدالله عباس است و عکرمه و شعبی و رسول علیه السلام گفت « من نذرفیما لا یملک فلا نذرله ومن حلف علی معصیة فلا یمین له » گفت هر که نذر کند بر چیزی که ندارد نذرش بر نه افتد و هر که سوگند خورد بر چیزی که معصیة بود او را سوگند نبود و رسول علیه السلام گفت « من حلف علی قطیعة رحم أو معصیة فبره أن یحنث فیها یرجع عن یمینه » گفت هر که سوگند خورد بر قطع رحمی یا بر معصیتی بر او آن است که حانث شود و از آن سوگند باز آید (۱).  
 و حسن بصری روایت کند که رسول علیه السلام بقومی میگذشت که ایشان تیر میانداختند یکی از ایشان تیری بینداخت و گفت أصَبْتُ وَاللَّهِ وَأُحْطَأْتُ . من صواب انداختم و تو خطا کنی کسی که بار رسول بود گفت یا رسول الله این مرد حانث شد رسول علیه السلام گفت « کلا ایمان الرماة لغو و لا کفارة فیها » سوگند تیر اندازان لغو باشد در او کفاره نبود. (۲) و عایشه گفت سوگند لغو آن بود که در هزل و جدل و خصومت بود و حدیثی که عقد دل نکرده باشد بر آن . زید بن اسلم گفت هو دعاء الحالف علی نفسه نفرین باشد بر خویشتن چنانکه گوید چشمش کور باد اگر دید گوشش کور باد اگر شنید و مانند این و گفت این چنان است که گفت « ویدعوا الانسان بالشر دعاه بالخیر » و همچنین قوله تعالی « ولو یعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخیر لقضى الیهم أجلهم .

ضحاک گفت مراد آن سوگند است که آن را کفاره کرده باشند برای آنکه بکفارة حنث و عقوبت بر خیزد ابراهیم گفت آن باشد که سوگند خورد بر چیزی پس فراموش کند و آن چیز بر خلاف سوگند بکند و دلیلش قول النبی علیه السلام « رفع عن أمتی الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه ( وَاللَّكِنُ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبُكُمْ ) یعنی ما قصدتم و تعمدمتم و لکن شما را بآن گیرد که دلها را شما کسب کند یعنی آنچه قصد کنی و عمد و نیت کنی و عقده دل کنی بر آن ( وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ) و خدای تعالی آمرزگار است و بردبار است .

اما کلام در حکم آیه: بدانکه سوگند برد و ضرب است ضربی آنکه کفارة در او واجب بود و ضربی آنکه واجب نبود اما آنچه کفاره در او واجب نبود سوگند بر ماضی بود چنانکه گوید و الله ما فعلت بخدای که نکردم و کرده باشد و نگفتم و گفته باشد یا کردم و نکرده باشد این را کفاره نبود بنزدیک ما، و ابوحنیفه و اصحابش و هم چونین مالک و لیث و ثوری و احمد و اسحق . و شافعی

(۱) چون سوگند خوردن بر کار نامشروع صحیح نیست مثل آنکه سوگند نخورده است.

(۲) آن سوگند که در نقض آن کفاره باید داد بر فعل آینده است نه بر گذشته مثل آنکه گوید و الله

چنان کردم و نکرده و اینجا همچنین است چون بدروغ گویند تیر من بهدف خورد و از آن تو نخورد .

گفت اگر عالم باشد که خلاف میگوید بر او کفاره بود. و از آنچه بر او کفاره نباشد آن است که سوگند خورد که واجبات نکند یا مندوبات و یا قبايح ارتکاب کند حکم این آن باشد که خلاف سوگند کند واجب و مندوب بجای آورد و لا کفارة علیه عندنا و جمله فقهاء گفتند کفاره واجب بود. اما مباحات اگر سوگند خورد که کاری نکند از جمله مباحات چون سفر و شرکت و تجارت و جز آن یا کاری بکند، اعتبار کند اگر صلاح در کردن یا نکردن باشد آنچه آن کند که صلاح در آن باشد و اگر چه خلاف سوگند بود و لا کفارة علیه عندنا بنزدیک ما بر او کفاره نباشد (۱) و جمله فقهاء گفتند بر او کفاره باشد و اگر گوید او گیر است یا جهود یا ترسایا از خدای بیزار است یا از مسلمانی و قرآن، اگر فلان کار بکند یا نکند این سوگند نباشد و مخالفتش حث نباشد و کفاره واجب نشود و همچنین گفت مالک و اوزاعی و لیث و شافعی و ابوحنیفه و ثوری، و ابو یوسف و محمد گفتند این سوگند باشد و خلافش حث بود و کفاره لازم آید بدو. و هر که او بر محالی سوگند خورد من صعوده إلى السماء و قتل میت گوید بخدای که بر آسمان شوم یا فلان کس را بکشم و او مرده باشد سوا، اگر داند و اگر نداند او را کفاره لازم نباشد و نباید و ابوحنیفه و شافعی گفتند در حال حث شود و کفارتش لازم آید. و سوگند کافر منعقد نشود و چون حث حاصل شود بر او کفاره ای نباشد سوا، اگر در حال کفر حث شود یا پس از اسلام مادام تا سوگند در حال کفر خورده باشد و مذهب ابوحنیفه همچنین است و شافعی گفت کفاره لازم آید بر او و اگر کسی سوگند خورد بدعلم خدا یا بقدرت خدا یا حیاة خدای اگر مرادش قادری و عالمی و حی باشد سوگند باشد و اگر مرادش آن معانی باشد که اشعری گوید کفارتش لازم نیاید و ابوحنیفه چنین گوید و اصحاب شافعی گفتند این سوگند باشد و اگر سوگند خورد بالرحمن و مرادش نام خدا باشد سوگند بود و اگر مرادش سوره بود سوگند نباشد و هم چونین بقرآن و ابوحنیفه و اصحابش هم چونین گفتند و شافعی و اصحابش گفتند این

(۱) حق آنست که اگر بر عملی مرجوح سوگند خورد ندانسته پس از آن بیند آن عمل بد است کفاره ندارد، نه آنکه هرگز سوگند را کفاره نباشد زیرا که هر کس خلاف سوگند کند برای آن است صلاح دنیوی یا اخروی خود را در آن می بیند مگر کار حرام که سوگند بر ترک آن خورد و مرتکب شود و در شرایط گوید چون سوگند خورد از شیر بز خود ننوشد و از گوشه نش خورد بر او واجب است به این سوگند وفا کند و بمخالفت آن کفاره دهد مگر آنکه حاجت بآن داشته باشد انتهی. مراد آن است که اگر ضرورت به حث و ترک قسم پیش آید مخالفت جائز است و کفاره ندارد و در مسائل دیگر که این قید نکردند باز مراد همان است مثلاً اگر سوگند خورد که این طعام را فرودا بخورد و امروز خورد ترک قسم کرده باید کفاره بدهد مراد آن است که اگر ضرورت بخورد امروز نباشد و هکذا.

جمله سو گند باشد و براو كفاره واجب بود اگر گوید اقسمت آنكه گوید غرض من سو گند نبود از او بشنوند برای آنكه سو گند بنیت منعقد شود و این لفظی است محتمل، روا بود كه سو گند خواهید بدو روا بود كه خبر خواهد از آنكه در روزگار گذشته سو گند خورده ام، و شافعی قبول كند فیما بینه و بین الله. اما كه در حکم قبول كند یا نکنند شافعی را دو قول است. چون گوید اقسمت و نگوید بالله این سو گند نباشد سواء، اگر بنیت سو گند كند و اگر نكند، و شافعی هم چنین گفت، و ابوحنیفه گفت سو گند باشد اگر بنیت كند و اگر نه، و مالك گفت اگر در نیت او سو گند باشد سو گند بود و الا نبود. چون گوید لعمر الله و نیت سو گند كند سو گند باشد، و اهل عراق هم چنین گفتند، و اصحاب شافعی مختلف شدند بر دو وجه چون گوید و حق الله سو گند نباشد اگر قصد سو گند كند و اگر نه، و ابوحنیفه و محمد هم چنین گفتند، و شافعی گفت چون نیت سو گند كند سو گند باشد و ابو یوسف هم چنین گفت. چون گوید بالله و تالله سو گند نخواهد سو گند نبود و چون گوید نیت سو گند نكرده بودم از او بشنوند، و شافعی گفت چون گوید بالله اگر نیت سو گند گفته باشد سو گند بود و اگر گوید نیت سو گند نگفتم از او بشنوند برای آنكه لفظی محتمل است سو گند را و این معنی را كه بالله أستعین، و اما والله و تالله در آن دو قول باشد او را. چون گوید «الله» بكسرها بی حرف قسم سو گند نباشد و شافعی و اصحابش هم این گفتند مگر ابو جعفر الاسترآبادی من اصحاب الشافعی كه او گفت سو گند باشد. چون گوید اشهد بالله این سو گند نباشد و اصحاب شافعی خلاف كردند بر دو وجه، بهری گفتند چون اطلاق كنند و سو گند خواهند سو گند بود و ابوحنیفه هم چنین گوید و بهری دگر گفتند سو گند نباشد. و چون گوید أعزم بالله این سو گند نباشد اگر سو گند خواهد و اگر نه. شافعی را دو قول است اگر سو گند نخواهد نباشد و اگر خواهد باشد. چون گوید اسئلك بالله و أقسم عليك بالله این سو گند نباشد بهیچ حال، و شافعی اگر خواهد سو گند باشد و اگر نخواهد نباشد. و سو گند الا بخدای نباشد و بنامهای خدای كه بآن مختص است و مسائل سو گند و خلاف در آن بسیار است و این قدر كفایت است اینجا. قوله «وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ» و بیان كردیم كه اصل غفر ستر باشد و مغفر از اینجاست و غفاره (۱) همچونین باشد، و حلم امهال باشد بتأخیر عذاب از مستحق يقول: حَلْمٌ الرَّجُلُ يَحْلُمُ حِلْمًا فَهُوَ حَلِيمٌ: حَلَمْتُ

(۱) مغفر زهری است كه زیر كلاه خود پوشند، و غفاره چیزی است كه زنان زیر مقنعه بر سر

كنند تا روغن و چرك به مقنعه نرسد.

أَحْلُمُ فِي النَّوْمِ حُلْمًا وَأَنَا حَالِمٌ ، برای آنکه عرب عقل را حلم خوانند و عاقل را حلیم و آنکه بحلم رسد وقت آن باشد که بحلم رسد و سرپستان را حكمة الثدى گویند برای آنکه حُلْمٌ باشد و كودك را حلیم کند و تحلم الصبی آن باشد که فربه شود و حُلَامٌ بزغاله فربه باشد برای ثقلش که حلیم ضدسبك سار باشد و حَلَمَةٌ قراد بزرگ (۱) باشد برای آنکه حلمه پستان را ماند و حَلِيمُ الْأَدِيمِ اذا وقع الحلم فيه (۲) و قوله (لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ) يُؤْلُونَ ای یحلفون و الایلاء الحلف قتاده. گفت ایلاء طلاق اهل جاهلیت بود سعید مسیب گفت من ضرار اهل الجاهلیة (۳) بود چون مردزنی داشتی که با او خوشش نبودی و نخواستی که شوهری دیگر کند سو گند خوردی که با او نزدیکی نکنند او را رها کردی نه بیوه بودی و نه شوهر دار ، این چنین می کردند در جاهلیت و اسلام ، و این اضرائی بود که میکردند بزنان حقتعالی این آیه فرستاد و آنرا اجلی مضروب پیدا کرد گفت «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ» و در مصحف عبدالله مسعود چنین است که «لِلَّذِينَ آلُوا مِنْ نِسَائِهِمْ» و در قراة عبدالله عباس چنین است «لِلَّذِينَ يَقْسِمُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ» و الایلاء الحلف ، یقال : أَلَى يُؤْلَى اِیْلَاءُ قَالَتِ الْخَنَسَاءُ :

فَالسَّيِّئَةُ أَسَى عَلَى هَالِكٍ  
وَأَسْئَلُ<sup>(۴)</sup> نَائِحَةً مَا لَهَا  
وَالاسْمُ أَلِيَّةٌ ، قَالَ الشَّاعِرُ :

عَلَى أَلِيَّةٌ وَصِيَامٌ شَهْرٌ  
أَمْسَكَ<sup>(۴)</sup> طَائِعًا الْإِبْلَفَ

و در او چهار لغت است « أَلِيَّةٌ وَ أَلْوَةٌ وَ أَلْوَةٌ وَ إِلْوَةٌ » اگر گویند عرب نگوید آلی من کذا انما يقول آلی علی کذا گوئیم این قول را معنی بعد در او تضمین کرد ، چون این مضمون باشد باین معنی تعدیت کرد او را بحررفی که بعد را بآن تعدیه کنند و تقدیر چنین است ؛ لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ یبعدون من نِسَائِهِمْ بِالْإِلِيَّةِ وَالْحَلْفِ « ترَبُّصٌ » تمکث درنگ کردن باشد حقتعالی گفت آنانکه سو گند خوردند که باحلال خود مقاربت نکنند با ایشان چهار ماه مدارا باید کردن و گفته اند ترَبُّصٌ از مقلوب است تصبر باشد چون جذب و جذب و آن انتظار باشد خیری یا شری را که بکسی فرود آید و منه قوله تعالی « وَ تَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ » و قوله تعالی و تَرَبَّصْ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ ، و قَالَ الشَّاعِرُ :

تَرَبَّصْ بِهَا رَيْبَ الْمَنُونِ لَعَلَّهَا  
تَطَلَّقُ يَوْمًا أَوْ يَمُوتُ حَلِيلُهَا<sup>(۵)</sup>

(۱) کنه (۲) کرم افتاد در آن .

(۳) از آزار و لجاج مردم جاهلیت بود . (۴) ای لا امسک ولا اسی ولا اسئل .

(۵) نگران باشی تا مرگ فرج دهد ترا شاید روزی طلاق داده شود یا شوهرش بمیرد .



و از شرایط ایلاء آن بود که سوگند بخورد بخدای تعالی یا بنامی از نامهای مختص باو بروجهی که کفر نباشد، که بازن مقاربت نکند بروجه اضرار، هر گه که این شرایط حاصل بود مرد مولی باشد، هر گه از این شرایط چیزی مختل بود ایلاء نباشد، و این مذهب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و عبدالله عباس و حسن بصری و نخعی گفت و شعبی و ابن سیرین ایلاء در غضب باشد، سعید بن المسیب گفت آن لعب آن بود که سوگند خورد که بازن سخن نگوید. و هر که ایلاء برای صلاحی کند از آن (۱) که زن کودک را شیر دهد تا حملی پیدا نشود که کودک شیر زده گردد اینجا حکم ایلاء نکنند، برای آنکه غرض او مصلحت است نه اضرار. چون چنین باشد و مرد مقام کند بر این سوگند و کفاره نکند سوگند را زن مخیر باشد از میان آنکه صبر کند بر این ایذاء و از میان آنکه او را رفع کند بر حاکم چون رفع کند او را بر حاکم، او را چهار ماه مهلت دهد و قوله (أُرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) تا اندیشه کند، یا طلاقش دهد یا کفاره سوگند بکند و باسر مقاربت شود؛ اگر امتناع کند از این و از آن، حاکم او را حبس کند (۲) و طعام و شراب بر او تنگ کند تا آنکه که از دو گانه یکی بکند إمار جوع و إمام طلاق، اگر طلاقش دهد از او جدا شود و عده باید داشتن از روز طلاق، و اگر مرد خواهد تار جعت کند تواند مادام تا از عده بیرون نیامده باشد، چون از عده بدر آید مالک شود نفس خود را و مرد را بر او سبیلی نباشد (فَإِنْ فَاؤُوا) المعنی فان رجعوا اگر باز آیند و باز آمدن از سوگند بحث باشد و هو آن یجامعها و آن آن بود که خلوت کند بازن اگر حاضر و متمکن باشد و اگر غایب بود یا متمکن نبود عزم کند و گواه بر خود گیرد رجوع او را از ایلاء، و شافعی در این مسئله موافق ماست و کفاره واجب بود بنزدیک ما و بیشتر فقهاء، و حسن بصری و نخعی گفتند لا کفارة علیه لقوله تعالی «فان الله غفور رحيم» .

اما پس از آنکه چهار ماه بگذرد و او رجوع نکرده باشد فقهاء خلاف کردند بعضی گفتند چون چهار ماه بگذرد و رجوع نکرده باشد زن از او باین شود بیک طلاق بریده (۳)

(۱) «از» در اینجا بمعنی من تبیین در عربی است یعنی صلاح عبارت از آن است که زن کودک را شیر می دهد و او ایلاء کند تا حمل پیدا نشود که شیر زن فاسد گردد .  
 (۲) چنانکه پیش از این گفتیم سوگند بر کار حرام صحیح نیست و مخالفت آن کفاره ندارد و اضرار زنان با آنکه حرام است سوگند بر ترك موافقت صحیح است و کفاره باید داد و این بدلیل مستثنی است .

(۳) طلاق بریده طلاق باین است یعنی آنکه مرد حق رجوع ندارد .

و اینقول عبدالله مسعود است و زید بن ثابت و قتاده و مقاتل بن حیان و کلبی و مذهب ابوحنیفه است ، و بعضی دیگر گفتند چون چهارماه بگذرد و زن صبر کند و رفع نکند مرد را بر حاکم بر مرد هیچ نبود و طلاق لازم نیاید و اینقول بیشتر علماء و صحابه است و مذهب ماست و شافعی و مالک و ابوثرر و أحمد و اسحق ( فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ) محمول است بنزدیک ما و بیشتر مفسران و فقهاء بر عفو و اسقاط عقاب قیامت و حسن و ابراهیم و قتاده گفتند مراد اسقاط کفاره است ( وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ ) اگر عزم طلاق کند یعنی آنانکه ایلاء کرده باشند، و بعد العزم بنزدیک ما باین نشود الا که طلاق دهد با تصریح لفظ بآن لغت که زبان او باشد (۱) و اهل مدینه گفتند اگر امتناع کند از طلاق حاکم طلاق دهد زن را یک طلاق رجعی . و عزم از ادتی باشد که مقدم بود بر فعل و اگر همه بیک وقت بود و تعلق بفعل عازم دارد و از میان آن و فعل سهو و نسیانی در نشود . و اصل عزم العقد علی الشیء باشد و قول العرب عزمت علیک یعنی سوگند دادم بر تو و عزیمه و صریمه عزم باشد و فسون را نیز عزیمه گویند برای آنکه در آنجا سوگند باشد و طلاق حل عقد نکاح باشد و اصل او از طلق است بقول طَلِقَتِ الْمَرْأَةُ عِنْدَ الْوَالِدَةِ تُطَلِّقُ طَلْقًا فَهِيَ طَالِقٌ بِيْهَا تَأْنِيْثٌ ، کوفیان گفتند برای آنکه مختص است مؤنث را و اشتراك نیست در او تا فرق یابد به هاء ، و نزدیک بصریان درست نیست اینقول برای آنکه بسیار جایها هست که اختصاص نیست اشتراك است و هاء بیفکنند چنانکه ناقه ضامر و صاعد و عبل . و سیویه گفت هذا علی وجه النسب باشد فقولهم حیاض و طاهر و طامث ای ذات حیض و طهر و طمٹ . اما طلاق که پس از ایلاء باشد رجعی بود عندنا و عند ابن عمر و سعید المسیب و جماعة من الفقهاء و بنزدیک جماعتی باین باشد و اینقول عبدالله عباس و عبدالله مسعود و حسن بصری است . قوله ( فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ) ای سمیع اطلاقه علیم بنیته فی الرجوع و قیل سمیع لا یلائمه علیم بنیته فی الرجوع ، و هر دو قول مروی است از مفسران و سمیع آن باشد که حاصل بود بر صفتی که از امکان آن مسهوعات را شنود چون موجود باشد مرجع او با حی است بشرط انتفاء آفات از او و علیم بالغت است در عالم قوله : ( وَالْمُطَلِّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ ) -الایه - و مقاتل بن حیان و کلبی گفتند سبب نزول آیت آن بود که در اول اسلام چون مرد زن را

(۱) الا آنکه در زبان فارسی لفظی که صریح در طلاق باشد موجود نیست و الفاظی که در

ترجمه طلاق آورند کنایاتی است اعم مانند یله و رها و اگر گوید من بلفظ یله و رها قصد طلاق کردم باز کافی نیست چون لفظ باید بخود صریح باشد و کنایاتی که قصد طلاق از آن کند صحیح نباشد مانند سرح و بته و بتله و طلاق جز بکلمه هی طالق محقق نشود و در مطلقه شبهه است .

سه طلاق داری و زن حامل بودی طلاق رجعی بودی و مرد مالک رجعت بودی تا باربنهادی تا اینحکم منسوخ شد بقوله «الطلاق مرتان فامساک بمعروف-الایه الی قوله- فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجاً غیره» مردی زن را طلاق داد نام او اسماعیل بن عبدالله الغفاری و زن را فتیله نام بود وزن آبستن بود مقاتل گفت نام او مالک بن الاشدق بود از اهل طایف بود و مرد ندانست که زن آبستن است وزن نگفت، چون بدانست که آبستن است مراجعت کرد و زن را باخانه آورد، زن آنجا بزاد و فرمان یافت و فرزند نیز بمرد و خدای تعالی این آیه فرستاد «والمطلقات» ورها کردگان يقال طَلَّقَهَا وَ طَلِّقَتْ اَيْضاً (۱) وَ طَلَّقَ وَ أُطْلِقَ در لغت یکی باشد جز بعرف شرع تفعیل مخصوص شده است باطلاق النساء من حاله النکاح علی وجه مخصوص و اسم طلاق باشد و الانطلاق المضى علی وجه من غیر مانع، و طلوق البعیر أن ترکت رسنه فلا یمنع (۲)، و آن يك تاختمن که اسب کند در میدان یاد رسابقه بی مانعی آنرا طلقی گویند و طلق حلال مطلق باشد فعل بمعنی مفعول «یتربصن» ای ینتظرن تربص کنند یعنی انتظار کنند و شوهر نکنند ثلاثة قروء سه قروء و قروء جمع کثیر باشد و جمع قلیلش اقرء و اقراء باشد. اگر گویند اینجا جمع قلیل بایست که سه است گوئیم برای آن بر جمع کثیر گفت که حواله باجمله مطلقات کرد، هر مطلقه را سه قروء، پس جمع کثیر باید اینجا. فقها، در قروء خلاف کردند قومی گفتند حیض باشد و اینقول عمر است و علی در يك روایت و عبدالله مسعود و ابوموسی و مجاهد و مقاتل بن حیان و مذهب ابو حنیفه است و سفیان ثوری و اهل کوفه و حجت ایشان قول النبی ﷺ مستحاضه را کزو پرسید که نماز کند گفت «دعی الصلوه ایام اقراءک» ای ایام حیضک، و نیز قول الراجز أنشد ثعلب عن ابن الاعرابی :

وَصَاحِبٍ صَاحِبْتُهُ مُبَاغِضٍ لَيْسَ إِذَا اسْتَنْهَضْتُهُ بِنَاهِضٍ

لَهُ قُرُوءٌ كَقُرُوءِ الْحَايِضِ (۳)

(۱) یعنی چنانکه طلقت از صیغه تفعیل بمعنی طلاق دادن آمده است طلق ثلاثی مجرد هم باید باین معنی آمده باشد چون طلقت مجهول از آن استعمال شده است.

(۲) طلوق بعیر آن باشد که رسن بینی از او بردارند و آزاد چرا کند در لسان العرب گویند ناقة طالق بلاخطام وهی التي ترسل فی الحی فترعی من جنابهم حیث شامت لاتمع .

(۳) این بیت در صفحه ۲۲۳ جلد اول بلفظ دیگر گذشت یعنی چه بسا یاور و همراهی که با او بودم و او کینه مند بود و چون برای کاری از او میخواستم بر خیزد بر نهیغاست و بنوبت حالات گوناگون داشت مانند حیض زن . و در کتب مختلف بالفاظ مختلف دیگر نقل شده است .

مراد آنست که عداوت او با اوقات پیدا میشود چون حیض که آنرا اوقاتی باشد، آنکه اینقول گوید: گوید که زن حلال نباشد بر شوهر آنکه که بر او عقد بندند تا حیض سوم تمام نشود او را، و نیز خبری روایت کردند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او گفت آنکه حلال شود که از حیض سوم غسل بکند و نماز تواند کردن و جماعتی دیگر گفتند قره طهر باشد و اینقول زید بن ثابت است و عبدالله عمر و عایشه و مذهب ماست و مالک و شافعی و اهل مدینه و حجت اینان قول الله تبارک و تعالی «یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن» و چون عبدالله عمر زن را طلاق داد او حیض بود او را گفت راجعها مراجعت کن چون پاک شود اگر خواهی طلاقش ده و این آیه بخواند «اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن» و المعنی لقبل عدتهن و دلیل دیگر بر آنکه قره طهر باشد قول الاعشی:

وَفِي كُلِّ عَامٍ أَنْتَ جَاشِمٌ غَزْوَةً  
تَشُدُّ لِأَقْصَاهَا عَزِيمَ غَزَائِكَا  
مَوْرُثَةٌ مَالًا وَ فِي الْحَيِّ رِفْعَةٌ  
لِمَا ضَاعَ فِيهَا مِنْ قُرُوءِ نِسَائِكَا (۱)

و آنچه بغیبت غزوه ضایع شد از او طهر باشد نه حیض و آنکس که اینقول گوید، گوید که چون زن حیض سهام ببندد حلال شود بر مردان، بر او عقد بندند. و زهری روایت کرد از عروه از عایشه که گفت چون در حیض سهام شود حلال شود بر شوهران و در لغت قرؤ از اسما، مشترک است بمعنی حیض باشد و بمعنی طهر کالجون و الشفق یقال قرأت المرأة اذا حاضت و إذا طهرت و در اصل او اهل لغت خلاف کرده اند ابو عمرو بن العلاء و ابو عبیده گفتند آن وقت باشد آمدن چیز را یا شدنش را یقال رجع فلان لقرئه و لقارئه ای لوقته الذی یرجع فیهِ و هذا قاری، الریاح ای وقت هب و بواها و قال مالک بن الحارث الهمذلی:

كَرِهْتَ الْعَقْرَ عَقْرَ بَنِي سَلِيلٍ  
إِذَا هَبَّتْ لِقَارِهَا الرِّيحُ (۲)

و قال آخر:

رَجَاءَ إِيَّاسٍ أَنْ يُؤَبَّ وَلَا أَرَى  
إِيَّاسًا لِقُرِّ الْعَايِبِينَ يُؤُوبُ (۳)

(۱) در هر سال رنج جنگی میکشی و بنهایت و دورترین آن همت میکماری و شکیبائی مینمائی

و در آن مالی بچنگ میاوری و نام بلند بجای آنکه طهر زنان تو بیهوده تباه شده است.

(۲) من از ذبیعه بنی شایل کراحت دارم و قتیکه با دها در موسم خود بوزد یعنی در زمستان

هنگام سختی.

(۳) بنظر میرسد ایاس مردی بود که غایب گشت و باز نیامد و ضرب المثل گشت مانند

متلم و قارظ عنزی که در امثال عرب مشهورند اما قصه ایاس را فعلا حاضر ندارم و گویند حتی

ای لوقتہم و يقال اقرأت النجوم إذا طلعت و اقرأت إذا أفلت تشبيهاً بظهور الدم وانقطاعه (۱)  
قال كثير :

إذا مَا اللُّثْرِيَا وَقَدْ أَقْرَأَتْ أَحْسَ السَّمَا كَانَ مِنْهَا أَفْوَلًا (۲)

پس قرءه براي نقول صالح بود هر دورا هم حیض وهم طهر برای آنکه هر یکی بوقتی معین باشد و گفته اند اشتقاق او از قرء است وهو الجمع والحبس، قال عمرو بن كلثوم :

ذِرَاعِي عِنَطَلِ أَدْمَاءَ بَكْرِي هِجَانِ اللُّثُونِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِينًا (۳)

ای لم تضم رحمها علی جنین من قولهم ما قرأت الناقة سلائی لم تحمل قطومنه قراءة القرآن لان القاری جامع الحروف و این اختیار زجاج است، و آنکس که گفت « قَرَيْتُ الماء فی الحوض ای « جَمَعْتُ » از اینجا گفت، تخفیف همزه کرد، پس بر این قاعده اگر بر طهر حمل کنند لاجتماع الدم فی الموضع الذی هو فیہ بهتر باشد و از اینجا گفتیم که حمل کردن بر طهر اولی تراست، و در حیض از این وجه اشتقاقی لایح ندارد.

اما کلام رد عده و حکم او: بدانکه عده بردو ضرب است عده مطلقه و عده متوفی عنها زوجها اما مطلقه بردو ضرب است ضربی او را عده باید داشتن و ضربی نباید اما آنکه ایشان را عده نباید داشتن سه اند: یکی آنکه با او دخول نرفته باشد، یکی آنکه لم تبلغ الحیض و لافی سنه من تحیض، و یکی الآیسه من المحیض و لافی سنه من تحیض. و اما آنانکه ایشان را عده باید داشتن بردو ضربند یکی عده با قراء دارد و یکی عده بشهور، فاما آنانکه بماه دارند دو کس باشد یکی آنکه حیض نبینند و لکن آنانکه بسن او باشند حیض بینند و یکی آنکه حیض منقطع شود و آنانکه در سن او باشند حیض بینند، و اینان را عده بماه باید داشتن سه ماه تمام، و اما آنکه با قراء عده دارد زنی باشد که حیض بیند او را عادتی مستقیم باشد، بنشیند تا سه پاکی بیند یک پاکی آنکه در او طلاق گیرد و دو پاکی دیگر پس از آن چون حیض بیند از حیض سهام حلال شود بر شوهران. و اما آنکه حیض بیند و لکن عادتی مستقیم ندارد، گاه بیند

بیبوب المثلّم کنایه از آنکه هر گز نخواهد شد یعنی شعر مانند امیدواری بر گشتن ایاس و گمان ندارم ایاس بر گردد هنگام بازگشت غائبان.

(۱) یعنی اقراء چون نسبت به ستاره دهند هم دلالت بر طلوع کند وهم غروب.

(۲) آنهنگام که پروین طلوع کند دو ستاره سماک آنرا در غروب یابند و پروین ستاره

تربا است و علامت بارندگی.

(۳) در صفحه ۶ از مجلد اول گذشت.

و گاه نمیند او را مسترابه گویند ، او را عده باقرا و مشهور باشد هر دورا مراعات کند اگر از آن روز که شوهرش طلاق دهد سه ماه بدو بگذرد سپید و پاکیزه او از عده بیرون آمده باشد ، اگر سه ماه کم یکر روز بگذرد آخرین خون بیند ، او را باقرا ، عده باید داشتن آن يك حیض در شمار آید و انتظار دوم کند تا تمامی نه ماه از روز طلاق (۱) اگر خون بیند در شمار آرد و اگر نبیند سه ماه دیگر بنشیند و عده تمام بدارد و اگر در آن میانه خون بیند عده او باقرا افتد انتظار حیض سه ماه کند تا تمامی یکسال اگر در این مدت خون بیند باین شود و اگر نبیند سه ماه دیگر بنشیند و عده تمام بدارد تا پانزده ماه . اما مستحاضه چون ایام حیض خود شناسد بعاتتی مستمر بر - آن عادت عده بدارد باقرا ، و اگر ایام عادت نداند ، بر تمیز کار کند و تمیز این خون از آن

(۱) علت انتظار نه ماه آن است که آبستنی او معلوم شود و اگر آبستن است بزادن عده او بسر آید و اگر نیست سه ماه دیگر صبر کند که مجموع يك سال شود و اگر در این مدت سه طهر بر او گذشته باشد عده او بسر آمده است و اگر در آن سه ماه آخر هیچ خون نبیند هم عده او گذشته است و اگر نه سه طهر دیده و نه سه ماه آخر پاک بوده بقول مصنف باید سه ماه دیگر صبر کند که مجموع پانزده ماه شود پس در این وقت البته یا سه طهر دیده یا سه ماه اخیر بیپاکی گذشته است و بهر حال عده او تمام شده است . پس بقول مصنف سه ماه پاک که عده بآن تمام میشود یا باید متصل بطلاق باشد یا بعد از نه ماه انتظار ، و محقق سبزوای صاحب کفایه گویند اتصال بطلاق شرط نیست و سه ماه پاک مطلقاً عده بسر می آید هر چند متصل بطلاق نباشد و آنکه نه ماه منتظر مانده است و معلوم گردید آبستن نیست اگر سه ماه پاک بر او گذشته باشد در ضمن نه ماه ، لازم نیست سه ماه دیگر علاوه کند ، و زنی که چهار ماه یا بیشتر یکبار خون می بیند اگر پس از طلاق يك حیض بیند و پس از آن سه ماه پاک بر او بگذرد عده او گذشته است ، و آقا جمال خوانساری در حاشیه شرح لمعه گویند بظاهر کلام فقهاء چنین زن باید به سه طهر عده گیرد هر چند چند سال بر او گذرد و محقق و علامه و جماعتی گویند بهمان طهر بین دو حیض که افلا سه ماه باشد ولو غیر متصل بطلاق عده میگذرد . قول مصنف با احتیاط نزدیکتر و قول صاحب کفایه قویتر است چون در گذشتن عده نیت شرط نیست و آبستنی پس از نه ماه معلوم میشود و عده در این مسئله آن است که در قرآن عده سه ماه را برای زنی معین فرمود که حیض نبیند «فعدتهن ثلاثة اشهر واللایم لم یحصن» و آنکه یکبار حیض بیند و از او منقطع شود مشمول این آیه نیست و شاید چنین زن هرگز سه قره نبیند و تا بعد در عده بماند و این خلاف اجماع است ناچار علماء بروایت سورة بن کلیب و عمار ساباطی متمسک گشته گفتند عده برای استبرای رحم است تا معلوم شود آبستن نیست و اگر زن نه ماه یا يك سال منتظر مانده حال او معلوم گردد .

خون ، عده بداردهم باقراء و اگر تمیز نتواند کردن و براو مشتبه باشد اعتبار کند عادت زنان خود در حیض و بر عادت ایشان عده بدارد اگر زنان نباشند او را یا مختلف العاده باشد عده تمام بدارد سه ماه ، اگر ایام عادت نداند بر تمیز کار کند و بتمیز این خون از آن خون عده بداردهم باقراء . اما عده زن آبستن وضع حملش باشد و اگر چه عقب طلاق بود بی کساعت اما چون پرستار بحکم (۱) کسی باشد بنکاح و طلاقش دهد اگر عده باقراء دارد دو قره ، بنشیند و اگر بمه دارد چهل و پنج روز بنشیند . اما عده المتوفی عنها زوجها چون زن آزاد بودا اگر نکاح دوام بود و اگر متعه اگر دخول بوده باشد و اگر نه عده او چهار ماه و ده روز باشد و اگر پرستاری بود نه مادر فرزند عده او نیمه عده زن آزاد بود دوماه و پنج روز و اگر طلاقش دهد و آنکه مرد بمیرد اگر طلاق رجعی باشد و مادر فرزند باشد عده یش چهار ماه و ده روز بود و اگر مادر فرزند نباشد عده یش دوماه و پنج روز بود و اگر طلاق باین بود عده یش عده مطلقه باشد . و چون مرد آزاد زن را طلاق دهد (۲) طلاق رجعی پس بمیرد عده یش ابعدا الاجلین باشد چهار ماه و ده روز و اگر طلاق باین بود عده یش عده مطلقه باشد و چون مرد را وفات رسد و زن آبستن بود عده او ابعدا الاجلین باشد اگر چهار ماه و ده روز بگذرد و وضع حمل نبوده باشد صبر کند تا بار بپند و اگر بار بپند و چهار ماه و ده روز تمام نشده باشد صبر کند تا تمام بگذرد . و اگر مرد غایب باشد و در غیبت زن را طلاق دهد عده از آن روز باشد که مرد او را طلاق داده باشد و عده او بمه باشد سه ماه بنشیند (۳) و اگر مرد غایب بود و در سفر فرمان یابد زن عده از آن روز دارد که خبر باورسد چهار ماه و ده روز و اگر غایب بود غیبتی که ندانند که مرده است یا زنده زن مخیر باشد خواهد صبر کند و خواهد خبرش برامام رفع کند تا امام ولیش را نطقه زن الزام کند ، اگر مرد غائب را ولی نباشد یا مالی در دست او نبود از آن او ، بر امام باشد که کس بفرستد بطلب او چهار سال اگر در این مدت خبرزند گانیش آرند ، روا نباشد که شوهر کند ، و اگر هیچ خبر و اثر نیابند از او و باز آیند ، او از آن روز عده بدارد عده المتوفی عنها زوجها ، چون عده بسر آید اگر خواهد شوهر کند ، و اگر در عده شوهرش بیاید یا پس از عده مادام تا شوهر نکرده باشد او اولیتر باشد بزنی ، و اگر شوهر کرده باشد شوهر اول را براو سبیل نبود . قوله

(۱) برستار کنیز است .

(۲) یعنی زن آزاد را .

(۳) طلاق غائب اگر در حیض اتفاق افتد صحیح است و در آن صورت اگر حیض بیند سه قره

و اگر نه بیند سه ماه باید عده نکهدارد و شاید در عبارت کتاب سقط یا تصحیفی است چون کسی نگوید

عده غایب مطلقاً بمه باشد .

(وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ) و عکرمه و ابراهیم گفتند مراد حیض است و آن بود که زن عده باقرا، دارد چون مرد خواهد که رجعت کند گوید من حیض سیم بدیدم عبد الله عباس و قتاده و مقاتل گفتند مراد آبستنی است و فرزند، و معنی آیه آن بود که حلال نباشد زنی که آنچه خدای آفریده باشد در رحم او از حیض و حمل پنهان دارد تا حق مرد ضایع کند از رجعت یا فرزند برای آنکه اگر حیض سیم ندیده باشد گوید دیده‌ام حق مرد باطل کرده باشد در رجعت و اگر حمل پنهان کند نسبت فرزند از پدر بریده باشد (إِنْ كُنَّ يُؤْمِنْنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) اگر ایمان دارند بخدای و روز بازپسین و معنی آن است که هر که ایمان دارد بخدای و روز قیامت این حکم فرو نگذارد و آن کتمان را نکند، معنی آیه آن است که این حکم مؤمنان را لازم است دون کافران را و لکن این شرط برای آن کرد که مؤمنان را ایمان بخدای و قیامت باید مانع بود از این چنانکه یکی از ما گوید کسی را اگر تو مسلمانی تورا این نشاید کردن یعنی که مسلمانی باید تا منع کند تورا از این. قوله (وَبُعُولَتُهُنَّ) بعول جمع بعل باشد و «تاء» برای مبالغه آورد در جمع کاذب کورة و الخیوطة و البشورة يقال تبعلت المرأة اذا تزوجت ومنه قوله ﷺ «وجهاد المرأة حسن التبعل» و أراد ملاعبة الرجل أهله و المرأة زوجها، و جماع را بعال گویند و از اینجا گفت رسول ﷺ ایام التشریق را ایام اکل و شرب و بعال، و شوهر را برای آن بعل گویند که بکار زن قیام کند و بآن مستقل باشد و اصل بعل سید باشد و مالک، قال الله تعالی : «أَتَدْعُونَ بَعْلًا» و در شاذ مسلمة بن محارب خواند «و بعولتھن» باسکان التاء لكثرة الحركات (أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ) اولی تروسز او اترند بر رجعت ایشان یعنی زنان خود و تقدیر چنین است که بر دهن إلیهم (فی ذلک) اشارت است بحال عده ای فی حال العدة برای آنکه چون از عده بیرون آمد مالک نفس خود گردد و شوهر را بر او سبیلی نباشد بر رجعت و آیه مختص است بر جمعیات دون باینات (إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا) لا اضراراً اگر این رجعت بر سبیل اصلاح کنند نه بر سبیل اضرار برای آنکه ایشان را عادت بودی که چون خواستندی که رنج نمایند زنان را طلاق دادندی ایشان را و رها کردندی تا انقضاء عده نزدیک رسیدی آنکه رجعت کردندی باز در گریزه طلاق دادندی پس در گریزه رجعت کردندی و همچنین میگردند و غرض ایشان اضرار بودی (و لهنَّ) ای للنساء و زنان را (مِثْلُ الَّذِي عَلَيَّهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ) یعنی و زنان را بر مردان نیز حقی باشد مانند آنکه مردان را بر ایشان حقی باشد و در خبر است که زن معاذ رسول را گفت یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست گفت آنکه بر روی ایشان نزنند و ایشان رازش نخوانند و از آنچه خوردند ایشان را هم خورند و آنچه پوشند ایشان را هم پوشانند و از ایشان هجران نمایند. حسن بصری روایت کند که رسول ﷺ گفت بزنان



وصیت خیرپذیری که ایشان اسیرانند بنزدیک شما و مالک نباشند بر نفس خود بهیچ چیز و شما ایشان را با امانت خدای گرفته‌اید و استحلال فرج ایشان بکلام خدای کرده‌اید. می‌مونه روایت کند زوجه النبی ﷺ که رسول گفت: «خيار الرجال من اُمتی خيارهم لئنساء من اُمتی خیرهن لازواجهن» گفت بهترین مردان از امت من بهترین باشند زنانشان را و بهترین زنان بهترین باشند شوهرانشان را، چون بار بردارند هر زن را از ایشان در شبانروزی مزد هزار شهید بود که ایشان را در سبیل خدای کشته باشند صابر محتسب، و هر یکی را از ایشان تفضیل دهند بر حورالعین بمقدار تفضیل من بر کمتر کس از امت من، و بهترین زنان امت من آنان باشند که رضای شوهر نگاه دارند در هر چه او خواهد مادام تا معصیت خدای نباشد و بهترین مردان از امت من آن باشند که با اهل خود بر فق و لطف زندگانی کنند چنانکه مادر بلطف با فرزند کند هر مردی را از ایشان در شبانروزی مزد صد شهید بنویسند که در سبیل خدای کشته باشند صابر محتسب، عمر خطاب گفت ای رسول الله چون است که مردان را مزد صد شهید باشد و زنان را مزد هزار شهید؟ رسول ﷺ گفت ندانی که مزد زنان از مزد مردان بیش باشد و ثوابش بنزدیک خدایتعالی تمام‌تر بود و خدای تعالی در بهشت درجات مرد رفیع کند بر ضاء زن از او و بدعا زن او را ندانستی که از شرک بر گرفته هیچ گناهی نیست که وزر و وبال آن بنزدیک خدایتعالی بیشتر بود از عصیان زن در شوهر از خدای تعالی بترسی در حق دو ضعیف زن و یتیم که خدای تعالی شما را بپرسد از ایشان هر که با ایشان احسان کند بر رحمت و رضوان رسد و هر که با ایشان بدی کند مستوجب سخط خدای تعالی شود حق مرد بر زن چون حق من است بر شما و هر که حق من ضایع کند چنان بود که حق خدای ضایع کرده و هر که حق خدای ضایع کند باز گردد بخشم خدای و مأوای او دوزخ بود و آن بدجائی است (وَلِلرَّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ) یعنی در فضل. عبدالله عباس گفت که بآن مهری که باو دهد و مالی که نفقه کند بر او، بعضی دیگر گفتند مرد مفضل است بر زن بعقل و گفته‌اند بمیراث. و قتاده گفت بفرض جهاد بر مردان (۱)

(۱) این معنی در سورة النساء آیه ۳۸ هم آمده است «الرجال قوامون على النساء الى آخره»، خدایتعالی در دو موضع بجمله اسمیه فرمود دلالت بر آن دارد که طبیعت مرد بر زن برتری دارد و خداوند تشریفا هم حکمی مطابق تکوین فرمود و اهل سیاحت و تواریخ و سیر بما خبر داده‌اند که در اقوام وحشی مثل قبایل مراکز آفریقا که مانند وحوش زندگی میکنند و از خواص حیات انسانی بهره ندارند زنان بر مردان مقدمند اما مردم متمدن که بحیات انسانی آشنا شدند و بعلوم و صنایع و تدبیر و سیاست پرداختند و زندگانی ایشان بر پایه عقل و تدبیر قرار بگیرد طبعاً مردان بیشتر افتادند چون در صنعت و علم و تدبیر

حجاج بن دینار روایت کند از باقر علیه السلام از جابر علیه السلام انصاری که گفت ما بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله حاضر بودیم و از جماعت صحابه زنی پیامد و بر بالای سر رسول صلی الله علیه و آله بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله من رسول زنانم بتو و هیچ زن نباشد که این پیغام من بشنود که تورا میگویم والا راضی باشد، ای رسول خدای تعالی خدای مردان و زنان است و آدم پدر مردان و زنان است و حواء مادر مردان و زنان است مردان چون از خانه بیرون آرند بجهد ایشان را بکشند در سبیل خدای ایشان زنده باشند و روزی خورند و ما از این خیر جهاد و درجه شهادت محرومیم و مادر خانها محبوس مانده خدمت ایشان باید کردن ما را هیچ مزد باشد بر این؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت آری سلام من بایشان برسان و ایشان را بگو که طاعت شوهران داشتن ایشان را برابر جهاد و شهادت بود و لکن کم باشند از ایشان که این بجای آرند انس مالک روایت کند که رسول زنان بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند «یا رسول الله ذهب الرجال بفضل الجهاد فمالنا» مردان فضل جهاد برند ما را چیست؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت «مهنة إحدیکن فی بیتها یدرک عمل المجاهدین فی سبیل الله» خدمت یکی از شما در خانه اش دریا بد عمل مجاهدان در سبیل خدای. عمران بن حصین روایت کند که از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بر زنان جهاد باشد؟ گفت بلی جهاد ایشان غیرت بود که با خود جهاد کنند و صبر کنند (۱) بر آن

✚ به از زنان توانستند حوائج زندگانی انسانی را فراهم آرند از دو جهت یکی طبیعی که بدن مرد قویتر است از زن و اندام او کاملتر و عقل معاش در بدن کاملتر باشد بلکه در سایر حیوانات هم بدن نر کاملتر است از ماده مانند طاوس نر از طاوس ماده و شیر نر از شیر ماده و خروس از مرغ و در جمال هم افزونست و اگر قطع نظر از شهوت جنسی کنیم پیر مرد سالم از پیر زن سالم شکیل تر است و مرد بدین مزیت بدنی در حیات انسانی مؤثر تر است. جهت دوم کسبی آنکه زن دوره خوش از عمر خود را که پس از ده سالگی است تا پنجاه در حمل و رضاع میگذراند و در این مدت نمیتواند بصنعت و کارهای سنگین بپردازد و تجربه آموزد و تدبیر سیاست فرا گیرد و اگر زنی در این امور بر آید و شهرت یابد از وظیفه طبیعی زنانه بازمانده و اینگونه زنان انگشت شمارند در روم و یونان و مصر و کسلده و فرنگیان هم نسبت زنان عالمه و مدبره مردان بسیار ناچیز است پس حکمتی که خداوند تعالی در قرآن کریم نسبت بپرتری مردان فرمود متفرع بر همان قاعده طبیعی و تکوینی است.

(۱) چون خداوند بصلحتی تعدد زوجات را بر مردان رواش مرد و زن بر آن صبر کند ثواب جهاد دارد. از برتری مردان در بعضی احکام بر زنان ظلم لازم نمی آید چنانکه از عکس آن نیز. چون ظلم آن است که کمتر از استحقاق بکسی دهند نه بینی که کودک صغیر را از تصرف در مال خویش منع میکنند و ظلم نیست بلکه صلاح و عدل است و عالم را بر جاهل ترجیح می دهند و هنرمند را بر بی هنر و طبیب ماهر را حاذق را بر مبتدی و معمار استاد را بر عامل جاهل و مزدهارا مطابق هنر و شغل می دهند و ظلم نباشد و اگر ✚

حمیتی که ایشانرا بود اگر صبر کنند مجاهد و مرابط باشند و ایشانرا دوزخ بود و همچونین گفت **إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْجِهَادَ عَلَى الرِّجَالِ وَالْغَيْرَةَ عَلَى النِّسَاءِ** فمن صبر منهن احتساباً كان له مثل اجر شهید، خدای تعالی جهاد بر مردان نوشت و غیرت بر زنان هر که صبر کند از ایشان بر آن او را مانند مزد شهیدی بود قوی دیگر آنستکه تفضیل مردان بر زنان بآنستکه طلاق بدست مردان باشد و گفته اند بآنستکه زن را از مردان عده باید داشت و مردان را عده نباید داشتن و گفته اند بگواهی است که گواهی دوزن بیک مرد بر گیرند و گفته اند بقوة بر عبادت است ( **وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** ) و خدای تعالی عزیز است حکم کند کس بر او حکم نکند و حکیم است حکم جز بحکمت نکند. قوله تعالی :

**الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا بِمَا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ** فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۲۳۰)

طلاق دوبار است بداشتن به نیکی یا دست برداشتن به نیکی و حلال نباشد شما را که هاگیری از آنچه داده باشی ایشانرا چیزی الا بترسد که راست نیدارند حد های خدا اگر ترسی که راست نیدارند **حُدُودَ اللَّهِ** فلا جناح علیهما فیمایا افتدت به تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فلا تعتدوها و من يتعد حُدُودَ اللَّهِ خدا بزه ای نیست برایشان در آنچه فدا کند بان این حدهای خداست در مکندی از آن و هر که در کند **حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۲۳۰)** فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۲۳۱) وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَهُنَّ أَجْلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لَتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا

از حدهای خدا ایشان بیدار گران باشند اگر طلاق دهد او را حلال نبود از آن پس تا بکند شوهری جز آن را و اگر طلاقش بدهد بزه ای نیست برای ایشان که رجوع کنند اگر گمان برند بیای دارند **حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۲۳۱)** وَإِذَا طَلَّقْتُمُ حُدُودَ اللَّهِ و آن حدهای خداست بیان کند آنرا برای قومی که دانند **النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَهُنَّ أَجْلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لَتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا** زنان را و برسند وقت خود بداری ایشانرا به نیکی یا دست بداری شان به نیکی و با زنداری ایشان را برای مضرت تا ظلم کرده باشی و هر که کند آن بی داد کرده باشد بر خود و نگیری آیات خدای بسوس **بِمَرَدِّهَا** برای تحمل مشقت و نفقه دو برابر زن ارث دهند ظلمی بزن نشده چونکه زن از کار معاف است و از نفقه دادن آزاد. و اگر نفقه زن را بر مرد قرار دهند ظلمی بر مرد نشده است چون زن یا حامل دارد و یا رضاع و ظلم است با پرورش بچه او را کلا دیگر فرمودن و نفقه مرد را بر او نهادن .

وَإِذْ كُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ بِعَظْمِ كُمْ

و یاد کنی نعمت خدای بر شما و آنچه فرو فرستاده بر شما از کتاب و حکمت پند میدهد شما را به وَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَعْمُوا أَنْ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۳۲) و إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ

بآن و بترسی از خدای و بدانی که خدای به همه چیز داناست چون طلاق دهی زنان را

فَبَلِّغْنِ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ

برسند بوقت خود منع نکنید ایشان را که بزنی باشند شوهران را چون خشنود شوند میان ایشان نیکویی

ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمَنْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ

آن پند دهد بآن آن را که از شما ایمان آورد بخدای و روز بازپسین آن پاک تر بود شما را و پاکیزه تر

وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۲۳۳) وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلِينَ كَامِلِينَ

و خدای داند و شما نمی دانید و مادران شیر دهند فرزندان خود را دو سال تمام

لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ

آن را که خواهد تمام شیر دهد و بر آنکس که برای اوزاده باشد روزی ایشان و جامه ایشان بود بقاعده

لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارُّ وَالِدَةٌ بَوْلِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَعَلَى

تکلیف نکنند هیچ کس را مگر طاقتش زیان نکند مادری را بفرزند و نه پدری را بر فرزندش و

الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ

میراث خوار مانند آنرا اگر خواهند از شیر باز کردن از خشنودی از ایشان و مشورت بزه ای نیست بر ایشان و اگر

أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَأَلْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ

خواهی که شیر دهی فرزندان شما را بزه ای نیست و شما چون تسلیم کنی آنچه داده ای باشی به نیکویی

وَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَعْمُوا أَنْ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۴)

و بترسی از خدا و بدانی که خدای آنچه شما میکنی بینا است

قوله: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) هشام روایت کند عن عروة عن عائشة که زنی بنزدیک او آمد

و گفت شوهری دارم مرا چند بار طلاق داده هر گاه وقت آن باشد که عده بسر آید دگر باره مراجعت

کند و غرض او ضراحت است و در جاهلیت چنین کردند چون ایشان را بازن خوش نبود و

نخواستندی که او شوهر دیگر کند برای حمیت، و طلاق را حدی محدود نبود عایشه این حدیث

بارسول بگفت آیه آمد که «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» سه باشد و در این آیت است و سیم قوله: «فان طلقها

فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجاً غیره» و در خبر است که چون رسول ﷺ این آیت بر خواند

گفتند یا رسول الله فاین الثالثة طلاق سوم کجاست گفت ( فَأَمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ ) اکنون مفسران این آیه را تفسیر دادند بر تخصیص گفتند معنی آیه آن است که آن طلاق که مرد در او مالک رجعت باشد و است، اما طلاق سهام آن بود که رجعت نتواند کردن با آن و این رجعت آنگاه تواند کردن که زن هنوز در عده بود فاما چون از عده بیرون آمد مالک شد نفس خود را و اختیار با زن افتد و مرد از جمله خاطبان و خواهند گان یکی باشد در طلاق اول چنین باشد و دوم، فاما از طلاق سیم در حال باین شود و مالک نفس خود شود و شوهر را بر اوسبیلی نباشد بر رجعت جز آنکه زن شوهر نتواند کردن تا عده ندارد چون عده بداشت نشاید که تازن او باشد إلا آنکه که شوهری دیگر بکند و با خانه شوهر شود و از او جدا شود بطلاق یا مرگ شوهر و عده بداد آنکه اگر خواهد بانزدیک این مرد آید بنکاح نو و مهری نو، عبدالله عباس گفت معنی آیه آن است که خدایتعالی عدد طلاق سنت را بیان کرد گفت چون خواهد که طلاق دهد زن را باید که طلاقش آنکه دهد که پاک باشد پاک که در آن پاکى مقاربه نکرده باشد با او آنکه رها کند تا از عده بیرون آید آنکه طلاق دیگر دهد . و عروه وقتاده گفتند مراد بیان طلاق رجعی است چنانکه گفتیم و این اختیار زجاج است . والمرة الدفعة فعلة واحدة من مریمر مرأ و مرة و مرورا و مرر که خلاف حلواست از اینجاست لانه یمر به فلا یقام عنده لمرارته ، از او بگذرند و براو نبایستند والمرة الصفراء من علل البدن ، والمرة القوة و منه قوله « ذم مرة فاستوی ، واضل او من امرار الحبل وهو احكام فتله لانه یمر به یده حتی یحکمه . قوله « فامساک بمعروف ، المعنى فعليه إمساك وهو الكف والامتناع من الشيء وهو المنع أيضاً ، يقال : أمسك عن كذا كأمسك الصائم عن الطعام والشراب وأمسكت الدابة اذا منعته من السير ، و إمساك خلاف اطلاق باشد ، وبخیل را از اینجا ممسك گویند، و تمسك بكذا إذا تعلق به، واستمسك مثله، والمسكة القوة، و تماسك إذا قوى على إمساك نفسه منه المسك للجلد لانه یمسك ما یحبسه، والمسك السواد لاستمساك فی اليد قوله « بمعروف ، أى على وجه جميل سايع فى الشرع « أو تسريح باحسان ، والتسريح خلاف الامساك وهو الاطلاق من قولهم سرحت الدابة إذا تتركتها فى المرعى والسرح أيضاً كذلك و السرح اسم للدواب السارحة كالركب و الشرب ، و السرحان الذئب لسروحه فى أثر السرح ، و سرحه درختی است دراز لا نطلاقه فى جهت العلو، و شانه را مسرح گویند لان سرحه فى الشعر، و ملخرا سرباح گویند لان طلاقه فى البلاد. خدای تعالی بیان کرد که طلاق سهام است أما رجعی در شرع دو طلاق باشد و مرد را بازن دو طریق است إما بدادش بوجه جمیل و إما رها کندش

بشرع، قوله ( وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا بِمَا آتَيْتُمُوهُنَّ سَهْنًا ) وحلال نباشد شمارا که چیزی که بایشان داده باشی باز گیری از ایشان چون ایشان را طلاق خواهی دادن از مهر و تحفه و هدیه و هبه و عطیه و لباس و حلّی و آنچه مانند این بود (۱) کما قال الله تعالی «وإن اردتم استبدال زوج مکان زوج و آیتیم احدیهن فظنارأفلاتأخذوا منه شیئا» آنکه خلع را از این استثناء کرد گفت ( إِلَّا أَنْ يَخَافَا ) و حمزه و ابو جعفر خواندند «إِلَّا أَنْ يَخَافَا» بضم الیاء و گفته ایم که خوف از باب ظن باشد و بمعنی ظن صریح آمده است فی قول الشاعر:

أَتَانِي كَلَامٌ عَنْ نَصِيبٍ يَقُولُهُ      وَمَا خِفْتُ يَا سَلَامُ أَتْكَ عَائِي (۲)  
 ای ماظننت .. وآنشد القراء :

إِذَا مِتُّ فَأَدْفِنْنِي إِلَى جَنْبِ كَرَمَةٍ      تَرَوِّي عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرُوقَهَا  
 وَلَا تَسْـَـدِّفِنْنِي بِالْفَلَاةِ فَإِنِّي      أَخَافُ إِذَا مَا مِتُّ أَلَّا أَذُوقَهَا (۳)

و أبو عبیده گفت خوف اینجا بمعنی علم است و این هر دو رواست اگر علم حاصل بود و الا ظن در امثال این قایم مقام علم بود و آیه در حق جمیله بنت ابی آمد و در شوهرش ثابت بن قیس بن شماس که او زن را بغایت دوست داشت و زن او را بغایت دشمن داشت و هیچ با او نمی ساخت و بشکایت بنزدیک پدر آمد پدر التفات نکرد و دوم بار آمد و پدر گفت برو و بخانه شوهر رو، و چون بدید که سخن او نمی شنود برخواست و بیامد و شکایت با رسول ﷺ کرد، رسول ﷺ کس فرستاد و شوهرش را حاضر کرد و گفت این زن چرا شکایت میکند؟ گفت یا رسول الله شکایت او ندانم تا چراست که بآن خدای که تو را بحق بخلقان فرستاد که من بر همه زمین از او دوست تر کس را ندارم، گفت ای رسول الله راست می گوید و من با تو چیزی نگویم که فردا بخلاف آن آیتی آید و تو را معلوم کنند و مرا خجالتی

(۱) آنچه مرد بزن دهد اگر عقد بر آن واقع باشد یا پس از عقد آن را مهر قرار دهند باو باید داد و بی رضایت زن منع آن حلال نیست اما آنچه بعنوان دیگر بزن دهند از تحفه و هدیه و لباس و وزن بیوشد یا تلف کند و عین مال باقی نباشد بر زن ضمان نیست چون مرد او را بر مال مسلط گردانیده است بی عوض و اگر عین مال باقی باشد خلاف است بعض فقهاء گویند مانند ذی رحم رجوع در آن جائز نیست و بعضی گویند جائز است .

(۲) نصیب نام مردی است . شاعر گوید سخنی از نصیب بمن رسید که آن را بر زبان جاری کرده بود و من نمی پنداشتم ای سلام که تو مرا عیب گو باشی . و در بعض کتب «عائیه» است .

(۳) هنگامی که من مردم مرا در کنار تا کی بخاک سپار تا استخوان مرا ریشه تا ک سیراب کند و مرا در بیابان دفن مکن که ترسم وقتی مردم از آن بچشم .

باشد و مرا سخت دوست دارد و من سخت کارهم اورا اگر مرا از او بر نیاری ترسم که از من کاری آید که من بدان هلاک شوم، رسول ﷺ مرد را گفت چگوئی؟ گفت یا رسول الله من حدیقه ای با او داده ام بگو تا با من دهد، گفت بلی یا رسول الله و زیاده، رسول ﷺ گفت حدیقه او با او داده تا طلاق دهد حدیقه با او داد و آن خرماستانی بود و مرد او را طلاق داد، اول خلعی که در اسلام کردند این بود که خدای این آیه فرستاد و این استنناست از آن جمله که گفت «ولا یحل لکم أن تأخذوا مما آتیتموهن شیئاً» و حلال نباشد شمارا چیزی که بزنان داده باشی بازستانی الا که حال این بود که خلع کنی (أَلَا یَقِیْمَا حُدُودَ اللَّهِ) الا که ترسند زن و شوهر که حدهای خدا را اقامه نکنند و بجای نیارند زن ترسد که چون او را با مرد خوش نباشد کاری کرده شود او را که ناپسند باشد و شوهر نیز ترسد از این معنی، و آنکه از او نیز بر زن تعدی باشد چون حال بر این جمله بود خلع کنند. و بنزدیک ما خلع آنکه باید کردن که زن گوید مرد را که من فرمان تو نبرم و هیچ حد تو بجای نیارم و از جنابت تو غسل نکنم و پای بیگانه بر فراش تو نهم (۱) چون کار با این حد رسد میان ایشان خلع باید کردن و اگر این معنی نگوید و لکن از حال او معلوم بود یا مظنون هم این حکم باشد و جدی محدود نیست بنزدیک ما آن را که مرد اقتراح کند بر زن اگر مثل مهر باشد یا بیشتر یا کمتر بر حسب مراد مرد باشد برای آنکه طلاق حق مرد است و حق مرد موقوف باشد بر رضای او چندانکه خواهد اقتراح تواند کردن، و خلع بسببی باشد که از جهت زن بود خاصه و نشود که از جهت مرد بود. و مبارات از جهت هر دو باشد و طلاق که عقیب این چیزها بود الا بائن نباشد، و حکم بن عتبه روایت کند که در عهد عمر خطاب زنی همچو نین ناساز گاری کرد با شوهر و بنزدیک عمر آمد عمر او را و عظم کرد هیچ قبول نکرد و گفت اگر مرا فرمائی که با خانه او شوخویشتن را هلاک کنم عمر بفرمود تا آن شب او را باز داشتند در اصطبلی که در او چهار پای بود و سر گین و سه شبان روز او را آنچاها کرد آنکه او را بخواند و گفت چه گوئی که با خانه شوهر شوی؟ گفت نه، و تا من در خانه او شده ام مرا از آن خوشتر نبود که این شبها که در میان این سر گین خفته بودم، عمر مرد را گفت تو را از این هیچ نیاید «خالعها ولو بقرطها و خالعها بمادون عقاص راسها» خلع کن با او بگوشواره و گیسو بند او «فلا خیر لک فیها» که تو را در او خیری نیست فذلک قوله: (فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِمَا فِیْمَا اقْتَدَبْتُمَا بِهِ) یعنی مرد وزن را هیچ حرجی و جناحی نباشد در آنچه فدا کند زن و بدهد و خویشتن از شوهر باز خرد نه زن را در دادن و نه مرد را در ستدن برای آنکه زن بطیب نفس میدهد و مرد طلاق بعوض فدیة میدهد، فراء گفت مراد در آیه شوهر است برای آنکه او میگیرد ولیکن حقتعالی هر دورا

(۱) با کراهت زن مطلقاً خلع جائز است و بهتر آن است که تا ترس زنا نباشد خلع نکنند.

بيك جا بگفت چنانکه در قصه موسی گفت «نسیاحوتهما» و نسیان از موسی نبود از رفیق موسی بود و قوله «یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان» و لؤلؤ و مرجان که باشد از دریای شور باشد دون دریای خوش و کما قال الشاعر:

فإن تزجرانی یابن عفتان أنزجیر  
وإن تدعانی أحم عرضاً ممتعاً<sup>(۱)</sup>

و اولتر حمل آیه بود بر ظاهر خود برای آنکه ضرورتی نیست عدول کردن از ظاهر و خوف از هر دو حاصل است و ظاهر رفع جناح در حق هر دو هست، در حق زن با بیا و کراهت در حق مرد بگرفتن فدیة. فقهارا در خلع دو قول است قولی آن است که خلع فسخی بود بی طلاق و این قول عبدالله عباس است و مذهب شافعی در قدیم و قولی دیگر آنکه خلع طلاق باین باشد و این مذهب ماست (۲) و مذهب شافعی در جدید (تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا) این حدهای خداست از این تعدی مکنی یعنی اوامر و نواهی و احکام اوست از آن تجاوز مکنی (وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) و هر که تعدی کند از احکام و اوامر خدای تعالی ظالم بود. و خلع بر سه وجه بود یکی آنکه زن پیر بود و یاد میم الوجہ، مرد مضارت کند و از او چیزی خواهد تا او بقدیه مفارقت کند، آن حلال نباشد برای آنکه از جهت مرد است. دوم آنکه زن کاری ناشایسته کند مرد او را ایذا کند، او فدیة کند آن حلال باشد فی قوله «وَلَا تَعْضَلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْنَهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ» و سیم آن باشد که در این آیه شرح دادیم و در آیه دلیل است بر آنکه سه طلاق بیک بار درست نیاید لقوله تعالی «الطلاق مرتان» آنکه سیم گفت «او تسریح باحسان» و قوله «فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ» چون خدای تعالی سه طلاق فرموده سه بار چون بیک بار گوید مشرع نباشد چنانکه شهادت لعان چون بیک بار گوید مشروع نباشد و چون رمی الجمار بسبع حصیات اگر بیکبار ببیند از دم جزی نبود فکذلك الطلاق لاجرم گفت این حدود من است و هر که از حدود من تعدی کند ظالم باشد و چیزی نه بجای خود نهاده باشد یا مراد آن است که بر نفس خود ظالم بود

(۱) اگر مرا برانی ای پسر عفتان رانده شوم و اگر مرا رها کنی از عرضی که هیچکس بدان دست نیارد زد حمایت میکنم.

(۲) بمذهب ما خلع و مبارات طلاق است و از سه طلاق بشمار می آید و آنکه گفت بکلمه مختلفه تنها طلاق واقع نمیشود و باید انت طالق را بر آن افزود نه برای آن است که خلع طلاق نیست شرعاً بلکه برای آن گفت که شاید لفظ خلع عرفاً صریح در طلاق نباشد و گوینده مدعی شود من از آن قصد طلاق نکردم و درم و از شیخ طوسی نقل کرده اند که خلع طلاق نیست و بلا لفظ خلع فسخ واقع میشود.



بآن معنی که طالب مضرتی بود بخود که باظلم ماند از ضرر محض که در او نفعی نبود و دفع ضرری نبود (فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ). اگر طلاقش دهد و این طلاق سیم باشد حلال نباشد اورا تا شوهری دیگر نکند، آنگه از آن شوهر مفارقت کند بطلاق یا بمرگ شوهر آنگه عده بدارد آنگه اگر خواهد بتراضی بازن این مرد باشد. و کوفیان «بعد» را دفع علی الغایه گویند و بصریان بنا گویند بر ضم بنای عارض، و اعتراض این بنا برای آن است که مضاف الیه بیفکنده است و تقدیر آن است که فان طلقها من بعد ذلك و ذلك اشاره باشد بدو طلاق مقدم و نکاح از پس آن بر سبیل تجدید بود چون دو طلاق بدو بار رفته باشد و سیم بر این وجه تا استکمال شرایط حاصل آید مرد را روان بود که باسرا شود (۱) تا شوهری دیگر نکند. و نکاح از اسماء مشترک است هم عقد را متناول باشد هم وطی را و آن شوهر که هدم سه طلاق کند باید که جامع بود چهار شرط را باید که بالغ بود و نکاح دوام بود و نکاح صحیح باشد فاسد نبود از نکاح مجرمه و معتکفه و حیاض چه اگر چنین بود حلال نباشد اورا؛ و مالک موافقت کرد در حیاض و گفت نکاح در حیض تحلیل نکند و اگر چه مهر وعده واجب آید و نیز باید که دخول کند چه اگر نابالغ بود یا نکاح متعه بود یا دخول نکند و روا نباشد که با شوهر اول شود و حریت اعتبار نیست بل شاید که بنده بود مفسران گفتند آیه در شأن تمیمه و قیل عایشه بنت عبدالرحمن بن عتیک القرظی آمد و اوزن رفاعه بن وهب القرظی بود و پسر عم او بود طلاقش داد سه طلاق سه بار از پس او بن عبدالرحمن بن الزبیر بود او نیز طلاقش داد برخاست و بنزدیک رسول آمد گفت یا رسول الله من بنزدیک رفاعه بودم مرا طلاق داد سه طلاق، پس از او بن عبدالرحمن زبیر بودم. و إن مامعه مثل هدبة الثوب و آلت او چوریشه جامه بود و با من خلوت نتوانست کردن روا بود که بازن رفاعه باشم؟ رسول گفت لا حتی ندوقی عسیلته و یدوق عسیلتک، این میگفت در حجره عایشه و ابوبکر حاضر بود و خالد بن سعید بن العاص حاضر بود بر در حجره او، از این زن می شنیدند آواز داد که یا ابابکرها کرده ای این زنکر اتا چنین تصریح میگوید در پیش رسول؟ و عسیله کنایه باشد از جماع لمام فیها من اللذة کما کان فی العسل من اللذة، و او تصغیر عسل باشد آنگه این زن مدتی بر آمد با بنزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله عبدالرحمن زبیر که شوهر دوم بودم را با من خلوت کرد شاید که با پیش شوهر اول شوم ب نکاح و گمان برد که رسول ﷺ را آن فراموش شده است رسول ﷺ گفت نه که اول راست گفتمی و این با خلاف میگوئی؟ بر رفت چون رسول ﷺ از دنیا بر رفت بنزدیک ابوبکر آمد و از او پرسید، ابوبکر گفت نه من حاضر بودم روز اول که از رسول پرسیدی و گفتمی آلت او مثل هدبة الثوب است؛ برو که روا نباشد تو را بازن او بودن تا شوهری دیگر نکنی؛ بر رفت

در عهد عمر بیامد از او پرسید عمر گفت نزد پیغامبر شدی و جواب یافتی و با بوبکر شدی و اکنون بنزدیک من آمدی اگر این حدیث کنی بفرمایم تارجمت کنند. نه خدایتعالی در باب تو آیه بر رسول فرستاد فلا تحل له من بعد (حَتَّىٰ تَتَكَبَّحَ زَوْجًا غَيْرَهُ) و مراد بند نکاح در آیه جماع است باجماع لقوله عَلَيْهَا «حتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک» عموم آیه را باجماع تخصیص کردیم (فَإِنْ طَلَّقَهَا) یعنی شوهر دوم اگر او طلاقش دهد (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا) بزه ای نباشد مرد و زن را که مراجعت کنند بایکدیگر شوند بنکاح نو مراد بمراجعیت تجدید نکاح است و مراجعت لغوی است در آیه نه شرعی. برای قرینه حال که معلوم است باجماع که بعد طلاق مردی که در میانه طلاق شوهر اول او را نکاحی بوده باشد رجعت شرعی صورت نپذیرد. چه رجعت آن بود که مرد بطلاق اول یا دوم یا طلاق که نه باین باشد در عده رجعت کند با سرزن آید بنکاح اول و اینجا نکاح اول کجا مانده است تا او رجعت بآن نکاح کند، پس معلوم شد که مراد بر رجعت در آیت نکاح مجدد است (إِنْ ظَنَّا) گفته اند «إِنْ عَلِمَا وَگفته اند «إِنْ رَجَوَا» اگر دانند یا امید دارند و حمل کردن بر ظاهر اولی تر بود (أَنْ يُقِيمَا حَدَّ اللَّهِ) که حدهای خدای بجای خواهند داشتن و مراد بحدود خدای آن است که خدای فرموده است هر یکی را از رعایت حق صاحبش اعنی زن و شوهر و محل «أَنْ» فی قوله «أَنْ يَتَرَاجَعَا» نصب است بنزع خافض و تقدیر آن است فی آن یتراجعا ای فی الرجعة و چون حرف جر نباشد فعل بمفعول رسد و عمل نصب کند و كذلك قوله «أَنْ يُقِيمَا حَدَّ اللَّهِ» أَنْ مع الفعل در محل نصب است بوقوع الظن علیه، مجاهد گفت مراد آن است که اگر دانند که نکاح آن نه بر تدلیس است؛ و مراد بتدلیس اینجا تحلیل است یعنی حمله (۱) و این

(۱) حَلَّتْهُ لَفْظِيًّا است در آن عهد متداول بود مانند «أَنْزَلَهُ» و از آن عقد مجلل میخواستند مسلمانان خلاف کردند در نکاح مجلل بعلمت آن که زن سه طلاقه وقتی بر شوهر اول حلال میشود که بقصد نکاح دائم زوجه دیگری شود و آن شوهر بصرافت طبع زن را طلاق دهد اما آن را که بقصد حلال کردن عقد کنند البته نیت دوام ندارد و اگر از زن پرسند تو راضی هستی الی الابد زوجه مجلل باشی گوید راضی نیستم و اگر مجلل پس از عقد و مقاربت طلاق ندهد او را ملامت میکنند که خلاف عهد کرده و اگر نیت دوام داشته باشند بر مجلل ملامت روا نباشد و آن عقد که بلافظ گویند و معنی را قصد نکنند تدلیس است و تدلیس صحیح نیست و حق آن است که در ظاهر چون لفظ نکاح دلالت بر دوام کند عقد صحیح است و زن و مجلل خود مسؤول نیت خویشند اگر زن بینها و بین الله داند که بنکاح دائم با مجلل راضی نبوده عقد باطل است و تحلیل واقع نشده و اگر چنان داند که بزوجیت مجلل راضی است عقد صحیح است و مجلل همچنین و آنکه بوکالت عقد کرده و طلاق داده است مسؤول صحت آن نیست و العقود تابعة للقصد.

مذهب سفیان است و او زاعی و مالک و ابو عبیده و اسحق و احمد گفتند چون زن راسه طلاق دهد و خواهد که تازن او باشد او را بشوهری دیگر دهد و غرض ایشان تحلیل باشد تا شوهر اول را حلال شود این جماعت گفتند این نکاح درست نباشد. و شافعی گفت اگر در نکاح تحلیل شرط کند نکاح فاسد بود و اگر شرط نکند درست باشد. و اگر این شرط پیش از عقد نکاح کند نکاح باطل نباشد. نافع گفت مردی بنزدیک عبدالله عمر آمد و گفت مردی زن راسه طلاق داد برادرش برفت و او را بزنی کرد تا چون او طلاق دهد بازن برادر باشد عبدالله عمر گفت نشاید الا بنکاح رغبت، ما بر عهد رسول ﷺ این را سفاح خواندیم که رسول ﷺ گفت «لعن الله المحلل والمحلل له» یعنی شوهر دوم و اول. عقبه بن عامر روایت کند که رسول ﷺ گفت «الأدلكم على التيسر المستعار»؛ گفتند بلی یا رسول الله قال «هو المحلل والمحلل» گفت راه نمایم شمارا بر نربزی بعاریت بسته؟ گفتند بلی یا رسول الله گفت آن باشد که او را در آرند تا تحلیل کند برای دیگری این معنی خواست قبیصة بن جابر الاسدی گفت شنیدم از عمر خطاب که می گفت بر منبر: لا اوتی بمحلل ولا محلل له الا رجمتها. هیچ کس را پیش من نیارند از آنان که حله بکنند برای دیگری الا هر دو را رجم کنند (وَتِلْكَ اُحْدُوْدُ اللهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُوْنَ) آنکه بیان کرد و گفت در این آیه از جمله حدود خداست بیان میکند برای آنان که بدانند عاصم خواند بروایت ابان و مفضل «نبینها» بنون و اگر چه این بیان برای عالم و جاهل آمد عالمان را تخصیص کردند چنانکه گفت «هدی للمتقین» و این طریقه را بیان کرده ایم فیما تقدم. قوله :

(وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ) چون طلافی دهی زنان را خطاب است باصحابه رسول و مراد ایشان و ما (فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ) «فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» ای قاربن بلوغ الاجل و هو انقضاء العدة مراد بلوغ اجل مقاربت بلوغ است نه آنکه عده تمام بسر شود چه اگر چنین باشد او را امساک نرسد که چون عده بسر آمد زن مالک نفس خود گشت، مرد را رجعت نرسد امساک بمعروف چون کند، یا تسریح، که نه امساک بدست او باشد نه تسریح، و مراد بامساک در آیه رجعت است ای را جموهن رجعت کنی بایشان بمعروف یعنی بوجه مشروع چنانکه خدای فرموده است. محمد بن جریر گفت بمعروف ای باشد علیها برای آنکه چون بر طلاق گواه باشد و بر رجعت نباشد ایشان را متهم کنند بزنا و اشهاد بر رجعت بنزدیک مامستحب است برای این را، و اگر نکنند روا باشد و حلال بود او را، و مراد بتسریح تخلیه و امهال است تا از عده بیرون آید و مالک نفس خود شود (وَلَا تُمَسِّكُوهُنَّ ضِرَارًا) یعنی آیه آن است که چون زن انرا اطلاق دادی

وایشان عده بنزدیک آخر رسانیدند اگر رغبت باشد شمارا که بایشان رجعت کنی بکنی بروجه معروف و اگر نباشد امهال و تخلیه کنی و رها کنی تا عده ایشان بسر آید و از بندشما بیرون شوند تا اگر خواهند که جای دیگر عقدی بندند ببندند و ایشان را معذب نداری بین الباب و الدار لایماً و لا ذات بعل نه شوهر دارند و نه ندارند بشما زن بی شوهر باشند و از بندشما نارسته شوهری دیگر نتوانند کردن و غرض از آیه نهی از اضرار است و امساک ایشان بر سبیل مضاره تا اعتدا و ظلم کرده باشی و هر که این کند بر خویشتن ظلم کرده باشد بایصال عذاب و عقوبت بخود و نقصان حظ خود از ثواب اگر بر شرع کاری کردی و راوی خبر گوید که رسول ﷺ گفت «ملعون من ضار مسلماً أو ما کرده» گفت در لعنت است آنکس که مضرت رساند مسلمان را یا مگری کند با او (وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا) ابودرداء روایت کند که در جاهلیت مرد زن را طلاق دادی آنکه گفتی «كنت لاعباً» یا بنده ای آزاد کردی آنکه رجوع کردی گفتی بازی می کردم یا نکاح کردی خدایتعالی نهی کرد از این و این قول آنکس بود که گوید ثلاث جدّ هاجد و هزلها جدّ: النکاح و الطلاق و العتاق. و این بنزدیک مادرست نیست بل این همه محتاج باشد بعزیمت و عقد نیت چه اگر این معانی در حال سهو و نوم و سکر و جنون و احوالی که در آن احوال که از مرد درست نبود نیت کردن در وجود آید واقع نبود. و خبری آوردند و آن سه را پنج کردند بر رجعت و نذر و این بنزدیک مادرست نیست (۱) و طلاق بر وجهی نامشروع طلاق بدعت باشد و آنچه بدعت باشد واقع نبود بموقع صحت و کلبی گفت مراد بآیات الله امساک بمعروف أو تسریح باحسان و این نوعی تعذیب باشد (۲) و خدای تعالی نهی میکند از این و آن. شاعر پارسی این معنی در نظم آورد در حق کسی که او را بوعده ای خلاف معذب میداشت و جواب کلتی نمیداد تا آیس شدی و الیأس احدی الراحتمین پس او ممدوحش را میگوید:

یا مرکز معروف و یا معدن احسان      جزم بز تو باش کر سراسر همه انسان (۳)

ز احسان وز معروف نزیید چو منی را      نه امساک بمعروف و نه تسریح باحسان

( وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ ) ببيان الشريعة، نعمت خدای بر خویشتن یاد کنی بانواع منها از آن جمله بیان شرع که مصالح شما بآن متعلق است ( وَ مَا نُزِّلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ ) آنچه فرورستاد از کتاب یعنی قرآن ( وَ الْحِكْمَةِ ) و الموعظة و مواعظ قرآن و بیان حلال و حرام و حدود و احکام ( يَعْظِيكُمْ بِهِ - الْآيَةُ - ) در جای خبر یاد جای حال است

(۱) مگر آنکه لفظی از گوینده صادر گردد و امامتی که دلالت بر هزل باشد از او معلوم نبود

و خود دعوی کند لفظی از او مدعوع نیست . (۲) یعنی نگاهداشتن و رها کردن

نوعی تعذیب است (۳) همه مردم از تو شکر گذارند مگر من

شمارا بآن وعظ میکند وپند می دهد و از خدای بترسید و بدانید که خدایتعالی بهمه چیزها عالم است (وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ) بیشتر مفسران گفتند آیه در شأن جملاء بنت یسار آمد خواهر معقل بن یسار و او زن ابوالدحداح بود او را طلاق داد و رها کرد تا عده بسر آمد آنکه بیامد و خطبه کرد، برادرش معقل را خشم آمد و گفت من خواهر خود را با او دادم تا او بی جرمی طلاقش دهد، آنکه رها کند تا عده بسر آید و در عده مراجعت نکند آنکه بیاید و خطبه کند والله هرگز باو ندهم این را، و ابوالدحداح مردی نیک بود خدایتعالی این آیه فرستاد رسول ﷺ او را بخواند و آیه براو خواند او گفت ای رسول الله توبه کردم و کفارت سو گند بکرد و خواهر را باو داد و بعضی دیگر مفسران گفتند آیه در جابر عبدالله انصاری آمد که او دختر عم خود را بمردی داد او را طلاق داد او را طلاق رجعی و رها کرد تا عده برفت آنکه آمد و خطبه کرد جابر ابا کرد خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت چون زنان را طلاق دهی «فبلغن اجلهن» و عده بسر برند، اینجا حقیقت است (۱) زجاج گفت اجل آخر مدت باشد و عاقبت کار، و لیبید گفت «واجرها بالبر بعد الاجل» ای عاقبة الامور (فَلَا تَعْضَلُوهُنَّ) و عضل منع باشد از نکاح منع مکنی ایشان را از آنکه بزنی اکفأ خود باشند (۲) و انشد الاخفش .

وَوَنَحْنُ عُضَلْنَا بِالرَّمَا حِ نِسَانِنَا  
وَمَا فِيكُمْ عَنْ حُرْمَةِ لَكُمْ عُضَلٌ (۳)  
وَأُنشِدُ أَيْضًا :

وَإِنْ قَصَائِدِي لَكَ فَاصْطَنِعْنِي  
كَرَائِمٍ قَدْ عُضِلْنَ عَنِ الشُّكَا حِ (۴)

و اصل عضل ضیق و شدت بود، يقال : عضلت المرأة والشاة چون فرزند در رحم ایشان گیرد و بیرون نتواند آمدن او را عضال گویند و درد بی درمان را، و أعضل الامر إذا أشكل، و هر کاری مشکل را معضل گویند و منه قول عمر بن خطاب فی علی ﷺ «لا كانت معضلة لم یکن لها»

(۱) برخلاف آیه گذشته که بمعنی نزدیک شدن اجل است مجازاً .

(۲) حرف باء در اول کلمه بزنی برای صیروت و بیان حالت دوم است یعنی زن مردی هم شأن خود بشوند و این باء صیروت در عهد مؤلف بسیار مستعمل بود و در عهد ما کمتر استعمال میشود مثل «این دم شیری است بیازی مگیر» .

(۳) ما زنان خویش را بنیزه منع کنیم و در شما این رسم نبود که از حرمت خود منعی باشد شما را یعنی زنان ما شریفند و از قبایل کمتر کسی کفو آنان است برخلاف زنان شما .

(۴) قصیده های من برای تو است یعنی در مدح تو گفته ام پس با من نیکی کن، ابیات آن چون دختران

کریمه است ولیکن از نکاح ممنوعند .

ابوالحسن، وقال أيضاً: أعضل بي أهل الكوفة لا يرضون بأمر ولا يرضاهم أمير، وقال الشاعر - و قيل: هو للشافعي -:

إِذِ الْمُغْضِلَاتُ تَصَدِّقْنَ لِي كَشَفْتُ حَقَائِقَهَا بِالنَّظَرِ (۱)

(أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ) یعنی الاول، که باشوهران اول صلح کنند و بازن شوهران اول باشند بنکاحی مجدد (إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ) چون تراضی باشد میان ایشان و در آیت تقدیم و تأخیر هست و تقدیر چنین است «أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُمْ، چون از میان تراضی باشد (ذَلِكَ) اشارت است بآن امر و نهی و بیان مسائل شرعی (يُوْعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) بآن پند دهند آنان را که بخدای ایمان دارند و بقیامت و این هم از باب تخصیص بالذکر است کقوله تعالی «هدی للمتقین» و انما انت منذر من یخشیها، و وجهی دگر آنکه کافر با اصرار بر کفر بوعظ متعظ نشود (ذَلِكَ أَرْكَى لَكُمْ وَأَطَهَرَ) ای از کی لعملمکم و أطهر لقلوبکم. «ذا» هم اشارت است باین جمله مقدم که ذکر آورفته است برای آنکه اگر در دل ایشان محبت یکدیگر باشد آنکه منع کنند ایشان را از مناکحه یکدیگر ممکن بود که مؤدی بود بریبنی و تهمت (وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) و خدای داند مصالح شما در امور دینی و شرعی و شما ندانید.

( وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ ) مفسران گفتند مراد زنانند که ایشان را طلاق داده باشند و ایشان از آن شوهر مطلق فرزند دارند شیر خواره، چون خواهند که فرزند خود را ایشان شیر دهند ایشان اولیتر باشند، آنکه بیان مدت رضاع کرد گفت (حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ) مدت تمامش دو سال باشد آنکس را که خواهد که رضاع تمام بود او را (لَمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ) آنکه باز نمود که پدر فرزند را واجب بود نفقه و کسوت او بمعروف یعنی برسبیل اقتصاد و میانه روی بی اسراف و تقصیر. اهل معانی گفتند قوله «والوالدات یرضعن اولادهن» صورت خبر است و معنی امر برای آنکه اگر معنی خبر بودی دروغ بودی که بسیار مادران می یابیم که کودک را بیشتر یا کمتر ازدو سال شیر می دهند و تقدیر کلام وجهی بود ازدووجه إما چنین بود که یرضعن اولادهن فی حکم الله الذی أوجبہ علی عباده و إما تقدیر چنین باشد که لیرضعن اولادهن. أما حول. اشتقاق او من حال یحول إذا تحول، و حال عن العهد إذا انقلب عنه، و حال بین الرجل کذا إذا منع، و الحول الانقلاب و الحیلولة المنع و منه الحيلة و منه الحوالة و الحول و التحویل قال الله تعالی «لا یبغون عنها حولا» و قوله

(۱) یعنی چون مسائل مشکل نزد من رسد حقایق آن را بنظر کشف میکنم.

«کاملین» برای تحقیق را گفت تا بدانند که نه بر تقریب میگویند بر تحقیق میگویند و مثله قوله تعالی «وتلك عشرة كاملة» و در آیه بیان دو چیز است یکی فریضه و یکی سنت، آنچه فریضه است آن است که باز نمود که اجرت رضاع در دو سال واجب باشد بالای آن واجب نبود، و آنچه سنت بود مدت دو سال شیر دادن است، علما خلاف کرده اند در آنکه این حد هر کودک باشد یا خاص است ببعضی دوزن بعضی، عکرمه گفت از عبدالله عباس که این حد مولودی است که مادر باو بار بنهد بششماه اعتباراً بقوله «و حمله و فصاله ثلثون شهراً» تا چون ششماه مدت حمل بود و بیست و چهار ماه مدت رضاع جمله سی ماه بود و روایت کرده اند که در عهد عمر خطاب زنی را پیش او آوردند که ششماه بار بنهاده بود و عمر گفت تا او را رجم کنند امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت: «إن خاصمتك بكتاب الله خصمتك» اگر با تو خصومت کند بکتاب خدای تو را غلبه کند گفت چگونه؟ گفت بقوله تعالی: «و حمله و فصاله ثلثون شهراً» و مدت رضاع دو سال باشد بقوله تعالی «والوالدات يرضعن أولادهن حولین کاملین» چون دو سال مدت رضاع بود مدت حملش ششماه ماند عمر بفرمود تازن را رها کردند و در این حکم متابعت فتوای امیر المؤمنین کرد، و چون مدت حمل هفت ماه باشد بیست و سه ماه شیر دهد، و چون مدت حمل هشت ماه باشد بیست و دو ماه شیر دهد، و چون مدت حمل نه ماه باشد بیست و یکماه شیر دهد در اینجمله مراعات آن آیت میکنند که «و حمله و فصاله ثلثون شهراً» و بیشتر علما بر آنند که این مدت دو سال مدت همه کودکان است و بمدت حمل اعتبار نیست و مدت رضاع بر هر سه این مدت است اگر نقصان کنند بیشتر از سه ماه شاید کردن و إلا بر کودک جور بود و اگر زیاده کنند بیشتر از دو ماه نباید (۱) ابن جریر و ثوری و عبدالله عباس بر روایت والبی گفت اگر پدر خواهد که پیش از دو سال از شیرش باز کند او را نبود بی رضای مادر و همچنین مادر نتواند بی رضای پدر، و چون خلاف باشد میان ایشان پیش از دو سال فطام نشاید تا اتفاق نکنند بر کاری، و بعضی دیگر گفتند مراد بمدت رضاع آنست تا دلالت کند و باز نماید که چه مقدار بود که از رضاع تحریم آرد چه هر رضاعی که پس از دو سال بود آنرا در تحریم اثری نبود و حکم رضاع باو ثابت نشود و اینقول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه است و عبدالله عمر و عبدالله مسعود و

(۱) صاحب مجمع البیان گویند واجب نیست و در قرآن کریم فرماید «فان ارادا فصلا عن تراض منهما وتشاوراه» دلیل بر آن که شاید بتراضی و مشورت با یکدیگر از دو سال کمتر شیر دهند ولو کمتر از بیست و یک ماه و همچنین پیش از دو ماه اضافه بر دو سال دلیلی بر حرمت آن نیست و احتیاط شدید در مراعات آن است.

علقه و شعبی و زهری، و در خبر است که «لارضاع بعد الحولین» رضاع نباشد پس از دو سال و حکم رضاع [ثابت شود] بامریکه حاصل شود از سه امر یکی آنکه چندان باشد که گوشت رویاند و استخوان سخت بکند و إلا پانزده رضعه متوالی، و الاشبانروزی پیاپی که در آن میانه فصل نبود برضعه کسی دیگر. و اگر زنی باشد که او را شیر نبود بدارو و غذا شیر درآید آنرا حکمی نبود در تحریم (۱) و باید که در مدت دو سال بود چون چنین بود این شرایط حاصل بود بمنزلت نسب شود هر چه از جهت نسب حرام بود از جهت رضاع حرام باشد، بعضی دیگر گفتند که این حدی است که خدای تعالی نهاد که نهایت رضاع است نبینی که گفت «لمن أراد أن یتیم الرضاعة» و اگر کسی خواهد زیاده و نقصان کند بر حسب مصلحت کودک، اُبورجاء العطاردی خواند در شاز «أن یتیم الرضاعة» بکسر راء، و فعالة مصدر باشد و فعالة صنعت باشد کالحیاکه و الخیاطة و الصباغة. و مجاهد و ابن محصن خواندند «أن یتیم الرضاعة» و هی المرءة الواحدة. و عکرمه و حمید و عون العقیلی می خواند «أن یتیم الرضاعة» بر بناء فعل ثلاثی لازم مسند بارضاعة برفع رضاعة برفاعلیت. و عبدالله عباس می خواند أن یکمل الرضاعة و طلحة بن مصرف خواند «کسوتهن» بضم الکف و هما لغتان کالأسوة و الإسوة و الرثوة و المرثوة (بالمعروف) بالقصد و الوسع بقدر یسار و طاقت پدر نفقه کند و مادر حضانت چه خدای جل جلاله تکلیف مالا یطاق نکند (لا تُکلف نفس إلا وسعها) تکلیف در لغت الزام باشد و تکلف التزام قال الشاعر:

تُکلفنی معیشة آل زید  
وَمَنْ لِي بالصَّلائقِ وَالصَّنابِ (۲)

و در اصطلاح تکلیف اراده مافیه کلفة و مشقة باشد با اعلام یا اعلام مافیه کلفة و مشقة

بشرط الارادة علی ما اختلفوا فیه. و سع طاقت باشد و آنچه در توانائی او گنجد و او اسم است کالجهد و الوجد و گفته اند و سع دون طاقت باشد و هیچ شک نیست که خدای تعالی تکلیف دون طاقت کرده باشد چه بجاری مجرای ضرورت می دانیم که قدرت و آلت ما در شبانه روزی بیش از هفده رکعت نماز است و در یکسال یکماه روزه و از بیست دینار نیم دینار زکوة و در همه عمر یکبار حج عجب از آنکه تکلیف مالا یطاق بر خدای تعالی روا دارد و عقل چنین

(۱) دلیلی واضح بر این نیافتیم و بقاعده باید آن هم سبب تحریم گردد.

(۲) صلیقه گوشت بریان است و صناب در منتهی الارب گوید نانخورشی است که از زبیب و

خردل ترتیب کنند شاعر شکایت از زن خود میکند که از من زندگی مانند زندگی خاندان زبیدی-

خواهد و من از کجا گوشت بریان و صناب فراهم آرم.



دلالت می کند و قرآن چنین خبر می دهد که می بینی ( لا تُضَارُّ وَالِدَهُ بِوَلَدِهَا ) ابو عمرو و ابن کثیر و یعقوب و درشاذ ابن محیصن و شبلی و سلام و قتیبه بر رفع راء مشدد می خوانند لا تضار عطفاً علی قوله « لا تکلف » و اصل او لا تضار باشد پس ادغام کردند و نافع و ابن عمر و عامر و عاصم و کسائی و حمزه و خلف براء مفتوحه مشدد می خوانند لا تضار بر نهی غایب واصله لا تضار بر نگاه ادغام کردند و تحریک الی الفتحه و هی اخف الحركات و قراءه عمر بن الخطاب بر اینست بفاک ادغام بر اصل لا تضار، و حسن بصری خواند لا تضار بر امکسوره مشدده برای آنکه حق او جزم است بلام الامر و المجزوم اذا حرک حرک الی الکسر و ابان روایت کند از عاصم « لا تضار والده » بفاک ادغام و کسر راء بر آنکه اسناد فعل باوالده باشد (۱) و ابو جعفر خواند لا تضار براء ساکن مشدد بجمع ساکنین علی حده برای آنکه جمع ساکنین علی حده شاید و علی غیر حده نشاید و حدش آن بود که ساکن اول حرف مدولین باشد و ساکن دوم حرف اول از مدغم چه مدغم دو حرف باشد اول ساکن دوم متحرک مثالش قوله « ولا الضالین » و قوله « اتحاجونی فی الله » و قوله تعالی « لا تضار » و بر قراءت ابو جعفر بر این کلمه وقف کرده باشد و بهمه وجه که مدغم خوانند جمع ساکنین باشد علی حده چنانکه بیان کرده شد اما زیادت ابو جعفر وقف است در آخر کلمه . و اما معنی آیه آنست که مادر را مضرور نباید کردن بفرزند بآنکه فرزند را از او باز گیرند و او راغب باشد که شیر دهد و قناعت کند بآنکه دیگران بستانند از اجرت ( ولا مولود له بولد ) و نه نیز پدر را مضرور کنند بفرزند بآنکه مادر فرزند پیش پدر افکند و گوید فرزند تو است دایه طلب کن تا شیرش دهد پس از آنکه کودک با مادر خوئی کرده باشد و الفت گرفته باشد و گفته اند معنی آنستکه مضاره نکنند مادر را بفرزند یعنی اکراه نکنند مادر را بر رضاع فرزند چون کودک شیر از دیگری بستاند و مادر نخواهد که کودک را شیر دهد برای آنکه بر او واجب نیست شیر دادن بر پدر و واجب است « ولا مولود له بولد » و نه نیز پدر را مضار کنند بفرزند یعنی پدر را تکلیف نکنند که مادر را اجرت دهد بیش از آنکه معتاد باشد و دیگران بستانند برای مادری این، (۲) دو قول که گفتیم بر آنوجه آید که فعل مجهول بود مالم یسم فاعله و پدر و مادر مفعول فعل باشد اعنی مضاره و بر آن طریقه که فعل مسند بود با پدر و مادر و فعل بر اصل

(۱) عاصم از قراء سبیه است که قراءت آنان متواتر است و خواندن آن با جمع جائز ولیکن

چون این قراءت از عاصم متواتر نیست و از شواذ محسوب است قراءت آن جائز نیست و اذ اینجا معلوم گردید که همه آنچه از هفت قاری مشهور روایت شده است متواتر نباشد و شواذ آنها مانند

(۲) یعنی پرستاری

شواذ دیگران است .

خود بود مجبول نبود معنی آن بود که مادر مضاره نکند بآنکه کودکش را شیر ندهد تا پدر بطلب دایه و تحکم او باید بردن و نه نیز پدر مضاره نکند مادر را بآنکه فرزند از او بستاند و گوید ره-ا نکند تا تو او را شیر دهی و بر تقدیر اول اصل چنان بود «لاتضارر» و بر این قول «لاتضارر» و فعل مادر و پدر را باشد و اصل [آن باشد که] اضرار بیک دیگر کنند چنانکه گفتیم بسبب فرزند و شاید که ضرار راجع باشد با کودک یعنی هر یک از مادر و پدر نباید تا کودک را اضرار کنند بآنکه گوید من شیر نمی‌دهم که بر من واجب نیست پدر گوید من دایه نمی‌یابم یا تحکم دایه نخواهم کشیدن تا کودک مضور شود؛ و بر این قول «باه» زاید بود (۱) و تقدیر چنین بود که لا تضار والدة ولدها و این اقوال جمله مروی است از منسیران. و قولی دیگر آنست که مضاره نکند مادر بمنع شوهر از واقعه با او خوف حمل را: و نیز پدر مضارت نکند بامتناع عن جماعها شفقة علی الولد و بر این قول مضارت تعلق بمادر و پدر دارد و المعنی بسبب الولد و این قول صادق و باقره علیه السلام است ( وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ ) خلاف کرده‌اند که این وارث کیست و وارث از کیست بعضی گفتند وارث کودک است و معنی آن بود بر وارث کودک که اگر کودک را وفات بود اولی الناس بمیراثه او باشد. بر او همانستکه بر پدر، چون کودک را پدر نباشد، یعنی بر ولی کودک که وارث باشد همچنان اجرت رضاع و تعهد کودک و شیر دهنده او واجب است چنانکه بر پدر باشد. آنکه در او خلاف کرده‌اند بعضی گفتند عصبه مراد باشد از مردان دون زنان چون جد و برادر و پسر برادر و عم و پسر عم، و این قول عمر است و ابراهیم و حسن و مجاهد و عطا و مذهب سفیان و گفتند چون او را مالی نباشد عصبه را جبر کنند بر نفقه او، آنانرا که وارث او باشند، و ابن سیرین گفت کودکی یتیم را بنزدیک عبدالله بن عتبّه آوردند گفت رضاع او از مال او باشد و اگر او مال نبود از مال ولیش. الأثری أن الله تعالی یقول «علی الوارث مثل ذلك». و این قول ضحاک است و بعضی دیگر گفتند وارث کودک است کائناً من کان من الرجال والنساء. و این قول قتاده است و حسن بن صالح و ابن ابی لیلی و مذهب احمد و اسحق و ابو ثور گفتند هر وارثی را بر قدر نصیبشان از میراث جبر کنند بر نفقه او اگر عصبه باشند و اگر نه بعضی دیگر گفتند هر خویشاوندی باشد که محرم کودک باشد از جمله وارثان او و چون ذورحم محرم نباشد بر او واجب نبود. مثلاً چنانکه بر خواهر زاده و برادرزاده باشد بر عم زاده نباشد که ایشان محرمند و اینان نه‌اند و این قول ابو حنیفه است و ابو یوسف.

( ۱ ) علت آنکه حرف «باه» در کلمه بولدها زائد بود آن است که «لاتضار» بخورد متعدی شود

و تهم و بعضی دیگر گفتند مراد بوارث کودک است که او وارث پدرش باشد یعنی مزد رضاع او بر مال خود باشد او را برای آنکه مال او مال پدر است . اگر پدر زنده بودی هم از این مال برای او خرج کردی ، چون پدر رفت مال همانستکه بفرزند رسید و او وارث است ، اگر پدر را مال نباشد مادر را جبر کنند بر نفقه او و این مذهب مالک است و شافعی که ایشان گفتند جبر جز مادر و پدر را نکنند بر نفقه کودک و بنزدیک ما همچنین بر مادر و پدر باشد «وإن عَلِيًّا» اگر چه بر بالا شوند از جد و پدران ایشان . و قوی دیگر اصحاب ما را اینست که بر وارث باشد نفقه و مؤنه کودک کائناً من كان و این ظاهر قرآن است (۱) و بعضی دیگر گفتند معنی آنستکه از این دو گانه اعنی مادر و پدر هر کدام مانده باشند نفقه کودک بر او بود «مثل ذلك» ای مثل ما کان علی الاب مانند آنکه بر پدر بود در حیوة او از مزد رضاع و نفقه و کسوه و این قول بیشتر علما است ، و شعبی و زهری گفتند مثل ذلك من ترك المضارة . بر وارث همچنین واجب است که مضاره نکنند (فإن أرادوا) اگر خواهند یعنی مادر و پدر (فصلاً) که کودک را از شیر باز کنند پیش از دو سال (عن ترايض منها و تشاور) از سر ترايض و مشاورت بایکدیگر (فلا جناح عليهما) برایشان بزه ای نباشد یعنی اگر از سر ترايض و موافقت باشد روا بود و اگر از سر مضاره باشد روا نبود و وارث آن باشد که مستحق تر که متوفی بود شرعاً و مورث متوفی باشد و ارث و میراث مصدر باشد و اورثه الشییء، کذا إذا اعقبه بر سبیل تشبیه باشد چنانکه گویند . اورثه اکل الطین صفرة اللون . و مشورت استخراج الرأی باشد من قولهم . شرت العسل واشترته و اشترته اذا استخراجته قال عدی : «وَحَدِيثٌ مِثْلُ مَا ذِي مُشَارٍ» (۲) ای عسل مستخرج و كذلك شرت الدابة و شورتها اذا استخراجت ما عندها من العدو و آن میدان که اسب را در او بتازند برای آزمایش آنرا هشوار گویند (وإن أردتم) اگر

(۱) در شرایط گوید واجب است نفقه دادن بر پدر و مادر و فرزند اجمالاً و در وجوب انفاق بر پدران ابوین و مادران ایشان تردد است و اظهار وجوب و واجب نیست نفقه بر غیر عمودین یعنی پدر و نیاکان و فرزندان و نوادگان مانند برادر و عموها و دایمها و غیر ایشان و لکن مستحب است و مستحب موكده است در وارث ایشان انتهی مترجماً و البته وجوب نفقه در اینجا غیر اعانت مضطر و حفظ آنها از خطر مرگ و مرض است . و اگر یکی از اقارب مضطر باشد بقدر حفظ او انفاق واجب است .

(۲) عدی بن زید از شعرای جاهلی است و فارسی میدانست و خدمت کسری کرده بود و مختصر ترجمه وی در جلد اول گذشت و «مادی» شهناز است و «مشار» آنکه از کند و بر آرند .

خواهی خطاب با پدران است ( أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ ) که برای فرزندانان دایه گیری تا ایشان را شیر دهد چون مادر شیر ندهد یا بیمار باشد یا شیرش نباشد یا آبستن بود یا مطلقه بود خواهد که شوهر کند و یا خواهد که فرزند پیش شما باشد ( فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ ) بر شما حرجی نباشد چون مزد رضاع مادر بدهی بقدر آنچه شیر داده باشد «فلا جناح علیکم» و گفته اند چون مزد دایه بدهی و گفته اند معنی آنستکه چون تسلیم کنی کودک را بدایه از سر تراضی و اتفاق نه بوجه اضرار فذلک قوله ( بِالْمَعْرُوفِ ) و بر این وجه معروف را معنی آن بود که آنچه باید دادن و قرار بود بتمام و کمال بدهی یادر اجرت طریق قصد مراعات کنی و هو بین الاسراف والتقصیر و گفته اند لام مضمراست فی قوله «اولادکم» و المعنی لاولادکم و لکن حذف کرد برای دلالت کلام بر او ( وَ اتَّقُوا اللَّهَ ) فیما امرکم به و دعا کم إلیه از خدای بترسی در مخالفت آنچه بیان کرد از جمله شرعیات شمارا ( وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ) و بدانی که خدایتعالی بآنچه شما میکنی عالم و بینا است، و مراد از این وعظ و زجر تنبیه است مکلفان را تا مخالفت شرع نکنند و مراقبت جانب خدای عز و جل بکنند فیما یأتون و یذرون :

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ

آنانکه وفات رسد ایشان را از شما و رهاکنند زنان را باز ایستند بخود و انتظارکنند چهارماه و

عَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيهَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا

ده روز چون برسند بوقت خود نیست بزه بر شما در آنچه ایشان کنند در خود برسم و قاعده و خدای بآنچه

تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۳۵) وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيهَا عَرَضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ

شما میکنید دانا است و نیست بزه بر شما در آنچه تعریض کنید بآن از خواستن زنان یا پوشیده دارید

فِي أَنْفُسِكُمْ عِلْمَ اللَّهِ أَنْكُمْ سَتَدَكُرُونَهُنَّ وَ لَكِنَّ لَا تُوعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا

در تنهایتان داند خدای که شما یاد میکنی ایشان را و لکن وعده ندی ایشان را نکلی مگر که کوئی

قَوْلًا مَعْرُوفًا (۲۳۶) وَلَا تَعْرِضُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَاعْمَلُوا

سخنی نیکو عزم نکنی بستن نکاح را تا برسد نوشته را بوقتش و بدانی که

أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْمَلُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۲۳۷)

خدای داند آنچه در تنهای شما است بپرهیزید از او و بدانید که خدای تعالی آمرزگار و بردبار است

لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرُضُوا لِهِنَّ فَرِيضَةً وَ

نیست بزه ای بر شما اگر طلاق دهی زنان را تا نزدیکی نکرده باشی یا ایشان را معین نکرده باشی ایشان را مقداری و

مَتَّمُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرَهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ (۲۳۸)

متمه دهی ایشان را بر توانگر باشد اندازه اش بر درویش اندازه اش بر خور داری واجب را بر نیکوکاران

وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لِهِنَّ فَرِيضَةً فَنَصِفْ مَا فَرَضْتُمْ

و اگر طلاق دهی ایشان را پیش از آنکه خلوت کنی با ایشان و معین کرده باشی ایشان را مهر معین نیمه آنچه بریده باشی

إِلَّا أَنْ يَعْفُوا أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ وَإِنْ تَعَفَّوْا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَلَا

مگر عفو کنند ایشان یا عفو کند آنکه بدست او باشد بستن زناشوهری و آنکه عفو کنی نزدیکتر بود بپرهیزکاری و

تَنَسَّوْا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنْ أَلَّ اللَّهُ بِهَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا (۲۳۹) حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ

فراموش نکنی احسان میان شما که خدای بآنچه کنید بینا است نگاه دارید بر نمازها و نماز

الْوُسْطَىٰ وَ قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ (۲۴۰) فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ

میانین و بایستی خدای را فرمان بران اگر بترسی بیادگان یا سواران چون ایمن شوی

فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۲۴۱)

ذکر خدای کن چنانکه باز آموخت شمارا آنچه شما دانستی

قوله (وَالَّذِينَ يُتَوَقَّفُونَ مِنْكُمْ - الآية -) بدانکه اصل توفی چیزی تمام بستن

باشد يقال توفیت الشیء و استوفیته إذا اخذته تاماً و اقیماً و اوفیته حقه حقی تمام بدادم پس

«توفی» کنایت شد از مرگ و بعرف مخصوص شد باین معنی و مرده را متوفی گویند برای آنکه

جان او بتمامی بسته اند و خدایتعالی یکجای قبض روح بخود حواله کرد فی قوله تعالی «اللَّهُ

یتوفی الانفس حین موتها» و یکجای بملك الموت فی قوله «قل یتوفیکم ملك الموت الذی

و کل بکم» (۱) و در این آیه بر فعل مجهول مالم یسم فاعله فرمود، گفتند و بعرف معروف شد

(۱) و در جای دیگر فرمود «الذین تتوفاهم الملائكة» و سراختلاف آن است که کار را بفاعل

مباشر و سبب و واسطه و آلت نسبت توان داد آنچه فرشتگان کنند بر رئیس و بزرگ آنان که ملك

الموت است نسبت توان داد و فعل ملك الموت را بخدای تعالی. نظیر آنکه حکما گویند خدای تعالی

برای هر کار عقلی یعنی موجود مجرد عاقلی آفرید و موکل بر آن کرد و از این لازم نیاید که خلقت

عالم از خدای تعالی نباشد و از عقول باشد زیرا که هر چه از عقل یا ملائکه یا ملك الموت یا

جبرئیل یا از اسباب مادی مانند ماه و خورشید و ابر و باران و آب و باد و غذا و دوا و سایر

چیزها صادر شود در حقیقت از خدا است چون اینها وجود مستقل ندارند مانند نوری که از چراغ

بر آئینه تابد و از آئینه بر دیوار افتد و همه ماسوی الله بمنزلت آینه اند که نور از خود ندارند.

یوفی الرجل ای مات ای قبض روحه و در قراة امیر المؤمنین علی علیه السلام آورده اند « یَتَوَفَّوْنَ » بر فعل راست (۱) منسوب با فاعل و تقدیر آنکه یتوفون اعمارهم و آنانکه عمرهای خود بسر آرند و بر قراة عامه قراء و آنان که ایشان را جان بستانند ( وَیَذَرُونَ أَزْوَاجًا ) و رها کنند زنان را یدرویدع و فعل باشد که از او بناه ماضی نیاید و فاعل و مفعول نیاید لایقال وَذَرَ وَلَا وَدَعَ وَلَا وَادَرَ وَلَا مَوْذُورٌ از او جز فعل مستقبل نیاید و امر و نهی که بناه آن بر مستقبل است اگر گویند خبر الذین کجاست که الذین مبتداست و یتوفون صلۀ اوست و یدرون عطفست بر او اعنی یتوفون و یدرون ازواجاً؛ گوئیم از این چند جواب است یکی زجاج گفت خبر در او مضمحل است و آن اسمی است که خبر باو جمله شود و با جمله در جای خبر مبتدا باشد و تقدیر این است که ازواجهم یتربصن بمنزلة قولك زید أبوه منطلق ، و قطرب گفت تقدیر چنین است که ینبغی لآزواجهم أن یتربصن بمنزلة قولك زید یقوم غلامه، و فراء گفت خبر از زنان بقایم مقام خبر ایشان کرد (۲) چنانکه شاعر گوید :

لَعَلَّتِي إِذْ مَالَتْ بِي الرِّيحُ مَيْلَةً  
عَلَى ابْنِ أَبِي ذُبْيَانَ أَنْ يَتَنَدَّ مَا (۲)  
فقال لعلی ثم قال أن یتندم برای آنکه معنی اینست که لعلی أبلغ حالا یتندم معها ابن ابی ذبیان و قال آخر :

بَنِي أَسَدٍ إِنْ ابْنَ قَيْسٍ وَقَتْلَهُ  
بَغْيِيرِ دِيمِ دَارِ الْمَدَلَةِ حُلَّتِ (۴)  
خبر ابن فرو گذاشت و خبر قتله بگفت اکتفاءً بذکره عن الاول و مثله  
نَحْنُ بِبِعِندَنَا وَأَنْتَ بِهَا  
عِنْدَكَ رَاضٍ وَالرَّأْيُ مُخْتَلِفٌ (۵)

اخفش گفت یتربصن خبر اسب و تقدیر این است که یتربصن بعدهم ازواجهم .  
بدانکه این آیه ناسخ است آنرا که پس از این است من قوله «والذین یتوفون منکم و

(۱) فعل راست فعل معلوم است و این اصطلاح را در کتاب دیگر ندیدم .

(۲) مبتدا یعنی «الذین» مردان بودند و باید خبر از ایشان باشد لکن خبر از زنان راقام مقام خبر ایشان کرد .

(۳) در تفسیر طبری ابن ابی زبان است . یعنی شاید من چنان شوم که وقتی مرا باد بر ابن ابی ذبیان بگرداند او از کرده پشیمان شود یعنی اگر من بر او غضب کنم .

(۴) ای بنی اسد همانا ابن قیس و کشته شدن او بی آنستکه خونی کرده باشد؛ سرای مذلت آباد شده است بسبب قتل او .

(۵) ما بآنچه نزد ماست و تو بآنچه نزد تو است . خورسندیم اگر چه رای ما مخالف یکدیگر است .

یذرون أزواجاً وصية لآزواجهم - الا یة - ، واگرچه در تلاوت این آیه پیش از آن است و بنزدیک ما عدة المتوفی عنها زوجها چهار ماه وده روز باشد سواء اگر دخول بوده باشد و اگر نبوده باشد اگر زن آزاد بود و اگر برده (۱) اگر آبتن بود عده یش أبعد الاجلین باشد إماماً بوضع حمل وإماماً بچهار ماه وده روز و این روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام و از فقهاء أصم موافقت کرد ما را در تمام عده غیر مدخول بها و جمله فقهاء خلاف کرده اند و گفته اند دو ماه و پنج روز باشد عده پرستار بر نیمه عده زن آزاد و بعضی اصحاب ما هم این گفتند (۲) و در عده آبتن گفتند جماعتی فقهاء که وضع حمل باشد و اگر مرد را هنوز دفن نکرده (۳) باشند ، بنزدیک ما این عده مطلقه باشد فأما المتوفی عنها زوجها فعدتها أبعد الاجلین باشد چنانکه گفتیم برای آنکه زن آزاد را از شوهر سوک (۴) باید داشتن از ترك زینت و سرمه در چشم کردن و از خانه بیرون آمدن . و عبدالله عباس و ابن شهاب همچنین گفتند و مذهب شافعی و مالک این است و نیز جامه رنگین نپوشد و جامه سیاه ، خود همیشه مکرره است پوشیدن و اگر چشمش بدرد آید چیزی در چشم کند که نه سرمه باشد و داروی طبیب باشد ، ام سلمه روایت کند که زنی بنزدیک پیغامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله شوهر دخترم فرمان یافته است و او را چشم درد میکند و رنجور است دستوری باشد که سرمه در چشم کند رسول صلی الله علیه و آله گفت یکی از شما روا می داشت که یکسال در خانه بنشیند و جامه کهنه پوشد و زینت رها کند و سرمه رها کند آنکه بیرون آید و پیشکی بسکی اندازد یعنی که عده شوهر بینداختم اکنون چهار ماه و ده روز نمیتواند صبر کردن و رسول صلی الله علیه و آله گفت حلال نباشد هیچکس را که ایمان دارد بخدای و بقیامت که بر مرده سوک دارد بالای سه روز مگر زنی که سوک شوهر دارد چهار ماه وده روز . سعید بن المسیب گفت حکمت در تخصیص این مدت آنست که باین مدت حیوة بیافریند خدایتعالی در فرزند و برای آن گفت و عشر آبی تا که لیالی خواست و عرب حساب بر شب کنند برای آنکه بر هلال حساب کنند و آن در شب باشد از اینجا گویند صمت عشراً و اگر چه روزه بروز باشد و آنجا که خبر از شب

(۱) و در متمه خلاف است و احتیاط در چهار ماه وده روز .

(۲) پرستار کنیز است و صاحب شرائع اختیار این قول کرده و همین مشهور میان متأخران است .

(۳) اگر چه هنوز شوهر را دفن نکرده زن بزاید عده اش بسر می آید و میتواند شوهر کند

اما نزد ما این قول صحیح نیست و آنکه بعضی زادن عده اش بسر می آید مطلقه است نه آنکه شوهرش بمیرد .

(۴) سوک آن است که علما حداد میگویند .

و روز بود چنانکه در آیه هست تغلیب شب را دهد چنانکه شاعر گفت :

أَقَامَتْ ثَلَاثًا بَيْنَ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ  
وَ كَانَ النَّكِيرَ أَنْ تَضِيفَ وَ تَجَارَا (۱)

و عبدالله عباس خواند «أربعة أشهر وعشر ليال» مبرد گفت برای آن تأنیث کرد که مدت خواست (فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ) اجل آخر مدت باشد من قولهم اجل الدين و چون عده تمام بسر برند (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ) بزه ای نیست بر شما خطاب باولیا. زن است (فَمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ) در آنچه بخود کنند از نکاح بازینت پارغست در نکاح مادام تا بمعروف باشند یعنی بقاعده شرع (وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) و خدای با آنچه شما میکنی داناست. (وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ) بزه ای نیست بر شما خطاب با مردان است (فَمَا عَرَضْتُمْ بِهِ مِنْ خُطْبَةِ النِّسَاءِ) در آن تعریض که کنی از خواستن زنانیکه در عده باشند و اصل تعریض تلویح و آرایش سخن و مقدمات حاجت باشد و آن ضد تصریح بود و اصل کلمه من عرض الشیء و هو جانبه يقال ضرب به عرض الحائط . اما کلمات تعریض چنانکه در تفسیر آمده است آن باشد که او را گوید ترا خدای جمالی داده است تو زنی صالحی تو زنی عاقلی ترا نبگریزد (۲) از کسیکه در پیش کار تو باشد ترا خدای ضایع نکند و ان شاء الله که خدای بتو خیری خواهد مرا بر تو شفقتی هست در عزم من آن است که بانو احسان کنم . و نخمی گفت روا باشد که او را هدیه فرستد و بمهمات او قیام کند . ابو عبیده گفت روا باشد که ولی او را گوید بی آگاهی من کاری مکن در تزویج این زن مجاهد گوید مردی زنی را گفت و او از قفای جنازه شوهر میرفت سبق مبر مرا بر خود یعنی با کسی زبانی مده گفت زودتر بایست گفتن که من زبان بدادم (۳) جای دیگر . سکینه بنت حنظله روایت کند که محمد بن علی الباقر عليه السلام در نزدیک من آمد و من در عده بودم مرا گفت همانا شناخته باشی قرابت من از رسول عليه السلام و حق پدران من و حق جدم علی ابن ابوطالب و قدمت و سابقت او؟ من گفتم یا ابن رسول الله مرا خطبه میکنی و من در عده ام و مردمان فقه و علم از تو می آموزند؟ گفت ای سبحان الله من خطبتی نکردم من حدیث جد و پدر کردم و سابقه ایشان . تو نشنیدی که رسول عليه السلام در نزدیک ام سلمه شد و او در عده بود از پسر عمش ابو سلمه و حدیث خود و مکان و منزلت خود میگفت بردست تکیه زده تا حصر در دست او اثر بگرد و آنکه او کرد خطبه نبود. ابن زید گفت هر چه دون عزم نکاح باشد از تعریض بود، و خطبه التماس نکاح بود، و گفته اند زن خواستن بود كالعقدة والر كبة و گفته اند سؤال الرجل المرأة أن يجيبها الى

(۱) زشت است که مهمان کنی و ناله سردهی

(۲) یعنی ترا چاره نباشد از کسیکه

(۳) زبان دادن و عده دادن است .

کار ترا برسد و حوائج ترا بر آورد .



خطبها والخطب الامر والحاجة، تقول ماخطبك أى ماأمرک وما حاجتک قال: فما خطبک یا سامری. اخفش گفت خطبه خواستن بود وخطبه خواندن (أَوْ أَكُنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ) یاد دل پنهان داری يقال کنت الشیء، وأ کنت لغتان، وقال ثعلب أ کنت الشیء إذا أخفیته فی نفسک وکنته سترته بشیء. (عَلِمَ اللَّهُ أَنْتُمْ سَتَدُّوْهُمْ) خدا میداند که شما ایشان را دردل یاد میکنید حسن گفت یعنی خطبه ایشان (وَالْكِينَ لِاتِّوَاعِدُوْهُمْ سِرًّا) ولكن وعده ندهی ایشان را بسر، ودرسر<sup>۱</sup> خلاف کردند بعضی گفتند زناست ودعوت باحرام وآن آن بود که مرد در نزدیک زنی شدی واورا بفریفتی بگفتارهای خوب وگفتی مرا تمکین کن تاچون عده بسر آید آشکارا باتو عقد بندم(۱) خدایتعالی از آن نهی کرد این قول حسن وقتاده وابراهیم وجابر ابن یزیدوضحاک وربیع وعطاست وروایت عطیه از عبدالله عباس ودلیل یراین قول اعشی است:

وَلَا تَقْرُبْنَ جَارَةَ إِنْ سِرَّهَا عَلَيَّكَ حَرَامٌ فَإِنْ كَبَحْنَا أَوْ تَأَبَدْنَا<sup>(۲)</sup>  
وقال الحطیئة:

وَيَحْرُمُ سِرًّا جَارَتِهِمْ عَلَيْهِمْ وَيَأْكُلُ جَارُهُمْ أَنْفَ الْقِصَاعِ<sup>(۳)</sup>

مجاهد گفت آن باشد که مرد گوید شوهر ممکن که ترا بزنی خواهم کردن شعبی وسدی گفتند عهدبکند بازن که بزنی باش چون عده بسر آید، عکرمه گفت درعه او را نبخواهد. سعید جبیر گفت وعده ندهد او را بمالی که بزنی دیگری مباش تا من ترا چندینی بدهم واین قول متقارب است وسر<sup>۲</sup> یراین قولها نکاح باشد. امرؤ القیس گفت:

أَلَا زَعَمْتَ بِسَبَاسَةِ الْيَوْمِ أَنِّي كَبَّرْتُ وَأَنْ لَا يُحْسِنَ السِّرَّ امْثَالِي<sup>(۴)</sup>

(۱) این رسم اکنون هم میان نصاری هست و ملاحظه و مقلدان آنان در کشورهای مسلمان از آنها پیروی میکنند و با زنی یادختری پیوند دوستی می بندند و پیش از عقد زفاف میکنند و نوید ازدواج می دهند و در شرع اسلام از آن نهی شده است چون شاید پس از رسوائی بشیمان شوند و زن زنا کرده آخر زنا کار شود.

(۲) از قصیده ایست که در مدح رسول (ص) و شرائع اسلام گفته است و گویند چون آهنگ خدمت آن حضرت کرد و کفار قریش راه بر او گرفتند و ابوسفیان صد شتر باو داد تا آنسال باز گردد و خدمت پیغمبر (ص) نرود و او را باز گردانیدند و معنی بیت این است که نزدیکی بازن همسایه ممکن که زنای او بر تو حرام است بازن کن یا عفت بورز.

(۳) زنای بازن همسایه بر آنها حرام است و همسایه ایشان از کاسه های دست نازده غذا میخورند

(۴) بسپاسه نام زنی است وشاعر گوید بسپاسه امروز می بنداشت من پیر شده ام واینکه امثال

من کار پنهانی را نیکو نمیتوانند کرد.

و قال الاعشي :

قَلَمَ يَطْبُلُ بُنَا سَبْرَهَا لِلْعَنَى      وَ لَمْ يُسَلِّمُوا لِزَهَادِهَا (۱)  
 ای نکاحها . کلبی گفت مراد بسر جماع است یعنی خویشتن وصف مکنی بقوت بر جماع  
 تا گویی اقوی علی اربعة و خمسة . وقال امرؤ القیس :  
 مَوَانِعُ لِلْأَسْرَارِ إِلَّا لِأَهْلِهَا      وَ يُخْلِفْنَ مَا ظَنَّ الْغَيُورُ الْمَشْفِشَ (۲)  
 وصفهن بالعفة . وقال روبة :

قَعَفَ عَنْ أَسْرَارِهَا بَعْدَ الْفَسَقِ      وَ لَمْ يُضِعْمَا بَيْنَ فِرْكَهِ وَ عَشَقِ (۳)  
 زید بن اسلم گفت معنی آنست که در عده بایشان عقد مبندی پنهان و چون عده بسر آید  
 آشکار کنی واصل سر چیزی پوشیده باشد و برای آن این چیزها را سر میخوانند از جماع و نکاح  
 و زنا که پوشیده باشد و نیز فرج را سر خوانند برای آنکه پوشیده باشد و آنشد این اعرابی :  
 لَمَّا رَأَتْ سِرِّي تَغْيِيرًا وَ انْحَنَى      مِنْ بَعْدِ نَهْمَةِ نَشْرِهِ حِينَ انْتَسَى (۴)  
 و نصب سر احتمال است دو وجه را یکی مفعول به و یکی صفت صدری محذوف ای و عدأ  
 سر آ آنکه استثناء کرد از آن گفت ( إِلَّا ) أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا گفتند مراد وعده نیکو  
 است مجاهد گفت مراد تعریض است و آن در محل نصب است بدل سر یا بر استثناء ( وَ لَا تَعْزِمُوا  
 عُقْدَةَ النِّكَاحِ ) گفته اند معنی آنست که لا توجبوا عقدة النکاح . نکاح بواجب مکنی (۵)  
 و قیل لا تصححواد رست مکنی زجاج گفت معنی آنستکه لا تعزموا علی عقدة النکاح . برای آنکه  
 نگویند عزمت کذا انما ینقال عزمت علی کذا و لکن چون حرف جر بیفکنند فعل بمفعول رسید و  
 منصوب کرد او را و قال عنثرة .

(۱) زناى با آن زن رانخواستند چونکه اسیر آنان بود و برای بی زغبیتی نبود که او راها کردند .

(۲) زنایکه از کار پنهانی امتناع کنند مگر با اهل خود و گمان بد مرد غیور و بدخوی بد گمان را

دروغ گردانند .

(۳) پارسائی نمود از اسرار آن زن پس از تار یکی شب و او را در میان بغض و عشق رها نکرد

و تباہ ساخت و فرك بکسرفاء بمعنی بغض ، و عشق بدو فتحة بمعنی عشق است .

(۴) چون دید اندام مرا از حال اول بگردیده و خم گشته پس از آن که آزمند بالیدن و بزرك شدن

آن بود . و جواب در بیت دیگر است .

(۵) بعضی مردم پندارند بتراضی بمعامله عقد واقع میشود و این صحیح نیست اگر کسی راضی

باشد متاع خود را بدیگری بفروشد و دیگری هم راضی باشد بخریدن . معامله بدان واقع نشده . چنین

مردی که راضی بتکاح زنی باشد وزن هم راضی بدان باز متوقف بر عقد است و این آیه صریح است در

وَلَقَدْ أُبَيْتَ عَلَى الطَّوِيِّ وَأَظْلَهُ حَتَّىٰ أَنَالَ بِهِ كَرِيمَ الْمَطْعَمِ<sup>(۱)</sup>

ای واطل علیه (حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ) تا آنکه که نوشته بوقت خود رسد یعنی تا عده بسر آید و برای آنش کتاب خواند لانه ما کتب الله علی النساء ای فرض الله (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ) بداننی که خدای داند که شما چه در دل داری از وعده نکاح دادن در عده زنان پنهان یا عزم بر نکاح و حملش بر عموم اولی تر باشد و مراد تهدید و وعید است . (فَاحْذَرُوهُ) از او حذر کنی یعنی از معاصی و مناهی او (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) و بداننی که خدایتعالی آمرزنده و بردبار است تعجیل نکند بعقوبت امهال کند برای آنکه تعجیل آنکس کند که ترسد که فایت شود و هو القوی العزیز القادر المقتدر .

(لَا جُنَاحَ عَلَيْنَا كَيْفُكُمْ) اصل این کلمه من جنح اذا مال باشد بزه و حرج نیست بر شما خطاب با مردان است که زن کرده باشند و مهری معین نکرده . مفسران گفتند آیه در حق مردی انصاری آمد که زنی را از بنی حنیفه بزنی کرد و او را مهری معین نکرد آنکه طلاق داد او را پیش از دخول خدای تعالی آیه فرستاد چون آیه فرود آمد رسول ﷺ گفت : متعها ولو بقلنسوتك . گفت او را ممتع کن و اگر باین کلاه باشد که بر سرداری ( مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ ) مس و مسیس کنایت بود از جماع حمزه و کسائی و خلف خواندند تما سوهن از بناء مفاعله برای آنکه مماسه از هر دو باشد و مفاعله میان دو کس بود و در این حال بشره هر یکی از ایشان مماس بود بشره صاحبش را و باقی قراء خوانند « تمسوهن » بی ألف از بناء ثلاثی برای آنکه غشیان از فعل مرد باشد، نظیر قراءت اول قوله « من قبل أن یتماسا » و نظیر قراءت دوم قوله « ولم یمسسنی بشره » (أَوْ تَفَرَّضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً) ای لم تقدروا ولم تعینوا و فرض تقدیر باشد ایشان را مهری معین مسمی نکرده باشی یقال فرض له السلطان ای عین له رزقاً و فرض القاضي لها نفقة، و فرض گویند آنرا که حاکم معین کند از نفقه زن بر مرد و فریضه از اینجاست برای آنکه مقدر است و معین بر مکلف، اگر گویند چگونه فرمود که بزه ای نیست بر آنکس که طلاق دهد زن را قبل الدخول و این آنکه باشد که بعد الدخول حرجی باشد و در شرع این حرج نیست جواب گوئیم این دلیل الخطاب باشد و آن بنزدیک بیشتر

باین معنی و انشای معامله بی رضایت تحقق پیدا نمیکند رضایت بی انشاء هم .

(۱) گرچه این بیت در وزن و قافیه قصیده عنتره است اما در آن قصیده نیافتیم یا از دیگری است

یا آنکه در نسخی که ما دیدیم سقط شده و معنی این است که من شب را بگرسنگی سر کنم و روز را شب آرام تا آنکه بخورد آن نیکو رسم و این مضمون با سایر ابیات عنتره مناسب نیست .

أهل علم باطل است. دیگر گفتند سبب آن بود که ایشان را عادت بودی که طلاق بسیار گفتندی و مراجعت کردندندی رسول ﷺ از این نهی کرد و گفت: ما بال أقوام یلعبون بحدود الله. چه بوده است این قوم را که بحدهای خدای بازی میکنند یکی از ایشان میگوید طلقنک راجعتک طلاق دادم و رجعت کردم، دیگر آنکه رسول ﷺ گفت: لا تطلقوا نساءکم الا عن رغبة، زن را طلاق ندهی الا از تهمتی «فان الله لا یحب الذواقین ولا الذواقات» که خدای تعالی چشندگان را دوست ندارد از مردان و زنان یعنی آنکه هر وقتی زنی نو کند یا شوهری نو، و نیز گفت ﷺ: «أبغض الحلال الی الله الطلاق» بغض تر چیزی حلال بنزدیک خدای تعالی طلاق است و نیز گفت «ان الله یبغض کل مطلق مذواق» خدای دوست ندارد مردم بسیار طلاق و آن بسیار نکاح را، یکی میکند یکی راها میکند چون رسول ﷺ این حدیثها بگفت ایشان گمان بردند که بهر طلاق ایشان را اثمی و حرجی خواهد بودن خدای تعالی این اطلاق و اباحت کرد گفت طلاق روا باشد مادام تا بسنت بود که باشد که در طلاق مصلحت جانبین باشد. و گفته اند معنی آنستکه لاسبیل لهن علیکم زنان را بر شما سبیلی نیست چون طلاق دهی زن را پیش از دخول و مهری معین نکرده باشی از طلب مهر و نفقه و مانند این، و گفته اند معنی آنستکه بزه ای نیست شمارا که چون دخول نکرده باشی زن را طلاق دهی هر وقت که خواهی اگر حایض باشد و اگر طاهر، و نه چنین است حکم مدخول بها که او را طلاق نشاید دادن الا در طهری که در آن طهر مقاربت نرفته باشد چه اگر نه چنین کند طلاق واقع نباشد و مذهب شافعی هم این است. ( وَ مَتَّعُوهُنَّ ) ایشان را متعه بدهی و متعه چیزی اندک باشد که بدان انتفاع بر گیرند چون زادی که بقیه راه بدان ببرند ( عَلَى الْمَوْسِعِ ) بر توانگر، یقال أوسع اذا استغنی و سارذاسة فی ماله و أضاق إذا افتقر و صار ذاضیق ( قَدَرُهُ ) ابو جعفر و حفص و حمزه و کسائی و خلف و ابن ذکوان قدره خوانند بفتح دال و دیگران بسکون دال و هم لغتان یقال قدر و قدر، قال جریر فی القدر:

نال الخِلافةَ أو کانت له قدرًا      کما أتى رَبُّه موسى على قدرٍ<sup>(۱)</sup>

وقال آخر فی القدر:

وما صب رجلی فی حدید مجاشع      مع القدر إلا حاجة بی أریدها<sup>(۲)</sup>

(۱) بخلافت رسید و خلافت به اندازه و قدر او بود چنانکه موسی «ع» نزد پروردگار خود

رفت بقدر و وقت معین.

(۲) پای مرا در قید آهنین مجاشع نینداخت مگر حاجتی که به او داشتم علاوه بر قضای الهی،

مجاشع امیری ستمکار بوده است.

وهر دو لغت در قرآن است قال الله تعالى «ما قدر والله حق قدره» ، وقال الله تعالى «فسالت أودية بقدرها» ، وبعضی دیگر گفتند القدر المصدر والقدر الاسم . ( متاعاً ) نصب است بر مصدره از بناء فعل والمقتر الفقير يقال أفقر وهو مقتر من القتر وهو التضييق على العيال في المعيشة ( بالمعروف ) ای على الوجه من غير نقص ولا مطلق ( حَقًّا ) روا بود که نصب بود بر مصدر لامن لفظ الفعل روا بود که نصب بود بر حال وزوا بود که صفت متاعاً بود ای متاعاً واجباً ( على الْمُحْسِنِينَ ) اما کلام در حکم آیت : جمله مفسران گفتند که آنکس که او زنی کند و مهرش مسمی نکند و طلاقش دهد او را متعه باشد و فریضه نباشد از مهر معین مقدر باجماع علماء ، آنکه فیما عدا ذلك در آنکه نه این صفت باشد خلاف کردند بعضی گفتند متعه هر مطلقه را باشد که حاکم بآن حکم کند در مال مرد مطلق چون دیگر حقهای واجب و سائر وجوه که زن را باشد بر مرد ، (۱) سوا اگر مدخول بها باشد و اگر نباشد ، اگر مفروض الصداق باشد و اگر نباشد ، چون طلاق از قبل مرد باشد ، و چون فراق از جهت زن باشد زن را نه مهر رسد و نه متعه ، و این قول حسن بصری است و سعید بن جبیر و ابوالعالیه و اختیار محمد بن جریر طبری ، قالوا قوله تعالى «وللمطلقات متاع بالمعروف حَقًّا على المتقين» باین آیه و اطلاق لفظ او متعه واجب کرد جمله مطلقات را ، و این وجه که ایشان گفتند تقدیر آیه چنین باشد که «لا جناح عليكم ان تطلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضا لهن فریضة اولم تفرضا» و بعضی دیگر گفتند که متعه واجب نباشد جز زنی را غیر مدخول بها و لامفروض لها فریضة . چه اگر او اصداتی معین باشد چون طلاقش دهند قبل الدخول بها او را نیمه مهر برسد لقوله و قد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم ، و این قول عبدالله عمر است و نافع و عطا و مجاهد و مذهب ماست و مذهب شافعی ، و بر این قول «أو» بمعنی او بود فی قوله او تفرضا كما فی قوله «أو یزیدون» و المعنی و یزیدون و زهری گفت متعه دو است حاکم بیکی حکم کند و بیکی نکند بل مرد را لازم بود فیما بینه و بین الله (۲) اما آنچه بآن حاکم حکم کند و بستاند برای زن این است که

(۱) در تفسیر طبری است واری ان سبیلها سبیل صداقها و سایر دیونها قبله بحبس لها ان طلقها فیها .

(۲) سخن زهری مبنی بر آن است که حق واجب بر دو گونه است یکی آنکه باید بصاحب حق ادا کرد و اگر ادا نکند بینه و بین الله گناهکار و معاقب است اما صاحب حق نمیتواند برای گرفتن آن بقاضی شکایت کند و قاضی حکم دهد مانند آنکه کسی نفر کند مالی بکسی صدقه دهد قرینه الی الله و دوم حقی که نوان بقاضی شکایت کرد مانند دیون و متعه در آنجا که خدا فرمود «حقاً على المتقين» از قبیل اول است و آنجا که گفت «حقاً على المحسنين» از قبیل دویم و مافرق بین محسنین و متقین را ادراک نمیکنیم چون نیکوکار و برهیز کار هر دو بیک معنی هستند .

در این آیه گفت «حقاً علی المحسنین» و اما آنچه لازم است فیما بینه و بین الله آنست که در آن آیه گفت «حقاً علی المتقین» و اول در غیر مدخولات و لامفروضات باشد و دوم در مدخولات مفروضات باشد. بعضی دگر گفتند این هیچ واجب نیست و این بر سبیل تبرع و احسانست و امر بر وجه ندبست (۱) و این قول ابن سیرین و مذهب ابوحنیفه است. و این سیرین روایت کند که مردی وزنی چنین بنزدیک شریح آمدند بحکومت، شریح گفت رغبت کن بآنکه از جمله محسان و متقیان باشی و الزام نکرد او را، اکنون در مقدارش خلاف کردند. عبدالله عباس و زهری و شعبی و ربیع بن انس گفتند برترین آن خادمی یا خادمه باشد و اوسطش سه جامه باشد پیراهن و ازارپای و مقنع و کمترینش وقایه باشد و یادرمی چند، و این مذهب شافعی است و مذهب ما باین قریب است اعلا برترین آن خادمی باشد یا اسبی و میانه جامه و کمترین انگشتری و آنچه برابر این بود و شریح پانصد درم فرمود بعضی توانگران را در متعه. و عبدالرحمن عوف که مادر ابوسلمه را طلاق داد خادمه ای باو داد و حسین بن علی علیه السلام متعه داد زنی را که طلاقش داد قبل الدخول بها و مهر مسمی نکرده بود هزار درم و گفت متاع قلیل من حیث مفرق. و ابوحنیفه گفت چون زن و شوهر در مقدار آن خلاف کنند نیمه مهر مثل او بود و از آن بالاتر نبود و درست آنست که در خورد مرد بود و دستگاه و توانی او برای آن خدای مقدر بکرد بر قدر استطاعت مرد از توانگری و درویشی، و نگفت علی قدرها و قدر نصف صداق مثلها پس معلوم شد که اعتبار بحال مرد است نه بحال زن. و صالح بن ابی صالح گفت پرسیدند از عامر که مقدار متعه چه باشد گفت علی قدر مال الرجل اکنون هر کس که او زنی کند از و بیرون نباشد یا مهر مسمی کند یا نکند و اگر مهر مسمی کند آن مهر بر مرد واجب بود، آنگه ازدو بیرون نباشد یا طلاقش دهد قبل الدخول یا دخول کند پس طلاق دهد اگر طلاق دهد بعد الدخول، مسمی کرده باشد مهرش، آن مهر مسمی واجب بود بر او، و اگر مسمی نکرده باشد حاکم حکم کند بر او مهر مثلها، و اگر طلاق قبل الدخول دهد، یا مسمی باشد یا نباشد، اگر مهر مسمی بود نیمه آن مسمی واجب باشد، و اگر مسمی نبود متعه واجب باشد او را چنانکه گفتیم. این مذهب ماست و مذهب شافعی، و اگر مرد را وفات رسد و مهر مسمی باشد بعد الدخول جمله مهر

(۱) احسان بمعنی نیکوکار بودن دلیل بر استعجاب نیست بلکه خدای تعالی از همه کس خواست محسن نیکوکار و متقی برهیز کار باشد و برایشان این دو صفت را واجب فرمود که «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان» «ووصینا الانسان بالادبیه احساناً» و احسان را در مقابل اساءة نهاد «ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها» و در صورتی احسان را دلیل ندب توان گرفت که هرگز در واجب استعمال نشده باشد بنا بر این کلمه «حقاً» و «للمطلقات» بمعنی خود است که وجوب باشد.

برسد بلاخلاف بین الفقهاء، و اگر قبل الدخول باشد خلاف فقهاء گفته شد چون مهر مسمی باشد، و اگر دخول و تسمیه نباشد و مرد را وفات رسد شافعی را دو قول است یکی آنکه مهر مثل رسد او را و این مذهب أهل عراق است و حجت ایشان حدیث بر و ع بنت و اشق است که روایت کنند که او را شوهر بمرد قبل الدخول و تسمیه المهر رسول ﷺ حکم کرد مهر مثل زنان او، لا و کسّ ولا شطط<sup>(۱)</sup> و رسول ﷺ او را عده فرمود و میراث داد، و قول دوم شافعی را آنست که او را عده تمام باید داشتن و میراثش رسد و مهرش نرسد بل او را متعه باشد (۲) چنانکه گفتیم، و این قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه است و مذهب أهل البيت است و علی گفت در حدیث بر و ع لا یقبل قول اعرابیه من اشجع علی کتاب الله سنة رسوله قول اعرابی از بنی اشجع قبول نکنند بر کتاب خدای و سنت رسول ﷺ. قوله (وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ) این در حق آنکس است که زن را طلاق دهد قبل الدخول بها و تسمیه و تعیین مهر کرده باشد (وَ قَدْ قَرَضْتُمْ) و او خال راستای و قد قدرتم و بینتم (كَلْنُ فَرِيضَةَ) ای مقدراً معیناً و مهراً معلوماً (فَنِصْفُ مَا قَرَضْتُمْ) المعنی فلهن نصف ما فرضتم بلاخلاف او را نیمه مهر مسمی رسد و بر او عده نباشد و اگر او را وفات رسد اعنی مرد را قبل الدخول بها خلاف نیست که او را جمله مهر برسد و عده نباید داشت (۳) و میراثش رسد و مس در این مواضع جماعت عندنا و عند الشافعی. و أبو حنیفه گفت اگر خلوت بنشیند با او جمله مهر واجب شود و مذهب ما آنستکه چون دخول افتد مرد را بزنی و پرده فرو گذارند و یخلی بینم او از میان ایشان تخلیه کنند و گواهان بر آن گواهی دهند حاکم بر ظاهر حکم کند بجمیع الصداق، بجمله مهر و اگر چه خلوت نرفته باشد جز آنکه زن را حلال نباشد جمله مهر گرفتن برای آنکه جمله مهر بدخولی واجب شود که بمعنی جماع بود الا آنجا که حالی ظاهر باشد که حاکم بآن حکم نکند و آن آن بود که زن بکر بود چون بدانند که بکارت بر جای بود حاکم حکم نکند جز به نیمه مهر این مذهب ماست (۴) و مذهب شافعی و حجت أبو حنیفه در

(۱) نه کمتر و نه بیشتر.

(۲) در شرایع فرماید مستحق متعه نیست مگر مطلقه که برای او مهر معین نشده و دخول نکرده اند  
 (۳) البته در عبارات تصحیف است چون این زن عده دارد چنانکه پیش از این گذشت و در اینکه همه مهر را می برد یا نصف آن را خلاف است و روایت مختلف و چون میان دو روایت ترجیحی نیست باید از هر دو دست برداشت و بمقتضای اصل بگوئیم بسبب وفات همه مهر ثابت است چنانکه مؤلف فرمود.

(۴) باید دانست که خلوت کردن دلیل دخول نیست و حاکم بدان حکم نتواند کرد و روایتی

این مسئله حدیث عبدالله مسعود است که گفت قضی الخلفاء الراشدون فیمن اغلق بابا وأرخی ستراً أن لها المهر وعلیها العدة گفت صحابه باینحکم کردند که چون دربندند و پرده فرو گذارند مهر جمله واجب شود وزن را عده باید داشتن و حجت ما و شافعی ظاهر قرآنست و شریح گفت چون او را از این پرسیدند گفت در کلام خدای نمی بینم که دری بسته و پرده فرو گذاشته است و شریح بمذهب علی حکم کند. و این مذهب عبدالله عباس است و گفتند این آیه ناسخ است آن آیه را که درسوره احزاب هست که «یاأیها الذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل أن تمسوهن فما لکم علیهن من عدة تعدونها فمتعهن و سر حوهن سراحاً جمیلاً» بایجاب نیمه صداق در این آیه حکم متعه منسوخ کرد و اولی آن باشد که این آیه را منحصراً آن گویند و ناسخ نگویند برای آنکه درسوره احزاب نگفت که آن زن مفروض لها باشد و چون چنین باشد روا بود که حمل کنند آیه را بر آنکه مراد بآیت مطلقاتی اند غیر مسمی لهن آنکه این مجمل باشد آیت متعه بیانش بود یا این عموم بود و آن منحصراً باشد این را و اعتبار بآن افتد و اصل فرض قطع باشد و آن حزه (۱) که در چوب کنند چون چوب سرعراضه و مانند آن فریضه گویند الفرص اقل منه کما ان الفرص اثقل من الفرص و فرص و فرض و قرص و قرص اخوات باشند و نصیب میراث را برای این فریضه گویند لانها قطعة فرضت ای قطعت له من المال و سلمی خواند در شاذ فأنصف ما فرضتم بضم نون هر کجا باشد و همالغتان ثم قال (إلا أن یعفون) إلا که زنان عفو کنند و «یعفون» در محل نصب است به «أن» و نون ضمیر جماعت مؤنثات است در همه حال حاصل باشد بخلاف نون تثنیه و جمع که علامت رفع بود در حال رفع بر جای باشد و در حال جزم و نصب ساقط شود، و آن در پنج جایگاه بود فی قولک یفعلان و یفعلون و تفعلان و تفعلون و تفعلین. قوله (أو یعفون الذی بیده عقدة النکاح) و این واو برای آن منصوب است که عطف است علی فعل منصوب المحل بأن و حسن بصری خواند بو اوسا کن برای آنکه واو حرف علت است و حرکت بر او گران باشد یا عفو کند آنکس که عقد نکاح بدست او است یعنی ولی زن و علمادرا و خلاف کردند و معنی آیه آن است که خود زن عفو کند چون عاقله و بالغه و رشیده باشد یا ولی او عفو کند چون زن نابالغه باشد و یارشیده نباشد نیمه مهر که لازم است شوهر

که در این باب هست ضعیف است و دلالت بر آن دارد که قاضی مدینه بخلوت کردن همه مهر را ثابت میکرد و دلیل آن نیست که شرعاً ثابت میشود و عمل قاضی حق است.

(۱) حزه بمعنی شکاف و شیار عربی است و عراضه کمان پهن و بر سر آن شیاری کنند که زه در آن جای گیرد و فریضه شیاری است که گوید تر از فرض و فرض بضاد معجمه شدیدتر از فرض بهاد مسمیله.



زایاورها کند و او را عفو کند از آن چون صلاح در آن دارند، و اگر ولی عفو کند وزن کاره باشد اگر زن عاقله و بالغه و رشیده بود درست نباشد و اگر نبود درست باشد، و اگر زن عفو کند و ولی کاره باشد هم ببلوغ و رشد اعتبار است اگر زن عاقله و بالغه باشد و رشیده باشد کراهت ولی را اثر نبود، و اگر نباشد حکم ولی را بود، و این قول علقمه و اصحاب عبدالله است و ابراهیم و عطا و حسن و زهری و سدی و ابوصالح و ابن زید و ربیع و عبدالله عباس بر روایة عوفی و طاووس. و عکرمه گفت خدایتعالی دستوری داد در عفو و بفرمود و رضادادا گرزن عفو کند جایز باشد، و اگر با کند ولی او عفو کند جایز باشد و نافذ، و کراهت او را اثر نبود و این مذهب فقهاء حجاز است الا آن است که ایشان عفو ولی بر بکر روا گویند، چون ثیب باشد روا ندارند. بعضی دیگر گفتند آنکه عقدۀ نکاح بدست او باشد شوهر است و معنی آیه چنین گفتند. إلا أن یعفون. إلا که زنان عفو نکنند هیچ‌ها نگیرند یا شوهران عفو کنند جمله بدهند و این قول را معنی بر عکس است برای آنکه عفو اول محمول است علی قولهم عفا الشيء. إذا درس و عفوته عن کذا إذا تر کته عن الاستحقاق (۱) و قول دوم عفو در او مأخوذ باشد من عفا النبت إذا کثر، والمعنی إلا أن یعفون أي یکثرون مال الزوج بتر کہا علیه أو یعفو الذی بیده عقدة النکاح بان يعطى جميع المهر فيکثر مال المرأة. والعفو من الاضداد یکون بمعنی الدروس و ذهاب الاثر و یکون بمعنی الاکثار و منه الحدیث «أحفوا الشوارب و اعفوا اللحي» و این قول روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام و قول سعید ابن المسیب و شعبی و مجاهد و قرظی و نافع و ربیع و قتاده و ابن حیان و ضحاک و روایت عمار است از عبدالله عباس و مذهب فقهاء عراق است که ایشان ولی را حقی نبینند بر مال زن الا باذن او اگر بکر باشد و اگر ثیب، گفتند برای آنکه اجماع است که اگر ولی قبل الطلاق ابراء ذمة مرد کند از مهر درست نباشد همچنین از مهر بعد از طلاق و نیز برای آنکه اجماع است که اگر ولی از مال زن چیزی بشوهر بخشد درست نباشد همچنین از مهر، چه مهر مال زن است. و روایت کردند از شریح که او گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام از من پرسید که «الذی بیده عقدة النکاح» کیست؟ گفتم ولی زن گفت نه شوهر زن است. و روایت کرده اند که مردی خواهرش را بشوهر داد شوهر طلاقش داد قبل الدخول بها برادر عفو بکرد مرد را از نیمۀ مهر، شریح اجازه کرد گفت من عفو بکنم از زنان بنی مره، و شعبی گفت شریح هیچ حکم از این بدتر نکرد و گفت شریح پس از آن از این حکم باز آمد و گفت آن شوهر باشد. و نیز گفتند مراد آن است الذی بیده عقدة نکاحه ای نکاح نفسه و لکن چون لام تعریف در آورد اضافه ترک کرد چنانکه نابغه گفت:

(۱) یعنی با آنکه حق داشتم عفو کردم.

لَهُمْ شِمَعةٌ لَمْ يُعْطِهَا اللهُ غَيْرَهُمْ مِنْ النَّاسِ وَالْأَحْلَامُ غَيْرُ عَوَازِبٍ<sup>(۱)</sup>

ای واحلامهم وقال الله تعالى «فَأَنْ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى» ای هی مأواه، این قول آنان است که قوت او کردند که شوهر است. واما مذهب ما آنچه ازائمه روایت کرده اند از باقر و صادق علیهما السلام آن است که آن ولی زن باشد و ولی بنزدیک ما پدر بود وجد با وجود پدر بر بگری که نابالغ باشد و آن قول نیز در اخبار ما آورده اند (۲) و معتمد این است و آنان که قوت این قول کنند تفسیر چنین دهند او یعفو الذی بیده عقدة نکاحها تا آیه و بیت راست (۳) باشد و این ظاهر تر است و قرینه‌ای که در آیه هست نیز دلیل قوت این قول میکند یعنی قول اول من قوله: «وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبَ الْمُتَّقَى» و این قرینه با قول اول لایق باشد که عفو بر ترک تفسیر دهند. بنزدیک فقهاء عصبه جمله ولی باشند از برادر و عم و پسران ایشان. قوله (وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبَ لِلتَّقَوَى) در محل رفع است و المعنی و عفوها اقرب للتقوی برای آنکه «أَنْ» مع الفعل در تأویل مصدر باشد و شعبی می خواند و آن یعفوا بیاء تاخیر باشد عن الذی بیده عقدة النکاح (وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ) در شاذ روایت کردند که امیر المؤمنین علیه السلام خواند «وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ» کقوله «وَلَا تَنْبَزُوا بِالْأَلْقَابِ» و تفاعل از میان جماعت باشد کما یقال: تعارضوا و تقاتلوا و تشاتموا و یحیی بن یعمر خواند و لَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بِكسر و او قال لأنَّ المَجْزُومَ إِذَا حَرَّكَ حَرَكًا بِالكسر کقوله «لَمْ یَكُنْ الذِّینَ كَفَرُوا» و اما ضم الواو فی قِراءَةِ الْعَامَّةِ فَلأنَّ الضَّمَّةَ اخْتِالُوا وَ فحَرَ كِتَابَهُ بِحَرَكَةٍ تَلْقِيقُ بِهَا وَ مَعْنَى فَضْلٍ أَيْنَجَا كَقَوْلِهِ تَمَامٌ بِدَادُنْ مَرْدٌ اسْتَجْمَلَهُ صَدَاقٌ رَا يَارَهَا كَرْدَنَ زَنْ نِیمَه صَدَا قِراءً، برای آنکه

(۱) نابغه شاعر جاهلی است و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در نیافت و این بیت دلالت بر آن دارد که خدا شناس بوده معنی آنکه ایشان را خوی و خصمتی است که خدای بدیگر مردمان نداد و خرد ایشان پنهان و پوشیده نیست.

(۲) که شوهر است و معتمد آن است که مراد ولی زن باشد پدر یا جد پدری و در شرایع گوید این دو از بعضی مهر میتوانند عفو کنند اما از همه مهر نمیتوانند و موافق آن روایتی است از رفاعه و کسی که روایت واحد غیر مشهور و خلاف قاعده را حجت داند باید موافق آن فتوی دهد و اگر عمل بدان نکند باید گفت مطلقاً ولی زن میتواند مهر را ببخشد و در این مسئله غبطه و مصلحت زن شرط نیست چون مرد هیچ بهره نبرده و آن نیمه مهر که باید بدهد برای جبرشکستن آبرو و قلب زن است که وی را در معرض نکاح آورد و او را رها کرده پس اگر خود زن یا ولی او راضی باشند از آن صرف نظر کنند.

(۳) یعنی آیه فان الجنة هی المأوی و بیت نابغه با این آیه منطبق آید و فرق آن با تفسیر سابق آنکه اینجا نکاح «نفسه» تقدیر کردیم و اینجا «نکاحها» و بهر دو تفسیر بابت نابغه و آیه والنجم راست آمد.

هر دو فضل است و احسان و واجب نیست، خدای تعالی هر دو را هم زن را و هم شوهر را فرمود که فضل کنی و بنگری تا که سابق بود صاحبش را در فضل که خیر او را باشد (إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) و خدای تعالی بآنچه شما میکنی بیناست بر او و مورد این کلمه از آیه مورد بحث است (۱) بر خیر و فضل و احسان قوله: (حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ) یعنی و اطبوا و ادا و موا. مواظبت و مداومت کنی بر نمازها و پبای داری آن را با اوقات و بجای آری بارکان و شرایط و مواظبت و حقوق و حدود و واجبات و مندوبات در او بجای آوردن و شرط خضوع و خشوع در او مراقبت کردن مفسران گفتند مراد نماز پنج است، آنکه نماز وسطی را تخصیص کرد بد که چنانچه گفت «ملائکته و رسله و جبریل و میکائیل» و کقوله «فیهما فاکهة و نخل و رمان» و در شاخ خوانده اند (وَالصَّلَاةَ الْوُسْطَىٰ) بالنصب علی الاعراب و نافع خواند بروایة قالون «الوسطی» بالصاد برای آنکه هر دو اطباقتند (۱) و هر دو لغت است کالصرط و السراط و الصندق و السندق و الصقر و السقر و البصاق و البساق و غیرها و وسطی تأنیث اوسط باشد و وسط الشییء و واسطه خیره و اعدله من واسطة القلادة و منه قولهم «خیر الامور اوسطها» و منه قوله تعالی «و کذلک جعلنا کم امة سطاء ای عدلا و قوله «قال اوسطهم» ای خیرهم و اعدلهم و اعرابی میگوید در مدح رسول ﷺ:

يَا اَوْسَطَ النَّاسِ طُرْفِي مَفَاخِرِهِمْ وَ اَكْرَمَ النَّاسِ اُمَّا بَرَّةً وَاَبَا (۳)

علماء خلاف کرده اند در صلوة وسطی که کدام است: سعید بن المسیب گفت میان اصحاب رسول ﷺ همچنین بود انگشتان درهم افکند گروهی گفتند نماز بامداد است و این قول عمر است و معاذ جبل و عبدالله عباس و عبدالله عمر و جابر عبدالله الانصاری و عطاء و عکرمة و ربیع و مجاهد و ابوامامه و این مذهب شافعی است، و گفت برای آنش وسطی خواند که از میان دو نماز است دو نماز شب دو نماز بروز. و گفته برای آن نماز بامداد را وسطی خواند که میان سواد شب و بیاض روز کنند و برای آنکه بیشتر نماز که فائدت شود مردمان را آن باشد برای آنکه وقت خواب بود و برای آنکه قصر و جمع در او نشود و برای آنکه در میان دو نماز افتاده است که قصر و جمع در او شود، «من صلوة العشاء الآخرة والظهر و نظیر این آیه در حث بر نماز بامداد و تخصیص او بد که قوله تعالی «و قرآن الفجرین» قرآن الفجر کان مشهوداً» ای یشهده ملائکة اللیل و ملائکة النهار، و ابوجاء

(۱) یعنی این کلمه وارد است در مورد حث و برای ترغیب مردم بر تفضل و احسان آورده است.

(۲) هم صد و هفتم طاء از حروف اطباقتند.

(۳) ای بهترین همه مردم در آنچه سبب فخر باشد و کریمترین مردم از جهت مادر

الطاردی گفت عبدالله عباس نماز بامداد بجماعت بکرد در مسجد بصره وقنوت بکرد و چون فارغ شد گفت نماز وسطی اینست که خدای ما را فرمود که در او قنوت کنی و این جمله حجت شافعی است بعضی دیگر گفتند نماز پیشین است و این قول زید بن ثابت است و اسامة بن زید و ابوسعید الخدری و عایشه، گفتند برای آن این نماز را تخصیص کرد بدگر که اثقل صلوٰة علی الناس برای آنکه وقت گرمگاه و قیلو له باشد و بعضی مردمان در بازار و معاملات مشغول باشند، زید بن ثابت گفت نماز پیشین در قفاء رسول وقت بودی که یک صف یا دو صف نماز کردند از این سبب را، تا رسول ﷺ گفت همت کردم که قومی بسوزم در سرای ایشان که بنماز پیشین حاضر نمیآیند (۱) بر این سبب این آیه آمد «حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی» و دلیل ایشان اینست که این نماز بمیانۀ روز است برای آنش نماز میانین میخوانند. و ابوذر روایت کند از امیر المؤمنین علی ﷺ از رسول ﷺ که گفت خدایتعالی را در آسمان اول دنیا حلقه ایست میان آسمان چون آفتاب با آنجا رسد نیمۀ روز بود که چون بآن حلقه بدر شود زوال آفتاب باشد چون آفتاب بآن حلقه (۲) بشود همه چیزی خدای را جل جلاله تسبیح میکند خدای تعالی برای شرف آن وقت را گفت نماز کنی و آن وقت را و آن نماز را بدگر تخصیص کرد و در آن ساعت درهای آسمان گشاده باشد و عا در آن وقت مستجاب بود و دیگر آنکه آن نماز میانین است از نمازهای روز و از خصائص این نماز آنست که اول نمازی که خدای تعالی فریضه کرد نماز پیشین بود و اول نمازی که رسول بآن روی بکعبه کرد نماز پیشین بود و از خصایص او آنکه نماز آدینه که کنند بر اینوجه که میکنند نماز پیشین باشد و این مذهب ماست و در بعضی روایات اصحاب ما. و قولی دیگر آنست که نماز دیگر است (۳) و این قول امیر المؤمنین علی است و عبدالله مسعود و ابوهریره و نخعی و زر بن حبیش و حسن بصری و قتاده و ابو یوسف و ضحاک و کلبی و مقاتل و مذهب ابوحنیفه است و مذهب ماست بر روایت بعضی اصحاب از امیر المؤمنین ﷺ و باقر و صادق ﷺ. و سمرة بن جندب روایت کند از رسول ﷺ که گفت «صلوة الوسطی هی العصر» گفت نماز وسطی نماز دیگر است براه بن عازب گفت در عهد رسول چند گاه میخواندیم. «حافظوا علی الصلوات و صلوٰة العصر» آنکه این قرأت منسوخ

(۱) مقصود والله اعلم شاعت این عمل است تا بدان حد که اگر سرای آنها بسوزند برای ترک

جماعت استحقاق آن هست .

(۲) این حلقه را در اصطلاح نجوم دائرة نصف النهار گویند و مقصود از همه چیز همه آنهاست که

نصف النهار تعلق بآنها دارد .

(۳) یعنی نماز عصر .

شد بقوله تعالى « والصلوة الوسطى » وعایشه وحفصه روایت میکنند از رسول ﷺ که او گفت نماز دیگر است و روایت کردند که رسول ﷺ روز احزاب گفت « شغلوا عن صلوة الوسطی صلوة العصر ملائكة قبورهم ناراً ما رامشغول باز کردند از نماز وسطی که نماز دیگر است خدای گورهایشان پر از آتش کناد آنکه قضاء آن بکرد بین العشاءین. عبدالعزیز مروان گفت تنی چند از صحابه مرا بر رسول فرستادند و من کودک بودم تا او را بر رسم از صلوة وسطی رسول ﷺ دست من بگرفت و انگشت کهین من بگرفت که این نماز بامداد است، آنکه آنکه در بر آنست بگرفت و گفت این نماز پیشین است آنکه انگشت مهین بگرفت و گفت این نماز شام است و سبابه بگرفت و گفت این نماز خفتن است آنکه گفت کدام انگشت بماند گفتم وسطی گفت کدام نماز بمانده است گفتم نماز دیگر گفت آنست برای آتش وسطی خواند « لانها بین صلوتی لیل و نهار » از میان دو نماز شب، است و دو نماز روز، ابوذر الغفاری گفت رسول ﷺ نماز دیگر بکرد و گفت این نماز بفریضه کردند بر آنان که پیش از شما بودند، در آن تقصیر کردند، هر که بر آن محافظه کند مزدش دوباره بدهند و از پس این نماز نیست تا ستاره بینند یعنی نماز شام، قبیصة بن ابی ذویب گفت نماز شام است برای آنکه وسطی است من الصلوة از نمازهای میان است کمتر نیست و بیشتر نیست میانه کمتر و بیشتر است یعنی میانه دو و چهار است و در سفر بر حال خود باشد و عایشه روایت کرد که رسول ﷺ گفت فاضلترین نمازها بنزدیک خدای تعالی نماز شام است خدای تعالی آن را از مسافر فرو نهد و از مقیم نماز شب را بآن فتح کرد و نماز روز را بآن ختم کرد هر کس که او نماز شام بکند و در عقب او دو رکعت نماز کند خدایتعالی برای او در بهشت کوشکی بنا کند و هر کس که از پس آن چهار رکعت نماز کند خدایتعالی او را گناه بیست ساله یا گفت چهل ساله بیامرزد و بعضی دیگر علما گفتند نماز خفتن است برای آنکه از میان دو نماز است که قصر در او نشود راوی خبر گوید از رسول ﷺ که هر که او نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که نیمی از شب نماز کرده و هر که نماز بامداد بجماعت بکند چنان بود که همه شب نماز کرده و بعضی علما گفته اند یکی است از نمازهای پنجگانه نه معین. ربیع خثیم را کسی پرسید از نماز وسطی گفت اگر بدانی چه کنی گفت سخت بر آن محافظت کنم گفت خدای تعالی بآن نامعین کرد تا بر همه نمازها محافظت کنی طمع نماز وسطی را. ابو بکر و راق را پرسیدند گفت « لو شاء الله لعینها » اگر خدای خواستی معین بکردی و لکن خدای تعالی خواست تا خلقان را تحریر کند بر اداء نمازها و این قولی نیکوست برای آنکه خدای تعالی این نماز در میان نمازها پوشیده کرد تا بامید آن همه نمازها بگذارند چنانکه

شب قدر در میان شبهای ماه رمضان و نام مهترین (۱) در میان نامها وساعت اجابت در میان ساعات روز آدینه بفضل و کرم خود بریند گانش، و در آیه دلیل است بر آنکه و تر واجب نیست برای آنکه اجماع اهل قبله است که نمازهای فریضه از هفت کم است و از سه بیش است و از میانه سه و هفت هیچ فرد نیست مگر پنج تا ممکن بود که آن را وسطی بود و الاجفت را میانه نباشد، انس روایت کند که مردی پیامد و رسول ﷺ را گفت یا رسول الله خدای تعالی چند نماز فریضه کرد گفت پنج نماز گفت بیرون از آن هیچ نماز فریضه ای هست بر ما؟ گفت نه گفت بخدائی خدا که نیفزایم و نگاهم، رسول ﷺ گفت «إِنَّ صَدَقَ الرَّجُلُ دَخَلَ الْجَنَّةَ» اگر راست میگوید بهشت شود، راوی خبر گوید که مردی بنزدیک رسول آمد از اهل نجد آشفته موی آواز میداد و حدیث او دشخوار مفهوم میشد چون بنزدیک در آمد بدانستیم که چه میگوید رسول ﷺ را از اسلام منی پرسید رسول ﷺ گفت پنج نماز در شبانروز گفت دگر هیچ فریضه هست رسول ﷺ گفت نه إلا که تطوع کنی. گفت روزه ماه رمضان فریضه است؟ گفت آری! گفت دگر هیچ فریضه هست از روزه؟ گفت نه، الا که تطوع کنی. و نیز حدیث زکوة بکرد مرد گفت دگر هیچ فریضه هست بر مال من؟ گفت نه مگر که تطوع کنی مرد بر خاست و میگفت والله که از این نبکاهانم و در این نیفزایم رسول ﷺ گفت أفلح إن صدق. گفت نجات یافت اگر راست میگوید. ابن محیرز گفت مردی از بنی کنانه او را مخرج می گفتند آمد و گفت مردمانی در شام میگویند و تر واجب است گفت بر خاستیم و بنزدیک عبادة بن صامت شدید و او را بگفتم، گفت دروغ میگویند آنانکه این میگویند! از رسول ﷺ شنیدم که گفت خدای تعالی پنج نماز بر بندگان خود فرض کرده که بجای آرد و ضایع نکند چیزی از آن بوجه استخفاف بحقش، او را بنزدیک خدای تعالی عهدی باشد که او را بهشت برد و هر که بجای نیاورد او را بنزدیک خدای تعالی عهدی نبود، اگر خواهد عذابش کند و اگر خواهد ببهشتش برد. عاصم بن حمزه گفت از امیر المؤمنین علی ﷺ پرسیدم که و تر واجب است یا نه؟ گفت واجب نیست چون نمازهای فریضه و لکن سنتی است که رسول ﷺ فرمود و دلیل دگر بر آنکه و تر واجب نیست آن است که عبدالله عمر گفت رسول خدای را دیدم که و تر میکرد بر شتر نشسته و اجماع امت است که نماز فریضه در حال امن بر راحله روا نباشد (۲) (وَقَوْمُوا لِلَّهِ قَاتِلِينَ) ای مطیعین قنوت طاعت باشد این قول شعبی و جابر و عطا و سعید جبر و حسن و قتاده و طاووس و عبدالله عباس است بروایة عکرمة، و عطیه و ابوالعالیه و ضحاک و مقاتل و کلبی گفتند هر قومی را نمازی

(۱) یعنی اسم اعظم.

(۲) تطویل کلام در وتر برای آن است که ابوحنیفه آنرا واجب میشمرد.

بود که در آن نماز قیام کردندی، در خدای عاصی شدند بنماز خود شما بنماز خود قیام کنی خدای راه طبع. و ابوسعید خدری روایت کند که رسول ﷺ گفت هر قنوت که در قرآن هست بمعنی طاعت است. بهری دگر گفتند قنوت سکوت باشد از آنچه در نماز نشاید گفتن، زید ارقم گوید که مادر عاهد رسول ﷺ در نماز سخن گفتمانی بایکدیگر، و چون یکی در نماز پهلوی یکی ایستاده بودی از او پرسیدی که نماز چند کردی او جواب دادی و چون کسی در آمدی و سلام کردی جواب سلام دادندی و هر کس بحاجت خود سخن گفتی و روا بودی تا این آیه آمد که: «وقوم الله قانتین» سخن گفتن حرام شد و دیگر کسی در نماز سخن نگفت. مجاهد گفت قانتین ای خاشعین و گفت از جمله قنوت طول رکوع باشد و چشم بر هم نهادن و سکون و وقار بجای آوردن و تذلل و خشوع و خضوع کردن خدای را جل جلاله و باز ننگریدن بجوانب و بدست بازی نکردن و حدیث النفس از خود باز داشتن (۱). و حسن بصری و ربیع گفتند قنوت قیام باشد در نماز و دلیل آن حدیث جابر که گفت رسول را پرسیدند که کدام نماز فاضل تر است گفت طول القنوت نمازیکه قیامش درازتر بود. عبدالله عباس گفت در روایت رجا که قنوت دعا باشد دلیلش آن خبر که روایت کرده اند که ان رسول الله قنت علی رعل و ذکوان (۲) ای دعا علیهما، که رسول بر این دو مرد قنوت کرد یعنی دعا کرد بر ایشان یعنی نفرین کرد ایشان را و گفته اند قنوت خود نماز باشد «وقوم الله قانتین» ای مصلین دلیلش قوله تعالی «امن هو قانت آناه اللیل ساجداً قائماً» ای مصل و رسول ﷺ گفت مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل القانت الصایم ای المصلی الصایم گفت مثل مجاهد در سبیل خدای مثل نماز کن روزه دار باشد. قوله (فَإِنْ خِفْتُمْ فِرْجَالاً أَوْ رُكْبَاتًا) اگر ترسی

(۱) اصل در نماز آن است که فعل دیگر در آن نباید کرد و چون بتکبیر داخل نماز شود جز بنماز مشغول نباید بود تا سلام دهد و بدان از نماز خارج شود، و تکبیر اول را تکبیره الاحرام گویند که انسان در حرمتی داخل شود و آخر آن تسلیم است نماز گذار گوید که من حاضر نبودم و اکنون آمدم سلام علیکم و هر عمل که شک کنیم نماز را باطل میکند یا نمیکند اصل آن است که نماز را باطل میکند مگر بسیره و عادت و حرج و روایات خاصه جواز فعلی را در نماز ثابت کنیم مانند خاریدن سر و تبسم و هیئت اتصالی در خاطر مردم مر کوز بود و پیوسته از امام علیه السلام میپرسیدند فلان عمل در نماز چگونه است و از عمل در بین وضو و غسل و امثال آن نمیپرسیدند چون در نظرشان آن هیئت متصله واحده نماز قابل پذیرش غیر نبود و اینها بود.

(۲) رعل و ذکوان نام دو قبیله است از بنی سلیم که در بئر معونه چهل نفر از قاریان قرآن و

داعیان باسلام را کشتند لعنهم الله و من تابعهم .

نماز کنی پیاده ای رونده یا سوار بر نشست ستور و نصب او بر حال بود از فعل محذوف که کلام بر حذف او دلیل میکند و التقدير فصلوا رجالا او ر کبانا و رجال جمع راجل باشد اینجا کصاحب و صحاب و قائم و قیام و صائم و صیام قال الله تعالی « یأتوک رجالا » ای راجلین و قال الإخطل:

وَبَنُوا غَدَانَةَ شَاخِصًا أَبْصَارَهُمْ يَمْشُونَ تَحْتَ بُطُونِهِنَّ رِجَالًا<sup>(۱)</sup>

أور کبانا جمع را کب، سوار، ابن مفضل گفت را کب شتر نشین را گویند و سوار اسب را فارس گویند و صاحب خر را حمار و صاحب استر را بغال. و معنی آیه آن است که اگر متمکن نباشی از آنکه نماز کنی بقنوت بر این معانی که رفت بحدود و حقوقش برای خوف را، نماز بکنی در آن حال که میروی که بر ستور نشسته باشی و این نماز خوف بود تکبیرا حرام روی بقبله کند و آنکه چنانکه ستور میرود یا مرد را جهت رفتن باشد میرود و اگر چه قبله نبود و این یا نماز خوف بود با قلت عدد و یا نماز شدت خوف بود در حال مطارده و مسایفه (۲) فاما نماز خوف چون در لشکر مسلمانان کثرتی باشد که بدو فرقه شوند که هر فرقتی از ایشان بادشمن مقاومت کنند در سورة النساء بیاید در جای خود ان شاء الله تعالی و اینجا نماز چنان باید کردن که بتکبیر احرام روی بقبله کند و آنکه چنانکه میآید و میرود و یا ستور میراند قراءت بخواند و رکوع و سجود بایمناه و اشاره کند بچشم و سجودش از رکوع خافض تر باشد (۳) و این نماز شدت خوف بود و اگر در حال مطارده و مسایفه اینقدر نیز نتواند ببدل هر یک رکعت نماز بگوید « سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر » و مجزی بود و این روایت سعید جبیر است از عبدالله عباس و مذهب ماست و مذهب شافعی. و مجاهد روایت کند از عبدالله عباس که او گفت خدایتعالی نمازها فریضه کرد بر زبان رسولش ﷺ در حضر چهار رکعت و در سفر دو رکعت و در حال خوف یک رکعت، و زهری گفت چون متمکن نباشد از نماز متذکر بود نماز را در دل یعنی بر نیت باشد که بوقت تمکن قضاء کند (فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ

(۱) اخطل شاعر مداح بنی امیه است در اصل نصرانی بود گویند یزید بن معاویه از شاعری مسلمان خواست هجو انصار کند از آن کینه که بانصار داشتند و رواج اسلام را از آنها میدیدند شاعر مسلمان ابا کرد که این رجوع به شرك است و کسی که هجو مروجان دین کند مشرك باشد اگر هجو آنها خواهی از اخطل خواه که اصلا نصرانی است و از هجو سران دین اسلام باك ندارد و اخطل بنی امیه پیوست و این بیت هجو بنی غدانه طائفه از عرب است یعنی بنی غدانه چشم بیالا دوخته وزیر شکم شتران پیاده راه میروند.

(۲) مسایفه بشمشیر جنگیدن

(۳) یعنی سر را بیشتر خم کند



كَمَا عَلَّمَكُمُ) چون ایمن شوی ذکر خدای کنی چنانکه شمارا باز آموخت آنچه ندانستی یعنی نماز کنی بآرکان و حدود و شرایط چنانکه مشروع است ، قوله :

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ

و آنانکه وفات آید ایشانرا از شما و رها کند زنان را اندرز برای زنانشان نفقه تا سال

غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ

جز بیرون کردن اگر بیرون شوند بزه ای نیست بر شما در آنچه کنند در خود از نیکی

وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۴۲) وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (۲۴۳)

و خدای قوی و محکم کار است و زنان طلاق داده را نفقه است بوجه واجب بر پرهیزکاران

كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۲۴۴) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ

همچنین روشن کند خدای برای شما آیتهايش تا همانا شما بدانید نه بینی آنان را که

خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أُنجِبَهُمْ

بیرون آمدند از سرای های شان و ایشان هزار بودند ترس مرگ را گفت ایشان را خدای بمیری پس زنده کرد ایشانرا

إِنَّا اللَّهُ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۲۴۵) وَقَاتِلُوا

که خدای خداوند نعمت است بر مردمان و لکن بیشترین مردمان شکر نکنند و کارزار کنی

فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَعْمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۴۶) مَنْ ذَ الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا

در راه خدای و بدانی که خدای شنوا و دانا است کیست آنکه قرض دهد بخدای و امی نکو

فَيُضَاعَفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۴۷).

تا دوچندان کند او را زیادتهای بسیار و خدای تنگ کند روزی و فراخ کند و با او باز شود

قوله تعالی . (وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ) خطاب بامردان است که از جمله ایشان وفات رسد

بهریر او زنان رها کنند و ازواج جمع زوج باشد و زوج نرماده را گویند يقول العرب عندی زوجان

من الحمام و مراد در آیه زنانند، کسائی گفت عرب زن را بیشتر زوجه گویند و خدای در قرآن زوج

گفت و جمع زوجه زوجات باشد ( وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ ) ابو عمرو و ابوعامر و حمزه و درشاذ

حسن بصری و اعمش میخوانند وصیة بنصب علی تقدیر فلیوصوا وصیة تا وصیة کنند

آن مردان لِأَزْوَاجِهِمْ برای زنانشان و باقی قراء خوانند وصیة برفع علی تقدیر فعلیهم وصیة

او کتب علیهم وصیة بر ایشان است یا بر ایشان نوشتند اندرزی و گفته اند تقدیر آن است که

لأزواجهم وصیة و این قول ضعیف است برای آنکه مبتداء آنگاه شاید که نکره بود که منقی

باشد یا مستفهم عنه یا موصوف و مخصوص یا خبرش ظرفی مقدم بر او واجب التقدیم، لایقال رجل

فی الدار و مال فی الکیس إنما یقال فی الدار رجل و فی الکیس درهم و علیک و قارور در مصحف عبد الله مسعود کتب علیهم وصیة لازواجهم است. و گفته اند لتکن وصیة باید تا وصیتی باشد بر آن معنی که کان تامه بود و در مصحف ابی بجای وصیة متاع لازواجهم است ابو عبیده گفت هر جا که مانند این است در قرآن رفع دیدم من قوله تعالی «فمنصف ما فرضتم» و قوله «و فدیة مسلمة» و قوله تعالی «فعدة من ایام آخر» متاعاً نصب بر مصدر است از فعل محذوف و التقدير متعوهن متاعاً و گفته اند مفعول به است و التقدير جعل الله لهن علیکم متاعاً ، و گفته اند نصب بر حال است من قوله وصیة ای فلیوصوا وصیة فی حال کونها متاعاً و شاید که بدل وصیة باشد و گفته اند مفعول وصیة است برای آنکه مصدر عمل فعل کند و مثله قوله «أوطعام فی یوم ذی مسغبة یتیمان» و معنی متاع اینجاست نفقه او باشد و آنچه او را بآن حاجت بود از طعام و کسوه و سکنی و آنچه حاجت او باشد در سال. و قوله غیر اخراج نصب بر حال است و گفته اند بنزع حرف الخفض حرف جر از او بستند چنانکه گفت «و اختار موسی قومه سبعین رجلاً» ای من قومه و التقدير من غیر اخراج و این مذهب کوفیان است اما تفسیر آیه و حکم او، عبد الله عباس گفت و جمهور مفسران آیه در مردی آمد از اهل طایف نام او حکیم بن الحرث که هجرت کرد بامدینه رسول ﷺ و پدر با او بود و او زن داشت و فرزندان ، فرمان یافت رسول ﷺ را گفتند زن او چه کند خدای تعالی آیه فرستاد رسول ﷺ میراث او بپدر داد و فرزندان او و زن را چیز نداد از میراث جز که از مال او فرمود تا یک ساله نفقه و کسوه باو دادند تا عده دارد یکسال . و عده زنان در ابتداء شرع یکسال بودی عده المتوفی عنها زوجها چون یکسال تمام بنشستی چون سال بسر آمدی او از خانه بیرون آمدی پشکی بسگی انداختی اشاره بآنکه حرمت شوهر مرده و عده او از او بمنزله این پشکست که بسگ انداخت در هوان و خواری و حدیث عده سال شعرا در اشعار خود بگفتند قال لبید «و المرملات إذا تطاول عامها»<sup>(۱)</sup> ، و نصیب و میراث او از شوهرش هم این نفقه یکساله بودی و جامه و آنچه وجه حاجت او بودی در یکسال مادام تا از خانه بیرون نیامدی اگر از خانه بیرون آمدی حق نفقه اش باطل شدی و مرد در جمله و صایا باین وصیت کردی همچنان می بود تا آیه موازیث فرود آمد این حکم اعنی نفقه سال منسوخ بکردن ربع یا ثمن چنانکه در سورة النساء بیان خواهد کرد و عده یکسال منسوخ شد بقوله تعالی : « یتربضن بأنفسهن أربعة أشهر وعشراً » بچهار ماه و ده روز، و حکم وصیت بنزدیک ما ثابت است منسوخ نیست جز آن است که علی سبیل الاستحباب باشد دون

(۱) مدح قوم خود میکند که برای همسایگان خود دو مستمندان و بیوگان که سال آنها بسختی گذشته دراز

شده بمنزله بهارند .

الوجوب واما آن خبر که آوردند « لا وصية لوارث » آن خبر واحداست نسخ قرآن بآن درست نباشد واما آیه میراث منافی نیست وصیه را نشاید که ناسخ آن بود و آنچه گفتیم مذهب فقهاست اما نسخ عده یکسال بآیه اول که متضمن چهارماه وده روز است قوله ( فَإِنْ خَرَجْنَا ) اگر بیرون آیند از خویشتن ( فَلْأَجْحَ عَلَیْكُمْ ) حرجی نیست بر شما که اولیاء مرده آید ( فَمَا فَعَلْنَا ) در آنچه آن زنان کنند در خویشتن ( مِنْ مَعْرُوفٍ ) من تعریض النکاح علی مقتضی الشرع اما معنی آنکه گفت مردان را بزه ای نیست بآنکه زنان کنند دو قول است در او یکی آنکه بزه ای نیست برایشان در قطع نفقه و قولی دیگر آنکه در منع نکردن ایشان را از بیرون آمدن و برای من قول چنان بوده باشد که ایشان منخیر باشند فی الجلوس والخروج؛ ووجوب نفقه موقوف بود بر نشستن ایشان در خانه چون بیرون آیند نفقه باطل شود واین مذهب فقهاست برای آنکه بنزدیک ما نفقه عده متوفی عنها زوجها واجب نباشد نه بر مال متوفی و نه بر وارثان تا حمل کنند بآنکه باین آیه واجب بوده است بحکم نسخ ساقط شده است چه حکم آیه باجماع منسوخ است واولی تر آن بود که گویند باجماع اهل البیت دانیم که او را نفقه نرسد و فقهاء نفقه منسوخ گویند بآیه میراث و عده سال بچهارماه وده روز ( وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ) و خدای جل جلاله عزیز و قوی است غالب همه کس و همه چیز را و لایغلبه شیء. و هیچ چیز او را غالب نیست و حکیم است هر چه کند بر وفق حکمت کند.

( وَاللِّمَّطَّلَقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ ) سعید بن المسیب گفت این آیه منسوخ است بقوله تعالی « فنصف ما فرضتم » و بنزدیک ما اعتبار کنند اگر هر دو آیه بیک جای آمده باشد مخصوص بود و منسوخ نبود و اگر آن آیه پس از این آیه آمده باشد این منسوخ بود (۱) برای آنکه بنزدیک ما متعه آن را واجب باشد که مدخول بها و مفروض لها نباشد و اگر او را مهری معین کرده باشند قبل الدخول نیمه آن واجب باشد او را و بعد الدخول جمله چنانکه شرح دادیم پیش از این .

(۱) بعضی اهل حدیث در ناسخ و منسوخ قرآن مبالغه کرده و چنان آنرا بزرگ میدانند و تهویل میکنند که قرآن را اعتبار نماند و حدیث را ترویج کنند گویند از بس در قرآن ناسخ و منسوخ است و محکم و متشابه و عام و خاص بظاهر آن تمسک نمیتوان کرد و جواب آن را علما در کتب اصول گفته اند و مادرا اینجا گوئیم ناسخ در قرآن هست و منسوخ در قرآن نیست و هر آیه که در قرآن موجود باشد حکم آن منسوخ نشده غیره. باین آیه و دو آیه دیگر که مشهور و متواتر است و موجب اشتباه کسی نخواهد شد هر چه در شریعت حکم منسوخ باشد پیش از نسخ در قرآن نبوده است بلکه بسنت ثابت شده و بقرآن مرتفع گردیده است .

وسعید جبیر و ابوالعالیه و زهری گفتند تکرار متعه برای آن کرد که در آیه اول متعه آن را نهاد که غیر مدخول بها باشد و در این آیه متعه واجب کرد جمله مطلقاً بر عموم، و در این آیه زیادت فایدتی هست و این مذهب ابوحنیفه است. امام مذهب ما و مذهب شافعی آن است که متعه الا غیر مدخول بها و غیر مفروض لها الصداق را نباشد و این زید گفت سبب تکرار آن است که چون خدای تعالی آیه متعه فرستاد من قوله «فمتعهون» بعضی مردمان گفتند اگر خواهیم بکنیم و اگر خواهیم نکنیم این تبرعی است از ما، خدای تعالی این آیه فرستاد و بیان کرد که این واجب است بر جمله متقیان یعنی بر مؤمنانی که اتقاء کنند از شرك یعنی بر جمله مسلمانان و وجهی دیگر آن است که ایاس بن عامر روایت کرد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که او گفت «لكل مؤمنة مطلقة حرة أو أمة متعة» هر مطلقه ای را که نه مدخول بها باشد اگر آزاد بود و اگر برده او را متعه رسد و این آیه بخواند و این وجهی باشد نکو در تکرار آیه و این مذهب ماست و قوله بالمعروف معنی آیه آن است که در آیه اول گفت «علی الموسع قدره و علی المقتر قدره» و وجهی دیگر گفتند بین الاسراف و التقصیر علی وجه القصد و قول اول درست تر است و قوله (حَقًّا) نصب او بر مصدر است و تقدیر چنین بود که حق این ذلك حقاً و گفته اند مصدری است در محل حال و عامل در او اما بالمعروف باشد و التقصیر عرف ذلك حقاً و اما معنی جمله مبتدا و خبر من قوله تعالی و للمطابقات کانه تعالی قال جعل ذلك لهم حقاً. قوله (علی المتقین). در او دو قول گفتند یکی آنکه المتقین الشرك تاجمله مسلمانان باشد و قول دوم آنکه از باب تخصیص بالذکر بود کما قال الله تعالی «هدی للمتقین» و این طریقه بیان کرده شد چند جای.

(كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ) این تشبیه بیان مستقبل است ببیان ماضی یعنی چنانکه بیان کردیم آیاتی و احکامی را که پیش از این بود نیز بیان کنیم آن را که پس از این خواهد بودن علی حد واحد من الكشف و البیان. و بیان أدله ای بود که بآن فرق کنند میان حق و باطل و هر چه چیزی بآن ظاهر شود آن را بیان خوانند و خدای تعالی در همه قرآن از خویشتن بیان حکایت کرد و باو تمدح کرد (۱) چگونه گویند خدای تلبیس ادله کند باین همه بیان و ایضاح. و آیات علامات بود و ادله (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) معنی لعل کسی باشد برای آن تا استعمال عقل کنی و بگفتیم که عقل مجموع علومی ضروری باشد که بآن فرق کنند از میان حسن و قبح و بآن ممکن باشد استدلال بشاهد بر غائب. قوله (الْم تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ - الآیة -)

(۱) یعنی خود را ستایش کرد ببیان کردن.

بیشتر مفسران گفتند دیهی بود پیش واسط آنرا داوردان گفتندی و بعضی گفتند خود واسط بود طاعون در آنجا افتاد جماعتی از آنجا بیرون آمدند از طاعون میگریختند و جماعتی بایستادند آنجا، از ایشان گروهی هلاک شدند بیشتر و اندکی بماندند چون طاعون برفت آنجا باز آمدند بسلامت آن جماعت که مانده بودند گفتند شما حزم کردی و ما خطا کردیم اگر وقتی دگر اینجا طاعون یا وبا باشد مانیز بگریزیم و شهرها کنیم تا زنده مانیم دگر سال طاعون پدید آمد برخواستند جمله اهل شهر و شهر را رها کردند و بیامدند به بیابانی فراخ آمدند و آنجا نزول کردند چون همه فرود آمدند و آب و هوای آن جایگاه بدیدند و پیسندیدند و ساکن شدند و گمان بردند که از مرگ ایمن شدند خدایتعالی دوفرشته را بفرستاد تا یکی از بالای وادی و یکی از زیر وادی آواز دادند که «موتوافماتوا جميعاً» گفتند بمیری همه بمردند، اصمعی گفت سالی در بصره طاعون پدید آمد مردی از شهر بدر آمد و اهل و عیال را بر خری نشانده و غلامی حبشی با ایشان بود و خر میراند و میگفت :

لَنْ يُسْبِقَ اللَّهُ عَلَى حِمَارٍ      و لا على ذى مِيعَةٍ خَطَّارٍ<sup>(۱)</sup>  
 قَدْ يُصْبِحُ اللَّهُ أَمَامَ السَّارِي

میگفت خدا را سبق نتوان بردن بر خری و براسبی تیز رو که خدایتعالی در پیش مرد شب رو باشد چون مرد این بشنید بر گرید و بشهر آمد گفت از قضای خدای نتوان گریختن. و عبدالرحمن عوف روایت کرد از رسول ﷺ که گفت چون شنوی که در شهری و باست در آنجا مروی و اگر آنجا باشی از آنجا بیرون میآئی (۲)، ضحاک و مقاتل و کلبی گفتند ایشان از جهاد میگریختند و این آن بود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل ایشان را فرمود که بجهاد کافران شوند بیرون آمدند و لشکر گاه بزدند پس بترسیدند از قتال پادشاه را گفتند ما آنجا نمی رویم که میشنویم که در آن زمین و باست خدای تعالی در گدرا ایشان افکند چون بدیدند که مرگ بسیار شد از شهر بیرون آمدند و سراهارها کردند و بگریختند پادشاه که آن دید گفت «اللهم رب يعقوب و ائمه موسى» ای خدای یعقوب و موسی عصیان

(۱) میعه اول رفتار اسب است و خطار هم صفت اسب است .

(۲) بعضی گویند برای منع سرایت است و ابوعلی ابن سینا گوید همچنانکه آب می گنجد ماهیان در آن مریض و هلاک میگردند گاه باشد که هوا گندیده شود و انسان که در هوا تنفس میکند از عفونت آن مریض گردد و بسیار هلاک شوند و اطباء عصر ما گویند عفونت در آب و هوا بسبب حیوانات کوچکی است که آنها جرثومه مرضند و لامشاحه فی الاصطلاح و وبا این گونه امراض را گویند که بعفونت مردم بسیار را فرا گیرد.

بندگانترا می بینی در تو، آیتی بایشان نه‌ای در تنهای ایشان تابدانند که از تو نتوان گریختن خدای تعالی گفت «موتوا فماتوا جمیعا» بمیری همه بمردند و چهارپاهایشان نیز بمردند چون هشت روز برآمد بر آما سیدند و منتفخ شدند و کس آنجا نتوانست گذشتن از تنن ایشان مردم از آن شهر بیرون آمدند خواستند تا ایشان را دفن کنند نتوانستند که بسیار بودند گرد ایشان حظیره کردند (۱) و ایشان را آنجا رها کردند علماء در مبلغ عدد ایشان خلاف کردند عطاء خراسانی گفت سه هزار مرد بودند عبدالله عباس و وهب منبه گفتند چهار هزار بودند مقاتل و کلبی گفتند هشت هزار بودند ابوروق گفت ده هزار بودند ابومالک گفت سی هزار بودند سدی گفت سی و نه هزار بودند ابن جریج گفت چهل هزار بودند عطاء بن ابی رباح گفت هفتاد هزار بودند وضحاك گفت عددی بسیار بودند و قریب تر قول آنان است که گفتند بالای ده هزار بودند برای آنکه سه تاده جمعش بالای آن جمع کم است که جمع کثیر بود و اُلوف گویند و جمع قلیل اُلوف بود علی وزن اَفْعُلْ چنانکه شاعر گوید :

كانوا ثَلَاثَةَ اَلْفٍ وَ كَتَبِيَّةٌ      اَلْفَانِ اَعْجَمَ مِنْ بَنِي الْفَدَامِ (۲)

گفتند چون مدتی دراز بر این برآمد و ایشان پوسیده شدند و از ایشان جز استخوانی نماند پیغامبری از آنجا بگذشت که او را حزقیل گفتند سهام خلفاء بنی اسرائیل بود (۳) از پس موسی عليه السلام برای آنکه از پس موسی وصی او بود یوشع بن نون و از پس او کالب بن یوفنا از پس او حزقیل و او را ابن العجوز گفتند برای آنکه چون مادر او پیر شد و از فرزند آیس شد که عقیم شده بود خدای را دعا کرد تا او را آن فرزند بداد برای آنش ابن العجوز خواندند که او از مادر پیری آمد (۴) حسن و مقاتل گفتند ذوالکفل بود و او را برای آن ذوالکفل خواندند که

(۱) حظیره دیواری از نی و مانند آن است .

(۲) این بیت را در لسان العرب نسبت به بکیر اصم بنی الحارث بن عباد داده است در وصف لشکری است که پنج هزار تن بودند سه هزار عرب و دو هزار عجم از بنی الفدام و فداه خرقه ایست که کبران بر دهان می بستند .

(۳) از معصوم روایت نشده و صحیح نیست و حزقیل سالها پس از حضرت داود میزیست و از اسرای بخت نصر است که او را براق آوردند و بقول نصاری زنده شدن استخوانهای پوسیده را در هنگام اسارت دید و نزد آنان معروف به حزقیل بن البروزی است و الله اعلم بصحة ما ذکره و افساده .

(۴) روایات که در تفصیل قصه آنان آمده هیچک از معصوم نیست و بدانها مطلقا اعتماد نتوان کرد و در تفسیر المنار گوید این تمثیل است نه اشاره بواقعه نظیر «ضرب الله مثلا رجلا من اهلنا اذ جاءه اعداؤه فاجتمعوا علیه فقتلوه و اصابوا اعداؤه فقتلوه»

کفالت و پابندانی (۱) هفتاد پیغامبر بکرد و ایشان را از قتل برهانید و ایشان را گفت شما بروی که اگر مرا بکشند تنها به بود که شما هفتاد مرد را ، چون جهودان آمدند و گفتند کجا شدند اینان ؟ گفت ندانم تا کجا شدند و خدایتعالی ذوالکفل را بپائید (۲) از جهودان . چون حزقیل بر آن مردگان بگذشت در ایشان مینگرید و اندیشه میکرد خدایتعالی وحی کرد باو که یا حزقیل خواهی که آیتی بتو نمایم که من مرده چگونه زنده کنم ؟ گفت آری خدایتعالی ایشان را زنده کرد این قول سدی است و جماعتی از مفسران ، و هلال بن یساف (۳) گفت و جماعتی از علماء که حزقیل دعا کرد و گفت بار خدایا اگر دستوری باشد دعا کنم تا اینان را زنده کنی تا شهرها ، تو آبادان کنند و ترا عبادت کنند خدایتعالی گفت ترا چنین می باید ! گفت آری ! گفت دعا کن ! دعا کرد خدایتعالی ایشان را زنده کرد (۴) پس هشت روز و آن آن بود که ایشان بیامدند ، بر سر روزی چند حزقیل برپی ایشان بیامد تا ایشان را با شهر برد مرده یافت ایشان را ، گفت بار خدایا من در میان قومی بودم که تسبیح و تهلیل میگفتند اکنون تنها بماندم بی قوم خدایتعالی وحی کرد باو که من حیوة ایشان را با دعاء تو افکنم بگو تا زنده شوند حزقیل گفت احیوا بأذن الله زنده شوی بفرمان خدای همه زنده شدند و هب گفت سبب آن بود که سالی قحطناک آمد برایشان و ایشان رنجور شدند میگفتند کاشکی بمردمانی (۵) تا از این محنت برستمانی ، تمنا ، مرگ کردند خدایتعالی وحی کرد بحزقیل که یا حزقیل تمنای کنند تا برهند و گمان میبرند که در مرگ راحت است ایشان را ، چه راحت بود در مرگ ایشان را ؟ و من هر که خواهم ایشان را زنده کنم و خواهی تا بدانند برو بفلان زمین آنجا جماعتی مردگان هستند ایشان را آواز ده تا من ایشان را زنده کنم حزقیل بآن زمین آمد بسیاری از

بلا یقدر علی شیئی - الی آخر - و این قول صحیح نیست و در کتاب مقدس بهود در کتاب حزقیل باب ۳۷ ذکر استخوانهای پوسیده هست که بامر خدا زنده شدند و مفسران ایشان آنرا رُوبای نبوت می دانند .

و اشاره باحیای دولت بنی اسرائیل در آخر الزمان

(۱) پابندان فارسی بمعنی ضامن و کفیل است (۲) یعنی حفظ کرد .

(۳) روایت هلال بن یساف در تفسیر طبری آمده است عبارت کتاب در اینجا از تشویش واضطراب

خالی نیست و چون روایت ضعیف است تحقیق آنرا لازم ندیدیم .

(۴) از اینجا عبارت با سابق آن ارتباط ندارد و در تفسیر طبری جزء روایت هلال بن یساف نیست

البته از ناسخین در آن تصحیف یا تقدیم و تاخیری افتاده است .

(۵) می مردیم تا از این محنت میرستیم .

استخوانهای پوسیده ریزیده متفرق شده دید آواز داد که ای استخوانهای پوسیده و گوشت رفته و پوست ممزق شده باهم آی ، بفرمان خدای باهم آمد گفت ای گوشتهای پوسیده شده بر این استخوانها پوشیده شوی ، بفرمان خدای پوشیده شد آنکه گفت ای پوستهای ممزق شده بر این گوشت پوشیده شوی ، بفرمان خدای پوشیده شد آنکه گفت ای روحهای جدا شده از این کالبدها باین قالبها باز شوی ، بفرمان خدای روحهای ایشان بتنه‌های ایشان درآمد بفرمان خدای وزنده شدند و برخاستند و بیکبار تکبیر کردند . منصور بن المعتمر گفت که مجاهد گفت که چون زنده شدند باتفاق گفتند «سبحانك ربنا وبحمدك لاله الا انت» و برخاستند و با میان قوم شدند و مدتی دراز زندگانی کردند و می‌دانستند که ایشان مرده بودند و گونه روی ایشان با حالت اول نشد و هر جامه که پوشیده بودند چرب شدی و از ایشان بوی آمده که اندک کراهت داشتی . عبدالله عباس گفت آن بوی هنوز از فرزندان ایشان که از آن سبط بودند آید، تا بوقت آجالی که خدایتعالی حکم کرده بود بماندند و آنکه بمردند، قتاده گفت خدای برایشان خشم گرفت برای آنکه از مرگ بگریختند پس ایشان را زنده کرد تا با آجالی مقدر که ایشان را بود. و این آیه دلیل صحت رجعت میکند و قطع شغب و تعجب و استبعادی که مینمایند و استبعاد این شك در قدرت خدای باشد جل جلاله و در این چه تعجب باشد که خدایتعالی در آخر زمان بمعجز صاحب معجزی گروهی را زنده کند چنانکه گفت «و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکنب بآیاتنا فهم یوزعون» و آنجا که ذکر قیامت کرد «و یوم نحشرهم جمیعا» و صادق علیه السلام را پرسیدند که خدایتعالی بر رجعت کرا زنده کند ، گفت دو گروه را «من محض الایمان محضا اومن محض الکفر محضا» آنکس که مؤمن خالص باشد یا کافر خالص ، مؤمن برای آن تا انتقام کشد از آنانکه او را طعنه زده باشند و کافر برای آن تا ببیند بعین آنچه منکر بود آنرا و بدلیل مفهوم خود نکرد تا آن دو کس که منازعه کرده باشند و در منازعت برفته باشند مقرر

منکر را گوید : «لقد كنت فی غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد» .

هذا الذي كنت فی الأخبار تُنكِرُهُ ۚ قد كنت تجحده ۚ والآن تبصِرُهُ (۱)

آنچه بخبر میشنیدی و نمی‌گرویدی اکنون بعین بدیدی مشکلات بیان شد و خبرت عیان شد تا ترا باور باشد و مرا یاور باشد و از میان ما هر دو داور باشد . آنرا گمان علم الیقین شود، و این را علم الیقین عین الیقین شود، این چشم بدیدار او روشن کند، و آن کنار از خون دل گلشن کند ، این گوید الحمد لله الذی هدانا لهذا ، آن گوید یاویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا. این

(۱) این است که در اخبار میشنیدی و منکر میشنیدی آن وقت انکار میکردی و اکنون بچشم می بینی



گوید الحمد لله الذى صدقنا وعده ، آن گوید یالینى كنت ترابا ، این گوید الحمد لله الذى  
وفقى حتى اتخذت مع الرسول سبيلا ، آن گوید یاویلتي لىنتى لم اتخذ فلانا خليلا این گوید  
وَإِنِّي كُنْتُ مُنْذِرًا مِّنْ طَوِيلٍ ۚ أَرْجِي أَنْ أُرَاكَ وَأَنْ تَرَانِي (۱)  
آن گوید :

وَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُ الْجَهْلَ دَهْرًا كَأَنِّي وَالرُّدَى مُتَعَانِقَانِ (۲)  
این بگوید که سالیان دراز است تا در قید فرافقم و در بند اشتیاقم ؛ این نیز بگوید که  
سالمها در هوان هوی بودم و با ردا، ردی بودم امروز که چشم بر کردم کار نه چنانست که من  
کمان بردم .

## « بیت »

چندانکه همی نگه کنم در کارم در دست من امروز بجز حسرت نیست  
آنکه حاکم از میان ایشان حکم کند آنرا بر آرد و این را فروبرد ، آنرا بر سر آرد و  
این را از سر بر آرد . و آنرا بسریر سرور بر نشاند و این را چون هبء در هوا فشانند پس قدیم  
جل جلاله برای قطع شغب شاغبان و انکار مستکبران آنچه در این امت ما خواست بودن، آن  
را مثالی درامت متقدم بنمود تاره تعجب بسته شود و زبان استبداع شکسته شود و بر زبان مبین  
شرع چنین فرمود که «سیکون فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذوا نعل بالنعل والقذة بالقذة (۳)  
پس رجعت آخر زمان را که در عهد صاحب امر باشد باین آیه مثال کرد تا باو بیندازند (۴)  
چنانکه پای نعل با پای نعل و پرتیری با پرتیر گفت «الم تر» نبینی و معنی آنکه نمی دانی و این  
از رؤیت قلب باشد نه از رؤیت چشم و این برای مبالغه گفت در تصدیق اخبار او یعنی تورا  
بخبری که می گویم چنان باید که علم حاصل بود که آن را معاینه در چیزی می نگرد ، و اهل  
معانی گفتند این لفظی است موضوع تعجب و تعظیم را ، عرب گوید هل رأیت مثل ما وقع  
لی ، و ألم تر إلی ما یصنع فلان . توهر گز دیدی این واقعه که ما را افتاد و می بینی که فلان  
چه می کند و غرض از این نه رؤیت قلب باشد و نه رؤیت بصر و إنما مراد آن است که  
سامع را تعجب می آرد و آن کار در چشم او بزرگ می کند و سبیل هر چه در قرآن از این  
معنی هست این است . ابو عبد الرحمن السلمی در همه قرآن این کلمه بسکون راه

(۱) از مدتی دراز امید داشتم ترا بینم و مرا ببینی

(۲) روز گاری فرمان جهالت را بردم و با هلاک در آغوش بودم .

(۳) چنانکه یکتای نعل با نعل دیگر و یک تیر با تیر دیگر برابرند (۴) اندازه کنند و قیاس .

خواند و این لغت قومی از عرب است چون یاء بجزم بیفکنند وهم آمد ایشان را که آخر کلمه است اورا ساکن کردند قالوا: «ألم تر» وانشد الفراء «قَالَتْ سُلَيْمَى اشْتَرَتْ لَنَا دَقِيقًا» واین لفظ با إلی بکاردارند کانهم أُجروه مجری النظر. قوله: (وَأَمْ الْوَفَّ) وواحوال است والوف جمع کثیر باشد و آلف جمع قلیل باشد وواو حال در جمله مبتداء و خبر شود یا در جمله فعل و فاعل (حَذَرَ الْمَوْتِ) نصب علی أَنَّهُ مفعول له کما تقول فعلت ذلك مخافة الشر. ابن زید گفت وهم الوف معنی آن است که مؤتلفه قلوبهم دلهاشان موافق بود و قوله (فقال لهم الله) قول اینجا مجاز است که خدایتعالی بایشان سخن گفت همچنان است که گفت «فقال لها والارض اثنا طوعاً او كرهاً فالتا آتينا طائعين». و اگر شبهتی هست که خدایتعالی با آسمان و زمین قولی گفت شبهتی نیست که آسمان و زمین با چیزی ننگفتند و از ایشان قولی نبود و قوله تعالی (موتوا) صورت امر دارد و مراد تکوین است و این جمله عبارت بود از سرغت وجود مقدوری که وجودش مراد بود. کما قال تعالی «کونوا فردة خاسئین» آنکه تقریر آن کرد که خدایتعالی مفضل است بر بندگان خود در آیه تقریر نعمت خود و کفران نعمت کافر نعمتان کرد، گفت من تقریر نعمت می کنم ولیکن بیشتر مردمان شاکر نه اند کافرند قوله (وَقَاتِلُوا) در او دو قول گفتند یکی آنکه خطاب ایشان است و خدای تعالی چون ایشان از جهاد بگریختند ایشان را بمیرانید و زنده کرد، آنکه گفت با سر جهاد شوی و بعضی دیگر گفتند این خطاب امت محمدی است که امر کرد ایشان را بجهاد و این اولیتر است برای آنکه با این قول کلام بوجه خود بود و محتاج نباشد بمحذوفی و بوجه اول تقدیر محذوفی باید کردن من قوله «وقیل لهم» برای آنکه معنی این است که خدایتعالی ایشانرا بمیرانید و پس باز زنده کرد و گفتند ایشانرا اوقال لهم یا گفت ایشانرا که قتال کنی و قتال مقاتله بود و مقاتله میان دو کس باشد، کارزار کردن بایکدیگر، فعال معنی مفاعله بود قیاسی مطرد است، و قتل نقض بنیه حیوة باشد قوله (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) مراد جهاد است باتفاق (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ای سمیع لافوالکم علیم لاحوالکم بداننی که خدا شنواست و دانا و میشنود که شما چه میگوئی داناست باحوال شما که در این تعلق که میکنی در تفسیر در باب جهاد راست میگوئی یانه و وجه اتصال این آیه بایه مقدم آن است که خدایتعالی باز نمود که ایشان که از جهاد بگریختند بایشان چه معامله رفت آنکه عقب آن جهاد فرمود ما را تا تنبیه باشد و تحذیر از مثل حال ایشان اگر بگریزند یا تکاسل نمایند (مَنْ ذَا الَّذِي يُقرضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا) سفیان ثوری گفت چون این آیه فرود آمد «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها» رسول

عَلَيْهِمْ سَلَامٌ گفت رب زد امتی بار خدایا امة مرا بيفزای خدای تعالی این آیه فرستاد «من ذا الذي يقرض الله قرصاً حسناً» گفت بار خدایا بيفزای امة مرا خدایتعالی این آیه فرستاد «مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة» گفت بار خدایا بيفزای امة مرا خدایتعالی این آیه فرستاد «انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب» من استفهامی است، وذا اشارت است «الذي» اسمی موصول است وما بعده صله است، معنی آن است که کیست آنکس که قرضی دهد بخدای و علمه اخلاف کردند در معنی این قرض: اخفش گفت خدای قرض نه از سر حاجت میخواهد ولكن چنان است که عرب گوید لك عندی قرض صدق و قرض سوء در کاری که دراو مساءة و مسرة باشد معنی آن است که کیست آنکس که کاری کند که چون قرضی شود واجب بر خدایتعالی قضا و جزاء آن زجاج گفت قرض در لغت بلاه نیکو و بلاه بد باشد، قال امية بن ابی الصلت:

لا تُخْلِطَنَّ خَبِيثَاتٍ بِطَيِّبَةٍ وَأَخْلَعْ ثِيَابَكَ مِنْهَا وَأَنْجُ عُرْيَاتَا

كُلُّ أَمْرِيءٍ سَوْفَ يُجْزَى قَرْضُهُ حَسَنًا

أَوْ سَيِّئًا وَ مَدِينٌ مِثْلَ مَادَانَا (۱)

وقال آخر:

نُجَازِي الْقُرُوضَ بِأَمْثَالِهَا وَبِالْخَيْرِ خَيْرًا وَبِالشَّرِّ شَرًّا (۲)

کسانی گفت قرض هر عمل نیک یا بد بود که بسلف بدهی یعنی بکنی تا باتوهم چنان کنند. ابن کیسان گفت قرض آن بود که چیزی بدهی که مثل آن باتو دهند خدای تعالی اعمال ما را تشبیه کرد بقرض چون جز آء آن مثل آن در عقب او خواست بودن؛ پس قرض نام آن چیز است که بنده بدهد امید آن را تا عوض آن یا بد از آن باو دهند تشبیها بالقرض الذي هو الدين قال لبيد:

وَ إِذَا جُوزِيَتْ قَرْضًا فَأَجْزِهِ إِنَّمَا يُجْزَى الْفَتَى لَيْسَ الْجَمَلُ (۳)

واصل قرض قطع بود و منه المقرض ناخن بر (۴) را مقرض برای این گویند که آلت قطع باشد و قرض که وام بود برای آن گویند که قطعه باشد که او از مال خود ببرد و بدهد و بعضی اهل

(۱) پلیدها را بپاك نیامیز و جامه های خود را از پلیدها پاك کن و خود برهنه دستکاری جوی هر مردی قرضش داده شود اگر نیک و اگر بد و چنانکه کرده است مکافات داده شود .

(۲) قرضها را بمثل ادا میکنیم خیر را بغير و شر را بشر

(۳) ترا چیزی بوام دهند مکافات کن که انسان مکافات نیکی میکند نه شر.

(۴) ناخن برا در برهان قاطع گویند مقرض و قیچی است

معانی گفتند در آیه حذفی هست معنی آن است که « من ذا الذی یقرض الله » ای یقرض عبدا لله واله محتاجین من خلقه کیست که قرض ببندگان خدای دهد و بمحتاجان، علی حذف المضاف و اقامة المضاف إليه مقامه كما قال « ان الذین یؤذون الله » و کقوله « فلما آسفونا » و ایذاء و ایساف از ما در حق او جل جلاله صورت نبندد، معنی آن است که یؤذون اولیاء الله و آسفوا انبیاء الله چنانکه در خبر آمد که خدای تعالی روز قیامت گوید با بعضی بندگان « عبدی استطعمتک فلم تطعمنی واستسقیتک فلم تسقنی واستکسیتک فلم تکسنی » بنده من از تو طعام خواستم ندادی و شراب خواستم ندادی جامه خواستم جامه ام ندادی بنده گوید باز خدایا کی بود و چگونه بود؟ گوید فلان بنده گرسنه از تو طعام خواست ندادی و فلان برهنه از تو جامه خواست ندادی « ولأمنبتک الیوم فضلی كما منعته » من امر و فضل خود را از تو باز گیرم چنانکه تو از او باز گرفتی، پس قدیم جل جلاله گفت آنچه تو بطعام و شراب و کسوة بدویش دهی بخود حواله کرد گفت اگر طعام است و اگر شراب و اگر کسوة بمن میدهی برای آنکه برای من میدهی چون گفت در این خبر که بمن دهی و خواهنده بمن باین معنی که رفت در آیت گفت من میگیرم «الم یعلموا أن الله هو یقبل التوبة عن عباده و یأخذ الصدقات» و چون آیه را بر این وجه حمل کنند قرض بر حقیقه خود باشد و آیه را معنی حث بود بر قرض دادن بمستقرضان برای آنکه چنانکه صدقه مستحب و مندوب است قرض همچونین است بلکه قرض فاضل تر لقوله عَلَيْهِ السَّلَامُ « رأیت مکتوبا علی باب الجنة » بر در بهشت دیدم نوشته « الصدقة بعشر و القرض بشمانیة عشر » گفت صدقه یکی بده است و قرض یکی بهره ده گفتم یا جبرئیل چرا چنین آمد و آنکه صدقه دهنده برای آن دهد که تا باز خواهد و آنکه قرض دهد برای آن دهد تا باز خواهد گفت بلی چنین است و لکن نه هر که صدقه خواهد از سر حاجت خواهد و آنکه قرض خواهد الا از سر حاجت نخواهد پس صدقه باشد که نه بمستحق رسد و قرض الا بمستحق محتاج نرسد از این کار قرض از صدقه فاضلتر آمد و نیز شاید که قرض محمول بود بر صدقه و برای آن قرض خواند آن را که بر آن جزا خواهد بودن چون قضاء دین . یحیی معاذ گفت عجبت لمن یبقی له مال و رب العرش یتقرضه عجب دارم از آنکس که او را مالی باشد در دست و رها کند و خدای عرش از او قرض میخواید، یکی را از اهل اشارت پرسیدند که چرا خدای تعالی باستغنائش از محتاجان قرض خواست گفت تا باز نماید که دوستی ثابت هست از میان ما، برای آنکه قرض از دوستان خواهند و ابوسلمه روایت کند از ابوهریره از رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت هر که او چیزی بقرض ببرد از مسلمان دهد خدای تعالی بهر درمی بوزن کوه احد و ابی قبیس و طور سینا حسنات بنویسد او را قوله « قرضاً حسناً » و اقدی

گفت محتسبا طيبة بهانفسه قرض نیکو آن بود که برای خدای دهد و دلش بآن خوش بود. عبدالله مبارك گفت قرض نیکو آن بود که مالش حلال بود عمرو بن عثمان الصدفي گفت آن بود که بدهی و منت ننهی. سهل بن عبدالله گفت آن بود که عوضی چشم ندارد (فَيُضَاعَفُهُ) تا مضاعف کند خدای آنرا قراء خلاف کردند عاصم خواند و ابن ابی اسحق و ابو حاتم در شان فیضاعفه بنصب فاء والف. ابن عامر و یعقوب خواند فیضعفه بنصب فاء و تشدید بی الف ابن کثیر و ابو جعفر خواندند بتشدید و رفع، باقی خواندند بالف و تخفیف و رفع فا آنکس که بر رفع خواند عطف کند علی قوله « یقرض الله » و گفته اند بر استیناف علی تقدیر فهو یضاعفه و آنکه بنصب خواند بجواب استفهام کند بفاء (۱) و تشدید و تخفیف هر دو لغت است و حجت تشدید قوله « اضاعافا کثیرة ». و تفعیل تکثیر فعل را باشد حسن بصری و سدی گفتند این تضعیف جز خدای نداند برای آنکه آن را که خدای بسیار خواند آنرا، چه اندازه باشد؟ قالوا وهذا كما قال « ویؤت من لدنه اجراً عظیماً » ( وَاللَّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ ) و خدایتعالی روزی تنگ کند بر آنکه خواهد و فراخ کند بر آنکه خواهد و وقتی بشخصی تنگ کند و وقتی فراخ کند بحسب مصلحت و قبض بمعنی امساک آمد فی قوله « ویقبضون ایدیهم » ای یمسکونها عن النفقه و بسط بمعنی فراخ روزی آمد فی قوله تعالی « ولو بسط الله الرزق لعباده » و اصل در این باب دست بستن و گشادن باشد آنکه کنایه کردند باین از بخل و بآن از سخا و ابو تمام میگوید در این معنی :

تَعَوَّدَ بَسَطَ الْكُفَّ حَتَّى لَوَّأَتْهُ      تَنَاهَا لِقَبْضِ لَمْ تُجِبْهُ أَنْامِلُهُ (۲)

و بعضی مفسران گفتند مراد احیا و اماته است « یقبض » مراد قبض روح است و « یبسط » مراد بسط عمر، و گفته اند مراد آن است که « والله یقبض » ای یقبض و یقبل الصدقه صدقه بستاند و یبسط الخلف و عوض بگسترد یعنی فراخ دهد و بسیار. و بعضی دیگر گفتند مراد قبض دلها و بسط آن است برای آنکه دادن و ندادن بدل تعلق دارد آن را که خدای خواهد توفیق دهد تادلش گشاده و فراخ شود بدادن. و قبض کند دل آنکس را که خواهد تا بخل و امساک کند و مراد از آیه آن بود که « أزممة القلوب بیدالله » زمامهای دلها بدست مشیت خدای است چنانکه خواهد گرداند که مقلب القلوب او است ( وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ) و مرجع و مآب با خداست با او برند شما را تا جزا دهد هر کس را بر وفق عملش. و قتاده گفت «ها» راجع است باخاك کنایه عن غیر مذکور

(۱) یعنی آنرا جواب استفهام قرار دهد.

(۲) بکشودن دست خوی گرفته است تا آنکه اگر آنرا خم کند برای بستن انگشتان اجابت نکند.

یعنی باخاك برند شمارا چنانكه « منها خلقنا کم و فیہا نعید کم » راوی خبر گوید که چون این آیه فرود آمد مردی بود در صحابه رسول نام او ابوالدحداح بیامد و رسول را گفت یا رسول الله خدا از ما قرض میخواهد و او از ما بی نیاز است گفت بلی میخواهد تا شمارا ببهشت برد گفت یا رسول الله اگر من قرض دهم بخدای عزوجل تو ضمان کنی برای من بهشت؟ گفت آری! هر که او صدقه بدهد مانند آنش در بهشت بدهند. گفت یا رسول الله و اهل من ام الدحداح با من باشد؟ گفت آری و گفت این دختر ك خرد من دحداحه با من باشد؟ گفت آری گفت دست بمن ده رسول ﷺ دست در دست او نهاد او گفت یا رسول الله مرا دو خرماستان است یکی ببالای مدینه یکی بزیر مدینه جز آن چیزی ندارم هر دو قرض کردم (۱) بر خدای عزوجل. رسول ﷺ گفت نه! یکی قرض کن و یکی رها کن تا معیشت تو و عیال تو باشد: گفت یا رسول الله چون چنین میفرمائی گواه باش که از این دو خرماستان آنکه ببینه است خدای راست و آن حایطی است ششصد خرما بن در او، رسول ﷺ گفت « إذا یجزیک الله الجنة » لاجرم خدایتعالی بجزاء آن بهشت بتو دهد؛ آنکه ابوالدحداح بیامد و اهلس و فرزنداناش در حدیقه بودند گرد درختان می گردیدند و کاری میکردند آواز داد و این بیتها انشاء کرد:

هداک ربی سبیل الرشاد	إلى سبیل الخیر والسداد
بینی من الحایط لی بالراد	فقد مضی قرضاً إلى التناد
أقرضته الله علی اعتماد	بالطوع لا من ولا ارتداد
إلا رجاء الضعف فی المعاد	فارتحلی بالنفس والأولاد
والبر لا شک فخیر زاد	قدمه المرء إلى المعاد (۲)

ام الدحداح گفت باریک الله لك فیما اشتریت خدای تو را مبارک کناد آنچه خریدی ابوالدحداح

این بیتها بگفت:

- 
- (۱) یعنی قرض دادم و امروز قرض کردن بوام خواستن گویند و آنروز بوام دادن.  
 (۲) ترا خدای براه دستکاری هدایت کند براه خیر و تقوی از ملک من جدا شو هنگام نیمروز که این ملک بصدقه رفت تا روز ستاخیز آنرا بخدایتعالی قرض دادم باطمینان باز گرفتن و باختیار دادم نه منت نهم و نه قصد باز گرفتن دارم مگر آنکه امید دارم دو برابر آنرا در آن جهان، پس خود تو و فرزندان جدا شوید و نیکی کردن بی شک بهترین توشه است که مرد برای معاد آماده کند.

بَعْلُكَ أَذَى مَا لَدَيْهِ وَنَصَحَ  
 قَدْ مَتَعَ اللَّهُ عِيَالِي وَ مَنَحَ  
 وَالْعَبْدُ يُسْمَىٰ وَلَهُ مَا قَدْ كَدَحَ  
 إِنَّ لَكَ الْحِطَّ إِذَا الْحِطُّ وَصَحَ  
 بِالْمَجْنُونَةِ السُّودَاءِ وَالزُّهْرُ الْبَلَّحُ  
 طُولَ اللَّيَالِي وَعَلَيْهِ مَا اجْتَرَحَ (۱)

ام‌الدحداح آنچه از کودکان دردامن و آستین داشتند از ایشان بستند و بریخت و آنچه در دهن داشتند از دهنشان بگرفت و بینداخت و بیرون آمدند و با حدیقه دیگر رفتند، رسول ﷺ گفت «کم من عذق رواح و دارفياح في الجنة لابي الدحداح» گفت بس درخت بزرگ و سرای فراخ که ابودحداح را خواهد بودن در بهشت. قوله:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ أَتَبْتُ لَنَا  
 نَه بِنِي جماعتی را از فرزندان یعقوب از پس موسی چون گفتند بینمبری را برایشان بفرست برای ما  
 مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا  
 پادشاهیرا تا کارزار کنیم در راه خدا گفت چنان باشد اگر بنویسند بر شما کارزار که کارزار مکنی  
 قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانَا فَلَمَّا  
 گفتند چه بوده است ما را که کارزار نکنیم در راه خدا بیرون کردند ما را از سرهایمان و فرزندانمان چون  
 كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۲۴۸) وَقَالَ لَهُمْ  
 بنویسند برایشان کارزار برگردیدند مکرانده کی از ایشان و خدای داناست بیدادکاران را و گفت ایشان را

نَبِيِّهِمْ إِنْ اللَّهُ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا  
 بینمبرشان که خدای بفرستاد برای شما طالوت را پادشاه گفتند که چگونه باشد او را پادشاهی بر ما  
 وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ  
 و ما سزاوارتریم بپادشاهی از او و نداده‌اند او را فراخی از مال گفت خدای برگزیده او را بر شما  
 وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ  
 و بیفزود او را زیاده در دانش و تن و خدای بدهد پادشاهی آنها که خواهد و خدای توانگر  
 عَلَيْهِ (۲۴۹) وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ  
 و داناست و گفت ایشانرا بینامبرشان که علامت پادشاهی که شما آید تابوت در او

(۱) شوهر تو آنچه نزد خود داشت ادا کرد و خیر خواهی نمود و ترا در آن بهره است و بهره آن آشکار. خداوند عیال مرا بهر مند ساخت و بخشش فرمود بفره‌ای سیاه و غوده خرما و انسان میکوشد و کوشش او برای خود او است در طول شبها و هر خطا که کند هم بزیان او است .

سَكِينَةً مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحِيَّةٌ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّ

وقار است از خدایان و مانده از آنچه رها کرد آل موسی و آل هرون برگیرند آنرا فرشتگان که

فِي ذَلِكَ لآيَةٌ لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۵۰) فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ

در آن علامتی باشد شما را اگر از جمله مؤمنانید چون ببرد طالوت لشکرش را

قَالَ إِنَّا لِلَّهِ مُبْتَلِیٰكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ

گفت خدا می آزماید شما را بجویی هر که بازخورد از او نیست از من و هر که نخورد از آن

فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ

او از من است مگر آنکس که برگیرد کفی بدستش بازخوردند از او مگر آنکه کسی از ایشان چون رگدشت از او

وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ

وآنانکه ایمان داشتند باو گفتند نیست توانائی ما را امروز بجالوت و لشکرش گفتند آنانکه دانستند که

أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةً غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (۲۵۱)

ایشان باز شوند بایش خدای پس گروهی اندک که غایب کند گروه بسیار را بفرمان خدای خدا باشکیبایان است

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أقدامنا

چون بیرون آمدند برای جالوت و لشکرش گفتند پروردگارا بریز بر ما شکیبائی و بجای دار بایهای ما

وَأَنْصَرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۲۵۲) فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ

ویاری ده ما را برناگرویدگان بشکستند ایشان را بفرمان خدا و بکشت داود جالوت را

وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ

و بوی داد خدا پادشاهی و حکمت و باز آموخت او را از آنچه خواست و اگر نه بازداشت خدای بودی مردمان را

بَعْضُهُمْ يَبْغِضُ بَعْضًا لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۲۵۳)

بهری ببهری تباہ گشتی زمین و لکن خدای خداوند فضل است بر جهانیان

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْزِلُهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲۵۴).

این آیت های خدای میخوانیم ما آنرا بر تو بدرستی و تو از جمله پیغامبران

قوله: (الْم تَسْرَ إِلَى الْمَلَا) وملاء جماعت معروفان باشند که یملأ العیون که بچشمها

در آیند و چشمها از ایشان پر شود از سادات و اشراف قوم و او را از لفظ خود واحد نیامده

است كالخیل والإبل والرهبنة والعجیش والنقر والیوم و گفته اند که جمعش املا آمده است (۱)

(۱) ملاء جماعت اشراف و بزرگان و اهل حل و عقدند که بمقل و تدبیر و تجربه شناخته شده و



قال الشاعر :

سِطِ الْأَمْلَاءِ وَافْتَحِ الدُّعَاءَ لَعَلَّ اللَّهَ يَكْشِفُ ذَا الْبَلَاءِ (۱)

( مِنْ بَعْدِ مُوسَى ) یعنی پس از وفات موسی ( إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ هُمْ ) چون گفتند پیغمبری را از ایشان، خلاف کردند در این پیغامبر که کی بود؟ قتاده گفت یوشع بن نون بن افرائیم ابن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بود و سدی گفت نامش شمعون بود و برای آن شمعون خواندند او را که مادر او را از خدا بخواست بدعا چون دعاء مادرش را اجابت آمد و او را بزاد گفت سمع الله دعائی وسین بلغت عبرانی شین گردد و او شمعون بن صفیة بن علقمة بن ابی یاسف بن قارون بن نصر بن قاهت بن لای بن یعقوب بود و در گمفسران گفتند اشموئیل بود و این بزبان عبرانی اسمعیل باشد و هو ابن بالی بن علقمة بن حام بن النهر بود. و مقاتل گفت از نسل هارون بود مجاهد گفت اشموئیل بن هلقانا. ابو اسحق و وهب و سدی و کلبی گفتند سبب سؤال ایشان آن بود که چون موسی عليه السلام با جوار رحمت خدای رفت و یوشع بن نون را خلیفه کرد او در میان قوم حدود توریة و احکام آن برجای میداشت تا با پیش خدای شد، و او کالب را خلیفه کرد تا بجای او بایستاد و هم آن کرد تا خدا یتعالی او را قبض روح کرد، از پس او حزقیل را (۲) خدا یتعالی پیغامبری فرستاد در عهد

هم معروف گشته اند و دیگر مردمان طبعاً پیرو آنانند و مصالح مردم را چنانکه باید آنها بهتر میدانند از این جهت آنان نزد پیغمبرشان رفتند و از ظلم و تعدی عمالقه مجاوران خود شکایت کرده طالب امیری شدند که دشمن را از آنها براند و دیگر مردم هر چند از وضع خود ناراضی بودند اما راه تدبیر نمی- دانستند و رهبه و یوم درامثله مصحف است و کلمات دال بر جماعت که واحد آن استعمال نشده بسیار است مانند ربه گله هفتاد شتر و قوم و محاسن و مساوی و مسام و مقابح و ابابیل و غیر آن.

(۱) در میان مردم رو و زبان بدعا بر کشای شاید خدا این بلار را دفع کند.

(۲) بسیاری از حکایات و قصص که در خلال تفسیر این آیات آمده است از امام معصوم روایت نشده و اطمینان بصحت آن نیست و غیر آنچه از آیات کربیه قرآن مستفاد میگردد بسایر قصص اعتماد نمیتوان کرد و در عبرت و استنباط دستور و فواید سیاست که فائده این حکایات است عبادت نص آیه کافی است در تاریخ مختصر الدول ابن عبری نزدیک بیست نفر از اوصیای حضرت موسی علیه السلام شمرده است اول ایشان یوشع و آخر ایشان اشموئیل و ایشان نزدیک چهارصد سال تدبیر امر بنی اسرائیل میکردند تا طالوت پادشاهی بر گزیده شد و پس از آن ملوک یهود را شمرده است از حضرت داود تا آخر ایشان صدقیا بن یوشیا که بخت نصر او را اسیر کرد و ملک آنان پانصد سال بود تقریباً و حزقیل و در میاد در این عهد بودند و الله العالم.

او احداث در بنی اسرائیل پیدا شد عهد خدا فراموش کردند و بت پرستیدن گرفتند، خدای تعالی الیاس را پیغامبری بفرستاد و این پیغمبران جمله که می آمدند بتجدید شرع موسی علیه السلام و اقامه احکام تورا می آمدند و از پس الیاس الیسع پیامد پیغامبری، چون خدای تعالی او را ببرد فساد در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و ایشان را دشمنی پذیرد آمد که او را بلشتا گفتند و ایشان از جمله قوم جالوت بودند، و عمالقه بودند ساحل بحر روم تا بمصر و فلسطین بدست فرا گرفتند. و در بنی اسرائیل مستولی شدند و ایشان را می کشتند و از ایشان برده می آوردند تا چهار صد و چهل برده از ملک زادگان ایشان ببردگی ببردند. و جزیه بر ایشان نهادند و توریة از ایشان بستند بنی اسرائیل از ایشان بلا و مشقت بسیار بدیدند و ایشان را پیغامبری نبود که تدبیر کار ایشان کند از خدای تعالی میخواستند تا پیغامبری بفرستد که در پیش ایشان ایستد و با آن قوم کارزار کند و سبط نبوت جمله هلاک شده بودند از ایشان کس نمانده بود مگر زنی آبستن او را بگرفتند و در خانه موقوف بگردند ترسیدند که اگر دختر بزاید پنهان کند و بکودکی نرینه بدل کند از سختی رغبت بنی اسرائیل که می دید در پیغامبری که باشد در ایشان، وزن از خدای تعالی میخواست بدعا که بار خدایا مرا پسری روزی کن خدای تعالی او را پسری بداد او را اشموئیل نام نهاد و گفت سمع الله دعائی او چون از مادر جدا شد تکبیر کرد خدای را عز و جل مادر او را چون بزرگ کرد در بیت المقدس به پیری سپرد از جمله علمای بنی اسرائیل تا او را تربیت میکرد و تورا و علم و احکام شرعی میاموخت او را چون بالغ شد و خدای تعالی خواست که او را به پیغامبری بفرستد جبرئیل را بفرستاد و او در پهلوی آن پیر خفته بود و پیر او را از چشم نگذاشتی یک ساعت و سخت مشفق بود بر او و کس را بر او استوار نداشتی جبرئیل علیه السلام با آواز پیر او را ندا کرد كودك از خواب بجهت و گفت ای پدر تو خواندی مرا پیر گفت نه که ترسید که او بترسد گفت بخسب که خیر است دگر باره آواز بداد كودك گفت ای پدر تو آواز دادی مرا پیر گفت نه بخسب و اگر آواز شنوی جواب نده ببار سوم جبرئیل پیدا شد و گفت من جبرئیل و خدای تعالی ترا پیغامبری داد برخیز و پیغام خدا را باین قوم برسان او برخاست و پیر را خبر داد پیر گفت آنچه خدای فرموده است بجای آور او برخاست بدعوت کردن در میان قوم او را باور نداشتند گفتند تعجیل مکن بنبوت خدای هنوز ترا پیغامبری نداده است و اگر تو پیغمبر خدائی ما از تو آیت پیغامبری آن میخواستیم که از خدای در خواهی تا برای ما پادشاهی فرستد که در پیش ما بادشمن ما قتال کند (۱) و قوام کار بنی اسرائیل بر مملوک بودی و

(۱) از تاریخ مختصر الدول ابو الفرج بن عبری و همچنین از تاریخ یهود چنان مستفاد میگردد:

جهاد مفروض پادشاه بودی و پیغامبر پادشاه را مشیر و مرشد بودی و مؤید او بوحی از قبل خدای تعالی. و هب منبه گفت خدایتعالی اشموئیل را پیغامبری فرستاد و چهل سال پیغمبری کرد و کار بنی اسرائیل باستقامت باز آورد آنکه جالوت و عمالقه پدید آمدند بنی اسرائیل گفتند (ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله) و ابو عبید الرحمن السلمی درشاذ خواند «یقاتل فی سبیل الله» بالیاء برای آنکه فعل ملک (۱) باشد و او مجزوم است بجواب امر چون قوم چنین گفتند او گفت (هل عسیتم) هل استفهام است و عسی فعل مقاربت است و نافع و حسن و طلحة بن مصرف عسیتم خوانند بکسر سین در جمله قرآن و آن لغتی است و باقی قراء بفتح سین خوانند و آن لغت فصیح است ابو عبید گفت اگر «عسیتم» روا بودی خواندن «عسی ربکم» روا بودی و عسی فعلی است جاری مجرای حرف فی امتناع التصریف از او مستقبل نیاید و اسم فاعل نیاید امر و نهی نیاید جز فعل ماضی از او نیاید پس اشموئیل گفت ایشان را (إن کتب علیکم القتال أو لا تلقوا قتالوا قالوا) چنان باشد که اگر قتال و جهاد بر شما نویسد فرمان نبری و قتال نکنی جواب دادند و گفتند (و ما لنا أن نقاتل فی سبیل الله) ما استفهامیه است چه بوده است ما را که قتال نکنیم در راه خدای (و قد أخرجنا من ديارنا و أبنائنا) و او حال است یعنی و حال حالی که ما را بیرون کرده اند از خان و مان و فرزندان خود اگر گویند چرا «أن» آورد و عرب نگوید مالک أن لا تفعل و إنما گویند مالک لا تفعل جواب گوئیم هر دو لغت صحیح است و در قرآن هر دو آمد قال الله تعالی «ما منعك أن لا تسجد» و قال تعالی «وما لكم لا تؤمنون بالله» کسانی گفت فی مقدر است اینجا معنی اینست مالنا فی ان لا نقاتل چیست ما را در آنکه قتال نکنیم. فراء گفت معنی آن است که مایه معنا چه منع کند ما را از آنکه قتال کنیم چون «مالنا» بمعنی مایه معنا باشد لابد آن باید و بعضی دگر گفتند و او عطف مقدر است و تقدیر اینست مالنا و لان لا نقاتل و چون و او باشد لابد أن باید برای آنکه «أن» مع الفعل در تأویل مصدر باشد و مصدر اسم بود و اینجا اسم باید تقول مالک و أن تقول مالک و تفعل کذا اخفش گفت «أن» زیاد است تقدیر اینست «مالنا لا نقاتل فی سبیل الله» و چون و او و لام اضمار کند معنی آن باشد ما را چه بآنکه کار زار نکنیم چنانکه مالک و أن تفعل ترا بآنچه که چنین کنی و این همه عبارات طریق تعجب است بر سبیل

که پس از حضرت موسی (ع) و یوشع بن نون کار بنی اسرائیل با قضاة بود و پادشاهی نداشتند و مشایخ مطابق تورات میان مردم حکومت میکردند و چهار صد سال بر این گذشت تا برای جنگ عمالقه چاره ای جز انتخاب شاه ندیدند.

مبالغه که چگونه ممکن باشد که با این همه آفت ماکارزار نکنیم و ایشان سراهای ما بغصب فرو گرفته و فرزندان ما را بغارت و برده برده و عمید بن عمیر خواند در شاذ «وقد أخرجنا من ديارنا» بر فعل ماضی چنانکه فعل مسند باشد بادشمن یعنی و دشمن چنین کرده با ما و ظاهر عموم است و فحوی دلیل خصوص میکند برای آنکه آنانکه این میگفتند ایشان را ببردگی نبرده بودند و از سرای بیرون نکرده بودند و لکن چون با خویشان ایشان این معامله رفت ایشان گفتند با ما رفته است گفتند اگر وقتی که عزیز و ممنوع بودیم قتال نکردیم که حاجت نبود ما را با آن، معذور بودیم، امروز چون مضطر شدیم و پیغام بر هست و پادشاه باشد چه عذر آریم که قتال نکنیم حقتعالی گفت باین هم، که مبالغه کردند باز نمود که چون قتال بر ایشان نوشتند ثبات نکردند و بگریختند و بر جانب ایستادند مگر اندکی که (فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ) و در کلام حذفی هست که سیاق آیه بر او دلیل میکند و تقدیر آنست «فبعث الله لهم ملكاً و كتب عليهم القتال فلما كتب عليهم القتال تولوا» بگریختند و بر جای نایستادند (۱) مگر اندکی و آن اندک آن بود که آب نخوردند از آن جوی که ذکرش بیاید چون آب نخوردند بآب عبر کردند (۲) و برابر دشمن شدند و قتال کردند و ظفر یافتند (وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ) و خدایتعالی ظالمان را به از آن شناسد که ایشان خود را اینان از گمان خود خبر دادند و علم احوال ایشان بنزدیک ندای بود حقتعالی گفت من دانام با احوال ایشان و نیات ایشان (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ) گفت ایشان را پیغمبرشان (إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا) که خدایتعالی طالوت را بفرستاد برای شما پادشاهی و قصه او آن بود که مفسران گفتند چون بنی اسرائیل این سخن گفتند و این سختی کردند خدایتعالی جبئیل را فرستاد باشموئیل و عصائی و قرنی أعنی سروئی (۳) روغن در او کرده که آنرا روغن قدس خواند و گفت خدایت سلام میکند و میگوید پادشاه بنی اسرائیل آن باشد که بیالای این عصاب را بر بود و این روغن بر سر او ریزی کرد سر او بر گردد (۴) و برویش فرو نیاید و از علامت او این بود که چون از در سرای تو در آید این روغن در این سر و بجوشیدن آید چون

(۱) این عادت همه امتهاست که چون دشمنی ممانه بینند و زنده گی خود را در خطر غارت

آنان نگرند بر آشوبند اما چون هنگام کوشش و مجاهدت رسد اندکی از آنان همت گمارند و خویش را در معرکه افکنند و دیگران عقب نشینند و نگران باشند که چه شود .

(۲) یعنی از آب گذشتند .

(۳) سرو بمعنی شاخ گوسفند و گاو و مانند آنها است .

(۴) یعنی بر گرد سر او گردد .

شخصی چنین باشد سراو باین روغن مدهن بکن و پادشاه بنی اسرائیلش کن اشموئیل کس فرستاد و بطون بنی اسرائیل را میخواند و ایشان میآمدند و خویشتن بعضا اندازه میگرفتند بالای کس بآن موافق نبود و روغن در قرن ساکن بود و طالوت را نام بسریانی شاول بود و بعبری شاول بود و از فرزندان بنیامین بن یعقوب بود گفتند مردی دباغ بود، ادیم کردی. عکرمه و سدی گفتند سقا بود بچهار پا آب کشیدی از نیل و گفته اند مکاری بود خر بنده ای، خرش گم شد در طلب خر میگردید با غلام پدرش بدر سرای اشموئیل رسیدند غلام گفت اگر در نزدیک این پیغمبر شریم باشد که ما را خبر دهد از احوال این چهار پای درسرای رفتند و آن قرن پیش اشموئیل نموده بودند روغن دروی، چون طالوت از درسرای شد و وجوه و اعیان بنی اسرائیل حاضران بودند روغن در آن قرن جوشیدن گرفت، طالوت بنشست و خواست که حدیث چهار پای کند اشموئیل در او نگرید گفت بر پای خیز او بر پای خاست آن عصا بیالای او باز گرفت هم بالای او بود گفت پیش من آی طالوت پیش او رفت آن روغن قدس بر سر او ریخت روغن گرد سر او چون اکلیلی میگشت و هیچ بروی او فرو نیامد سراو بآن روغن مدهن کرد و گفت برو که تو پادشاهی به بنی اسرائیل گفت چگونه؟ گفت خدایتعالی مرا فرموده است که ترا پادشاه بنی اسرائیل کنم گفت یا رسول الله دانسته باشی که من از نزدیکترین اسیباط بنی اسرائیلم و جمله اشراف ایشان نیم گفت بلی گفت آیت و علامت این حدیث چیست گفتی آنستکه تو با خانه شوی پدرت چهار پای باز یافته بود آنکه اشموئیل بنی اسرائیل را گفت «ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً» خدایتعالی طالوت را پادشاهی بفرستاد و نصب کرد ای عجب پادشاهی کم از نبوت و امامت است چون نصب پادشاه از قبل خدا باشد نصب امام چرا بتو مفوض (۱) باشد؟ ایشان بانکار در آمدند که (قالوا أنتی یکون له الملك علینا) تا بدانی که قدیم بر آنچه خدای کرد منکران بودند، چگونه او را بر ما پادشاهی رسد؟ (و نحن احق بالملك منه) و ما پادشاهی از او سزاوار تریم الخنفساء فی عین امها فراشه، تزکیت خود بزبان خود میگردند که ما حق تریم و اولیتر از او پادشاهی ابلیس

(۱) نیل اشتباه است بمصر (۲) در مذهب شیعه تعیین امام با خداست و دیگران برای تعیین امام طریقی دارند ناصحیح که محل تحقیق آن جای دیگر است و در مذهب ما آنکه بحق سزاوار حکومت است باید معصوم و عالم باشد و غیر خدای تعالی بدان عالم نیست و مردم خود نمی دانند این صفات در که فراهم است و نصاری در عصر ما گرچه از امام معصوم خبر ندارند اما نسب و ثروت را از شرایط سیاستمداران نمی شمارند و مسئول امر امت که وزیر اعظم یا صدر اعظم نامند از میان مردم انتخاب می کنند بشرط علم و تدبیر •

هم این کرده و ناخیرمنه، و لکن نه با کسی کرد که تلبیس ابلیس بر او برود آنکه بقص او در آمدند که (وَلَمْ يُؤْتْ سَعَةً مِنَ الْمَالِ) و او را دست فراخی در مال نداده اند گمان بردند که استحقاق تقدم بسعت مال باشند ندانستند که بسعادت مال باشد (۱) نظر نه بمال است بمال است، نظر بسعت است و لکن در علم نه در مال: پیشوای باید تا از مال مایل باشد نباید که بمال مایل باشد، چون بمال مایل بود بخیل بود و چون از مال مایل بود سخی بود، آن موجب تقدم بود و این مقتضی تأخر و لکن از آنجا که همت تو است نظر تو بمال است و سؤال تواز حسن حال است.

يَقُولُونَ مَا مَالِي وَمَالِي وَمَالِهِمْ وَمَا مَالِي

أَمْ أَلِيَّ عِلْمٌ وَهُوَ مَالِي وَمَالِي أَمْ أَلِيَّ أَمْوَالِي لَدَيَّْ وَ أَمْوَالِي (۲)

جواب داد که (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَيْنَاهُ عَلَيْكُمْ) گفت خدای او را بر شما برگزید (و زاده بسطة فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ) و او را بسطه و زیاده داد در علم و جسم از شما عالمتر است و مراد بسطه جسم شجاعت و قوت است، آن داند که شما ندانی و آن تواند که شما نتوانی، پبالا از شما برتر است، بقدر از شما بالاتر است: چون از شما بالاتر است از شما بالاتر است.

تَبَيَّنَ لِي أَنْ الْقَمَاءَ ذِلَّةٌ وَأَنْ أَعْزَاءَ الرِّجَالِ طَوَالُهَا (۳)

(۱) آنکه زمام امر امت بدست او باید سپرد کسی است که علم و قدرت دارد. علم جهاننداری و سیاست و قدرت بدنی نه آنکه مال دارد. چون امام و امیر عادل یا ظالم بر سر کار باشد همه جهان مال آنها است و اگر ظالم بر کنار شود هر چه دارد از او بستانند چنانکه زیاد را گفتند تو در امارت خود مال نیندوژی گفت اگر امیر باشم همه چیز مال من است و اگر نباشم هر چه دارم از من بگیرند و امام یا امیر برحق که خدا نصب فرماید شرط او علم و عصمت و شجاعت است نه ثروت و هنگام غیبت هم باصل و نسب و مال نباید نگریت بلکه کار سیاست بمالمدبر باید سپرد رسم جاهلیت است که پندارند آنکه مال بیشتر دارد عقل بیشتر دارد و تدبیر امت را سزاوارتر است با اینکه مالداران فکرشان از آغاز در چند مورد خاص بکار رفته از امور عامه غافلند و بسیار خائف و بددل و احکام و قوانینشان مبنی بر ترویج فضائل و عدل نیست بلکه بر حرص و جمع مال است خمر و میسر را در جاهلیت مدوح می شمردند و بقماد و زنا فخر میکردند که از آن مال بدست می آمد اگر چه فضائل دومی برد.

(۲) می گویند مال من چیست مرا بآنها چکار و مال دار نشد کسی که روزی مایل بمال نگرید آگاه باش که من علم دارم و همان است مال من و از چیزها که دارم کتاب امالی و نوشته های من است و آن است آرزوها و اموال من.

(۳) برای من آشکارا شد که کوتاهی و خردی ذلت است و عزیزان مردم بلندبالایانند.

اگر بیگانگان که در علم بیشترند و بقوت بیشترند بر خویشان و همکنان تقدمش دارند آنکس که بعلم بیشتر و بقوت بیشتر و با این از همه خویشتر، بر بیگانهاش تقدم نباشد؟ تا چو اورا گفتند که کاری چنین رفت (۱) گفت بچه علت! گفتند بعلمت صحبت. گفت اگر بصحبت برسد بصحبت و قرابت نرسد؟ «أَتَكُونُ الْخُلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَلَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَالْقَرَابَةِ» ثم أنشأ يقول:

فَإِن تَكُ بِالشُّورَى مَلَكَتْ أُمُورَهُمْ  
فَكَيْفَ يَهْدَا وَ الْمُسِيرُونَ غَيْبٌ  
وَ إِن كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ  
فَقَسِّرْكَ أُولَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ (۲)

گفته اند برای آن گفتند «آنی یکون له الملك علينا» که در بنی اسرائیل دو سبط بودند یکی سبط نبوت و یکی سبط مملکت، سبط نبوت - سبط لاوی بن یعقوب بود که موسی و هرون از آن سبط بودند و سبط مملکت سبط یهودا بن یعقوب بود که داود و سلیمان از آن سبط بودند (۳) و طالوت از هیچ دو نبود از سبط بنیامین بن یعقوب بود و با این همه درویش است و مالی ندارد، اشموئیل گفت باین چه تعلق دارد خدای تعالی چون در او صلاحیت این می بیند اورا بر گزید بر شما و تفضیل نهاد و زیاده داد در این دو خصلت و باز نمود که او عالمتر از شما است. گفتند او خربنده است گفتا گر چه چنین است او دانا است و شما نادان آنکه نادان باشد خرب باشد و خربنده بهر حال به از خرب باشد و بر خر سایش و مستولی باشد اگر چه خربنده است در تحت امر خرش نکنند، خر اولیتر که در زیر امر او باشد. خری داشت بافسار، افسارش از دست او بستند و افسری بر سر او نهادند بدل آن، تاپس از آنکه خربنده يك خر بود خداوند سیصد هزار خر باشد این حدیثها بر قول آنکس است که گفت کان خربند جأ. و هب منبه گفت دباغ بود اگر چه دباغ چرب دست باشد و استاذ حاذق چون پوست پوست سگ بود دباغه نپذیرد کلبی گفت «وزاده بسطة فی العلم والجسم» مراد بعلم علم حرب است علم کارزار نيك دا نست تامطابق و مناسب بسطة جسم باشد که معنی او شجاعت است اگر چه مرد شجاع است که علم حرب نداند کارش بر نیاید.

(۱) وقتی اورا گفتند که با فلان بیعت کردند.

(۲) اگر بشوری مالک امر مردم شدی چگونه شدی و حال آنکه اهل مشورت غایب بودند و

اگر به نزدیکی و خویشی بادشمنان مغاصمه کنی دیگری هست از تو اولیتر و نزدیکتر به پیغمبر «ص»

(۳) طالوت پیش از داود و سلیمان بود.

الرأى قبل شجاعة الشجعان هو أول وهى المتحل الثاني (۱)

وقال **عليه السلام** «الحرب خدعة» هر دو بجمع دريك شخص کم باشد و آن را که قوت بود علم نبود و آن را که علم بود قوت نبود.

فإذا هُما اجتمعاً لنفسِ مرّةٍ بَلغَتْ بنِ العلياءِ كلَّ مَكانِ (۲)

و چون هر دو بهم مجتمع باشند مرتبه دارند او را اول علم باید پس قوت، برای آنکه قوت بی علم بکار نیست و علم بی قوت بکار است نبینی تا چگونه گفت .

و لربما طعن الفتى أقرانه بالرائى قبل تطاعن الأقران (۳)

اگر نه آن است که علم بر همه خصمال از شجاعت و جز آن تقدّم دارد آن شیرى کز آن کمتر نبود، شجاعتر و قویتر از آدمی شجاع باشد پس واجب کردی از او به بودی .

لولا العقول لكان أدنى ضيقم أدنى إلى شرف من الإنسان (۴)

آنکه شجاعان را بر یکدیگر تفاوت نبودی تفاوت بتفاوت علم است:

و لما تفاضلت النفوس و دبرت أيد الكفاة عوالم المران (۵)

از بی علمی و بی رائی بود که نادان بردانها وضعیف بر قوی و جاهل بر عالم و مأمور بر آمر و رعیت بر امام زبان جهل دراز کرد تا او بشکایت حکایت آن نکایت کرده «حتی لقد قالت قریش إن علیاً رجل شجاع لکن لا علم له بالحرب لله أبوهم هل کان فیهم أحد أطول لها مراساً منى و أشد لها مقاساة لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرين ثم ها أناذا قد زرفت على الستین و لکن لأمر لمن لا يطاع (۶)» و بروایت دیگر «لأرای لمن لا يطاع» آنانکه این گفتند که بودند؟ آنان بودند که

(۱) رأی و خرد مقدم است بر دلیری دلیران . خرد اول است و شجاعت در محل دوم .

(۲) و چون در کسی جمع شوند در بزرگی بهمه چارسد .

(۳) ای بسا جوانی هم آوزد خود را بنیزه زند از روی خرد پیش از آنکه هم آوردان بنیزه زدن

پردازند .

(۴) اگر عقل نبود کمترین شیر بیشه بشرف از انسان نزدیکتر بود .

(۵) و مردان بر یکدیگر ترجیح نداشتند و دست پهلو آنان بالای نیزه را نمی آزمود .

(۶) آنگاه که مردم تصمیم بدفع دشمن گیرند و آزار دشمن آنان را برانگیزانند و بزرگان و

خردمندان در پابند که هر کس تنها و برآی خود نباید بدفع دشمن کوشد که فیروز نگردند مگر همه باهم اتحاد کنند و اعمال خویش را بایکدیگر منطبق سازند احتیاج بامیری باشد که مردم را در یک راه



اوایشان را درویشان میگفت «قبحالکم یا أشباه الرجال، ولا رجال حلوم الاطفال و عقول رببات الحجال  
 أيها الشاهدة أبدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة أهواؤهم وما أعز الله نصر من دعاكم ولا استراح  
 قلب من قاساكم ولا قرت عيون من أولاكم، كلامكم يوهن الصم الصلاب . وفعلكم يطمع فيكم  
 عدوكم المرتاب ، ويحكم أي دار بعد داركم تمنعون و مع أي امام بعدى تقسا تلون، المغرور  
 والله من غررتموه ، ومن فاز بكم فقد فاز بالسهم الاخيبي، اصبحت لأطمع في نصرتكم ولأصدق  
 قولكم فرق الله بيني وبينكم ، وأعقبني بكم من هو خير منكم و أعقبكم بي من هو شر لكم ،  
 امامكم يطيع الله وأنتم تعصونه وامام أهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه ، والله لوددت أن معوية  
 صارفني بكم صرف الديار بالدرهم فأخذ مني عشرة منكم وأعطاني واحداً من بني فراس بن غنم  
 والله لوددت أني لم أعرفكم ولم تعرفوني لانها معرفة جرت ندماء في كلام طويل . بل چنین مخنثان  
 چنان مرد را از این جنس سخن گویند بلی چون جهان باز گونه گردد کار در جهان مستقیم  
 کی بماند .

إِذَا وَصَفَ الطَّائِيَّ بِالْبُخَيْلِ مَادِرٌ  
 وَقَالَ السُّهَيْلُ لِلشَّمْسِ أَنْتِ خَفِيَّةٌ  
 وَطَاوَلَتِ الْأَرْضُ السَّمَاءَ سَفَاهَةً  
 فَيَا مَوْتَ زُرْ إِنْ الْحَيَاةَ دَمِيمَةٌ  
 وَ عَيْرٌ تُقْسَا بِالْفَهَاهَةِ بِاقِيلٌ  
 وَقَالَ الدُّجَيْيُ لِلصَّبْحِ لَوْ نُنْكَ حَايِلٌ  
 فَأَخْرَجْتَ الشُّهْبَ الْحَصِيَّ وَالْجَنَادِلُ  
 وَيَا نَفْسُ جِدِّي إِنْ دَهْرَكَ هَا زِلْ (۱)

از این حدیث رها کن وقت برسد و وقت این نرسد. هذا خطب يطم وأمر لا يتم (۲) عدنا  
 إلى ما كنا فيه : «زاده بسطة في العلم و الجسم» قيل أراد طول القامة بنى اسرائيل بغايت دراز  
 بودند و او از ایشان بسری و گردنی درازتر بود و در میان جمعی میرفتی از همه سر برداشته و  
 گردن فراشته بودی تا پنداری شاعر او را گفت :

پیش برد و باید عقل و علم او در جنک بیش از دیگران باشد و باید همه فرمان او برند و این از قواعد  
 جنک است که لشکریان مطیع باشند و گرنه رأی امیر هر چند نیکو باشد تباه گردد .

(۱) چون مادر در نام مردی است معروف ببخل حاتم طائی را به بخل نسبت دهد و قس را «مردی  
 بود بفصاحت مشهور چنانکه باقل بنا توانی در سخن» باقل به بی زبانی سرزنش کند و سها خوردشید را گوید  
 تو پنهانی از دیده و تاریکی شب صبح را گوید رنگ توتیره است و زمین بر آسمان بلندی فروشد بنادانی  
 وریک و سنک ستاره فروزنده را عقب نشانند پس ای مرگ بدیدن آی که زندگی قابل نکوهش است  
 وای نفس بکوش که روزگار بیهوده کار است .

(۲) امر عظیمی است که بلای آن همه را فرو گیرد و کاری است که پایان نرسد .

فَجَاءَتْ بِهِ سَبْطُ الْعِظَامِ كَأَنَّمَا عِمَامَتُهُ بَيْنَ الرَّجَالِ لَوْ آءُ (۱)

برای این بیالای آن عضا بود که از آسمان آوردند بیانش «وزاد کم فی الخلق بسطة» اگر نا اهلی را که نه از خانه نبوت و مملکت بود چون این دو خصلت در او یافتند اهلیت تقدم و مملکت بنی اسرائیل داشت آنرا که از خانه نبوت بود و این دو خصلت با جمله خصال خیر در او بود بر چو توئی تقدم نمیرسد اورا ؟ فولی دیگر که مراد ببسط جسم قوت و شجاعت است در این هر دو خصلت اجماع منعقد است که کسی با او مقارب نبود اورا چه باشد اگر بطول طالوت نباشد طالوت با طولش از قتال جالوت و جولان با او قاصر و عاجز بود تا داود با قصر قامت اعلام قیامت باو نمود نظر بطول نیست و بعرض، نظر بطول است و بعرض چه اگر آن بود و این نبود کطول بلاطول و عرض بلاعرض، باشد کسی اورا گفت شجاعت ترا حدی نیست. لولا قصر قامتك . اگر نه آنستی که قامتت کوتاه است گفت : «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْنِي طَوِيلًا وَلَا قَصِيرًا لِأَضْرِبَ الطَّوِيلَ فَاقْطَعُهُ وَاضْرِبَ الْقَصِيرَ فَاقْطَعُهُ .» عبدالله عباس گفت : کانت ضربات علی عليه السلام اَبْكَارًا إِذَا اسْتَطَالَ قَدُّهُ إِذَا اعْتَرَضَ قَطُّهُ (۲). ابن کیسان گفت مراد جمالست و طالوت نیکوترین بنی اسرائیل بود و عالمتر و در تقدم جایی هست که جمال شرط است آنجا که جماعت در قرات وقفه و هجرت راست باشند با قامت نماز کرا پیش دابند؛ أصبحهم وجها . آنرا که نکوروی تر باشد ( «وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكَهُ مَنْ يَشَاءُ» ) و خدایتعالی ملک بآن دهد که او خواهد که سزاوارتر باشد پس منکر مباحی که طالوت پادشاه بود که ملک نبوراثت باشد ملک خدا راست بآن دهد که او خواهد و بآن خواهد دهد که سزاوار باشد ( «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» ) و خدای جل جلاله فراخ عطا و دانا است چون دهد بی اندازه دهد و چون نهد بجای خود نهد بخیل و ارندهد و جاهل و ارنهد . بنی اسرائیل گفتند اکنون آیت و علامت و دلالت پادشاهی او چیست .

( «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ» ) پیغمبر گفت یعنی اشموئیل ( «إِنَّ آيَةَ مَلِكِهِ» ) علامت پادشاهی او ( «أَنْ يَأْتِيَكُمْ التَّابُوتُ» ) آنست که تابوت بشما آید، وقصه وصفت او علی ماجاء فی التفسیر و ذکره المفسرون و اهل الاخبار آن بود که گفتند خدایتعالی تابوتی بر آدم فرو فرستاد در آن صورت پیغمبران که از فرزندان او خاسته بودند و خانه های ایشان را، با آخر که خانه رسول صلى الله عليه وسلم بود در آخر ایشان از یاقوت سرخ و صورت و شبیح او در آنجا ایستاده در نماز و حوالیه اهل بینه و اصحابه . و پیرامن او اهل البیت و اصحاب او بودند و در پیش او جوانی شمشیر بردوش

(۱) آورد او را در حالیکه سطر استغوان بود و میان مردم عمامه بر سرش مانند پرچم بر-

بالای نیزه . (۲) اگر از طول میزد یا عرض دومیه میکرد

نهاده بر پیشانی او نوشته که هذا اخوه و ابن عمه المؤيد بالنصر من عند الله . این برادر او و پسر عم اوست مؤید است بنصرت از قبل خدای عزوجل، و خویشان و بنو اعمام و انصار و خول (۱) و خدمت او گرد او، نورسیماء یکی از ایشان فردای قیامت نور آفتاب را غلبه کند و این تابوت (۲) طولش سه گز بود و در عرض دو گز و از چوب شمشاد بود در زر گرفته بنزدیک آدم بود تا آنکه او را وفات آمد بوسی خود سپرد شیث، آنگه فرزندان آدم يك بيك می دادند آنرا تا بابراهم رسید چون ابراهیم را وفات آمد تابوت با اسمعیل سپرد که مهتر فرزندان او بود چون اسمعیل را وفات آمد بنزدیک پسرش قیدار بنهاد . فرزندان اسحق با او منازعه کردند گفتند نبوت از شما برفت تابوت باید بمادهی از آثار نبوت جز این نور باشما نماید یعنی نور محمد ﷺ قیدار گفت این وصیت پدر منست و من بکسی ندهم، روزی خواست تا سر آن تابوت را باز کند نتوانست و راه نیافت بر آن و منادی ندا داد او را که یا قیدار سر این تابوت مگشای که تو را بر آن سبیل نیست سر او نگشاید مگر پیغامبری این تابوت بر گیر و با نزدیک پسر عمت بر یعقوب اسرائیل الله ، و بدو سپار او برخاست و تابوت بر گردن نهاد و از زمین حرم بیامد و روی بکنعان بنهاد یعقوب بکنعان بود چون قیدار بنزدیک کنعان رسید تابوت صریری و آوازی بکرد که یعقوب بشنید فرزندان را گفت سو گندم می خورم که قیدار آمد و تابوت بیاورد بر خیزی تا با استقبال او رویم آنگه برخاست و فرزندان با او برخاستند و برفتند چون چشمش بر قیدار افتاد بگریست و او را در بر گرفت و بپرسید گفت یا قیدار تو را چه رسید که رویت زرد شده است و تنت ضعیف دشمنی بتو رسید یا معصیتی کردی از پس پدرت اسمعیل؟ گفت این هیچ نبود و لکن آن نور که در پیشانی من بود انتقال افتاد برای آن چنین ضعیف و متغیر اللون شده ام : یعقوب گفت کجا وضع کردی در دختران اسحق؟ گفت نه در زنی عربی جر همی نام او غاضره بود یعقوب گفت «بخ بنح شرفا لمحمد ﷺ لم یکن الله لیخرجه إلا فی العربیات الطاهرات» خدایتعالی او را بیرون نیارد الا در زنان عربی پاکیزه ، ای قیدار من ترا بشارت دهم گفت بچه ، گفت با آنکه غاضره

(۱) خول یعنی بستگان و چاکران .

(۲) روایت از کتاب عرایس ثعلبی مأخوذ است و در آن گوید بردست راست آنحضرت ابو بکر و بردست چپ عمر بن الخطاب و پشت سر عثمان و پیش روی آنحضرت امیر المؤمنین «ع» بود و روایت ضعیف است و مؤلف برای اقامت حجت نقل کرده و همان را که در جدال بکار آید ذکر کرده است و اگر آنرا معتبر میدانست همرا روایت میکرد و از توراة معلوم میگردد این صندوق را بدستور حضرت موسی «ع» ساختند برای حفظ آثار مقدسه بنی اسرائیل و قرآن هم مخالف آن نیست .

که اهل تست بار بنهاد پسری دوش شب ، قیدار گفت تو چه دانی و تو بر زمین شامی و او بر-  
 زمین حرم است : یعقوب گفت بآن می‌دانم که دیدم درهای آسمان دوش بگشادند و فرشتگان  
 را دیدم که رحمت و برکت فرو می‌آوردند و نوری دیدم از میان آسمان وزمین چون نور ماهتاب  
 دانستم که برای شرف محمد ﷺ است، پس قیدار تابوت بی‌عقوب تسلیم کرد و برگشت و روی  
 بحر نهاد اهل او بار نهاده بود پسری و او را حمل نام نهاده و نور محمد در پیشانی او بوده، آنکه  
 تابوت در میان بنی اسرائیل می‌بود تا آنکه بموسی ﷺ رسید موسی توراۃ در آنجا نهادی و  
 چیزی از متاع خود تا آنکه که او را وفات آمد، آنکه دست بدست می‌گردید تا باشموئیل رسید  
 و آنچه خدایتعالی یاد کرد در تابوت بود و هو قوله ( فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكَ ) در سکینه  
 خلاف کردند از امیر المؤمنین ﷺ روایت کردند سکینه ماری بود سبک جهنده آن را دو سر  
 بود و روی چه روی آدمیان ؛ مجاهد گفت لها رأس کرأس الهرة ، سری داشت چون سر گربه  
 دنبالی چون دنبال گربه و دو پر داشت ، وهب بن منبه گفت بشکل سر گربه بود چون کارزار  
 بودی از آنجا آوازی بیامدی چون آواز گربه ایشان را یقین شدی که ظفر خواهد بودن ؛  
 سدی گفت در آنجا طشتی زرین بود نگارین ، عبدالله عباس گفت روحی بود در آنجا که سخن  
 گفتی چون ایشان را خلاقی پدید آمدی سخنی گفتی که خلاف ایشان زایل شدی ؛ عطاء بن  
 ابی رباح گفت آیاتی و علامتی بود که ایشان شناختندی و ساکن شدند بآن (۱) قناده و کلبی  
 گفتند سکینه فعيله باشد من السكون ای طمأنينة یعنی هر جا که تابوت بودی ایشان را بآن  
 تسلی و طمأنینه بودی . ربیع گفت سکینه ای رحمة من ربکم . وقوله : ( وَبَقِيَّةٌ ) فعيلة من البقاء  
 وها ، برای مبالغه است ( مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ ) مفسران گفتند آل صله است اینجا  
 مراد آن است که مما ترك موسی و هرون چنانکه جمیل گفت :

بُشَيْبَةٌ مِنْ آلِ النَّسَاءِ وَإِنَّهَا يَكُنُّ لِأَدْنَىٰ لِأَوْصَالِ لِفَائِبِ (۲)

(۱) این تفسیر از همه روشن تر و بدهن نزدیکتر است چون سکینه بمعنی آرامش دل و اطمینان  
 است و این تابوت را بنی اسرائیل پیشاپیش لشکر می‌داشتند مانند درفش کاویان در هجم و در جنک  
 اعتقاد بفتح و فیروزی بسیار مؤثر است و آرامش قلب انسان را از بیم غلبه دشمن نگاه می‌دارد چه  
 بسا لشکر انبوه باشماره بسیار و اسباب جنک کامل از ترس و غلبه اوها م بگریزند و سلاح خویش  
 بریزند و چه بسا لشکر اندک بآرامش دل راه تدبیر را درحرب بشناسند بردشمن بسیار فاتح آیند .  
 (۲) بشینه از جماعت زنان است و مانند آنها بانزدیکتران خود باشند و باغائب نپیوندند .

اراد من النساء و آل در لغت نیز شخص باشد روا بود که مما ترك شخص موسی و هرون و آل در جز این جایگاه سراب بود، واصل آل اهل بوده است بدل کرده اند هارا بيمزه لقرب مخرجهما، نه بینی که تصغیر کنند گویند اهیل، با اصل برند. مفسران گفتند در تابوت عصای موسی بود و پارهای الواح چون موسی ألواح بینداخت بعضی از او شکسته شد و پاره ای. از آن ترنجبین که از آسمان فرو میآمد در تیه و دو لوح از الواح تورا و نعلین موسی و عمامه ابراهیم و روایتی عمامه هرون و تابوت درمیانه بنی اسرائیل بود چون در چیزهای خلاف کردند آوازی از آنجا بیرون آمدی و حکم کردی از میان ایشان و چون کارزاری بود بمنزلت رایت درپیش داشتندی و بآن طلب فتح و ظفر کردند، چون بنی اسرائیل در خدای عاصی شدند خدای عمالقدر ابرایشان مسلط کرد تا تابوت از ایشان بستند و سبب آن بود که آن پیر که اشموئیل را پرورد نام او عیلی بود و او را دو پسر بودند و این پیر خبر و عالم ایشان بود و صاحب قربانان بود و ایشان را اطعمه رسم بودی این پسران او دست درازی کردند و خیانت کردند در قربان و چون زنان در بیت المقدس نماز کردند در ایشان آویختندی و ایشان را رنجه داشتندی خدایتعالی وحی کرد باشموئیل که عیلی را بگو که تورا دوستی فرزندان منع میکند از آنکه ایشان را زجر کنی از خیانت در قربان من و اظهار فساد در قدس من، بر من است که این مرتبه از توستانم و ترا و فرزندان تورا هلاک کنم اشموئیل عیلی را خبر داد باین و او بترسید و دشمنی روی بایشان کرد با لشکری عظیم عیلی پسران را با لشکر بکارزار فرستاد و تابوت بایشان فرستاد بر عادت و عیلی ترسان می بود از آن احداثیکه ایشان کرده بودند که دایره بر ایشان بود (۱) او بر کرسی نشسته بود که یکی آمد ناگاه و خبر آورد که لشکر بنی اسرائیل شکسته شد و پسران او را بکشتند و تابوت بردند و او از آن کرسی در افتاد و بمرد، کار بنی اسرائیل مختل شد و هرج و مرج پیدا شد و متفرق شدند تا آنکه خدایتعالی طالوت را پادشاهی داد و ایشان را گفت علامت ملك او آنست که تابوت بادست شما آید و قصه او آن بود که آنانکه تابوت برده بودند بدهی آوردند از دلهای فلسطین که آنرا ازدود گفتند (۲) و در بتخانه که آنجا بود بنهاندند

(۱) دائره. برایشان بود یعنی دشمن بر آنها چیره شود چنانکه در قرآن کریم است عليهم

دائرة السوء.

(۲) قصه تابوت از عرائس ثعلبی مأخوذ است و نام این قریه را در عرائس اردن نوشته است

و در تواریخ و کتب نصاری و یهود اشدود است و شاید شین عبری به سین یازاه تبدیل شود در لغت سریانی و عربی و اردن در عرائس تصحیف است.

و بازیر پای بت مهین نهادند بامداد که آمدند بت در زیر تابوت بود و تابوت در زبر، دگر باره تابوت در زیر نهادند، و بت بر زبر، دگر بامداد هم چنان بود، بایستادند و پای آن بت بمسماها بر پشت تابوت دوختند بامداد که آمدند دست و پای بت شکسته بود و در زیر تابوت افکنده و بتان همه در روی درآمده تابوت از آنجا بر آوردند و بناحیتی از نواحی شهر بنهادند و اهل این ناحیه را دردی در گردن پدید آمد و بسیاری از ایشان بمردند گفتند شما نمیدانید که کس باخدای بنی اسرائیل بر نیاید این تابوت از این شهر و از این ناحیه ببرد از آنجا بشهر دگر بردند خدایتعالی در آن شهر جانوری پدید آورد مانند موش هر کرا بزدی بکشتی تادر شبانه روز بسیار مردم بمردند از آنجا بصحرا آوردند و جای در زیر خاک کردند آنجا آمدند بطهارت کردن هر کس آنجا طهارت کردی او را ناسور و قولنج پدید آمدی درماندند، آخر زنی بود از جمله سبی بنی اسرائیل از فرزندان پیغامبران گفت ایشان راممکن نیست که شمارا از این بلا خلاصی یابی تا این تابوت در میان شما باشد این تابوت را از زمین خود بیرون کنید تا برهید، برفتند باشارت آن زن و گردونی بیاوردند آن تابوت بر گردون نهادند و در گردن دو گاو قوی بستند و آن گاو را از ولایت خود بیرون کردند و سرایشان در بیابان نهادند خدایتعالی چهار فرشته را موکل کرد بر آن گاو تا ایشان را میراندند تا بزمین بنی اسرائیل (۱) آن گاه رسنهای گسستند و تابوت آنجا را کردند و ایشان برگشتند بامداد که بنی اسرائیل از شهر بیرون آمدند تابوت دیدند شادمانه شدند و برگرفتند و بسرای طالوت بردند و کار او و مملکت او بحضور تابوت مستقیم شد. عبدالله عباس گفت تابوت رافرشتگان بگرفتند در هوا و بایستالمقدس آوردند. قناده گفت تابوت را موسی عليه السلام در تیه رها کرد بنزدیک بوشع بن نون، او نیز آنجا رها کرد و فرشتگان از آنجا بنزدیک طالوت آوردند، ابن زید گفت بنی اسرائیل بکُره طالوت را گردن نهادند چون تابوت بنزدیک او آوردند ( *إِنْ فِي ذَلِكَ* ) یعنی در تابوت وقصه او و شأن او ( *لَايَةً لَكُمْ* ) آیتی و علامتی و دلالتی هست شمارا ( *إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ* ) اگر هیچ بخدا ایمان داری یعنی بآیت و دلالت آنکس منتفع شود که در او نظر و

(۱) معنی صحیح مطابق با ظاهر قرآن همین است و باعتقاد ماهمه چیز این جهان درند بپیر ملائکه و مأموران الهی است که حکما بعقل فعال تعبیر میکنند و گرنه از طبیعت کار محکم صادر نمیگردد و در تفسیر المنار احتمال داده است ملائکه صورت مجسمه فرشتگانی است که بر روی صندوق از برنج ساخته و نهاده بودند و تحمل الملائکه یعنی ملائکه بار آن صندوق بودند و این احتمالی است سخت بعید چون در عربی حمل را نسبت بآن میدهند که بار بر میدارند بخود بار بر خلاف رکوب و نمیگویند ملائکه حمل میکنند صندوق را یعنی بار می شود بر صندوق.

تأمل کند و این مؤمنان کنند. عبدالله عباس گفت تابوت وعصای موسی در بحیره طبریه است در دریای طبرستان (۱) و پیش از قیامت از آنجا بر آرند و این در عهد صاحب الزمان عجل الله فرجه باشد علی ماجات به الروایة عن الصادقین عليهما السلام.

(فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ) چون طالوت لشکر فصل کرد ای خرج و شخص بهم ، چون برد ایشان را و اصل فصل قطع بود یعنی چون ایشان را از قرار گاه خود بیاورد و جدا کرد نظیره قوله « فلما فصلت العیر » چون جالوت لشکر بساخت و از بیت المقدس بیرون آمد هفتاد هزار مرد مقاتل بودند و گفته اند هشتاد هزار کس. از آن لشکر و از آن شهر باز نه ایستادند إلا پیری یا بیماری یا نابینائی یا معذوری، برای آنکه چون تابوت بدیدند متیقن شدند بنصرت و ظفر طالوت گفت مرا باین جمع و انبوه حاجت نیست هر کس که او بعمارتی یا تجارتی یا اصلاح معیشت مشغول بوده است با سر کار خود باید شدن ؛ کسی باید که با من بیاید که جوانی نشیط باشد فارغ دل که همه همت او قتال بود، از این شرط هشتاد هزار مرد جمع شدند و براه بیامدند گرمای گرم بود و آب کم بود گفتند یا طالوت این راهی دراز است و آب کم است از خدای درخواه تا جوی آب براند اینجا، طالوت گفت من این درخواهم از خدای و خدای اجابت کند و لکن ابتلا کند شما را (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ) ای مختبر کم. خدای شما را امتحان و آزمایش میکند بجوی جمله قراء « بنهر » مفتوحة الهاء خوانند و در شاذ حمید و ابن محیصن « بنهر » ساکنه الهاء میخوانند و این دو لغت است مثل « شعر و شعر و شمع و شمع و جمع و جمع و فتح و فتح » عبدالله عباس و سدی گفتند جوی فلسطین خواست؛ و قتاده و ربیع گفتند آبی است از میان اردن و فلسطین خوش و ابتلا آن بود که گفت (فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي) هر که از این جوی آب خورد از من نیست (۲) یعنی نه از اهل دین من است بیانش (وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي) (۱)

(۱) دریای طبرستان زائد است از ناسخین کتاب با از یکی از روایات که بنداشت بحیره طبریه همان دریای طبرستان است آن را باین تفسیر کرد و بحیره طبریه در فلسطین است و دریای طبرستان در شمال مازندران .

(۲) طالوت خواست اندازه عزم و ثبات لشکریان و مقدار اطاعت آنانرا بداند ، آنکه تشنه باشد و از نهر گذرد و آب نخورد بفرمان امیر خویش البته عزمی راسخ دارد که در جنگ همان بکار آید و آن دیگران که سست باشند دیگران را هم میترسانند و تفرقه در لشکر می اندازند که موجب شکست آنان است و در تورات این امتحان را به مردی دیگر جدهون نام از قضاة بنی اسرائیل نسبت داده و بدان اعتبار نیست .

أى من اهل ديني. و هر كس كه از اين آب نخورد او از من است و از اهل دين و طاعت من. و طعم بمعني شرب است اينجا، و اصل در طعام باشد و اينجا مجاز است و مراد ذوق است، نظيره قوله و ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا، و در اين آيه استشهاد اگر حمل بر عموم كنند درمأ كول و مشروب اوليتر باشد و لكن در آيه ما حمل جز بمشروب نشايد كردن براي قرينه آنكه استثنا كرد تا حرج نباشد گفت (إِلاّ مِنْ اعْتَرَفَ بِعُرْفَةٍ بِيَدِهِ) نافع و ابو عمرو و ابو جعفر خوانند عرفة بفتح غين و در شاذ جماعتى بسيار هم اين قرائت خواندند، منهم عبدالله عباس و ابن ابى اسحاق و سليمان التيمي و شيبه و ابو مخرمه و ايوب؛ و باقى قرأه عرفة بضم الغين خواندند گفتند دو لغت است و كسائى و ابو عبیده گفتند ميان ايشان فرق آن است كه عرفة بفتح غين مصدر باشد مرّة واحدة من عرفت عرفة، و عرفة بضم غين اسم باشد نام آن مقدار آب بود كه در دست بگنجد گفتند ايشان را كه از اين جوى نخورى اگر خورى بيشتر از كفى نخورى، امثال نكردند و التفلت، و همه از آن جوى آب خوردند و تمام خوردند الا آن اندكى كه خدايتعالى استثنا كرد از ايشان (إِلاّ قليلاً منهم) و نصب او بر استثناء است، و عبدالله مسعود برفع خواند إلا قليل چنانكه شاعر گويد :

وَ كُلُّ أَخٍ مُفَارِقُهُ أَخُوهُ لَعَمْرُؤُا بِبَيْتِكَ إِلاّ الْفِرْقَدَانِ (۱)

در آن اندك خلاف كردند كه از آن آب نخوردند سدى گفت چهار هزار بودند و جمله مفسران گفتند سيصد و سيزده مرد بودند دليل صحت اين قول حديث براء بن عازب است كه رسول ﷺ گفت ما را روز بدره انتم اليوم على عدد اصحاب طالوت حين عبروا النهر و ما جاز معه إلا مؤمن. شما امروز بر عدد اصحاب طالوتى كه بجوى عبر كردند هيچكس با او عبر نكرد إلا مؤمنى، و ما آن روز سيصد و سيزده مرد بوديم اى عجب اين عدد معين در اصحاب طالوت عجب نيست و در لشكر پيغامبر روز بدر بديع نيست در اصحاب صاحب الزمان ﷺ چه اعجوبه آمد و استبداع و استنكار، اگر نه محض عناد است. بايكديگر گفتند اين محال باشد ما را گفتن كه بر کنار آب ايستاده آب نخورى بيا تا آب تمام باز خوريم و بر گيريم كه از اينجا كه بگذريم ديگر آب نباشد :

(۱) هر كسى برادرش را و جدا كرد در بجان پدرت مگر فرقدان چون بقاعده نحوى بايد فرقدين

گويد بنصب جمعى گفتند الا بهمنى حتى است نه استثناء بهمنى هر كس از برادر خود جدا شود حتى فرقدان دوستاره نعل از بنات النعل صغرى.



تَمَتَّعَ مِنْ شَمِيمِ عَرَارٍ نَجْدٍ فَمَا بَعْدَ الْعَشِيَّةِ مِنْ عَرَارٍ (۱)

تا فردا که این ابلهان آب نخورده باشند بتشنگی بمیرند ، مارا مکت و قوت باشد ، این بگفتند و آب بسیار باز خوردند و چهار پایان را سیراب کردند و آن سبب و سیزده مرد بهری نخوردند و بهری کفی آب بیش نخوردند آنانکه آب تمام خورده بودند تشنگی برایشان غالب شد و لبهاشان سیاه شد چندانکه آب خوردند سیر نشدند و بر کنار جوی بماندند ضعیف و بی قوت و عبور نتوانستند کردن و بکارزار گاه نرسیدند و بفتح حاضر نیامدند. و آنانکه اندک خورده بودند تندرست و قوی بجوی بگذشتند و از تشنگی هیچ زیان نرسیدایشان را ( فَلَمَّا جَاؤَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ ) چون بگذشت بروی یعنی طالوت و آن جماعت اندک از مؤمنان سبب و سیزده مرد که با او بودند ( قالوا ) گفتند یعنی آنانکه منافقان بودند که آب بسیار خورده بودند ( لَطَاقَةَ لَنَّا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ ) مارا طاقت نباشد و قوت با جالوت و لشکرش این بگفتند و از طالوت برگشتند ای عجب الله تعالی هر وقتی سببی سازد و نشانه ای کند تا نفاق قومی منافقان آشکارا کند و پرده از روی کار ایشان بردارد در بدایت کار آدم محکی ساخت که ابلیس منافق را با او از جمله مقدسان حضرت بیرون آورد و گمانی که در حق او بردند بخیر خلاف آن آشکارا کرد و سجده آدم آنوقت سبب کرد که بیانش « اَبِي وَاسْتَكْبَرُ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ » در عهد نوح عليه السلام غرس خرما نهادند و دفع هلاک قوم از وقت بوقت سبب ساخت ظهور نفاق منافقان آن امت را. در عهد طالوت جوی سبب ظهور نفاق بنی اسرائیل کرد تا آنچه در دل داشتند بر صحرا نهادند. در عهد رسول عليه السلام همچنین فرمود ما كان الله ليذر المؤمنين على ما ائتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب ، اگر آنجا جوی سبب کرد اینجا دریا سبب کند اگر جوی این کار را بشاید دریا بهتر بشاید خصوصاً که دریای دیگر با او پیوند تادراو کردند « مرج البحرين يلتقيان » آنجا ایشان را گفتند آب عذب است ولیکن مخوری که امتحان چنین آمد و اینجا گفتند که آب دریا شور است و تلخ جز این مخوری که تکلیف است و تکلیف خوش نباشد، آمانرا که گفتند از آن مخوری همه از آن خوردند، و اینان را که گفتند که جز این مخوری هیچ گرد آن نگشتند و یک شربت آب از آن نوش نکردند لاجرم چنانکه بخوردن نفاق ایشان ظاهر شد بنا خوردن نیز نفاق اینان ظاهر شد تا در نفاق اینان برابر ایشان شدند، تصديقاً لقول النبي صلى الله عليه وسلم سيكون في أمتي ما كان في بني اسرائيل حذوا النعل بالنعل والقذة

(۱) بهره مند شو از بوی عرار نجد که پس از امشب عرار نخواهد بود و عرار نام درختی

است خوشبوی .

بالقذة ، از او محکمی ساختند تا این زر را از غش و دغل پاک کند .

إِذَا مَا التَّبْرُ حُكَّ عَلَى المِحْكِ      تَبَيَّنَ غِشُّهُ مِنْ غَيْرِ شَكِّ  
فَفِينَا الغِشُّ وَالدَّهَبُ المُصَفَّى      عَلَى بَيْنِنَا شِبْهُ المِحْكِ (۱)

منافقان آنکه گفتند که «لایقاً لنا الیوم» از سر ضعف بصیرت و فتور عقیده گفتند ملاقات نداریم همانا بنافاق جبر جمع کردند منافق مجبر بودند برای آنکه خدای ایشانرا آن تکلیف کرده بود و ایشان گفتند ما را طاقه نیست پس تکلیف ما لایطاق می گفتند مؤمنان چه گفتند آنچه خدای ایشان را باز گفت (قال الذین یظنُّونَ أَنَّهُم مُّلاقُوا اللّهِ) گفتند آنانکه دانستند و متیقن بودند ملاقات خدای را (۲) ظن اینجا بمعنی علم است برای آنکه این کنایت است از ایمان و آنچه از باب ایمان بود علم باشد، ظن نباشد (۳)، و در کلام عرب بمعنی علم آمده است چنانکه شاعر گوید :

فَقَبَلْتُمْ لَهُمْ ظَنُّوا بِالنَّفْسِ مُدَجِّجٍ      سَرَاتِهِمْ فِي الفَارِسِيِّ المَسْرُدِ (۴)

ملاقات و لقاراً تفسیر برفت پیش از این و اصل او در لغت مقابله بود یا مقاربت و حقیقت آن بر خدای روان باشد تقول العرب التقى الجمعان، و تلاقی الفریقان إذا تقابلا. و این از صفات اجسام بود و هر کجا در قرآن و اخبار آید کنایت بود از حضور بموقف قیامت برای جزای اعمال، و التقدیر قال الذین یعلمون انهم ملاقوا ثواب الله . و کذا قوله « فمن كان یرجو لقاء ربّه، ای لقاء ثواب ربّه. و از آن جماعت اندک بودند که با طالوت بر رفتند چه گفتند (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّهِ) ای جماعه . و این لفظی است جماعت را الا واحد له من لفظه كالقوم والرهب والنفر و یجمع جمع السلاسة علی فئین، زجاج گفت اشتقاق فئة من فأوت رأسه بالعصا

(۱) چون زربسنگ محک سوده شود بی شک غش او آشکار کرده در میان ما غش هست و زربان هم هست و علی علیه السلام میان ما چون سنگ محک .

(۲) ایمان بخدا و روز جزا در غلبه لشکرانر عظیم دارد و آنکس که بداند پس از کشته شدن زندگی جاوید یابد به اذندگی این جهان از مرگ نمیترسد و بوه و خیال آشفته نمیشود و اندک این جماعت بر بسیار دیگران غالب میگردند .

(۳) و ما در محل خود گفتیم در ایمان ظن سود نکند و قول بعض محدثان را آوردیم که گویند بظن ایمان حاصل شود و بطلان آنرا ثابت کردیم .

(۴) ایشان را گفتیم یقین دانید دوهزار مرد نبرد آماده است و سران ایشان در زره فارسی بافته شده محفوظ .

إذا شققه بها وفايته أيضاً، پس فئۀ فرقه باشد معنی<sup>۱</sup> و اشتقاقاً گفتند برای توطین نفس را و تسلیۀ قلب را بس گروه اندك که ایشان غلبه کنند لشکر بسیار را بفرمان خدای و خدای جل جلاله باصا بران است حق تعالی در این قصه چند جای اندك را بستود یکی آنجا که گفت «فلما كتب عليهم القتال تولوا إلا قليلا منهم» و یکی آنجا که گفت «فشر بوا منه قليلا منهم» و یکی آنجا که گفت «و کم من فئۀ قليلة غلبت فئۀ كثيرة باذن الله» بس اندك که غالب آید بسیار را و در گرجای گفت «و قليل من عبادي الشكور» و در گرجای گفت «إلا الذين آمنوا وعملوا الصالحات و قليل ما هم» و کثیر را نکوهید چند جای فی قوله: بل اکثرهم لا يعامون، ولا يعقلون ولكن أكثر الناس لا يشكرون. و لا يؤمنون. و لا خیر فی کثیر. تا چندین لاف نزننی بکثرت و طعن نزننی بقلت و تکیه نکنی علی السواد الاعظم، دست افزارت سواد است، و شعارت سواد است (۱)، تکیه ات بر سواد است، و لاف از سواد است، تا سواد آ، این سواد تو را بر این سویدا و سواد است، اعنی سویداء القلب و سواد العين، ترسم کزین همه سیاهی دلت سیاه شده باشد آنکه این سیاهی تعدی کند از دل بی روی تا چنانکه در دنیا سیاه دل در آخرت سیاه روی شوی «و یوم القیمة ترى الذین کذبوا علی الله و جوهم مسودة» این کثرت عمال تو و کثرت مجال تو، از کثرت سواد تو است، آن مرد نیز فخر بکثرت آورد که «أنا اکثر منك مالاً» و نمی دانی که در کثیر بس خیر نیست بقول ایزد خیر از کثیر دور آمد تو جهد کن که از اهل کثیر دور باشی،

یقین بدانکه اگر در کثیر خیرستی بیچپ نبودی عقد کثیر و عقد کسور (۲)

عقد کثیر بیچپ باشد (۳) آنجا که صباه یمن بر اصحاب الیمین آید شمال شقاوت بر اصحاب الشمال مشتمل شود، همه درهم پیچند، ایشان را که راست بوده باشد بر است برند و اینان را که کثیر بوده باشند بیچپ برند، تا ایشان را از اینان و اینان از ایشان جدا شوند، «فریق فی الجنة و فریق فی السعیر» چنانکه آن عدد اندك منصور و مظفر آمدند باذن الله مثل این عدد فر دامنصور و مؤید باشند بتأیید الله مع امام من اهل بیت رسول الله مؤید من عند الله، مظفر من قبل الله، قائم بامر الله

(۱) عباسیان که در عهد مؤلف خلافت داشتند شمارشان سیاهی بود.

(۲) مرحوم قزوینی این شعر را نیاورده است در آخر کتاب.

(۳) در آن عهد بانگشت حساب می کردند و حساب عقود می گفتند از يك تاده هزاره آغاز بدست راست می کردند يك و دو و سه بخنصر و چهار و پنج و شش به بنصر و هکذا و چون بندهای انگشتان دست راست بکاره رفت نوبت دست چپ می رسید برای عددهای بیشتر. و اگر در حساب کسر بود هم بدست

مظهر لدین الله، داع إلى کتاب الله، ناصر لاولیاء الله، قاهر لاعداء الله کلمة الله امان الله حجة الله القائم بقسط الله والذاب عن حریم الله والناصر لدین الله الذی قال له النبی ﷺ: «لولم یبق من الدنیا إلا یوم واحد لوطّل الله ذلک الیوم حتی ینخرج رجل من ولدی یواطی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملاً الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً» بکثرت خود و قلت او منکر که نصرت نه بکثرت است و ذلت نه بقلت است. نه کثرت موجب نصرت است نه قلت علت ذلت بل نظر باین است «کم من فئۃ قليلة الا یة».

شاهها همه فتح دسر رایت تست  
هر چند که لشکر عدوی عدداست

وین نادره باز پسین غایت تست  
کم من فئۃ قليلة آیت تست

(وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ) آنکه بیرون آمدند یعنی لشکر طالوت این سبب و سیزده مرد، بروز خروج باشد و بارز خارج باشد و بارز و مبارزت بر یکدیگر بدر آمدن باشد قتال را، و بارز زمین صحرا باشد يقال برزله ای خرج له برای جالوت و لشکرهای او این جماعت اندک در برابر آن جموع و جنود بایستادند، برای آنکه بایمان و اعتقاد درست رفته بودند، چون سواد ایشان دیدند از بیاض صفاء اعتقاد زبان بدعا بر گشادند که (رَبَّنَا) پرورد گار ما وسید ما (أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا) ای صبه علینا صبر بر ما ریز و اصل او از فراغ دلو باشد یعنی اگر صبر در جایی است مثلاً از آن چندان بره، ریز تا آنجای فارغ و تهی شود (وَوَثَّبتُ أَقْنِدَامَنَا) ما را اثبات قدم ده پای ما بر جای دار (وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) بار خدایا ما را مدد فرست بدو چیز بصبر و بنصرت، صبرده ما را و نصرت بر دشمنان ما که کافر اند و در آیه ما را و اختصاری هست تقدیر اینست که فانزل الله علیهم صبراً و انصراً (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ) ایشان بخواستند خدای اجابت کرد صبر و نصر فرو فرستاد ایشان لشکر جالوت را بهزیمت کردند و هزم و هشم و هضم و هضم همه کسر باشد جز که بعضی از بعضی بیشتر (وَوَقَّتِلْ دَاوُدُ جَالُوتَ) و داود جالوت را بکشت. مفسران گفتند بالفاظ مختلفه و معانی متفقه که از جمله آنان که باطالوت بجوی بگذشتند ایشا بود پدر داود عليه السلام با سیزده پسر و داود بسال که تر بود روزی پیامد پدر را گفت ای پدر من قفای گوسفند که میروم فلاسنگ بدست گرفته هیچ نیست که من خواهم که فلاسنگ بز نم و الاصابات باشد و هر کرا بز نم فلاسنگ بیفکنم پدر گفت بشارت باد تو را که خدای تعالی روزی تو در فلاسنگ تو نهاده است روزی دگر آمد گفت

(۱) مراد از «صبا» در صفحه قبل مد از شهر بادی است که از ناحیت نجد بجانب حجاز و زداعنی از شمال

شرقی و آن مطبوع است و شمال از ناحیه شام و آن در حجاز سرد و نامطبوع است.

ای پدر گوسفند می چرانیدم در بیشه شدم شیری دیدم خفته بر فتم و بر پشت او بنشستم و او را بتاختم و او مرا نیاز زد پدر گفت این خیر است که خدای تعالی بتو خواست روزی دگر آمد گفت ای پدر من در کوه می گردم خدایرا تسبیح می کنم هیچ سنگ نیست الا بتسبیح من خدایرا تسبیح می کند پدر گفت این خیر است که خدای داده است چون دولشکر روی بهم آوردند جالوت کس فرستاد بطالوت که یاپیش من آی بکارزار یا کسی راپیش من فرست اگر او مرا بکشد ملک من شمارا باشد و اگر من او را بکشم ملک شمارا باشد طالوت درماند و بفرمود تادر لشکر او ندا کردند که کیست که بمبارزت جالوت بیرون شود من که طالوتم دختر باو دهم ملک باو بخشم بدونیمه. کس اجابت نکرد که آن ملعون مهیب مردی بود و شجاع و منکر، طالوت پیغامبر را گفت دعا کن خدای را و از خدای در خواه تا تورا خبر دهد از کار این کافر، اشموئیل دعا کرد خدای تعالی جبرئیل را فرستاد قرنی در او روغن قدس و تنوری از آهن و گفت خدای تعالی میگوید کشنده جالوت مردی باشد که این قرن بر سر او نهند این روغن در او بچو شد و از قرن بیرون آید و گردسرا و بگرد چون تاجی، برویش فرو نیاید و در این تنور آهن شود این تنور باندام او باشد نه بیش و نه کم، طالوت آن جماعت حاضران را بخواند و تجربه کرد بر هیچ کس راست نبود خدای تعالی وحی کرد که این مرد از فرزندان ایشاست ایشا فرزندان خود را حاضر کرد و از ده مرد شجاع تمام بالا چشم و سیم يك يك را عرضه می کردند بر آن قرن و روغن هیچ نمی جنبید و در میان ایشان یکی بود بیالاز همه درازتر و بتن از همه ضخیم تر هر بار او را عرض می کرد فایده ای نبود خدای تعالی وحی کرد بدو که چه چشم در این جسم طویل زده «إنا لآ نأخذ الرجال علی صورهم ولكن نأخذهم علی صلاح قلوبهم» ما مردان را بصورت ننگریم و لکن ایشانرا بصلاح دل نگریم اشموئیل گفت ایشارا که تورا فرزندان دیگری هست؟ گفت نه! جبرئیل گفت دروغ می گوید. پیغامبر گفت چرا چنین گوئی؟ خدای تعالی میگوید که تو دروغ میگوئی گفت خدای راست گوشت من دروغ میگویم مرا پسری هست که پسر فرزندان است برای آنکه کوتاه است و حقیر است شرم داشتم که مردمان او را ببینند، داود نام است، خود او را هرگز در میان مردم نیارم، در کوه گوسفند میچرانند و داود عليه السلام مردی بود حقیر و کوتاه و زرد روی و بیمار شکل ازرق چشم اندک موی طالوت گفت ما برویم و او را به بینیم برفت با جماعتی او را یافت بر کوه گوسفند میچرانید و رودی عظیم بیامده بود و او آن گوسفندانرا دودویر گردن میگرفت با این کنار میآورد چون طالوت او را دید گفت این است لاشك این که بر بهایم چنین رحیم است بر مردمان رحیم تر باشد او را پیش خواند و آن قرن بر سر او بنهاد آن روغن در او بچو شد و

گرد سراو بگردید مانند اکلیلی، طالوت اورا گفت تورا افتد که باجالوت کارزار کنی و اورا بکشی و از ملک من نیمه ای تورا باشد و دختر خود بتو دهم - اگر آنکس که يك کافر را بکشد، با حیاة صاحب ملکش يك نیمه ملکش میرسد و دختر، آنکس که هزاران کافر را بکشد در حیاة او ش دختر برسد و از پس وفات او ملک - داود گفت بلی طالوت گفت از خویشان هیچ یافته‌ئی که قوت این کارداری گفت بلی و قتها شیر بیاورد و تعرض گو سفندان من کند یا پلنگ یا گرگ من بگیرم ایشان را دست در زیر ایشان کنم و بردارم و بیندازم، گفت بیاتابرویم، بالشکر گاه آمدند، داود عليه السلام در راه که می‌آمد سنگی آواز داد اورا، مرا بردار که من سنگ هارونم که فلان پادشاه را بمن بکشت، بر گرفت و بر تو بره نهاد، بسنگی دیگر بگذشت آواز داد که مرا بردار که من سنگ موسی ام که فلان پادشاه را بمن بکشت، بر گرفت و بر تو بره نهاد، بسنگی دیگر رسید آواز داد که مرا بردار که من سنگ توام که هلاک جالوت در من نهادند، خدای تعالی مرا برای تو میداشت، بر گرفت و در تو بره نهاد، چون جالوت سلاح در پوشید و صفهای کارزار راست کردند جالوت بیرون آمد براسبی گرانمایه نشسته و سلاح تمام پوشیده مبارز خواست طالوت اسبی نیکو بیاورد و سلاح تمام بداد داد تا او در پوشید و براسب نشست پاره ای زاه برفت و باز آمد مردم گفتند کودک است بترسید گفت ایها الملك این سلاح نه سازمن است و من کارزار بقوت خدا کنم نه بعهده و سلاح، مرا رها کن تا چنان کارزار کنم که مرا باید گفت تو دانی، آن سلاح بکند و پیاده شد و آن تو بره سنگ در بر افکند و فلاسنگ بدست گرفت پیش جالوت آمد و جالوت مردی مذکور بود بقوت و شدت و شجاعت، و بنتها بر لشکرهای گران حمله بردی و ترک که بر سر داشت سبب من آهن بود علی ماجاء فی التفسیر چون در داود نگر است ترسی از او در دلش افتاد گفت تو آمده ای بقتال من؟ گفت بلی، گفت سلاحت کجا است؟ گفت سلاح من این فلاسنگ است گفت سنگ بسک اندازند گفت تو از سگ بتری گفت لاجرم گوشتت بیخشم (۱) از میان سباع زمین و مرغ هوا گفت بار خدا گوشت از تو بیخشد. آنکه دست فراز کرد و يك سنگ بر آورد گفت بنام خدای ابراهیم و در فلاسنگ نهاد و دیگری بر آورد و در فلاسنگ نهاد گفت بنام خدای اسحق و دیگری بر آورد گفت بنام خدای یعقوب در فلاسنگ نهاد، و هر سه یکی شد اورا بینداخت خدای تعالی باد را بر آن موکل کرد تا آن سنگ میبرد تا بر میان ترک جالوت آمد و بترک فروشد و بسرو پیشانی او فروشد و از قفایش بیرون آمد و بر قومی آمد که در پس پشت او

(۱) یعنی قسمت کنم میان ددان صحرا و مرغان هوا.

بودند، وسی مرد را بکشت و جالوت بیفتاد و بمردولشکر هزیمت شدند، داود بیامد و پیاپی جالوت در آویخت و او را پیش طالوت کشید و بیفکند و مسلمانان شادمانه شدند و داود را دعا کردند، چون بشهر آمدند داود گفت طالوت را وفا کن بآن وعده که مرا دادی طالوت گفت تو میخواهی که دختر و ملک را بحکم خود کنی بی صدایی، گفت تو بر صدایی شرط نکردی پیش از کشتن جالوت و من چیزی ندارم که بصدای دختر تو دهم طالوت گفت من از تو چیزی نمی خواهم که تو نداری تو مردی کارزاری و ما را در این کوهستان دشمنان هستند اغلف یعنی ختنه ناکرده چون دویست مرد از ایشان بکشتی و بعلامت غلغه ایشان را با پیش من آری من دختر بنو دهم او بیامد بآنجا رفت و از ایشان هر کرا یافت میکشت غلغه ایشان بارشته میکرد تا تمامی دویست را بکشت و نشان باپیش طالوت آورد. طالوت دختر باو داد و انگشتری ملک در دست او کرد، و داود بر سر بر نشست و بعدل مشغول شد، مردم بر او اقبال کردند و مایل شدند باو. جماعتی مفسران روایت کردند که طالوت حسد برد برداود و قصد کشتن او کرد و داود بگریخت و در کوهی پنهان شد و طالوت در طلب او عالم خراب کرد و هر کس از علماء و احبار بنی اسرائیل که او را نهی کردند از کشتن داود او را بکشت تا در همه بنی اسرائیل جز یک زن نماند از نژاد علماء او را پنهان کردند فی خرافات طویله که ظاهر قرآن از آن مانع است من قوله «ان الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم» و خدایتعالی این معنی جز با کسی نکند از اطلاق لفظ اصطفاه و آنچه آیه متضمن آنست که او معصوم باشد و بعضی مفسران گفتند طالوت پیغامبر بود و اگر این روایت درست باشد صغیره و کبیره در حق او ممنوع بود پس اولیتر آن باشد که کتاب را صیانت کنند از حدیثهای مطعون (۱) و گفتند طالوت چهل سال پادشاهی کرد و ملک بداد سپرد و با پیش خدایتعالی شد و کار داود در ملک مقرر شد و بنی اسرائیل جمله بر او مجتمع شدند ( وَآتَيْنَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ ) و خدایتعالی او را ملک و حکمت و پادشاهی و نبوت داد و او از فرزندان یهوداء بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم عليه السلام بودای عجب حقتعالی از داود و کشتن جالوت باز گفت و عقب آن گفت من او را ملک دادم و حکمت اگر آنکه یک کافر را بکشت او را ملک دنیا و پیغمبری رسید آنکه هزاران را بکشت او را امامت و مالک آخرت نرسد؛ بلی هم امامتش داد و هم ملک و هر دو بلفظ ملک گفت اما امامت: فی قوله «فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتيناهم ملكاً

(۱) این حدیثهای مطعون با اندکی مبالغه از کتب یهود مأخوذ است و چنانکه گفتیم اعتبار

بکتاب آنان نیست و نویسندگان تواریخ آنان از مسموعات خود حکایاتی با غایت اختلاف نقل کرده اند.

عظیماء کتاب قرآنست و حکمت نبوت و ملک ملک امامت اما ملک آخرت ففی قوله « و إذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً » ( وَ عَلَّمَهُ بِمَا یَشَاءُ ) باز آموخت آنرا آنچه خواست بعضی مفسران گفتند مراد صنعت درع است زره کردن بپانش « و علمناه صنعة لبوس لکم » گفتند هر روز درعی بپرداختی و بمبلغی بفروختی تا از آنجا مالی عظیم جمع کردی و بعضی مفسران دیگر گفتند بیشتر از یکسال آن صنعت نکردی و هر روز یکی تمام کردی سبب و شست درع بکرد و درع نیک باو منسوب است و شعرا در نظم و نثر بیاوردند . و بعضی دیگر گفتند مراد منطق الطیر و کلام النمل است ، و گفته اند زبور است و گفته اند آواز خوش است که حق تعالی کس را آواز چنان نداد که داود را ؛ او چون در زبور خواندن آمدی و حوش و سباع پیرامن صومعه او ایستادندی و طیر در هوا صف کشیدندی تا اگر کسی ایشان را بدست بگرفتی بی خبر بودندی اگر آواز او بر آب روان رسیدی آب از رفتن و باد از جستن باز ایستادی و آنانکه آواز او را شنیدند در عهد اومزامیر و انواع اوتار و ملاحی بساختند ضحاک گفت از عبدالله عباس که مراد آن سلسله است که خدایتعالی برای او از آسمان فرو گذاشتی روز حکم آن چون در هوا حادثه یدید آمدی آن سلسله بجنبیدی و آواز کردی داود خبر یافتی از آن حادثه و سر این سلسله بمجره پیوسته بود و آخرش ببالای سر او بودی بقامت مردی قوت و احکامش قوت آهن بود و رنگش رنگ آتش بود و حلقهایش گرد بود مفضل بانواع جواهر مسمر بفضهای لؤلؤتر هیچ خداوند عاقت و بیماری و بلا دست باو نزدی الا شفا یافتی و آن سلسله در عهد داود عليه السلام بجای بینه و سوگند بود بین المدعی و المدعی علیه ، چون کسی بر کسی دعوی کردی ، پیش او حاضر آمدندی او دعوی بشنیدی آنگه مدعی را گفتی برخیز و سلسله بگیر او دست دراز کردی اگر برحق بودی دستش بسلسله رسیدی و اگر برحق نبودی سلسله بالا شدی تا آنگه که بر او مکر و خدیعه ساختند و آن آن بود که مردی جوهری گرانمایه بودیعه پیش کسی بنهاد ، بوقت مطالبه مرد گفت ودیعه با تو دادم بحکومت پیش داود افتادند مرد ودیعه دار بایستاد و عصا بگرفت و مجوف کرد و آن جوهر در میان عصا بنهاد چون مرد او را بحکومت پیش داود برد و دعوی کرد او گفت اینودیعه که او میگوید من باو داده ام ، داود اول مدعی را گفت برخیز و دست بسلسله دراز کن مرد برخاست گفت بار خدایا اگر دانی که من در این دعوی برحقم و اینودیعه باو سپرده ام و او را واجب است که با من دهد دست من بسلسله رسان دست دراز کرده و سلسله بگرفت داود عليه السلام مدعی علیه را گفت برخیز تو نیز دست بسلسله کن ، او برخاست و آن عصا بدست گرفته و صاحب ودیعه را گفت این عصای من



نگه دار تا من این سلسله بگیرم آنکه گفت بار خدایا اگر دانی که اینودیعہ کہ او دعوی می کند باو رسیده است و در دست او حاصل شده است دست من بسلسله رسان این بگفت و سلسله بدست بگرفت داود علیه السلام از آن کار تعجب ماند جبرئیل آمد و گفت دانی که تا این مرد چه مکر کرد و این قصه شرح داد ، داود علیه السلام مرد را بخواند و جوهر از او بستد و مکر او بر مردمان آشکارا کرد ، و خدای تعالی این سلسله برداشت . خدای تعالی او را بکشتن جالوت صنعت درع آموخت اورا درع کردن و این را درع پوشیدن او درعی کرد که پیش آن چنان درع نکرد و این درعی پوشید که پیش از او پس از او کس چنان درع نپوشید و آن درعی بود که سینه داشت و پشت نداشت اورا گفتند ما بال درعک لاطهر لها ، قال اذا ولیت فلا ولیت و اگر اورا حکمت داد از موعظه زبور ، این را حکمتی داد در موعظ بلیغه کہ فصحاء عرب و عجم آنرا گردن نهادند و بگفتند کلامه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق ما عدا کلام رسول الله صلی الله علیه و آله . و اگر او را آواز داد که مرغ درهوا از آواز او بماندی اورا آوازی داد کہ بیک نعره جانهای شجاعان از تنها جدا شدی و روان گشتی و اگر او را در حکومت سلسله داد این را در حکمت گشایشی داد کہ هر حکمی کہ در اشکال از سلسله بسته تر بودی باو گشاده شدی تا رسول صلی الله علیه و آله گفت او را « أقضا کم علی ، و صحابه میگفتند « لا کانت معضلة لم یکن لها أبو الحسن ». در جهان مشکل مبادا کہ نه آنرا ابو الحسن باشد . ( وَ لَوْلَا دَفَعُ اللهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ ) ابو جعفر و نافع و یعقوب خواندند و شیث ؛ و ایوب در شان دفاع بکسر دال و بآلف اینجا و در سورة الحج و دیگران بی آلف خواندند و این اختیار ابو عبیده است برای آنکه خدایتعالی جل جلاله دافع است و اورا مدافع نیست . و قراءت اول اختیار ابو حامد است و گفت مفاعله چنانکه از میان دو کس باشد از یکی باشد چنانکه احسن الله عنک الدفاع ، و عافاک الله ، و طارقت النعل و عاقبت اللص و ناول الشیء . عبدالله عباس و مجاهد گفتند اگر نه دفع خداست مشرکان و کافران را بمجاهدان و مرا بطان زمین را خراب کردند و مسجد ها بسوختندی و مسلمانانرا بکشتندی دیگر مفسران گفتند مراد آنست کہ اگر نه خدای بلاد دفع کردی بمؤمنان و ابرار از کافر و فجار ( لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ ) زمین و هر چه در زمین هلاک شدی (۱) و رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی دفع کند به نماز کنان آنانرا

(۱) در تفسیر عبده گوید اشاره بقاعده ایست کہ مردم عصر ما آنرا تنازع بقا میگویند و گوید این قاعده از اصول مادیین نیست بلکه در چند جای قرآن بدان اشاره شده و تنازع افراد انسان برای انتخاب زندگی بهتر است کہ در آن عدل و حق و آمن حاصل باشد نه برای ظلم و جور و از اینجا گفت لفسدت الارض اگر دفع مردم نبود بعضی بی بعضی زمین فاسد می شد پس دفاعی مطلوب است که

که نماز نکنند و بز کوه دهان از آنانکه ز کوه ندهند و بروزه داران از آنانکه دروزه ندارند و بحاجیان از آنانکه حج نکنند و بمجاهدان از آنانکه جهاد نکنند و اگر مردم همه جمع شوند بر ترک این اشیاء که قواعد دین است خدای تعالی یکساعت مهلت ندهد ایشان را آنکه رسول ﷺ این آیه بخواند « ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض » و رسول ﷺ گفت « لولا عباد رکت و صبیة رضع و بهائم رضع لصب علیکم العذاب صباً » اگر نه آنستی که خدای را بندگانی هستند را کعب و کودکان شیر خواره و بهایم چرنده عذاب بر شما ریختندی ریختنی ، بارع جرجانی این معنی برگرفت و نظم کرد :

لَوْلَا عِبَادٌ لِلَّهِ رُكَّعٌ      وَصَبِيَّةٌ مِنَ الْيَتَامَى رُضِعُ  
وَمُهْمَلَاتٌ فِي الْفَلَاتِ رُتِعُ      صُبَّ عَلَيْكُمْ الْعَذَابُ الْأَوْجِعُ

محمد بن المنکدر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که رسول ﷺ گفت خدای تعالی بصلاح مرد مسلمان فرزندان را بصلاح دارد و فرزند زادگانش را و اهل سرایش را و آن سزایها که پیرامن او باشد ایشان در حفظ و نگاهداشت خدای تعالی باشند تا او در میان ایشان باشد قتاده گفت خدای تعالی بکافر مؤمن را ابتلا کند و بمؤمن کافر را در عافیت عبدالله عمر این آیه بخواند . ( وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ) و خدای عزوجل خداوند فضل و کرم و رحمت است بر جهانیان آنانکه مستحق اند و آنانکه مستحق نه اند از آنجا که رحمت او واسع است بر مؤمن و کافر و بر وفاجر .

( تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ ) این آیات خداست اشارت بآیات متقدم است از آنچه رفت از احکام حلال و حرام و مسائل شرع و قصص اوایل و عبر و مواظظ در او ( تَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ ) و ما بر تو میخوانیم بدرستی و راستی یعنی رسول ما که جبرئیل از قبل ما و بفرمان ما بر تو میخواند ( وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ) و تو از جمله پیغام گذارندگانی تا این آیات پیغام بخلقان گذاری تا ایشان را حجت نماند حجت مرا باشد برایشان . قوله :

تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ  
آن فرستادگانند تفضیل دادیم بهری بیری از ایشان کس بوده که سخن گفت خدا با او و بهری را پایها  
وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ كَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَل

بدادیم ما عیسی پسر مریم را معجزها و دست قوی کردیم . بجبرئیل امین و اگرخواستی خدای کارزار نکردی .

فساد را از زمین ببرد و آن حکم که بهتر باشد بجای فساد نشاند و جای دیگر فرمود « ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یدکر فیها اسم الله کثیراً » .

الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ  
 كه از پس ایشان بودند از پس آنکه بایشان آمد حجتها ولكن مختلف شدند از ایشان کس هست که ایمان دارد و

مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ (۲۵۵) يَا أَيُّهَا  
 کس هست کافر است و اگر خواستی خدای کارزار نکردند ولكن خدای بکردی آنچه خواهد ای آنانکه

الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ  
 بگرویده می هزینه کنی از آنچه ما روزی دادیم شمارا از پیش آنکه آید روزی که فروخت نباشد در او و نه دوستی

وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۲۵۶) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ  
 و نه شفاعت و ناکرندگان ایشان بیدادگراند خدای نیست خدای مگر اوزنده پاینده

لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ  
 نکیرد او را خواب اندک و بسیار او راست آنچه در آسمانها است و در زمین کیست آنکس که شفاعت کند

عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ  
 نزدیک او مگر بفرمان او داند آنچه نزد ایشان است و آنچه پس ایشان است و محیط نشوند بچیزی از علم او

إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ  
 مگر آنچه او خواهد فراخ شود علم او و ملک او با سمانها و زمین گران بار نکنند او را نگاه داشتن آن او بزرگوار

الْعَظِيمُ (۲۵۷) لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ  
 و بزرگ است زور نیست در دین پدید آمد ایمان از کفر هر که کافر شود آنچه دون خداست

وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵۸)  
 و ایمان آرد بخدای دست در آویخته باشد بپند استوار دریدن نیست آن را و خدای شنوا و داناست

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (۲۵۹) وَالَّذِينَ كَفَرُوا  
 خدای دوست آنان است که ایمان دارند بیرون آرند ایشان را از تاریکی بروشنایی

أُولَئِكَ هُمُ الظَّاغُوتُ يُخْرِجُهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا  
 دوستان ایشان بتانند بیرون آرد ایشان را از روشنایی بتاریکی ایشان اهل دوزخند ایشان در آنجا

خَالِدُونَ (۲۶۰).

همیشه باشند

( تِلْكَ الرُّسُلُ - الآیة - ) اشارت است به پیغمبرانی که نامهای ایشان در آیات مقدم برفت و رسل جمع رسول باشد و رسول پیغام گذار باشد ، ما بهری را بر بهری تفضیل داده ایم خدای تعالی در این آیه باز نمود که اگر چه ایشان از روی نام پیغامبری یکسانند از روی درجه و پایه و منزلت متفاوتند با عملی که ایشان راهست و مقاماتی و اجتهاداتی ، بر قدر آن ایشان را بنزدیک من منزلت و درجه است ، بعضی از ایشان مخصوصند بآنکه بایشان سخن گفتیم بیواسطه چون موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و چون رسول ماصلوات الله علیه ( مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ ) اخفش گفت مفعول از کلام بیفکند و تقدیر آنست «من کلمه الله» و چنین بسیار کنند و در قرآن از این بسیار است منها قوله: «أهذا الذي بعث الله رسولا» و التقدير بعثه الله و قوله تعالى «فيها ما تشبهى الانفس» و التقدير تشبهية الانفس . و چون ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ که او را بخلت تخصیص کرد فی قوله: «واتخذ الله ابراهيم خلیلا» و چون رسول ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که او را بکافه جن و انس فرستاد فی قوله: «وما أرسلناك إلا کافة للناس» این قول مجاهد است و مراد بتفضیل بیان درجات و استحقاق و منازل ایشان است بعضی بر بعضی ( وَرَفَعَ بَعْضُهُمْ دَرَجَاتٍ ) و بعضی را بدرجاتی و منزلی رفعت داد چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سیدهم محمد صلی الله علیه وعلیهم ، آنکه از اینان باجماع پیغامبر ما بهتر است و فاضل تر و از او فرود ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ علی ما جاء فی الاخبار و ما را بتفضیل این راه نباشد ، برای آنکه تفضیل مکلفان بهری بر بهری بزیادت ثواب باشد بنزدیک خدای تعالی بیانش فی قوله: «ان اکرمکم عند الله اتقیکم» دگر بزیادت علم باشد لقوله تعالی «والذین اتوا العلم درجات» و قوله «قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون» برای آنکه ما را از روی عقل طریقی نیست جز بسمع ندانیم قوله ( وَاتَّيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْتَاتِ ) و ما عیسی بن مریم را بینات دادیم یعنی معجزات و دلالات از احیاء موتی و ابرآه که و ابرص و جز آن از معجزات او ( وَأُتِدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ) خلاف کردند در او بعضی گفتند مراد جبرئیل است که روح نام جبرئیل است و القدس هو الله اضافه او با خود کرد که عبدالله و رسول الله و بیت الله اینقول حسن بصری است . عبدالله عباس گفت روح القدس آن نام بود که او بآن احیاء موتی کردی چون او خدای را بآن نام بخواندی خدایتعالی مرده را زنده کردی بدست او و بدعاء او و بمعجزه او . قوله ( وَكَوَلُوْا لِلَّهِ مَا اقْتَتَلَ الذِّیْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ ) و اگر خدای خواستی قتال نکردندی بایکدیگر از پس این پیغامبران یعنی از پس آمدن ایشان بآیات و معجزات آنکه بیان کرد که مراد ببعدهم نه ظرف است و نه جهت است مراد آیات و دلالات و بینات است بقوله ( مِنْ بَعْدِهِمْ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيْتَاتِ ) و این مشیت الجاء باشد که خدایتعالی خبر میدهد از آنکه کافران و عاصیان باین نافرمانیکه میکنند از اعجاز من نمی کنند و من از منع ایشان عاجز نه ام چه اگر

خواهم ایشان را بقر منع کنم و ملجأ گردانم که جز مراد من نکنند و لکن من چنان میخوام که ایشان آنچه کنند و نکنند از اختیار کنند تا مستحق جز آء آن فعل شوند از نیک و بد و همچنین بود تفسیر قوله «ولو شئنا لتينا كل نفس هداها» و قوله : «ولو شاء ربك لآمن من في الارض كلهم جميعا» و دلیل بر آنکه این مشیتا کراه و الجاء است نه مشیت اختیار قوله تعالی بلأفضل و عقب این «أفانت تكره الناس» تو ا کراه خواهی کردن مردمان را برایمان یعنی تو نتوانی من توانم و قوله «ولو شاء ربك لجعل الناس أمة واحدة» جمله این آیات اخبار است از قدرت او بر منع ایشان و قهر و جبر ایشان و آنکه گفتا گرم من خواهم نکنند دلیل آن نکند که چون می کنند او می خواهد برای آنکه معنی این است که باز نمودیم و این چنان بود که یکی از ما گوید اگر سلطان خواهد جهودان بکنشت نشوند روز شنبه و ترسایان خدا را ناسزا نگویند و گبر کان نکاح محرمات نکنند مراد نه آن باشد که سلطان می خواهد تا ایشان آن کنند معنی آن باشد که سلطان اگر خواهد منع کند ایشان را بقر و لکن نمی خواهد تا منع کند بقر برای صلاحی را و این روشن است (۱) «وَالكَيْنِ اِخْتَلَفُوا» نبینی که حواله اختلاف بایشان کرد و هم چونین حواله ایمان و کفر فی قوله «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ» من تبعیض راست و من نکره موصوفه است و التقدير فبعضهم فرقة آمنت و اخری کفرت (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا) این معنی دارد که گفتیم قوله «وَالكَيْنِ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ» و لکن خدای تعالی بکند آنچه خواهد چه از فعل او باشد و او را ما نمی نبود یعنی کسی او را از فعل خود بر حسب مراد خود منع نتواند کردن و او همه کنندگان را اگر خواهد از آنچه میکنند منع تواند کردن تا اول و آخر آیه در معنی مطابق باشد. در خبر است که مردی با امیر المؤمنین علی عليه السلام در حرب صفین بود او را گفت یا امیر المؤمنین أخبرنا عن مسيرنا إلى الشام أكان بقضاء من الله وقدره؟ خبرده مارا از رفتن ما بشام قضا و قدر خدای بود یا نه گفت

(۱) خدایتعالی انسان را مختار آفرید و اجبار برخلاف سرشت او است از این جهت اگر همه نعمت های جهان را برای کسی فراهم کنند او را در جائی محبوس کنند راضی نشود و آزادی را بر همه نعمت ها ترجیح دهد و چون مردم مختار باشند هر صنعت و علم و هنر که از آثار وجود آنان است پدید آورند و در دولت سلاطین جائز که همه مقهور و دل مرده اند کاری از آنها نیاید مگر آنکه جائز بخواهد لذا خداوند تعالی هم در او امر و نواهی خود آنان را مجبور نکرد و اگر میخواست مجبور کند میتوانست مانند سایر حیوانات که کار خود را بفریزه انجام می دهند انسان هم طوری می شد که از معاصی الهی بالفطره اجتناب میکرد اما مصلحت الهی این بود انسان مختار باشد تا دقائق علوم و اسرار کون را بتواند گشود.

« و الله ما هبطنا وادياً ولا علونا تلعه ولا وطنياً موطناً إلا بقضاء من الله وقدرة » گفت بخدای قسم هیچ بلندی بر نشدیم و هیچ نشیب فرود نیامدیم و پای بر هیچ جای ننهادیم إلا بقضاء و قدر خدا مرد شامی گفت یا امیر المؤمنین « فعند الله احتسب عنای » پس رنجی که مراد این راه رسید همانا بر خدای نویسم که مراد این مزدی نباشد چون می گوئی بقضاء و قدر خداست امیر المؤمنین علیه السلام گفت نه، « إن الله قد أعظم لكم الإجر فی مسیر کم و أنتم سائرون و فی مقامکم و أنتم مقیمون ولم تكونوا فی شیء من حالاتکم مکرهین و لا إلیها مضطربین و لا علیها مجبرین ». خدای تعالی مزد شما بعتظیم کرد بر رفتن تان در آن حال که میرفتی و بر مقامتان در آن حال که مقیم بودی برای آنکه در هیچ حال مکره نبودی و ملجأ و مضطر نبودی شامی گفت یا امیر المؤمنین کیف ذلک و القضاء و القدر ساقانا و عنهما کان مسیرنا و انصرافنا؟ چگونه باشد این قضاء و قدر ما را با نجاناراند و از قضاء و قدر رفتیم و آمدیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا أخوا اهل الشام لعلک ظننت قضاء لازماً و قدراً حتماً لو کان ذلک كذلك لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد و الوعد و الامر من الله و النهی و ما کان المحسن اولی بثواب الاحسان من المسیء و لا المسیء اولی بعقوبة الذنب من المحسن تلك مقالة عبدة الاوثان و حزب الشيطان و خصماء الرحمن و شهداء الزور و قدریة هذه الامة و مجوسها إن الله تعالی امر عباده تخیراً و نهاماً تحذیراً و کلف یسیراً و لم یلزم عسیراً و أعطى علی القلیل كثيراً و لم یطع مکرها و لم یعص مغلوباً، و لم یرسل الانبیاء لعباً و لم ینزل الکتب الی عباده عبثاً و لم یخلق السموات و الارض و ما بینهما باطلاً ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار » گفت ای برادر اهل شام همانا قضاء لازم و قدری حتم گمان بردی (۱) اگر چنین بودی ثواب و عقاب باطل شدی و وعد و وعید ساقط گشتی و امر و نهی بی فایده بودی و محسن بثواب احسان اولیتر نبودی از مسیء و نه مسیء اولیتر بودی بعقوبت اساءة از محسن این مقالة بت پرستان است و لشکر شیطان و خصمان رحمان و گواهان دروغ و قدریان این امت و مجوسیان، خدای تعالی بندگان را امر بتخیر کرد و نهی بتحذیر و تکلیف آسان کرد و الزام دشوار نکرد و بر تکلیف اندک آلاء بسیاریه داد و طاعت او با کراه نداشتند و معصیت او بغلبه بر او نکردند و پیغامبران را بیبازی نفرستاد و کتابها بهره انزله نکرد و آسمان و زمین و آنچه در میان آن است بیاطل نیافرید این گمان کافران

(۱) حاصل جواب امیر المؤمنین (ع) آن است که علم خداوند تبارک و تعالی و قضا و قدر و امر او الزام

و اجبار نمی آورد که قدرت را از بنده سلب کند و او مستحق ثواب و عقاب نشود چنانکه ما علم داریم

ملحد گرسنه در خانه خالی و طعام عقل باور نکند که رمضان اندیشد

با اینکه یقین داریم فلان ملحد روزه نمیگیرد او را مجبور نکردیم

است بخدای وای برایشان از آتش دوزخ. شامی گفت یا امیر المؤمنین پس این قضا که فرمودی چیست گفت آن امر خداست بطاعت و نهی او از معصیت و وعده ثواب است بر آن و وعید عقاب است بر این و ترغیب و ترهیب بطاعت و معصیت و تمکین از فعل حسنه و خذلان اهل عصیان بر معصیت این قضا خداست افعال مارا و قدراست اعمال مارا، اما بیرون از این ظن مبر که ظن آن عمل را احباط کند شامی بر پای خاست شادمان و گفت یا امیر المؤمنین «فرجت عنی فرج الله عنک» مرا از این شبهت فرج دادی که خدای تورا از مکاره فرج دهد و این بیتها انشا کرد شعر :

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرَجُو بِطَاعَتِهِ      يَوْمَ الْمَأْتِ بِِ مِنَ الرَّحْمَنِ غُفْرَانًا  
أَوْصَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا      جَزَاكَ رَبُّكَ بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانًا (۱)

ابوحنیفه النعمان بن ثابت گوید روزی در نزدیک صادق جعفر بن محمد عليه السلام شدم و او را سلام کردم چون بدر آمدم موسی بن جعفر عليه السلام را دیدم در دهلین سرای بکتاب نشسته و سخت کوچک بود، خواستم تا او را امتحان کنم گفتم یا ابن رسول الله این يحدث الغریب عند کم؟ غریبی که بشهر شما رسد کجا قضا حاجت کند؟ گفت از کنار جویها وزیر دارمیوه ها و پیرامن سرایها وره گذارها و مسجدها اجتناب کند و آنجا که خواهد جز این جایها قضا حاجت کند، گفت چون این بشنیدم از او در چشم من افتاد بوقع تمام گفتم یا ابن رسول الله نکو گفتمی مسئله دیگر پیرسم بدستوری؟ گفت بیار گفتم معصیت بنده از کی است؟ در من نگریست و مرا گفت بنشین تا تورا خبر دهم من بنشستم. گفت حال معصیت از چند وجه بیرون نیست یا از خداست یا از بنده یا از خدا و بنده اگر از خداست دون بنده خدا از آن عادل تر است که بنده را بفعلی که او نکرده باشد و واخذه کند که بس این ظلم باشد. و اگر از خدا و بنده است پس او شریک بنده باشد و قوی اولیتر باشد بانصاف بنده ضعیفش. و اگر از بنده است تنها، فعلیه وقع الامر و إليه توجه النهی وله حق الثواب والعقاب و وجبت الجنة والنار لاجرم امر باوست و نهی او راست و ثواب و عقاب متعلق باوست و بهشت و دوزخ برای اوست. ابوحنیفه گفت چون این بشنیدم گفتم «ذریة بعضنا من بعض والله سمیع علیم» و بهری اهل علم این معنی بنظم آورد و گفت :

لَمْ تَخْلُ أفعالنا اللاتي نندمُ بها      إحدای ثلاث خصال حين تأتينا  
إما تقررَدَ بارینا بصنعتها      فیسقط اللومُ عننا حين ننشئها  
أو كان یشرکنا فیها فیلحقه      ما سوفَ یلحقنا من لا یمیر فیها

(۱) تو می آن امام که اطاعت تو روز باز گشت از خدای امید آمرزش داریم روشن ساختی از دین ما آنچه مشتبه بود. خداوند ترا در جزای این نیکی نیکی دهد.

أَوْ لَمْ تَكُنْ لِإِلَهِي فِي جِنَايَتِهَا ذَنْبٌ فَسَاءَ الذَّنْبُ إِلا ذَنْبُ جَانِبِهَا (۱)

قوله (يا أيها الذين آمنوا أنفقوا مما رزقناكم) خطاب است جمله مؤمنان را بانفاق و نفقه کردن و خلاف کردند در او حسن بصری گفت مراد زکاة است برای دو وجه یکی امر خداست و امر او بروجوب باشد؛ و دگر آنکه گفت بوعید مقرون بکرد و وعید بر ترک واجب باشد. و جماعتی دیگر گفتند مراد نفقه عیال است و امر بروجوب است و وعید نیست، در آیه بیشتر از اخبار نیست عن عظم يوم القيمة، و این اختیاراً به القاسم بلخی است و بعضی دیگر گفتند عام است در زکوة و صدقه و نفقه و این اولیتر است برای عموم فایده را. و حدرزق بگفته ایم پیش از این هر چه کسی را باشد که بآن منافع شود و کس را نبود که او را از آن منع کند ( مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَا يَبِيعُ فِيهِ ) یعنی روز قیامت، پیش از آنکه روزی آید که در او بیع نباشد و دوستی نباشد و شفاعت نباشد؛ بوعمر و و ابن کثیر میخوانند «لا بیع فیہ» بفتح بی تنوین و باقی قرأرفع و تنوین و بیع استبدال المتاع بالثمن باشد. و نقیض او را شری بود و بمعنی شری آید نیز (و لا خلة) خلة دوستی خالص باشد کانه من خلال القلب، و الخلة الحاجة، و الخلة الخصلة. و الخلة ما كان خلواً من المرعى، و خلال الشبی، وسطه، و الخلل شق فی الشبی، و الخل الخلیل، و الخل الطریق فی الرمل و الخلیل الحبيب من الخلة، و الفقير من الخلة و هی الحاجة قال الشاعر:

وَإِنْ أَتَاهُ خَلِيلٌ يَوْمَ مَسْئَلَةٍ يَقُولُ لِأَغَايِبٍ مَالِي وَلَا حَرَمٌ (۲)

( و لا شفاعة ) واصله من الشفع وهو خلاف الوتر برای آنکه دوم صاحب حاجت باشد و نظر باین معنی را گفت امیرالمومنین علیه السلام «الشفیع جناح الطالب» و آیت باجماع مخصوص است برای آنکه خلاف نیست از میان امت که شفاعت خواهد بودن، ما را با اصحاب وعید (۳)

(۱) آن کارها که ما را بدان نکوهش می کنند وقتی بجای آوریم از سه حال خالی نیست یا خدای تعالی خود آن کار کرد تنها و در این حال ملامت بر ما نباشد یا آنکه او شریک است با ما در کردن آن پس هر ملامت که با رسد با او نیز خواهد رسید یا آنکه خدای مرا در ارتکاب آن دخلی نیست و گناه تنها برجانی و مرتکب باشد.

(۲) اگر دوستی روز سؤال نزادو آید گوید مال من نه غائب است و نه ممنوع از کسی و این بیت گذشت.

(۳) اصحاب وعید آنهازند که مردم را بیش از آنکه باید از قهر خدا می ترسانند و پندارند

اگر امید بشفاعت باشد مردم در معصیت جری می شوند و بعضی دشمنان اهل بیت رسول (ع) منکر \*



خلاف در آن است که ایشان گفتند در زیاده منافع باشد وما گفتیم در اسقاط مضار. و قطع است که بکفار نرسد وما گفتیم بفساق اهل صلاة رسد لفقوله عَلَيْهِمُ السَّلَامُ «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی» و ایشان گفتند بتائبان رسد فامادرات کس نگفت که اصلاح شفاعت نخواهد بودن یا معنی آن باشد که لاشفاعه لاحد فی الکفار، واما لاشفاعه فی الفساق إلا باذنه ( وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ) لانهم يضعون العبادة فی غیر موضعها. کافران ظالمانند برای آنکه عبادت نه بجای خود می نهند و روا بود که گوئیم معنی آن است که ظالم نفس خود اند بآن معنی که بفعل کفر مستحق ضرر عقوبت اند

قوله ( اللَّهُ لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ - الآیة - ) ابی بن کعب گفت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا پرسید که کدام آیت در کتاب خدا عظیمتر است یا ابوالمنذر؛ من گفتم الله ورسوله اعلم دیگر باره پرسید تا سه بار من گفتم خدا و پیغمبرش اعلمند آخر گفتم آیه الکرسی است رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست بر سینه من نهاد و گفت «هنیئاً لك يا ابوالمنذر» گوارنده باد تو را اعلم. آنکه گفت بآن خدای که جان من بامر اوست که این آیه را زبانی است که تقدیس و تنزیه خداه میگوید بنزدیک ساق عرش و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت هر کس او آیه الکرسی بخواند در عقب هر فریضه تولای قبض روح او خدای بکند جل جلاله و چنان باشد که با پیغامبران خدای عز و جل جهاد کرده تا شهادت یافتن و عبدالله مسعود گفت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت سید آیت های قرآن آیه الکرسی است و قل هو الله احد و عظیمتر است از همه چیز که دون خدای عز و جل است و ابوهریره روایت کرد که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت سید آیت های قرآن آیه الکرسی است و امیر المومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت کدام عاقل باشد که وقت خفتن آیه الکرسی نخواند و آخر سورة البقره یعنی قوله «آمن الرسول» تا بآخر سوره که آن از کنز عرش است و جعفر بن محمد الصادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کند از پدرانش از امیر المومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که او گفت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت که چون آیه الکرسی فرود آمد گفت آیتی فرود آمد از کنز عرش که هر بتی که در مشرق و مغرب بود بروی در آمد و ابلیس بترسید و گفت قومش را که امشب حادثه عظیم افتاد بباشی تا من در مشرق و مغرب بگردم تا چه حادثه است بگردید تا بمدینه رسید مردی را دید گفت چه حادثه افتاد دوش گفت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ما را گفت آیتی فرود آمد از کنز های عرش که اصنام عالم برای آن بر روی در آمدند ابلیس بانزدیک اصحاب آمد و خبر داد و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت این آیه در هیچ سرای نخوانند و الا شیطان سه روز گرد آن سرای نگردد یاسی روز هیچ جادوئی در آنجا راه نیابد چهل شبانه روز. ای

بش شفاعت می شوند برای آنکه این سبب تعظیم قبور و آثار آنها است و البته شفاعت نزد خدا بمعنی غلبه ازاده شفاعت کننده بر اراده خدا نیست بر خلاف شفاعت در دنیا که شفیعان در اراده امراتأثیر میکنند.

علی این آیه بیاموز و فرزندان را بیاموز و همسایگان را که هیچ آیت از این بزرگوارتر فرو نیامد . امیرالمومنین علیه السلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله را دیدم برای این چوبهای منبر که می-گفت که هر کس آیه الکرسی در قفای هر نماز فریضه بخواند او را از بهشت هیچ منع نکند الا مرگ و کس بر این آیه مواظبت نکند الا صدیقی یا عابدی و هر کس که این آیه بخواند عند آن که بخواهد خفتن خدایتعالی او را ایمن گرداند بر نفس خود و خانه خود و خانه چند همسایه که پیرامن او باشد، و جابر عبدالله روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت خدایتعالی وحی کرد بموسی عمران که هر کس که مداومت کند بر آیه الکرسی در عقب هر نمازی خدایتعالی او را دلشاکران دهد و مزد پیغمبران و عمل صدیقان و دست رحمت بر او گشاده کند و هیچ منع نباشد او را از آنکه بهشت ورود الامر که موسی علیه السلام گفت کی باشد که بر آن مداومت کند گفت نکند الا پیغمبری یا صدیقی یا مردی که من از او خوشنود باشم یا مردی که من او را شهادت دهم یعنی شهیدی روزی کرده باشم ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر کس که آیه الکرسی بخواند چون از خانه بدر آید خدایتعالی هفتاد هزار فرشته را بفرستد تا از برای او استغفار میکنند و او را دعا میکنند و چون بخانه باز آید بخواند خدایتعالی درویشی از پیش چشم او بردارد راوی خبر گوید که جماعتی از صحابه در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و ذکر فضایل فرآن میکردند که کدام آیه فاضلتر است یکی میگفت آخر براءة و یکی میگفت آخر بنی اسرائیل یکی میگفت که بعضی یکی میگفت طه ، امیرالمومنین علی علیه السلام گفت «این اُنتم عن آیه الکرسی ، شما از آیه الکرسی کجائی که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام گفت ای علی آدم سید البشر است و من سید عربم و لا فخر، و سلمان سید پارس است ، و صهیب سید روم است ، و بلال سید حبشه است ، و طور سینا سید کوهها است ، و سدره سید درختان است ، و ماههای حرام سید ماههاست ، و روز آدینه سید روزهاست ، و قرآن سید کلامهاست ، و سوره البقره سید قرآن است و آیه الکرسی سید سوره البقره است ، در اینجا پنجاه کلمه است در هر کلمه پنجاه برکت است عمرو بن ابی المقدام گفت از باقر علیه السلام شنیدم که گفت که هر که آیه الکرسی بخواند یکبار خدای تعالی هزار مکرره از مکاره دنیا بگرداند از او و هزار مکرره از مکاره آخرت . خارترین مکاره دنیا درویشی باشد و خارترین مکاره آخرت عذاب گور باشد . ابوالمتوکل الناجی روایت کند که ابوهریره گفت کلیدخانه صدقه در دست من بود یکروز در باز کردم خرمای صدقه کم بود بمقدار کفی و دوم روز همچنین بود سهام روز همچنین گفت بر فتم رسول صلی الله علیه و آله را بگفتم مرا گفت یا اباهریره خواهی که آن دزد را بگیری گفتم بلی یا رسول الله گفت چون در بگشائی

بگویی « سبحان من سخرک لمحمد، سبحان آن خدای که ترا مسخر نمود بکردن من دگر باره در خانه شدم خرما کم بود من این کلمه بگفتم شخصی سیاه منکر را دیدم بر سر آن خرما از آن میخورد من در او آویختم گفتم ترا بنزدیک رسول برم گفت دست از من بدار که من با تو عهد کنم که دگر معاودت نکنم تا ما ننداین عهد کرد من دست از او بداشتم مدتی بر آمد با سر کار شد من رسول را باز گفتم رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت تو نیز با سر آن کلمه شو من چون در خانه گفتم سبحان من سخرک لمحمد دگر باره او را بگرفتم گفتم یا عدو الله نه با من عهد کردی که دگر مثل این نکنی گفت آری خطا کردم مراها کن که دیگر نکنم من در او آویختم و گفتم دست از تو باز ندارم تا ترا پیش رسول برم گفت دست از من بدار تا ترا چیزی آموزم که تو چون آن بر خوانی هیچکس از جنیان خرد بزرگ و نرماده گرد تو و متاع تو نگردند من گفتم کدام است آن گفت آیه الکرسی من دست از وی بداشتیم و این حدیث رسول را گفتم مرا گفت تو ندانستی ای باهریره که چنین باشد من آیه بر آنجا خواندم دگر شیطان گرد آن خرما نگشت. عبدالله بن عون گفت شبی در خواب دیدم که قیامت بر خاسته بود و خلایق را در صعید سیاست بداشته بودند مرا بیاوردند و حسابی آسان بکردند آنگاه مرا به بهشت بردند و کوشکها بر من عرضه کردند که از جمال و بهای آن متحیر یماندم، مرا گفتند درهای این کوشکها بشمار: بشمردم پنجاه در بود! گفتند خانهایش بشمار، بشمردم صد و هفتاد و پنج خانه بود مرا گفتند این تو راست من از آن شادی از خواب در آمدم و خدای را شکر کردم و بامداد بانزدیک محمد بن سیرین شدم و این خواب باو گفتم مرا گفت چنان تواند بود که تو آیه الکرسی بسیار خوانی گفتم بلی چنین است و لکن از کجا گفتمی؟ گفت برای آنکه این آیه پنجاه کلمه است و صد و هفتاد و پنج حرف است مرا عجب آمد از حفظ وزیر کی او آنکه مرا گفت هر که این آیه بسیار خواند سکران مرگ بر او آسان بود و در آثار می آید عن ابی بکر بن نوح گفت از پدرم شنیدم که گفت مرادوستی بود در نهران مرا حکایت کرد و گفت مرا عادت بود که هر شب از دکان بر خاستمی آیه الکرسی بر خواندمی و باد بر آنجا دمیدی شبی در بیستم و بیامدم و فراموش کردم که این آیه خوانم وقت خفتن بیامدم آمد در خانه بخواندم و باد بر آنجا دمیدم و دل مشغول بخفتم و برد گر روز بغلس (۱) بر خاستم و بدکان آمدم در دکان گشاده دیدم و آنچه در دکان بود جمع کرده و نهاده و مردی آنجا نشسته، او را گفتم تو کیستی! و اینجا چه کار داری؟ و خواستم تا بانگ بردارم مرا گفت ساکن باش که من چیزی

(۱) هوا هنوز روشن نشده .

از آن تو نبرده‌ام و بنگر تا مناعت همه بر جاست و قصه من بشنو! گفتم بگو: گفت من دوش باول شب بیامدم و در این دکان باز کردم و این متاع جمع کردم و درهم بستم چون برگرفتم تا بروم چندانکه طلب کردم ره در نیافتم چون متاع بنهادم ره بیافتم و نشان بکردم و بیامدم متاع برداشتم خواستم تا بروم دگر باره در نیافتم همه شب در این بسر بردم تا اکنون که تو آمدی، اکنون اگر دانی که مرا عفو باید کردن که توبه کردم که مانند این نکنم من دست از دزدبداشتم و خدای را شکر کردم. لیث بن سعد روایت کند از عبدالله بن ابی جعفر که گفت مرا بیماری سخت بود و دردی که طبیبان از آن عاجز، من در شبی از شبها رنجور بودم اندیشه می کردم گفتم بچیزی از قرآن استشفاء کنم آیه الکرسی بخواندم و باد بر خود دمیدم مرا خواب ببرد در خواب دو مرد دیدم از پیش من ایستاده بایکدیگر می گفتند این مرد آیتی بخواند که در آنجا سبب و شصت و پنج رحمت است و آن مرد را هنوز بیک رحمت رسانیدند و از آن هیبة من از خواب درآمدم دردم ساکن شده بود، و اخبار و آثار در فضایل این بسیار است.

اکنون بتفسیر آیه ابتداء کنیم بدانکه قدیم جل جلاله در این آیه اثبات الهیت خود کرد و نفی هر چه دین اوست از آنچه نام اله بر او نهادند بدروغ، گفت 'الله لا اله الا هو الحی القيوم' خدا قادر بر اصول نعم که بکردن آن مستحق عبادت آمد جز یکی نیست (۱) که با او اله نیست و مستحق عبادت و سزاوار پرستش نیست مگر او 'الله' مرفوع است بابتداء و خبر او در 'لا اله الا هو' است تقدیر آنست که الله واحد مستحیل المثل و 'لا' نفی جنس راست برای آن اسم با او بر فتح بنا کرد 'هو' در محل رفع است برای آنکه استثنا غیر موجب است کما قال الله 'وما محمد الا رسول'. و حق ذاتی بود حاصل بر صفتی که با امکان آن صفت محال نبود که عالم و قادر باشد و این صفت خدای را جل جلاله ذاتی است یا مقتضی صفت ذات و وزن او فعل است کالحدیث و الطمیع 'یا' اول ساکن کردند و در 'یا' ادغام کردند و 'قیوم' فاعول باشد سن القیام و در اوسه لغت است قیام و آن قراءت عبدالله مسعود است قیوم و آن قراءت عمر است و اصل قیام قیوم ام و اصل قیوم قیوم بوده است قلب کرده اند پس ادغام کرده کما یقال دیتارو دیتور و دیتور این هر سه بناء مبالغت است. مجاهد گفت القایم علی کل شیء، بهمه چیز او قیام نماید یعنی تولا، همه

(۱) بعضی متکلمان گویند مستحق عبادت کسی است که بر اصول نعم قادر باشد و از این کلام آن خواهند که دیگران چون نعمتی بانسان بخشند و مستحق شکر شوند اصل نعمت آفریده خداست و هیچکس قادر بآن نیست که اصل نعمت را ایجاد کند بلکه نعمت آفریده خدای را کسی که در تصرف دارد بدیگری می دهد.

کاراو کند. سعید جبیر گفت قیوم آن باشد که ابتدایش نبود و تفسیر قیام بر خود کرد. ضحاک گفت دایم باشد و معنی هر دو قول یکی است جز آنکه آن در گذشته گفت و این در نا آمده ابوروق گفت الذی لایبلی و آن خداست که تغییر نپذیرد و لم یزل عماکان علیه و لایزال ربیع گفت قیوم قیم باشد بر همه چیزی بروزی و حفظ، همه را او روزی دهد و او نگاهدارد. کلبی گفت القائم علی کل نفس بما کسبت بجزاء خلقان او قیام نماید. ابو عبیده گفت الذی لایزول باقی است که او را زوال نبود، وقال امیه بن ابی الصلت .

لَمْ يُخْلَقِ السَّمَاءُ وَالشُّجُومُ  
قَدَرَهَا الْمُهَيِّمِينَ الْقَيُومُ  
الشَّمْسُ مَعَهَا قَمَرٌ يَعُومُ  
وَالْحَشْرُ وَالْجَنَّةُ وَالنَّعِيمُ  
إِلَّا لِأَمْرِ شَأْنُهُ عَظِيمٌ (۱)

انس مالک گوید بیشتر دعاء رسول ﷺ این بودی «یا حی یا قیوم» عبدالله عباس گفت مهمترین نامهای خدای الحی القیوم است و این دعاء اهل دریا است که ایشان گویند یا هیاشرا هیا (۲) أبو امامه روایت کند که رسول ﷺ گفت که نام بهترین خدای در سه سوره قرآن است البقرة و آل عمران و طه. عمر بن ابی سلمه گفت اندیشه کردیم هیچ اسم ندیدیم که در این سه سوره بمطابقه باز آید جز این نامها در البقره «الله لا اله الا هو الحی القیوم» و در آل عمران فاتحه اوست ، «الم الله لا اله الا هو الحی القیوم» و در طه «و عن الوجوه للحی القیوم» ( لا تاخذُه سنهٌ ولا نومٌ ) مفسران گفتند که سنه خوابی باشد سبک و نوم خواب، تمام باشد و حد خواب این بنهادند متکلمان . سهو يلحق الانسان مع فتور الاعضاء من غیر علة . سهوی که با مردم رسد (۳)

(۱) امیه بن ابی الصلت شاعر جاهلی است از حنفا و گویند مایل بنصرانیت بود و الله العالم پیغمبر (ص) را دریافت اما ایمان نیاورد. معنی شعر این است : آفریده نشد آسمان و ستارگان و خورشید و ماه که با خورشید شنا می کند و خداوند حافظ اندازه آنها را معین فرمود و حشر و بهشت و نعمت نیست مگر برای کاری بزرگ .

(۲) اَهِیَ اَشْرَ اَهِیَ هَ حْتَمِ کَسِیَ که هستم عبارت عبرانی در تورات است که چون حضرت موسی بن عمران با خدا یتعالی گفت که اگر بنی اسرائیل از من پرسند خدای تو چیست و کیست با آنها چه بگویم خداوند با و وحی فرستاد هتم آنچه هتم تو هستی اقرار کن و در طلب ماهیت مباش .

بهستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی

(۳) سهو بمعنی حاضر نبودن معنی است و بعضی علما که گویند سهو بر امام و پیغمبر جایز

است مقصودشان آن است که گاه باشد علم حضوری برای آنها نباشد و هر گاه خواستند حاضر شود\*

یافتور و سستی اندامها بی بیماری و مرجع او بانفی است و سهو نابودن علم باشد. و فتور اعضا بشرط کرد تا احتراز بود از سهوی که در حال بیداری باشد و نفی علة و بیماری بشرط کرد تا احتراز بود از مغمی علیه و علماء از میان سنه و نوم فرق کرده اند باقوال منقارب حسن بصری گفت سنه کسل باشد و نوم خواب ، و أصم گفت سنه غفلت باشد و نوم خواب ای لایغفل و لاینام دگر مفسران گفتند سنه اول خواب بود که مرد بین النایم والبیقطان باشد نه بینی که عدی بن الرقاع چگونه گفت :

وَسَنَانُ أَقْصَدَهُ النَّعَاسُ فَرَتَّتْ فِي عَيْنِهِ سِنَةٌ وَكَأَنَّ بِنَائِمًا (۱)

یقال و سن یوسن و سناً و سنه فهو و سنان ، قدیم جل جلاله نفی کرد از خود سنه و نوم بر سبیل تمدح گفتند برای آنکه آفت است و آفت بر اوروانیست و تغیر است و تغیر بر اوروانیست و قهر است و قهر بر اوروانیست، و برای آنکه او آسایش از رنج است و بلاورنج و آسایش بر اوروانیست، و برای آنکه او ضد علم است و اضداد علم بر او روا نیست، و برای آنکه او برادر مرگ است و مرگ بر او روانیست . جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که رسول ﷺ را پرسیدند که در بهشت خواب باشد گفت نه برای آنکه خواب برادر مرگ باشد و در بهشت مرگ نبود. راوی خبر گوید که رسول ﷺ در بعضی خطبها گفت «ان الله تعالی لاینام و لاینبغی له ان ینام ولكنه یخفض القسط و یرفعه ، یرفع الیه عمل اللیل قبل عمل النهار و عمل النهار قبل عمل اللیل گفت خدای نبخسبد و خواب بکار نیست او را و او را خفض و رفع بهره باشد یعنی روزی خلقان عمل بندگان که در شب کرده باشند بر او رفع کنند پیش از آنکه روز آید و عمل روز بر او عرضه کنند پیش از آنکه شب آید. ابو هریره روایت کند که رسول ﷺ گفت قوم موسی موسی را گفتند «هل ینام ربك» خدای تو بخسبداز او پرس ، موسی ﷺ گفت بار خدایا این قوم می پرسند که خواب ترا دریابد خدای تعالی گفت من ترا معلوم کنم آنکه موسی راسه شبانه روز بیدار داشت پس از آن فرشته ای را فرستاد با او با دو قاروره گفت خدای می گوید این قاروره ها در دست دار امشب او آن در دست نگاه می داشت و جهد میکرد تا خوابش نبرد خوابش غلبه کرد و دستهایش بهم آمد و قاروره ها بر هم آمد و شکسته شد موسی از خواب در آمد قاروره ها را شکسته شده دید جبرئیل آمد و گفت ، تو در خوابی دو قاروره نگاه نه میتوانی داشتن اگر من بخسبم آسمان و زمین که نگاه دارد (له ما فی السموات وما

نه سهو باصطلاح عوام و نه مصطلح فقهاء و خواب سهواست و در اصطلاح فقهاء آنرا سهو نگویند.

(۱) وصف بچه آهو است که چشم خود را به مشوقه وی عاریت داده است گوید خواب آلوده

است خواب بردیده اوزده و در چشم سستی آورده اما خواب نیست .

فِي الْأَرْضِ ) اور است آنچه در آسمان و زمین هست ملکا و ملکا (۱) آنچه آنرا مالکی نیست ملك اوست و آنچه آنرا مالکی ظاهر است ملك اوست ، برای آنکه ملك و مالك همه در ملك اويند فان العبد لا يملك و ان ملك ومن لا يملك نفسه كيف يملك غيره آنکه ملك خود نبود مالك غيری چگونه بود؟ چون چنین باشد مستقل نبود بخود چگونه دگریرا دست گیرد؟ مگر بفرمان او ( مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ ) کیست که بنزدیک او شفیع باشد کسی را مگر بفرمان او. بعضی اهل معانی گفتند خدای تعالی باین آیه دل بندگان خود بخود میکشد عاجلا و آجلا چنانست که گفت ای بنده اگر راغب دنیائی ، مراست، از من خواه ، و اگر امید کرامت آخرت داری، بشفاعت شفیمی ، که آن شفاعت بفرمان من است پس درد دنیا و آخرت گزیر نیست ترا از من فسبحان من لا وسیله الیه الا به . سبحان آنخدای که باوهیچ وسیله نیست الا باو ، حقیقت دان که او را بفرمان او شفاعت ، الا آنان نکند که طرفه العینی پای از فرمان او بیرون نهند ، آنانکه بودند که چنین بودند ؟ مگر معصومانی که ماهموا بمعصية الله قط ؟ در همت ایشان نیامد که آزار خدای اختیار کنند .

شَفِيعِي إِلَيْكَ الْيَوْمَ يَا خَالِقَ الْوَرَى  
رَسُولُكَ خَيْرُ الْخَلْقِ وَالْمُرْتَضَى عَلِيَّ (۲)

لاخر:

شَفِيعِي إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقَضَاءِ      تَبِيُّ الْهُدَى وَ عَلِيُّ الرِّضَا (۳)

(۱) در تفسیر منهج المصداقین گوید این تحریر قیومیت او است یعنی ملك او بمعنی قیومیت است نه اضافه محض و اگر علاوه ملكی میان ملك و مملوك در ممکنات اعتباری بی حقیقت است علاوه ممکنات بواجب تعالی حقیقی است مالك نزد مامعوم می شود و ملك اومی ماند و بوارث می رسد چون وجود ملك مابسته بوجود ملك نیست اما وجود آسمان و زمین متعلق بوجود حقست مانند نور بچراغ و کلام بمتکلم که چون اراده کند همه چیز فانی شود و هم در آن تفسیر گوید چون این آیت شریفه متضمن بر این است بر اصول اسلام از توحید و عدل و علم و قدرت و حیات و اراده و غیر آن از این جهت فضایل خواص بسیار در آن مضمّن است و نویسنده گوید همه فقرات این آیه تحریر قیومیت او است چون دقت شود دلیل بر آنکه اصل وجود عقل و علم و حیات است و عالم ماده و جماد فرع و مظهر و در تحت سیطره و احاطه او و همه چیز وجود تعلق دارند بمعنی حرفی غیر مستقل و این اصل بزرگی است که دین خدا بلکه حکمت نظری الهین هم مبتنی بر آن است .

(۲) شفیع من امروز نزد تو ای آفریننده مردم پیغمبر تو است بهترین آفریدگان و علی مرتضی .

(۳) شفیع من سوی خدا در روز قیامت پیغمبر راهنما است و علی پسندیده او .

دیگری گوید:

شَفِيعِي عَشْرَةَ طَهَّرَتْ فَدَلَّتْ حَبَّتُهُمْ عَلَى طَهْرِ الْوَلَادَةِ (۱)

قوله تعالی (يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ) مجاهد و عطا و حکم و سدی گفتند مراد آنست که داند آنچه پیش ایشانست از کار دنیا و آنچه پس ایشانست از کار آخرت ضحاک و کلمی برعکس این گفتند «ما بین ایدیم» کار آخرت برای آنکه آخرت در پیش دارند و روی آنجا دارند و باز گشت آنجاست «وما خلفهم» آنچه پس ایشانست از دنیا با پس پشت افکنده اند مقاتل و واقدی گفتند آنچه پیش ایشان بوده است یعنی پیش خلق عالم و فرشتگان و آنچه پس خلق عالم بود و باشد و گفتند «ما بین ایدیم» آنچه در میان آنند از خیر و شر و آنچه با پس ایشان است یعنی آنچه خواهند کردن. قوله (وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ) و خلقان را احاطه نبود بچیزی از علم او الا با آنچه او خواهد. احاطه چون با علم مقرون باشد بمعنی عالمی باشد بوجه تأکید چون کسی چیزی داند بتفصیل چنانکه چیزی از علم او بدر نشود گویند احاط علمه بکذا و احاط بکذا علماً ینداری علم او گردد آن معلوم در آمد و رها نکرد که چیزی از آن بیرون شود و علم در آیه بمعنی معلوم است تا اشاعره را تمسک نباشد (۲) یقال فی هذا الكتاب علم فلان ای معلومه، و این مسئله از علم شافعی است یا از علم ابوحنیفه یعنی از معلوم ایشان است برای آنکه علم ایشان در دل ایشان باشد و علم آید بمعنی عالمی چنانکه قوله تعالی «وان الله قد احاط بكل شیء، علماً» علم او محیط است بهمۀ چیز یعنی عالمی او. در این آیه علم بمعنی معلوم است. دگر در آیه دلیلی ظاهر است بر اینکه ما گفتیم و آن آنست که گفت کس بعلم او محیط نشود الا با آنچه او خواهد و معنی آنست که الا با آنچه او خواهد که اطلاع دهد بر آن از آنکه راه نماید و دلیل انگیزد و خلق علم ضروری کند و اطلاع دهد بوحی و خبر و این ممکن نیست در علم حقیقی که علم او بنزدیک آنکه او را علم اثبات کند قایم باشد بذات و آنچه قایم بود بذات او احاطه بآن محال بود. قوله تعالی (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) ای ملاً و احاط و در کرسی خلاف کردند عبدالله عباس و سعید جبیر

(۱) شفیع من عترت پیغمبرند که پاکند، محبت آنان دلالت دارد بر پاکی ولادت.

(۲) اشاعره گویند صفات خداوند زائد بر ذات او باشد از جمله علم او و از این آیه همین استفاد

میکردد چون فرمود «بشیء من علمه» بچیزی از علم او و علم را تبعیض کرد و ذات تبعیض نشود و جواب آنست که این علم بمعنی معلوم باشد. و نیز احاطه بتمام او ممکن نباشد اصلاً و استثناء در آن صحیح نیست.



و مجاهد گفتند مراد بکرسی علم است و از اینجا دفتر علم را کراسه خوانند و از اینجا است قول راجز در وصف صیادی «حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤَهَا تَكَرَّرَ سَا» (۱) ای علم و عالمان را کراسی خوانند چنانکه شاعر گفت :

تَحِفُّ بِهِمْ بَيْضُ الْوُجُوهِ وَ عُصْبَةٌ كَرَّاسِي بِالْأَحْدَاثِ حِينَ تَنْتُوبُ (۲)

ای علماء بها . و بعضی دیگر گفتند مراد بکرسی عظمت و سلطان است و عرب ملک قدیم را کرسی خوانند و الکرسی اصل کل شیء، یقال : فلان کریم الکرسی أى الاصل قال العجاج :

قَدْ عَلِمَ الْقُدُّوسُ مَوْلَى الْقُدُّوسِ أَنْ أبا الْعَبَّاسِ أَوْلَى نَفْسِـ

فِي مَعْدِنِ الْمَلِكِ الْقَدِيمِ الْكَرِّسِيِّ (۳)

و در بعضی تفاسیر میآید که کرسیه ای سره قال الشاعر :

مَالِي يَا مِيرَكَ كَرِّسِي أَكَاتِمُهُ وَلَا يُكْرَسُ عِلْمُ اللَّهِ مَخْلُوقُ (۴)

تجد بن جریر الطبری گفت که کرسی اهل باشد ای وسع عباده السموات والارض ابوموسی و سدی گفتند کرسی حقیقی خواست و خدای تعالی کرسی از لؤلؤ آفرید و آسمانها هفت در جنب کرسی چون هفت درم است که بر سپری افکند و امیر المؤمنین علی گفت هر قائمه از قوایم کرسی چندان است که هفت آسمان و هفت زمین و کرسی در پیش عرش است و حاملان کرسی چهار فرشته اند و هر فرشته چهار روی دارند قدمهای ایشان بر آن صخره نهاده است که در زیر هفت زمین است پانصد ساله راه ، يك روی ایشان چون روی آدمیان است بدان روی روزی آدمیان خواهد و روئی بر صورت گاو است بدان روی روزی بهایم خواهد، و روئی بر صورت شیر است و بدان روی روزی سباع و دد خواهد، و روئی بر صورت کرکس است بدان روی روزی مرغان خواهد . و ابوادریس خولانی روایت کند از ابوذر غفاری رحمة الله عليه که گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که خدای تعالی کدام آیه بر تو انزال کرد که از آن آیت بزرگتر نیست گفت آیه الکرسی آنکه گفت نیست هفت آسمان در جنب کرسی الا چون حلقه ای در بیابانی و در اخبار میآید که از میان عرش و کرسی هفتاد حجاب است از نور و هفتاد حجاب است از ظلمت

(۱) چون نزدیک شکار رسیده دانست .

(۲) در گرد ایشانند سفید رویان و گروهی که میدانند حوادث در چه هنگام نازل شود .

(۳) خدای باک خداوند باکی می داند که ابو العباس او بهترین کس است بغلانت در معدن پادشاهی

و گوهر قدیم .

(۴) من در باره تو راز پوشیده ندارم و هیچ مخلوق بر علم خدا محبط نیست .

اگر آن حجابها نبودی حمله کرسی از نور حمله عرش بسوختندی. حسن بصری گفت مراد بکرسی عرش است بعضی علماء گفتند کرسی نام فرشته ایست که خدای تعالی او را با خود اضافه کرد اضافه تخصیص، و مراد باین تشبیه بند گانش علی اعظم خلقه که او را خلقی باشد که آسمانها و زمینها باو پرشود ( وَلَا يُؤْدُهُ حِفْظُهُمَا ) ای لایچده برنج نیفکند او را نگاهداشتن زمین و آسمان و دشخوار نباشد براو و قالت الخنساء:

وَ حَامِلُ الثَّقَلِ بِالْأَعْبَاءِ قَدْ عَلِمُوا إِذَا يُؤْدُ رِجَالًا بَعْضُ مَا حَمَلُوا (۱)

و گفته اند «یوده» ای بسقطه من ثقله او را بیفکند از گران باری قال الشاعر:

إِنِّي وَمَا نَحَرُوا عَادَةَ مِنِّي عِنْدَ الْجِمَارِ يُؤْدُهُ الثَّقَلُ (۲)

«حفظهما» یعنی حفظ آسمان و زمین. ( وَهُوَ الْعَلِيُّ ) . و او بزرگوار و رفیع است بالای همه خلق نه بجهت و مسافت و لکن بتدبیر و قدرت. ( الْعَظِيمُ ) بزرگوار است نه از روی جرم و جثه و لکن از روی کبریا و عظمت، علماء گفته اند در این چند فواید وادله است بر اصول دین از توحید و عدل منها قوله «الله» دلیل است بر ذات و صفات خدایتعالی برای آنکه تا بر صفت کمال نباشد استحقاق عبادت ندارد، دوم قوله «لا اله الا هو». دلیل بطلان قول همه مشرکان است از ثنویان و گبرکان و ترسایان که بدون خدایتعالی الهی اثبات کردند. سهام قوله «الحی» دلیل بطلان قول بت پرستان است که ایشان جماد و موات پرستیدند و از این کار ابراهیم عليه السلام برایشان عیب کرد که «یا ابت لم تعبدما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنك شیئاً» چهارم قوله «القیوم». دلیل بطلان قول فلاسفه و طبایعیان (۳) است گفتند بیشتر چیزها بطبع محل

(۱) میدانند که برادرم صخر بارهای سنگین را بر مبادشت و رنج باران میکشید هنگامی که

مردان را باره از بار آنها بدشواری میافکند.

(۲) بیتی است معنی آن ناتمام که اسم در آن مذکور است و خبر در بیت دیگر و این در عرب

مستحسن است و در شعر فارسی نیکو نیست یعنی سوگند بدان شتران که روز منی نزدیک جمره ها نحر میکنند شترانی که بار سنگین آنها را برنج آورده که من ....

(۳) طبایعیان از فلاسفه آنها پند که نسبت وجود اشیاء بطبیعت دهند مثلا گویند باقتضای مزاج

و طبع رحم نطفه در آن انسان شود و طبیعت و مزاج خاک و آب و خورشید دانه را برویاند و الهیان از فلاسفه گویند نمیتوان این افعال محکم و مصالح معظم که در انسان و غیر آن بکار رفته بطبیعت نسبت داد و حکیم سبزواری در منظومه گوید: وقوة تفعل شکلا و خططه طبعا لدی ذاشطط .

حاصل می آید (۱) حق تعالی باز نمود که من قیومم یعنی قائم بتولای افعال خود. پنجم قوله «لاتأخذہ سنة ولا نوم». دلیل بطلان قول جهودان است که گفتند خدای عالم بشش روز بیافرید خسته شد فاستراح یوم السبت روز شنبه بیاسود، دگر دلیل است بر بطلان مذهب جهم که گفت خدای تعالی عالم است بعلمی محدث سهو بر او روا باشد (۲). ششم قوله تعالی: «له ما فی السموات وما فی الارض» دلیل بطلان مذهب مفوضه است که گفتند خدای تعالی تفویض خلق عالم کرد با شخص محدث که او را بیافرید و بنیابت خود بداشت (۳) هفتم قوله تعالی: «من ذا الذی یشفع عنده إلا باذنه» دلیل کرد بر بطلان قول آنانکه نفی شفاعت کردند. هشتم قوله: «یعلم ما بین یدیم وما خلفهم». دلیل میکند بر بطلان قول آنانکه گفتند خدای تعالی عالم است (۴) بعلم برای آنکه در این آیه باز نمود که معلومات اولایتناهی است و معلومات لایتناهی را علوم لایتناهی باید و آن در وجود محال بود. نهم قوله «ولا یحیطون بشیء من علمه إلا بما شاء» دلیل بطلان قول کاهنان و منجمان می کند که ایشان گفتند ما غیب دانیم از سیر کواکب بی اعلام خدای تعالی (۵). دهم

(۱) و نیز دلیل است بر رد قول بعض متکلمان که بدارند وقتی چیزی موجود شد و خداوند آنرا خلق کرد از خدای تعالی بی نیاز میشود و اگر خدا پس از خلقت آنها را بحال خود رها کند بهمان حال میمانند مثلا انسان را پس از ولادت رها کند و آنرا نموندهد و بزرگ نکند و غذا نرساند و مملک الموت نفرستد بهمان حال کودکی زنده میماند الی الابد و حکمای الهی و محققان اهل کلام گویند چنانکه ممکنات در اول خلقت محتاج بخدایند در بقا نیز محتاجند مانند نور بچراغ و معنی قیوم همین است. (۲) سهو چنانکه گفتیم در اصل لغت حاضر نبودن معنی است در ذهن پس خواب هم سهواست و نفی خواب دلیل نفی سهو باشد و جهم بن صفوان همان است که قضا و قدر الهی را نفی کرده و تجویز سهو بر خدای تعالی ملازم با نفی قضا و قدر است.

(۳) تفویض سخنی جاهلانه است و از آن برخاسته که ممکنات را وجود فی نفسه مستقل بندا داشت اما چنین نیست و هیچ چیز غیر واجب تعالی وجود مستقل ندارد چنانکه اگر خدای تعالی قطع فیض کند همه فانی شوند مانند دانه های ذبحیر که در یکدیگر آویخته و دانه آخرین بسقف، اگر سقف آن دانه آخرین را نگاه ندارد این دانه ها نمیتوانند یکدیگر را نگاهدارند.

(۴) یعنی بعلم زائد بر ذات و این سخن صحیح نیست زیرا که خدای تعالی بذات خود عالم است و علم عین ذات او است چون فاعل جاهل که نداند چه میکند مانند خورشید که نور میدهد بی اختیار در فعل ناقص است و خدای تعالی هر چه کند بعلم و اختیار میکند.

(۵) و مانند اطبا که گویند از علامت نبض و قاروره مرض می شناسیم و از تقدمه المعرفه آگاه میشویم که مریض میمیرد یا ما میابد و مانند پیشگوئی های سیاسی و اخبار جوی از باران و ابر و هر چه از علامت ظنی دانسته شود و اینان وقتی خطا کارند که دعوی یقین کنند و خود را از خدای بی نیاز دانند.

قوله تعالى «وسع كرسيه السموات والارض» رداست بر مذهب فلاسفه که گفتند عالم خود زمین است وافلاك که بدان محیط است فی ورای آن دگر چیز نیست، نفی عرش و کرسی و لوح و قلم کردند (۱) یازدهم قوله «ولایؤده حفظهما». دلیل بطلان قول جهودان کرد که گفتند ان الله اعمی الخلق السموات والارض فاستراح، دگر دلیل بطلان قول آنانکه گفتند خدای تعالی قادر است بقدرت که بقدرت فعل مخترع نشاید کردن. دوازدهم قوله «وهو العلی العظیم». دلیل است بر بطلان قول ثنویان چه اگر با او الهی بود ممانعت کردی او را و مستعلی نبودی بر اشیاء همانا عظم موقع این آیه برای کثرت ادله اوست بر اصول مسلمانی از توحید و عدل قوله:

( لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ) مجاهد گفت آیه در مردی انصاری آمد که غلامی سیاه داشت او را صبیح گفتند او را اکره میگرد بر اسلام سدی گفت در حق انصاری آمد که او را ابو الجحین گفتند و او دوپسر داشت جماعتی از بازار گانان از شام بمدینه آمدند و پسران او را دعوت کردند با ترسائی و ترس شدند و با ایشان برفتند او بنزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله کسی از قفا بفرست و ایشان را باز آرزو گر کن تا بمسلمانی آیند خدای تعالی این آیه فرستاد که «لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» آن مرد انصاری را خوش نیامد و در دلش از رسول خدا چیزی بود آیه آمد. «فلا وربك لا يؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم الایة» و این پیش از آیه قتال بود آنکه این آیه بسوره برائت منسوخ شد فی قول ابن مسعود و ابن زید، و دگر مفسران گفتند آیه منسوخ نیست سعید جبیر گفت از عبد الله عباس که در انصاریان چون زنی بودی که او را فرزند نماندی او گفتی بر سبیل نذر که اگر مرا فرزند بماند بجهودانش دهم و این پیش از اسلام بود چون اسلام پدید آمد از اینان جماعتی در بنی النضیر بودند چون خدای تعالی جلاء بر ایشان نوشت که بروند و خانمان رها کنند انصاریان گفتند یا رسول الله فرزندان و برادران مانند خدای تعالی این آیه فرستاد «لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» رسول ﷺ گفت خدای تعالی ایشان را مخیر کرد، اگر مسلمانی خواهند اینجا بیاشند، اگر جهودی خواهند با ایشان بروند. قتاده و عطا و ضحاک و ابوروق و واقدی گفتند مراد آن است لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ بعد اسلام العرب، برای آنکه عرب امتی بودند امتی ایشان را کتابی نبود خدای تعالی رسول ﷺ را فرمود که از عرب قبول مکن الا اسلام یا تبیح فرود ایشان آر، اهل کتاب را حکمی دگر نهاد و آن جزیه بود، گفت اینان را اکره مکن بعد قبول جزیه یا ایمان آرند یا جزیه دهند. واقوالی دگر گفتند در سبب نزول آیه متقارب المعنی و مرجع با این است

(۱) نفی کردن چیزی ندانسته صحیح نیست و گویا اوح و قلم را تفسیر بدو ملک کردند چنانکه صدوق در اعتقادات گفته و عرش و کرسی را تاویل بعلم خدای تعالی چنانکه در بعض روایات است.

که ما گفتیم زجاج گفت لا اکراه فی الدین من قول العرب: أکرهت فلاناً اذا نسبتہ إلى الکره  
 كما يقال: أکفرته وأفسقته وأظلمته إذا نسبتہ إلى الکفر والفسق والظلم قال الکمیت:  
 فَطَایِفَةٌ قَدْ أَكْفَرُونِي بِحُبِّكُمْ وَطَایِفَةٌ قَالُوا مُسِيءٌ وَمَذْنِبٌ (۱)  
 ومعنی آن است که آنرا که در اسلام آید مگوی تو مکره ای ایمان اکراه آوردی اور را نسبت  
 نکنی با اکراه كما قال الله «ولاتقولوا لمن ألقى إليکم السلام لست مؤمناً تبتغون عرض الحيوة  
 الدنيا» قوله (قَدْ تَبَيَّنَ الرَّشْدُ مِنَ الْقَبِي) ای ظهر الاسلام من الکفر والهدى من الضلالة والحق  
 من الباطل حق از باطل پیدا شد و ایمان از کفر. حسن و مجاهد و اعرج خوانندالرشد بفتح راوشین و آن  
 دولت است كاللحزْن والحزَن والبُخْل والبُخْل. وعيسى بن عمر خواند رشد بنمتمین و آن دولتند  
 كالرُعب والرُعب والسُّخْت والسُّخْت (فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ) هر که کافر شود بطاغوت.  
 عبدالله عباس گفت شیطان است مقاتل و کلبی گفتند صنم است. و گفته اند کاهن است و گفته اند  
 هر چه بدون خدای بپرستند، و آن فاعول باشد من الطغیان لام الفعل از او بیفکنند برای آنکه  
 حرف علة باشد و بدل اوتاه باز آوردند که حرف صحیح بود کقولهم جالوت و طالوت و تابوت. اهل  
 اشاره گفتند طاغوت هر کسی نفس اوست بیانه قوله: «إن النفس لامارة بالسوء» (وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ)  
 بیان کردیم پیش از اینکه ایمان تصدیق بدل و کفر جحد بدل باشد (۲) و ایمان در شرع باصل لغت  
 مانده است و کفر از اسماء منقوله است و این اخبار که آوردند من قوله **لَا يَكْفُرُ**: «الایمان تصدیق بالقلب  
 و إقرار باللسان و عمل بالارکان» مراد ایمان است و توابع او از اسلام و شعار هر دو بر پای داشتن  
 (قَدْ اسْتَمْسَكَ) «فا» برای جز آء شرط آمد که فعل ماضی است ای تمسک اودست در آویخته  
 باشد (بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى) «ببند استوارتر، و عروه أنكلك (۳) باشد که گوی گریبان در او افتد و  
 فعلی تأنیث افعال تفضیل باشد و این استعارتی است که خدای تعالی کرد بر طریق کلام عرب گفت

(۱) گروهی مرا کافر گفتند بدوستی شما و گروهی گفتند بدکار است و عاصی.

(۲) ایمان همان تصدیق بقلب است اقرار بزبان علامت او است و عمل اثر و نتیجه آن و هیچیک جزء  
 ایمان نیست باجماع شیعه و در حق الیقین و بعضی کتب دیگر چیز دیگر گفته اند مقصودشان تفسیر الفاظ حدیث است  
 نه تعقیق اقوال و بیان قول حق و بهر حال مخالفت مرحوم مجلسی و بعضی محدثان دیگر را مضر باجماع  
 شیعه نتوان دانست.

(۳) أنكلك مصغر أنكلك یا أنكلكه است و آنرا در زمان ما مادگی گویند که گوی یعنی تکه را

در آن اندازند و خاقانی در وصف خاتم انبیا صلی الله علیه و آله گوید:

درجیب کمال آن مقدس گوی آنکله است چرخ اطلس

هر که بطاغوت کافر شود و بخدای مؤمن تمسک او ببنده استوارترین باشد ببندهی که هرگز گسسته نشود (لَا انْفِصَامَ لَهَا) و انقسام انقطاع باشد و انقسام از او بلیغ تر باشد و این بشارتی است که خدای تعالی مؤمنانرا داد، (وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) و خدای شنواست اقوال ایشانرا و عالم است باحوال ایشان.

قوله تعالی: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) خدای تعالی ولی مؤمنان است. گفته اند مراد ناصر است یعنی یار مؤمنان است، و گفته اند مراد دوست است دوست ایشان است، و گفته اند یعنی متولی کار ایشان است، و گفته اند معنی آن است که اولی و احق بهم و همه معانی و اقوال را مرجع با این است لانه من ولیت الامر اذا تولیته بنفسک باشد و الولی القرب و الولاية الامارة، و الولی من المطر الذی یلی الوسمی باران دوم را برای آن ولی خوانند که در بر وسمی باشد و وسمی باران اول باشد پس از روی لغت و اشتقاق و عموم فواید تفسیر ولی بر اولی دادن اولیتر است فالأولی أن یفسر بالاولی. حسن بصری گفت ولی هداهم، هدایت ایشانرا از الطاف و توفیق او تولا کند چه آن کار جز او نباشد قوله (يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) و این بر سبیل مبالغه است و مراد الطاف و توفیق و آنچه جاری مجرای آن باشد که بنده بایمان نزدیک شود و از کفر دور شود، فعلی که خدای تعالی کند که عند آن بنده از کفر بیرون آید و بایمان در شود، چون خدای کند گفت خود مخرج منم چنانکه در باب سوره گفت قوله و اذا ما انزلت سورة الی قوله «فاما الذین آمنوا فزادتهم ایماناً» یعنی از داد و اعند نزولها ایماناً و قوله «و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً» در هر دو آیه اضافه زیاده ایمان و کفر با سوره کرد و سوره فعل نکنند یعنی ایشان عند نزول سوره در کفر و ایمان بیفزودند و دلیل بر آنکه چنین است قرینه آیه قوله (وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) و از جمله طاغوت که بدون خدای پرستند بل بیشتر و غالب تر اصنام و اوثان و احجار و اشجار باشد و آفتاب و ستاره و آتش و این همه جمادند فعل از ایشان درست نباشد و آنکه شیطانست و رؤساء ضلالت بر سبیل حقیقت اخراج نکنند کسی را از ایمان بکفر و لکن اغراء، و اغواء و تزیین کنند چون کافران عند اغراء ایشان خروج کنند از ایمان بکفر حقتعالی اطلاق کرد و گفت اخراج خود طاغوت کردند. و اقدی گفت هر نور و ظلمتی که در قرآن است مراد بخش ایمان و کفر است مگر آنکه در سوره الانعام است که مراد بخش شب و روز است. عبدالله عباس گفت آیه در حق قومی است که کافر بودند بعیسی چون رسول ﷺ بیامد باو ایمان آوردند خدای تعالی ایشانرا بایمان بمصطفی از کفر بدیگری بیغامبران بدر آورد و واسطی گفت ایشانرا از ظلمات نفس خود بیرون آورد باخلاق مرضیه بدر آورد ایشانرا از

کذب بصدق و از حرص بقناعت و از سخط بر ضا و از طلب بتوکل و از جهل بمعرفت ابو عثمان النهدی گفت ایشانرا بیرون آورد از دیدن افعال بدیدن افضال یعنی آنچه کنند از طاعات و قربات، از خود نه بینند از او بینند. و بهری دگر گفتند بیرون آورد ایشانرا از ظلمات و وحشت و فرقت بنور و صلت و قربت «والذین کفروا أولیائهم الطاغوت» حسن بصری خواند الطواغیت علی الجمع ابو حاتم گفت عرب طاغوت بواحد و جمع و مذکر و مؤنث کند درواحد مذکر گفت: یریدون ان یتحا کموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به «ودره مؤنث گفت: «والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها» و در جمع گفت: «یخرجونهم» عبدالله بن عباس گفت مراد بطاغوت شیطان است. «مقاتل گفت مراد رؤساء ضالاند چون کعب اشرف و حبی اخطب و جز ایشان «یخرجونهم» ای یدعونهم ایشانرا دعوت میکنند اخراج درآیه بمعنی دعوت است بیانش قوله «ولقد أرسلنا موسیٰ بآیاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور» یعنی ادعهم اگر گویند چگونه گفت خدای تعالی «یخرجونهم» ایشانرا بیرون می آرند و این کسی را گویند که در ایمان باشد و کافران در ایمان نبوده اند چگونه لفظ اخراج گنت؟ گوئیم از این چند جواب است: یکی آنکه قتاده گفت و مقاتل که مراد جهودانند پیش بعثت رسول ما ﷺ باو ایمان داشتند از آنچه در کتب خود دیده بودند از نعت و صفت او چون بیامد باو کافر شدند و جحود کردند بیانش قوله «فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به» و باقی مفسران گفتند آیه عام است در جمله کفار و منع شیطان ایشانرا از دخول در آن اخراج خواند و این چنان باشد که یکی از امامیگوید چون پدر او را از نصیب میراث بیفکند اخراجی ابی من ماله و او در مال نبوده باشد و مانند این قوله تعالی حکایة عن یوسف ﷺ. «إني تركت ملة قوم لا يؤمنون» و یوسف ﷺ هرگز بر ملت کافران نبود و مانند این قول امرؤ القیس است.

و ماء کلون البول قد عاد اجنا قلیل بہا الأصوات ذی کلاء مخری (۱)  
گفت قد عاد اجنا و از پیش آن اجن نبود و مثله قوله «ومنکم من یرد الی اذل العمر» و مرد هرگز پیش از پیری پیر نبوده است و کذا قول الشاعر:

أطعت العرس فی الشہوات حتی  
أعادتني عسیفاً عبداً عبداً (۲)

وقال آخر:

(۱) آبی برنک بول بوی گرفته . آواز در زمین آجا اندک بود اندکی هم گیاه تر روئیده. اخلی

یعنی گیاه تر بر آورد. و مغل صفت ذی کلاء است .

(۲) در بعضی مسطورات اطعت النفس است و عسیف مزدور است یعنی من فرمان زن را بردم یا

فرمان هوی را تا آنکه مرا مزدور و خوار و بنده بنده کرد .

فَإِنْ تَكُنْ الْأَيَّامُ أَحْسَنَ مَرَّةً إِلَى فَقَدْ عَادَتْ لَهُنَّ ذُنُوبٌ (۲)  
 قوله (أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) این آیه و مانند این آن بود که ما بدانیم  
 از سمع که عقاب کفار مؤبد خواهد بودن و در عقل دلیل نیست بر این بل از جهت عقل غفوا ایشان مجوز و  
 مستحسن است و از جمله آیات قوله : « إن الله لا يغفران يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن  
 يشرك بالله فقد افترى إثماً عظيماً » صدق الله العظيم . تم الجزء الثالث و يتلوه في الرابع ان شاء الله  
 « ألم تر إلى الذي حاج إبراهيم في ربه أن آتية الله الملك » .

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتِيَهُ اللَّهُ الْمَلَكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ  
 آيا نه نکرستی بآنکس که حجت گفت با ابراهیم در باب پروردگار برای آنکه داد او را خدای پادشاهی چون گفت ابراهیم  
 رَبِّي الَّذِي يُخَبِّئُ وَيُعْجِبُ قَالِ أَنَا أُحْسِبُ وَأُمِّيْتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ  
 پروردگار من است که زنده میگرداند و میمیراند گفت نمردم و من زنده میگردانم بعفو و میمیرانم بقتل گفت ابراهیم  
 فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِيهَا مِنَ الْمَغْرِبِ قَبِهُتَ الَّذِي كَفَرَ وَ  
 پس بدرستی که خدای آرد آفتاب را از جای بر آمدن آفتاب پس بیار آنرا از جای فرو شدن او پس متحیر شد آنکه کافر بود و  
 اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۲۶۱) أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى  
 خدای راه ننماید گروه ستمکاران را یا بمانند آنکه گذشت بردهی بیت المقدس و آن ده افتاده بود بر  
 عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُخَبِّئُ هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ  
 سقهای خود گفت از کجا زنده گردانده گردانده آن ده را خدای بعد از مردن پس بمیرانید خدای او را صد سال پس برانگیخت او را  
 قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتُمْ مِائَةَ عَامٍ  
 گفت خدای چند مدت درنگ کردی گفت درنگ کردم روزی یا بهری از روزی گفت پس درنگ کردی صد سال  
 فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْمِكَ آيَةٌ  
 بنگرسوی خورش توانجیر و انگور و آشامیدنی و عصیر یا شیر حال آنکه متغیر نشد و بنگرسوی خر خود و تا گردانیم تو را  
 لِلنَّاسِ وَ انظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ  
 دلالتی برای مردمان و بنگر با استخوانها چگونه ترکیب میفرمائیم آنرا پس می پوشانیم او را گوشت پس چون روشن شد او را

(۲) اگر روزگار وقتی بامن نیکی کند بسیار هم بدی نمود.



قَالَ أَعْلَمُ أَنْ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۶۲) وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي

گفت اکنون می‌دانم خدای بر همه چیزی توانا است و چون گفت ابراهیم ای پروردگار من بنمای بمن

كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولِمُ تُوْمِنَ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّیَبْتَلُنَّ قَابِي قَالَتْ فَغَدَا

چگونه زنده می‌کند دانی مردگان را گفت باور نموداری گفت آری باور میدارم ولیکن تا آرمیده شود دل من گفت فراگیر

أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِنَّكَ تَمُّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ

چهار عدد از مرغان پس میلده آنها را بسوی تو پس بینه بر هر کوهی از آن مرغان جزئی پس بخوان آن را

يَأْتِيَنَّكَ سَفِيًّا وَأَعْلَمُ أَنْ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۶۳)

تا بیایند سوی تو بشتاب و بدان بدرستی که خدای، غالب است

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ - الآية -) این فصل با استقصاء بر فت اعنی تفسیر «ألم تر إلى الذي حاج»

معاوجه مفاعله باشد از حجة یقال. حاججه فحججه كما یقال خاصته فخصمته ومحجوج گویند

آن را که در حجت مغلوب باشد یعنی بآنکه حجت آوردم غلبه کردم او را و آنکه با ابراهیم علیه السلام

در حق خدای تعالی معاوجه کرد نمرود بن کنعان بن سنحاریب بن کوش بن سام بن نوح علیه السلام

بود و او اول کسی بود که تاج بر سر نهاد و در زمین جباری کرد و دعوی کرد که خداست (أَنْ أَلِيهِ اللَّهُ

الْمُلْكُ) لان آتاه الله الملك وموضع آن نصب است بنزع حرف الاضافة عند الكوفيين مجاهد گفت

دو مؤمن و دو کافر پادشاهی همه زمین بیافتند. اما دو مؤمن یکی سلیمان بود و یکی ذوالقرنین .

و اما دو کافر یکی نمرود بود و یکی بخت نصر در وقت این مناظره خلاف کردند مقاتل گفت چون

ابراهیم علیه السلام بنانرا بشکست نمرود او را باز داشت آنگه بدر آورد او را تا بآتش اندازد او را گفت این

خدای که تو ما را بعبادت او میخوانی کیست ابراهیم گفت. ( رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ ) و

دیگر مفسران گفتند این مناظره پس از آن کردند که او را بآتش انداختند زید بن اسلم گفت اول

جباری که بود در زمین نمرود بن کنعان بود مردمان از اقصای عالم میآمدند و طعام میبردند از نزدیک

او یعنی جوو گندم چون جماعتی باو گذشتی او گفتی : « من ربکم؟ » خدای شما کیست گفتندی

توئی. ابراهیم علیه السلام برفت تا پاره گندم خرد از آنجا با جماعتی او آن جماعت را گفت من ربکم خدای

شما کیست؟ بر عادتت که او را بود ایشان گفتند خدای ما توئی ابراهیم گفت « رَبِّي الَّذِي يُحْيِي

وَيُمِيتُ » چنانکه خدایتعالی از او حکایت کرد نمرود هم طعام بداد مگر ابراهیم را که ابراهیم

را باز گردانیدی طعام ابراهیم علیه السلام باز گشت چون بدر شهر خود رسید شرم داشت و از شامت اعداء

اندیشه کرد که گویند همه آمدند و گندم آوردند و ابراهیم نیاورد بیامد و تلی ریگ بود و از آن ریگ جواله‌پا پر کرد و آمد تا بدرسرای و بار بدرسرای بیفکند و او مانده (۱) بود آنجا بخت اهل او بدر آمد و سر جواله‌ها بگشاد آردی سپید پا کیزه دید که از آن نیکوتر ممکن نبود از آنجا بان پخت چون ابراهیم علیه السلام درسرای شد آن طعام درپیش او بنهاد او گفت این از کجا آوردی گفت از آن آرد است که تو آوردی او بدانست که نعمتی است که خدا با او کرد؛ آنکه خدایتعالی ابراهیم را بفرستاد بنمرود که بمن ایمان آور تا ملک بر تو را کنم او گفت خدای دیگر هست تو را جز من که مرا با و دعوت میکنی و آن خدای کیست ابراهیم گفت «رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ» خدای من آنست که احیا و اماته کند مرده را زنده کند و زنده را بمیراند و در آیه محذوفی هست و تقدیر اینست اذ قال له العجبار من ربك قال له ربي الذي يحيي ويميت و این مناظره بحضور قوم نمرود بود او خواست تا بر ایشان تلبیس کند گفت ( اَنَا اُحْيِي وَ اُمِيتُ ) من نیز احیا و اماته کنم حمزه خواند ربي الذي يحيي ويميت باسكان الياء (۲) و درشاذ اعمش و عیسی همچین خواندند و قراء مدینه خواندند اَنَا اُحْيِي وَ اُمِيتُ بمدرسه قرآن و این لغت قومی است که وصل چون وقف دارند و انشدوا :

أَنَا سَيْفُ الْعَشِيرَةِ فَأَعْرِفُونِي      حَمِيدٌ قَدْ تَرَقَّيْتُ السَّنَامَا (۳)

(۱) یعنی خسته و کوفته از راه

(۲) اتفاق همه مسلمانان است که قرآن را بسماع باید خواندند هر چه جائز باشد در نحو و عربیت مانند بیه متکلم که در کلام عربی جائز است بفتح خواندن و بسکون هم مانند ربي الذي و ربي الذي و لا ینال عهدی الظالمین و لا ینال عهدی الظالمین اما در قرائت قرآن جائز نیست مگر بهمان وجه که قراء خوانده‌اند و ما در مقدمه تفسیر منهج الصادقین صفحه ۸ گفته‌ایم که قراء در ۵۶۶ موضع بیه متکلم را ساکن خواندند بالاتفاق و در آن موارد فتح آن جائز نیست و در ۱۸ موضع بفتح خواندند بالاتفاق و در آنها سکون جائز نیست و در ۲۱۲ موضع بعضی بسکون خواندند و بعضی بفتح و برای ما متابعت هر یک جائز است و بعضی فقهای عصر اخیر هر چه در عربی جائز باشد قرائت قرآن را بآن جائز می‌دانند چون معصوم نبوده از بیخبری گفتند قول آنانرا مخالفت اجماع نتوان شمرد و اگر ترتیب کتب علماء کرده بودند چنین فتوی نمیدادند چنانکه اگر فارسی زبان نحو خوانده فاعل را منصوب بخواند نباید گفت اجماع نحو بان بر رفع فاعل صحیح نیست .

(۳) منم شمشیر قبیله، مرا بشناسید منم ستوده که مرا بنیکوئی یاد کنند و بر کوهان شتر بالا

رفته ام یعنی مقام بلند است .

ودروقف بعضی عرب‌آنا گویند وبیشتر عرب دروقف آنه گویند. ابراهیم علیه السلام گفت چگونه اَحیاء واماته کنی او کس فرستاد ودوشخص را حاضر کردو یکی را بکشت و یکی را رها کردو گفت این را اماته کردم و آنرا که نبکشتم زنده کردم. سدی گفت چهارم در برابر گرفت و در خانه کردو طعام و شراب نداد تا بعد هلاکت رسیدند آنکه دوراطعام و شراب بداد تا زنده ماندند گفت این اَحیاست ودورا رها کرد تا بمردند گفت این اماته است. ابراهیم علیه السلام توانست گفتن که من احیا واماته را که دعوی کردم خدای خود را، با حیاء خلق حیوة خواستم که درمردۀ چند ساله آفریند وباماته اماتی که بی مماسه باشد ولیکن اندیشه کرد و ترسید که بر حاضران مشتبه شود و گمان برند که آنکه او کرد جنس این است که ابراهیم گفت و اینحال ایشانرا روشن نشود انتقال کرد از این طریقه بدلیلی و طریقی دیگر که از آن روشن تر بود و دانست که او در آن طریقه شبهه نتواند آوردن که تلبیس کند بر حاضران و مناظر را که با کسی مجادله کند غرض او آن باشد که اصل مدعی که دعوی کرده باشد درست کند بآنچه دروسع او باشد چون داند که يك طریقه گفت روشن نشد خصم را طریقتی دیگر بگوید این يك جواب است آنان را که سؤال کردند که ابراهیم علیه السلام چرا انتقال کرد از دلیل بدلیلی و این آنکس کند که عاجز باشد از نصره دلیل اول و جواب دیگر از این سؤال آن است که عدول نکرد و انتقال ولیکن این سخن بنصرت دلیل اول بود و گفت از حق آن که قادر بود بر احیاء واماته آن است که قادر بود بر اتیان آفتاب از مشرق بمغرب و اگر تو قادری بر اینکه دعوی کردی او از مشرق میآورد تو از مغرب برآر اگر سؤال کنند و گویند چگونه گفت ابراهیم (فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ) تو از مغرب برآر و او را بودی که گفتی خدای ترا بگو تا از مغرب برآرد و اگر بگفتی خدایتعالی اجابت کردی یا نه، جواب گوئیم اگر بگفتی خدایتعالی ابراهیم را اجابت کردی و این بر سبیل معجز بر دست اظهار کردی و اگر چه خارق عادت بودی، و همانا برای آن نگفت که دانست که اگر بگوید و ابراهیم درخواهد خدایتعالی اجابت کند چون ابراهیم علیه السلام این بگفت او دانست که در چیزی که بآسمان تعلق دارد او شبهتی نتواند آوردن فرو ماند و متحیر شد چنانکه خدای تعالی گفت: (فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ) ای تحیر و انقطع حجتی یقال رجل مبهوت اذا كان منقطع الحجة قال الشاعر:

وما هي إلا أن أراها فجأة  
فأبهت حتى ما أكاد أسير (۱)

(۱) جزاین نیست که آن زنرا ناگهان بینم و مبهوت شوم چنانکه نتوانم سیر کرد

و محمد بن السمیفیع خواند فبیت بفتح الباء والهاء ای بهته ابراهیم، بیانہ قولہ «بل تأتیم بغتہ فبتہتم» ای تحیرہم و تدهشہم (وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ) اِلَى الْحِجَّةِ، و خدای تعالیٰ کافران را ہدایت نکند بحجت یعنی ایشان را مخذول کند و الطافی کہ در حق مؤمنان کند با ایشان نکند اِما از آنجا کہ داند کہ ایشان را لطف نباشد و اما برسبیل عقوبت علیٰ مازہب الیہ ابوعلیٰ فی اکثر المواضع: خدایتعالیٰ دگر بارہ ابراهیم را گفت نمرود را دعوت کن و وعده ده کہ اگر ایمان آرد ملک بر او رہا کنم. ابراهیم علیہ السلام دعوت کرد گفت من خدای دیگر را ندانم جز خویشتم، ابراهیم بار دیگر مراجعت کرد نمرود گفت من ندانم تا تو چه میگوئی اگر خدای ترا قوتی هست گو لشکر بیاور تا حرب کنیم هر کہ غالب آید ملک او را باشد کہ عادت ملوک این باشد، آنگہ گفت خدای ترا لشکر است؟ گفت بلی خدای مرا لشکرها است گفت اکنون برو و بگو کہ بسہ روز لشکر جمع کند تا من نیز لشکر جمع کنم و کارزار کنیم «فمن غلب سلب» (۱) ابراهیم گفت بار خدایا تو میدانی کہ این کافر چه میگوید خدایتعالیٰ گفت بامنش گذار، آنگہ نمرود لشکری عظیم جمع کرد و لشکر گاہ بصحرا بیرون زدند و ابراهیم را گفت لشکر من اینست از لشکر خدای تو اثری نمی بینم خدایتعالیٰ وحی کرد بفرشتہای کہ بر سر اشک (۲) یعنی پشہ موکل است و بروایتی دیگر جبرئیل گفت از لشکرهای من چه ضعیف تر دانی؟ گفت بار خدایا تو عالم تری ولیکن من از سر اشک ضعیف تر هیچ نمی دانم گفت از ایشان کرا ضعیف تر میدانی گفت سر اشکان فلان دریا را حقتعالیٰ گفت بگو آن فرشتہ را کہ بر ایشان موکل است کہ یک در بر گشای ایشان را. اودری بر گشاد از آن در چندانی سر اشک بیرون آمد کہ آفتاب و روی آسمان بپوشیدند نمرود گفت چرا آفتاب بر نیاید ابراهیم گفت لشکر خدای من رہا نمیکنند آنگاہ آن سر اشکان در ایشان افتادند و گوشت و خون ایشان بخوردند از آدمیان و چهار پایان الا استخوان نماند و نمرود همچونین در ایشان می نگرید و ایشان او را تعرض نرسانیدند ابراهیم گفت ایمان آری گفت نہ. خدای تعالیٰ بفرمود سر اشکی را تالب زیرین او بگزید و آنگہ لب زہرین او بگزید او بخارید لبہای او چندانی بیاماسید کہ از دهن او دور باز افتاد آنگہ آن سر اشک در بینی او رفت و بدماغ او رسید و از دماغ او

(۱) هر کہ پیروز شود جامہ بر کند.

(۲) لنت سر اشک را در جای دیگر نیافتیم غیر این تفسیر و ضبط آن معلوم نیست و نمی دانیم

چگونه تلفظ می کردند.

میخورد تا آنکه که بزرگ شد چند موشی، او آن ساعت ساکن شدی که چیز سنگین بر سر او میزدندی و هر کس که خواستی که با او کرامتی کند دستها بر هم نهادی؛ بر سر او زدی، خدایتعالی او را در این عذاب چهار صدسال بداشت چنانکه چهار صد سالش در ملک داشته بود آنکه هلاک شد و با عذاب خدای رفت.

قوله ( اُوْكَالِذِي مَرُّ عَلٰی قَرْيَةٍ ) این آیه عطف است بر معنی آیه اول و معنی آیه اول آنست «أرأيت الذي حاج ابراهيم في ربه» «أوكالذي مرّ على قرية» بر سبیل تعجب می-فرماید که هیچ چنان کسی دیدی که با ابراهیم مجاجه کرد یا چنان کسیکه بر آن ده گذر کرد و قوی دیگر آنست که کاف زیاده است و تقدیر آنست که «ألم تر الى الذي حاج ابراهيم في ربه والى الذي مر على قرية». و کاف تشبیه زاید باشد در کلام عرب نحو قوله ليس كمثل شي. و علما خلاف کردند در آنکه آن گذرنده که بود؟ قتاده و عكرمه و ربيع و ناجية بن كعب و ضحاک و سدی و سلیمان بن بریده و سلم الخواص گفتند عزیز بن شرحبیا بود. و وهب منبه و عبدالله ابن عبید بن عمر گفتند ارمیا بن خلفیا (۱) بود و او از سبط هر و ن بن عمران بود و گفته اند او خضر است مجاهد گفت مردی بود کافر شاک در بعث. ضحاک گفت آن ده از جمله زمین مقدسه بود ابن زید گفت آن زمینی بود که خدایتعالی آنان را که از خانه بیرون آمدند و از او با میگریختند بر آن زمین هلاک کرد و ایشان آنان بودند که ذکر ایشان بر رفت. قوله: «الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت - الايه». کلبی گفت دیری بود که آنرا سایر آباد گفتندی سدی گفت نام آن ده سلم آباد بود و گفته اند دیر هر قل بود و گفته اند دهی بود که آنرا ده انگور خواندند بر دو فر سنگی بیت المقدس (و هي خاوية على عروشها) و او حال راست ای ساقطه يقال خوى البيت يخوى خواً بالقصر اذا سقط وخوى يخوى خواء اذا خوى على عروشها یعنی بر-سقفهایش و بناهایش، واحدش عرش باشد و عرب هر بنا را عرش خواند قال الله . و كانوا يعرشون ای یبنون و عریش چفته باشد و عرش سریر باشد فی قوله تعالى : «ولها عرش عظیم» و عرش عبارت باشد از ملک و استقامت کار قال الشاعر :

رَأَوْا عَرَشِي تَشَلَّمَتْ جَانِبَاهُ  
فَلَمَّا أَنْ تَشَلَّمَتْ أَفْرَدُونِي (۲)

قوله: «خاوية على عروشها» عبارتست از خرابی آن جایگاه یعنی سقفها و دیوارها افتاده اگر گویند سقف بر زمین افتد، چگونه گفت او بر سقف افتاد، یکجواب آنست که سقف بیفتاده باشد اول،

(۱) یعنی حکایت زنده شدن عزیز اتفاقی اهل تفسیر نیست و دانستن شخص او را در مقصود تأثیری نباشد و هر که بود حاکی از قدرت پروردگار و دلیل معاد است.

(۲) تخت مرا دیدند از دو جانب رخنه یافته و چون رخنه یافت مرانها گذاشتند.

آنکه دیوارها بر سر آن افتاده و جواب دیگر آنست که علی بمعنی مع است ای مع عروشا چنانکه هو علی صغر سنه يقول الشعر وقال الشاعر :

قَلَوُ سَأَلَتْ سِرَاةَ الْحَيِّ سَلْمَى  
عَلَى أَنْ قَدْ تَلَوْنَ بِي زَمَانِي (۱)

( قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا ) ای کیف یحیی چگونه زنده کند خدای ایشان را پس مرگشان . این بر سبیل تعجب گفت نه بر سبیل شك و سبب این در روایت محمد بن اسحق عن وهب آن بود که چون خدای تعالی ارمیارا به پیغامبری بفرستاد اورا گفت یا ارمیا من پیش از آنکه ترا آفریدم ترا بر گزیدم و پیش از آنکه ترا نگاهشتم ترا پا کیزه کردم و پیش از آنکه تو بالغ شدی ترا پیغامبری دادم و ترا برای کاری عظیم اختیار کردم ، آنکه او را پادشاهی بنی اسرائیل فرستاد و نام او ناشیه بن اموص (۲) بود تا او را مدد کند و ترتیب کار او اخبار غیب بوحی خدای بی عیب او را معلوم کند بیامد و مدتی بود بنی اسرائیل احداث بسیار کردند و ارتکاب معاصی کردند و حرامها حلال داشتند خدای تعالی ارمیارا گفت بترسان این قوم را و نعمت های من بیاد ده ایشان را و معاصی ایشان ، او گفت من ندانم اگر تو مرا الهام زدهی گفت برو که من ترا الهام دادم بیامد و خطبه بلیغ کرد ایشان را و در آنجا بگفت که خدای تعالی می گوید اگر توبه نکنی و بر سر طاعنی را بر شما مسلط کنم که در دل او رحمت نباشد بر شما با لشکری مثل سواد اللیل المظلم ایشان امتناع کردند خدای تعالی وحی کرد یا ارمیا که من بنی اسرائیل را بیافس هلاک خواهم کردن و بیافس اهل بابل بود از اولاد یافس بن نوح ارمیا بگریست و جزع کرد خدان تعالی گفت ترا خوش نمی آید که من ایشان را هلاک کنم من ایشان را بدعاء تو هلاک کنم ارمیا دلخوش گشت و پادشاه را گفت خدای تعالی مرا وعده داد که تا من دعا نکنم بنی اسرائیل را هلاک نکند آنکه از پس آن سه سال دیگر بمانندند إلا بمعصیت و طغیان و فساد نیفزودند و پیغامبر و پادشاه ایشان را وعظ می کردند و سود نبود خدای تعالی بخت نصر را بر گماشت با شش صد هزار رایت تا آهنگ بیت المقدس کرد خبر پادشاه رسید ارمیارا گفت نه تو گیتی خدای مرا وعده داد که تا من بر ایشان دعا نکنم ایشان را هلاک نکند گفت بلی و من و اثم بوعده خدای تالشکر نزدیک رسید خدای تعالی فرشته ای را فرستاد یا ارمیا بر صورت مردی تبلیامد و گفت ای رسول الله از راهی دور آمده ام تا ترا مسئله ای پرسم از آنچه دانی مرا فتوی کن : آن گفت بگو گفت ترا فتوی می پرسم از جماعتی که زیر دستان کسی باشند

(۱) ای امش سلمی می برسد از بزرگان قبیله . با اینکه روزگار بر من بر گشته است یعنی باز مرا نام سید قبیله می شناختند . (۲) در توراة یوشیاه بن امون

از آن خداوند گار برایشان همه نعمت بود و ایشان ببدل نعمت او بجای شکر کفران بکنند و او را آزارند و فرمان او نکنند در صلاح خود و هر چند او کرامت بیش کند ایشان کفران بیش کنند و گفت برو بگو که نعمت باز مگیر از ایشان و بایشان بساز تا خدایت مزد دهد. برفت و روزی چند بایستاد و باز آمد و گفت نعمت بیشتر کرده ایشان طغیان بیشتر کردند، گفت اکنون سزاوار چه باشد گفت سزاوار هلاک و دمار گفت اکنون با من یار باش دعا کن برایشان تا خدای ایشان را دمار بر آرد و در اینوقت بخت نصر بنزدیک بیت المقدس رسیده بود بالشکر عظیم از عدد ملخ بیشتر. گفت این بار دیگر برو باشد که بهتر شوند اگر نیک نشوند من بر ایشان دعا کنم او برفت و سر روزی چند باز آمد گفت نعمت برایشان زیاده شد و فساد ایشان بر نعمت بیفزوده اکنون مرا آنچه وعده دادی از دعا برایشان وفا کن ارمیا گفت بار خدایا اگر این مرد راست می گوید و اینان باین صفتند و مستحق هلاکند دمار بر آور از ایشان و اگر بخلاف اینست ایشان را نگاهدار و هلاک مکن چون ارمیا این بگفت، آتشی از آسمان بیامد و جای قربان از بیت المقدس بسوخت و نه درازد رهای او بزمین فرو شد ارمیا بیفتاد و بیهوش شد چون با خود آمد گفت بار خدایا نه مرا وعده داده که بی دعاء تو ایشان را هلاک نکنم هم آن فرشته آمد و گفت خدایت سلام می کند و می گوید تا تو دعا نکرده ای من عذاب نفرستادم ارمیا بدانست که آن فرشته بوده است از قبل خدایتعالی فرستاده برسمیل امتحان و او آن دعا بر- بنی اسرائیل کرده است و آن اخلاق و اوصاف در ایشان بوده است و آن فرشته راست گو بود از آنچه گفت، ارمیا برخاست و بیت المقدس رها کرد و بگریخت و بخت نصر در افتاد و بیت المقدس خراب کرد و اهلش را که بنی اسرائیل بودند بسه قسمت کرد بهری را بکشت و ثلثی را اسیر کرد و ثلثی را رها کرد در شام تا زیر دست او باشند آنگه فرمود تا کودکان این ثلث را که اسیر کرده بودند بیاوردند صد هزار بعدد بر آمدند از میان ملوک و امرا بالشکر خود بخشید هر پادشاهی را چهار برسید بر خاست و باز گشت و اشکر را فرمود بوقت باز گشتن که هر- يك سپری از خاک بر گیری و در بیت المقدس اندازید بگردند تا کوهی عظیم پیدا شد آنجا از خاک ایشان چون باز گشتند ارمیا بر خری نشست و روی به بیت المقدس نهاد پاره انگور داشت در سله و پاره عصیر داشت چون برسید و آن خرابی دید و آن کشتگانرا گفت «انی یحیی هذه الله بعد موتها» برسبیل تعجب و آنجا فرود آمد و خر را به بست و چیریکه داشت آنجا بنهاد و خواب بر او غلبه کرد و بخفت خدایتعالی در خواب جان از او بستد و بمرد آنجا صد سال مرده او افکنده بود خدایتعالی او را از چشم مردمان پنهان کرد و گوشت او را از سباع

زمین نگاهداشت چون هفتاد سال برآمد خدایتعالی فرمود پادشاهی را از پادشاهان پارس تا بیامد و بیت المقدس آبادان کرد (۱) و او بیامد و هزار قهرمان را برگماشت هر قهرمان را سیصد هزار مرد کار کن زیر دست بودند تا در مدت اندک روزگار بیت المقدس را و شهرها و دهها باز کردند (۲) نکوتر از آن که بود و خدایتعالی بخت نصر را هلاک کرد و آنانکه از بنی اسرائیل مانده بودند با بیت المقدس آمدند و عمارت می کردند در مدت سی سال تا به از آنکه بود باز کردند (۲) چون صد سال از آن واقعه و خواب ارمیا برآمد خدایتعالی او را زنده کرد او برخاست و طلب، خر کرد خر را ندید رسن مانده بود از اوجز استخوانهای پوسیده نمانده بود وانگور و عصیر او بر حال خود مانده بود از آسمان آواز آمد که ای استخوانهای پوسیده شده و متفرق گشته مجتمع شوی ، بفرمان خدای باهم آمدند و آواز آمد که ای گوشت بر او پوشیده شو پوشیده شد گفت ای پوست بر سر او پوشیده شو چنان شد . خدایتعالی جان در او آفرید برخاست بفرمان خدا و نهیق بانگ کرد این روایت وهب است . فاما قول آنانکه گفتند عزیز بود خبری است از موسی بن جعفر عليه السلام (۳) گفت در وقتی که من از دشمنان

(۱) یهودیان در فلسطین دولتی داشتند و بخت نصر پادشاه بابل بود بر آنها تاخت و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را اسیر بیابل آورد و سالها گذشت تا پادشاه فارس بنام کوروش بر بابل مستولی شد و بنی اسرائیل را رخصت داد بملک خود روند و معبد بسازند و ایرانیان این پادشاه را نیشناختند بلکه نام او را هم نشنیده بودند از تاریخ مملکت خود و پادشاهان خود بیخبر بودند اما یهودیان آن عهد نام این پادشاه را کوروش نوشتند در عهد ما که کتب فرنگی در ایران آمده و کتیبه‌های قدیم را خوانده‌اند صحت نقل یهود و تاریخ این پادشاه و غلط بودن تاریخ ایرانیان عهد ساسانی معلوم گردید پس از اسلام مؤرخان عرب بگمان آنکه هر قومی تاریخ خویش را بهتر می‌داند تاریخ عجم را از ایرانیان فراگرفتند غافل از آنکه بیگانگان تاریخ ایران را می‌دانند و خود ایرانیان نمی‌دانند ، مگر ابوالفرج بن عبری در تاریخ مختصر الدول و ابن خلدون در تاریخ خود اسامی سلاطین هخامنشی را از منابع دیگر غیر ایرانی فرا گرفته بطور صحیح آورده‌اند بهر حال این پادشاه پارس کوروش نام داشت و تکمیل بنای بیت المقدس بامر پادشاهی دیگر شد از فارس از احفادوی بنام ارتخششتای که یونانیان ارتاکزر سس گویند و بعضی گویند اردشیر دراز دست اوست از سلسله کیان و عزیز معاصر این پادشاه بود .

(۲) باردیگر ساختند .

(۳) در بعض روایات از امام محمد باقر (ع) نقل کردند والله العالم و اگر این روایت صحیح است



می گریختم و متفکر میرفتم بهیچیک از دههای شام برسیدم کوهی دیدم و از آن دهها که بر حوالی آن بود مردم بسیار بیرون می آمدند و بر آن کوه می شدند من پرسیدم ایشان را که این چه جای است و شما کجا میروی گفتند در این کوه غاری است و در آن غار راهبی است ما را سال تا سال يك زمان از آنجا بیرون آید و برای ما چیزی گوید و ما را مشکلی که باشد از او پرسیم گفت من نیز در میان ایشان رفتم تا بر کود شدم منبری بیاوردند و بنهادند و پیری را از دیری بیرون آوردند ابروها بر چشمها فرو افتاده و بعصا به ابروی او بر پیشانی بستند و او بر آن منبر بنشست و یکبار بآن قوم در نگرید چشمش بر موسی بن جعفر عليه السلام افتاد نوری دید از فرق سر او تابان تابان آسمان روی بدو کرد و گفت یا هذا ای مرد همانا تو غریبی در میان این قوم گفت بلی گفت منا أمعلینا ، از مائی یا بر مائی گفت لست منکم گفت از شما نیستم گفت همانا از امت مرحومه ای گفت بلی گفت أمن علمائهم أنت أم من جهالهم ، از علماء ایشان یا از جاهلان ایشان گفت لست من جهالهم ، از جاهلان ایشان نیم گفت اسألك أم تسألنی گفت من پرسم ترا یا تو پرسی مرا گفت ذاك اليك؛ گفت اختیار تو راست گفت من پرسم گفت سل عما بدالك . گفت پرس از آنچه خواهی راهب گفت ما و شما می گوئیم در بهشت درختی است آنرا طوبی گویند ما می گوئیم اصل آن در سرای عیسی است و شما می گوئی اصل آن در سرای محمد است و لکن در بهشت هیچ جای و بقعه و خطه ای نیست والا شاخی از آن درخت سر آنجا در آرد مثال آن در دنیا چیست گفت مثال آن در دنیا آفتاب است بامداد سر از مشرق خود بر آرد و چون بقطب فلک رسد هیچ جای و بقعه ای نباشد که شاخی از شعاع او در آنجا نیفتد گفت نکو گفتمی . گفت دگر مرا خبر ده که ما و شما می گوئیم اهل بهشت از طعام و شراب بهشت میخورند چندانکه بیش خورند زیاده شود و نقصان نبود مثال آن در دنیا چیست گفت مثال آن کتاب خدای عز و جل که چندانکه خوانندگان میخوانند و گویند گان در انواع علوم سخن میگویند از قرأت و تفسیر و تأویل و فقه و کلام و حدود و احکام و حلال و حرام سخن میگویند بغور آن و بمعنی و حقیقت آن نمیرسند گفت نکو گفتمی . مرا خبر ده از آنکه ما و شما می گوئیم از آنکه اهل بهشت در بهشت طعام و شراب خورند ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست گفت جنین که در شکم مادر که طعام و شراب که مادر خورد او از آن نصیب یابد و او را بول و غایط نباشد گفت نکو گفتمی و راست گفتمی . گفت خبر ده ما را از

باشد همین حکایت مشهور که عزیر از دنیا رفت و پس از صد سال زنده شد مقدم است بر قول آنان که ارمیا یا دیگری را گفتند .

کلید بهشت تا از زراست یا از سیم یا از چیست گفت کلید بهشت نه از زراست و نه از سیم کلید بهشت زبان بنده مؤمن است که در دهن بگرداند و بگوید «لا اله الا الله» ترسا گفت همه نکو گفتمی و راست گفتمی ولیکن تو را مسئله ای می پرسم که در او متحیر فرمائی گفت اگر جواب بگویم و صواب باشد ایمان آری و بدین ما در آئی گفت بلی و بدین عهد کرد گفت مرا خبر ده از آن دو برادر هم شکم که بیک شب از مادر جدا شدند و بیک روز با پیش خدا شدند و چون بهر دند یکی را دو یست سال بود و یکی را صد سال (۱) گفت ایشان عزیز و عزز بودند که ایشان دو توام بودند در یک شکم بیک شب آمدند و پنجاه سال با یکدیگر بودند پس از آن یک روز عزیز بیغضی دهها رفته بود از آنجا میآمد بر چهار پای نشسته و پاره ای انگور و انجیر دز سله نهاده و پاره ای شیر و عصیر در جای کرده بر بعضی دهها بگذشت که خدایتعالی اهل آنرا هلاک کرده بود و ویران شده بر سبیل تعجب گفت «آنی یحیی هذه الله بعد موتها» خدایتعالی فرمان داد تا از خر بیفتاد و بمرد و خرازد گر جانب بیفتاد و بمرد هر دو صد سال مرده در آن بیابان افکندند بودند و آن طعام و شراب افکنده بود بر جای خود که هیچ متغیر نشده بود چون صد سال بر آمد خدایتعالی او را زنده کرد جبرئیل آمد و گفت یا عزیز چند گاه است تا تو اینجائی گفت روزی یا بهری از روزی گفت نه چنین است صد سال است که تو اینجائی اکنون از روی عبرت بطعام و شراب نگر که هیچ متغیر نشده است و از روی تصدیق این حدیث و مدت مقام تو اینجا در خر نگر که استخوانهای او چگونه پوسیده شده است تا خدایتعالی او را پیش تو زنده کند و خدا چهار پای او را زنده کرد تا او بر نشست و آنچه داشت بر گرفت تاده آمد و با برادر پنجاه سال دیگر بهماند آنکه بیکروز با پیش خدای شد بدراهب گفت نکو گفتمی و راست گفتمی و من گواهی دهم که خدای یکی است و محمد بنده و رسول او است و آن جماعت ایمان آوردند. و بر قول آنانکه گفتند از میا بود گفتند او خضر است خدایتعالی

(۱) یهود و نصاری در این زمان گرچه عزیز را میشناسند و او را کاتب تورا و عالم شریعت و احیا کننده دین موسی (ع) میدانند بعد از اسارت بابل اما برادری برای وی نمیشناسند و این حکایت مردن و زنده شدن وی را انکار دارند و گویند در کتب ما چنین حکایت نیست و از این روایت معلوم میشود آن راهب نصرانی که با امام محمد باقر یا امام موسی کاظم علیهما السلام مکالمه میکرد بدان اقرار داشت اما یهود و نصاری در عهد ما فراموش کرده اند و امثال آن در میان آنها بلکه در بین مسلمین هم بسیار است مانند حکایت سلمان و ابسال که ابوعلی بن سینا در اشارات بدان مثل جسته و آنرا می دانست و خواجه نصیر الدین طوسی و امام فخر رازی با کمال احاطه خود اسم آنها را نشنیده از آن خبر نداشتند تا پس از سالیان دراز حکیم طوسی حکایت آنها را یافت.

اورا زنده کرد و هنوز زنده است و او را در بیابانها و جایهای دشت بینند فهذا معنى قوله ( فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ ) پس زنده کرد او را و بعث احیا باشد و تنبیه (۱) باشد از خواب و فرستادن باشد، اینجا احیاست بقرینه قوله «فاماته الله» و در سورة الكهف تنبیه است فى قوله : «ثم بعثناهم لنعلم اى الحزبين» بقرینه «فضربنا على آذانهم فى الكهف سنين عدداً ثم بعثناهم» و بمعنی فرستادن فى قوله «فبعث الله النبیین مبشرين ومنذرين» قوله ( قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ ) گفت او را چند مقام کردی اینجا ، و ظاهر چنانست که خدای گفت ولیکن بواسطه گفته باشد یا جبرئیل باشد بر قول آنکس که گفت پیغمبر بود یا فرشته باشد گماشته از جانب خدای تعالی «كَمْ لَبِثْتُمْ» کم استفهام است از عدد و محل او نصب است بآن فعل که از پس اوست و عامل در او لابد باید تامؤخر بود برای آنکه استفهام را صدر کلام باشد و ابو عمرو و حمزه و کسائی لبث را لبث بادغام خوانند اما للمجاورة و قرب مخرج الراء من التاء و اما للقلب اولاً ثم الادغام، و لبث و مکث مقام کردن باشد يقال لبث يلبث لبناً و لبائاً، جواب داد که ( لَبِثْتُمْ يَوْمًا ) يك روز است تا من اینجا مقیمم و او چاشتگاه آنجا رسیده بود چون برنگرید هنوز آفتاب مانده بود استدر اك کرد و گفت «او بعضیوم» یا بهری از روزی و گفته اند او بمعنی بل است كقوله «او یزیدون» و این تعسف بکار نیست برای آنکه خبر اول که داد از ظن خود داد که گمان می برد که روزی تمام است ، آنکه خواست که خبر را از آن ببرد که مقطوع علیه باشد برای شکی که او را بود گفت ( أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ ) پس اولیتر حمل او بود على ظاهره جواب داد او را آن پرسنده ( قَالَ بَلْ لَبِثْتُمْ مِائَةَ عَامٍ ) و بل برای اضراب باشد از اول اعنى عدول از کلام اول بکلامی دیگر پس از آن آغاز کرد که «لبثت مائة عام» صد سال است تا تو اینجاى (۲) اکنون از روی اعتبار نظر کن ( فَأَنْظِرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ ) و گفته اند طعامش انجیر بود و گفته اند انگور

(۱) تنبیه بیدار کردن است .

(۲) اگر بگوئی چون مردگان زنده شوند آیا عالم برزخ را فراموش میکنند و عزیر یا پیغمبر دیگر هر که بود چون زنده شد ندانست چند سال گذشته است گوئیم برزخ عالم دیگر است و بعث عالم دیگر و زمانها مطابق یکدیگر نیست چنانکه اگر کسی خواب بوده و بیدار شود مدتی در خواب بروی گذشته است برای حوادثی که در خواب دیده و مدتی دیگر بر جسم او که چند ساعت خواب بوده و او پس از بیداری نمی داند چند ساعت خوابید اما مدتی از تسلسل خوابهایی که دیده است در خاطرش مصور باشد پس زمان در عالم رؤیا برای حوادث خوابها چیز دیگر است و زمان عالم بیداری چیز دیگر .

بود و شرابش عصیر بود و گفته اند شیر و آن چیزهای سریع التغییر باشد (لَمْ يَتَسَنَّهْ) ای لم یتغییر. حمزه و کسائی خواندند بی هاء لم یتسن در حال وصل و هم چونین فی قوله «فبهدهام اقدده» بی هاء در حال وصل و باقی قراء بهاء خوانند فی حالة الموصول والوقف و طلحة بن مضرف در شاز خواند لم یتسنه بادغام تاء در سین و گفت در مصحف ابی کعب چنین است یعنی گفت سالها بر آن نبرگردانیده است (۱) آنانکه هاء بیفکنند گفتند زیادت است و اصل یتسنی بوده است و یا برای جزم بیفته است آنکه در حال وقفها استراحت از یابدل کردند و این بر قول آنکس باشد که هاء در سنه زیاده گوید و گوید اصلها سنوه و الجمع سنوات و الفعل منه سانیة مساناة و تسنیت تسنیاً الا آنست که او و بیا گردانند در تفعل و تفاعل کالتدعی و التنادی برای آنکه یا خفیف تر از او است ابو عمرو و گفت اصل او تسنن است بدون و آن تغیر باشد من قوله «من حماء مسنون» آنکه بیدل یک نون یا بیابوردند کالتظنی و اصله التظنن قال الشاعر :

فَهَلَّا إِذْ سَمِعْتَ تُجِيبُ عَنْهُ  
وَلَمْ تَمُضِ الْحُكُومَةَ بِالْتَّظْنَنِ (۲)

و قال العجاج : «تَقْضِي الْبَازِي إِذَ الْبَازِي كَسَّرَ» (۳) أراد تقضض تقول العرب خرجنا نتلعي والاصل تتلعع اذا خرجوا في اجتناء نبت ناعم يقال له اللعاع بپارسی هنجمك (۴) گویند آنرا و منه قوله تعالی «وقد خاب من دساها» ای دسها، و آنکس که هاء بر جای داد در حال وصل و وقف گوید هاء اصلی است و لام الفعل و این قوم گویند اصل سنه سنه بوده است نه بینی که در تصغیر هاء آورده است گویند سنیبه سنهء شجرة قدیمة و فعل از او مسانه باشد قال الشاعر :

وَلَيْسَتْ بِسَنَاءٍ وَلَا رُجْبِيَّةٍ  
وَالْكِنُّ عَرَايَا فِي السَّنِينِ الْجَوَائِحِ (۵)

(۱) یعنی یتسنه مشتق از سنه بمعنی سال است و لم یتسنه یعنی سالخورده نشده و تغیر نکرده است با آنکه سالها بر آن گذشته است .

(۲) آنگاه که شنیدی چرا جواب ندادی و چرا حکومت به گمان و بندار کردی از «هلا» نفی مفهوم گردد و از «لم تمض» نفی دیگر و نفی در نفی اثبات است .

(۳) در جلد اول گذشت .

(۴) در برهان قاطع گوید آنرا برغت گویند علفی است شبیه با سفناج و عربی آن عملول است و هم گوید آنرا قنابری گویند و باصفهانی موجه گویند .

(۵) در صفت نغله گوید و خود را بچود ستاید که نخل ماساخورده و قحط زده نیست و گرداگرد آن چیزی نساختم که از سنگینی بار نشکند بلکه آنرا در سالهای سخت برای دیگران مباح کنیم تا بار آنرا سبک کنند .



اضافه بداشت چنانکه مثالش برفت پیش از این و اینقول بیشتر مفسرانست که (كَيْفَ نُنْفِسُهَا) ابن عامر و حمزه و کسائی و خلف خوانند بضم النون و الزای و بکسر الشین و این روایت ابو العالیه است من زید بن ثابت و روایت معاویه بن قره عن عبدالله بن العباس انه قال انها ازافه و های اقرأها بالزای و الانشازالرفع ای کیف نرفعها و نزعها، يقال انشزته فنشزای رفعته فارتفع، ومنه نشوز المرأة علی زوجها. و نشز الغلام اذا ارتفع. در این استخوانها نگر که ما چگونه از زمین برداریم و بر یکدیگر نشانیم، عبدالله عباس گفت و سدی نخر جها بیرون آریم کسائی گفت ننبتها و نعظمها برویانیم آنرا و بزرگ گردانیم و نافع و ابن کثیر و ابو عمر و یعقوب خوانند و درشاذ قتاده و عطا و ایوب نشرها بالراء و ضم النون و کسر الشین ای نحییها که چگونه زنده کنم آنرا يقال انشالله الموتی نشرا فنشروهم نشورا قال الله تعالی «ثم اذا شاء أنشره» و قال تعالی «و كذلك النشور» و قال حارثة بن بدر الغدانی .

فَأَنْشَرَ مَوْتِيهَا وَأَقْسَطَ بَيْنَهَا  
وَقَالَ الْأَعَشَى فِي نَشْرٍ :  
فَبَانَ فَقَدْ تَابَتْ إِلَيْهَا عُقُوبُهَا (۱)

حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ مِمَّا رَأَوْا  
يَا عَجَبًا لِلْمَيِّتِ النَّاشِرِ

و بعضی اهل لغت گفتند نشر هم لازم است و هم متعدی، يقال: نشر الله الموتی نشرأفنشروا نشوراً كالرجوع والرجوع والنشر ضد الطي و درشاذ نخعی بر این لغت خوانند: نشرها بفتح النون و ضم الشین (ثم نكسوها لحمًا) آنکه گوشت بر او پوشم و جامه را از اینجا کسوه گویند که تن باز پوشد لحمًا نصب بر تمیز باشد و شاید که مفعول دوم باشد چه کسوته بمعنی البسته باشد و آن را دوم مفعول باید اما لام فی قوله (وَلِنَجْعَلَنَّكَ آيَةً لِلنَّاسِ) . فراء گفت تعلق دارد باضمار فعلی از یس او و تقدیر آن است ولنجعلك آية للناس فعلنا ذلك . و بعضی دیگر گفتند و او زاید است «آية للناس» ای دلالة و عبرة تادلل باشد بر آنکه پس از مرگ بعث و نشور خواهد بود و لام تعلق ببعثه دارد فی قوله ثم بعثه ای بعثه لنجعلك و حالک آية للناس و در آیه دلالت است علی صحة الرجعة و فساد قول من أنكرها مستبعداً دگر قوله: « فانظر إلى طعامك و شرابك »

(۱) حارثه بن بدر از بنی غدانه شعبه ای از بنی تمیم در صدر اسلام از شعرای متوسط بود و ظاهراً در صباوت عهد رسول صلی اله علیه و آله را دریافت و در جنگ دولا ب نزدیک اهواز که میان خوارج و عمال ابن زبیر اتفاق افتاد شرکت کرد و ترجمه او در جلد ۱۸ اغانی آمده است و ابن بیت را منسوب بوی درجائی نیافتم معنی این است که مردگان آنها را زنده کرد و بعدل میان آنها داوری فرمود و کار روشن شد و خرد بسر آنها باز آمد .

خدايتعالی در نگاه داشت طعامی و شرابی سریع التغير بحسب اجراء عادت برای حکمت و مصلحتی را خرق عادت کرد و آن طعام و شراب از تغير نگاه داشت، نشاید شخصی را که صلاح جهانی باو منوط است سالی چند بخلاف عادت عمر ابناء وقت او بدارد که پیر نشود و بی قوه نگردد؟ دیگر بر قول آنانکه گفتند، قتاده و ضحاک و ربیع و ابن زید، که خرزنده بود ایشان روایت میکنند و تورو میداری که خری در بیابانی بر بالین مرده صد سال زنده بماند و بسته که آب نخورد و گیاه و علف نخورد این را منکر نه اگر گویند خدایتعالی شخصی را در جهان زنده میدارد که طعام و شراب خورد و بیاید و بشود؛ آنت منکر آید؟ و منکر شوی آن را؟ این بصحت در مقدر و حکمت نزدیکتر از آن است لولا العناد. ضحاک و دیگر مفسران گفتند (۱) چون خدایتعالی او را زنده کرد او بر خاست و بر خر نشست و باده آمد بر ناوسپاه موی و فرزندان او و فرزند زادگان پیرو کهل شده بودند عبدالله عباس و مقاتل گفتند چون عزیر باده آمد نهاد ده (۲) و محل از آن بگشته بود بر و هم (۳) بیامد و بدر سرای خود آمد و در بزد ایشان را کنیز کی بود آن روز که عزیر برفت بیست ساله بود چون باز آمد صد و بیست ساله بود و مقعد و نابینا شده، او را آواز داد و گفت که کیست که در میزند؟ او گفت این سرای عزیر است؛ گفت آری و بگریست، و گفت ای مرد توجه کسی که عزیر را می شناسی که صد سال است که مفقود شده است کس نام او نبرد گفت من عزیرم! عجزه گفت ای سبحان الله عزیر صد سال است تا مفقود است و کس از او خبر ندارد. عزیر گفت همچنین است خدایتعالی صد سال مرا بمیرانید و اکنون زنده کرد مرا! کنیزك گفت این را علامتی باشد گفت آن چیست گفت عزیر مردی مستجاب الدعوه بود اصحاب امراض و بلارا دعا کردی خدایتعالی بدعای او ایشان را شفا دادی اگر تو عزیری دعا کن تا خدایتعالی چشم من باز دهد تا من تورا به بینم که من عزیر را نیک شناسم عزیر دعا کرد و دست بر چشم او مالید چشمش درست شد و دست او گرفت و گفت قومی باذن الله، بر خیز بفرمان خدای پایش درست شد بر خاست و برفتن آمد در او نگرید. و گفت گواهی دهم که تو عزیری آنکه بر خاست و بمحافل بنی اسرائیل شد در آن محفل پسری از آن عزیر بود صد و هیجده ساله پیر و ضعیف شده و او را فرزندان بودند پیر شده و او آواز داد و گفت یا قوم خبر داری که عزیر باز آمده است گفتند بر و محال مگوی

(۱) یعنی جماعتی از مفسران نه همه آنان زیرا که بسیاری قصه مردن و زنده شدن را بعزیر نسبت ندادند

چنانکه گذشت و حکایت عزیر بر اتفاق آنان نیست.

(۲) یعنی وضع ده.

(۳) یعنی بعدس و تغمین و خیال چون کوچه ها وضع دیگر داشت.

عزیر صدسال است که مفقود است و کس از او هیچ نشان ندید و هیچ خبر نشنید. گفت من فلان‌ها را پرستار او نابینا و مقعد شده بدعای او خدایتعالی مرا عافیت داد و اومی گوید خدای صد سال است مرا بمیرانید و اکنون زنده کرد مرا، مردم برخاستند و بدیدن عزیر آمدند پسرش گفت عزیر را خالی بود بر میان دو کتف او چون ستاره درخشان بیامد و او را گفت میان کتف مرا بنمای او جامه برداشت آن خال پیدا شد و از آن خال آن حال پیدا شده 'قَرُبٌ خَالٍ يَدُلُّ عَلَى حَالِ' (۱) او را میان کتف خالی بود در زیر جامه ، و این را (۲) بر روی راست ناپوشیده بجامه، علی خده الایمن خال کانه کو کبدری. سدی و کلبی گفتند عزیر باخانه خود آمد و بخت نصر توریة بسوخته بود و نسخه هائی که آنجا بود کس نداشت و ندانست خدایتعالی فرشته‌ای را فرستاد تا انای آبی دز او کرده و گفت از این آب بخور او آب باز خورد توریة او را حفظ شد و خدایتعالی آن معجزه او کرد و او را به بنی اسرائیل فرستاد و بیامد و پیغمبری دعوی کرد گفتند چه معجزه داری گفت توریة من ظهر قلب بخوانم و میخواند پیری بود و گفت پدر مرا رزی هست مرا و وصیت کرد که در اینجا خمی در زیر خاک کرده است نسخه‌ای از توریة در آنجا نهاده است بر فتنند و باز کردند و بر گرفتند و با آنکه عزیر می خواند مقابل کردند حرفی کما بیش نبود با او ایمن آوردند و او را باور داشتند و هیچکس پیش از عزیر توریة از بر نخواند گفتند جهودان را این شبهه شد و گفتند این اختصاص که این راه است بیش از پیغمبر است باید که این پسر خدای باشد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً. چنانکه خدایتعالی از ایشان حکایت کرد قوله «و قالت الیهود عزیر ابن الله» و قصه در سوره توبه بیاید ان شاء الله (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ) چون پیدا شد او را بعیان بدید و بیقین بدانست معنی آن است که آنچه بدلیل شناخت بضرورة بدید (قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) گفت میدانم که خدای بر همه چیزی قادر است جمله فراء خواندند اعلم بفتح الف و قطع او و بضم میم بر خبر مگر حزه زه و کسائی که ایشان خوانند اعلم بالف وصل و سکون میم بر امر و در شان عبد الله عباس و ابو رجاء العطاردی هم این خواندند و هب منبهه گفت در بهشت هیچ سگ نخواهد بودن و هیچ خر مگر سگ اصحاب کعبه و خر عزیر که خدای تعالی او را با عزیر بمیرانید و زنده کرد قوله :

(وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ - الْآيَةَ-) بدانکه علماء چند وجه گفتند در سبب سؤال ابراهیم از خدایتعالی احیاء موتی ، حسن بصری و قتاده و عطاء خراسانی و

(۱) چه بسا خال که علامت است و دلالت بر حالی دارد .

(۲) یعنی حضرت حجج (ع) را .



ضحاک و ابن جریج گفتند سبب آن بود که ابراهیم علیه السلام بگذشت بمرده‌ای از جمله دواب بعضی از او در دریا بود و بعضی بر خشک، آنچه در آب بود حیوان بحر از او میخوردند و آنچه در بر بود حیوان بر آزاو میخوردند، چون سباع بر فتند مرغان هو از او میخوردند، ابراهیم علیه السلام گفت بارخدا یا من دانم که تو قادری بر آنکه این را از شکم این جانوران پراکنده جمع کنی و زنده کنی و لکن میخوام تا معاینه بینم آنچه بدلیل میدانم خدایتعالی او را بر سمیل تقریر گفت (أَوَلَمْ تُؤْمِنْ) ایمان نداری با حیاء موتی؟ با آنکه دانست که او ایمان دارد، و لکن برای تقریر گفت تا او بگوید بلی ایمان دارم و لکن تادلّم ساکن شود، یعنی آنچه بدلیل میدانم بروجهی که شك و شبهه را در او محال است بمعاینه بینم و بضرورت بدانم چنان شود علمم که شبهه را در او محال نباشد (۱). ابن زید گفت ماهی بود بزرگ که مرده بود نیمه در دریا و نیمه در خشک و دواب بر و بحر از او میخوردند ابلیس ابراهیم را و سوسه‌ای کرد استبعاد اعاده ذلك حیاً. ابلیس گفت او را که چگونه باشد این را جمع کردن از بطون سباع و حواصل طیور و شکمهای دواب بر و بحر؟ ابراهیم سؤال کرد گفتند او را «أولم تؤمن» (قال بلی) «وَاللّٰكِن لَیَطْمِئِن قَلْبِی» من و سوسه ابلیس. بعضی دیگر گفتند چون ابراهیم علیه السلام بانمرود مناظره کرد و گفت خدای من احیاء و اماته کند او گفت من نیز احیاء و اماته کنم چنانکه شرح آن برفت ابراهیم علیه السلام گفت من نه این خواستم که زنده را بکشی و زنده را رها کنی من آن خواستم که خدای من مرده بی حیات را حیوة دهد و زنده کند و زنده را جان بردارد بی ممانعت. نمرود گفت تو دیده‌ئی که خدای تو مرده زنده کرده است او نتوانست گفتن که آری که ندیده بود و نخواست که گوید نه. عدول کرد از آن دلیل بدلیل دیگر پس از آن گفت «رب ارنی کیف تحیی الموتی» بارخدا یا مرا بازنمای که مرده چگونه زنده کنی خدای تعالی گفت «أولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی» و لکن تادلّم ساکن شود، اگر پس

(۱) نظیر این سخن در قصص انبیای دیگر نیز هست حضرت زکریا از خدایتعالی فرزند خواست

و خداوند باو وعده فرزند داد آنگاه آیتی خواست از خداوند و خداوند بسته شدن سخن را بروی آیت او قرارداد که «آیتك الان تکلم الناس» اگر از اول ایمان بقدرت خدا نداشت دعائی کرد و با آنکه ایمان داشت باز آیت طلبید؟ و حضرت ابراهیم همچنین ایمان بقیامت داشت و آیت خواست البته پیغمبران در صحت وحی خود شك ندارند و احتمال آن نمی‌دهند که صدای که شنیده‌اند از غیر خدا باشد یا آنکه مشاهده کرده‌اند باراده غیر خدا بآنها نموده شده و موافق واقع نباشد حال آنها را بخویشتن قیاس نباید کرد اما دور نیست که تأکید و تأیید خواهند برای تبلیغ بدیگران و رسوخ و عزم ثابت در دعوت والله العالم.

از این مرابا کسی مناظره باشد و مرا گوید تو دیدی معاینه که خدای تعالی مرده زنده کرده است؟ من بطمانینه بتوانم گفتن آری و دلم بآن ساکن باشد. و بعضی دیگر گفتند نمرود او را گفت اگر خدای تو مرده زنده نکند چنانکه تو گفتی و دعوی کردی من تو را بکشم و از خدای تعالی درخواست احیاء موتی خدای تعالی او را گفت: «اولم تؤمن» او گفت: بلی و لکن لیطمئن قلبی من خوف القتل. و لکن تادل من ساکن شود از خوف قتل. و این قول محمد بن اسحاق بن یسار است. عبدالله عباس و سعید بن جبیر و سدی گفتند سبب آن بود که خدای تعالی چون خواست که ابراهیم را خلیل خود گیرد ملک الموت را فرستاد با او تا او را بشارت دهد بخلت ملک الموت پیامد و در سرای ابراهیم شد و ابراهیم حاضر نبود و او مردی غیور بود چون ابراهیم باز آمد مردی را دید در سرای خود، آهنگ او کرد و او را گفت تواز کجا در این سرای آمدی بی دستوری خداوند سرای. ملک الموت او را گفت من بدستوری آمدم مرا خداوند سرای فرستاد اینجا او بداندست که ملک الموت است گفت تو ملک الموتی؟ گفت بلی! گفت برای چه آمده ای؟ گفت آمده ام تا تو را بشارت دهم بخلت که خدایتعالی تو را بدوست خود خواهد گرفت (۱). ابراهیم گفت کی؟ گفت آنکه که چون دعا کنی بدعاء تو مرده زنده کند. ابراهیم علیه السلام مدتی صبر کرد آنکه خواست تا بداند که وقت آن وعده هست گفت: «رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی بالخله. و لکن تادلم بیار آمد و ساکن شود بآنکه تو مرا خلیل خود گرفتی. بعضی دیگر گفتند خدایتعالی وحی کرد با ابراهیم «انی متخذ فی الارض خلیلاً». من در زمین دوستی خواهم گرفتن ابراهیم علیه السلام گفت بارخدا یا آن دوست تو را علامت چه باشد گفت آنکه بر دست او احیاء موتی کنم چون مدتی بر آمد ابراهیم خواست تا بداند که او آن خلیل هست یا نیست گفت. «رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی بانی خلیلک». ابو ابراهیم المزنی را پرسیدند از این آیه و از خبری که در این هست ابوهریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت «نحن احق بالشک من ابراهیم علیه السلام» گفت اما این خمر را تاویل آنست که ابراهیم علیه السلام شک بود در آنکه خدایتعالی اجابت دعای او کند یا نه پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ما اولیتریم بشک از ابراهیم یعنی در آنکه خدای دعاهای ما بیهمه حال اجابت کند یا نه. و اما تاویل آیه آن است که:

«حن الخلیل الی صنع خلیله ولم ینهمه» خلیل را حنین و تاسه (۲) خاست بصنع خلیل

(۱) ملک الموت فرشته است که موجودات را بکمال خود میرساند.

(۲) تاسه بمعنی شوق و رغبت است سنائی گوید

یار هم کاسه هست بسیاری لیک هم تاسه کم بودباری

خود گفت آرزوست مرا که از روی دل دوستی بعضی صنعهای تو که ندیده‌ام عیان بینم نه آنکه او را در گفت متهم داشت، و آنکه خدای گفت او را «أولم تؤمن» نه تو ایمان داری؟ این گواهی است که برایمان اوداد چنانکه شاعر گفت آن ممدوحان خود را.

أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَأُنْدَى الْعَالَمِينَ بَطُونٍ رَاحٍ (۱)

مراد آن است که آنتم کذلک قال بلی ولكن لیطمئن قلبی بالعلم الضروري أوبالخله أومن خوف القتل. تادل من ساکن شود بعلم ضروری یا بخلت یا بامان از قتل چنانکه گفته شد (قال فَخِذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ) خدای تعالی او را گفت چهار مرغ را بگیر، مفسران خلاف کردند در آن مرغان عبدالله عباس گفت طاووس بود و کرکس و کلاغ و خروس مجاهد و عطا ابن یسار (۲) و ابن جریر گفتند کلاغ بود و خروس و طاووس و کبوتر، ابوهریره گفت طاووس بود و خروس و کبوتر و مرغی که آنرا غرنوق گویند، عطاء خراسانی (۲) گفت خدای تعالی وحی کرد باو که چهار مرغ بگیر بطنی سبز و کلاغ سیاه و کبوتری سفید و خروسی سرخ (۳). اهل اشاره گفتند اختصاص این مرغان از آن بود که طاووس مرغی بازینت است، و کلاغ مرغی حریص است، و خروس شهوانی است، و کرکس دراز عمر است، و کبوتر الوف است، گفتند این چهار مرغ را بگیر با این چهار معنی و ایشان را بکش و بکشتن ایشان این چهار معنی خود را بکش کرکس را بکش و طمع؛ از طول عمر برگیر، و طاووس را بکش و طمع را از زینت دنیا ببر، و کلاغ را بکش و گلوئی

(۱) مگر شما بهترین کس نیستید که بر مرکوب سوار شود و دست شما بخشنده ترین مردم

جهان نیست :

(۲) عطابن یسار غیر عطاء خراسانی و عطاء بن ابی رباح مکی است .

(۳) در تورات سه حیوان پستاندار گوساله و بره و بزغاله و دود مرغ است و این دلیل بود که

قرآن از تورات مأخوذ نیست و اینکه حضرت رسالت تورات نخوانده بود چنانکه نصاری پندارند و

اگر چنین بود این حکایات را مطابق تورات میفرمود و علت نداشت پنج را بچهار و حیوان دیگر را

بمرغ تبدیل کند و باید دانست یهود و نصاری این رؤیایا بمکاشفه انبیا تأویل میکنند نظیر آنکه پیغمبر ما

(ص) بهشت و دوزخ را در عرض دیوار مشاهده فرمود و حوض کوثر را در مسجد و جنازه میتی در قبر

دید که با حورالعین معانقه می کند و یهود گویند تأویل این مکاشفه برای ابراهیم (ع) زیادت نسل و احمای

دولت اولاد او است از مصر تافرات و بتفسیر و حکایات آنها اعتبار نیست تورات اغلاط بسیار دارد و ما

در محل خود گفته ایم و یهود گمان دارند خلقت جهان برای آن است که آنها در زمین فلسطین ساکن

باشند و همه مکاشفات و اخبار انبیاء را بر جوع دولت خود تأویل میکنند .

حرص بپر، و خروس را بکش و مرغ شهوت را پروبال بشکن، و کپوتر را بکش و اِلَف از همه جهان بکسل، چون این مرغان که موصوفند هر يك بچیزی از این معانی و در هر يك يك معنی است کشتن را شاید از تو که اینهمه معانی در تو جمع شده است بل بیشتر پس تو از وجهی هر چهار مرغی و از روی دیگر که بکار ایشان باز نیائی و بجای ایشان نبشائی و برنج ایشان نبپائی (۱) هیچ مرغی نه ای بوالعجب مرغی که زینت طاووس نیست ولیکن رعونت (۲) اوداری، جد کلاغت نیست ولیکن حرص بیش از او داری، غیرت خروست نیست ولیکن شهوت چون او داری، منتظر طاووس نداری و مخبر عنقات نیست و لحنی چون لحن بلبل نداری و همتی چو همت باز نداری و قوتی چون قوت عقاب نداری آخر توجه مرغی و تورا با چه خرنند از روی رنگ ابوبراقش هر زمان بلونی دیگر مینمائی

« كَأَيِّ بَرَاقِشَ كُلِّ لَوْ ——— لَوْ نُشَهُ يَتَخَيَّلُ » (۳)

در جای تخیل اخیلی (۴)، در غرابت و ناهد واری غرابی، اگر او غراب البین است تو غراب الحینی، پس تو غرابی غریبی حکم تو در میان مرغان عجیب است و حدیث تو در میان ایشان غریب است ولیکن من غریب الخبیث لامن غریب الحدیث. پس تورا از کدامان شمارند و در عداد کدامان آرند چه از این هیچ نه ای و از این همه در هیچ نه «رباعی»

سیمرغ نه ای که بی تو نام تو برند      طاووس نه ای که با تو در تو نگرند

بلبل نه که بر نوای تو جامه درند      آخر توجه مرغی و تورا با چه خوردند (۵)

در روزگار سلیمان عليه السلام شخصی در بازار مرغکی خرید که او را هزارستان گویند. اگر او را درنوا هزارستان است تورا درهوا هزارستان بیش است، او را درنوا و تورا دربی نوائی. آن مرغک را بخانه برد و آنچه شرط او بود از قفص و جای و آب و علف بساخت و با آواز او مستأنس می بود یکروز مرغکی بیامدهم از جنس او بر قفص او نشست و چیزی بقفص او فرو گفت آن مرغک نیز بانگ نکرد مرد آن قفص بر گرفت و پیش سلیمان آورد گفت ای رسول الله این مرغک ضعیف

(۱) پای و تحمل نداری . (۲) کپرو خود پسندی .

(۳) شاعر اسدی نکوهش قومی میکند بمقابع و گوید مانند ابی براقش اندک رنگ او همه رنگهارا بخود میگیرد و بنظر بیننده درمی آورد و مادر فارسی به بوقلمون مثل میزنیم یعنی جامه بافته بدین صفت نه مرغ معروف باری ابوبراقس بسیار خرد و کوچک است

(۴) یعنی هنگام تخیل خود را می بنداری مرغ اخیل و آن از ابوبراقش بسیار بزرگتر است و آنرا

سرد یا شقراق هم گویند . (۵) در خوردانند .

را بیهای گران بخریدم و بآنچه شرط اوست از جای آب و علف قیام نمودم تا برای من بانگ کند روزی چند بانگ کرد و مرغی بیامد و چیزی بقفص او فرو گفت این مرغ گنگ شد از او پرس تا چرا اول بانگ کرد و اکنون نمی کند و آن مرغ چه گفت سلیمان علیه السلام قفص پیش خواست و آن مرغ کرا گفت چرا بانگ نمیکنی؟ مرغ گفت یا رسول الله من مرغی بودم هرگز دام ودانه صیاد نادیده و صیادی بیامد و در گذر من دامی بگسترود و دانه ای چند در آن دام فشاند من چشم حرص باز کردم دانه بدیدم چشم عبرت باز نکردم تا دام بدیدم بطمع دانه در دام شدم بدانه نارسیده در دام افتادم ، پایم بدام بسته شد و دانه بدست نیامد، چنین باشد پروانه بطمع نور در نار افتاد چون مرغ بطمع دانه در دام آید، صیاد مرا بگیرت از جفت و بچه جدا کرد و ببازار آورد این مرد مرا بخرید و در زندان قفص بازداشت من از سوز درد فرقت نالیدن گرفتم او از سر غفلت و شهوت سماع میکرد و از درد من غافل و بیخبر.

از درد دل محب حبیب آگه نیست می نالد بیمار و طیب آگه نیست

آن مرغ بیامد مرا گفت ای بیچاره چند نالی که سبب حبس تو این ناله تو است من عهد کردم که تا در این زندان باشم نیز ننالم. سلیمان علیه السلام بخندید و مرد را گفت این مرغ میگوید عهد کرده ام که تا در زندان باشم نیز ننالم مرد قفص پیش خواست و در او بر کشید و مرغ را رها کرد و گفت من این را از برای آواز دارم چون مرا بانگ نخواهد کرد او را چه خواهم کرد. این مثل تو است و تو مرغ اوئی و دنیا قفص تو است تو را در زندان قفص برای ناله تو میدارد اگر در این قفص ناله نکنی تو را بر او هیچ خطر نباشد. «قل ما یعبؤ بکم ربی لولادعائکم» قوله (فَصْرُهُنَّ إِلَیْكَ ثُمَّ أَجْعَلُ عَلٰی كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا) نافع و ابن کثیر و ابن عامر و عاصم و کسائی و ابو عمرو و یعقوب خواندند بضم صاد و در شاذ ابوالاسود و ابورجاء العطار دی و ابو عبد الرحمن السلمی و حسن بصری و عکرمه و شیبه و اعرج . و این قراءت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و معنی آن است که ایشان را با خود چسبان (۱) یقال صرت الشیء آصوره إذا أملتہ قال امرؤ القیس:

وَأَفْرَقَ مِیَالِ یَکَادُ یَصُورُهَا  
وَ عَجَزَ کَدَّ عَصٍ أَثْقَلَتْهُ الْبَوَائِصُ (۲)

(۱) نزدیک کن و ما امروز گوئیم بچسبان .

(۲) این بیت را در دیوان امرؤ القیس ندیدیم و در جای دیگر که از او نقل کنند هم نیافتیم و بوسه بمعنی سرین آمده است و بوائص معنی مناسب ندارد و ظاهراً وصف زنی میکند یا اسبی بچسبیدن و خرامیدن که او را بهر طرف متمایل می کند و کفل او نرم است مانند توده ریگ بهم فشرده که بسنگینی او را گرانبار کرده است .

أى يميلها. وقال الطرماح :

عَفَايِفُ الْأَذْيَالِ أَوْ أَنْ يَصُورَهَا  
هَوَىَّ وَالْهَوَى لِّلْعَاشِقِينَ صَوْرٌ (١)  
ویروی صروع، ورجل أصور اذا كان مايل العنق، ويقول العرب: انى لأصور إليك اى مشتاق  
وامرأة صورا، وقوم صور، وقال الشاعر :

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّا فِي تَلَقِّيْنَا  
يَوْمَ الْوِدَاعِ إِلَى جِيرَانِنَا صُورٌ (٢)  
اى مايلون. عطاء وعطيه وابن زيد والمؤرج گفتند معنى آن است که ضمنن إليك و  
أجمعهن يقال: صار يصور صورا إذا جمع واز اینجا جمله نخل را صور گویند و جمله گاؤ کوهی را  
صوار گویند. قال الشاعر :

وَجَاءَتْ خِلْمَةٌ دُهْسٌ صَفَايَا  
يَصُورُ عَنْوَقَهَا أَحْوَى زَنِيمٌ (٣)  
أى يضم. ابو عبیده وابن الأنباری گفتند معنى آن است که قطعن پاره پاره بکن ایشان را  
والصور القطع قال توبة بن الحمير :

فَلَمَّا جَذَبْتَ الْحَبْلَ أَنْتِ تَسُوعُهُ  
بِأَطْرَافِ عِيدَانِ شَدِيدِ أُسُورُهَا  
فَأَذْنَتْ لِي الْأَسْبَابَ حَتَّى بَلَغْتُهَا  
بِنَهْضِي وَبَقَدَّ كَادَ ارْتِقَايَ يَصُورُهَا (٤)  
أى يقطعها. وقال رؤبه :

دُصْرُنَا بِهِ الْحُكْمَ فَأَعْيَا الْحُكْمَا (٥)

اى قطعنا وحمزه وخلف بكسر صاد میخوانند، ودرشاذ علقمه و عبید بن عمرو و سعید بن  
جبر و قناده و طلحة بن مصرف و یحیی بن وثاب و اعمش و معنى آن است که قطعن رمز قهرن. يقال

(١) طرماح بن حکیم شاعر مخضرم است زنانی را بیارسانی میستاید که دامنه‌های پاک دارند  
و از آلودن آن میپرهیزند و با آن که عشق آنها را منحرف کند با آنکه عشق جوان را منحرف کننده  
است یا بر زمین افکننده .

(٢) خدا میداند که ما در وقت جداگشتن روز وداع سویم هم-ایگان خود کردن کج کرده بودیم.

(٣) آمدند بهترین مالها و گاه‌های سرخ رنگ و برگزیده که بزهر سیاه چشم و نیک نژادی  
کردن آنها را باز بسته است .

(٤) چون ریسمان را کشیدم بناله آمد دواله‌های آن در اطراف چوبها و دوالها محکم و استوار

بود . پس رسن هارا نزدیک من آورد تا بآنها رسیدم بجستن و نزدیک بود که بالا رفتن من ریسمانها  
را قطع کند .

(٥) حکم را بریدیم و قطع کردیم چنانکه حاکم عاجز شد و فروماند .

صار الشبي، يصير صيراً إذا قطعه وانصار إذا انقطع قالت الخنساء:

فَلَوْ تَلَا فِي الثَّوْبِ لَا قَيْتَهُ خَضِرٌ لَطَلَّتِ الشَّمُّ مِنْهَا وَهِيَ تَنْصَارُ (۱)

ای تنقطع واین بیت لغز از اینجاست که گفت:

وَعُغْلَامٍ رَأَيْتَهُ صَارَ كَلْبًا ثُمَّ فِي سَاعَتَيْنِ صَارَ غَزَا (۲)

ای قطع، فراء گفت این مقلوب است من صری یصری چنانکه عناوین و جذب و جذب

قال الشاعر:

يَقُولُونَ إِنَّ الشَّامَ يَقْتُلُ أَهْلَهُ فَمَنْ لِي إِنْ لَمْ آتِهِ بِخُلُودٍ

تَعَرَّبَ ابْنِي فَهَلَّا صَرَاهُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَنْ لَمْ يَدَّ هَبُوا وَجُدُودِي (۳)

ای قطعهم آنکه آنرا مقلوب کرد و گفت صار، و در شاذ از عبدالله عباس دور روایت است یکی فصر هن

بفتح صاد و کسر راء و هاء من التصرية و هي الجمع، ومنه الشاة المصر آة التي يجمع لبنها في ضرعها

للبيع وهو تدليس في البيع، وروایتی دیگر فصر هن بضم صاد وفتح راء، مشددة من الصر وهو الشد

والجمع ومنه الصرة، و بر قول آنان که تفسیر بتقطیع کردند در کلام تقدیم و تأخیری باشد و تقدیر

این بود: فخذ أربعة من الطير إليك فصر هن برای آنکه «إلى» أرضله اخذ باشد و از قطع نباشد، يقال: خذ

هذا إليك ولا يقال اقطع هذا إليك، و بر قول آنان که تفسیر بجمع و اماله کردند در کلام محذوفی

باشد و تقدیر چنین بود فخذ أربعة من الطير فصر هن إليك ثم اذبحهن وقطعهن و فرقهن ثم اجعل

على كل جبل: و این جمله از کلام برای آن بیفکنند که «ثم اجعل على كل جبل منهن جزءاً»

بر او دلیل است، اکتفاء کردند بذکر این از ذکر آن، چنانکه یکی از ما گوید: خذ هذا الثوب

واجعل على كل رمح منه علماً، و این راست نیاید إلا بعد التخریق و التمزيق، ولیکن در لفظ باین

حاجت نیست که از فحوی معلوم میشود. و مراد بکل بعض است اینجا، برای آنکه بهر کوه

(۱) اگر ملاقات کند کوه خضر آنچه من ملاقات کردم قله آن البته شکافته شود. ابن بیت را در

مرثیه برادر خود صخر گفته است و این زن بیغمبر (ص) را دریافت و بخدمتش میرسد و آنحضرت از او میخواست که از شعر خود بخواند و در روایتی آن حضرت او را بر امر ذوالقیس ترجیح داد مادر عباس

مرداس شاعر انصاری است.

(۲) و در بعض کتب « فی ساعة صار کلباً » یعنی پسر کی در یک ساعت سگی را می کشت و

آنگاه دو ساعت دیگر آهومی را.

(۳) گویند بشام مرو که اهلش را میکشد (من گویم) که ضامن میشود برای من که اگر بشام نرم

جاویدان مانم. پدران من و نیاکان من در بیابان ماندند چرا رفتن آنها مرگ را از آنها باز نگردانید.

در جهان پاره‌ای نرسد و نه ابراهیم با نجا رسد و مثله قوله تعالی: «وَأَوْتَيْتَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» و قوله «تدمر کل شیء» بأمربها، ناصم بروایت ابوبکر و مفضل میخواند جزء بتحریر الزای در همه قرآن و ابوجعفر مشدد میخواند، و باقیان مهموز و مخفف میخوانند. و جزء بعضی و نصیبی باشد، و هو خلاف الكل. مفسران گفتند خدای تعالی ابراهیم را فرمود که چهار مرغ بگیر و هر یکی را بچهار پاره کن و بر چهار کوه بنه آنکه بخوان ایشان را تا من ایشانرا زنده کنم تا پیش تو آیند تا اشاره باشد و تنبیه تو را بر آنکه من قادرم که خلائق را از اربع زمین که مشرق و مغرب و شمال و جنوب است برانگیزم و این قول عبدالله عباس است، و قتاده و ربیع و ابن اسحق و ابن جریر و سدی گفتند آن مرغان را بکشت و پاره پاره کرد و مختلط کرد و بهفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه نهاد سرهاشان بانگشان باز کرد، آنکه ایشانرا بخواند اجزاء، پراکنده مختلط ایشان از این کوه بآن کوه و از آن کوه باین کوه میشدند تا ملتئم شدند و خدای تعالی حیوة در ایشان آفرید علی مار و او. ایشان بناختند پیش ابراهیم آمدند ابراهیم سر هر یکی بر تن ایشان نهاد و ایشان پیریدند، و در خبر است که ابراهیم عليه السلام امتحان را! سر مرغ دیگر بتن مرغ دیگر نهاد تن از آن دور میشد و التیام نمیگرفت تا آنکه که سر او بر تن نهادی آنکه التیام گرفتی. قوله (ثم ادعهن يا تينك سعياً) نصب او بر مصدر است لا من لفظ الفعل والمعنى يسعين إليك سعياً، و روا بود که مصدری بود در جای حال والمعنى يا تينك ساعيات و شاید که تمیز بود برای آنکه اتیان محتمل بود و جوه بسیار را از مشی وعدو و هروله و طیران فلما میتره بأحدها نصبه علی التميز، والسعی العدو و الاسراع و برای آن سعی گفت و طیران نگفت که مشی و سعی در حجت بلیغ تر باشد و از شبهه بعید تر، و نضر بن شمیل گفت خلیل أحمد را گفتم پیریدن مرغ را سعی گویند؟ گفت نه! گفتیم پس چگونه گفت خدای تعالی یا تینک سعياً؟ گفت تقدیر آنست که یا تینک و انت سعی سعياً. برای آنکه سعی از فعل ابراهیم باشد و در این وجه بعدی و تعسفی هست (وَاعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) بدانکه خدای تعالی عزیز است و غالب و لایغلبه شیء، و حکیم است آنچه کند بحکمت و صلاح کند كما قال الله:

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ

داستان آنانکه صرف میکنند مالهای ایشانرا در راه دین خدای چون داستان دانه ایستکه برویانند

سَبَائِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۲۶۴)

خوشه را که در هر خوشه بود صد دانه و خدای فزونی دهد آن را که خواهد و خدای بسیار عطا است



الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَدَىٰ

آنانکه نفقه می کنند مالهای ایشان را در کار دین خدای پس از بی در نمی آرند آنرا آه داده اند منتهی و نه رنجی بتغیر لهم أجرهم عند ربهم وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۶۵) قول معروف مر ایشانراست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و هیچ ترسی نیست برایشان و نه ایشان اندوهگین شوند گفتار نیکو و مغفرت خیر من صدقه یتبمها اذی و الله غنی حلیم (۲۶۶) یا ایها الذین آمنوا

و آمرزش بهتر است از صدقه دادنی که از بی در آید آنرا رنجی و خدای بی نیاز و بردبار است ای آنکسانیکه ایمان

لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَا لَهُ رِئَاءَ النَّاسِ

آوردید ناچیز نگردانید آنرا که بمستحقان داده اید بممنت نهادن و رنجانیدن چون کسیکه نفقه کند مال خود را بریاء مردمان وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ وَنَكَرُودٌ بَخْدًا وَبُرُوزًا بِزَيْسِينٍ مِثْلًا أَوْ جُونِ دَاوَسْتَانَ سَنَكَةً نَرَمَ اسْتِ كِه بَرَاو بُوَد خَاكِ پس رسد بدان بارانی بزرگ قطره فترکه صلدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ

پس آنرا پاک می کند از غبار و توانا نباشند بر چیزی از آنچه حاصل کرده باشند و خدای راه ننماید گروه

الْكَافِرِينَ (۲۶۷) وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَشْبِيهًا مِنْ

ناگروندگان را و داستان آنانکه نفقه می کنند مالهای ایشان را برای جستن خشنودی خدای و ثابت گردانیدن

أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضَعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا

نفسهای خود را چون داستان بوستانی است بزمین نیکو که رسد بدان باران بزرگ پس بدهد بار خود را دو بهری اگر نرسد آنرا

وَابِلٌ فَطَلَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۶۸) أَيُّودٌ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُ

باران بزرگ پس رسد بدان باران خرد قطره و خدای آنچه می کنی بیناست آید دوست دارد یکی از شما که باشد مراد او را

جَنَّةٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ

بستانی از خرمانان و انگورها می رود از فرود اشجار آن جویهای مراد را بود در آن از هر میوه و

أَصَابَهُ الْكِبْرُ وَهُ دُرِّيَّةٌ صُفَاءً فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ

رسد بدان پیری برای او هست فرزندان عاجز پس رسد بدان بستان بادی گرد که در آن بود آتش پس بسوزد آن بستان همچنان

يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (۲۶۹) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ

بیان میکند خدای برای شما آیاتهارا تا مگر شما اندیشه کنید ای آن کسانیکه ایمان آوردید نفقه کنید از نیکوهای

مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْغَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ (۲۷۰)

آنچه اندوخته اید و از آنچه بیرون آوردیم برای شما از زمین و قصد نکنید مال بد را از آن بهدیده کنید

وَلَسْتُمْ بِأَخِيهِ إِلَّا أَنْ تَقْعُضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۲۷۱)

ونه آید شما فراگیرنده آن مگر که چشم خوابانیده دارید در آن و بدانید که خدای بی نیاز است الشیطان یمدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یمدکم مغفرة منه و فضلا و دیورانده و عده میدهد شمارا درویشی می فرماید شمارا به بخل و خدای و عده میدهد شمارا آمرزش از نرد خود و فزونی در مال و الله واسع علیهم (۲۷۲) یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا

خدای تمام عطا و داناست بمقدار ثواب هر یک. میدهد دانش آنرا که خواهد و هر کرا دهد دانش پس بحقیقت دادند او را نیکی کثیرا و ما ینذکر الا اولوا الالباب (۲۷۳) و ما انفقتم من نفقة او نذرتکم بسیار ویند نکیرند مگر خداوندان عقلا و آنچه هزینه کنید شما از هزینه یا نذر کنید شما

من نذرتکم فان الله یعلمه و ما للظالمین من انصار (۲۷۳) ان تبدوا الصدقات از نذر پس بدرستی که خدای میداند آنرا و نیست مرستمکاران را یاری اگر ظاهر کنید مالهای بخشیده را فعمما هی و ان تحفوها و توتوها الفقراء فهو خیر لکم و نکفرو عنکم من

پس نیکو خیری است او و اگر نهان دارید آنرا و بدهید بدرویشان پس آنرا خفا بهتر است شمارا و ببوشانیم از شما چیزی سیناتکم و الله بما تعملون خیر (۲۷۴) لیس علیک هدیهم و لکن الله ینهدی من از بدیهای شما و خدای آنچه شما میکنید داناست نیست بر تو راه یافتن ایشان و لکن خدای راه نماید آن را

یشاء و ما تنفقوا من خیر فلا نفسکم و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله و ما تنفقوا که خواهد و آنچه هزینه کنید از مال پس ثواب آن مر شمارا است و نفقه نکنید مگر برای طلب رضای خدا و آنچه نفقه کنید من خیر یوف الیکم و انتم لا تظلمون (۲۷۵) للفقراء الذین اخصروا فی سبیل از مال تمام ادا کنند بشما و شما را نقصان نکنند درویشان راست آنانکه محبوسند در طاعت

الله لا ینستطیعون ضربا فی الارض ینحسبهم الجاهل اغنیاء من التّعفف تعرفهم و خدای نمیتواند در زمین بزند او را ایشان را آنکه حال ایشان ندانند بی نیازان از نگاهداشتن خود را از سوال شناسی تو بسپماهم لا یسألون الناس الخافا و ما تنفقوا من خیر فان الله به علیهم (۲۷۵)

ایشان را بعلامت ایشان نخواهند از مردم بسختی و آنچه نفقه کنی از مال پس بدرستی که خدای بان داناست الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار سرا و علانية فلهم اجرهم عند ربهم آنانکه نفقه میکنند خواسته های خود را بشب و روز نهان و آشکارا مر ایشان راست مزد ایشان نزد پروردگار ایشان و لا خوف علیهم و لا هم یخزنون (۲۷۶)

و هیچ ترسی نیست بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند

قوله (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در آیه اضاماری و اختصاری هست و تقدیر آن است که مثل صدقات الذين ینفقون اموالهم برای آنکه، آنچه ممثل است بدانهای که بکارند تا از او هفت خوشه بر وید و در هر خوشه ای صد دانه باشد، صدقه است که مرد بدهنده دهنده است و یا اضمار اسمی اینجاست تقدیر باید کردن مثل الذين ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل زارع حبه. برای آنکه دهنده صدقه با زارع دانه مانند و اینطریق است معروف عرب رافی حذف المضاف و اقامه المضاف الیه مقامه کقوله «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ» و «جَاهُ رَبِّكَ» و این طریق به باستقصاء گفته شد. و پیش از این فرق از میان تشبیه و تمثیل بگفتیم. و حبه دانه باشد از هر جنسی که بود از گندم و جو و ارزن و کنجد و نخود و برنج و جز آن (أُنْبَتَتْ) ای اخرجت. و اضافه انبات بحبه کرد من حیث أنه یحصل عند بذر الحبة فی الارض و بر حقیقت آن فعل خدای بود جل جلاله. (سَبَعَ سَابِلًا) ابو عمرو و حمزه و کسائی ادغام کردند تارا در سین انبت سبع و باقی قراء اظهار کردند حجت آن آنکه ادغام کردند آنست که گفتند که تا سین هر دو مهموسند و متعاقب باشند چنانکه شاعر گفت:

يُلْعَنُ اللَّهُ بَنِي السَّعْلَةَ      عَمْرُوبِ مَيْمُونٍ لِثَامِ النَّاتِ

ای الناس (مِائَةٌ حَبَّةٍ) ابو جعفر و اعشی تخفیف همزه کنند مائة را هر کجا باشد. اگر گویند کسی ندید صد دانه در خوشه ای تا خدای بآن مثل زد. جواب گوئیم ممتنع نباشد که بود در کاورس، چه نوعی هست ار کاورس که در او صد دانه بیشتر باشد. وجه دیگر آنکه واجب نباشد که مثل و ممثول محقق باشد بل بر سبیل تقریب بود چنانکه یکی از ما گوید که فلان چون دیو است و چون غول است و اگر چه او ندیده باشد دیو و غول را و لیکن استقباح و استهوال منظر و استبشاع را قال الله تعالی «كَانَ رَأْسُ الشَّيَاطِينِ» و قال امرؤ القیس «مَسْنُونَةٌ زُرْقٌ كَأَنْيَابِ أَعْوَالٍ» (وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ) و خدایتعالی مضاعف کند آن را که خواهد خدایتعالی حسنه را یکی بده و عده داد فی قوله تعالی «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا» و در این آیه یکی را بهفتصد و عده کرد و در آیه قرض باضعاف مضاعف و عده کرد. ضحاک گفت هر که صدقه دهد خدایتعالی او را در دنیا یکی را هفتصد عوض بدهد و در آخرت یکی را دو هزار هزار عوض بدهد، در خبر است که یکر روز امیر المؤمنین عليه السلام در حجره فاطمه شد او را یافت که حسن و حسین را میخواست بایند و ایشان نمیخفتند از گرسنگی فاطمه گفت یا ابن عم رسول الله بنگر تا چیز کی بدست آری برای این کودک آن که از گرسنگی نمی خسبند و سه روز است تا طعام نخورده اند امیر المؤمنین علی

علیه السلام از خانه بیرون آمد و بنزدیک عبد الرحمن عوف آمد و او را گفت دیناری زر بقرض مرا ده و او در خانه رفت و کیسه بیرون آورد صد دینار سرخ در او کرده و گفت بستان و هرگز عوض مده امیر المؤمنین گفت لا والله که این از تو نستانم و قبول نکنم گفت چرا گفت برای آنکه از رسول ﷺ شنیده ام که «الیدالعلیا خیر من الیدالسفلی» (۱) گفت دست زیرین بهتر از دست زیرین باشد یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده باشد و من نخواهم که کسی را بر من دست باشد یا دست او از دست من بهتر باشد ولیکن یک دینار مرا ده بر سبیل قرض و این خبر از من بشنو گفت بیان کن گفت از رسول ﷺ شنیدم که گفت «الصدقه عشرة أضعاف والقرض ثمانية عشر ضعفاً» صدقه را یکی ده باشد و قرض را یکی هیجده . عبد الرحمن دست در کیسه کرد و دیناری از آنجا برداشت و با امیر المؤمنین ﷺ داد و او بستند و از آنجا بیامد بازار چیزی خرید مقداد ادا سو در اید جالساً علی قارعة الطريق بر سر راه نشسته امیر المؤمنین گفت ای مقداد در این وقت در چنین جای چرا نشسته ای گفت ضرورتی را ، گفت چیست؟ گفت چند روز است تا طعامی نیافته ام ، علی ﷺ گفت چند روز است؟ گفت چهار روز ، آن دیناری که بقرض بسته بود بدو داد و گفت تو اولتری که تو چهار روز است که چیزی نیافته ای و ماسه روز، مقداد این بستد و برفت و امیر المؤمنین ﷺ بمسجد رسول ﷺ آمد در شأن او این قصه و آیه آمده بود « و یؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصة » چون بار رسول ﷺ نماز شام بکرد رسول ﷺ گفت یا علی من امشب بخانه تو میایم او شرم داشت که رسول را گوید که در خانه ما چیزی نیست گفت عزا و کرامه یار رسول الله . بر خاست و از پیش برفت و فاطمه را گفت رسول خدا امشب بخانه ما میآید و در خانه ما چیزی نیست ، بر اثر رسول ﷺ در آمد و بنشست فاطمه زهر اعلیها السلام بر خاست و در خانه شد و دور کعت نماز کرد در کعت اول الحمد بر خواند و الم سجده و در دوم رکعت الحمد بخواند و سورة الانعام چون سلام بداد سر بر زمین نهاد و گفت بار خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد که برای ما خوانی فرستی از آسمان تا ما از آن بخوریم و در شکر تو بیفزائیم سر برداشت جفنه ای دید از ترید و علیها عراق من لحم و بر سر آن گوشت نهاده از استخوان جدا کرده و دستاری بر سر آن نهاده که کس مانند آن ندیده بود از خانه بدر آمد و آب پیش رسول آورد ، رسول ﷺ دست بشت و امیر المؤمنین در او مینگرید تا او چه خواهند کردن آنکه در خانه رفت و آن جفنه بیرون آورد و در پیش ایشان بنهاد رسول ﷺ و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آن طعام میخوردند ، سائلی بدر

(۱) بقرینه عقلی تخصیص نص جائز است . بیغمبر فرمود دست بالا بهتر است یعنی آن دهنده که

بس نستاند و اگر بس بگیرد دست بالا نیست .

حجره فراز آمد و سؤال کرد امیرالمؤمنین دست فراز کرد تپاره‌ای از آن طعام باو دهد، رسول ﷺ گفت سه یعنی مکن یا علی که این سائل ابلیس است خبر یافت که ما را خدای تعالی طعام بهشت فرستاد خواست تا با ما شریک باشد و طعام بهشت در دنیا هر کسی را نرسد امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله این طعام از بهشت است؟ گفت آری خدای تعالی طعام بهشت بکس نفرستاد مگر آن خوان که برای عیسی مریم فرستاد و این جفنه برای ما. امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله آن خوانی که برای عیسی فرستاده بود بر آنجا چه طعام بود گفت آن خوانی بود از زرخ، مکمل بدر و یاقوت و زمرد، چهل گز در چهل گز که آنرا چهار پایه بود و بر آنجا پنج نان بود و بر هر نانی ناری بود پوست باز کرده و بر زبر هر ناری سببی. و از انواع ترها بر آن خوان همه چیز بود ما خلا الثوم و الجرجیر مگر سیر و ککج (۱) و بر میان آن سفره سرخ بود و بر آنجا ماهی برشته بود و نزدیک سرش نمک نهاده و بنزدیک دنبالش سر که نهاده و بدستاری از دستارهای بهشت پوشیده اصحاب عیسی حاضر آمدند و گفتند ترا کشف این باید کردن اودست فراز کرد و دستار از روی خوان بر گرفت توانگران بدیدند حقیر آمد ایشان را از آن نخوردند گفتند اندک است. عیسی ﷺ ندا کرد و درویشان را بخواند تا از آن خوان میخوردند چهل چاشت از آن بخوردند تا چهار هزار یا چهل هزاره را از آن بخوردند هیچ بیمار نخورد که شفا نیافت و هیچ دیوانه نخورد و الا بهوش آمد و هیچ نابینا نخورد و الا بینا شد و هیچ مقعد نخورد و الا برفتن آمد و هیچ پیر نخورد و الا برناشد چون رسول صلوات الله علیه و ایشان از آن فارغ شدند و دست به بستند رسول ﷺ گفت این جفنه بر گیر و هم اینجانبه که نهاده بود جفنه بر گرفت و بجای خود برد و بنهاد در حال با آسمان بردند و رسول ﷺ و امیرالمؤمنین با مسجد شدند و نماز خفتن بکردند بر دیگر روز امیرالمؤمنین ﷺ در مسجد نشسته بود اعرابی بیامد بر ناقه نشسته و علی را از مسجد بیرون خواند و کیسه بزرگ باو داد گفت این بستان که تورا است و ناپیداشد و امیرالمؤمنین علی ﷺ بیامد و کیسه بر رسول ﷺ داد و گفت این اعرابی بمن داد و ناپیدا شد رسول ﷺ سر آن کیسه بگشاد و از پیش بریخت و در آنجا هفتصد دینار بود رسول ﷺ گفت یا علی شناختی آن اعرابی را؟ گفت نه گفت آن جبرئیل بود کنزهای زمین برای تو بیرون کرد و خدایتعالی ترا بعوض آن یکدیناری که به مقداد دادی بیست و چهار جزء ثواب داد و جزاء از جمله آن دو معجل بکرد، این جفنه و این کیسه، بیست و دو در آخرت برای تو معد بکرد که هیچ چشمها چنان دیده نیست و گوشها چنان شنونده نیست و بر خاطر هیچ بشر چنان گذشته نیست امیرالمؤمنین آن زر بریخت هفتصد دینار بود گفت: «صدق الله جلت عظمته حیث قال «مثل الذین

(۱) ککج و ککزو ککش تره تیزک است.

يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَا مِثْلُ حَبَّةٍ أُنْبِتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ، آنکه از آنجا دیناری برداشت بعد از رحمن عوف داد باقی بر أهل بیت و فقرای مهاجر و انصار تفرقه کرد ( وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ) و خدایتعالی فراخ عطاست اگر ترا بر اندک بسیاری بدهد خزانه او را نقصان نکند و داناست بآجر او و مقادیر اعمال و استحقاق ثواب و جزای آن .

( الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ - الْآيَةَ - ) خدایتعالی جل جلاله چون در آیه مقدم تحریر کرد بندگان را بر انفاق و بذل مال درز کوة و صدقات و نفقات در این آیه باز نمود که چگونه باید دادن تا او را موقعی باشد گفت آنانکه مال هدیه کنند در راه خدای و مال آنکه در راه خدای مصروف باشد که قصد و نیت و اراده تو خدای باشد و طلب رضای او ، برای رضای حق باشد نه برای ریاء خلق ، آنگاه در راه خدای باشد که برای خدای باشد، اول در مقدمه نیت چنین باید که سابق بود بر آن و در عقب آن رنجی نه آید از منی و اذیتی اگر بدهی و منتهی نهی و بر سر ستاننده نرنی و رنج بردل او نهی از تو قبول کند و اگر هیچ وقتی از اوقات بر سر او نرنی هم در آن وقت بر روی تو زنده بمنت منکند (۱) مکن و بازیت مکره گردان، کریم آن باشد که بدهد و منت بر خود نهد نه آنکه منت بر گیرنده نهد، بدهد و عذر خواهد چنانکه گفت :

يُعْطِي عَطَاءَ الْمُحْسِنِ خَضِيلَ النَّدِيِّ عَفْوًا وَيَعْتَذِرُ اعْتِدَارَ الْمَذْنِبِ (۲)

وقال الآخر :

يُعْطِيكَ مُبْتَدِنًا فَإِنْ أَعْجَلْتَهُ أَعْطَاكَ مُعْتَذِرًا كَمَنْ قَدْ أُجْرِمَا (۳)

کریم آن باشد که بدهد و بدهد و بپوشیده بدارد، بدهد و منت نهد بیخشاید و ببخشد باول مطل نهد و با آخر منت نهد دعا نخواست و جزا چشم ندارد و ثنا نجوید و آنچه داده باشد با کس نگوید چنانکه آن سر جوان مردان کرد در شب بداد و در روز باز نگفت شرط بر نهاد و منت بر نهاد، سایل را کس را نگوید « لانريد منكم جزاء ولا شكورا » و اصل منت و من قطع بود من قواهم حبل منین ای ضعیف لانه سریع الانقطاع و منه قوله تعالی « لهم أجر غیر ممنون » ای غیر مقطوع و گفته اند اصل منت نعمت بود ، يقال من علیه اذا أنعم علیه و منه قوله : « هذا عطاؤنا فامنن » ای

(۱) منکد معیوب و غیر راجح است.

(۲) کریمانه می بخشد عطای نیکو و تازه بی سؤال و عذر می خواهد مانند گناهکاران .

(۳) آغاز بخشش او خود میکند و اگر تو زود تر خواهی پیش از آنکه او بدهد، بتومی بخشد و عذر

می خواهد مانند کسی که جرمی کرده باشد .

اعط، وآنکه مستهمل شد تا ذکر نعمت را و اعتداد بآن را منت خواندند. و اذی رنج باشد، آن باشد که ذکر آن بسیار کند و پیش کسانی باز گوید که او را خوش نیاید یا گوید تا چند از این سؤال تو؛ و ترا خدا سیر تواند کردن و تو همیشه درویش خواهی بودن و خدای مرا از تو برهانا و مانند این کلمات مؤذیه، ضحاک گفت عطا نادان و منت نانهان به از آن باشد که دادن و منت نهادن و عبدالرحمن بن زید بن اسلم گفت پدرم گفتمی چون کسی را عطائی دهی و دانی که سلام تو بر او گران خواهد آمد بر او سلام مکن. راوی خبر گوید زنی بنزدیک اسامه بن زید آمد و گفت من جعبه ای دارم و تیری چند در او، مرا بمردی راه نمای بمردی که رفتن او در جهاد برای خدا بود نه برای بیا که این مجاهدان بیشتر برای آن میروند تا از باغهای مردمان میوه خورند؛ اسامه گفت ولا بارک الله فیک و لافی جعبتک آذیتهم قبل ان أعطیتهم، پیش از آنکه بدادی ایذاء کردی خدایتعالی حرام کرد منت نهادن بر- عطا، گفت کس را نرسد که منت نهد بر کسی در عطا، این مرا رسد که بر بندگان خود منت نهم برای آنکه منت خلقان تکدیر و تعییر باشد و منت خدای تنبیه و تذکیر باشد و محمود و راق گوید

أَحْسَنُ مِنْ كُلِّ حَسَنٍ فِي كُلِّ وَقْتٍ وَ زَمَنٍ

خَالِيَةً مِنَ الْعَيْنِ (۱)

صَنِيعَةٌ مَرْبُوبَةٌ

وأنشد ابو ذر القراطيسي:

مَا تَمَّ مَعْرُوفُكَ عِنْدَ امْرِئٍ

إِنِّ مِنَ الْبَرِّ فَلَا تَكْذِبَنَّ

وَالْمَنِّ لِلْمُنْعَمِ نَقْصٌ فَلَا

وَالْعِزُّ فِي الْجُودِ وَ بُخْلُ الْقَتَى

وأنشد ابو علي البصري:

وَ صَاحِبِ سَلَفَتْ مِنْهُ إِلَى يَدٍ

لَمَّا تَيَقَّنَ أَنَّ الدَّهْرَ حَارِبِي

أَفْسَدَتْ بِالْمَنِّ مَا قَدَّمْتَ مِنْ حَسَنٍ

كَلَفْتَهُ لِلْعُرْفِ إِعْظَامَكَ

إِكْرَامَ مَنْ أَظْهَرَ إِكْرَامَكَ

تَسْتَفْسِدُنَ بِالْمَنِّ إِتْعَامَكَ

مِنْ ذِلَّةٍ أَحْبَبْتَ إِعْلَامَكَ (۲)

أَبْطَأَ عَلَيْهِ مُكَافَاتِي فَعَادَانِي

أَبْدَى النَّدَامَةَ بِمَا كَانَ أَوْلَانِي

لَيْسَ الْكَرِيمُ إِذَا أُعْطِيَ بِمَنْتَانِ (۳)

(۱) ازهر نیکوئی نیکوتر در هر وقت و زمان احسان است که کامل باشد و خالی از منت.

(۲) تمام و کامل نیست احسان تو بمرردی که او را بتعظیم خود و اداری از جمله نیکبها است آنکه

گرامی داری کسی که ترا گرامی داشت پس آن را دروغ مگردان منت گذاشتن منعم نقص او است بس منت

گذاشتن انعام خود را تابه مسار عزت در بخشش است و بخل ذلت و خواری دوست داشتیم ترا خبردهم .

(۳) یکی از باران من حق نعمتی بر من داشت مکافات من دیر شد دشمن من گشت و چون دانست \*

( لَهْمُ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ) اجر نفعی باشد مستحق بر عمل تو برای آن گفت عند ربهم تا ایمن باشد از آنکه خلاف خواهد بودن یا تلف خواهد شدن چه وعده از ملی است و وریعت بنزدیک امینی است ، و در خبر است که رسول ﷺ گفت: المَنَّانُ بما يعطى لا يكلمه الله ولا ينظر اليه ولا يزر كفيه، آنکس که چیزی بدهد و منت بر نهد خدایتعالی با او سخن نگوید و بدو نظر نکند و او را تزکیه نکند ( وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ) براو خوف و ترس نبود بل ایمن باشد چنانکه سائل را ایمن داشت از منت و اندوهگین نشود چنانکه اندوهگین نکرد سائل را باذیت .

( قَوْلٌ مَعْرُوفٌ ) سخنی نیکو یعنی ردی جمیل و جوابی بوجه سایل را و گفته اند وعده نیکو کلبی گفت دعای نیکو چنانکه گوید «وسع الله عليك، واصلح الله شأنك، و كفاك المؤنة، و أغناك عن سؤال الناس، ضحاك» گفت قول فی اصلاح ذات البین یعنی چیزی گوید که از میان مردمان اصلاح پدید آید کقول الشاعر فی هذا المعنى :

قَدْ جِئْتُ أَرْجُو جُودَكُمْ سَائِلًا      ما ذا تَرُدُّونَ عَلَيَّ السَّائِلِ  
إِنْ لَمْ تُنِيلُوهُ فَقُولُوا لَهُ      قَوْلًا جَمِيلًا بَدَلَ النَّائِلِ (۱)

( وَ مَغْفِرَةٌ ) یعنی باز پوشد آنچه بداند از حال مردم اگر مطلع شود بر حال کسی از فقر و فاقه و سوء الحال یا سائل باو گوید حال بر او پوشیده دارد و افشان کند . کلبی و ضحاک گفتند مراد آنست که چون کسی بر او ظلمی کند از آن در گذرد عفو کند او را ، و گفته اند مراد آنستکه چون سائل سؤال کند و تو او را رد کنی و چیزی ندهی ربما که از سر ضجارت و دل تنگی سخنی گوید که ترا از آن کراهت باشد از سر آن در گذر و عفو کن او را حقتعالی گفت سخن نیکو یساری جمیل یا مغفرتی بر این وجوه که گفته شد ( خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَى ) بهتر باشد از صدقه که رنجی بدنبال آن باشد از منتهی و تعمیری سائل را و عیبی و کلمتی موحش ( وَاللَّهُ غَنِيٌّ ) و خدا بی نیاز است از صدقات بندگان و اگر او خواهد همه خلق را غنی گرداند تا کسی را بکسی حاجت نباشد ولیکن توانگران را مال داد تا شا کر باشند و درویشان را امتحان کرد تا صابر باشند و ذلك قوله عز وجل «والله فضل بعضكم على بعض في الرزق» ابو عبد الرحمن سلمی روایت

\* روزگار بچنگ من برخاسته از اینکه بمن احسان کرده بود پشیمان شد ، تو بمنت گذاشتن نیکی پیشین خود را تباہ ساختی مرد کریم چون چیزی بخشد منت نمیگذارد .

(۱) آمدم و امید جود از شما داشتم آیا بخواهنده چه میدهد اگر عطائی بوی نمیبخشید پس

سخن نیکویی بگوئید بجای عطا .



کند که رسول ﷺ گفت چون سائل سؤال کند قطع سؤال او ممکنی تا از آن فارغ شود آنکه جوابی کنی اورا باوقار و لین اما ببذل یسیر او برد جمیل یا بجیزی اندک یا بردی نیکو که وقت باشد که سایل بشما آید که نه انسی باشد و نه جنی تا بنگرند تا خود شمارا در نعمتی که خدای با شما کرامت کرده است چگونه میکنی راوی خیر گوید که امیر المؤمنین علیه السلام و خضر بهم رسیدند امیر المؤمنین خضر را گفت سخنی حکمت گوی تا از تو یاد گیریم خضر گفت دما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء رغبة فی ثواب الله « چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان رغبت ثواب خدای را. امیر المؤمنین گفت دانی که از آن نیکوتر چیست؟ گفت بگو گفت «واحسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله» و نیکوتر از آن تکبر درویشان است بر توانگران اعتماد بر خدای عزوجل . خضر گفت این کلمه سزای آنست که بقلم زرین نویسند. قوله تعالی .

( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى ) حقتعالی در این آیه بلفظ نهی مؤمنان را زجر کرد از آنکه صدقات خود تباہ کنند بمنت یا برنج و تقدیر اینست که ثواب صدقاتکم و اجور نفقاتکم. و مراد از آیه آنستکه صدقه چنان دهی که خالی باشد از منت و عاری باشد از اذیت چه اگر نه چنین بود خود موقعی ندارد و بموقع قبول نیفتد ولیکن از روی ظاهر بآن ماند که واقع شد و آنکه (۱) باطل شد برای آنکه اگر نه چنین باشد احباط بود و احباط باطلست بنزدیک ما (۲) بآدله ای که رفت و نیز آید ان شاء الله. عبدالله عباس گفت بالمن علی الله والاذی للسايل . بر آنکه بر خدای منت نهی و سائل را برنجانی آنکه آنرا مثل زد گفت قوله ( كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ ) چنانکه آنکس که مال خود نفقه و خرج کند بریاء مردمان تا مردم گویند او کریم و سخی است و «رثاء» نصب است بر مفعول له ( وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ) و بخدای و بقیامت ایمان ندارد یعنی هم مرائی بود و هم منافق، در عمل مرائی بود و در ایمان منافق مثل او باچه ماند مثل او یعنی مثل عمل او ( كَسَمَّسِلَ صَفْوَانٍ ) یا بسنگ نرم ماند ( عَلَيْهِ تَرَابٌ ) که بر او خاکی باشد ( فَأَصَابَهُ وَابِيلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا ) بارانی بزرگ قطره باشد و بدورد سنگ را ساده رهاند و هیچ خاك بر و نما ند نتواند کس که چون حال بر این جمله بود چیزی از خاك بر آن سنگ ندارد منافقان و مرائیان همچنین باشند عمل اینان با خاکی ماند بر سنگی

(۱) یعنی و حال آنکه .

(۲) نزدیک ما یعنی در مذهب شیعه احباط باطل است و کسی آنرا تجویز نکرده است مگر مرحوم مجلسی علیه الرحمه در بعضی کتب خود و سید نعمت الله جزایری متابعت او کرده است و قول آنان در مقابل اجماع علماء قابل اعتبار نیست .

نرم که بارانی عظیم بر او آید هیچ نماد بر آن سنگ همچونین عمل مرائی. و دلیل بر آنکه این دلیل احباط نکند و اصحاب و عید را باین تمسکی نیست و مراد از این آیه و ما قبلها نفی وقوع و قبول است اولاً، قوله « وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » ایمان ندارد بخدای و قیامت و اتفاق است که آنکس که ایمان ندارد بخدای و قیامت عمل او خود واقع نشود بموقع قبول نه آنکه واقع شود پس محبط شود. و صفوان بتازی سنگ نرم باشد شاعر گوید :

مالي لَدَيْكَ كَأَنِّي قَدْ زَرَعْتُ حَصِيًّا فِي عَامِ جَدْبٍ وَوَجْهَ الْأَرْضِ صَفْوَانُ  
أَمَّا لِزَّرَعِي إِبَانٌ فَأَحْصُدُهُ كَمَا يَكُونُ لِزَّرَعِ النَّاسِ إِبَانٌ (۱)

و این لفظ هم واحد است و هم جمع، آنکه گفت جمع است گفت واحدش صفوانه است بزیاة تا، و این از باب تمر و تمره باشد و آنکه گفت جمع نیست واحد است جمع او صفی گفت قال الشاعر: «مواقع الطير على الصفي» (۲) و زهری خواند صفوان و جمعه صفوان ککر وان و کروان و ورشان و ورشان « علیه » ای علی ذلك الصفوان بر آن سنگ نرم « تراب فاصابه و ابل » باران سنگین باشد و وبال ثقل بود و و بیل ثقیل بود، و صلد سنگی سخت نرم باشد قال تأبط شرآ :

وَأَلَسْتُ بِجَلْبِ جَلْبِ رَعْدٍ وَقَرَّةٍ وَلَا بِصَفَا صَلْدٍ عَنِ الْخَيْرِ أَعْزَلِ (۳)

و آن زمین زمینی باشد که نبات نرویانند و از سرها سری که موی بر نیاید قال رؤبه :

لَمَّا رَأَيْتَنِي نَخْلُقَ الْمُمَوَّهَ بَرَّاقَ أَصْلَادِ الْجَبِينِ الْأَجَلِ (۴)

این مثلی است آنکس را که خاک بر آن سنگ کند و در بیابان رها کند گمان برد که هر که که او آنجا رسد آن خاک آنجا باشد حقه عالی گفت این تمنا محال است که خاک از آن سنگ بیاران اول زایل شده باشد همچنین مرائی و منافق گمان برد که عمل کرده است که آنرا فردا ثوابی

(۱) مال من نزد تو چنانست که در یک کاشته ام در خشکسالی و زمین کشتزار من سنگ سخت است آیا

برای کشت من وقتی نیست که آنرا بدروم چنانکه کشت مردمان را وقتی است برای درو.

(۲) وصف مردی میکند که آب از چاه میکشید و قطرات آب بر پشت او میدرخشند مانند سنگ سخت

که مرغان بر روی آن بیخال افکنند و سفیدی بر آن نمایان باشد و مصرع اول اینست «کان متنبه من النفی»

(۳) نیستم ابری که رعد و سر ما آرد و نه سنگ سخت دور از هر خیر

(۴) چون دیدم را که شادابی کهنه شده و موی از پیش سر رفته مانند سنگ سخت و صاف میدرخشد و خیر

آن محذوف است یعنی افسوس خورد. بایبیت بعد از آن که گوید «ليت المنى والدهر جري السمه»

یعنی ای کاش آرزو و روزگار با هم همعنان میرفتند.

خواهد بودن چون بقیامت آید چیزی نیابد چنانکه فرمود «وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً» بر آن تفسیر که گفته شد (لا یَقْدِرُونَ عَلٰی شَیْءٍ) اُی تحصیل شیء من ثواب ما کسبوا و عملوا، برای آنکه نه خدای را کرده باشند و آنکه عمل نخدای را کرده بود او را ثوابی نباشد. عبدالله عباس روایت کند از رسول ﷺ که او گفت چون روز قیامت باشد منادی ندا کند چنانکه اهل جمع بشنوند کجا اند آنانکه در دار دنیا مردمان را پرستیدند؟ که بروی مزدبستانی از آنانکه برای ایشان عمل کردی که من قبول نکنم عملی که آن آمیخته باشد بچیزی از دنیا و اهل دنیا، راوی خبر گوید عبدالوهاب المزنی از آنکه از او شنید که گفت بمدینه رسول رسیدم و در مسجد رسول ﷺ رفتم ابوهریره را دیدم که گفت حدثنی خلیلی ابوالقاسم آنکه گریه بر او غلبه کرد دگر باره گفت حدثنی خلیلی ابوالقاسم دگر باره گریه منع کرد او را، بیار سه ام بگفت و بگریست و برخاست تا برود من دست در دامن او زدم گفتم من مردی غریبم و آمدم تا حدیثی از احادیث رسول ﷺ بشنوم تو سه بار حدیث آغاز کردی و بگریستی و اکنون می بروی بگو تا رسول خدای چه حدیث کرد ترا؟ گفت رسول ﷺ گفت روز قیامت مردی را بیارند گویند او را: نه ترا مال دادیم چه کردی با آن؟ گوید بار خدایا صدقه دادم و نفقه کردم. گویند او را: کردی و لکن برای آن کردی تا گویند فلان سخی است و کریم است و بگفتند ترا، از آن چه سود؟ دیگری را بیارند گویند او را: نه ما ترا قوت و شجاعت دادیم چه کردی گوید بار خدایا جهاد کردم و جان سبیل کردم. گویند: کردی ولیکن برای آن کردی تا گویند فلان شجاع است و بگفتند، فماذا یغنی عنک؟ ترا چه سود است از آن، دیگری را بیارند گویند نه تورا علم دادیم و فهم در دنیا چه کردی؟ گوید بار خدایا علم بیاموختم و مردمان را در آموختم و نشر کردم، گویند کردی ولیکن برای آن تا مردمان گویند عالم است و بگفتند تورا از آن چه سود؟ آنکه بفرماید تا هر سه را بدوزخ برند (وَ اللَّهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکَافِرِینَ) و خدایتعالی هدایت نکند کافران را بره بهشت یا لطفی نکند بایشان که با مؤمنان کند چه آنچه با مؤمنان کند با کافران نکند اگر کند لطف نباشد ایشان را، و این دلیلی دیگر است برای آنکه آیه در شأن کافران است تا در باب احباط اصحاب و عید را تمسک نبود بآیه.

(وَ مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) ای طلب رضاء الله نصب او بر مفعول له است و بغی و بغا و ابتغاء طلب باشد و رضا و مرضات بیک معنی بود (وَ تَشْبِیْتَا مِنْ أَنْفُسِهِمْ) شعبی و کلبی و ضحاک گفتند تصدیقاً من أنفسهم زکوة دهنده بدلخوشی و ثبات

نفس و طیب قلب متیقن بآنکه آنچه بدهند به از آن باشد که بنهند. سدی و ابوصالح و ابوروق گفتند تثبیتاً ای یقیناً. مفضل گفت متیقن باشد که خدایتعالی عوض بازخواهد دادن. قتاده گفت احتساباً برای خدای دهند توقع ثواب اورا. یمان گفت ثقة استوار باشد و واثق بخدای تعالی. عطا و مجاهد گفت یثبتون ای یصنعون اموالهم اندیشه کنند در آنکه مال بکه دهند و که را مستحق یابند و حسن بصری گفت یکی از صحابه چون خواستی که صدقه دهد اندیشه نیک بکردی اگر ثواب خدای بودی بدادی و اگر چیزی دیگر بآن آمیخته شدی رها کردی. سعید جبیر و ابومالك گفتند تحقیقاً فی دینهم از سر تحقیق دینی دهند آنچه دهند. ابن کیسان گفت إخلاصاً و توطیناً لانفسهم. نفس خود موطن بکنند بر آن و دل بر آن بنهند. زجاج گفت از سر آن دهند که دانند که ایشان را بر آن ثواب خواهد بودن و اصل کلامه من ثبت فلاناً اذا صححت و قویت عزمه و رأیه علی الامر قال عبدالله بن رواحه :

قَسَبْتَ اللَّهَ مَا آتَاكَ مِنْ حَسَنٍ

تَثْبِيتَ مُوسَى وَ تَصَرُّاً كَالَّذِي نَصِرُوا (۱)

(کَمَثَلِ جَنَّةٍ) چون مثل بستانی است، فرآء گفت چون درستان درخت خرما باشد آنرا جنت خوانند و چون دروازه باشد آنرا فردوس خوانند و اصل کلامه از ستر است بوستانی پر درخت که سایه افکند درختان او بر زمین اورا جنت خوانند و اصل الجن الستر و دیورا از آنجا جن خوانند و سپر فراخ را جَنَّةٌ خوانند و دیوانگی را جَنَّةٌ و جنون خوانند که عقل ببوشد. مجاهد خواند کَمَا جَبَّةٌ بِالْحَاءِ وَالْبَاءِ (بِرَبْوَةٍ) عاصم و ابن عامر و درشاذ سلمی و عطاردی و حسن خوانند بفتح راه اینجا و در سورة المؤمنین و این لغت تمیم است و نافع و ابن کثیر و حمزه و کسائی و خلف و ابو عمرو و یعقوب و ابو جعفر و شیبه و اعمش و ایوب بر بویه خوانند بضم را و این لغت بیشتر عرب است و عبدالله عباس و ابواسحق سبعمی خوانند «بر بویه» بکسر راه و اشهب العقیلی خواند بر بویه بکسر راه و بالف و معنی جمله جای بلند بود و راست که آب برو برود و چنان نبود که آب بسر او در شود و چنان نبود که آب بر او نرسد و اصل کلامه من ربی الشیبی، یربو اذا زاد باشد و منه الربافی البیع و منه قوله «اهتزت و ربت» ای انفتخت و تخصیص این زمین برای آن کرد که نباتش نیکوتر بود (أصاها و ابل) باورسد بارانی بزرگ قطره سخت بسیار (قَاتَتْ أَكْلَهَا ضَعْفَيْنِ) نافع و ابن کثیر و ابو عمرو «اکلها» خوانند بتخفیف و باقی بتثقیل (۲)

(۱) پس خدا ثابت نگاه دارد آنچه از نیکی بتو داده است چنانکه برای موسی نگاه داشت و

یاری کند ترا چنانکه آنها یاری کرده شدند.

(۲) یعنی بضم کاف.

و آن میوه باشد ، بدهد آن بستان میوه خود و بهره یعنی چندانکه زمینی دیگر بدو سال بدهد آن بیکسال بدهد و این قول عطا است . عکرمه گفت مراد آنست که در یکسال دو بار بدهد و دیگران گفتند که مراد آنست که دو چندان که دیگر زمینها بدهد بعبادت . و مفضل گفتا کل بسیاری چیزی باشد که نافع بود آنرا که در او بود یقال ثوب کثیر الا کلای کثیر الغزل (۱) (فَإِنْ لَمْ يَصْنَعِهَا وَأَبِيلٌ قَطْلٌ) اگر و ابل نبود طل و این باران ضعیف بود . زید بن اسلم گفت باین صفت که خدای تعالی گفت زمین مصر است اگر بارانش نرسد بدهد و اگر رسد مضاعف شود این مثل است که خدایتعالی زد مؤمن مخلص را در برابر مثل منافق مرائی زمینی نیک بلند راست که بر او بستانی باشد آنکه باران رسد آنرا یا و ابل یا طل چنانچه این بستان بر آرد (۲) و آنرا ریع بودو اسباب نما و زکا در او حاصل بود لامحال آنرا ثمره نیکو باشد هم چنین عمل مؤمن مخلص آنرا بقیامت ثواب باشد اضعافا مضاعفة اگر اندک بود و اگر بسیار چنانکه آن بوستان را اگر و ابل رسد و اگر طل ( وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ) و خدای بآنچه شما میکنی بیناست یعنی عالم است تا جزاه آن درخور آن بدهد قوله :

( أَيُّودُ أَحَدِكُمْ ) این آیت متصل است بقوله «وَلَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى» حقتعالی برای مطابقت معنی را چون مثل منافق مرائی بگفت خواست تا بعقب آن مثل مؤمن مخلص بگوید تا مطابقت ظاهر شود دگر باره باسر حدیث مرائی رفت و عمل و صدقه او را مثل زد و تشبیه کرد بکسی چنین که در این آیه وصف کرد او را گفت «أَيُّودُ أَحَدِكُمْ» خواهد و تمنا کند و دوست دارد یکی از شما ( أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ ) که او را بستانی بود از درختان خرما و انگور که جویها در زیر درختان او میرود و در آنجا همه جنس میوه باشد ( وَأَسَابَهُ الْكِبَرُ ) و پیری بدو رسیده باشد این و احوال است قوله ( وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضَعْفَاءٌ ) و او را فرزندانى باشد ضعیف و عاجز این و او نیز و احوال است ( فَأَصَابَهَا ) آنکه باین بوستان رسد ( إِنْصَارٌ ) بادی سخت که خاک از زمین بردارد و بر طول درهوا برد مثل عمودی قال الکمیت :

تُسَدِّي الرِّيحُ بِهَا دَبْلًا وَ تُلْحِمُهُ  
ذَائِعِنِقٍ مِنْ رُقَاقِ الشَّرْبِ مَوَارٍ  
فِي مُنْخَلٍ جَاءَ مِنْ هَيْفِ يَمَانِيَةٍ  
بِالسَّافِيَاءِ وَ فِي غُرْبَالِ إِنْصَارٍ (۳)

(۱) بسیاری نخ که در جامه باشد سبب استحکام جامه است و گویند خوراک آن بسیار است و اگر چرم را بمالوی بسیار پزوراند هم گویند خوراک بسیار داده اند .

(۲) یعنی نمره و میوه آورد .

(۳) صفت بیابان است که باد در آن وزیده تالاب و حوضی یابر که پدید آورده است و بظاکنرم\*

و جمع این لفظ اعاصیر بود قال یزید بن المفیر الحمیری :

أعاصیرٌ أجازونا فكان جوارهم  
( فيه نارٌ ) وباین باد آتش بود ( فَأَحْتَرَقَتْ ) سوخته شود این بستان و وجه تشبیه آنست  
که خدای تعالی مثل زد عمل منافق را و صدقه او را بیستانی چونین در حالی چنین که او از پیری  
و ضعف نتواند آنرا عوض ساختن یا اعاده از عمارت کردن و نیز فرزندان او کوچک و ضعیف باشند  
و قوه آن ندارند آن تلف و هلاک شود چنانکه صلاح نپذیرد ، همچنین باشد عمل منافق هیچ  
ثباتی و اصلی نباشد آنرا ، او آنکه داند که او را توبه و پشیمانی و عذر سود ندارد ، یعنی روز  
قیامت که تکلیف نباشد و در توبه بسته بود و مستقبل را اقاله نکنند و مستعقب را اعتاب نکنند  
( كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ) خدای تعالی همچنین بیان کند  
آیاتش برای مردمان تا همانا ایشان اندیشه کنند در آن قوله :

( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ ) ای گروهندگان نفقه کنی از پاک و حلال  
آنچه کسب میکنی نظیرش « لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون » عبدالله مسعود گفت مراد  
بطیب حلال است دلیلش قوله تعالی « يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ » رسول ﷺ گفت « ان الله

\* غربال شده اندوده است دبل جدول و آب راه و حوض است و اسداه تار کشیدن برای بافتن جامه  
و الحام بود دوانیدن و این دو کنایه از شروع در کار و اكمال آن است و معنی زمین درشت که در کناره های  
آن خاک نرم باشد و هب باد جنوب است و سافیه باد غبارناک یعنی بادهای در آنجا حوض سازند در  
زمین سخت و آنرا اندوده کنند بخاک نرمی در هوا بر خاسته و بیخته در پر ویزنی از باد جنوب که ازین  
آید با هوای غبارناک و در غربال گرد باد . کمیت صاحب این شعر از دوستان آل محمد علیه السلام است  
و در اغانی جلد پانزدهم اخبار او آمده است از جمله گوید در ایام تشریح خدمت حضرت امام محمد باقر  
علیه السلام باریافت و دستوری خواست از اشاء خود بخواند حضرتش فرمود این ایام مبارک نه مناسب  
شعر است گفت شعر درباره شماست دستوری فرمود و کمیت نصیحه خواند و حضرت دست برداشت و گفت  
اللهم اغفر لکمیت و هم گوید روزی نزد آنحضرت رفت جامه چند برسم خلعت و هزار دینار ز سرخ حواله  
فرمود کمیت عرضه داشت دوستی من شمارا برای دنیا نیست اگر دنیا میخواستم آهنگ کسی میکردم  
که دنیا در دست او است و لکن من شمارا برای آخرت دوست دارم آن جامه ها که بتن شمارسیده است  
برای تبرک می پذیرم و مال را قبول نمیکنم و نیز وقتی بر فاطمه بنت الحسین علیه السلام در آمد فاطمه او  
را گرامی داشت و فرمود سوبق آوردند نوشید و سی دینار بخشید و مر کبی فرمود کمیت قبول نکرد گفت  
که من شمارا برای آخرت دوست دارم و فرزند او محصل گوید در جنگها که سه بار چشم گشود و هر بار گفت  
اللهم آل محمد ، هنیئآله و فات اوبسال ۱۲۶ بود .

(۱) مردمی مارا پناه دادند اما پناه دادن ایشان مانند باد تند است از قبیله فسو پراکنده

در عراق .

تعالی قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وان الله طیب لایقبل الاطیبا ، گفت خدای تعالی قسمت اخلاق شما بکرد چنانکه قسمت ارزاق شما بکرد و خدایتعالی پاک است جز پاک نپذیرد و هیچ بنده نباشد که مالی از حرام جمع کند و از آن مال صدقه دهد که آن صدقه از او مقبول باشد و اگر از آن نفقه کند برکت نباشد او را در آن و اگر بگذارد زاد او بود تا بدوزخ و خدایتعالی سیئه بسیئه محو نکند سیئه بحسنه محو کند و پلید پلید را محو نکند (ما کسبتم) آنچه اندوخته باشی مفسران گفتند مراد بکسب در آیه تجارت است یا صناعت عبید بن رفاعة گفت رسول ﷺ بیرون آمد و گفت « یا معشر التجار انتم فجار الا من اتقى وبرّ وصدق وقال بالمال هكذا وهكذا » گفت ای جماعت بازرگانان شما فاجرانی الا آنکه متقی باشد و نیکوکار و راستگو که مال خرج میکند از اینجانب و از آن جانب قیس بن ابی غرزة الغفاری گفت ما را در عهد رسول ﷺ در مدینه سمسار خواندندی رسول ﷺ آمد و ما را نامی نهاد از آن بهتر و گفت یا معشر التجار ای جماعت بازرگانان « هذا البیع یحضره اللغو والکذب والیمین فشو به بالصدقة » (۱) این بیع را لغو و دروغ و سوگند در او شود آنرا با صدقه بیکجا بر آمیزی ابو امامه روایت کند که رسول ﷺ گفت خیر ده جزو است فاضلترین آن تجارت است چون حق بستاند و حق بدهد و رسول ﷺ گفت تسعة اعشار روزی در تجارت است . و عبدالله عباس روایت کرد که رسول ﷺ گفت که سعی باید کرد که موالی شما غلبه نکنند بر تجارت ای جماعت قریش که برکت در تجارت است و خداوندش درویش نشود الا بازرگانی که سوگند خواره باشد ، ابو وایل گفت یکدم از تجارت دوست تر دارم که ده درم از عطا . و رسول ﷺ گفت پا کتر آنچه مرد خورد از کسب او باشد و فرزند او از کسب او است . سعید بن جبیر گفت رسول ﷺ را پرسیدند که از کسبهای مرد چه پا کتر است گفت آنچه بدست کند و هر سعی که آن مبرور بود یعنی حلال ابراهیم النخعی بزنی بگذشت از قبیلۀ مرادوا و دوک می رشت او را گفت یا م بکر پیر شدی وقت نه آمد که این از دست بیفکنی ؟ گفت چگونه بیفکنم که من از امیر المؤمنین علی ﷺ شنیدم

(۱) در اسد الغابه از داود طیالسی عبارت پیغمبر صلی الله علیه و آله را چنین آورده است « یا معشر التجارانہ یخالف طبیعکم هذا الحلف فشو به بالصدقة » . غرض من از نقل آن بود که تا این حد نقل بمعنی را با تغییر عبارت جائز می دانستند و کسی از مسلمین این گونه تغییر را منکر نشمرده است تا مرد نامجرب و غیر مطلع نیندازد حفظ الفاظ روایت و ضبط آن مانند قرآن واجب است و میتوان بهر کلمه و حرف و تقدیم و تأخیر و فتح و ضم آن استشهاد کرد . در قرآن بتمام حروف و خصوصیات عمل و احتجاج باید کرد و در روایات صحیح بعامل مضمون .

که او گفت «انه من طيبات الرزق» که این از روزیهای پاک است ( و مِمَّا أُخْرِجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ) و از آنچه ما از زمین بر آریم از انواع حبوب و ثمار. جابر عبدالله انصاری گفت يك روز رسول ﷺ در بوستانی شد از آن امم عبد اورا گفت این غروس کافری نشانده است یا مسلمانی امم عبد گفت یا رسول الله مسلمانی نشانده است گفت هیچ مسلمان نباشد که او غرسی نشاند که از آنجا آدمی یا چهار پای یا مرغی بخورد والا اورا صدقه می نویسند تا بروز قیامت و رسول ﷺ گفت : «اطلبوا الرزق فی خبایا الارض» روزی طلب کنی در نهانخانههای زمین. مالک دینار گفت در توراة خوانده ام طوبی لمن اكل من ثمرة يده خنك آنرا که از میوه دست خویشتن خورد ( وَلَا تَيْمَمُوا الْخَبِيثَ ) ابن کثیر بتشدید تاء خواند در این لفظ و در اخوات او و در همه قرآن و آن سی و يك جایگاه است تاء محذوف باز آورد آنکه ادغام کرد برای آنکه در اصل «ولا تيمموا» بوده است یکی تاء خطاب و یکی تاء تفعل و عبدالله مسعود خواند و لا تأمموا من الام وهو القصد . عبدالله عباس خواند و تيمموا بضم تا و کسر ميم اول من التفعيل اعني لا توجهوا یعنی پلید و حرام را روزی مسازی و باقی قراء خواندند «ولا تيمموا» ای لا تقصدوا يقال يمت فلانا ! اممتم و تيممتمه اذا فصدته وقال ميهون بن قيس الاعشى :

تَيْمَمْتُ قَيْسًا وَ كَمْ دُونَهُ  
مِنَ الْأَرْضِ مِنْ مَهْمَةٍ ذِي شَرِّ (۱)

براه بن عازب گفت آیه در جماعت انصاریان آمد که چون مردمان خرما صدقه آوردندی بر خوشهای ایشان حشف و خرما بد در میان بیاوردندی و بنهادندی . و رسول ﷺ فرموده بود تار سنی بسته بودند در میان دو اسطوانه آن خوشها از آنجا بیا و بختندی و چون درویشان بیامدندی از آنجا بخوردندی چون خیانت در میان آوردند و خرما بد در میان تعبیه کردند خدای تعالی این آیه فرستاد گفت قصد آن مکنی که از پلید و بد و نفاقیه نفقه کنی در راه خدای . عبدالله عباس گفت در این آیه که رسول ﷺ گفت صحابه را «إن الله في أموالكم حقا» خدای تعالی را در مالهای شما حقی هست چون مال شما بعد آن حق رسد یعنی بنصاب زکوة بدهی و رها نکنی پس ایشان بیامدندی و صدقاتی که ایشان را بود بیاوردندی و در مسجد بنهادندی چون پر شدی رسول ﷺ قسمت کردی مردی بیامد روزی و پاره ای خرما بد بیاورد و بنهاد چون رسول ﷺ در آمد و آن دید گفت این خرما بد چیست و که آورده است ؟ و فرمود : «بئس ما صنع صاحب هذا» : بد کرده است خداوند این و در بعضی الفاظ خبر چنین است «اما ان صاحب هذا لياكل الحشف يوم القيمة» خداوند این را روز قیامت هم حشف دهند آنکه بفرمود تا آن خوشه خرما در آور و بختند تا هر که بی دید ملامت (۱) آهنگ قیس کردم و تا نزد او بیابانهای بسیار بود سنگلاخ و درشت .





إِلَّا أَنْ تُعْتَمَضُوا فِيهِ ، عَلَى مَالِهِ يَسْمُ فَاعِلُهُ وَ بَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ نَيْزٌ كُنْتُ أَكْرَى كَسَى بَهْدِيهِ بِشَمَا آرد شما نپذیری إلا که چشم برهم نهی از شرم خداوندش ، و بر این قول اغماض کنایه باشد از شرم و بر این قولها میانین (۱) عبارت باشد از نقصان و معنی آنکه خدای تعالی گفت آنچه خود را نمی پسندی چرامر امی پسندی. قولی دیگر آنست که خدای تعالی گفت اصحاب صدقات شریکان شما اند در مال اگر همه نیک بود نیک نباید دادن و اگر همه بد بود و را بود که بد بدهی برای آنکه بر تو آن است پس اگر مال بد بود و تو اغضا کنی بر آن و مسامحه و حق خدای نیک بدهی به باشد و این قول خلاف ظاهر است لِقَوْلِهِ «وَلَسْتُمْ بِأَخَذِيهِ» وَ نَمَى كَوَيْدٍ وَ لَسْتُمْ بِمَعْطِيهِ أَوْ بِبِأَذْلِيهِ (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَنِّي حَمِيدٌ) وَ بَدَانِي كَهْ خَدَايَ تَعَالَى مُسْتَغْنَى اسْتِ از صدقات شما اگر ندهی و حمید است یعنی حامد است سعی شما را اگر بدهی و بر این قول فَعِيلٌ بِمَعْنَى فَاعِلٌ بِأَشَدِّ وَ كَفْتَهُ أَنْدَ فَعِيلٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٌ اسْتِ یعنی محمود است و پسندیده در افعالش. ابوشریح الکلبی گفت چون مرا بینی که مال بد بصدقه می دهم مرا بند کنی و داغ نهی و بدانی که دیوانه شده ام و این ابوشریح از اصحاب رسول ﷺ بود. (الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمْ الْفَقْرَ) ای بالفقر يقال وعدته كذا و بكذا أما آنكس كه گفت وعدته كذا و باء حذف كرد گفت چنانست كه شاعر گفت:

أَمْرَتُكَ الْخَيْرَ فَأَفْعَلُ مَا أَمَرْتَنِي بِهِ فَقَدْ تَرَكْتُكَ ذَا مَالٍ وَ ذَا نَسَبٍ (۲)

يقال وعدته بالخير والشر اما في الخير قوله تعالى «وعدكم الله مغانم كثيرة تأخذونها» و در شر قوله تعالى «النار وعدة الله الذين كفروا» چون ذکر خیر و شر نکنی و ذکر و وعد مطلق باشد استعمال او در خیر بود و استعمال و عید در شر يقال في الخير وعدته وفي الشر أوعده قال الشاعر:

وَإِنِّي إِذَا أَوْعَدْتُهُ أَوْ وَعَدْتُهُ لَمُخْلِيفٌ مِيعَادِي وَ مُنْجِزٌ مَوْعِدِي (۳)

و فقر سوء الحال و قلة ذات اليد باشد و فقر لغت است در او كضعف و ضعف و فقير فَعِيلٌ باشد

(۱) میانین ترجمه اوسط است و قول اوسط قول بهتر و برگزیده تر است و بیشتر اقوال دیگر را توان بر آن منطبق ساخت .

(۲) من ترا بکار خیر فرمودم پس آنچه فرمودم بجای آر و من ترا صاحب مال و نسب گرداندم و شاید نشب بشین نقطه دار است بمعنی سرمایه و اصل که از آن منافع و اموال دیگر بدست آید .

(۳) من چون او را وعده خیر یا وعید شر دهم وعید شر را خلاف کنم و وعده خیر را انجام دهم این گونه تخصیص عرفی در فارسی نیز هست بکثرت استعمال چنانکه گویند خوابی برای تو دیده اند یعنی شر و در خیر نگویند و منویات فلان هم چنین در شر باشد و عامه گویند مراجعت کردم و مراجعه کردم در دو معنی با آنکه هر دو یکی است .

بمعنی مفعول ای مقفور یعنی مکسور فقار الظهر شکسته پشت باشد و كذلك الفقر وقال الشاعر:  
وَ إِذَا تَلَسُّنُنِي أَلْسُنُهَا      إِنِّي لَسْتُ بِمَوْهُونٍ فَقِيرٍ (۱)  
حق تعالی در این آیه تحریر می کند مردمان را بر صدقات و نهی می کند از بخل می گویند شیطان  
شمارا وعده درویشی دهد گوید مال مدهید درز کوه و صدقه که پس درویش نباشی (وَيَا مُرُكُمُ  
بِالْفَحْشَاءِ) ای بال بخل و شمارا بخل فرماید. مقاتل و کلبی گفتند هر کجا در قرآن فحشاست  
مراد زناست مگر در این آیه که مراد بخل است. شیطان ترا بخل فرماید و نفس اماره میل ببخل  
کند و آنکس که از آن آفت باسلامتست مفلح اوست قوله تعالی «وَمَنْ يُوَقَّ شَحْ نَفْسِهِ فَاُولَئِكَ  
هُمُ الْمَفْلُحُونَ» ابن مهدی روایت کند که اعرابی بیامد و عنان فضل بن یحیی بن خالد گرفت  
و گفت :

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْجُودَ مِنْ صُلْبِ آدَمَ      تَحَدَّرَ حَتَّى صَارَ فِي رَاْحَةِ الْفَضْلِ  
تَنَاسَلَهُ الْفَضْلُ بْنُ يَحْيَى بْنِ خَالِدٍ      كَذَا كَلُّ مَعْرُوفٍ يَصِيرُ إِلَى النَّسْلِ (۲)

و فضل تیری در کمان گذاشت تا بمرغی اندازد اعرابی گفت :

وَقَوْسُكَ جُودٌ وَالنَّدَى وَتَرُّهَا      وَسَهْمُكَ فِيهِ الْبُشْرُ فَأَقْتُلْ بِهَا فَقِيرِي (۳)  
فضل گفت فقر تو بچند کشته شود گفت بصد هزار درهم بفرمود تا بدادند ندما او راه لامت کردند

و گفتند این چه اسراف است او این بیتها انشا کرد:

إِذَا جَمَعَتْ مَا لَا يَدَايَ وَ لَمْ أَنْزِلْ      فَلَا نَبَسَطَتْ كَفِّي وَلَا نَهَضَتْ رِجْلِي  
أَرُونِي بَخِيلًا نَالَ خُلْدًا يَبْخُلِهِ      وَ هَاتُوا أَرْوِي بِأَذِلًّا مَاتَ مِنْ بَذَلٍ  
عَلَى اللَّهِ إِخْلَافُ الَّذِي أَتَلَفْتُ يَدِي      فَلَا مُهْلِكِي بَذَلِي وَلَا مُخْلِدِي بَخْلِي (۴)

و غرض از این حدیث این بیت های فضل است که لایق این حال است. و اسحق موصلی گوید

هارون را :

- (۱) چون با من زبان آوری کند من بزبان بر او چیره شوم و من سست و شکسته نیستم.
- (۲) آیا نمی بینی که جود از صلب آدم فرود آمد تا در کف فضل رسید و فضل بن یحیی بن خالد آنرا نسل بنسل بمیراث یافت همچنین هر خیری بنواد باز می گردد.
- (۳) کمان تو جود است و عطا زه آن و تیر تو خوشروئی و مژده، پس بدان فقر مرا بکش.
- (۴) اگر دست من مالی گرد آورد و از آن نبخشم دست من گشاده مباد و پای من بر میخیزد بمن نمایند بخیلی که بسبب بغل جاویدان ماند و بخشنده ای که بخشش سبب مرگ او شد برخداست که هر چه دست من تلف میکند عوض دهنه بخشش هلاک کننده من است و نه بغل جاوید سازنده من.

وَأَمْرَةٌ بِالْبُخْلِ قُلْتُ لَهَا قَصِدي  
أَرَى النَّاسَ إِخْوَانَ الْجَوَادِ وَلَا أَرَى  
وَإِنِّي رَأَيْتُ الْبُخْلَ يُزْرِي بِأَهْلِهِ  
عَطَايَ عَطَاءِ الْمَكْثِرِينَ تَكَرَّمَا  
وَمِنْ خَيْرِ حَالَاتِ الْفَتَى لَوْ عَلِمْتِهِ  
وَكَيْفَ أَخَافُ الْفَقْرَ أَوْ أَحْرَمَ الْغِنَى

هرون باجلساء خود نگرید و گفت : لله درایات آتی بها اسحق ما اتقن اصولها و أحسن وصولها ، و اوجود فصولها ، و ابرق نصولها ، و أكثر محصولها . اسحق گفت نثر تو از نظم من بهتر است . و گفتند سالی معاویه بحج رفت و اهل مکه و مدینه را بسیار عطا داد کسان او ملامت کردند او را ، او گفت :

وَمَا أَنَا مُسْرِفٌ فِي بَدَلِ مَالٍ  
وَلَوْلَا الْجُودُ مَا أَجْتَمَعَتْ قُرَيْشٌ  
يُعَوِّضُنِي ثَنَاءَ الْعَالَمِينَ  
عَلَى أَنِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

و اشعار در این معنی بسیار است ( وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا ) و خدایتعالی وعده مغفرت میدهد شمارا از فضل آمرزش گناه بر سبیل کفارت از صدقاتتان « و فضلا » یعنی روزی و عوض آنچه داده باشی عاجلا در آجل مغفرت و بعاجل عوض ، دو وعده است یکی از خدای و یکی از شیطان و عده شیطان غرور باشد و وعده خدای تعالی چون بعوض و ثواب باشد و وعده شیطان چون سراب باشد و وعده خدای تعالی نور و سرور باشد و وعده شیطان کذب و زور باشد و عده خدای با اخلاف باشد از خلف و آن عوض بود و وعده شیطان با اخلاف باشد از خلف و آن خلاف باشد خدای تعالی خلف دهد شیطان خلاف کند پس بو عده شیطان مغرور شو که او ترا دشمن است « ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا » او ترا دشمن و تو او را دشمن گیر « لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبین » او ترا بمعصیت میخواند و از درویشی میترساند و بوسوسهات میرنجاند و

(۱) بسا زن که مرا ببخل ترغیب میکند او را گفتم آهسته باش که بدان چه تو میخواهی راه نیست می بینم مردم را با بخشندگان برادرند و نمی بینم بغیل را در جهان دوستی باشد . من دیدم ببخل صاحب آنرا آلوده می کند پس خود را از آن گرامی تر گرفتم که درباره من ببخل گویند بخشش من بجوانمردی ، بخشش ثروتمندان است و مال من چنانکه دانی اندک است . بهترین حالات جوانمرد آن است اگر بدانی که چون بچیزی رسد از آن بدیگران هم برساند من چگونه از درویشی بترسم یا از ثروت معروم مانم که رأی امیرالمؤمنین یعنی هارون در باره من نیکو است .

خدایتعالی ترا مینوازد و کار تو میسازد و وعده خوبت میدهد و مرتبه بلندت مینهد. شقاوت باشد از این بگریختن و بدان آویختن شیطان درخویشتن مفلس است ترا وعده افلاس میدهد و خدای جل جلاله توانگر است و خداوند فضل تو را وعده مغفرت و فضل میدهد (وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) خدای فراخ عطا است و دانا است بعوض بخل نکند بدهد و بیش از داده تو دهد دانا است بآنچه نهد بجای خود بمقدار خود نهد.

(يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ) حکمت بآنکس دهد که او خواهد. سدی گفت مراد بحکمت نبوت است عبدالله عباس و قتاده و ابو العالیه گفتند مراد علم قرآن است ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و مقدم و مؤخر و حلال و حرام ضحاک گفت مراد قرآن است و حفظ او و فهم معانی او گفت در قرآن صدونه آیت است از ناسخ و منسوخ و هزار آیت است در حلال و حرام و هیچ مؤمن را روا نبود که رها کند ناآموخته تا نیاموزد، پیاموزی آنرا تا چون اهل نهر روان نباشی. مجاهد گفت مراد علم فقه است و هم او گفت بروایت ابن ابی نجیح که مراد اصابت قول و فعل است که مرد در آنچه گوید و کند مصیب باشد. ابن زید گفت مراد عقل است (۱) بعضی ذکر گفتند مراد معرفت است ربیع گفت مراد ترس خداست بیانش قول رسول ﷺ «خشية الله رأس كل حكمة» سهل بن عبدالله گفت مراد بحکمت سنت است اهل اشاره گفتند علم لدنی است بعضی دیگر گفتند خدا را گواه کردن است بر جمیع احوال، ابو عثمان النهدی گفت نور الهی است که فرق کند میان وسواس و الهام، و گفته اند مراد تجرید سر است از خلق برای حق بعضی

(۱) حکمت همان است که بلقمان داد و القرآن یفسر بعضه بعضاً و همیشه حکمت قرینه کتاب است مانند «آیناهم الكتاب والحكمة» کتاب آن است که بوحی دریابند و حکمت آنکه بعقل، و در خبر آمده است که لقمان را مخیر کردند میان نبوت و حکمت او حکمت برگزید پس حکمت علم منقول نیست بلکه چیزی است که انسان بعقل دریابد و شریعت سهل است آنرا برای همه مردم فرستادند بزبان عامه اما حکمت برای گروهی اندک «ویؤتی العکمة من یشاه» مانند «یؤتی الملك من یشاه» است و آنرا که دادند خیر بسیار دادند و آنها که گفتند مراد از حکمت علم شرع است البته مقصود علمی است که با تدبر و عقل و استدلال منطقی محکم باشد نه حفظ الفاظ و مفاهیم ظاهر آن چون این اندازه علم آموختن فریضه است بر همه مردم چنانکه فرمود «طلب العلم فریضة علی کل مسلم» و غیر آن است که فرمود «یؤتی العکمة من یشاه» و عقل راهی است برای شناختن حق و معصوم آن حکمت است و شرع هم راهی است و معصوم آن معلوم و هر دو بیک چیز منتهی می شود آنکه از متابعت عقل گمراه شود از نقص مجاهدت خود او است مانند آنکه در متابعت شرع گمراه گردد نه عیب عقل است و نه عیب شرع.

دیگر گفتند «هی سرعت الجواب مع اصابة الصواب» و اهل لغت گفتند در حد حکمت . کل فضل جزل من قول و فعل و اصل او از منع باشد و منه حکمة الدابة و منه قول الشاعر: «أبني حنیفة أ حکموا سفهائکم» (۱) کنانی گفت خدای تعالی پیغمبر ان را برای نصیحت خلیقان فرستاد و کتابها را تنبیه دلهای ایشان و حکمت را برای سکون ارواح ایشان . پیغمبر دعوت میکند بامر خدای و کتاب دعوت میکند باحکام او و حکمت دعوت میکند بافضل او . اما معنی قول رسول ﷺ «کلمة الحکمة ضالة کل حکیم» و قوله ﷺ «الحکمة ضالة المؤمن» یکی معنی آنست که مؤمن هر کجا حکمت بیند در آویزد بخواند و بنویسد و یاد گیرد و تعویذ کند پنداری گم شده او است ، و معنی دیگر آنکه کلمة حکمت اگر چه از سفیهی شنوی از حکیمی گم شده باشد از اهل افتاده باشد که نااهل گرفته باشد ( وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ ) یعقوب خواند که «ومن یؤتی الحکمة» بکسر تاء ، علی تقدیر ومن یؤتیه الله الحکمة و اعمش خواند «ومن یؤتیه الله الحکمة» و باقی قراء خواندند «ومن یؤتی الحکمة» بر فعل مجهول و مفعول اول در آن مضمَر باشد و ضمیر راجع با «من» و محل او رفع باسناد الفعل المجهول الیه و حکمة منصوب است بآنکه مفعول دوم یؤتی است حسن بصری گفت «ومن یؤتی الحکمة» هر کرا حکمت دهند مراد باین حکمت ورع در دین خداست «فقد اوتی خیراً کثیراً» فاء برای جزای شرط آمد و قد هم چنین برای آنکه هر کجا جزای فعل ماضی باشد فاء باید و قد کقول القائل إن تکرمتی فقد اکرمتک و إن شکرتمنی فقد انعمت علیک ( فَقَدْ أوتیَ خَیْرًا کَثِیرًا ) او را خیر بسیار داده باشند بنگر که آن چه خیر باشد؟ که خدای تعالی او را بسیار خواند و جمله دنیا را اندک خواند قوله تعالی: «قل متاع الدنیا قلیل» ( وَمَا یَذْکُرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ) و این اندیشه نکنند مگر خداوندان خرد و گفته اند لب صافی عقل باشد و از عقل خاص تر است و لب چیزی مغز او باشد و اگر عقل را لب خوانند سزاوار است برای آنکه پوست قشر تن است و سینه قشر دل است و دل قشر عقل است اگر آنچه در یک قشر باشد لب بود اولی و آخری آنکه در سه قشر باشد لب بود و این بر سبیل تشبیه بود .

( وَمَا نَفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ ) هر آن نفقه که کنی از آنچه خدای بواجب کرد بر شما یا نذری که شما بواجب کردی بر خود و نذر عقدالشیء ، علی النفس باشد ، و آنکه منعقد باشد که گوید : «لله علی کذا» و خدای را بر من فلان خیر است از حج و روزه و نماز و صدقه اگر فلان کار باشد ، بر این اتفاق اصحاب است و بیشتر فقها ، و بنزدیک بعضی اصحاب ما نذر منعقد شود و اگر چه مطلق باشد چنانکه گوید . «لله علی کذا» و اگر چه نگویید ان کان کذا چون

(۱) این بیت در جلد اول گذشت .

چنین گوید و فاء واجب بود با آن و اگر ذکر خدای نکنند گوید: علی کذا، اونذرت، أو عاهدت نفسی . و آنچه باین ماند و فاء کردن بآن مستحب بود. و نذر بر وجوه باشد یکی آن بود که نذر کند با خدای بر اداء واجبات یا اجتناب بعضی مقبحات یا فعل بعضی خیرات و طاعات، و فاء باین واجب بود. و این نذر طاعت بود. و ندی دیگر نذر معصیت بود و آن چنان بود که نذر کند با خدای که واجبی نکند یا نذر کند که هر گه که او را معصیتی میسر شود کاری کند از خیر، این جمله نذر معصیت باشد، و فاء کردن با واجب نباشد (۱) و بعضی دیگر آن بود که نذر کند بر کاری، از کارهای میباح چون شرکت و سفر و تجارت و صناعت و تزویج و تزویج نگاه کنده اگر صلاح باشد کردن آن و فاء کردن بآن واجب بود، و اگر مصلحت نبود کردن آن و فاء کردن بآن واجب نبود و در مخالفت آن کفاره واجب نباشد. و بکفاره یا بنده آزاد کند یا شصت مسکین را طعام دهد یا دو ماه پیوسته روزه دارد بر سبیل تخمیر این کفاره نقض نذر باشد (۲) و اصل کلمه از خوف باشد. یقال: نذرت بالقوم إذا علمت بهم و بکیدهم فاستعددت لهم و أنذرت فلاناً إذا علمته بما تخوفه به و منه النذیر والمنذر. برای آنکه بند نذر برای آن زند (۳) که ترسد که بنادا تقصیر افتد در آن. و نذرت النذر إذا عقدته علی نفسك و نذر و عهد و عقد متقارب المعنی است و حکم هر دو اعنی نذر و عهد در شرع یکی است قال الشاعر:

لَمْ يَنْذِرُونَ دَمِي وَأَنْسِي نَذِيرُ إِنْ لَقِيتُ بَأْنَ أَشَدًّا (۴)

(فان الله يعلمه) ما مجازات راست فی نحو قولك: ما تصنع أصنع. هر نفقه که کنی یا ندی که ببندی خدایتعالی داند. و فاء برای جزاء شرط آمد چون جزاء شرط جمله اسمی باشد حاجت باشد بفاء تقول: ما تصنع فانی عالم به وان تفعل خیراً فانما جازیک علیه (وما للظالمین من أنصاری) جمع نصیر باشد کشریف و اشراف و حبیب و احباب و قیاس جمع او بر فعلاً، باشد چون علماء و ظرفاء و قوله «فان الله يعلمه» رد الکنایة إلى أقرب المذکورین كما فی- قوله «الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها» اگر چه در پیش ذکر دو چیز رفتند کنایه

(۱) و اصل این نذر حرام است.

(۲) و بعضی کفاره باین گفته اند.

(۳) بند نذر زدن یعنی نذر بستن.

(۴) شعر از عمرو بن معدیکرب است از بحر کامل بروزن چهار متفاعله و در آخر مصراع دوم

یک سبب خفیف زیاده دارد بروزن متفاعلاتن و آخر مصراع اول نون اندر است یعنی ایشان متمه شدند ریختن خون مرا و من متمه شدم که اگر ملاقات کنم بر آنها بتازم و حمله کنم.

باز نزدیکتر مذکور کرد و اگر خواهی رد کنی بامافی قوله «وما انفقتم» و مثله قوله «وما أنزل علیکم من الكتاب والحكمة یعظکم به» ولم یقل بها.

(إِنْ تُبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ) اگر صدقات آشکارا دهی نیک چیزی است آن و سبب نزول آیه آن بود که پرسیدند از رسول ﷺ که صدقه بسر اولیتر یا آشکارا خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت اگر صدقه آشکارا دهی نیک چیزی است آن و اگر نهان دهی بدرویشان آن بهتر باشد شمارا «فنعماهی» نعمادر اصل نعم بوده است و مانکره است غیر موصوفه و لا موصولة و التقدير فنعم شیئاً هی علی تقدیر فنعم الشیء شیئاً هی و محل «ما» نصب است علی التمییز فی نحو قولک نعم رجلاً زید و تقدیر چنین باشد که نعم الرجل رجلاً زید و مثله قوله تعالی «ساء مثلاً (ای ساء المثل مثلاً مثل) القوم الذین کذبوا بآیاتنا» چون «ما» در آمد خواستند تا ادغام کنند تخفیف در امیم ساکن کردند و عین ساکن بود باصل خود بردند که نعم است علی وزن فعل و میم که لام الفعل است ساکن کردند، و آنکه ادغام کردند نعماشد، و حسن بصری بی ادغام خواند فنعم ما و ابوی عمرو و نافع بروایت ورش و عاصم بروایت ابوبکر و ابوجعفر و شیبه خواندند فنعما بکسر نون و اختلاس حرکت عین بین الحركة و السکون و در سوره النساء هم چنین فی قوله «ان الله نعماء یعظکم به» و مثله قول النبی ﷺ «نعماً بالمال الصالح للرجل الصالح». و ابن عامر و حمزه و کسائی و خلف خواندند فنعما بفتح نون و کسر عین و در شاذ اعمش و یحیی و ثاب و ابن کثیر و یعقوب بکسر نون و عین خواندند و در شاذ طلحه بن مصرف و ایوب (وإن تخفوها) و اگر بازپوشی و اخفا پوشیدن باشد و اخفا نیز اظهار باشد و کلمه از اضداد است و گفته اند اخفا ستر باشد و اخفا اظهار باشد ذکره ثعلب. حقتعالی گفت هر دو نیک باشد چون برای خدای بود و لکن صدقه سر بهتر باشد و در خبر میآید که رسول ﷺ گفت «صدقه السر تطقیء غضب الرب صدقه سر خشم خدای بنشانند و درد گر خبر» تطقیء الخطیئة کما یطقیء الماء النار و تدفع سبعین باباً من البلاء» گناهرا بنشانند چنانکه آب آتش را بنشانند و هفتاد نوع بلا را بگرداند، و ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که او گفت فردای قیامت خدایتعالی هفت کس را در سایه عرش سایه کند آنجا که سایه نبود جز سایه عرش. اول امام عادل را. دوم جوانی که او در طاعت خدا پرورده شده باشد و مردی که او را دل بمسجد باشد و دو مرد را که با یکدیگر دوستی کنند برای خدایتعالی مواصلتشان فی الله باشد و مفارقتشان فی الله و مردی که او را زنی ذات جمال با خود دعوت کند بفساد او رها کند او را برای خدای و مردیکه بدست راست صدقه دهد از دست چپ پوشیده دارد و مردیکه در خلوت خدای را یاد کند و از ترس خدای بگریزد (وَنُكْفَرُ



عَنكُمْ) عبدالله عباس و عكرمه خواندند «وتكفر» بالناء رد الفعل الي الصدقة يعنى صدقه كفارة گناه او شود و ابن عامر و حفص خواندند «و يكفر بالياء و الرفع على معنى و يكفر الله و ابن كثير و عاصم و ابو عمرو و يعقوب خواندند «ونكفر» بنون و رفع راء على الاستيناف اى ونحن تكفر و نافع و حمزه و كسائي و درشاز شبيه و اعمش و ايوب و ابوحاتم خواندند بنون و جزم راء رد أعلى موضع «فهو خير لكم» برای آنکه او جزاء شرطست و محل او جزم بود و قوله (مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ) من برای تبعيض است تا مکلف مغرى نشود بقبیح و باعتماد صدقه بر معصیت دلیری نکند و گفته اند زیادت است و بیشتر علما گفتند آیه در باب صدقه تطوع است برای آنکه اجماع علماست که زکوة فریضه اظهارش اولیتر از اخفا باشد برای دو وجه یکی برای نفی تهمت تا مردم نگویند که این مرد زکوة ندهد فاسقست از او تبرا کنند. دوم تا مردمان بینند و باو اقتدا کنند چنانکه نماز فریضه در مسجد بجماعت فاضلتر و اولیتر بود از آنکه در خانه تنها و نوافل در خانه اولیتر بود تا از ریاء دورتر باشد و عمار دهنی روایت کند از باقر علیه السلام که او گفت مراد قوله این تبدوا الصدقات زکوة فریضه است «وان تخفوها» مراد صدقه تطوع است و اسم صدقه هر دو را شامل است فی قوله «انما الصدقات للفقراء» و سوید الکلبی روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او را پرسیدند از جهردرقرات و اخفات گفت آن چون صدقه است «ان تبدوا الصدقات فنعماهی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خير لكم» و اگر این خبر درست بود از رسول صلی الله علیه و آله [نزد] آنکه گفته باشد که مردم مخیر بودند درقرات از میان جهر و اخفات و عقبه بن عامر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت «المسر بالقرآن کالمسر بالصدقة» والجاهر بالقرآن کالجاهر بالصدقة» گفت آنکس که قرآن خواند درسر چنان بود که آنکس که بسر صدقه دهد و آنکس که باواز بلند خواند چنان بود که آنکس که صدقه آشکارا دهد و علی بن طلحه روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت صدقه تطوع را درسر بر صدقه آشکارا چندان تفاوت است که یکی از این هفتاد ضعف آن باشد و صدقه فریضه درسر و علانیه به بیست و پنج ضعف افزون است و همچنین جمله فرایض و نوافل (وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) و خدای تعالی با آنچه شما میکنی دانا و آگاه است.

(لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ) کلبی گفت رسول صلی الله علیه و آله برفت تا عمره آرد عمره که او را قضا شده بود و اسماء بنت ابی بکر با او بود مادرش قیله (۱) و جدہ اش بیامدند و از او چیزی خواستند و ایشان مشرک بودند او گفت من چیزی بشما ندهم تا دستوری با رسول خدا نبوم که شما بردین ما نئی آنکه دستوری با رسول خدای برد که شاید که اینانرا چیزی دهم؟ خدای تعالی این آیه

(۱) دراسد الفبا به گوید مادرش قیله یا قیتله نام داشت.

فرستاد ، رسول ﷺ گفت آیه آمد بجواز این، از صدقه سنت چیزی بایشان ده . کلبی روایتی دیگر آورد و گفت جماعتی مسلمانان بودند که ایشان را خویشان و پیوسته گان بودند از جهودان و بایشان مبرّت کردند و برایشان نفقه کردند چون مسلمان شدند آن خیر و برّ وصله باز گرفتندی رسول را گفتند شاید که چیزی باینان دهیم خدای تعالی این آیه فرستاد . سعید جبیر گفت مسلمانان این عادت داشتند که صدقه بدرویشان اهل ذمه دادندی چون درویشان مسلمانان بسیار شدند آن باز گرفتند خدای تعالی آیه فرستاد «لَيْسَ عَلَيْكَ هِدْيَمٌ» (وَالْكَفَىٰ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) مراد بهدی در آیه توفیق و لطف است که بخدای تعلق دارد که عند آن بنده ایمان آرد تا نزدیک تر باشد . این بر رسول نیست بر خدا است و این خود رسول نتواند کردن ، و مراد بهدی بیان و دعوت نیست که هدای بیان و دعوت بر رسول است ، عمر عبد العزیز روایت کند که روزی عمر خطاب پیری را دید از اهل ذمه بر در سرای سؤال میکرد عمر گفت انصاف نیست که ما از تو جزیه میستدیم تا جوان بودی چون پیر شدی صدقه بتو ندهیم آنکه اجرائی (۱) پدید کرد از بیت المال خدای تعالی گفت هدای مردمان که ایمان دارند یا ندارند بر تو نیست ولیکن خدای تعالی هدایت دهد از باب الطاف و توفیق آنرا که خواهد ( وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فِیْ اَنْفُسِكُمْ ) و آنچه شما نفقه کنی از مال برای خود کنی «ما» هم جزاء است برای آن در جوابش فاء ، باز آمد ( وَمَا تُنْفِقُونَ اِلَّا لِابْتِغَاءِ وَجْهِ اللّٰهِ ) این «ما» نفی است و شما نفقه جز برای خدا نمی کنی و مراد بوجه در آیه رضای خداست ( وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُّوفَّ اِلَيْكُمْ ) «ما» اینجا بگناه نیز مجازات راست «یوفّ ایلکم» جزای اوست برای آن هر دو مجزوم است و آنجا که ما حرف نفی است نون بر جای است و این دو جای ساقط است بجرم شرط و جزاء ، و هر چه نفقه کنی از مال جزا و مکافات آن تمام بدهند شمارا ( وَ اَنْتُمْ لَا تَنْظَلُمُونَ ) ای لا تنقصون و هیچ نقصان نکنند شما را و بر شما هیچ ظلم نکنند و حقان باز نگیرند من قوله تعالی : «آت اکلها ولم تظلم منه شیئا» . ای لم تنقص و این آیه لابد مخصوص باشد بصدقه تطوع برای آنکه زکوة واجب جز بؤمنان مستبصر ظاهر ستر (۲) نشاید دادن از آنانکه در آیه مذکورند فی قوله : «انما الصدقات للفقراء والمساکین» مگر مؤلفه قلوبهم که ایمان در حق ایشان معتبر نیست . آنکه قدیم جل جلاله بیان کرد که صدقه فریضه و سنت بیکه باید دادن و بیکه اولیتر بود دادن گفت : (لِلْفُقَرَاءِ الَّذِیْنَ اُحْصِرُوا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ) و مبتدأ در آیه محذوف است و تقدیر آن است

(۱) یعنی مصرفی معین کرد در دیوان برای صدقه اهل ذمه .

(۲) یعنی ظاهر الصلاح که در ظاهر مستور و عقیقتند .

که للفقراء الذين احصروا في سبيل الله حق واجب في أموالكم . گفت آن درویشان که ایشان محصور و عاجز و ممنوع شده اند بضعف و ابتلا و شیخوخیت و قلت ذات الید از آنکه کاری تواند کردن یاد در زمین خدا بروند و ایشان فقراء مهاجریان بودند بنزدیک چهار صد مرد بودند ایشانرا در مدینه سرائی نبود و مسکنی و ملکی و ضیعتی و عشرتی و مالی و صنعتی همه روز و شب در مسجد بودندی اگر کسی ایشانرا کاری فرمودی بکردندی و الا همه روز در مسجد نشستندی و گاه گاه استخوان خرما کوفتندی برای شتر مردمان، و قرآن میآموختند و وقتی که رسول ﷺ ایشانرا در سربیتی بفرستادی، برفتندی، ایشان اصحاب صفة بودند خدای تعالی قوم را تحریر کرد بر مواساة ایشان هر کس را که چیز کی فاضل بودی از عشا بایشان آوردی. عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس که یکروز رسول ﷺ با صاحب صفة بگذشت و آن فقر و مسکنت ایشان بدید گفت هر کس که از امت من بر این حال باشد که شمائی و بآن حال راضی و قانع باشد او فردا در بهشت از رفیقان من باشد، و در خبری میآید که عمر بن الخطاب هزار دینار فرستاد بسعید بن عامر او آن بستد و با خانه آمد دل تنگ و اندوهگین، اهل او گفتند آنرا تو را چه بوده است؟ همانا حادثه ای افتاد، گفت بلی و سخت حادثه، آنکه آن هزار دینار را آنجا بیفکند گفت این بمن داده اند بر خیز و آن پیرهن کهنه بیار او برفت و پیرهن کهنه بیار و پاره پاره کرد آنرا و آن زربصرها در بست و پیش خود نهاد و همه شب نماز میکرد و می گریست و بامداد بیامد و بر سر راه بنشست و آن صرّها میداد بدرویشان تا جمله بداد، آنکه گفت از رسول خدای شنیدم که او گفت روز قیامت درویشان مهاجریان در عرصات قیامت آیند و فرشتگان ایشانرا گویند بحسابگاه آئید تا حساب بازدهی، گویند ما را چیزی نبود تا حساب آن باز دهیم، ایشان را بهشت برند پیش از توانگران پانصد سال تا مردی از توانگران در میان ایشان شود خواهد که با ایشان بهشت شود فرشتگان بیایند و دست او گیرند و او را از آن میان بیرون آرند، عمر خواست تا آن مرد باشم بخدای که من نخواهم همه دنیا مرا بود و من آن مرد باشم قوله «أَحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» ای حبسوا ای منعوا، يقال: احصره المرض، و احصره العدو في سبيل الله ای في طاعة الله ( لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ ) ای سیراً فیها . ایشان نتوانند که در زمین بروند بسفیری و تجارتی و طلب معاشی و ضرب در زمین کنایه باشد از سیر شدید سریع فی قوله : «وآخرن یضربون فی الأرض» . وقوله «إذا ضربتم فی الأرض» قال الشاعر:

قليل المالِ تصلحهُ فَيَبْقَى ' وَلَا يَبْقَى الكثیرُ مَعَ الفسادِ

لَحِيفُ الْمَالِ أَيْسَرُ مِنْ نَفَاةٍ      وَضَرْبٌ فِي الْبِلَادِ بِغَيْرِ زَادٍ (۱)

قتاده گفت معنی آن است که خود را بازداشتند در راه خدای و جهاد و عبادت و خود را بر آن وقف کرده باشند از آن باسفر و تجارت و طلب معاش نپردازند، ابن زید گفت از آنکه بسیار جهاد کرده باشند در زمین سیر نتوانند کردن که بهر جهت که بروند همه جهان دشمن ایشان باشند . سعید جبیر گفت اینان آنان بودند که با رسول ﷺ بجهاد رفتند مجروح و مبتلا و زمن شدند نتوانستند جائی رفتن ، و کسائی این قول اختیار کرد برای آنکه محصور ممنوع بیماری و زمانت باشد و محصور ممنوع دشمن باشد (۲) و الحصر و الاحصار المنع و منه الحصار و منه الحصر لا احتیاس البطن . قوله (يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ) . حمزه و عاصم و ابو جعفر در همه قرآن بحسب خوانند بفتح سین و این اختیار حسن و اعمش و شبیه است و باقی قراء بکسر خوانند و هر دو لغت است و روایت کرده اند که فتح لغت رسول ﷺ است عاصم بن لقیط روایت کرد از پدرش که گفت من در وفد بنی المصطلق بودم چون بر رسول ﷺ فرود آمدم شبانرا بخواند و گفت گوسفندی برای اینان بکش آنکه گفت . « لا تحسبن أنا إنما ذبحناها من أجلكم » . این لغت بفتح سین گفت بکسر نگفت گفت مپنداری که این برای شما کشتم و لکن ما را صد گوسفند هست هر گه که یکی بیفزاید بکشیم تا صد بیش نباشد « الجاهل » یعنی آنکه ایشانرا و احوال ایشان نداند گمان برد که ایشان توانگرند از آنکه ایشان کس را سؤال نکنند و اگر کنند الحاح نکنند در سؤال و التعفف التفعّل من العفة و عفا عن كذا إذا كف عنه و تعفف تكلف الكف قال رؤبه « فعفا عن أسرارها بعد الغسق » (۳) محمد بن المفضل گفت بلند همتی ایشانرا منع کند که جز از خداوند خود سؤال کنند و حاجت خواهند و این علو همت کاری عظیم است و در هر کس نباشد و آنرا که آن باشد خود گمان برد که از او توانگر تر در همه جهان کس نیست دنیا و حطام او در چشم او و وقتی ندارد و چیزی نسنجد از سر همت خود اگر پادشاه نگرد رعیت ببند او را ، امیر بنزیدک او همان ، وحشم بر او همان ، از اینجا قدیم جل جلاله رسول خود را مدح کرد که چون شب معراج کون و کاینات بر او عرضه کردند از بلند همتی بگوشه چشم با هیچ ننگرید عرش با عظمت و کرسی با وسعت

(۱) اندک مال که آنرا اصلاح کنی می ماند و مال بسیار که تباهی کنی فانی شود حفظ مال آسانتر است از اینکه از وطن آواره شوی و بی توشه در شهرها بگردی .

(۲) صحیح آن است که لفظ قرآنرا بعموم باقی گذاریم و همه اینهارا مشمول دانیم چون تخصیص بی علت جائز نیست و هر کس در راه خدا از کسب و اماند چنانکه در طلب علم کوشد مشمول آیه است -

(۳) این بیت گذشت .

ولوح با بسطت و قلم با حریت و بهشت با نعمت و دوزخ با سطوت نه باین طمع کردن نه از آن بشکوهید (۱) لاجرم قرآن مجیدش چنان ستود که «ما زاغ البصر وما طغی» و آنها که در دور دولت او بودند اقتدا بدو کردند و همت بلند داشتند از آنکه از هر کسی بل از هر کسی چیزی خواهند که در آن وضع قدر ایشان باشد و عمر بر فقر و فاقه بسر بردند و بدان راضی بودند چنانکه محمد ابن حازم گفت :

لَطْسِي يَوْمِي وَ لَيْلَتَيْنِ  
أَيْسَرُ مِنْ نِعْمَةِ لِقَوْمِ  
و له أيضاً :

أَشَدُّ مِنْ فَاقَةٍ وَ جُوعِ  
فَاطْلُبْ غِنَى مَا بِقَدْرِ قُوَّتِ  
وَ لَا تَرِدْ ثَرْوَةً بِمَالِ  
وَ ارْحَلْ إِذَا أُجْدَبْتَ بِبِلَادِ  
لَعَلَّ دَهْرًا أَتَى بِنَحْسِ  
مَقَامُ حَرٍّ عَلَى خُضُوعِ  
وَ أَنْتَ بِالْمَنْزِلِ الرَّافِعِ  
يُنَالُ بِالذُّلِّ وَ الْخُشُوعِ  
عَنْهَا إِلَى الرَّيْفِ وَ الرَّبِيعِ  
يَكْرَهُ بِالسُّعْدِ فِي الرَّجُوعِ (۳)

و در این معنی بسیار گفته اند و لکن جامع و نکوتر از آنکه قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی (۴) گفت کس نگفته است من قصیده ته :

(۱) یعنی نترسید و بیم نداشت .

(۲) گرسنه ماندن دوروز و دوشب و پوشیدن دوپلاس کهنه بر من آسانتر است از نعمتی که از قومی بمن رسد و من از شرم دیده فرو بندم .

(۳) دشوارتر از بینوائی و گرسنگی است که مرد آزاده بخواری تن دهد . از بی نیازی آن اندازه طلب کن که قوت تو فراهم باشد و منزلت تو از چمنند و ثروت از مالی مخواه که بخواری بدست آید و بیرون رو اگر زمینی خشک و قحط ناک شد بجائی سرسبز و بهار شاید روزگاری که نحسی آورد گناه بپر گشتن با سمادت رجوع کند .

(۴) قاضی ری بود در عهد صاحب بن عباد و صاحب را باو عنایت تام بود و در یتیمه الدهر گوید ادب جاحظ را باخط ابن مقله جم جم داشت و شیخ عبدالقاهر جرجانی بشاگردی او افتخار میکرد . وی در ۳۶۷ یا ۲۹۲ در گذشت ابن خلکان باین قصیده او اشارت کرده گوید از غایت شهرت حاجت بنقل آن نیست و اگر گوئی قاضی جرجانی شافعی بود و سلاطین آل بویه و صاحب بن عباد شیعی و شیخ صدوق و دیگر علمای شیعه در آن عهد درری بسیار بودند چگونه منصب قضا بفقیه شافعی دادند در جواب :

وَمَا زِلْتُ مُنْحَازاً بِعِرْضِي جَانِبًا  
 إِذَا قِيلَ هَذَا مَشْرَبٌ قُلْتُ قَدْ أَرَى  
 أَتْرُهَا عَنْ بَعْضِ مَا لَا يُشِينُهَا  
 فَأَصْبِحُ عَنْ عَيْبِ اللَّثِيمِ مُسَلِّمًا  
 فَأَنْسِمُ مَا عَزَّ امْرُؤٌ حَسَنَتْ لَهُ  
 يَقُولُونَ لِي فِيكَ انْقِبَاضٌ وَإِنَّمَا  
 أَرَى النَّاسَ مِنْ دَانَاهُمْ هَانَ عِنْدَهُمْ  
 وَلَمْ أَقْضِ حَقَّ الْعِلْمِ إِنْ كَانَ كَثَلْنَا  
 مِنَ الذُّلِّ أَعْتَدُ الصِّيَانَةَ مَعْنِيَا (۱)  
 وَالْكَينُ نَفْسَ الْعِزِّ تَحْتَمِلُ الظُّمًا (۲)  
 خِيفَةَ أَقْنَوَالِ الْعِيْدِ فِيهِمْ أَوْلِيَا (۳)  
 وَقَدْرُخْتُ فِي نَفْسِ الْكَرِيمِ مُكْرَمًا (۴)  
 مُسَامِرَةَ الْأَطْمَاعِ أَنْ بَاتَ مُعَدِمًا (۵)  
 رَأَوْا رَجُلًا عَنْ مَوْقِفِ الذُّلِّ مُخْجِمًا (۶)  
 وَمَنْ أَكْرَمَتْهُ عِزَّةُ النَّفْسِ أَكْرَمًا (۷)  
 بَدَأَ طَمَعٌ صَيْرَتُهُ لِي سَلْمًا (۸)

\* گوئیم دربار آل بویه بنایت ترقی در علم رسیده بودند چنانکه نظیر آن نه پیش از آن و نه پس از آن کسی ندیده حتی در یونان و روم نیز اجتماع انواع دانش و فنون ادب و علم مانند دولت آل بویه نبوده است از فلاسفه و اطباء و منجمین و شعرا و مورخان و ادبا و غیر آنان و بقاء در تدبیر ملک و سیاست کشور نیز بنایت ترقی رسیده بودند و قاعده سیاست و مملکت داری آن است که حکام و قضات در مرام و مذهب و عادات موافق عامه باشند و از آنها برگزینند و شیعیان در تهم و وجود مانند اهل سنت نبودند و نفرت رعایا را از حکومت خود دوست نداشتند قاضی را موافق عامه برگزیدند و ترویج مذهب شیعه بوجه دیگر میکردند .

- (۱) پیوسته آبروی خود را از تحمل خواری بر کنار دارم و حفظ خود را غنیمت شمارم .
- (۲) وقتی گفتند این جای آب نوشیدنی است گفتم آن را می بینم اما مرد آزاده تحمل تشنگی می کند .
- (۳) از باره چیزها که سبب آرایش نیست هم برهیز میکنم از ترس گفتار دشمنان که گویند چرا و برای چه ؟
- (۴) پس از نكوهش مردم بست میرهم و نزد مرد بزرگ گرامی می باشم .
- (۵) سوگند میخورم که هیچ مرد عزت نیابد اگر بینوایی يك شب مصاحبت با طمع را بر او خوش گرداند ؟
- (۶) گویند ترش روئی و نیامیزنده چون دیدند مردی هستم که بخواری تن در ندیدم .
- (۷) مردم را بیستم هر گس بدانها نزدیک خود خواور گردد و هر گس عزت نفس او را بزرگ دارد گرامی شود .
- (۸) من حق علم را ادا نکرده ام اگر هر جا طمعی یافت شود علم را نزد بام آن سازم .

- وَلَمْ أَبْتَدِلْ فِي خِدْمَةِ الْعِلْمِ مُهَجِّجِي  
 ءَأَشْقَى بِهِ غَرْسًا وَأَجْنِيهِ ذِلَّةً  
 وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْعِلْمِ صَانُوهُ صَانَهُمْ  
 وَالْكِينَ أَذَلُّوهُ فَهَانَ وَدَنَسُوا  
 وَإِنِّي إِذَا مَا فَاتَنِي الْأَمْرُ لَمْ أَبْتَ  
 وَلَكِنَّهُ إِن جَاءَ عَفْوًا قَبِلْتُهُ  
 وَكَمْ طَالِبٍ رِقْتِي يَنْعُمَاهُ لَمْ يَصِلْ  
 وَمَا كُلُّ بَرْقٍ لَاحَ لِي يَسْتَفِزُّنِي  
 وَالْكِينَ إِذَا مَا اضْطَرَّ فِي الْأَمْرِ لَمْ أَزَلْ  
 إِلَى أَنْ أَرَى مَنْ لَا أُغْصُ بِذِكْرِهِ  
 فَكَمْ نِعْمَةٌ كَانَتْ عَلَى الْحُرِّ نِعْمَةٌ  
 وَمَا ذَا عَسَى الدُّنْيَا وَإِنْ جَلَّ خَطْبُهَا
- لَا خِدْمَ مَنْ لَا قَيْتُ الْكِينَ لِأَخْدَمَا (۱)  
 إِذَا فَاتَبَاعُ الْجَهْلِ قَدْ كَانَ أَحْزَمَا (۲)  
 وَلَوْ عَظُمُوهُ فِي الشُّفُوسِ لِعَظُمَا (۳)  
 مُحْيَاهُ بِالْأَطْمَاعِ حَتَّى تَجْهَمَا (۴)  
 أَقَلَّبُ كَفِّي إِثْرَهُ مُتَسَدَّمَا (۵)  
 وَإِنْ مَالَ لَمْ أَتَّبِعُهُ هَلَا وَلَيْتَمَا (۶)  
 إِلَيْهِ وَإِنْ كَانَ الرَّئِيسَ الْمُعْظَمَا (۷)  
 وَلَا كُلُّ أَهْلِ الْأَرْضِ أَرْضَاهُ مُتَعِمَا (۸)  
 أَقَلَّبُ فِكْرِي مُنْجِدًا نَمَّ مُتَعِمَا (۹)  
 إِذَا قُلْتُ قَدْ أَسْدَى عَلَيَّ وَأَنْعَمَا (۱۰)  
 وَكَمْ مَفْنَمٍ يَعْتَدُهُ الْحُرُّ مَغْرَمَا (۱۱)  
 تَسَالُ بِهِ مِنْ صَيْرَ الصَّبْرِ مَعْصَمَا (۱۲)

- (۱) من جان خود را در راه علم نهدم برای آنکه هر که را دیدم خدمت کنم بلکه برای آنکه مرا خدمت کنند .
- (۲) آیا برای کاشتن درخت علم رنج برم و از آن میوه خواری چینم پس پیروی جهل اذاین علم خردمندانه تر است .
- (۳) اگر دانشمندان حرمت علم را نگاهدارند علم هم حرمت آنان را نگاه دارد و اگر علم را در دلها بزرگ گردانند بزرگ شود .
- (۴) لکن دانش را خوار کردند و خوار شد و رخسار او را بطعم آلودند زشت گشت .
- (۵) چون کاری از دست من بدرود از افسوس دست بدست نسایم .
- (۶) اگر بی طلب من چیزی فرا آید بپذیرم و اگر پشت کند در پی آن چرا وای کاش نگویم .
- (۷) بسا مردی که خواست بانعام مرا بنده خویش سازد نتوانست هر چند رئیس و بزرگ بود .
- (۸) هر برق چه بنده مرا بر نجهاند و همه اهل زمین را بمنعمی خود نپسندم .
- (۹) ولکن اگر ناچار کردم در کاری اندیشه خود را برافروشیب فرا برم .
- (۱۰) تا کسی را بیسایم که اگر گویم فلان بر من بخشش کرد و انعام داد نسام او در گلوی من نگیرد .
- (۱۱) چه بسیار نعمت که بر مرد آزاده نعمت است و بسا غنیمت که غرامت شمرد .
- (۱۲) چگونه دنیا با همه بزرگی خطرش بر مردی دست بیابد که شکیبایی را در استوار خود کرده است .

( تَعْرِفْنَهُمْ بِسَيِّئِهِمْ ) حمزه و کسائی باماله خوانند و باقی قراء بتفخیم و سیما مقصور و سیما ممدود علامت باشد و اصل او از سمه است و آن علامت باشد مجاهد گفت علامت ایشان که ایشانرا بآن بشناختند تواضع و خشوع بود . ربیع و سدی گفتند اثر جهد و درویشی بود . ضحاک گفت زرد روئی و نحافت اندام . ابن زید گفت خَلِيقُ جَامِغِي (۱) ایمان گفت سکینه و وقار بانحول و هزال . ثوری گفت شادمانی ایشان بدرویشی . بهری دگر گفتند از اهل اشاره غیرت ایشان بود بر درویشی . ابو عثمان گفت ایثار آنچه دارند بامساس حاجت . بعضی دیگر گفتند طیب قلب و بشاشت روی و اظهار تجمل (لَا يَسْتَكْلُونَ النَّاسَ إِحْفَافًا) عطا گفت چون غداء داشتندی عشا نخواستندی و چون عشا داشتندی غداء نخواستندی و اهل معانی گفتند معنی آیه آن است : لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ بوجه من الوجوه لَا إِحْفَافًا وَلَا غَيْرَ الْحَافِ . و این چنان بود که یکی از ما گوید قل ما رأيت مثله و معنی آن باشد که ما رأيت مثله و کذا فی قوله « فقليلًا ما يؤمنون » . و ایشان اندک و بسیار ایمان نیاوردند و قال الشاعر :

«عَلِيٌّ لَاحِبٌ لَا يَهْتَدِي بِمَنَارِهِ»

و این طریقه مستقصی برفت فی قوله : «وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ» و الحاف و الحاح لجاج باشد و استقصا و اشتقاق او من لطف الجبل و هو خشونته باشد در طلب خشونت کار بندد . ابن سیرین روایت کند از ابو زرغفاری رحمه الله علیه که رسول ﷺ گفت هر که چهل درم دارد و سؤال کند او ملحف بود یعنی الحاح کننده باشد در سؤال . و حسن بصری گفت هر که پنجاه درم دارد توانگر باشد . و ابوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت مسکین نه آن باشد که او را يك لقمه یاد و لقمه طعام از تو بر گرداند ، درویش و مسکین آن مرد متعفف باشد که بر گش نبود که سؤال کند و راهش ندهد که حال خود با تو گوید نمیخوانی «لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ إِحْفَافًا» . هم اوروایت کرد که رسول ﷺ گفت خدای تعالی دوست دارد که اثر نعمت او بر بنده بیند و کاره باشد اظهار بؤس و حاجت را و مرد حلیم و متعفف را دوست دارد و فاحش پلید زبان بسیار سؤال ملحف را دشمن دارد . قبیصة بن مخارق گوید بنزدیک رسول آمد در دیتی که بر ما لازم بود گفت باشی بنزدیک ما تا دیتت را بدهیم یا معاونت کنیم تو را بر آن ، و بدانکه کس را حلال نباشد که سؤال کند الا بیکی از این سه سبب اما دیتی که بر او لازم بود و او آن قوت ندارد سؤال کند تا آن دیت بگذارد آنکه نیز سؤال نکند ، و کسی که او را احتیاجی رسد و مالش تلف شود او سؤال

(۱) خلق جامگی کهنه بودن جامه .



کند. تا کفافی از عیش بیابد پس امساک کند و نیز سؤال نکند، و کسی که درویش بود و او را چیزی نباشد و سه کس از قوم او بر درویشی او گواهی دهند او نیز سؤال کند تا قوامی از عیش بدست آرد آنکه نیز سؤال نکند، و آنچه بیرون این باشد از سؤال حرام است خداوندش حرام خورده باشد آنچه از آن خورد. و ابوسعید خدری گفت ما را سالی نکبتی رسید من برخاستم و پیش رسول خدای رفتم بر آنکه او را سؤال کنم و از او چیزی خواهم اول حدیث که کرد رسول ﷺ چون مرا دید این بود که گفت «من استغف اعفاه الله و من استغنی اغناه الله و من سألنا لم ندر عنه شیئاً نجده» گفت هر که عفت کند خدای تعالی او را عقیف گرداند یعنی هر که سؤال نکند خدای تعالی او را مستغنی کند و هر که خویشش را از مردمان بگریزند خدای تعالی او را توانگر کند و هر که از ما چیزی خواهد که ما را باشد بر او بخل نکنیم من گفتم اینکه رسول ﷺ گفت کار بندم و سؤال نکنم و تعفف کنم تا خدای تعالی مرا مستغنی کند از سؤال و از رسول ﷺ هیچ چیز نخواستم و خدای تعالی کفایت کرد پس از آن چندان مال پدید آمد ما را که ما و قوم ما در آن غرق شدیم و نیز حاجت نبود کسی را از ما بسؤال کردن و رسول ﷺ گفت: «ان الله کره منکم ثلاثا قبیل و قال و کثرة السؤال و اضاءة المال و نهی عن عقوق الامهات و وئودة البنات و من منع وهات» گفت خدای تعالی کاره باشد از شما سه چیز را گفت و گوی و سؤال بسیار کردن، و مال ضایع کردن، و نهی کرد از عصیان مادر و پدر و در گور کردن دختران زنده را و از نادادن و گرفتن و رسول ﷺ گفت دست نعمت خدای تعالی ز و ر (۱) همه دستهاست آنکه دست دهند و بخشنده زبراست و دست خواهند و گیرنده زبراست تا بقیامت و هر که چیزی خواهد و او را حاجت نباشد آن سؤال او روز قیامت بر روی او خراشید گیها و جراحتها شود گفتند یا رسول الله چه مقدار باشد که مرد بآن مستغنی بود از سؤال گفت پنجاه درم یا بها، آن از زر و رسول ﷺ گفت: «لا تزال المسئلة بالعبد حتی یلقى الله و ما فی وجهه مضغة لحم (۲)» گفت سؤال بنده را بجائی آرد که چون با پیش خدای شود بر روی او هیچ گوشت نبود و هر که او را نفسی بود و خواهد که نفیس بود نفاسه کند اعنی بخل کند بنفس خود و تکریم کند از سؤال لئیمان که سؤال با اول مذلت است و بمیان خوف منع و بآخر یا منع یا منت و هیچ آدمی که او را نفسی باشد در این معرض ننهند خود را. ابن قسام گوید:

لا تَطْلُبُنَّ إِلَى صَدِيقٍ حَاجَةً  
مَنْ عَفَّ عَفًّا عَلَى قُلُوبِ الْعَالَمِ

(۱) زور به معنی زبراست یعنی بالا.

(۲) بیشتر مزعة برای معجزة و عین مهمله روایت کنند.

أنتَ الْمُسَوَّدُ مَا رَزَقْتَ كِفَايَةَ ۚ فإِذَا طَلَبْتَ ذَلَّ لِي الْخَادِمُ (۱)

ولأبي عبدالله الأزدي :

أَبَاهَانِي لَا تَسْتَلِ النَّاسَ وَالتَّمِسْ ۚ يَكْفِيكَ فَضْلَ اللَّهِ وَ اللَّهُ أَوْسَعُ ۚ فَلَوْ تَسْتَلِ النَّاسَ التَّرَابَ لَأَوْشَكُوا ۚ إِذَا قُلْتَ هَاتُوا أَنْ يَمِلُوا فَيَمْنَعُوا (۲)

ولأبي هفان البصري :

أُقْسِمُ بِاللَّهِ لَرَضِعُ النَّوَى ۚ وَأَشْرَبُ مَاءَ الْقَلْبِ الْمَالِحَةَ ۚ أَعَزُّ لِلنَّاسِ مَنْ حَرَصَ ۚ فَاسْتَعْنِ بِالْيَأْسِ وَ كُنْ ذَا غَى ۚ وَمِنْ سُؤَالِ الْأَوْجِهِ الْكَالِحَةَ ۚ الزُّهْدُ عِزٌّ وَ التَّقَى سَوْدٌ ۚ مُفْتَبِّطًا بِالصَّفْقَةِ الرَّابِعَةَ ۚ مَنْ يَكُنِ الدُّنْيَا بِهِ بَرَّةً ۚ وَ رَغْبَةَ النَّفْسِ لَهَا فَاضِحَةَ ۚ فَلِئِنَّهَا يَوْمًا لَهُ ذَابِحَةٌ (۳)

ولمحمود الوراق :

وَ لِلنَّاسِ مَالٌ وَ لِي مَالَانِ مَا لُهُمَا ۚ إِذَا تَحَارَسَ أَهْلُ الْمَالِ حُرَّاسٌ ۚ مَالِي الرِّضَا بِالذِّي أَصْبَحَتْ أَمْلِكُهُ ۚ وَ مَالِي الْيَأْسِ مِمَّا يَمْلِكُ النَّاسُ (۴)

وللشافعي :

(۱) از هیچ دوست حاجت مغواه و هر که عفت و رزد بردل مردم گران نباشد تو خود سرور و بزرگی تادوزی بکفاف داری و اگر چیزی خواهی مانند نوکر خوار گردی .

(۲) ای اباهانی از مردم چیزی مغواه و بدست خود از فضل خدا بغواه که او کارگشاینده است و اگر از مردم خاک بغواهی دور نیست که بستوه آیند و ندهند .

(۳) سوگند بخدا که مکیدن هسته خرما و نوشیدن آب چاههای شور بیشتر سبب عزت آدمی است از حرص و سؤال ترش رویان پس از مردم بی نیازی نمای و دولت مند باش و از این معامله پرسود برخوردار بیال . بی رغبتی در دنیا عزت است و پرهیزکاری سروری و بزرگی است و رغبت در مال دنیا رسوائی . هر کس که دنیا ریزی با او نیک باشد روز دیگر کشنده او است .

(۴) مردم یک مال دارند و من دو مال دارم و مالهای من نگهبان مغواهد اما مال آنان نگهبان خواهد یک مال من خوشنودی من است بآنچه دارم و مال دیگر ناامیدی از مال مردم . و در فوات الوقیات گوید محمود بن حسن وراق اشعار او در زهد و موعظه است و چندی از آن نقل کرده و گوید در حدود سال ۲۳۰ در زمان معتصم در گذشت و شرح حال او را جای دیگر نیافتم و شاعر دیگر بنام محمود وراق نام برده اند که فاسق و بی آبرو بود و در جلد ۱۳ اغانی در ضمن ترجمه ابی الشبل ذکر او آمده و همه گونه فسق با او نسبت داده است .

أَمْتُ مَطَامِعِي فَأَرَحْتُ نَفْسِي      فَإِنَّ النَّفْسَ مَا طَمِعَتْ تَهُونُ  
وَأُحْيَيْتُ الْقُنُوعَ وَكَانَ مَيْتًا      وَفِي إِحْيَائِهِ عَرَضٌ مَصُونٌ  
إِذَا طَمِعُ أَحَلُّ بِقَلْبِ عَبْدٍ      عَلْتُهُ مَذَلَّةٌ وَعَلَاهُ هُونٌ (۱)

و از این معنی بسیار گفته اند و امیر المؤمنین علیه السلام نیکو گفته است . «الیأس حرّ والرجاء عبد» نومیدی آزاد است و امید بنده (و ما تَنْفِقُونَ مِنْ خَيْرٍ) ما مجازات راست برای آن فاء در جوابش آمد و آنچه نفقه کنی از خیر یعنی مال (فإن الله به عليم) خدای تعالی بدان عالم است تا بر آن جزا دهد بر حسب استحقاق .

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِالسَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً - الآیة) مجاهد روایت کند از عبدالله عباس که او گفت آیه در امیر المؤمنین علیه السلام آمد که او چهار درم داشت یکی شب بداد و یکی بروز و یکی پنهان و یکی آشکارا خدای تعالی این آیه فرستاد و از او باز گفت که آنانکه مالهای خود نفقه کنند شب و روز و پنهان و آشکارا حالت مرد بر این دو حال باشد سرّ و علانیه و وقت این دو باشد که مردم در او بود از شب و روز حق تعالی باز گفت که او بر این دو حال خود و در این دو وقت از این خیر خالی نیست لاجرم بما اجل این ثنا بستند و با اجل آن که «فلهم اجرهم عند ربهم» و او با امثال این (۲) امثال آیات متضمن بمدح و ثنا بسیار دارد . ابو اسحاق روایت کرد از یزید بن رومان که گفت : «ما نزل في احد من القرآن ما نزل في علي بن أبي طالب» گفت از قرآن آنچه در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد در حق هیچکس نیامد و بدان منگر که درم بعدد چهار بود که او داد که حق تعالی آنرا مالها خواند برای آنکه از سر صفا و اخلاص عقیدت بود برای این رسول صلی الله علیه و آله گفت : «سبق درهم مائة الف درهم» گفت يك درم بود که سابق بود صد هزار درم را . گفتند یا رسول الله آن کدام درم باشد که یکی بر صد هزار سابق بود گفت مردی دو درم دارد یکی بهتر بگزیند و برای خدای دهد و مردی مال بسیار دارد از عرض آن مال صد هزار درم بدهد . آن يك درم بهتر باشد که صد هزار ، این جوهر روایت کند از ضحاک که اصحاب صغه را حاجتی ماس (۳) پیدا شد عبدالرحمن عوف مالی بسیار بیاورد و برایشان صرف کرد و در

(۱) طمع های خود را کشتم و آسوده گشتم چون نفس آزمند باشد خوار گردد و قناعت را که مرده بود زنده کردم و بزنده کردن آن آبرو محفوظ بماند چون طمع در دل بنده فرود آید خواری و پستی بر او نشیند .

(۲) یعنی بسبب امثال این اعمال امثال این آیات در مدح او نازل شد .

(۳) کشنده و وادارنده سؤال .

شب امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و ایشانرا وسقی خرما آورد و وسق شصت صاع باشد دوست ترین این دو صدقه بنزدیک خدای تعالی صدقه امیرالمؤمنین علی بود و در باب او این آیه آمد که «والذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیه» و بعضی دیگر مفسران گفتند آیه در حق مرابطان آمد که اسبان در راه خدای و جهاد کفار باز بستند و برایشان نفقه میگردند بشب و روز و پنهان و آشکارا عبدالله بن عربی روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت شیطان گرد سرائی نگرود که در آنجا اسبی تازی بسته باشد. و از ابوذر غفاری روایت کردند که روزی اسبی چند دید گفت خداوندان این اسبان آنانند که خدایتعالی در حق ایشان گفت «الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیه» و عبدالله صنعانی روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت الایة نزلت فی علف الخیل. آیه در باب علف اسبان فرود آمد. ابوشریح روایت کرد از ابوالفقیه که او گفت هر کس که اسبی در راه خدای تعالی باز بندد بهر موئی که از آن اسب بیفتد حق تعالی او را حسنتی بنویسد، و ابوهریره هر کجا اسب فر به بدیدی این آیه بخواندی و چون اسب لاغر دیدی نبخواندی و اسماء بنت یزید روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که او اسبی در راه خدای تعالی باز بندد و براو نفقه کند احتسابرا سیری و گرسنگی و سیرابی و تشنگی و بول و روث آن اسب روز قیامت در ترازوی او بود و معنی آن است که بهر حالتی از حالات آن اسب خدای تعالی منقش را صدقه مینویسد. و مکحول روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت آنکس که بر اسب جهاد نفقه کند همچنان بود که دست بصدقه گشاده دارد (فَلَسْمُ أَجْرٌ مِّمٌّ) اخفش گفت چون اسم موصول را صله که آید بفعل آید در خبر مبتدا فاء در آید برای آنکه کلام متضمن شرط باشد و تقدیر چنین بود که: من انفق فلهم اجرهم. و اجر برای آن گفت تا بدانند که رنج ایشان ضایع نیست و (عِنْدَ رَبِّهِمْ) برای آن گفت تا بدانند که فایز نیست (وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) برای آن گفت تا استوار و واثق باشند بآنکه ایشانرا ثواب خواهد بودن و عقاب نخواهد بودن از مضرت عقاب ایمن باشند اینجا خایف باشند که «انا نخاف من ربنا» «یخافون یوما» تا آنجا ایمن باشند که «فوقیهم الله شرذکة الیوم» و اینجا حزین باشند که دانند که «ان الله یحب کل قلب حزین». «وإن الله لایحب الفرحین» تا آنجا نباشند که «ولاهم یحزنون» و قول آنانکه گفتند آیه در باب اسب مجاهدان آمد هم با امیرالمؤمنین علی علیه السلام لایقتر است برای آنکه آن مقاسات و مکابده که در راه خدای او کرد کس نکرد و اگر اسب مجاهدان را رسد مرد مجاهدرا بهتر رسد و اگر آنچه بچارپای دهند این موقع دارد این واقع تر باشد که بمؤمنی دهند قوله تعالی:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقْوَمُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ

آنانکه می‌خورند ربا برنخیزند مگر چنانچه برخیزد آنکه ناقص عقل گرداند او را دیو از جنون

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ

این برای آنست که گفتند که بیع مانند ربا است و حلال گردانید خدا بیع را و حرام گردانید ربا را پس هر که

جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ

آید بدویندی از پروردگارا پس باز ایستد مر اوراست آنچه گذشت و کار او مفوض است باخدای و هر که باز گردد

فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۷۷) يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيهِ الصَّدَقَاتِ

ایشان ملازمان اهل دوزخند در آنجا جاودانه باشند زایل گرداند خدا ربا را و فزونی گرداند صدقات را

وَاللَّهُ لَا يُبِهُ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ (۲۷۷) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ

وخدای دوست ندارد هر ناگرونده بزه کار را بدستی که آنانکه ایمان آورده‌اند و کردند کارهای نیکو و

أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

محافظة نمودند در نماز دادند زکوة مرا ایشان راست مزد ایشان نزد پروردگارشان و هیچ ترسی نیست برایشان و نه ایشان

يَحْزَنُونَ (۲۷۸) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن

اندوهگین شوند ای آنانکه ایمان آورده‌اید بترسید ازخدای و ترك کنید آنرا که مانده‌است از ربا اگر

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۷۹) فَإِنْ لَمْ تَقْعَلُوا فَاذْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ

هستید شما از اهل ایمان پس اگر نکنید پس دانا شوید بیکاری از جانب خدای و فرستاده او و اگر

تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ (۲۸۰) وَإِنْ كَانَتْ

توبه کنید پس شمار است اصل مالهای شما ستم نکنید و ستم نکنند برایشان و اگر یافت شود

ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ

خداوند تنگدستی پس واجب بود مهلت دادن تا هنگام توانگری و آنکه صدقه کنید بهتر است مر شمارا اگر هستید

تَعْلَمُونَ (۲۸۱) وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ

از دانایان و بترسید از روزی که باز گردانند شمارا در آن روز بسوی خدا پس تمام داده شود هر تنی را

مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۲۸۲)

آنچه اندوخته باشد و ایشان ستم نکردند برایشان

قوله (الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا) حَقَّعَالِي كَافَتْ أَنَا نَكَهَ رِبَا خُورِنْد و رِبَا دَر لَغْت عَرَب زِيَادَه بُوَد قَالَ اللهُ تَعَالَى «وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رِبَا لِيَرْبُوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللهِ» أَي فَلَا يَزِيدُ وَقَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ «فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ» أَي ارْتَفَعَتْ وَانْتَفَخَتْ وَأَنْ نِيْزَاز رُوزِي ظَاهِر زِيَادَتِي بَاشَد و دَر شَرَع هَم زِيَادَه بَاشَد جِز كَه زِيَادَه بَر رَأْسِ الْمَالِ رَا رِبَا خُورَانْد و دِگَر زِيَادَاتِ رَا رِبَا نَخُورَانْد و اَيْنِ از اَسْمَاءِ مَخْصُوصَه بَاشَد . كَالصُّومِ وَ الصَّلَاةِ وَ الْحَجِّ . بَدَانَكَه خِلَافِي نِيست مِيان اهل اسلام دَر تَحْرِيْمِ رِبَا وَ صَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَافَتْ يَكْدِرْمِ رِبَا بِنَزْدِيكِ خُدَايْتَعَالَى عَظِيْمَتَرِ اسْتِ از هَفْتاد بَار زَنَا كَرْدَنِ هَمَه بَا مَحْرَمِ خُودِ از مَادِرِ وَ خُواهرِ وَ آنچَه از آن حَاصِلِ شُودِ حَرَامِ بَاشَد وَ رِد بَايَدِ كَرْدَنِ بَا خُدَاوَنْدَشِ اِگَر خُدَاوَنْدَشِ رَا نَشَناسَد بَصَدَقَه دَهْدِ بَرَايِ او وَ چُونِ خُدَاوَنْدَشِ رَا شَناسَد وَ مَالِ نَدَارَدِ كَه بَاوِ دَهْدِ بَايَدِ تَا حِلَالِي بَخُواهدِ از او اِگَر حِلَالِشِ كَنْدِ يَا مِصَالِحَتِ كَنْدِ بَا او بَر چِيْزِي . وَ رِبَا نَباشَد مِيانِ پِدَرِ وَ فَرَزَنْدِ وَ از مِيانِ بَنْدِه وَ پَرَسْتارِ ( ۱ ) وَ خُدَاوَنْدِ وَ نَه از مِيانِ زَنْ وَ شُويِ وَ نَه از مِيانِ مُسْلِمَانِ وَ اهلِ حَرْبِ بَرَايِ آنكَه مَالِ ايشانِ غَنِيْمَتِ بَاشَد مُسْلِمَانانِ رَا وَ از مِيانِ مُسْلِمَانانِ وَ اهلِ ذِمّه رِبَا بَاشَد بَرَايِ آنكَه مَالِ ايشانِ غَنِيْمَتِ نِيست . وَ رِبَا نَباشَد اِلَّا دَر مَكِّيَلاتِ وَ موزُوناتِ ( ۲ ) بِنَزْدِيكِ ما وَ نَزْدِيكِ اِبُو حَنِيفَه وَ اصْحَابِشِ وَ اهلِ عِرَاقِ . وَ مَذْهَبِ شَافِعِي وَ اهلِ حِجَازِ آنستكَه رِبَا نَباشَد اِلَّا دَر اِثْمَانِ اَزْزَرِ وَ سِيْمِ وَ دَر مَأْكُولِ وَ مَشْرُوبِ وَ دَر مَذْهَبِ مَالِكِ آنستكَه رِبَا دَر آن بَاشَد كَه قُوتِ رَا شايِدِ وَ بَقُوتِ بَخُورِنْدِ وَ دَر اِثْمَانِ رِبَا نَكُويِنْدِ . وَ آنچَه مَكِّيَلِ يَا موزُونِ بَاشَد بِيْعِ آنِ دَر سَتِ نَباشَد چُونِ جِنْسِ يَكِي بُوَد اِلَّا مِثْلا بَمِثْلِ يَدَا بِيْدِ وَ تَفاضْلِ دَر او رِبَا بُوَد وَ حَرَامِ بَاشَد مِثْلا او چنانكَه دِيْناَرِي بَدِيْناَرِي وَ دَرْمِي بَدَرْمِي وَ چِهارِ يَكِي كَنْدَمِ بَا چِهارِ يَكِي كَنْدَمِ يَا بَجُوِ بَرَايِ آنكَه جُوِ وَ كَنْدَمِ دَر اَيْنِ بابِ چُونِ يَكِ جِنْسِ بَاشَد وَ جِزِ بِنَقْدِ نَشايِدِ وَ نَسِيهِ رُوا نَبُوَد وَ تَفاضْلِ دَر او رُوا نَبُوَد لَّا نَقْدًا وَ لَّا نَسِيَةً وَ چُونِ جِنْسِ مَخْتَلَفِ شُودِ تَفاضْلِ رُوا بُوَد چنانكَه دُو دَرْمِ نَقْرَه بَدِيْناَرِي وَ يَا دَرْمِي نَقْرَه بَدُو دِيْناَرِ

(۱) یعنی کنیز .

(۲) ربا بمعنی افزونی و زیادتی است و چون باجماع مسلمانان جایز است چیزی را بفروشند بیهای بیشتر یا کمتر از قیمت المثل آن پس هر زیادتی حرام نیست مطلقاً و در آنکه حرام است خلاف کردند چنانکه مؤلف نقل فرمود و باید دانست دو چیز را وقتی توان بیکدیگر قیاس کرد و گفت این بیش از آنست که فی الجمله مشترك باشند اگر يك جنس باشند و يك قیمت واضح است چنانکه گویند پنج من گندم بیش از چهار من است از آن اما با اختلاف جنس مانند گندم و خرما یا با اتحاد جنس و اختلاف قیمت مانند صنفی برنج با صنف دیگر واضح نیست .

ولکن جز بنقد نشاید بنسیه روا نبود و کیله گندم بدو کیله کاورس یا برنج یا جنسی دیگر که نه گندم یا جو باشد روا بود بنقد و به نسیه روا نبود و آنچه کیل و وزن در آن نشود تفاضل در او روا بود چنانکه جامه بدو جامه و بنده بدو بنده و اسبی بدو اسب بنقد. و نسیه روا نبود و اگر هر یکی را علیحده از آن قیمت بکنند و بقیمت بخرند و بفروشند با احتیاط نزدیکتر باشد و بیع گوسفند بگوشت و رطب بخرما روا نبود بیع نان و گندم روا باشد سر بسر دست بدست و بنسیه روا نبود و تفاضل نشاید در او حکم آرد و پست یکی باشد و حکم شیر و کره گاو و روغن یکی باشد در آن معنی که بیعش روا نبود جز سر بسر و دست بدست (۱) و بیع گوشت بگوشت اگر چه جنس متفق بود روا نباشد الا سر بسر و دست بدست، و چون جنس مختلف شود تفاضل روا بود بنقد، و نسیه نشاید و بهیچوجه مکیلات و موزونات و معدودات را بیع روا نبود بگزارف و تفاضل در روغنها روا نبود چون اصل آن از یکجنس باشد و چون جنس مختلف شود روا بود بنقد و انواع خرما بمثابه یکجنس باشد تفاضل در او روا نبود و حکم انواع مویز هم اینست هم از یکجنس باشد در این باب و آنچه معدود باشد رباء در او نبود بیع او متفاضل روا بود ولیکن شرط آنکه نقد باشد (۲) و فروغ این و شعبش در کتب فقه مشروح باشد و این قدر کفایت است (۳)

(۱) سر بسر یعنی مساوی و دست بدست یعنی نقد .

(۲) خلاصه سخن مؤلف آنکه نسیه ربا است مگر آنکه از یک جانب طلا و نقره باشد و طرف دیگر کالائی غیر نقدین پس طلا و نقره را نسیه بیکیدیگر مبادله کردن ربا است و هم سایر اجناس را چه مکیل و موزون باشد و چه معدود حتی باختلاف جنس مثلا مبادله گندم بخرما چون نقد باشد اگر چه بوزن مختلف باشند صحیح است و بنسیه صحیح نیست و مبادله گندم بگندم باید نقد باشد بی زیاده و نقصان و شاید علت آنکه نسیه را ربا گفتند آن است که چون دو جنس را دو کس باهم نقد مبادله کنند مقدار مالیت جنس و احتیاج خود را میسجند و مبادله بسود هر دو طرف واقع میشود و زیادتی نیست اما آنکه اجل دارد و بعد از مدتی باید ادا شود مقدار مالیت جنس و احتیاج دهنده و گیرنده بآن در زمان مؤخر غالباً معلوم نیست و اگر یک طرف طلا و نقره باشد و طرف دیگر جنس دیگر مقدار مالیت طلا و نقره نوعاً ثابت و معلوم است و سنجش مال دیگر نسبت بآن معلوم .

(۳) مذهب مؤلف در فروغ ربا موافق بیشتر بزرگان طائفه شیعه ایدم الله است اما بسیاری از

متأخرین در بعض مسائل آن مخالفند از جمله نسیه در مبادله دو جنس را ربا نمیدانند مگر در زر و سیم و چون روایات در منع بسیار است احتیاط شدید باید کرد و از نسیه احتراز باید جست مگر آنکه بکطرف معامله طلا یا نقره باشد .

اینجا. و حمزه و کسائی رباخوانند باماله برای کسره را و باقی قراء بتفخیم خوانند و اگر چه لفظ قرآن در آن کل است مراد معامله و بیع و شرا و تعاطی است و اگر چه آنکس وقتی آنرا نخورد برای آنکه مکیل و موزون باشد از ما کولات غرض از او اکل بود، و كذلك الحکم فی اغلب الاثمان (لا یقومون إلا كما یقوم الذی یتخبطه الشیطان - الآیة-) یعنی بر نخیزند روز قیامت از گورها الا چنانکه آنکس بر خیزد که شیطان او را بزده باشد و بیفکنده و در پای گرفته و اصل خبط ضرب و وطأ باشد و منه خبط الورق من الشجر للغنم و فلان یخبط خبط العشواء ای یطأ، و ناقة خبوط گویند شتری را که مردمان را لگد زند و در پای گیرد و قال زهیر:

رَأَيْتُ الْمَنَا يَخْبُطُ عَشْوَاءَ مَنْ تُصِيبُ نَمَّتَهُ وَمَنْ تُخْطِيهِ يُعَمَّرُ فَيَهْرَمُ (۱)  
 (من المَسِّ) از دیوانگی یقال مَس الرجل و اَلَس فهو ممسوس و مألوس اذا جن و اصل کلمه از مس باشد که لمس دست بود برای آنکه ایشان اعتقاد چنان کردند که دیوانه را دیوبزند و بدست گیرد. قتاده گفت معنی آیه آنست که آکل ربا فردای قیامت دیوانه بر خیزد از گور. ابوسعید خدری روایت کند در حدیث معراج که رسول ﷺ گفت در شب معراج که مرا با آسمان بردند جماعتی را دیدم شکمهای ایشان بر آماسیده هر شکمی چند (۲) خانه بزرگ بر رهگذر آل فرعون افتاده و آل فرعون زاهر بامداد و شبانگاه بر دوزخ عرضه میکردند چنانکه حق تعالی میگفت «النار یعرضون علیها غدواً و عشیاً» ایشان میآمدند بمانند شتران مست مهار گسسته هیچ سنگی و کلوخی و درختی پیش نیامدی و الا ایشان پای بر آن نهادندی پست کردند چون بایشان رسیدندی ایشان خواستندی که از راه ایشان بر خیزند چندانکه جهد کردند نتوانستندی که از راه ایشان بر خیزند و هر گه که برخاستندی با جای افتادندی تا ایشان در آمدندی و این قوم را در پای گرفتندی و پست کردند در آمدن و شدن همچنین میکردندی و آل فرعون می- گفتند. «اللهم لاتقم الساعة أبداً» بارخدا یا قیامت بر مینگیز هر گز من گفتم ای جبرئیل این افتادگان که اند؟ گفت اینان آنانند که در دنیا ربا خوردندی (۳) «لا یقومون إلا كما یقوم الذی

(۱) مرگ را دیدم مانند نایبنا باین و آن میزند هر کس را بدو رسید می کشد و هر کس را نرسید زنده میماند و بپیری میرسد.

(۲) باندازه.

(۳) اینها در عالم برزخ بودند و از آن بیرون شکم درون آن آشکارا بود جهت آنکه اجسام برزخی چنین است و از نبودن احشاء حیات از آنها زائل نمی شد چون روح و حیات در عالم برزخ تابع سلامت بدن نیست مانند دنیا بلکه روح بخود باقی است و قوام بدن بدواست.



یتخبطه الشیطان من المس ، گفتم آل فرعون چرا میگویند «اللهم لاتقم الساعة» گفت برای آنکه خدایتعالی ایشانرا وعده داده است چنین که «یوم یقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب» و ابوهریره روایت کرده که رسول ﷺ گفت شب معراج که مرا با آسمان بردند جماعتی را دیدم باشکمهای بزرگ پرازماران از بیرون شکم ایشان می شایست دیدن آنچه در اندرون بود و آن ماران احشاء شکم ایشان میخوردند من گفتم ای جبرئیل اینان که اند؟ گفت «هؤلاء آكلة الرباء» اینان ربا خوارانند ( ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا ) حق تعالی باز نمود که این برای آنست برایشان که ایشان ربا حلال داشتند و گفتند بیع همچون ربا است که در اینجا سود است و در آن سود است و چیزی بدیناری بخریم و بدو بفروشیم رواست چر او نیست که دیناری بدهیم و دو بستانیم و اگر چه متاعی در میان نیست . خدای تعالی رد کرد برایشان و گفت این تحلیل و تحریم بمصالح تعلق دارد و شما مصالح و عواقب امور شناسی خدای تعالی بیع حلال کرده است و ربا حرام برای آنکه در این مصلحت است و در آن مفسده از وجهیکه شما ندانی (۱) بعضی دیگر گفتند مراد آنست که اهل جاهلیت چون ایشانرا بر کسی دینی بودی و آنکس نداشتی بیامدی و گفتی که مرا مهلتی بده تا در مال زیاده کنم چنین کردند چون رسول ﷺ بیامد گفت این نشاید گفتند اگر متاعی باو فروشیم تا مدتی ببهائ که کم از آن ارزد روا بود گفت بلی گفتند پس بیع هم ربا است چون این روا باشد آن روا بود خدایتعالی بایشان رد کرد که این نه کاری است که مقائیس را در او مجال بود بیع برای آن حلال است که من حلال کردم و ربا برای آن حرام است که من حرام کردم (۲) (فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَهَرَكْ

(۱) اگر گویی اکثر مردم مسلمان اکثر مصالح احکام را نمیدانند پس باید در آخرت مانند ربا خواران دیوزده محسورشوند گوئیم گرچه مسلمانان مصالح احکام را نمیدانند اما انکار آن نکنند و جهل آنها جهل بسیط است بر خلاف این ربا خواران که انکار مصلحت میکنند و آنکه عذاب آنها است جهل مرکب است .

(۲) نه بانکار حسن و قبح عقلی بلکه چون من عالمترم بمصالح و مفساد اعمال . و زنادقه و ملاحظه عهد ما نظیر همین سخن کفار و مشرکین در باره ربا میگویند و بر اسلام طعن میزنند که ربا از حوائج زندگی امروز است مانند بیع و معاملات دیگر و بی بانک و معاملات بانکی دادوستد بازرگانی محال است و گویند در صدر اسلام در عربستان ممکن بود بی ربا تجارت کردن و در این عهد ممکن نیست و ملاحظه در این سخنان متابعت نصاری می کنند بتقلید و سید احمد خان هندی در تفسیر خود انکار حرمت ربا کرده است و ما گوئیم همه معاملات بانکی موجب ربا نیست و آنها که موجب ربا است چنان ضرورت بدان نیست که از ترک آن تجارت باطل شود .

موعظتی و پندی و تذکری باو آید از خدایتعالی و او باز استند از آن «فَلَهُ مَا سَلَفَ» آنچه گذشته باشد خدای تعالی او را عفو کند یعنی هر که توبه کند خدای تعالی اسقاط عقاب کند از او و گذشته باروی او نیارد. (۱) و برای آن فعل بلفظ تذکیر گفت که نظر بمعنی کرد و تقدیر آن است که وعظ و ذکر. سدی گفت مراد بموعظه قرآنست و لفظ قرآن مذکر است و عرب چنین بسیار کند قال الله تعالی «إِلَّا مِنْ رَحْمِ رَبِّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ» اراد الرحم والفضل لالفظ الرحمة، و قال الشاعر «ما هذه الصوت وذهب إلى الصيحة» و بعضی دیگر گفتند مراد بموعظه نهی است بیانش قوله تعالی (فَأَنْتَهُيْ فَلَهُ مَا سَلَفَ) قَبْلَ النَّهْيِ وَأَمْرَهُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ النَّهْيِ. چون توبه کرد و باز استاد آنچه پیش از نهی کرد او راست و آمرزگار او خداست پس نهی اگر دگر کند کار او بخدای تعلق دارد، خواهد عفو شود کند خواهد عقوبت کند او را، و گفته اند مراد آنست که اگر خواهد توفیقش دهد تا بر توبه بماند و اگر خواهد خذلان کند او را تا توبه تباہ کند. و گفته اند مراد آن است که کار او با خدای است در آنچه امر کند یا نهی کند یا حلال کند یا حرام، کد از این معانی چیزی به بنده تعلق ندارد چنانکه محمود و راق گوید :

إِلَى اللَّهِ كُلُّ الْأَمْرِ فِي كُلِّ خَلْقِهِ      وَ لَيْسَ إِلَى الْمَخْلُوقِ شَيْءٌ مِنَ الْأَمْرِ (۳)

بیانه «لیس لك من الامر شیء» اویتوب علیهم او یعذبهم الایة» (وَمَنْ عَادَ) و هر که عود کند و پس از تحریم و آمدن موعظه با سر ربا دادن و خوردن شود مستحلاله و حلال دارد آنرا (قَالَ لِيكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان اصحاب و اهل دوزخند و آنجا باشند همیشه و برای آن تقدیر استحلال کردیم که در آیه این معنی هست فی قوله «ذَلِكَ بَانَهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مَثَلُ الرِّبَا» چنانکه بیانش بر رفت و دگر ادله عقلی و شرعی که دلیل میکند بر انقطاع عقاب فساق اهل صلاة. ابوهریره روایت کرد که رسول ﷺ گفت ربا هفتاد باب است آسانترین آن بنزدیک خدای تعالی چون نکاح مادر باشد. عبدالله مسعود گفت که رسول ﷺ لعنت کرد او را که ربا خورد و آنرا که او را دهد تا بخورد و آنرا که نویسد و گواه شود، و ابوهریره گفت از رسول ﷺ که چون خدای تعالی خواهد که شهری هلاک کند علامتش آن بود که ربا در میان ایشان آشکار شود. و عبدالله مسعود گفت از رسول ﷺ که ربا اگر چه بسیار بود عاقبت اُنْذَکْ شود و ذلک قوله تعالی (يَمْحَقُ اللَّهُ الرُّبُوَا) و اصل المحق النقصان و الاهلاك و اذهاب البركة و محاق ماه از اینجا باشد در شب آخرین ماه که چون ناقص شود که نتوان دیدن. عبدالله عباس گفت «يَمْحَقُ اللَّهُ الرُّبُوَا

(۱) یعنی گذشته را بیاد او نیارد.

(۲) همه چیز در همه آفریدگان و گذار بخداست و هیچ چیز و گذشته بخود مردم نیست.

معنی آنست که از سبب ربا خدای تعالی از زکاة و صدقه و قربات و برّ و صلّه رحم که او کند نپذیرد (۱) و مثله قوله تعالی فلا یربوا عند الله ( وَ يُرَبِّی الصَّدَقَاتِ ) ای یکبشرها یقال ربا الشیء، إذا زاد واریبته أنا ای زدته . مراد آنست که کار بر عکس اینست که تو بظاهر می بینی یا می شناسی برای آنکه تو در ربا زیاده می بینی و در صدقه نقصان و کار بر عکس اینست . ربا نقصان است بمعنی واگر چه بظاهر زیادت است و صدقه بمعنی زیادت است و اگر چه بظاهر نقصان است و رسول ﷺ گفت: «لا ینقص مال من صدقة» هیچ مال بزکاة و صدقه نبکاهد و یربى الصدقات خدای تعالی صدقات بگیرد و برورد و بیفزاید و برکت بکند و ثواب بر آن مضاعف کند «وَاللّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که او گفت خدای تعالی صدقات نپذیرد از آن الا آنکه پاک بود بپذیرد و او را بستاند از دهنده و بدست راست بستاند و این عبارتی باشد از تولااء آن بذات خود از کرامت آن، و آنرا می پرورد چنانکه یکی از شما سب کرّه خود را می پرورد تا یک لقمه را چندان کند که کوه احد و تصدیق این در کتاب خدای هست در دو آیه قوله «أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ» و قوله «يُمَحِّقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ» یحیی معاذ گفت هیچ دانه نشناسم که بر کوه هاء دنیا بسنجد الا دانه ای که در صدقه باشد. و در خبر است که بنده یک لقمه نان یا یک خرما یا نیم خرما بصدقه بدهد حق تعالی آنرا می پرورد و میفزاید تا چندان شود که کوه احد، روز قیامت خداوند آن صدقه بنزدیک ترا و آید و حساب او بر آرند و کفه حسنات او از طاعت سبک باشد، آن مرد فرو ماند، حق تعالی آن صدقه او بیاورد و در کفه حسناتش نهد، کفه گران بار شود و بر کفه سیئات بچربد. بنده گوید بار خدایا آن طاعت گران چیست که من خویشتن را نمی دانم طاعتی این چنین؟ خدای تعالی گوید این آن نیم خرما است که تو فلان روز برای من صدقه بدادی من این را برای تو می پرورانیدم تا بوقت درماندگی تو را فریادرس باشد ( وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ) و خدای دوست ندارد هیچ کافری را بتحریم ربا که مستحل ربا بود، اثم ای ماثوم بزه کاری که مستعمل آن بود پس باستحلال کافر شود و باستعمال ماتوم.

( إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ )

(۱) دو عیب از عیوب ربا هیچ عمل صالح جبران نپذیرد یکی آنکه گیرنده وام آنرا در مصرفی بکار میاندازد مانند تجارت و صنعت که احتمال ضرر و نفع هر دو در آن هست اما برای دهنده وام احتمال ضرر نیست . دوم آنکه گیرنده وام عمل خود را با سرمایه ضمیمه می کند برخلاف دهنده وام زارع تحصیل ماده غذا و لباس می کند و صنعت گر آنرا بصورت مفید و نافع در می آورد و تاجر در دسترس مردم میگذارد اما ربا خوار بیکار است .

عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ - (الآیة -) قدیم تعالی چون ذکر آنان کرد که ایشان ربا دهند و ربا خوزند و حلال دارند و ذکر عقوبت ایشان کرد در مطابقت آن و مقابله آن ذکر مؤمنانی کرد که نماز بپای دارند و زکوة مال بدهند ایشانرا مزد و ثواب بود بنزدیک خدای تعالی ، و برایشان ترس و اندوه نبود تا آن خیر بود ایشانرا و از آن بلیه ایمن باشند .

قوله (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) عطاو عكرمه گفتند که آیه در عباس عبدالمطلب آمد و عثمان عفان و آن آن بود که ایشان خرما بسیار سلف، خریده بودند چون وقت محل در آمد مطالبه کردند ایشان گفتند اگر حق شما بدهیم چیزی بماند و ما بی برگ مانیم آنچه شماراست نیمه بستانی نیمه دیگر مضاعف کنی تا دیگر سال بدهیم چنین کردند رسول ﷺ چون بشنید نهی کرد و خدایتعالی این آیه فرستاد ایشان انقیاد کردند و سرمایه بستند سدی گفت آیه در عباس و خالد ولید فرود آمد و ایشان هر دو انباز بودند در جاهلیت ایشان سلف کردند و ربا دادندی در بنی عمرو و بنی عمیر و ایشان قومی بودند از ثقیف، چون اسلام در آمد ایشانرا مالی عظیم جمع شده بود برایشان خدایتعالی این آیه فرستاد. رسول ﷺ گفت هر ربا که در جاهلیت داده اند من وضع کردم و اول ربا که وضع میکنم ربا، عم من است عباس عبدالمطلب و هر خونی که در جاهلیت کرده اند من وضع کردم و اول خونی که وضع میکنم، خون ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر عم من، و او را قبیلله هذیل کشته بودند و مقاتل گفت آیه در چهار برادر ثقفی آمد مسعود و عبدیاللیل و حبیب و ربیعه و ایشان پسران عمرو بن عمیر بن عوف الثقفی بودند و ایشان از بنوالمغیره و ام ستاندندی و ربا گرفتندی از ایشان ، چون اسلام در آمد و رسول ﷺ طایف بستد و باثقیف صلح کرد و ایشان ایمان آوردند این چهار برادر نیز ایمان آوردند چون وقت محل بود مطالبه مال کردند ایشان گفتند ما در اسلام ربا ندهیم و خدای تعالی و پیغمبر ربا وضع کرده است از مسلمانان، ما بهیچ حال شقی ترین مردمان نخواهیم بودن باین کار، بحکومت پیش عتاب بن اسید شدند و او عامل رسول ﷺ بود بر مکه، عتاب نامه نوشت بر رسول ﷺ و این حدیث بفتوی کرد و از رسول ﷺ پرسید خدای تعالی این آیه فرستاد و رسول ﷺ فرمود تا باو نوشتند که خدای تعالی وضع میفرماید وضع باید کردن حق تعالی گفت ای مؤمنان از خدای بتوسی و از عقاب او حذر کنی و رها کنی آنچه شمارا بر مردمان مانده است از ربا اگر مؤمنی. بیان کردیم که از این دو فعل که ذرودع است جز

مستقبل و امر و نهی نیامد و ماضی و مصدر نیامد و فاعل و مفعول نیامد . حسن بصری خواند ما بقی بفتح قاف علی فعل و این لغت طی است که ایشان جاریه را جارات گویند و ناصیه را ناصاة گویند و در رضی و بقی رضی و بقی گویند قال الشاعر:

لَعَمْرُكَ مَا أَخْشَى التَّصَعُّلَكَ مَا بَقِيَ ' عَلَى الْأَرْضِ قَيْسِي \* يَسُوقُ الْأَبَاعِرَ (۱)

و بعضی اهل معانی گفتند معنی آنست فی قوله تعالی «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» و كذلك فی قوله «وَأَنْتُمْ الْأَعْلُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» ای اذ كنتم و آنچه ایشان از آن بگریخته اند لازم نیست ، و آن آنست که پنداشتند که اینجا شکی لازم آید بر گوینده ، و شك بر او روا نیست تبارك و تعالی و این لازم نیست برای آنکه یکی از ما گوید این کار روا مدار اگر مسلمانی ، و اگر خدای دانی، غرض او در این حدیث تذکیر خدای باشد او را و حرمت مسلمانی نه آنکه او شاک باشد در اسلام آنکس .

(فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا) ای اعلموا . اگر نکنی و فرمان نبری بدانی و آگاه باشی یعنی اگر نکنی آنچه شما را گفتند ازرها کردن باقی رباء فأذنوا قراءت عامه قراء فأذنوا است بالف وصل من أذن يأذن و حمزه خواند و عاصم بر روایت ابوبکر فأذنوا من الايدان ای اعلموا أنفسكم او غیر کم يقال اذن الشيء يأذن إذنا و أذنا إذا سمعه و علمه و آذنته ای اعلمته و اصل کلمه از أذن باشد که گوش است برای آنکه ایدان ایقاع فی الأذن باشد (بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) یعنی اگر این کار بندی و از سر استحلال ربا نروی آگاه باشی که شما محارب خدا و رسولی و خدای و پیغامبر محارب شما اند یعنی شما باین دلیری و جرأت که میکنی بر خدای و رسولش بایشان کارزار میکنی . سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که روز قیامت ربا خواران را گویند خذ سلاحك للحرب سلاح بر گیر تا با خدای کار زار کنی . و والبی روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت هر کس که او اصرار کند بر ربا بر امام مسلمانان است که استتابه کند او را یعنی توبه بر او عرضه کند ، اگر توبه کند و الا گردنش بزند . اهل معانی گفتند بحرب من الله حرب خدای با او آتش دوزخ باشد و حرب رسول تیغ و جهاد باشد (فَإِنْ تَبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ) و اگر توبه کنی از ربا بهر حال از سرمایه نقصانی نبود شمارا سرمایه شما شمارا بود (لَا تَنْظِلْمُونَ وَلَا تَنْظَلْمُونَ) شما ظلم مکنی بر ایشان بخواستن ناحق و ایشان نیز نباید که بر شما ظلم کنند و سرمایه تان نبدهند . و ابان و مفضل روایت کنند از عاصم بضم تاء اول و فتح دوم چنانکه فعل

(۱) بجان تو که از درویشی نمیترسم مادام که بر زمین مردی از قبیله قیس شتران را میراند یعنی

برای فرار از تنگدستی سفر آسان است .

اول مجهول باشد و دوم مستقیم بر عکس قراءت عامه قراء نه بر شما ظلم کنند نه شما ظلم کنی.  
 (وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ) وکان بر دو وجه باشد یکی تامه و یکی ناقصه معنی تامه آن بود که در او معنی حدث باشد چنانکه کانت الکاینة وکان کذا اذا وجد قال الشاعر:  
 إِذَا كَانَ الشِّتَاءُ فَادْفِئُونِي      فَإِنَّ الشَّيْخَ يَهْدِيهِمُ الشِّتَاءُ (۱)

ای اذا حدث و ناقصه آن باشد که در او معنی حدث نبود بل معنی حدث در خبر بود چنانکه کان زید منطلقاً. «وان کان ذوعسرة» ای وجد ذوعسرة اگر چنانکه درویشی باشد (فَنظَرَةٌ) ای انتظار او انظار و ابی کعب و عبدالله عباس و عبدالله مسعود خواندند «وإن کان ذاعسرة» بر تقدیر اضمار اسم و معنی آن بود وان کان الغریم ذاعسرة. و أبان بن عثمان خواند «ومن کان ذاعسرة» و اعمش خواند «وان کان معسراً» و عسرت درویشی و تنگدستی باشد، و أعرس الرجل درویش شد مرد؛ و أیسر توانگر شد. «فنظرة» فاء بجواب شرط باز آمد و این صیغه خبر است و معنی امر، المعنی فانظروه مهلت دهی او را و تقدیر کلام این است که فعلیه نظرة ای انظار و امهال و حسن وقتاده و عطاردی خواندند فناظرة ای منتظرة و عطاء بن ابی رباح خواند فناظرة ساکنه الظاء و آن مصدر باشد اما من النظر الذي هو الانتظار و اما اسم انظار و امهال باشد (إلى ميسرة) نافع خواند و عطا و شبیه و حمید و ابن محیصن میسرة بضم السین و باقی قراء بفتح السین خوانند و مجاهد و ابوسراح خواند الی میسره بضم السین و اضافه باها الضمیر یعنی الی غناه و سعته حق تعالی گفت اگر درویشی باشد او را مهلت باید دادن تا بوقت آنکه خدا بر او فراخ کند و میسر شود او را، و اعمش روایت کرد از عاصم از زربن حبیبش از عبدالله مسعود که او خواند فناظروه الی میسره و مطالبه غریم با ظهور اعسار او مکروه است و شافعی گفت حقوق بر دو ضرب باشد یکی آنکه عوض چیزی باشد که در دست او حاصل شده باشد از دینی و بهاء متاعی و مانند این اگر مرد دعوی اعسار کند او را گواه باید برای آنکه اصل یسار اوست از آنچه داشت چون دعوی کند مانده نیست باید بر او گواه باشد دوم آنکه از آن عوضی بسته نباشد چون مهر و ضمان و آنچه بدین ماند چون دعوی اعسار کند بر صاحب حق گواه باشد که او مال دارد اگر گواه نبود او سوگند خورد علی اعساره برای آنکه اصل در حق آدمی فقر است و نابودن مال چون حالت غنی از او معلوم نباشد بر اصل حکم کند تا آنکه یسارش معلوم شود، و حسن بصری گفت قول قول او باشد در دعوی اعسار یاسوگند و بر غرما آن باشد

(۱) چون زمستان شود مرا گرم کنید که پیر مرد از زمستان هلاک می کند.

که مال و یسار او بر او درست کنند بینه و ابوحنیفه گفت چون حق بر او درست شود دعوی اعسار کند حاکم او را باز دارد دو ماه و از پس او در سر تفحص احوال او بکند اگر درست شود که چیزی ندارد دست از او بدارد و اگر معلوم شود که چیزی دارد از او بستاند . و بنزدیک ما و بنزدیک شافعی باز ندارد او را الا پس از آنکه معلوم شود که دارد و دفع میکند و دلیل برای این حدیث ابوسعید الخدری که گفت مردی را در مدینه وام بر آمد او را پیش رسول آوردند او دعوی اعسار کرد رسول ﷺ گفت غریمان او را «خذوا ما وجدتم و لیس لکم الا ذلك» گفت آنچه دارد بستانی و جز این نرسد شمارا و نیز ظاهر آیه « فنظرة الى ميسرة » و التقدير فعلیه ای علی صاحب الحق انظاره الى ميسرة ، بر صاحب حق است که او را رها کند الی ان یوسع الله علیه و اگر نیک مسلمانان کند و نیکو معاملتی و حق صاحب حق بردارد و بدر سرای او برد مستحق مزد و ثواب عظیم شود . سعید جبیر روایت کرد از عبدالله عباس از رسول ﷺ که او گفت که هر که او حق غریمش بر گیرد و بدر سرای او بردهم جانوران زمین بر او صلوات فرستند یعنی او را دعا کنند و همه ماهیان دریا و خدای تعالی بهر گامی که بردارد برای او درختی در بهشت بنشانند و گناهش بیامرزد و اگر دارد و مطل و مدافعه کند ظالم باشد لقوله ﷺ «مطل الغنی ظلم» گفت وام سوختن ( ۱ ) مرد توانگر ظلم باشد ، و چون معلوم شود که ندارد و معسر است و صاحب حق او را مهلت دهد و بر او سختی نکند ثواب باشد ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ «من انظر معسرا او وضع له اظله الله تحت ظل عرشه یوم لا ظل الاظله» گفت هر که مهلت دهد وام دار درویش را یا از مال او چیزی وضع کند خدای تعالی او را سایه کند در زیر سایه عرش آن روز که سایه نباشد مگر سایه عرش . و عبدالله عمر روایت کرد از رسول ﷺ که گفت که هر که خواهد که دعای او اجابت کنند و غمهای او را کشف کنند باید که بر معسر سختی نکند . حذیفه بن الیمان روایت کند که روز قیامت بنده ای را بیاورند او گوید بار خدایا من در عمر خود خویشتم را عملی نمیدانم جز آنکه در دنیا مرا مالی دادی من بر درویشان دستگیری

(۱) وام سوختن در عهد ما باطل شدن و باز ندادن آن است و اینجا سوختن تصحیف است و صحیح

وام سپوختن است و اهل لغت گویند سپوختن بمعنی تاخیر است و شمر ابو شکور بلخی شاهد آن :

هر که باشد سپوز کار بدهر شهید بسا کام او بود چون زهر

یعنی آنکه کار امروز بفردا نکند موفق نباشد . و فردوس گوید :

نه از تن توان مرگ را در سپوخت نه چشم اجل کس بحیلت بدوخت

یعنی «اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة» .

کردم و چون نداشتند که قضا کنند برایشان سختی نکردم خدای تعالی گوید من اولیترم که ترا دست گیرم که در مانده‌ای «فتحا و زواعن عبدی» از بنده من در گذری. ابو مسعود الانصاری گفت گواهی دهم که حدیث این حدیث از رسول ﷺ شنیدم. بریده روایت کند از رسول ﷺ که گفت هر که او وام دار معسر را مهلت دهد بهر روزی صدقه بنویسند او را و هر که مهلت دهد او را خدای تعالی او را صدقه بنویسند هر روز بمانند آن مال که او را بر آن غریم باشد من گفتم ای رسول الله اول فرمودی بهر روزی صدقه بنویسند او را و دیگر باره گفتمی بمانند آن که بر او باشد هر روزی صدقه بنویسند او را گفت بلی اول پیش از اجل گفتمم و دوم پس از اجل، جابر عبدالله انصاری گفت بدر سرای وام داری شد که بر او وامی داشت تا تقاضا کند او را، مرد روی پنهان کرد و بیرون نیامد او برفت و جائی بنشست تا مرد گمان برد که او برفت، آنکه بیرون آمد، جابر گفت چرا روی از من پنهان کردی و حق من نمیدهی؟ گفت برای آنکه شرم میدارم و معسر و چیزی ندارم تا از حق تو بیرون آیم. گفت بخدای سوگند بر تو که ندادی گفت بخدای سوگند بر من که ندارم دست در آستین کرد و قبالة او بیرون آورد و پیش او بینداخت و برفت. عبدالله جعفر گوید شنیدم از رسول ﷺ که او گفت خدای تعالی با وام دار است تا قضای دین کردن مادام تانه در کراحت خدای صرف کرده باشد. عبدالله جعفر هر روز خازن و وکیل خود را گفتمی برووامی بستان برای من که من نخواهم که هیچ شب بخسبم والا خدای با من باشد از آن خبر که من از رسول ﷺ شنیدم، ابوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت هر که او وامی بستاند و نیت آن کند که قضا نکند آنرا او دزد باشد ابو قتاده روایت کرد که جنازه‌ای بیارند و بنهادند تا رسول ﷺ بر او نماز کند، رسول ﷺ صحابه را گفت بر او نماز کنی که من بر او نماز نمیکنم، گفتند چرا ای رسول الله؟ گفت برای آنکه بر او وام است. ابو قتاده گفت من ضمان کردم که وام او بگذارم رسول ﷺ گفت بتمام و کمال؟ گفت بتمام و کمال، رسول ﷺ بر او نماز کرد، ابو قتاده گفت و امیکه بر او بود هفده یا هیجده درم بود. ابو موسی اشعری روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت هیچ گناهی نیست عظیمتر بنزدیک خدای تعالی پس از کبایر از آنکه مردی بمیرد و در گردن او وامی باشد مردمان را که آنرا وجه قضا نبود. انس مالک روایت کرد از رسول ﷺ که گفت: «ایا کم والدین فانهم بالمیل و مذلة بالنهار» و در خبر است که فردای قیامت دو بنده پیش خدای شوند یکی را بر یکی حقی باشد صاحب حق بوام دار در آویزد و گوید بار خدایا بفرما تاحق من بدهد، خدای تعالی گوید از عهده حق او بدر آی بنده گوید بار خدایا من از عهده حق او چگونه بیرون توانم آمدن



و آنچه حق او است بر من من ندارم خدای تعالی گوید بنده من هیچ ممکن باشد که او را عفو کنی ، بنده گوید بار خدایا نکنم که حق من باز گرفت حقتعالی گوید اکنون با او باش تا حق تو بدهد، ایشان ساعتی توقف کنند گرمای قیامت بر ایشان کار کند و تشنگی بر ایشان غالب شود حقتعالی بفرماید تا حجاب بردارند از میان بنده و بهشت و منازل و درجات و عرفات بهشت پیدا شود ایشانرا ، و نسیم بهشت بر ایشان جهد ، آن مرد صاحب حق گوید بار خدایا این درجات و منازل کراست حقتعالی گوید بنده ای راست که حق دارد بر کسی و آنکس از قضای حق او عاجز باشد او را عفو کند و حق خود باورها کند ، آن بنده گوید بار خدایا بر من گواه باش که من حق خود باورها کردم حقتعالی گوید چون تو حق خود را کردی من اولیترم که حق خود بر بنده خود رها کنم دست بردست یکدیگر بنهید و بی بهشت روید

قوله ( وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ) ابو عمرو و يعقوب و سلام و ابو بحیره خواندند تَرْجَعُونَ بفتح تاء و كسر جيم اعتبار بقراءة أبي «واتقوا يوماً تسرون فيه إلى الله» و دیگر قراء «تُرْجَعُونَ» خوانند. علی الفعل المجهول خوانند اعتبار بقراءة عبدالله بن مسعود و اتقوا يوماً تردون فيه إلى الله» معنی قراءه اول آنست که حقتعالی گفت بترسی از آن روزی که در آن روز شما با پیش خدای شوی و قراءه دوم معنی آنست که بترسی از خدای در روزی که در آن روز شما با پیش خدای بر ند، و رَجَعَ هم لازم باشد و هم متعدی. رجوع باز آمد و رجوع باز آورد و فرق از میان ایشان بمصدر پیدا شود که مصدر لازم رجوع باشد و مصدر متعدی رَجَعَ و معنی آیه رجوع باشد و رجوع با خدای معنی آن دارد که ایشانرا با جای برند که در آنجا کس را حکمی و امری نباشد جز خدای را عزوجل ، و اما معنی رجوع در آیه بآنکه ایشان از قبضه قدرت حق بیرون نهاند آنست که عرب ذهاب را اگر چه بر سبیل ابتداء باشد آنرا رجوع و عود خوانند چنانکه شاعر گفت :

فَإِنْ يَكُنْ الْأَيَّامُ أَحْسَنَ مَرَّةً      إِلَيَّ فَقَدْ عَادَتْ لَهْنُ ذُنُوبٍ (۱)

المعنی فقد ظهرت لهن ذنوب و این طریقه کلام در او مستقصی برفت ابو صالح روایت کند از عبدالله عباس که او گفت چون این آیه فرود آمد جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت خدای تعالی میفرماید که این آیه بر سر دو یست و هشتاد آیه از سوره البقره بنه (۲) عبدالله عباس گفت این آخر آیتی است

(۱) اگر یکبار زمانه نیکی نمود با من بسیار گناه هم مرتکب گشت .

(۲) تأیید آن می کند که سوره های قرآن را خود پیغمبر (ص) بدستور جبرئیل مرتب کرد و بقره

همین اندازه آیه داشت که هست و این معنی در احادیث متواتر است که پیغمبر (ص) نام سوره های قرآن \*

که از قرآن فرود آمد و بر روایت دیگر از او آنست که آخر آیه از قرآن آیه ربا بود مفسران گفتند چون خدای تعالی این آیه فرستاد که گفت «انک میت وانهم میتون» رسول ﷺ گفت «لیت شعری متی یکون ذلک» کاشکی تا من دانستم که کی خواهد بودن خدای تعالی آیه «ازاجاه نصر الله و الفتح» فرستاد چون این سوره آمد رسول ﷺ چون قراة بخواندی پیش تکبیر گفتی سبحان الله و بحمده استغفر الله و أتوب إليه گفتند ای رسول الله پیش از این نمیگفتی گفت «نعیت الی نفسی» خبر مرگ من بامن دادند، آنکه بگریست گفتند یا رسول الله از مرگ میگریزی و خدای تعالی ترا پیامر زیده است آنچه کرده ای و آنچه خواهی کردن رسول ﷺ گفت هول مطلع کجاست و تنگی گور و ظلمت لحد و احوال قیامت رسول ﷺ پس از نزول آیه و سوره یکسال دیگر بماند پس از آن خدای تعالی آیه فرستاد «ولقد جائکم رسول من انفسکم - الی آخره» و رسول ﷺ پس از آن ششماه بزیست آنکه بحج وداع رفت در راه فرود آمد «یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله» چون باز گشت در منصرف او بعدیر خم رسید فرود آمد که «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک» چون پیغام بگذارند و قائم مقام فرو داشت چنانکه شرحش بیاید در جای خود ان شاء الله تعالی وهم در آن منزل بود که آیه آمد «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الایه» پس از آن هشتاد و دو روز بر آمد آیه برابر آمد پس از آن این آیه آمد «واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله» و این آخر آیتی است که از قرآن فرود آمد و رسول ﷺ پس از آن بیست و یک روز بزیست ابن جریج گفت نه روز مقاتل گفت هفت روز فرمان خدای باور سید روز دوشنبه سیم ربیع الاول وقت زوال سال یازدهم از هجرت (ثم توفی کل نفس ما کسبت) پس تمام بدهند هر نفسی را آنچه کرده باشد (وهم لا یظلمون) و ایشانرا هیچ ظلم و نقصان نکنند.

یا ایها الذین آمنوا إذا قُتِلْتُمْ بَدِینِ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ

ای آن کسانی که ایمان آورده اید چون معامله کنید که در آن دینی بود تا وقتی نام برده معلوم پس بنویسید دین او را  
و لیکتُبْ بَیْنُکُمْ کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا یَأْبَ کَاتِبٌ أَنْ یَکْتُبَ کَمَا عَمَّهُ اللَّهُ  
و باید که بنویسد در میان شما نویسنده ای بر راستی و باید که نا فرمان برداری نکند نویسنده بنویسد چنانکه آموزا نداد و خدا

\* را میبرد و اسامه را بر لشکری امیر ساخت چون سوره بقره از حفظ داشت و در قرآن کریم است «فأتوا بسورة من مثله» یا «فأتوا بعشر سور مثله مفتریات» و اینکه بعضی اهل حدیث گویند قرآن آیات متفرقه بود بعد از رحلت آن حضرت جمع کردند صحیح نیست شاید سوره هارا در مصحف جمع کردند نه آیات را در سوره .

قَلْبِكُمْ وَ لِيُمَلِّلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَ لِيَتَّقِيَ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لَا يَخْسَنَ مِنْهُ شَيْئًا

پس باید که بنویسد و باید تقریر کند آنکه بر اوست دین و باید که بترسد از خدای پروردگار او و باید که نکند از آن چیزی را

فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمَلِّهُ هُوَ فَلْيُمَلِّلْ

پس اگر باشد آنکه بر او است حق و ام جاهل بتصرف و یا ناتوان یا نتواند که تقریر کند پس باید که تقریر کند آنکه

وَلِيَّهُ بِالْعَدْلِ وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ

ولی اوست بر راستی و گواه گیرند دو گواه از اهل ملت شما پس اگر نباشند دو مرد پس باید مردی

وَ امْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَادَةِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكَّرَ إِحْدَاهُمَا

و دو زن از آنکه پسندیده دارید از گواهان برای آنکه فراموش کنید یکی از آن دو زن پس یاد دهد یکی از آن دو مرد

الْآخَرَى وَ لَا يَأْبَ الشُّهُدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَ لَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ ضَمِيرًا أَوْ

آن دیگری را و باید نافرمانی نکنند گواهان چون خوانند ایشانرا و ملول میشوید که بنویسند آن دین را اندک بود یا

كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَقْوَمٌ لِلشَّهَادَةِ وَ أَذْنُ الْأَلَّا تَزَالُوا إِلَّا

بسیار تا وقت او آنچه فرمودیم بعدالت تراست نزد خدای و یاری دهنده تر برای ادای شهادت و نزدیکتر بآنکه در شك نیفتند مگر

أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ لَا تَكْتُبُوهَا

که باشد آن معامله بازرگانی که پدیدش بود میگردانید آنرا میان شما پس نیست بر شما ایزه که ننویسند آن تجارت را

وَ اسْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَ لَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَ لَا شَهِيدٌ وَ إِنْ تَقَعُوا فَإِنَّهُ

و گواه گیرند چون خرید و فروش کنید و باید که گز ندرسانیده نشود نویسنده و نه گواهی و اگر کنید پس بدرستی که آن

فُسُوقٌ بِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمِكُمْ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۸۳)

نافرمانی خداست بسبب شما پرهیز کاری کنید از خدا و میآموزد شما را خدای و خدا بهمه چیزی داناست

وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَفُسُوكُمْ

و اگر باشید شما بر حالت سفر و نیابید نویسنده پس وثیقه گرو هائی است گرفته پس اگر ایمن دارد بعضی از شما

بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُوْتِيَ اٰمَانَتَهُ وَ لِيَتَّقِيَ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ

بهری را پس باید که ادا کند آنکه او را ایمن دانسته باشد و باید که بترسد از خدای پروردگار او و پنهان مدارید گواهی را

وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (۲۸۴) اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ

و هر که پنهان دارد آنرا پس بدرستی که اویزه کار است دل او خدای بآنچه شما میکنند نا است مگر خدا را است آنچه در آسمانها

وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفَّوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ

و آنچه در زمین است و اگر پیداکنید آنرا که در شما بر شماست یا پنهان کنید آنرا حساب کند شمارا بآن خدای پس بیامرزد

لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۸۵) آمَنَ الرَّسُولُ

آنرا که خواهد و عذاب فرماید آنرا که خواهد و خدای بر همه چیزی توانا است ایمان آورد پیغامبر

بِأَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَ

ب آنچه فرو فرستاده شده از پروردگار او و مؤمنان امة او هر يك ایمان آورد بخدای و فرشتگان او و کتابهای او و

رُسُلِهِ لَا فُتْرَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ

پیغامبران او فرقی نمی نهیم در ایمان میان هیچیک از بینم بران و گفتند شنیدیم فرمان خدا را و فرمان داریم پیامر ما را ای

رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۲۸۶) لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا

پروردگارا ما با حکم تست باز گشتن تکلیف نکند خدای هیچ تنی را مگر توانائی او و آن نفس را آنچه اندوخته و بر او بود

مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِنْ صَرَّ

آنچه اندوخته ای پروردگار نگیر ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم ای پروردگارا و منه بر ما تکلیف کران را

كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ

چنانچه نهادی آنرا بر آنانکه پیش از ما بودند ای پروردگارا و منه بر ما آنچه هیچ توانائی نیست ما را بدان و گذران

عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۲۸۷)

از ما و بیامرز ما را و ببخشای بر ما تو مسئول امور مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران

قوله ( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ ) عبدالله عباس گفت چون خدای جل

جلاله رباحرام کرد سلم جلال کرد تا آنانکه از ربا بازماندند ایشانرا عوضی باشد از آن به از آنکه

هم مقصود و منفعت حاصل بود و هم مضرت و معصیت مندفع، گفت ای گروندگان «إذاتداینتم بدین»

چون دین دهید یکدیگر را و تفاعل از میان جماعت باشد چون تقابل و تضارب و تمناع و جز آن

(إلى أجلٍ مسمى) تا بوقت معین. ودان فلان فلاناً یدینه دیناً اذا اعطاه الدین فهو داین و

المعطى مدین و مدیون «قوله تداینتم» و ام و نسیه و سلم در او داخل باشد و هر حقى که مؤجل باشد

و آنچه مؤجل نباشد آنرا حال خوانند و عین خوانند و برای آن گفت «بدین» که اشتباه نباشد بمجازاة

برای آنکه تفاعل اگر مبهم بگذاشتی ملتبس شدی بآنکه از دین است نه از دین پس قید زد و بیان کرد

تا احتمال بر خیزد و پیدا شود که از دین است نه از دین که جز باشد و گفته اند که بر سبیل تآکید است

چنانکه گفت «ولاطائر يطير بجناحيه» قوله «فسجد الملكة كلهم اجمعون» «وتلك عشرة كاملة؛ (فَاكْتُبُوهُ) بنویسی آنرا که داده باشی اگر قرض بود و اگر بیع سلم از برای آن تادراو شکمی و شبهتی و خلافتی و وجودی نرود و خلاف کردند در این امر که بر وجوب است یا نه؟ مذهب اهل ظاهر (۱) آن است که بر وجوب است و این اختیار تجد جری بر طبری است و مذهب ما و دیگر فقهاء آنست که این امر بر سبیل استحباب و سنت است. و آنانکه وجوب گفتند تمسک کردند بحديث ابو موسی که روایت کرد از رسول ﷺ که گفت خدای سه کس را دعا اجابت نکند مردی که دینی بکسی دهد و گواه بر نگیرد و مردی که مالی بسفیهی دهد و شنیده باشد قول خدای تعالی «ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التي» و مردی که زنی بد خود دارد و طلاقش ندهد. و بهری دیگر از فقهاء و مفسران گفتند کتابت واجب بود منسوخ شد بقوله تعالی «فان امن بضعکم بعضاً فلیؤد الذی اؤتمن امانته» و این قول شعبی است آنکه حقتعالی بیان این کتابت کرد گفت ( وَ لِيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ ) حسن بصری بکسر لام خواند. و این لام امر غایب است چون پیش او حرفی نباشد ابتدا خواهی کردن با و لا بد مکسور باید و اگر پیش او حرفی بود و او یا فاء یا جز آن عرب بیشتر بر آنند که تسکین کنند برای تخفیف را. و معنی آنست که چون چنین بود کاتب عدل باید تا این نوشته دین از میان داین و مدین یا بایع و مشتری بنویسد بحق و عدل و راستان (۲) چنانکه در آنجا حیفی و ظلمی و زیادتی و نقصانی نباشد و تقدیم و تأخیر اجل نباشد و چیزی نباشد که حق صاحب حق از ایشان باطل کند چنانکه ایشان ندانند ( وَ لَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ ) و نباید که با کند نویسنده از آنکه بنویسد چنانکه خدای آموخته باشد او را برای آنکه در عهد رسول نویسندگان اندک بودند خصوصاً آنانکه این دانستند نوشتن و علما خلاف کردند در آنکه این نوشتن بر نویسنده واجب است یا نه و تحمل شهادت بر گواه واجب است یا نه گروهی گفتند واجب است و این قول مجاهد است و ربیع و مذهب اهل ظاهر، و حسن بصری گفت واجب بود آنجا که حق کسی ضایع خواهد شدن و کسی دیگر نبود که بنویسد، اما چون دیگر کس بود بر او معین نبود و مذهب ما و بیشتر فقهاء واجب نیست، و اگر بنویسد متبرع

(۱) اهل ظاهر کسانی هستند در شیعه و اهل سنت که بظاهر لفظ اعتماد می کنند و بقرائن عقلی و سیره و اجماع و هر چیز غیر محسوس که ادراک آن محتاج بتدبر و فکر و عقل است اعتماد ندارند و بعبارت دیگر عقلشان ضعیف است و بمقل خود اعتماد ندارند اما بالفاظ قرآن و حدیث که بقوه باصره و سامعه ادراک می شود اعتماد دارند و نوشتن دین در اینجا بقربینه عقلی مستحب است و بظاهر لفظ واجب. (۲) صحیح و درست.

باشد و اگر اجزتی خواهد بر آن اورا رسد وضحاك گفت واجب بود ولكن منسوخ شد بقوله «ولا يضار كاتب ولا شهيد» و سدی گفت واجب باشد براو در حال فراغ . قوله (وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ) و املاء کند آنکس که براو حق باشد یعنی مقر مدیون که وام سنده باشد یا سلم فروخته و املاء و املا ل دولغتنند فصیح صحیح یقال املا وامل « بمعنی قال الله تعالی « فیهی تملی علیه بكرة و اصیلا ». واصل املاء اعاده الشیء . مره بعداخری باشد والحاح کردن قال الشاعر  
ألا يا ديار الحبي بالسبعات  
أمل عَليها بالبلي المَنوان (۱)

ای الح واصل اوهم از املا ل است که ملال انگیزختن باشد برای آنکه چون یکبار پس آرد دیگر املا کند ملال انگیزد . آنکه حق تعالی تخویف کرد صاحب کتاب را که املا میکند یعنی مقر که بر کاتب املا کند باید که از خدای بترسد و از آنچه حق باشد بر او چیزی نقصان نکند و افزون و این برای آن گفت که آنان که در آن عهد بودند کتابت و قرأة ندانستند و بخش نقصان باشد و بدو مفعول تعدی کند، یقال : بخشه حقه إذا نقصه (فإن كان الذي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً) اگر املاء کننده که مقر باشد بدین و حق بر زمه او باشد جاهل بود املاء نتواند کردن این قول مجاهد است. ضحاك و سدی گفتند مراد بسفیه اینجا طفل کوچک است و اصل سفه خفت باشد قال الشاعر:

نَخَافُ أَنْ تَسْفَهُ أَحْلَامُنَا  
فَنَخْمَلُ الدَّهْرَ مَعَ الْخَامِلِ (۲)

أى تخف (أَوْ ضَعِيفاً) یا پیری خرف (۳) سدی و ابن زید گفتند عاجزی کم عقل (أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمْلِئَ هُوَ) یا نتواند که او بنفس خود املا کند از خرسی یا عیبی یا لکنتی یا عجمتی یا زمانتی یا حبسی که نتواند حاضر شدن بنزدیک کاتب (فَلْيُمْلِلِ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ) باید تا ولی او و قیم بکار او و آنکه باو اولیتر باشد املا کند بعدل و راستان و راستی، آنکه بیان کرد که باین قناعت نباید کردن تا گواه بر گیرد و دو گواه را از جمله مردان که اهل گواهی باشند (وَأَسْتَشْهِدُ وَ أَشْهِدُ بِنِ) این سین طلب راست کالاستفهام و الاستعلام و الاستخبار أی اطلبوا منهما الشهادة (مِنْ رِجَالِكُمْ) یعنی مردان بالغ آزاد که نه کودک باشند و نه بنده، و این

(۱) سبعان بلفظ تشبیه سبع گوهی است و چون علم است سبعین نگفت یعنی ای سرای آن قبیله که در سبعان منزل داشتند و گردش شب و روز آنرا کهنه کرده است.

(۲) می ترسیم عقل ما سبک گردد و گمنام شویم در روز گاربا دیگر گمنامان .

(۳) حق آن است که سفیه ناتوان است در عقل و ضعیف ناتوان در عمل و لا يستطيع آنکه بملت خارجی غیر ضعف ذاتی نتواند املا کند .

مذهب ابوحنيفه است و سفیان و مالك و شافعی و بیشر فقهاء، و مذهب شریح و ابن سیرین آن است که گواهی بنده در دین مقبول باشد و بنزدیک ما هم چنین است، حریت شرط نیست در قبول شهادت، و انما آنچه شرط است ایمان است و عدالت و ابو ثور و عثمان والبی و شریح و انس بن مالك و ابن سیرین با ما موافقند در این و تمسك فقهاء با ضافه (۱) فی قوله «من رجالکم» در آنکه آزادی شرط است معتمد نیست برای آنکه ایشان نیز با ما مضافند چنانکه حقتعالی گفت «و الصالحین من عبادکم و امائکم» (فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ) اگر دو مرد نباشد و اسم کان مضمراست و تقدیر این است: فان لم یکن الشاهدان رجلین (فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ) «فاه» برای جزای شرط آمد اما رفع رجل محتمل است چهار وجه را یکی فلیکن رجل و امرأتان. دوم فلیشهد رجل و امرأتان. سیم فالشاهد رجل و امرأتان. چهارم فرجل و امرأتان یشهدون. اول اسم کان باشد مقدر، دوم فاعل فعل محذوف باشد. سوم خبر مبتداء مقدر باشد، چهارم مبتدا باشد و خبرش محذوف: و اجماع فقهاء است در آنکه گواهی زنان بامردان در دین و مال مقبول باشد آنکه در مادون مال خلاف است مالك و اوزاعی و شافعی و ابو عبیده و ابو ثور و أحمد حنبل گواهی زنان بامردان الا در مال روا ندارند. و ابوحنیفه و اصحابش و سفیان ثوری گواهی زنان بامردان در همه چیز روا دارند الا در حدود و قصاص و نزدیک ما گواهی زنان بر سه ضرب است ضربی آنکه بهیچ حال نشوند سوا اگر مرد بایشان باشد و اگر نه، و آن در طلاق و رؤیت هلال باشد و ضرب دوم آنکه گواهی ایشان بشنوند و اگر چه مردان بایشان نباشد و آن چیزی بود که بزنان تعلق دارد و مردان را در آن نظر نبود چون بکارت و کارهائی که بزنان و اندام زنان تعلق دارد و گواهی چهار زن بشنوند در وصیت و میراث و کودک که از مادر جدا شده باشد زنده، و اگر سه زن گواهی دهند گواهی ایشان مقبول بود در نصف و ربع میراث و وصیت و اگر دو زن باشند در نیمه، و اگر یکی باشد در ربع، و گواهی قابله تنها بشنوند در ربع میراث مستهل یعنی کودک زنده. عند عدم مردان باشد این جمله. فاما ضرب سوم آن بود که گواهی ایشان بامردان بشنوند چند جاست منها الرجم که چون سه مرد و دو زن بر کسی گواهی دهند بزنا و محصن باشد رجم باید کردن او را و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند بشنوند و لکن رجم نکنند، حد زنند حد زانی، و اگر يك مرد و شش زن گواهی دهند

(۱) یعنی چون رجال را اضافه بضمیر «کم» کرد و فرمود مردان شامدالات بر آن دارد که باید آزاد

باشند و گرنه مردان ما نیستند و مؤلف جواب میدهد که بندگان هم از مردان مابند چون در اضافه ادنی مناسبت کافی است.

نشنوند قبول نکنند و همرا حد مفتری بزنند و گواهی زنان در قتل و قصاص. بشنوند چون مردان با ایشان باشند همچنانکه در اموال، و اگر مردی و دوزن گواهی دهند بر قتل و جرح مقبول باشد و در دین چون مردی گواهی دهد و دو زن بشنوند و چون دو زن گواهی دهند یا یک مرد مدعی سوگند بخورد تا بجای یک گواه باشد و حاکم بآن حکم کند و این مذهب اهل البیت است خاص (يَمْنُ تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَدَاءِ) یعنی آنانکه مرضی باشند در دیانت و امانت و کفایت و مراد آن است که مسلمان باشند و ظاهر ستر و مرتکب چیزی نباشند از قبایح، و اجلال نکنند بواجبات این معنی عدل است در گواهی امیر المؤمنین عليه السلام گفت هر که اظهار خیر کند ما با او ظن خیر بریم و بر آن دوست داریم او را و هر که اظهار شر کند ما بدو گمان بد بریم و او را بر آن دشمن داریم، و چون مرد بر همسایه و رفیق و خویشاوند خود ثنا گوید شك مکنی در صلاح او. نخعی گفت هر که از او ریبی و تهمتی پیدا نشود او عدل باشد و شعبی گفت هر که مطعون نباشد در بطن و فرج او عدل بود. حسن بصری گفت هر که از او خیري بدانند او عدل باشد و رسول صلی الله علیه و آله گفت «لا يجوز شهادة خاین ولا خائنة ولا محدود ولا ذی حقد علی اخیه ولا مجرب علیه شهادة زور ولا القانع مع اهل بیت یعنی الخادم لهم» گفت گواهی خاین و حدزده و حقوق و کینه ور بر برادر مسلمان و نه آنکه او را بگواهی دروغ آزموده باشند و نه آنکه در سرای مرد خدمت او کند گواهی ایشان مقبول نباشد. و شافعی گفت گواه را ده شرط باید تا گواهی او مقبول باشد باید تا آزاد باشد و بالغ و مسلمان و عدل و عالم باشد بآن گواهی که دهد و بآن گواهی جر منفعت خود نکند و نه دفع مضرت و معروف نباشد بکثرة الغلط و ترك المروة و از میان او و مشهود علیه عصبیت نباشد و گواهی زنان بر انفراد آنجا که گفتیم مقبول باشد بنزدیک شافعی در عیوب که بر عورات زنان باشد و در استهلال کودک و در رضاع و ولادت، و ابوحنیفه نیز در این مسائل موافقت کرد الا در رضاع که گواهی زنان بر انفراد روانداشت اما صفت گواهی و آنکه مرد که شایسته تا گواهی دهد طاوس روایت کرد از عبدالله عباس که گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از گواهی که کی دهند و چگونه دهند؟ گفت آفتاب میبینی؟ گفتند بلی! گفت هر که همچنان دانی که آفتاب روشن، گواهی بده و الا رها کن. عبدالله روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت «اكرموا الشهود فان الله يستخرج بهم الحقوق و يدفع بهم الظلم» گواهان را اکرام کنی که خدای تعالی حقها بایشان بیرون آرد و ظلم بایشان بازدارد. و در خبر میآید که پس از کار زار بصره روزی عبد الله بن نوفل التیمی با امیر المؤمنین علی عليه السلام بگذشت درعی پوشیده



امیر المؤمنین علیه السلام گفت «هذه درع طلحة أخذتها غلوا لا يوم البصرة» گفت این درع طلحه است که تو روز کار زار بصره بخیانیت گرفته‌ای او انکار کرد و گفت «بینی و بینک الحاکم الذی رضیته للناس» گفت از میان من و تو حاکم حکم کند که تو او را برای حکومت مردمان بنشانده‌ای، یعنی شریح، آنکه پیش شریح رفتند امیر المؤمنین علیه السلام بر او دعوی کرد شریح گواه خواست امیر المؤمنین حسن بن علی را بیاورد تا گواهی داد شریح گفت بیک گواه حکم نکنم قنبر را آورد تا گواهی داد گفت بگواهی بنده حکم نکنم امیر المؤمنین گفت «قبحك الله من حاکم لقد جرت فی حکمک ثلاث مرات» در این حکم سه بار جور کردی اول آنکه از امام گواه بخواستی و امام مأمون باشد، از او گواه نخواهند، دیگر گفتمی بگواهی حسن حکم نکنم و رسول صلی الله علیه و آله بگواهی خزیمه بن ثابت تنها حکم کرد و او را دوشهادتین خواند دیگر گفتمی بگواهی بنده حکم نکنم ندانی که گواهی بنده برای خواجه مقبول باشد و بر او مقبول نباشد، ندانی که رسول صلی الله علیه و آله بگواهی بنده تنها حکم کرد آنروز (۱) که برخالد ولید گواهی دادم و گفت گواهی مردی قریشی بگواهی هفت مرد باشد (۲) که نه از قریش باشند و گواهی تو ای علی بگواهی هفت قریشی است و خدای تعالی مرد قرشی را قوت هفت مرد داد که نه از قریش باشند و ترا قوت هفت قرشی داد، بخدای که دیگر حکم نکنی از میان دو کس والامرا خبردهی قوله (أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا) حمزه خواند این تضل اجدیهما بکسر الف علی الشرط (فَقُنْدَكْرًا) برفع و محل تضل جزم باشد با نولکن ظاهر نمیشود برای ادغام

(۱) تحقق عدالت در کسی نزد شیعه دشوارتر است از آنکه دیگران گویند. ما چنان عدالتی در شاهد معتبر دانیم که اگر خویش و برادر و فرزند و پدر هم باشد مطمئن باشیم شاهد مراعات نسب نخواهد کرد اگر دشمن وی بود چنان متعصب است که برفع او هم شهادت خواهد داد و بعضی که شهادت خویش را برای خویش و شهادت بیگانه را بضرر دشمن او قبول نمی‌کنند برای آنست که در عدالت مسامحه کرده و آن سختی و صلابت که مادر عدالت معتبر می‌شماریم آنها معتبر نشده‌اند ما گوئیم باید شاهد در عدالت چنان باشد که اگر برفع برادر و بضرر دشمن خود هم شهادت دهد مطمئن باشیم راست می‌گوید.

(۲) ظاهراً در عبارت سقطی هست باین مضمون دیگر در شهادت قرشی کردی با اینکه رسول (ص)

بگواهی یک قرشی حکم کرد و پیش از این گفتیم هیچیک از فقها ندیدیم بدین روایت اعتماد و بدان عمل کرده باشد و شهادت قریش نزد فقها مانند شهادت دیگرانست •

ورفع تذکر برای فا است کقولک ان تکرمنی فا کر مک علی تقدیر فانا اکر مک ودگر قراء  
بفتح آن خوانند و نصب تضل و تذکر بعمل آن و در معنی آیه چند قول گفتند سیبویه گفت  
محل آن جر است بلام مقدر و تقدیر این است لان تضل برای آنکه چون ضال شود، یعنی ناسی  
و ضلال اینجا بمعنی نسیان است، یکی از ایشان آن یکی دگر را یاد دهد. و اگر چه غرض  
ضلال نیست از کار است بحکم آنکه از کار عند ضلال باشد که نسیان است آنرا چون مغروض  
و مقصود کرد چنانکه یکی از ما گوید: اعددت الخشبۃ ان یمیل الحایط فادعمه. و غرض از  
اعداد چوب میل دیوار نباشد دعم و باز گرفتن او باشد، و لکن چون دعم عند میل باشد میل را  
غرض کرد، و فرآء گفت از جمله مقدم و مؤخر کلام است و معنی بر تقدیم و تأخیر مستقیم شود  
چنانکه یکی از ما گوید: یمجنبنی أن یسأل السائل فیعطی. بعجب آرد مرا که سائل چیزی  
خواهد بدهندش و اعجاب در عطا باشد در سؤال سائل نباشد، پس تقدیر آیه این است ان تذکر  
احدیما الاخری إن ضلت. برای آنکه تا یاد دهد یکی دیگر را اگر فراموش کند مثله قوله  
و اولاً ان تصیبهما مصیبه بما قدمت ایدیهم فبقولوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا و تقدیر این است  
أن تقولوا هلا أرسلت الینا رسولا إذا أصابتهم مصیبه. و مثال ضلال بمعنی نسیان قوله «فی  
کتاب لایضل ربی ولا ینسی» و اصل ضلال هلاک بود چنانکه رفت. و عاصم الجحدری خواند آن  
تُضَلُّ احدیما، علی الفعل المجہول بضم تاء و فتح ضاد و زید اسلم خواند فتذا کر من المذا کره.  
و ابن کثیر و یعقوب و قتیبه خواندند قَتْنَدُ کَرِبٌ بتخفیف کاف من الاذکار و باقی قراء بتشدید کاف  
خوانند و ذکر و اذ کر بمعنی واحد چنانکه نزل و أنزل و کر و اکر و این متعدی باشد بدو  
مفعول یقال: ذکرته الشیء قال الشاعر:

تذکر نیه الشمس عند طلوعها      و تعرض ذکره إذا غر بها أفل<sup>(۱)</sup>

و سفیان بن عینیه گفت این کلمه اذ ذکر است نه اذ کر و معنی آنست که چون دوزن گواهی  
دهند بجای یکمرد باشد، پس مادام تازن یکی باشد گواهی او را اثر نبود چون زنی دیگر با او  
یار شود حکم ایشان حکم یکمرد باشد پس بمنزله آن بود که آن زن این زن را مذکر بکرده بود،  
بمعنی آنکه گواهی او در حکم گواهی مردان آورد. و در این قول بعدی هست برای آنکه این تذکر  
بانسیان نسبت ندارد قوله ( وَلَا يَأْبُ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا ) بعضی مفسران گفتند این در  
(۱) خورشید او را بیاد من میآورد هنگام برآمدنش و یاد او بخاطر من میآید آن هنگام که

فرو رود.

تحمل شهادتست یعنی نباید که کسی را خوانند تا گواه شود بر کسی او با کند و امتناع، و این قول آنکس است که گفت تحمل الشهادة واجب باشد، و این قول معتمد نیست. قتاده و ربیع گفتند سبب نزول آیه آن بود که چون مردی را کاری افتادی در قبیله بزرگ میگردیدندی تا کسی گواه شود گواه نشدی، خدای تعالی آیه فرستاد و نهی کرد مردمان را از آنکه اباء کنند از تحمل شهادت. شعبی گفت اگر کسی دگر باشد که گواه شود او مخیر است در تحمل شهادت خواهد گواه شود و خواهد نشود، و چون کسی دگر نباشد که گواه شود واجب است او را تحمل شهادت کردن و عطا و عطیه و بیشتر مفسران گفتند او مخیر است در تحمل شهادت خواهد گواه شود خواهد نشود. ابن جریر گفت حسن بصری را پرسیدند از این مسئله گفت تو مخیری خواهی گواه شو و خواهی مشو. و بعضی دیگر مفسران گفتند آیه در اقامت شهادت است و ادای آن و اینقول مجاهد و عطاء و عکرمه و سعید جبیر و ضحاک و سدی است و امر با اقامت شهادت علی الوجوب باشد الا عند عذری واضح یا ضرورتی مانع، و عامر گفت مرد چندان مخیر است تا گواه نشد چون گواه شد در اداء گواهی مخیر نباشد. حسن بصری و سدی گفتند آیه وارد است در هر دو معنی در تحمل و اداء و از این مانعی نیست و این در فایده عام تر است (وَلَا تَسْتَمُوا) ملال و ضجارت منمای یقال سئمت الشيء أسامه سامة قال زهير:

سئمتُ تباليف الحَيوةِ وَمَنْ يَعِشْ  
ثانينَ حَوْلًا لَا أَبَا لَكَ يَسْتَمُ (۱)

وقال لبید :

وَلَقَدْ سئمتُ مِنَ الحَيوةِ وَطولِها  
وَسؤالِ هَذَا النَّاسِ كَيْفَ لَبِيدُ (۲)

(أَنْ تَكْتَبُوهُ) در محل نصب است بوقوع الفعل عليه التقدير لا تساموا كتابته (صغیراً) كان الحق (أَوْ كَبِيراً) اگر حق اندك بود و اگر بسیار و نصب صغیر و کبیر شاید تا با ضمائر كان بود چنین که گفتیم و شاید که نصب او بر حال بود من الهاء فی قوله «ان تکتبوه» ای تکتبوا الحق و حال باشد از مفعول به (إِلَى أَجَلِهِ) ای وقت محله و اجل وقت باشد و دین مؤجل موقت باشد (ذَلِكَ أَوْ قَسَطُ عِنْدَ اللَّهِ) ذا اشارت است و كاف خطاب یعنی آن ای جماعت مخاطبان اقسط

(۱) از دشواریهای زندگی ملول گشتم و هر کس هشتاد سال زیست بستوه آید و لا ابالك

معرضه است.

(۲) از زندگی و درازی آن بستوه آمدم و از پرسش این مردم که لبید چگونه است گویند

صد و چهل سال زیست.

عندالله بدادتر بود و بعدل تر (۱) والقسط العدل وقسط نصیب باشد برای آنکه بهره باشد بعدل و راستی وأقسط ای إذا عدل وقسط اذا جار ، و گفته اند اصل کلمه از جور است واقسط ای اذ زال الجور ، و القسط اسم للاقسط «واقوم للشهادة» و راست تر باشد در اقامه شهادت ( وَأَدْنَىٰ أَلَا تَرْتَابُوا ) و نزدیکتر بآنکه بشك نیفتی در گواهی و مبلغ دین و نقد مال و حلول اجل و این جمله بریادنماند بر روزگار پس قدیم تعالی از کرمش بر بندگان فرمود تا بنویسند تاحق مردمان ضایع نشود بفراموشی گواهان کدام نوع از انواع نعمت است که خدای تعالی بامانکرد آنکه استثناء کرد بعضی حقوق را از نوشتن گفت ( إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُهَا ) جمله قراء خواندند برفع تجارة و وجه او آن است که اسم کان باشد و کان تامه بود و معنی آن بود که الا ان تحصل و توجد تجارة حاضرة و بعضی دیگر گفتند کان ناقصه است و تجارة اسم اوست و حاضرة صفت اوست و تدیرونها خبر اوست در محل نصب و عاصم خواند «إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً» بر آنکه این خبر کان باشد و اسم کان مقدر باشد و التقدير إِلَّا أَنْ تَكُونَ التِّجَارَةَ حَاضِرَةً أَوْ الْمَبَايَعَةَ تِجَارَةً حَاضِرَةً و انشد القراء

وَلِلَّهِ قَوْمِي أَيُّ قَوْمٍ لِحَيْرَةٍ  
إِذَا كَانَ يَوْمًا ذَاكِرًا كِيبًا أَشْتَعَا (۲)

ای إذا کان الیوم یوماً و انشد ایضاً :

أَعْيُنِي هَلَّا تَبْكِيَانِ عِفَاقًا  
إِذَا كَانَ ظَعْنًا بَيْنَهُمْ وَعِنَاقًا (۳)

ای إذا کان الامر ظعنًا بینهم. حق تعالی گفت این نوشتن برای آن می باید تاحق کسی بر کسی ضایع نشود چون تجارتی باشد حاضر دست بدست که متاعی بدهد و بها به نقد بستاند

(۱) با این همه تأکید در نوشتن نوشته را حجت نکردند تا شاهد بدان منضم نشود لذا پس از کتابت فرمود شاهد گیرد و فائده نوشته یادآوری شهود است که چون خط بینند دین را بیاد آرند نه مانند عهد ما که نوشته تنها را که بامضای مدیون مسمی باشد حجت گیرند و نظیر این دستور اذان است با آنهمه تأکید آنرا حجت نکردند بلکه برای یادآوری و تنبیه برای تجسس و تفحص وقت بدان امر کردند .

(۲) بیت بلفظ دیگر نیز روایت شده است یعنی قوم من قوم خدا بند چه قومی نیک برای کشش و کوشش هر گاه روزی پیش آید سیاه که ستاره در آن پدیدار شود و روزی زشت و نامبارک بود و در روایت دیگر مصرع اول چنین است فدای لبنی ذهل بن شیبان ناقتی .

(۳) ای دو چشم من چرا گریه نمی کنی و سرشک بسیار نمیریزد وقتی که دوستان آماده رفتن و دست در کردن هم کنند برای وداع و عفاق بمعنی بسنار دوشیدن است .

و بنوشتن حاجت نباشد چون چنین بود حاجت نبود بنوشتن اگر بنویسی بر شما بزه ای و حرجی نباشد (وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ) گواه بر گیری چون مبايعه کنی. ضحاک گفت: هذا عزم من الله واجب. این عزمیست یعنی واجب است بر هر چه باشد از اندک و بسیار بنقد و نسیه. ولوعلی طاقه بقل. و اگر بردسته تره باشد، و این مذهب اصحاب ظاهر و اختیار ابن جریر طبری است و دیگران گفتند امر استحباب و ندبست و این قول بیشتر مفسران و جمله فقهاء است و ابوسعید خدری گفت تعلق بامانت دارد، اگر مرد امین باشد باشد حاجت نبود و اگر امین نباشد اشهاد باید کردن (وَلَا يُضَارُّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ) اصل کلمه یضار ر بوده است یا یضار ر علی اختلاف المفسرین پس ادغام کرده اند راء در راء برای تخفیف و تحریک آخر کلمه برای ادغام کرده اند و اختیار فتح لکونها اخف الحركات کردند امام معنی آیه بعضی مفسران گفتند تقدیر آنست که ولا یضار ر کاتب و لاشهید. باید تا اضرار نکنند دبیر و گواه، اضرار دبیر آن بود که چیزی نویسد که بر او املا نکرده باشند یا زیاده و نقصان کند یا در اجل تقدیم و تأخیر کند، و اضرار گواه آن باشد که گواهی بخلاف راستی دهد یا بر راستی گواهی پنهان کند، و این قول طاوس و حسن و قتاده و ابن زید است. و بعضی دیگر بر فعل مجهول حمل کردند و گفتند تقدیر این است «ولا یضار ر کاتب و لاشهید» دبیر و گواه را اضرار نکنند و اضرار ایشان آن بود که مردی بیامدی و دبیری را گفتی چیزی بنویس برای من و گواه را گفتی گواه شو ایشان گفتندی ما مشغولیم کسی دیگر را بگوا و نرفتی و الحاح کردی و گفتی خدای ترا فرموده است و ترا واجب است و بر ایشان تشنیع کردی خدای تعالی این آیه فرستاد و نهی کرد از این معنی، و دلیل این تاویل قراءه عمر است و اُبی کعب و عبدالله مسعود و لا یضار ر باظهار تضعیف علی مال میسم فاعله. و ابو جعفر خواند و لا یضار مجزوم مخفف و این تضعیف باشد برای آنکه این جمع ساکنین بود علی غیر حده، و این مسئله را بیان رفته است پیش از این و حسن بصری خواند و لا یضار بکسر راء مشدد (وَإِنْ تَفْعَلُوا) اگر بکنی این اضرار (فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ) ای خروج عن امر الله. از فرمان خدای بیرون آمده باشی (وَاتَّقُوا اللَّهَ) از خدای بترسی از عقاب او و از معاصی او احتراز کنی تا مستحق عقاب او نشوی (وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ) و خدای تعالی شما را احکام شرعی می آموزد از آنچه صلاح دین و دنیای شما در آن است و آنچه شمارا باید کردن یا نباید کردن برای آنکه عالم است بر این مصالح و جزاین و او بهمه چیز عالم است (وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ).

(وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ) حق تعالی از جمله احکام این باب حالتی دیگر را



خلاف نیست که در حضر درست باشد و رسول ﷺ طعامی خرید بنسبه از جهودی و درع خود بنزدیک او گرو نهاد و مجاهد گفت روا نبود إلا در سفر عند عدم کاتب . ( فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا ) یعنی اگر مستدین ومن علیه الدین امین باشد و صاحب حق را بقول و امانت او وثاقت بود و رهن نخواهد از او گمان نیکو برد با او باید تا و نیز خلاف نکند و امانت بجای آرد چون او را امین داشتند بوقت خود آنچه میان ایشان باشد از امانت بگذارد ( فَلْيَسُوذَ السَّذِي أَوْ تَمِنَ أَمَانَتَهُ ) و همزه برای ضمه مابعد او نوشتند و چون مابعد همزه کسره بود یاء نویسد نه بینی که در اوائمن برای مابعد یا نوشتند و باید تا از خدای بترسد در آنچه او را امین داشته باشد خیانت نکند، آنگه بوعظ گواهان باز آمد و گفت ( وَلَا تَتَّكُمُوا الشَّهَادَةَ ) و گواهی که دانی نمان مکن و ابو عبد الرحمن سلمی بیاء خواند . آنگه وعید آنانکه گواهی پنهان کنند گفت ( وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آتِمٌ قَلْبُهُ ) و هر که پنهان باز کند گواهی او را دلش بزه کار بود برای آن حواله بزه بادل کرد که کتمان فعل دل است و در دل پنهان باز کند یعنی عزم کند علی الکتمان و الامساك عنها چنانکه گفت « بما كسبت يداك و بما قدمت ايديكم » و ابراهیم بن ابی عیله خواند . « فانه آثم قلبه » ای جعل قلبه آثما ( وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ) خدای تعالی داناست با آنچه شما میکنی . علما گفتند خدای تعالی در این سوره پانصد حکم بیان کرد از جمله آن بیست و پنج حکم در این آیه است یکی « اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه » گفت چون دینی بکسی دهی بنویسی دوم گفت یادگیری از میان شما آن بنویسد بعدل چنانکه از جانبی بر جانبی ظلم نباشد . سیم کاتب را وعظ کرد که امتناع نکند از آنکه چنان نویسد که خدایتعالی فرمود، چهارم گفت اگر در بیر احوال تو دستند و داد تو نداند، ترا املا باید کردن که حق بر گردن تست تا باقرار و اعتراف تو نویسد آنچه نویسد . پنجم مدین را که وام میستاند یا سلم میفروشد او را وعظ کرد گفت از خدای بترس و در حال املا کردن بخشی و نقصانی بحق صاحب حق راه مده . ششم گفت همه کس از اینان نه آن باشد که املا داند کردن

\*نیست و میتواند بمقاد عقد عمل نکند و آنرا بقبض مرتهن ندهد و مرتهن حق ندارد او را الزام کند بقبض کردن و این معنی از آیه کریمه استنباط نمیشود و فقها نیز بر آن اجماع ندارند و در شرایع گوید هل القبض شرط فیه قیل لا و قیل نعم وهو الاصح و اگر قبض را شرط صحت رهن ندانیم گوئیم چون عقد رهن بستند معامله تمام شد و واجب است رهن آنرا بقبض مرتهن دهد و اگر امتناع کند مرتهن میتواند رهن را ملزم سازد و معنی آیه قرآن همین است که رهن بندید و قبض دهید و شاید بعض فقها که گفتند قبض شرط رهن است یعنی لازم است و بدان عمل باید کرد .

بعضی از اینان سفیه و کم عقلند و نابالغ و ضعیف و عاجز باشند از املا، باز نمود که ایشان را ولی باید که نیابت کند از ایشان در این معنی و املا کند آنکه گفت او نیز باید تا در آنچه میگوید و میکند عدل کند. آنکه گفت حکم هفتم آن است که کار بمقر و مقر له و نویسنده راست نشود که باشد در آن خلافی رود دو گواه باید از مردان. هشتم گفت جائی باشد که دو مرد حاضر نباشد یکمرد و دوزن باشند بیان کرد که گواهی دوزن بجای یکمرد باشد چنانکه در بسیار احکام شرعی حکم دوزن حکم یکمرد باشد و یکزن در حکم نیمه باشد فی الحد والشهادة و المیراث و غیر ذلك. نهم بیان کرد که هر مردی و هر زنی گواهی را نشاید مگر که مرضی باشد و پسندیده و ظاهر ستر و نیکو سیرت. دهم بیان کرد علت این را که چرا چنین باید «ان یضل احدیما» تا اگر از این دوزن یکی را فراموش شود از آنکه یاد دارد او را یاد دهد که فراموش کرده باشد. یازدهم گفت چون تحمل شهادت کرده باشد و مرد صاحب حق را حاجت بود باقائه آن نباید که ابا کند از اقامه آن. دوازدهم گفت برای آنکه حق اندک بود نباید که نویسنده ملال نماید و حقیر دارد و گوید اینقدر خطر آن ندارد که بنویسند و گواه شوند بل آنچه حق باشد اگر چه اندک بود با او هم آن کنند که اگر بسیار بودی. سیزدهم باز نمود که اگر چنین کنند بنزدیک خدایتعالی عادل تر بود: چهاردهم گفت این در باب گواهی راست تر بود. پانزدهم گفت نزدیکتر بود با آنکه گواه بشک نیفتد. شانزدهم باز نمود که اینهمه از کتابه و استشهاد و تحمل و شهادت و اقامه آن و صفت گواهان آنجا باید که بیعی بنسبه یا بسلم یا قرضی و دینی مؤجل باشد، اگر چنانکه معاملتی و تجارتی بود میان شما دست بدست آنجا حاجت نباشد بنوشتن هفدهم باز نمود که اگر چه در تجارت حاضر کنایت نباید گواه باید گفت نباید که گواه و دبیر بکس اضرار کند یا کسی بایشان اضرار کند. هیجدهم باز نمود که آنکس که اینکار کند و روا دارد فاسق بود نوزدهم بر کار بستن این جمله ایشان را پند داد که «واتقوا الله» بیستم باز نمود که این جمله احکام از تعلیم خدای دانند و اعلام رسول از آن جمله نیست که بمقائیس استخراج توان کردن چه این بمصالح تعلق دارد، و مصالح آن داند که عواقب داند و عواقب آن داند که بهمه چیزها عالم باشد و آن خداست جل جلاله. بیست و یکم گفت اگر چنانکه حالت حال سفر باشد و مرد بر جناح سفر بود و دبیر یا آلت بدست نیاید وثیقه و استظهار باید «فرهان مقبوضه» بدست گروی بدهد تا صاحب حق بستاند. بیست و دوم باز نمود که این حال بیست باختلاف معاملات مختلف شود و اگر ترا بر کسی امان باشد و گرو نستانی رواست. بیست و سیم گفت ظن آن مرد نیکو گمان در حق خود خطا مکن او ترا امین



میشناسد تو خویشتن را خائن مساز اداء امانت بجای آر و از خدای بترس . بیست و چهارم گفت چون گواهی در گردن تست و حقی از آن غیری بان زنده خواهد شدن و اگر نهان کنی حق او تباه خواهد شدن ، زنهار آن گواهی نهان نکنی . بیست و پنجم گفت اگر کنی دلت که امیر همه اعضاست او خائن و فاجر و آثم شود چون او معلول گشت دگر اعضایت را چه حرمت ماند از اعمال تو بر من هیچ پوشیده نیست که من باعمال و افعال واحوال تو عالم.

قوله (لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ) حقتعالی چون این جمله احکام شرعی بیان کرد باز نمود که آنچه من فرمودم ترا نه برای آن فرمودم که مرا بآن حاجتی بود برای تو و برای نفع و صلاح تو فرمودم چه همه ملک آسمان و زمین مراست . اهل علم خلاف کردند در عموم و خصوص آیه فی قوله: (وَ اِنْ تُبَدُّوا مَا فِيْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ يُحٰسِبِكُمْ بِهٖ اللّٰهُ) بعضی گفتند خاص است در کتمان شهادت. خدایتعالی گفت اگر چیزی آشکارا کنی یا پنهان در دل از کتمان شهادت، من فرو نگذارم و بحساب در آرم بیانش «ولاتکتُمواالشهادة» و این قول شعبی است و عکرمه و مجاهد و روایت مقسم از عبدالله عباس و بعضی دیگر گفتند مراد باین موالاته کافران است و تولای ایشان. بیانش قوله تعالی فی سورة آل عمران «قل ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله» و این قول مقاتل است و واقدی ، و بعضی دیگر از علما گفتند آیه عام است ولیکن حکم او منسوخ است ، و سبب نسخ او آن بود که چون این آیه آمد ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و معاذ جبل و جماعتی صحابه پیش رسول الله آمدند و گفتند ای رسول در همه قرآن هیچ آیه نیامد که سخت تر است بر ما از این آیه یکی از ما چیزها در دل گیرد از حدیث النفس و امانی که اگر همه دنیا او را باشد او نخواهد که آن نباشد و خدایتعالی میگوید شما را بر آن حساب خواهد بودن ، هلاک شدیم ما ، رسول ﷺ گفت چنین است صلاح دانی که آن گوئی که بنی اسرائیل گفتند سمعنا و عصینا گفتند نه یا رسول الله ما میگوئیم سمعنا و اطعنا خدایتعالی آیه فرستاد .

«لایکلف الله نفسا الا وسعها» و این آیه بدو منسوخ کرد پس رسول ﷺ گفت «ان الله تجاوز لامتی ما حدثت به انفسهم مالم تکلموا به اوتعملوا به» . گفت خدایتعالی از امت من در گذرانید آنچه نفس ایشان بآن حدیث کند مادام تا نبگویند و یا نبکنند و این قول عبدالله مسعود است و ابوهریره و عایشه و عبدالله عباس و عطا و سعید جبیر و محمد بن سیرین و محمد بن کعب و قتاده و کلبی . و سعید بن مرجانہ (۱) گفت بنزدیک عبدالله عمر حاضر بودم این آیه بر خواند

(۱) مرجانہ نام مادر او است و پدرش عبدالله نام داشت سه سال پیش از سنه صد از دنیا رفت .

و گفت اگر خدایتعالی ما را باین بگیرد ما هلاک شویم آنکه بگریست باواز بلند من این حکایت با عبدالله عباس بگفتم او گفت . رحم الله اباعبدالرحمن ندانست که این حکم منسوخ است بقوله «لا يكلف الله نفسا الا وسعها» کار و سوسه و تکلیف از مکلفان برداشتمند و کار باقول و عمل افتادو این قول ضعیف است برای چند وجه اول آنکه نسخ در اخبار نشود مگر خبری که متضمن امر و نهی باشد اما چون خبر محض باشد نسخ را در او مجال نبود دیگر آنکه از حکیم نیکو نبود که تکلیف مالا یطاق کند فی حال من الاحوال ولو ساعة واحدة یا بظلم متظلمان و استغاثه مستغیثان منسوخ کند و اما قوله تعالی . « و ان تبدوا ما فی أنفسکم اوتخفوه یحاسبکم به الله » . متناول باشد اعتقادات و ارادات و کراهات و ظنون را که امر و نهی بدان تعلق دارد فاما آنچه در مقدور بنده نیاید من خطورالشیء بالبال و آنچه از باب تمنا و شهوات باشد تکلیف متناول نبود آنرا ، آن در تحت این آیه نیاید و از این خارج بود لدلالة العقل و بهیچ حال مقتضای عقل را برای خیر واحد رها نکنند ( فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ ) آنرا که خواهد بیامرزداز آنانکه مستحق عقاب باشند و این دلیل کند که خدایتعالی راهست که عفو کند گناه کار را ( وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ ) و عذاب کند آنرا که خواهد و اگر مستحق را عذاب کردن از او واجب بودی تعلیق آن کردن بمشیت نیکو نبودی چه کاری بمشیت باز بندند که فاعل در آن مخیر بود، خواهد کند و خواهد نکند . و عقاب فساق بنزدیک اهل وعید چنین نیست و آنچه گفتم در آنکه آیه محکم است و منسوخ نیست قول قومی است از اهل معانی (۱) که گفتند دل را نیز فعلی هست که حواله بدوست فی قوله « بما کسبت قلوبکم » پس قدیم جل جلاله هر عاملی بر عملش سوا اگر بدل کرده باشدواگر بجوارح بر آن واقف کند و در حساب آرد ، آنکه آنرا که خواهد عفو کندو آنرا که خواهد عقوبت و ذلك قوله تعالی «ان السمع

(۱) گروهی از مردم که ادراک معانی غیر محسوس بر آنها دشوار نباشد اهل معانی گویند و گروه دیگر که بر آنها دشوار بود اصحاب حس گویند آنچه از اعمال بچشم آید و بعواس ادراک شود در شمار آرند و آنچه محسوس نباشد مانند نیت و ظن بدو اعتقاد باطل و عجب و ریا در شمار عمل نیارند و از علوم هم آنچه بحس در آید صحیح و محکم شمارند و آنچه بعقل ادراک شود از خرافات و اوهام دانند حدیث را بگوش شنوند و یا نقش کتابت آنرا بچشم بینند و تعلم آنرا خلاف طبع خویش نیابند اما اصول را باید باعتبار و منطوق و عقل در یافت آنرا ضلال و خلاف طریقه آل محمد علیهم السلام دانند و اینها را اهل ظاهر گویند .

والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤولا» و این معنی قول حسن و ربیع و قیس بن ابی حازم است و روایت ضحاک از عبدالله عباس، بعضی دیگر گفتند خدای تعالی بنده را بر همه فعلی از افعال محاسبه کند و مؤاخذه جز آنکه هر چه از آن بقول و عمل کرده باشد آن را بقیامت عقوبت کند اگر توبه نکند و آنچه بدان همت کرده باشد بدل یا عزم کرده بر آن از معصیت، آن را جز آ، بیماری و مصائب و آفات و احزان کند. روایت کردند خبری از عایشه از رسول ﷺ که گفت در این آیه آن متابعت خدای باشد بنده را بآنچه بدو رسد از توبی و نکسی یا تبهی که در دست او شود و چیزی که در گریوان (۱) طلب کند نیابد و آن در آستین باشد تا بدان سبب غمی بدل او رسد تا مؤمن چون بپیش خدای شود از گناه پاکیزه باشد چنانکه زر سرخ که از کوره زر گر بیرون آید و این بوجه کفارت بود آن گناه را و بیان این قول رسول ﷺ است که گفت «لا یصیب المؤمن نصب ولا وصب ولا مخمصة حتی الهم یمته ولا اذی إلا کفر الله به من خطایاه» گفت مؤمن را هیچ دردی و رنجی و گرسنگی نرسد تا آن چیز که او را غمگین کند والا خدایتعالی بکفاره گناهانش کند. مجاهد گفت: و ان تبدوا مافی انفسکم من الیقین او تخفوه من الشک. و اگر اظهار کنی آنچه در نفسهای شما است از یقین یا پنهان کنی از شک و صادق جعفر بن محمد رضی الله عنه گفت اگر اظهار کنی آنچه در دل داری از اسلام یا پنهان کنی یعنی ایمان، وهم از او روایت است که آنچه اظهار کنی از عمل جوارح یا پنهان کنی از عزم و اراده و نیت فعل اما حدیث النفس فلا یدخل فی التکلیف بیسانه قوله: «لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولكن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم». عبدالله بن المبارک گفت از سفیان ثوری پرسیدم که خدایتعالی بنده را بهمت بگیرد گفت بلی چون عزم باشد و عمرو بن جریر گفت در هنگام بر نائی روزی عزم کردم بر کاری ناشایست در راه که میرفتم بحلقه واعظی رسیدم اول سخنی که گفت چون فراز رسیدم این بود که ای عزم معصیت کرده و در دل پنهان کرده آنکه دل آفرید نهان دل داند چون من این شنیدم مرا غش افتاد و بیفتادم بیهوش فما افقت إلا عن توبه باهوش نیامدم إلا از توبه در خبر است که در بنی اسرائیل سالی قحط بود مردی در بیابان میگذشت تلهای ریک میدید میگفت چه بودی که اینهمه آرد بودی و مرا بودی تا بدرویشان دادمی حقتعالی وحی کرد پیغمبر روزگار را گفت بگو آن مرد را که من از دل تو صدق دانستم از تو قبول کردم آنچه در دل آوردی. زید بن اسلم گفت مردی را دیدم که در محافل علماء

(۱) گریبان است.

میگردید و میگفت هیچ کسی هست که مراره نماید بر عملی از اعمال خیر که من از آن خالی نباشم که مرا میباید که یکساعت بر من نگذرد که من بعبادت مشغول نباشم علما گفتند حاجت تو آسان است تا طاعت توانی کردن میکن چون فتوری ترا دریا بد یا شاغلی پدید آید عزم کن و نیت تا ترا چنانکه عمل کرده باشی بنویسند فان العازم کالعامل که عازم چون عامل بود و هذا معنی قول النبی ﷺ «نية المرء خیر من عمله» برای آنکه عدل را فتوری در آید و نیت را فتور در نیاید (۱). محمد بن علی الباقر عليه السلام گفت: «ان تبدوا مافی أنفسکم من الافعال الظاهرة» آنچه آشکارا کنی و مردم بینند و از تو دانند «او تخفوه» یا نهان کنی از مردمان که خدای داند از تو و مردمان ندانند «یحاسبکم به الله العاید علی أفعالکم والعارف بأحوالکم» و در خبر میآید که تا روز قیامت بنده را در قیامت آرند و صحیفه عمل او در دست او نهند و نامه باز کند در اول صحیفه حجی بیند مقبول مبرور ساعتی در آن مینگرد و اندیشه میکند مرد حج کرده نباشد حقتعالی گوید بر خوان صحیفه عملت را او گوید بار خدایا سهو و غلط بر تو روا نیست من در دار دنیا حج نکردم و اینجا حج مقبول نوشته است حقتعالی گوید تو حج نکردی ولکن فلان روز یادداری که قافله حجج میگذشت تو آب در چشم بگردانیدی و میگفتی کاشکی من استطاعت داشتمی تا با اینان بر فتمی من از تو صدق دانستم در دیوان عمل تو حجی بنوشتم. در خبر میآید که فردای قیامت خدایتعالی گوید: «هذا یوم تبلی السرائر و تخرج الضمائر». این روزی است که سرها در او آشکارا کنند و ضمائر در او بیرون آرند، و دیران من بر شما آن نوشته اند از عمل شما که ظاهر بود ایشان را و مطلع بر سرایر من بودم و آنچه ایشان بنوشتند من دانم امروز خبر دهم شمارا و حساب کنم شما را بر آن تابدانی که مثقال زره از عمل شما از من فرو نشده است آنکه بیمارزم آن را که خواهم و عذاب کنم آن را که خواهم اما مؤمنان را خبر دهد بدان و بیمارزدشان اظهار فضل را و اما کافران را خبر دهد بدان و عقوبت کند بر اظهار عدل و این قول ضحاک است و ربیع و روایت عوفی و والبی از عبدالله عباس و دلیل بر این آن است که گفت «یحاسبکم» و نگفت «یعاقبکم» و حساب جز عقاب باشد حساب ثابت و عقاب ساقط و قتاده روایت کرد از صفوان بن المجرز که گفت با عبدالله عمر

(۱) عمل متعلق بجوارح است و قوای جوارح که بدان عمل صادر میشود از انسان قوای طبیعی

است و قوه نفسانی معارض آن است و از مزاحمت آنها کلال عارض میشود مانند آنکه کسی خواهد ببلندی بالا رود و قوای بدنی برخلاف اراده او مایل بزیر است اما نیت از خود نفس است نه قوه معارض آن.

بودم در طواف گاه مردی آمد و از او پرسید که ای پسر عمر از رسول ﷺ چه شنیده‌ای در نجوی گفت شنیدم که رسول ﷺ گفت روز قیامت حقتعالی بنده را بعرش خود نزدیک کند و گناهان او با او بسر<sup>۱</sup> تقرر میکند میگوید بنده مؤمن یاد داری فلان روز فلان گناه کردی و فلان روز فلان گناه کردی؟ او گوید بار خدایا همه چنین است که میفرمائی من کردم . حق- تعالی گوید بنده من آنهمه بر تو بیوشیدم و فرشتگان را بر آن اطلاع ندادم اکنون بیامرزیدم و عفو کردم ، با مؤمنان چنین خطاب کند و با کافران و منافقان بر ملاء خلق علی رؤس الاشهاد ندا کند که «هؤلاء الذين كذبوا على ربهم ألا لعنة الله على الظالمين فيغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء» ابو جعفر و ابن عامر و عاصم و يعقوب خوانند بر رفع هر دو فعل. باقی قراء بجزم خوانند رفع علی تقدیر فهو يغفر و جزم بر عطف علی قوله «يحاسبكم به الله» و طاووس روایت کرد از عبدالله عباس «يغفر لمن يشاء» بیامرزد آن را که خواهد بگناه بزرگ و عذاب کند آن را که خواهد بگناه کوچک برای آنکه هر دو حق اوست . «لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون والله علی کل شیء قدير» . و خدای تعالی بر همه چیز قادر است .

قوله ( «امن الرسول بما أنزل إليه من ربه - الآية - ) عبدالله بن عباس روایت کرد که رسول ﷺ گفت شب معراج که مرا با آسمان بردند چون بسدره المنتهی رسیدم مرا سه تحفه دادند نماز پنج وقت و خواتیم سورة البقرة و آمرزش آنانکه بخدای شرك نیارند از امت من . عقبه بن عمرو گفت خدای تعالی دو آیه فر فرستاد از کنزهای بهشت خدای تعالی تقدیم کرد آن را پیش از آنکه خلق را آفرید بدو هزار سال هر که از پس نماز خفتن بخواند همچنان باشد که همه شب بنماز ایستاده باشد و آن «امن الرسول» تا بآخر سوره است . نعمان بن بشیر روایت کند که رسول ﷺ گفت خدای تعالی کتابتی فرمود نوشتن پیش از آنکه آسمان و زمین آفرید بدو هزار سال ، و آن دو آیت که ختم سورة البقرة کرد بآن هیچ سرائی نبود که سه شب این آیات در او بخوانند که شیطان گردا و گردد . و رسول ﷺ گفت در آخر سورة البقرة آیاتی است که هم قرآن است و هم دعا است و هم رضای خداست . در خبر هست که رسول ﷺ را گفتند از خانه ثابت بن قیس بن شماس نوری می بر آید چون چراغی تابان گفت همانا او سورة البقرة میخواند او را گفتند چه میخوانی بشها در سرای؟ گفت آخر سورة البقرة آمن الرسول؛ و در خبر است که این دو آیه در شب معراج فرود آمد بر رسول ﷺ در زیر عرش چون حق تعالی گفت یا محمد «سل تعطه» بخواه تا بدهند، گفت «التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات المبارکات» جوابش دادند «السلام علیک ایها النبی ورحمة الله

و بر کانه، رسول ﷺ موافقت را گفت «السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين» گفت «اشهد أن لا اله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله وأشهد أن علياً وليه وصيه (۱) خدای تعالی فر فرستاد «آمن الرسول بما أنزل إليه من ربه». گفت ایمان آورد رسول ﷺ بآنچه خدای تعالی باو فرستاد (وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلِكِهِ وَكُتُبِهِ) و مؤمنان همه ایمان آوردند بخدای. آمن گفت و آمنوا نگفت حملاً علی اللفظ دون المعنی برای آنکه لفظ کل موحد اللفظ مجموع المعنی است قال الله تعالی «كل قد علم صلاته وتسبیحه» و در جمع گفت «كل الينا راجعون» و «كل اتوه داخرين» حمزه و کسائی و خلف خوانند و عبدالله عباس و عکرمه و اعمش و کتابه علی الواحد باقی قرأ علی الجمع و کتبه اما وجه جمع ظاهر است و واحد آن دو وجه دارد یکی آنکه مراد بکتاب قرآنست و وجهی دیگر آنکه واحد گفت در جای جمع عرب گوید کثیر اللبّن و کثیر الدرهم و الدّینار فی أیدی الناس قوله تعالی «فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الكتاب و الحکمة» و ام یقل الکتب (و رُسُلِهِ) جمع رسول باشد و حسن بصری خواند «و رُسُلُهُ» بسکون السین لتوالی الحركات، و یکر وایت از نافع آمده است و «کتبه و رُسُلُهُ» (لا تُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) در ایمان تفریق نکنیم از میان رسولان نگوئیم تو من ببعض و نکفر ببعض چنانکه جهودان گفتند. و یعقوب خواند «لا یفرق» ردّ علی لفظ الكل أو علی الرسول و در کلام قول محذوف است و تقدیر آنست قالوا لا تفرق بین احد، و عرب حذف قول بسیار کنند و در قرآن از این بسیار است منها قوله و الملائكة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم ای یقولون سلام علیکم و منها «لو تری إذ المجرمون نا کسوار رؤسهم عند ربهم ربنا» ای یقولون ربنا و قوله «و الذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم» ای قالوا ما نعبدهم، و امثال این بسیار و در مصحف عبدالله مسعود چنین است که «لا تفرقون» و بر این

(۱) روایت آمیخته است از تشهد بطریقه اهل سنت و ولایت امیر المؤمنین (ع) بر طبق اعتقاد مردم شیعی چون اهل سنت السلام علیک و السلام علینا را پیش از تشهد می خوانند و موافق روایات اهل بیت سلام پیش از تشهد روانیست و باید شهادتین گفت و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستاد و هیچ سلام نگفت در رکعت دوم و در رکعت چهارم هر سه سلام پس از شهادتین است و اهل سنت در رکعت دوم هم دو سلام را پیش از شهادتین میگویند و السلام علیکم را در رکعت آخر پس از تشهد و عجب است که در میان شیعه هیچکس شهادت بوصایت امیر المؤمنین (ع) را واجب نداند و این روایت جزء قرار داده است گوئی اصل روایت از اهل سنت بوده است موافق مذهب آنان در تشهد و یک تن شیعی متعصب و جاهل شهادت امیر المؤمنین (ع) را بر آن افزوده است غافل از اینکه این روایت اصلاً موافق مذهب اهل بیت (ع) نیست.

وجه بتقدیر محذوف حاجت نباشد و بین ازمیان دو کس باشد یا بیشتر و برای آن گفت بین احد و نگفت بین آحاد که لفظ احد در جای جمع بکاردارند قال الله تعالی : «فما منکم من احد عنہ حاجزین» ، وقال النبی ﷺ : «ما احلت الغنایم لأحد سود الرأس غیر کم» ، وقال رؤبه :

إذا أمور الناس دیکت دؤکا لا یرهبون أحد أراؤکا (۱)

(وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا) فرمان تو بشنیدیم و مطیع رأی توئیم خلاف آنکه جهودان گفتند «سمعنا وعصینا» . حکیم بن خالد روایت کند که جبرئیل ﷺ آمد برسول و این آیه آورد و گفت خدای تعالی بر تو و امت تو ثنا گفت اکنون بخواه تا بدهند او بتلقین خدای تعالی سؤال کرد ( غُفِرَ لَكَ رَبَّنَا ) و نصب او بر مصدر بود و تقدیر این است که اللهم اغفر لنا غفراناً كما قال « کتاب الله علیکم » و مثال غفرانک در نصب و تقدیر اوسبحانک ای نسبحک تسبیحاً ، و گفته اند مفعول به است و تقدیر آنکه نستلک غفرانک بار خدایا ما از تو آمرزش تو میخواهیم ( وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ) و باز گشت ما با تو است یعنی در جائیکه در آنجا کس را حکم نباشد مگر تورا . خدای تعالی پس از این بیان کرد فساد قول آنانکه تکلیف ما لایطاق روا دارند گفت :

( لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ) تکلیف نکند خدای تعالی هیچکس را الا بوسع و طاقت او ووسع نام چیزی باشد که واسع بود بر مرد و مضیق نبود بر او و مثال او جد و جهد باشد و گفته اند وسع طاقت باشد و گفته اند دون طاقت باشد و جاری مجرای ضرورت است که خدای تعالی ما را تکلیف کمتر از وسع و آلت و قدرت ما کرده است که یکی از ما قوت هفده رکعت بیش دارد در شبانه روز و در سالی یکماه روزه و در عمر یکبار حج با وجود استطاعت و ابراهیم ابن ابی عیله خوانده «إِلَّا وَسْعَهَا» علی الفعل ای وسعها امره او علی تقدیر ما وسعها آنکه ما حذف کرد ، قومی مفسران گفتند مراد حدیث نفس است چنانکه برفت فی قوله «وَأِنْ تَبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ» ، و اگر این روایت درست باشد همانا که ایشان گمان برده باشند که حدیث نفس و وسوسه و تمنا در این جمله است خدای تعالی آیه فرستاد و گفت آن در تکلیف نیست از آنجا که در وسع نیست تا نفی گمان ایشان کند و نظیر او در معنی «ما جعل علیکم فی الدین من حرج» و قوله «یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر» و «لا یکلف الله نفساً إلا ما آتیها» سفیان عیینه را از این آیه پرسیدند گفت : لا یکلف الله نفساً إلا یسرها لاعسرها ولم یکلفها طاقتها ولو کلفها طاقتها لبلغ المجهود منها . گفت خواری و آسانی تکلیف کرد خدای تعالی و تکلیف نکرد

(۱) آنگاه که کار مردم در هم شود نمی ترسند از هیچکس که ترا دیده باشد.

هیچ کس را طاقت او چه اگر تکلیف طاقت کردی مکلف برنج افتادی پس تکلیف دون طاقت کرد، آنگه بیان این جمله کرد و تقریر عدل خود در حسابی که او را با بندگان هست گفت (لَهَا مَا كَسَبَتْ) اوراست آنچه کرد از خیر، و کسب در لغت هر فعلی باشد که باو جر منفعت کنند برای این مرغان صید کننده را کوا سب خوانند قال اللبید: «عَبَسُ كَوَاسِبُ مَا يَمْنُ طَعَامُهَا» و دون این تفسیر که گفتیم که اهل لغت دانند و شناسند (۱) معقول نیست (وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) و بر اوست آنچه کند از فعل بد، و فَعَلَ وَافْعَلَ اِنْجَابِيكْ معنی است ولیکن برای قرینه «لها» آن را بر خیر تفسیر دادیم و برای «علیها» این را بر شرّ حمل کردیم، «لها ما کسبت» او راست خیر و ثواب و نفع آنچه او کرده باشد «وعلیها» و بر اوست وزر و وبال و عقوبت آنچه کرده باشد و «ها» راجع است با نفس، پس از این هیچ عاقل را شبهه نماند در آنکه جزاء بر عمل است و خدای تعالی جلّ جلاله با مکلفان کار بر وفق عمل ایشان خواهد کردن از عدل، از آن گذشته اِلَّا قُضِيَ نماند، از هر دو گذشته جز ظلم نماند و او جل جلاله از آن متعالی است (رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا) حق تعالی بلفظ مفاعله گفت و اگر چه از خداست تعالی چنانکه معاقبه. و اهل معانی در هر دو لفظ گفتند که چون مکلف با اختیار خویش کارها کند که مستحق عقاب و عقوبت شود و اگر آن نکردی او را مؤاخذه و عقوبت نبودی پس چنانستی که اعان علی نفسه پس پنداری که این فعل اعنی معاقبه و مؤاخذه میان او و خداست برای آن بر لفظ مفاعله گفت (إِنْ نَسِينَا) اگر فراموش کنیم نسیمان ضدّ کر باشد کلمبی گفت بنی اسرائیل هر گه که چیزی فراموش کردند از آنچه ایشان را فرموده بودند یا خطائی کردند خدای تعالی طعامی یا شرابی بر ایشان حرام کردی، و اگر این وجه درست باشد بر وجه تغییر مصلحت باشد نه بر وجه عقوبت، که عقوبت مضرّتی محض باشد مستحق مقارن باستخفاف و اهانت (۲)، اما فوت منافع از باب عقوبت نباشد چه اگر چنین بود ما و

(۱) مقصود کسبی است که اشاعره گویند و مانند کلام نفسی معقول نیست و قرآن را نمی توان بر معنی نامعقول که در لغت عرب نیامده حمل کرد.

(۲) یعنی مؤاخذه کردن بر خطا و نسیان و هر عمل که بی اختیار صادر گردد در عقل قبیح است چه در شریعت اسلام و چه شریعت حضرت موسی (ع) بعضی جواب دادند که در شریعت آنان پس از خطا و نسیان چیزی از مباحات حرام میشد و این قبیح نیست و مؤاخذه هم نیست مثل آنکه در حال احرام صید حلال حرام می گردد به مصلحتی و بهتر آنست که بگوئیم بر آنها در خطا و نسیان کفارتی متعلق میشد از قربانی و غیر آن چنانکه در مذهب مادر قتل خطا کفاره است و بقول بعضی آنکه خوابش ببرد و نماز عشا نخواند بکفاره آن روز بعد را روزه بدارد، و کفاره خطا در شریعت حضرت موسی بسیار بود و در مسلمانان نادر است.



پیغمبران و فرشتگان یکساعت از عقوبت خالی نباشیم، چه که هیچ نفع نیست که خدای تعالی کرده است با ما و الاّ بیش از آن و به از آن مقدور خداست در هر وقتی از اوقات . و بعضی دیگر گفتند نسیان بمعنی ترك است چنانکه گفت «نسوا الله فنسيهم» ای تر کواطاعته و تر کهم من الثواب (أَوْ أخطأنا) يقال خطيء فلان يخطأ و خطأ اذا تعمد قال الشاعر :

عِبَادُكَ يُخْطِئُونَ وَأَنْتَ رَبُّكَ بِكَفِّئِكَ الْمَنَا يَا لَا تَمُوتُ

و اخطأ إذا لم يُصِيبْ بهری این فرق کردند که شنیدی بین خطا و اخطأ، و بعضی دیگر گفتند هر دو یک معنی باشد و اولیتر آن باشد که خطائی بود که نه عمد باشد برای آنکه غفران که بر سبیل عمد باشد قطعی نیست بن زید گفت آن نسینا اگر فراموش کنیم چیزی از واجبات و فرایض تو او اخطانا، یا ارتکاب کنیم چیزی از محرمات عبدالله عمر شنید از مردی که میگفت. اللهم اغفر لی خطایای . بار خدایا خطاهای من بیمارز او گفت ای مرد از خدا خواه تا عمدت بیمارزد که خطایا خود مغفور است ، و آن نیز وجهی نیک است که گناه را بر اطلاق اگر عمد باشد اگر سهو خطا خوانند برای آنکه خلاف صواب باشد . نافع روایت کرد از عبدالله عمر که رسول ﷺ گفت : «رفع عن أمتي الخطاء والنسيان وما استكروها عليه» از امت من برداشتن خطاء و نسیان و آنچه ایشان را بر آن اکراه کنند ( رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا ) بعضی مفسران گفتند عهداً و میثاقاً بار خدایا بر ما منه عهدی و میثاقی یعنی تکلیفی که ما بآن قیام دشواری توانیم کردن پس ما را بآن مؤاخذه باشد چنانکه جهودان . بیانش قوله : «وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي» ای عهدی . و این قول مجاهد است و عطا و قتاده و ضحاک و ربیع و مقاتل و سدی و کلبی و ابن جریر است . و بعضی دیگر گفتند مراد باصر ثقل است بار خدایا بار گران در تکلیف بر ما منه چنانکه بر آنان نهادی که پیش ما بودند و آن آن بود که در اخبار میآید که خدای تعالی در شبان روزی پنجاه نماز بر امت موسی نهاد و ایشان را بز کوة ربع مال فرمود دادن ، و چون جامه را پلیدی رسیدی بپایستی بریدن (۱) و نمازشان جز در مسجد روا نبود و چون آب نیافتندی تیمم روا نبود ایشان را و چون گناه بکردندی علامت آن گناه بر روی ایشان پدید آمدی و چون در سرای بمعصیتی مشغول

(۱) این روایت بعقل نزدیکتر از آن است که گوشت تن خود را بمقراض می بریدند و بگمان من قطعوه یعنی جماعت بنی اسرائیل زن یا مرد نجس را از جماعت خود بیرون و قطع علاقهمی کردند، در مسجد و جماعت راه نمی دادند و با آنها در يك خانه نمی ماندند و معاشرت نمی کردند چنانکه هنوز با زن حائض چنین رفتاری کنند آنگاه بعضی روایات نقل بمعنی کرده است چنانکه بعقلش رسیده .

شدندی بر در آن سرای بختی روشن پیداشدی که فلان در این سرای فلان کار میکند و این قول عطا و مالک بن انس و مورج و قتیبی و ابن الانباری است (۱) و دلیلش قوله «وتضع عنهم إصرهم والأغلال التي كانت عليهم». ابن زید گفت: لا تحمل علينا ذنباً لاتوبة منه ولا كفارة له. ما را بگناهی ابتلا ممکن که آن را توبه و کفاره نبود واصل کلمه عقد و احکام باشد، يقال: بینی و بینه اصره رحم و ما یأصرنی علیه ای ما یعطفنی، وللشافعی:

اِذَا لَمْ يَكُنْ لِامْرِئٍ نِعْمَةٌ      لَدَى وَلَا بَيْنَنَا اِصْرَةٌ  
وَلَا لِي فِي وُدِّهِ حَاصِلٌ      وَلَا نَنْفَعُ دُنْيَا وَلَا آخِرَةَ  
وَ اُفْتِنْتُ عُمرِي عَلَى بَابِهِ      فَتِلْكَ إِذَا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ (۲)

( رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ) این دعائی است که غرض از او عبادت ماست چه اگر ما این دعا نکنیم خدای تعالی خود این بکند و لکن در این دعا کردن ما را عبادتی بود چنانکه خدای تعالی گفت. «قل رب احکم بالحق». در معنی آیه خلاف کرده اند بعضی مفسران گفتند عام است در جمله تکلیف ما لایطاق این قول قتاده و ضحاک و سدی و ابن زید است و بعضی دیگر گفتند مراد حدیث النفس است و وسوسه. بعضی دیگر گفتند غلظه است و هی شدة الشهوة. ابودریس خولانی گفتی: اللهم اعذني وأصحابي هؤلاء من شر الغلظة فإنهما ربما جرت إلي جهنم. بار خدایا مرا و این قوم را از شر غلظه نگاهدار که باشد که مردم را بدوزخ برد، و بعضی دیگر گفتند محبت است بعضی دیگر گفتند مراد عشق است یکی از جمله صالحان نام او خباب گفت که بمجلس ذوالنون مصری حاضر آمدم در فسطاط مصر، حزر کردم حاضران را که هفتاد هزار مرد بودند او در محبت خدای سخن گفت یازده جنازه بر گرفتند از مجلس او (۳) یکی از جمله مریدان او بر پای خاست گفت در محبت خدای گفتی در محبت مخلوقان چیزی بگو او آهی بزد و دست نهاد و پیراهن چاک کرد گفت آه غلقت رهونهم، واستعبرت عیونهم،

(۱) اینان قولشان حجت نیست و روایت ضعیف است.

(۲) چون مردی بن نعمتی نبخشیده باشد و میان ما عتلافه نباشد و از دوستی او مرا حاصلی نبود و سود دنیا و آخرت از او نداشته باشم و عمر خود را بر در سرای او تباه کنم تهی دست و زیانکار باز گردم.

(۳) پیش از این گفتیم مؤلف کتاب از گفتار مشایخ صوفیه بسیار در این تفسیر آورده است چون در آن عهد تنفر علمای شرع از تصوف و احترام متصوفه از علمای شرع ما نند عهد ما نبود و هر چه متضمن عبرت و موعظه و تعلیم راه خدا و تهذیب نفس باشد روایت می کردند از هر کس و سخن از عشق حقیقی و محبت خدا هم مخالفت مذاق اهل شرع نیست.

خالفوا الشهادة ، وفارقوا الرقادة ، فَلَسَّيْلُهُمْ طَوِيلٌ ، ونومهم قليل ، أحزانهم لاتنفد . وهمومهم لا تفقد ، أمورهم عسيرة ، ودموعهم غزيرة ، باكية عيونهم ، قريحة جفونهم ، عاداهم الزمان والأهل والجيران . يحيى معاذ گفت اگر عذاب قیامت بدست من بودی عشاق را عذاب نکرده می برای آنکه گناه ایشان اضطراری بودنه اختیاری . اصمعی گفت در بغداد دیوانه ای را دیدم سخت زرد روی و نحیف اندام کودکان رسنی در گردن او کرده و او را رنجه می داشتند چون مرا دید گفت : یا اصمعی صف لی بعض ما یعذب الله به أهل فی النار . وصف بکن برای من بعضی آنچه خدای اهل دوزخ را در دوزخ بدان عذاب کند من وصف آن می کردم گفت . والله لو عذبهم بالحب والرقبا والهجر لكانوا فی أشد من عذاب النار . بخدای که اگر ایشان را بمحبت و رقیبان و هجر عذاب کردی در سخت تر از عذاب دوزخ بودندی آنکه گفت :

لَوْ كَانَ مَالِكٌ عَالِمًا بِجَوَى الْهَوَى      وَ فِعَالِهِ فِي أَضْلَعِ الْعُشَاقِ  
مَا عَذَّبَ الْكُفَّارَ إِلَّا بِالْهَوَى      وَ إِنْ اسْتَفَاثُوا غَائِثَهُمْ بِفِرَاقِ (۱)

و دیگری گفت :

دُخُولُ النَّارِ لِلْمَهْجُورِ خَيْرٌ      مِنْ الْهَجْرِ الَّذِي هُوَ يَتَّقِيهِ  
لَأَنَّ دُخُولَهُ فِي النَّارِ أَدْنَى      عَذَابًا مِنْ دُخُولِ النَّارِ فِيهِ (۲)

و بعضی دیگر گفتند مراد مسخ است و بگردانیدن صورت بصورتی دیگر چنانکه درامت پیشین کرد . و بعضی دیگر گفتند مراد شماتت اعداء است ، و آنشد ابن الاعرابی :

كُلُّ الْمَصَائِبِ قَدْ تَمُرُّ عَلَى الْفَتَى      فَيَسْهُونُ غَيْرُ شِمَاتَةِ الْحُسَادِ  
إِنَّ الْمَصَائِبَ تَنْقِضِي أَيَّامَهَا      وَ شِمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ بِالْمِرْصَادِ (۳)

و بعضی دیگر گفتند مراد فرقت و قطیعت است و حکما گفته اند : قطع الأوصال أهون من قطع الوصال . و نظام گفت : لو كان المين صورة لراع القلوب ولهد الجبال ، و لجم الغضا أقل توهجا منه ، و لو عذب الله أهل النار بالفراق لاستراحوا إلى ما فيه من العذاب . گفت اگر فراق را صورت

(۱) اگر مالک دوزخ از آتش عشق خبر داشت و میدانست در سینه و زبردنده عاشقان چه می کند

کافران را عذاب نمی کرد مگر بعشق و اگر استفانیه می کردند بفرق مبتلاشان می ساخت .

(۲) در آتش رفتن برای مهجور بهتر است از هجران که از آن می پرهیزد برای آنکه وارد شدن

انسان در آتش عذابش کمتر است از داخل شدن آتش در انسان .

(۳) همه مصیبتها بر جوانمرد میگذرد آسان غیر از شاد شدن حسودان ، مصیبتها می گذرند اما

بودی دلها بترسانیدی و کوهها را ویران کردی و آتش تاغ (۱) از داغ فراق آسان تر است و اگر خدای تعالی اهل دوزخ را بفراق عذاب کند عذاب دوزخ برایشان آسان آید. (وَاعْفُ عَنَّا) ما را عفو کن و اصل عفو محو باشد يقال عفا الرسم إذا انمحي، بار خدایا تقصیرهای مادر گذر (وَاعْفِرْ لَنَا) و گناهان ما ببامرز (وَأَرْحَمْنَا) و بر ما بیخشای که ما بنجاة نرسیم مگر برحمت تو و گفته اند عفو کن ما را از مسخ و بیماری ما را از خسف و رحمت کن بر ما از قذف و گفته اند ما را عفو کن از اقوال و بیماری ما را از افعال و رحمت کن بر ما از ضمائر و اسرار و گفته اند «اعف عنا» ما را عفو کن از صغایر و بیماری ما را از کبایر و رحمت کن بر ما از سوء سرایر (أَنْتَ مَوْلَانَا) که تو خداوند مائی و سید و ناصر مائی و بما تو اولی تری و «هولی» معانی بسیار دارد بمعنی ناصر باشد، و بمعنی سید باشد، و بمعنی همسایه باشد، و بمعنی معتق باشد و بمعنی معتق و بمعنی پسر عم باشد، و بمعنی هم سو کند باشد و بمعنی بنده باشد و بمعنی اولی باشد، و اصل در او اینست برای آنکه مرجع همه معانی این است قوله تعالی «مَأْوِيكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ» ای اولی بکم . و استقصاء کلام در این درجای خود بیاید إن شاء الله در سورة المائدة (فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) و ما را نصرت ده بر کافران سعید جبر گفت از عبد الله عباس که او گفت چون بنده این آیه بخواند چون باینجا رسد که «غفرنا لك ربنا» خدای تعالی گوید غفرت لك بیماری زدیم تو را چون گوید «ربنا لا تؤاخذنا إن نسينا أو أخطانا» خدای تعالی گوید لاؤاخذکم، مؤاخذة نکم شما را چون گوید «ربنا ولا تحمل علينا إصرا» حق تعالی گوید لا تحمل علیکم بار گران بر شما ننهم چون گوید «ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به» حقه تعالی گوید لا احملکم ننهم بر شما چیزی که طاقت نداری چون گوید «واعف عنا» گوید عفو کنم چون گوید «واغفر لنا» گوید غفرت لکم چون گوید «فانصرنا على القوم الكافرين» حق تعالی گوید نصرتکم علیهم شما را نصرت کردم بر کافران . معاذ جبل چون این آیه بخواندی و سوره ختم کردی گفتی آمین، و در معنی اذ و قول گفته اند يك قول آن است که معنی این است که بار خدایا بشنو و اجابت کن و يك قولی آن است که نامی است از نامهای خدای عزوجل و در او دولغت است مد و قصر و در هر دولغت میم مخفف است و بیرون از نماز روا باشد و در نماز روا نباشد و الله ولی التوفیق .

(۱) تاغ فارسی درخت غضا است .

## سورة آل عمران

سورة آل عمران مدنی است و عدد آیات او دوست است و کلماتش سه هزار و چهارصد و هشتاد کلمه است و چهارده هزار و پانصد و بیست و پنج حرف است و روایت است از عبدالله عباس که رسول ﷺ گفت هر که سورة آل عمران بخواند خدای و فرشتگان بر او صلوات فرستند تا آفتاب فرو شدن، و زربن حبیش روایت کند از ابی کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورة آل عمران بخواند بهر آیتی امانیش بدهند برپل دوزخ. عبدالله مسعود روایت کرد که هر که سورة آل عمران بخواند او توانگر است، راوی خبر گوید از رسول ﷺ که او گفت البقره و آل عمران بیاموزی که آن دو ستاره تابان است و فردای قیامت بیایند بر صورت دو فرشته و شفاعت کنند خوانندشان را تا بهشتش برند، و در خبر است که هر که سورة البقره و آل عمران بخواند در شب آدینه فردای قیامت او را دو پر بدهند تا بر صراط ببرد چون طیور.

﴿(سورة آل عمران مائتان آیات وهی مدنیة)﴾

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم خداوند بخشنده مهربان

الْم (۱) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲) نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ

اسم سوره است یا غیر آن خدای نیست مگر او زنده پاینده فرستاد بتدریج بتو آن را برآستی

مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ (۳) مِنْ قَبْلُ هُدًى

باور دارنده است آنچه را که پیش از وی بوده است و فرستاد توریة را و کتاب عیسی را از آن پیش راه نماینده بود

لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ

مرآن دوامت را و فرو فرستاد کتاب آنانکه نکریدند بکتابهای خدای مرایشان راست عذاب سخت و خدای

عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ (۴) إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ هُوَ

غالب است خداوند عقوبت بدرستی که خدای پوشیده نشود بر او چیزی در زمین و نه در آسمان او

الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۵)

آنکس است که صورت کند شمارا در رحمها برحالتی که میخواهد هیچ خدائی نیست مگر او درست کار و درست گفتار

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُخَكَّمَاتٌ مِنْ أُمَّ الْكِتَابِ وَ آخِرُهُ

اوست آنکه فرو فرستاد بر تو قرآنرا از اوست آیت‌های بی احتمال و اشتباه که آنها اصل قرآن است و دیگری مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ

محمّل و مشتبه اما آنانکه در دل‌های ایشان استعیل از حق پس پیروی میکنند آنرا که متشابه است از او برای جستن الْفِتْنَةَ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا يَفْلِمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ

فتنه و برای جستن عدول از ظاهر و نداند معنی آن را مگر خدای و آنانکه متمکن‌اند در دانش میگویند آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (۶) رَبَّنَا لَا تُزِغْ

ایمان آوردیم بقرآن هر یک از نزد پروردگارا و پند نپذیرد مگر خداوندان عقول ای پروردگارا میل مده قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۷)

دل‌های ما را پس از آنکه نمودی ما را راه و ببخش ما را از نزد تو بخشایش بدرستی که تو بخشنده ای بر کمال رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۸) .

ای پروردگارا بدرستی که تو گرد آرنده مردمانی برای روزی که هیچ شك نیست در او بدرستی که خدا خلاف نکند و عده را کلبی و ربیع بن انس گفتند این آیات که در اول این سوره است تا بقصه مباحله در وفد

نجران فرود آمد و ایشان شصت مرد بودند چهارده مرد با ایشان بودند از اشراف ایشان و از آن چهارده سه مرد پیشوای مقدم بودند عاقب بود و امین قوم و صاحب مشورت ایشان و نام او

عبدالمسیح و سید بود و نام او الهم بود او صاحب رحلشان بود و ابو حارثه بن علقمه حبر و عالیشان بود و صاحب مدارشان و بنزدیک ملوک روم و ترسایان موقعی عظیم داشت و کتب او ایل بر خواننده

بود و مردی متعبد بود و مجتهد ، در مدینه آمدند نزدیک نماز دیگر (۱) با جامهای نیکو و بیک روایت جامهای دیبا پوشیده مردمانی با جمال و آراسته اصحاب رسول ﷺ گفتند ما ندیدیم که

وفدی چنین در مسجد رسول ﷺ آمدند و او نماز دیگر (۱) کرده بود بنشستند و ساعتی در مسجد تأمل میکردند تا وقت نماز ایشان در آمد بر خاستند و دستوری خواستند و نماز خود بکردند

روی به مشرق کرده ، رسول ﷺ گفت اسلام آری گفتند ما اسلام آورده ایم پیش از آنکه

تورا دیدیم . گفت دروغ میگوئی اسلام چگونه باشد با آنکه خدا را فرزند گوئید و صلیب پرستید و گوشت خوک خورید؟ گفتند پس که بود عیسی؟ گفت پیغمبر خدای بود و بنده خدای .

گفتند هیچ بنده مخلوق را دیدی بی پدر؟ رسول ﷺ گفت از قدرت خدای بعید نیست ولیکن

ندانی که فرزند پدیرماند؟ گفتند بلی! گفت ندانی خدای تعالی را مثل و مانند نیست نمیدانی که عیسی زنده‌ای بود فناپذیر؟ و خدای تعالی زنده است که نمیرد. نمیدانی که خدای تعالی حافظ خلقتان است و خالق ایشان؟ عیسی این‌تواند کردن؟ گفتند نه گفت نمیدانی که خدای تعالی را هیچ چیز بر او پوشیده نیست در آسمان و زمین گفتند بلی گفت نه از آن عیسی هیچ نداند گفتند نه گفت نمیدانی که خدای تعالی صورت عیسی در رحم مادر نگاهت چنانکه خواست؟ گفتند بلی! گفت نمیدانی که خدای مستغنی است از طعام و شراب و حدث و عیسی طعام و شراب خورد و او را حدث بود؟ گفتند همچنین است. گفت نمیدانی که چون عیسی از مادر بزاد کز چک بود چون دیگر کودکان آنکه بغذا و تربیت بزرگ شد چون دیگر کودکان؟ گفتند بلی! رسول ﷺ گفت چون اقرار دادی باین چگونگی گوئی عیسی فرزند خداست؟ خدای تعالی اوایل سوره آل عمران بفرستاد تا بسر هشتاد و دو آیه.

(الْمَ اللَّهُ) آنچه در حروف مقطع گفته‌اند درالم برفت باستقصاء در اول سورة البقرة فلا معنی لاعادته أبو جعفر یزید بن القعقاع خواند الم مفصول (۱) و جمله حروف تهجی چنین خواند و باقی قراء ~~موصول~~ خواندند و وجه تحریک او بصریان گفتند برای جمع ساکنین را تحریک کردند او را، تحریک بفتحه برای آن کردند که سبک‌تر حرکتی است، کوفیان گفتند نقل کردند حرکه همزه را با میم. و آنکس که وقف کرد گفت برای آنکه حروف مبنی باشد و اصل اوسکون بود آنکه ابتدا کرد به الله لابد همزه را قطع بایستی کردن اگرچه همزه وصل است چنانکه شاعر گفت:

لَتَسْمَعُنَّ وَشَبِيكًا فِي دِيَارِكُمْ      اللَّهُ أَكْبَرُ يَا ثَارَاتِ عُثْمَانَ (۲)  
و وجهی دیگر آن است که گروهی دیگر خود روا میدارند که همزه وصل قطع کنند چنانکه شاعر گفت:

إِذَا جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ سِرًّا فَإِنَّهُ      يَنْثَبُ وَتَكْثِيرُ الْوُشَاةِ قَمِينٌ (۳)

(۱) یعنی اگر برالم وقف نکنیم و پس از ادای این حروف بی فاصله الله را بخوانیم در میان قراء خلاف است ابو جعفر گوید الف لام میم الله بسکون میم و فتح و قطع همزه الله و دیگران گویند الف لام میم و اینان خلاف کردند که فتحه میم از کجا آمد یکی گوید چون خفیفترین حرکات فتحه است آنرا برگزیدند، و دیگری گوید فتحه همزه الله به میم نقل شد.

(۲) خواهید شنید در این نزدیکی در دیار خود الله اکبر کیست طالب خون عثمان.

(۳) شاهد در همزه اتین است که همزه وصل است و بقاعده باید در درج کلام ساقط شود و

«الله» مرفوع است بابتداء و ( لا إلهَ إلاَّ هوَ ) در جای خبر او است ( الحَيُّ الْقَيُّومُ ) صفت اوست ( نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ ) ابراهیم بن ابی عیله خواند بتخفیف «نزل عليك الكتاب» چنانکه فعل لازم باشد و کتاب فاعل، برای آن گفت نزل که خدای تعالی آیه از پس آیه و سوره از پس سوره فرستاد و تفعیل تکثیر فعل باشد و مراد بکتاب قرآن است باتفاق ( بِالْحَقِّ ) بدرستی و راستی ( مُصَدِّقًا ) براست دارنده و نصب او بر حال است از مفعول ( لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ ) آن را که پیش او است از کتابهای پیغمبران و شرایع ایشان ( وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ) برای آن در حق توریة و انجیل انزال فرمود و تنزیل نگفت که آن کتابها بیکبار فرود آمد و اصل توریة بنزدیک بصریان و وَرِیة بوده است علی وزن فوعله مثل دَوَّخِله و حوقله و او اول را تاء کردند و یاء مفتوحه را الف کردند توراة گشت و در کتب یا نوشتند تا دانند که اصل او یاء بوده است. کوفیان گفتند اصل او توریة است علی وزن تفعله مثل توصیه و توفیه یا را با الف کردند چنانکه طی جاریه را جاراة گویند و ناصیة را ناصاة گویند و اصل او من وری الزند اذا خرج ناره، چون آتش بیرون آید از آتش زنه وری گویند قال الله تعالی «افرأیتم النار التي تورون» ای تخرجونها من الزند و قال عز وجل «فالموريات قدحاً» پس برای آتش توریة خوانند که نور و ضیاء است این قول فرآء است و بیشتر علماء، مؤرّج گفته اصل آن توریة است و آن کتمان و تعریض باشد و منه الحدیث کان رسول الله ﷺ إذا أراد سفراً وری بغیره ای عرّض بغیره. چون سفر خواستی کردن رسول ﷺ نمودی که جای دیگر میروم تا کافران کید نتوانستی کردن برای آنکه توریة بیشتر معاریض و تلویحات است و گفته اند توریة بعبرانی تورو تو باشد و معنیش شریعة باشد (۱) و انجیل افعیل باشد من النجل وهو الخروج بیرون آمدن باشد و فرزند را از اینج انجل خوانند که از شکم مادر بیرون آید و قال الأعشى :

أُنْجِبَ أَرْزَمَانَ وَالِدَاهُ بِهِ      اذْ نَجَّلَاهُ فَنِعْمَ مَا نَجَّلَا (۲)

برای آتش چنین خوانند که خدایتعالی حقی و شرعی مندرس با و بیرون آورد و گفته اند هو من النجل اصل او از نجل است و آن فراخی چشم باشد يقال طعنة نجلاء و عین نجلاء ای واسعة بدانند

\* حرکت کسره بلام الاثنین نقل شود و بگوئیم الاثنین نظیر بس لاسم الفسوق اما گروهی قطع همزه وصل را جائز می دانند .

(۱) توراة از عبری مأخوذ است و آن بمعنی شریعت است و اشتقاقات دیگر صحیح نیست .

(۲) در عبارت شعر تقدیم و تأخیری است و تقدیر آنکه انجب والداه به از زمان اذنجلاه .



چنین خوانند که آن شرعی بود که خدای تعالی بر ایشان موسع کرد ، و گفته اند بسریانی انگلیون باشد (۱) و حسن بصری انجیل خواند بفتح الف و باقی قراء بکسر ( مِنْ قَبْلُ ) کوفیان گویند رفع بر غایت است و بصریان گفتند مبنی است بر ضم بنای عارض قال زهیر :

وَمَا بِكَ مِنْ خَيْرٍ أَتَوْهُ فَإِنَّهُ تَسْوَرَتْهُ أَبَاهُ آبَائِهِمْ قَبْلُ

(هُدَى لِلنَّاسِ) واز برای آن لفظ تشبیه نگفت و اگر چه اوصفت توریة و انجیل است برای آنکه مصدر است و مصدر را تشبیه و جمع نکنند و محل او نصب است بر حال و «هدی» را در آیه حمل توان کردن بر بیان و بر لطف و گفته اند که مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی هادی کما قال تعالی : «ان اصبح ماؤکم غوراً» ای غایراً ( وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ ) و این لفظ مصدر است چون سبحان و غفران و قربان و مراد اسم فاعل است برای مبالغه را مصدر آورد یعنی بغایت فرق کننده از میان حق و باطل . سدی گفت در کلام تقدیم و تأخیری هست و تقدیر این است «وانزل التوریه و الانجیل و الفرقان هدی للناس» تا هدی حال باشد از هر سه کتاب و گفته اند مراد نصرت است بفرقان برای آنکه نصرت از آسمان آید فرق کند بین الحق و الباطل و المؤمن و الکافر ( إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ) آنانکه بخدای کافر شوند ایشان را عذابی سخت باشد و خدای تعالی عقب ذکر حجتها و عید کرد کافران را که در آیات و حجج او تأمل نکنند و بآن منتفع نشوند ( وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ) آنکه بیان کرد که این کافران اصرار بر کفر که میکنند مرا در آن عجزی و نقصی نیست و غضاظتی که من عزیزم و غالبم و اگر چه امروز تمعجیل عقوبت نمیکمم برای مصلحت تکلیف را از من فائت نخواهند شدن در قبضه قدرت منند انتقام کشم از ایشان بحسب استحقاق ایشان ( إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا

(۱) انجیل معرب از کلمه یونانی است او انگلیون بمعنی بشارت و این اشتقاق است که گفته اند

هیچیک صحیح نیست و چون پس از غلبه اسکندر بر جهان علوم و آداب و زبان یونانی در مشرق رواج یافت مانند غلبه مسلمانان که سبب رواج زبان عربی گردید ، در عهد حضرت عیسی (ع) علما در هر فن باید زبان یونانی بدانند و حواریون هم تاریخ حضرت عیسی (ع) را بزبان یونانی نوشتند و نام یونانی به آن نهادند و آن کتب را از آنجهت بشارت نامیدند که حضرت مسیح (ع) بشارت داد ملکوت خدا نزدیک است بعقیده آنان و بعقیده ما چون بشارت داد بآمدن پیغمبر آخر الزمان (ص) «و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد» و ملکوت خدا هم بیعت او کامل گشت چون ملکوت خدا یعنی سلطنت خدا بمعنی رواج خدا پرستی است که پیش از آن خاص یهود بود و سایر امم از آن خبر نداشتند و پس از آن سایر امم بتدریج بدین توحید درآمدند تا امروز .

فِي السَّمَاءِ - الْآيَةَ) آنکه بیان کرد که مقادیر آنچه ایشان مستحقند از جزآء ثواب و عقاب بر افعال و اقوال ایشان بر من پوشیده نیست که من عالم الذاتم و هیچ چیز نباشد در آسمان و زمین از جلیل و حقیر و صغیر و کبیر و نهان و آشکارا که بر من پوشیده بود آنکه گفت با کمال عالمی کمال قادری است مرا ، تا آنچه دگر قادران نتوانند من توانم و آنچه دیگر عالمان ندانند من دانم من در رحم بدان صورت نگارم همه مصوران عالم در وقت نگاشتن صورت از آب احتراز کنند سر قلم از آب نگاه دارند تا متفشی نشود و از تاریکی احتراز کنند تا نقش مشوش نشود من از کمال قادری در سه ظلمت «فی ظلمات ثلاث» ظلمت پشت و ظلمت رحم و ظلمت شکم مادر تو را بچنین صورت بدیع نگارم که مصوران از آن عاجز و حیران مانند در بعضی نگاشندگان از قلم قدرت او شاعر میگوید :

مِثَالِكَ بِالصَّيْنِ لَمَّا رَأَوْهُ      أُرِيَابُ حَذَقٍ يَنْقِشُ الصَّنَمَ  
عَدَّوْا عَاكِفِينَ عَلَى وَضْعِهِ      فَعَضُّوا الْبَنَانَ وَرَضُّوا الْقَلَمَ

این بیتها بعضی اهل عصر نقل کرده است (۱) از این دو بیت پارسی ، که شاعر میگوید :

از روی تو نسختی بچین بردستند      آنجا که دوصد بتگر چابک دستند  
در پیش مثال روی تو بنشستند      انگشت گزیدند و قلم بشکستند

بت گر بآلت من بت نگارد قدرت از من و محل قدرت از من و آلات از من و اگر آن نباشد نتواند . آنکه خود بتر اشد و خود بنگارد و خود بپرستد ، هیچ عاقل این روا دارد که تراشیده خود پرستد و نگاشته خود را بندگی کند و نشانده خود را خدمت کند . آنکه ایشان بآلت صورتی بر آرند بی معنی ، من بی آلت صورتی چنین بر آرم با چندین معانی ، از پاره پیه چشمی بینا سازم ، و از پاره استخوان گوشه شنوا سازم و از پاره گوشت زبانی گویا بر آرم و از قطره خون دل دانا پدید آرم « سبحان من أبصرك بشحم و اسمعك بعظم و انطقك بلحم و اعلمك بقطرة دم » تن تو بر مثال کوشکی بیافریدم همه بنآء ان عالم اساس و قاعده قوی نهند و هر چه بالاتر میروند میبایستند ، من بخلاف این کردم قاعده تو از ساقهای باریک نهادم ، آنکه هر چه بالاتر بود سطر برتر کردم تا بدانی چنانکه نگارنده منم دارنده منم ، بمن ایستاده است نه بعضی ببعضی ، تا بدانند که چنانکه فعل من با فعل کس نماند من با کس نمانم ، بنای آن کوشک بر این دوساق باریک نهادم هیچ بنآ بنا بر دو ستون نهد بر چهار ستون نهد ، آنکه هر چه بالاتر سطر برتر تا

(۱) یعنی یکی از اهل عصر ما این بیت عربی را از دو بیت فارسی ترجمه کرده و این ابیات را مرحوم

قزوینی در آخر کتاب نقل نکرده است .

بر آنها و کفل آنکه از جوف توقصری مجوف کردم و در او از صدر تو مملکی ساختم و از دل تو در او سریری نهادم ، و بر سر آن سریر لابل در سر آن سریر ، از تا مور دلت امیری نشاندم ، (۱) آن نامور مأمور من است و از تو است و امیر تن است و امار مصالح و مفاسد تو است ، اماره امارت او آنست که تا او نفرماید چشم نبیند و تا او اشارت نکند گوش نشنود تا او نخواهد زبان نگوید تا او نجوید بینی نبوید تا او نگوید پای نپوید ، تا او نپذیرد دست نگیرد ، او امیری امین است و صاحب اقطاعی مطاع است ، چون او را در صدر ملک بنشاندم از دیده تو او را دیده بانی کردم ، و از گوش تو جاسوسی ساختم او را ، و از زبان تو صاحب خبری و ترجمانی ، و از دست تو خدمتگاری و از پای تو بریدی ، او پادشاه و اینان رعیت ، و او امیر ، اینان حشم ، او پیشوای ، اینان متابع ، حق تعالی از حکمت خود روا نداشت که هفت عضو تو بی رئیسی بگذارد کی روا دارد که هفت اقلیم بی امامی رها کند ، زمانه را امام باید ورعیت را راعی و گوسفند را شبان و تو مکلف بآنکه بشناسی که از اصول اسلامی اصلی است ، و از قاعده ایمان قاعده ای ، (۲) «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» چنین فرمود مهتر عالمیان علیهم السلام که هر کس که بمیرد و امام زمانه را نشناسد مردن او مردن جاهلان باشد که نه در اسلام بودند ، در این خبر دودلیل است بر دو اصل از اصول ما ، یکی آنکه زمانه از امام خالی نباشد برای اینکه تا امام نباشد شناختش واجب نباشد ، و دیگر دلیل است معرفت امام از اصول دین است که اگر نه چنین بودی نگفتی علیهم السلام که هر که نشناسد او را مردن او مردن کافران بود قوله :

( هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ ) در رحم صورت نگارد چنانکه

(۲) نامور بمعنی وزیر پادشاه و بمعنی نفس یعنی خون دل و کتابه از روح و جان است و گویند عرقله بتاموری یعنی عقل خود را باو شناسانیدم و چون روح در بدن آدمی بسته بخون دل است بملاقه حال و محل نامور و نفس گویند و از آن روح خواهند و تعلق او بدل نظیر تعلق ملائکه بزمین و آسمانهاست نه بعلول و تمکن چنانکه بچشم دیده شود بلکه مجردا بماده انواع علاقه ممکن است نوعی تعلق نفس ببدن و نوعی تعلق ملائکه مدبرات باشیاء و ملائکه مصوره بچنین و غیر ذلك .

(۲) روش حکومت از بزرگترین مسائل بشری است و خدای تعالی که برای هر کار کوچک دستوری فرمود محال است برای بزرگترین کار مردم دستوری نفرموده و اراده اش بروشی خاص که بهتر از همه است تعلق نگرفته باشد و در مذهب ما برای سیاست و تدبیر خلق امام معصوم باید که حکم الهی را بداند و احکام را موافق دستور خدا اجرا نماید و هوای خویش را بجبرانفاذ نکند و انواع دیگر حکومت خالی از نقص و عیب نیست و محل تحقیق آن جای دیگر است اللهم ادنا الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة .

خواهد یکی را سیاه یکی را سپید یکی زشت و یکی نیکو و یکی دراز و یکی کوتاه یکی نرویکی ماده یکی سعید یکی شقی یکی کریم و یکی ائیم یکی خوشخو و یکی بدخو چنانکه خواهد و مصلحت داند «فَبَارِكْ لِلَّهِ احْسَنَ الْخَالِقِينَ» «لِلَّهِ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ اِنَاثًا و يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذَّكَوْرَ اَوْ يَزُوْجَهُمْ ذَكَرًا وَاِنَاثًا» (لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ) جز آن خدای خدای نیست که قادر بود بر این و امثال این تا مستحق آن باشد از عبادتی که او را همت و اگر چه نام خدای بر او اجرا کنند هر نام که بی معنی باشد و بی استحقاق بود زور بود و چون نام زور بود کار مزور بود و چون کار مزور بود صاحبش مزور بود پس بت مزور است و بت پرست مزور ، اگر بت پرست مزور باشد بت تراش چه باشد؟ برای آنکه بت پرست این نام بر نهد بت خدای نشود و مسیلمه محمد نشود و کاذب صادق نباشد ، باطل بتسمیه حق نشود ، و نشیب بهوا فراز نگردد، و علی هذا فقس و همه بر این قیاس میکند اگر از اهل قیاسی (العزیز الحکیم) عزیز است بتسمیه آنانکه نام او بر دیگران نهند یا بدون او معبودی دیگر پرستند، او را مذلتی حاصل نشود، و حکیم است آنچه کند بحکمت و صواب کند .

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ) او آن خدائی است که قرآن بر تو که محمدی فرو فرستاد هر چه حق تعالی در قرآن قرآن را بر آن خواند و وصف کرد از انزال و تنزیل و وحی و احکام و کلام و کتاب و آنچه مانند اینست همه دلیل حدوث است هیچ محتمل قدم نیست (۱) آنگه وصف کرد این کتاب و آیات او را تفصیل داد و قسمت کرد بر دو نوع گفت ( مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتَابِ ) از این کتاب آیات محکم است و محکم آن باشد که مراد از ظاهرش مفهوم شود و ام الكتاب است یعنی اصل کتابست و ام در کلام عرب اصل باشد چنانکه مکه را ام القری گویند سر را ام الدماغ گویند و لوح محفوظ را ام الكتاب گفت و رایت را که لشکر را مفرع باو بود آن را ام گویند و مادر را که مفرع کودکانش باشد و مرجع ایشان باو بود ام از اینجا گویند و اینفعل باشد بمعنی مفعول و اصل کلمه از ام باشد و آن

( ۱ ) متکلمان صدر اسلام اختلاف کردند که قرآن قدیم است یا حادث و عامه مردم قدیم بودن قرآن را پذیرفتند و حدوث آنرا بدعت میسر کردند چون عوام تابع عواطف خویشند نه عقل، و علمای شیعه گویند قرآن کلامی است حادث و متاخران اهل سنت نتوانستند از گفتار ناسنجیده قدمای خود سر بیچند وهم نتوانستند آنرا با عقل منطبق سازند گفتند آن کلام خدا که قدیم است این الفاظ و عبارات نیست بلکه کلام نفسی است قائم بذات حق و از صفات اوست و این سخن هم نام معقول است چنانکه خواهی فرمود و انفسانی غیر معقول .

قصد بود پس هر مقصودی مرجوع را ام گویند و برای آن ام خوانند آن را که رجوع متشابه باو باشد و حمل متشابه بر او کنند، و مفزع در حل اشکال او باشد و برای آن گفت که ام کتاب و لم یقل امهات الكتاب بالجمع برای آنکه این آیات در این حکم چون يك آیت است و وجهی دیگر آنکه اشارت بحکم است و هو الاحکام محکمی آیت حکمی است که اصل کتاب است و رجوع در این باب اعنی فی رد المتشابه الیه و حمله علیه باو باشد، و وجهی دیگر آن است که هر آیتی از او ام است و اصل است. کما قال الله تعالی «وجعلنا ابن مریم وامه آیه» ای کل واحد منهما و کما قال الله تعالی «والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بأربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده» ای فاجلدوا کل واحد منهم ثمانین جلده ( «وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٍ » ) آخر جمع آخری باشد و از باب لاینصرف است و سببهای منع صرف او صفت است و عدل که او معدول است از او آخر و کسائی گفت برای آنکه او جمعی است که بر وزن او واحد نیست پس او دو جمع است سببی مکرر باشد و بعضی دیگر نحویان گفتند این جمع را حمل بر واحدش کردند که واحد او آخری است و آن منصرف نیست «متشابهات» و متشابه آن باشد که مراد در او مشتبّه باشد مراد از ظاهرش ندانند و اقوال علماء در این محکم و متشابه مختلف است (۱) قتاده و ضحاک و ربیع و سدی گفتند محکم ناسخ باشد که بر او عمل باید کردن و متشابه منسوخ باشد که باو ایمان باید آوردن و بر او کار نباید کردن و این روایت عطیه است از عبدالله. و روایت علی بن طلحه از عبدالله عباس آنست که محکومات قرآن حلال و حرام و حدود و احکام و فرایض است که آن را کار باید بستن و ایمان باید آوردن و متشابه امثال و مواعظ و مقدم و مؤخر است که در اینجا چیزی نبود که کار باید بستن و ابواسحق روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت مثال آیات متشابه چنانست که در سوره انعام گفت «قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم» تا باخرسه آیه و متشابه آیاتی که در سوره بنی اسرائیل است من قوله: «وقضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه»

(۱) کلام متشابه در همه کتب علم و ادب و سیر و اخبار هست که معنی آن آسان در یافته نمیگردد باید اهل فن و بصیرت آنرا شرح و تفسیر کنند و بنظر دیگران غلط یا متناقض میآید خصوصا در علم حدیث و علم حکمت و متشابه آن نیست که هیچکس نداند بلکه چیزی است که همه ندانند و اگر گوئی علت وجود متشابه در کتابها چیست گوئیم از آنکه مردم در ادراک مختلفند و نویسنده کتاب ملزم نیست در تالیف خود بدان اکتفا کند که همه آسان درمی یابند و مطالب دشوار را ننویسد بلکه آنرا هم باید نوشت برای گروهی خاص. خدای تعالی در قرآن همان کرده است که طریقه مردم است در تالیف چون قرآن بطریق مکالمات مردم نازل شده است.

و بالوالدین احسانا ، چنانکه در سورة البقرة و سورة الاعراف و آنچه مقریان آنرا متشابه خوانند لاشتباه بعضها ببعض علی القاری حفظاً و آنچه آن مشکل ندارد محکم باشد محمد بن جعفر ابن الزبیر گفت محکم آن باشد که محتمل نباشد الا یک وجه را ، و متشابه آن بود که محتمل بود و جوهر را . بعضی دیگر گفتند محکم آن باشد که علما تأویل آن دانند و متشابه آن بود که تأویل آن جز خدا بمتعالی نداند کالخبیر عن قیام الساعة . چنانکه خبر قیامت و باران که کی بارد و بچه که در شکم مادر چه باشد و آنکه فردا چه باشد و هر کس چند ماند و کی میرد و کجا میرد و آنچه اخبار غیب است . ابن کیمان گفت محکم آن باشد که در او اندیشه بسیار نباید کردن تا معنی مفهوم شود و متشابه آن بود که معنی او اِلا بنظر و اندیشه بسیار نتوان دانستن و این نزدیکست با آنکه ما گفتیم . و بعضی دیگر گفتند محکم آن بود که در او خلاف نباشد و متشابه آن بود که خلاف کنند در او علما ، هر یک قولی گویند بخلاف آن دیگر . ابو عثمان گفت محکم فاتحة الكتاب است که نمازروا نباشد الا باو . محمد بن الفضل گفت محکم سورة الاخلاص است که در او جز توحید نیست و متشابه قدر است . بدانکه قرآن همه محکم است از یک وجه و از یک وجه بهری محکم است و بهری متشابه اما آنکه جمله محکم است قوله : « آلم کتاب اُحکمت آیاته » و معنی آنست که آیاتش جمله محکم است چنانکه نقضی بر او راه نیابد و متناقض نشود و شبهه ملحدان و اصحاب اباطیل بر او متطرق نشود چنانکه گفت « لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه » و آنکه جمله متشابه است گفت « کتاباً متشابهاً مثنائی » و معنی آنکه یسبه بعضه بعضاً فی الاحکام و الاعجاز و انتفاء التناقض عنه . بهری با بهری ماند در احکام و اعجاز و نفی نقض از او ، و بهری محکم است و بهری متشابه بر این معانی که گفته شد و این است جواب آنکس که گوید در قرآن آیات متناقض است نه بینی که دو آیه گفت قرآن جمله محکم است و در یک آیه گفت جمله متشابه است و در یک آیه گفت بهری محکم است و بهری متشابه و روایت دیگر از عبدالله عباس آنست که متشابه قرآن حروف التهجی است که در او ایل سورهست و این آن بود که جماعتی از جهودان بنزدیک رسول ﷺ آمدند چون حیی اخطب و کعب اشرف و مانند ایشان و گفتند ای محمد ما شنیدیم که از جمله آنچه فرود آمد بر تو السّم است بخدای بر تو که چنین است و این منزل است بر تو؟ گفت چنین است گفتا گر این درست است چنان مینماید که ملک امت تو هفتاد و یکسال باشد و این از حساب جمل گفت که الف یکی و لام سی و میم چهل جمله هفتاد و

يك باشد (۱)؛ و آنکه گفت یا محمد از این جنس دگر هست گفت بلی «المص» گفت این بیشتر است از آن این صدو شصت و یکسال است و لکن دگر هست گفت آری «الر» گفت این بیشتر است از آن این دو بیست و سی و یکسال باشد، دگر هست؛ گفت آری «الر» گفت این بیشتر است این دو بیست و هفتاد و یک سالست بر ما مشتبه شدن دانیم بر کدام گیریم بر کمتر یا بر بیشتر و ما باین ایمان نیاریم خدای تعالی این آیه فرستاد قوله «هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و آخر متشابهات» (فَأَمَّا السُّدَيْنَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) ای میل عن الحق يقال زاغ یزیغ اذا مال أما آنانکه در دل ایشان زیفی باشد یعنی میلی و کژی از حق و قیل شک گفته اند مراد شك است قوله (فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ) بدنبال او شوند که متشابه است چرا (اَبْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ) برای طلب فتنه و طلب تاویلش. خلاف کردند در آنکه مراد بآن آیه کی است ربیع گفت وفد نجرانند که ایشان بارسول ﷺ در عیسی خصوصت کردند گفتند نه تو میگفتی که عیسی کلمه خدا بود و روح او گفت بلی گفتند ما را این بس است خدایتعالی این آیه بفرستاد. کلبی گفت مراد جهودانند که خواستند که از حروف تهجی استخراج مدت ملک امه محمد کنند بطریق حساب جمل ابن جریج گفت مراد منافقانند، حسن بصری گفت خارجیانند، قتاده چون این آیه بخواندی و باینجا رسیدی گفتی حرور یا هندو صابیان، بعضی دیگر گفتند جمله مبتدعاند. عایشه گفت رسول ﷺ این آیه جمله بخواند و گفت چون آنان را بینی از این امت که طلب تاویل متشابه کنند و بمتشابهات قرآن تعلق و تمسک کنند و بر آن جدل کنند ایشان آنانند که خدای تعالی ایشان را خواست باین آیه از ایشان احتراز کنی و با ایشان منشینی ابتغاء الفتنه ای طلب الشرك این از برای طلب فتنه کنند و فتنه اینجاست کست علی قول الربیع والسدی و ابن الزبیر و مجاهد؛ بیان قوله «والفتنه أشد من القتل» و بعضی از مفسران گفتند مراد لبس و اضلالست و تخلیط و اصل کلمه امتحان و اختبار باشد در لغت يقال فتنه بكذا ای امتحنه (وَأَبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ) ای تفسیره و معناه و ما یؤل

(۱) اهل کتاب را باین گونه حساب عنایتی عجیب است و ابوالفرج بن عبری در تاریخ مختصر الدول در شرح حال ابراهیم (ع) گوید خداوند تعالی درباره اسمعیل گفت اکبر ته طب طب بزبان سریانی یعنی او را بزرگ میکنم بسیار بسیار و چون حروف آنرا بحساب جمل جمع کنیم ششصد و پنجاه و شش میشود و این مدت ملک عرب است از اولاد اسمعیل چون آخرین خلیفه عباسی مستعصم در این سال کشته شد و دولت خلفا منقرض گشت یکی از علماء اسلام مطابق مذاق آنان گوید بجای طب طب سریانی در لغت عبری بمادام آمده است و آن بحساب جمل مطابق با محمد است یعنی ۹۲ و حضرت اسمعیل را خدای تعالی بسبب آن حضرت بزرگ کرد.

إليه المعنى تأويل آن باشد که معنی با او شود و اصل او از اولست و اول رجوع باشد و در عرف أهل علم تفسیر فرقی هست میان تفسیر و تاویل کشف معنی آیات محکم را تفسیر گویند و بیان معنی آیات متشابهات و دیگر وجوه و احتمالات او را تاویل گویند و حق تعالی لفظ تاویل در باب متشابه اطلاق کرد و حق تعالی باز نمود که این قوم دست از محکم بدارند و بدنبال متشابه درافتند بملت طلب تاویل و غرض ایشان فتنه باشد و گفته اند طلب عاقبت و مایوئل الیه امره از حدیث بحساب جمل و مدت ملک امت رسول از آن استخراج کردن چنانکه برفت بیانش «ذلك خیر و احسن تاویلا» ای عاقبة و نصب هر دو اعنی ابتغاء بر مفعول له است آنکه حق تعالی گفت تاویل آن من دانم (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) تاویل آن جز خدای نداند و آنانکه در علم ثابت قدم باشند و پای بر جای باشند من دانم و آن کسی که از من داند راسخان علم علم از او گرفته باشند در علم ثابت قدم باشند در علم قدمی و قدمی دارند در آن دست و پای دارند از دست بسطت و از پای ثبات آنچه گویند از بصیرت گویند - مفسران در نظم آیه و حکم آن خلاف کردند و عروة بن الزبیر گفت و طاوس عن ابن عباس که او فی قوله «وَالرَّاسِخُونَ» و او استینا فست و وقف کردند عند قوله «إِلَّا اللَّهُ» و گفتند کلام تمام شد اینجا معنی آیت آنست که تاویل آیات و متشابه کس نداند مگر خدای عز و جل فاما راسخان علم گویند آما به چنانکه و الراسخون مبتدا باشد و یقولون خبر او بود (۱) آنکه تفسیر متشابه بر علم ساعة و فناء دنیا و خروج دجال و خروج یاجوج و مأجوج و خروج مهدی عجله الله و علم روح و علوم غیب دادند گفتند این چیزهائی است که کس نداند مگر خدای چون راسخان علم از این قاصرند بزبان عجز و قصور گویند «آما به» ما ایمان آوردیم باین جمله از محکم و متشابه همه از نزدیک خداست هم محکم و هم متشابه و گفتند ممتنع نبود که چیزهائی بود که خدای تعالی بعلم آن متأثر بود و ما را تکلیف نکرده باشد دانستن آنچه مصلحت در اجمال و اهمال آن باشد چون روح و وقت قیام

(۱) بنا بر این «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» قرینه «الذین فی قلوبهم زیغ» است یعنی مردم در متشابه و دو قسمند گروهی آیات متشابه را وسیله کمر اه ساختن و فتنه انگیزتن می کنند و چون در آیه احتمالی راه یابد آنرا تاویل آیه قرار میدهند مثلاً اطاعت اولی الامر را دلیل خلفای جور و آیات بداهت و وجه الله را دلیل تجسم حق و امثال آن گروه دوم که راسخان در علمند هر چه را ندانند بتکلف تاویل نمیکنند و بدناستن آن اعتراف می کنند و مانند جاهلان دعوی علم بهمه چیز ندارند و میگویند هر چه خدا گفت حق است و اگر بنظر ما درست نیاید و در آن شبهه باشد از جهت نقص ما است مانند شبهه آکل و مأکول در معاد و البته وجهی است که شبهه مندرج گردد گرچه ما ندانیم و نظیر آن جمع بین آیات جبر و تفویض



الساعة و آنچه یاد کرد فی قوله «ان الله عنده علم الساعة» و «ینزل الغیث» و اگر تفسیر متشابهه بر این کنند این قول قریب باشد و اینقول اختیار کسائی و فراء و مفضل بن سلمه ، و محمد بن جریر است و گفتند دلیل اینقول قراءت عبدالله مسعود است «ان تاویلہ الا عبدالله و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به» و در قراءت ابی و عبدالله عباس چنین است که «و یقول الراسخون فی العلم آمنا به» و قولی دیگر در نظم آیه آنست که مجاهد گفت و ربیع و محمد بن جعفر بن الزبیر و قتیبی که «واو» فی قوله «و الراسخون» و او عطف است و معنی آیه آنست که خدای تعالی گفت تاویل متشابهه کس ندانند مگر من که خدا ام و راسخان ثابت قدمان در علم و قوله «یقولون» در محل حال باشد از ایشان و معنی آن بود که ایشان دانند و با آنکه دانند میگویند آمنا به تا مدح باشد ایشان را بدو وجه یکی تحصیل علم بمتشابهه یکی انقیاد و استسلام مثال آیه یقولون حال افتاد فی موضع قائلین (۱) «للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم» چیست آنکه ایشان راست : آنکه پیش از این آیه گفت «ما فاء الله علی رسوله من اهل القری فله و للرسول ولذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» آنکه گفت «للفقراء - الایه» آنکه گفت «والذین تبؤ الدار و الایمان» یعنی للذین تبؤ الدار و الایمان . آنکه گفت «والذین جاؤا من بعدهم» ای ولذین برای آنکه غنیمت را خممش خدای و پیغمبر و امام را باشد و یتامی و مساکین و ابن السبیل آل محمد یعنی بنی هاشم را و اربعه اخماس مهاجر و انصار و آنان را که از پس ایشان باشند تا بدامن قیامت ، بر اجماع بلاخلاف ، آنکه بیان کرد که آنانکه پس از مهاجر و انصارند با آنکه مستحق خمس نه اند «یقولون ربنا اغفر لنا» میگویند بار خدایا بیامرز ما را «ای قائلین» . همچنین در آیه ما راسخان علم با آنکه تاویل متشابهه دانند میگویند آمنا به و این مثال روشن است و مثال او از شعر عرب قول یزید بن مفرغ فی عبد له یسمی برداً قد باعه ثم ندتم علی بیعه فقال :

وَسَرَّيْتُ بُرْدًا لَيْتَنِي  
مِنْ بَعْدِ بُرْدِي كُنْتُ هَامَةً

(۱) یعنی نظیر این آیه در سوره حشر نیز آمده است در آیه دهم فرماید «والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا» چون در اینجا الذین جاؤ و یقولون حال . و در این شبهتی است چون در آیه حشر نیز الذین مبتدا است و یقولون خبر آن برای آنکه از غنیمت چیزی بانصاف ندادند جز سه تن و شرح آن در محل خود مذکور است و صحیح آنست که یقولون میتواند حال باشد برای الراسخون و احتیاج بشاهد ندارد چون بدیهی است و سخن در ترجیح است که حال بودن اولی و انسب است یا خبر بودن و گرنه بر حسب قواعد نحوی هر دو صحیح است .

مِنْ هَامَةٍ تَدْعُوا صَدًّا      بَيْنَ الْمُشَقَّرِ فَالْيَمَامَةِ  
الرَّيْحُ تَبْكِي شَجْوَاهَا      وَالْبَرْقُ يَلْمَعُ فِي الْعَمَامَةِ (۱)

واوفی قوله «والبرق» و او عطف است و یلمع در جای حال است و معنی آنست که و البرق ایضاً بیکه لامعاً فی الغمامه و اگر نه چنین گویند معنی تباه شود برای آنکه اگر و البرق بابتداه کند و یلمع خبر او کنند معنی ندارد چه برق از ابر همیشه لمعان زند ، آنگاه این حدیث اجنبی شود از آنچه مراد شاعر است در غرض او و معنی فاسد. پس این قول بهتر است و بظاهر لایق تر است دیگر آنکه خدای جل جلاله این کتاب بلغت عرب فرستاد بلسان عربی مبین، در او آغاز و تعمیمه نیست و گفت «کتاب أنزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته» و گفت «تلك آيات الكتاب المبين» و گفت «کتاب فصلناه علی علم» جمله قرآن را بتفصیل و تبیین وصف کرد جز آن است که بعضی از او بتأمل و تدبر توان دانستن ، دیگر آنکه نشاید در حکمت که با رسول ﷺ خطابی کند که او بداند و رسول از قبل او باما آن خطاب کند و نه او داند که چه میگذارد و نه ما دانیم که چه میشنویم پس رسول ﷺ باید که داند و باید که عالمان ربانی از اهل البیت و صحابه او دانند برخلاف اقوال اول . و دگر آنکه گفت «اتبعوا ما انزل اليكم من ربكم» و متابعت آنچه ندانند چگونه کنند . و دیگر آنکه چون راسخان علم تاویل متشابه ندانند و جز راسخان نیز ندانند چه فرق باشد میان راسخ و نا راسخ و چه فایده بود وصف ایشان را در این جایگاه برسوخ و ثبوت قدم در علم چه آنانی که جاهل باشند در علم هیچ پایه ندارند در این معنی با ایشان راستند پس آیه آن معنی نشود، دیگر آنکه از عهد رسول ﷺ الی یومنا هذا ندیدیم که مفسران در آیتی از آیات قرآن تفسیر و تاویل و کلام در وجوه علوم و انواع آن رها کردند و گفتند نه علم ماست و تفسیر این آیه جز خدای نداند تا حروف مقطع را در او اقوال بسیار گفتند ، و عبدالله عباس چون این آیه خواندی گفتی «انا من الراسخين في العلم الذين يعلمون تاويل المتشابه» گفت من از آن راسخان علمم که تاویل متشابه دانند، و مجاهد گفت من از جمله آنانم که تاویل متشابه دانم و بر این وجه

(۱) یزید بن مفرغ شاعری بود فرزندان زیاد را بسیار هجو میکرد و بنده ای داشت نام او برد او را فروخت و پشیمان شدو معنی شعر این است که من برد را فروختم و کاش پس از وی مرده بودم و همامه من صدارا میخواند در میان مشقر و یمامه (هامه روح است بصورت مرغی و صد امرغ دیگر است بعقیده عرب جاهلیت که از مرده برمیخیزند و مشقر و یمامه دو موضعند) باد بانده میگرید و برق هم میگرید در هنگامیکه میدرخشد در ابر .

که گفتیم لفظ متشابه محمول بود علی احد الاقوال المشروحه از آن قولها که گفتیم و بوجه اول الا آن يك قول نباشد که حمل بر علم غیب کنند و لفظ متشابه در عرف باین لایق است که ما گفتیم از مفسران نه بعلم غیب ، و وجهی دیگر در آیه مرتضی علم الهدی - قدس الله روحه - گفت بر آن طریقه که واو استیناف باشد نه بر آن وجه که ایشان گفتند و آن آنست که آیات متشابه بیشتر آن بود که محتمل بود وجوه بسیار را چون هدی و ضلال و مانند آن ، بر ما اول آن باشد که هر وجه که محتمل بود در لغت و مطابق بود ادله عقل را و آیات محکم را ، بگویند و قطع نکنند علی مراد الله ، پس قدیم جل جلاله گفت تاویل آیه یعنی آن وجه معتبر که مراد من است ، که من بیان نکرده ام کس را برای صلاح آنکس نداند مگر من ، و این وجه نیکو است در تفسیر این آیه (۱) والله اعلم بمراده . قوله (والراسخون فی العلم) رسوخ ثبوت باشد و رسوخ اذا ثبت ، و كذلك رصخ كالصراط والسرائط ، والمسلوخ والمصلوخ ، قال الشاعر:

لَقَدْ رَسَخْتُ فِي الْقَلْبِ مِنِّي مَوَدَّةٌ لِسَلْمَى أَيْتُ إِزْمَانَهَا أَنْ تَغْيِرَا (۲)

مفسران خلاف کردند در آنکه این راسخان که بودند بعضی گفتند مؤمنان اهل کتابند چون عبدالله سلام و جز او از امثال او . در تفسیر اهل البیت است که مراد بر اسخان علم اهل البیت رسولند علیه و علیهم السلام از آنان که علم ایشان از علم رسول ﷺ باشد و علم رسول از تلقین جبرئیل و علم جبرئیل از لوح محفوظ و کتابه لوح از قبل رب العزة ، عجب از آنکه روادارند که تاویل متشابه جهودان دانند و روا بود که ایشان در این باب معطوف باشند بر نام خدای و اهل البیت رسول نشاید که دانند و این پایه دارند و هل هذا الا محض العناد . انس مالك روایت کند و ابو الدرداء و ابو امامه که از رسول ﷺ پرسیدند که راسخان علم که باشند ؟ گفت من بر یمینه و صدق لسانه و استقام قلبه و عفت بطنه و فرجه فذلك الراسخ فی العلم . گفت آن باشد

(۱) چنانکه در اصول عقاید مطالبی است که صلاح مکلفان است بدان معتقد باشند اجمالا و دانستن تفصیل آن محال مانند اعتقاد عباد بمعاد و قیامت خداوند آنرا مجمل فرمود نظیر کسی که میخواهد بسکه برود باید اجمالا بوجود آن معتقد باشد اما تفصیل خصوصیات این شهر را لازم نیست دانستن و همچنین لازم نیست دانستن معاد و قیامت و صفات نبی و امام و رابطه آنان با خالق و از این قبیل و بنا بر این صحیح است و الر اسخون را مبتداء گیریم و بقولون خیر آن .

(۲) در دل من دوستی سلمی چنان استوار گشته است که ثبات آن مانع است از تغییر کردن و تغییر در اصل تغییر بود يك تاه افکنند.

که سوگندش زاست باشد و زبانش صادق بود و دلش مستقیم بود و بطن و فرجش غفیف باشد و این صفت معصومان است. و انس مالک گفت راسخ علم آن بود که داند و بآنچه داند کار بندد و متابع علم باشد و بعضی علما گفتند که راسخ علم آن بود که در او چهار خصلت بود تقوی و پرهیزکاری در آنچه میان او و خدای باشد و تواضع از میان او و خلقان و زهد میان او و دنیا و جهاد از میان او و نفس خود، و این هم از سیرت معصومان است، لاجرم چون در علم ثابت قدم بود کس وصف علم و علما چنانکه او کردند نکرد، کمیل بن زیاد گوید یکروز امیر المؤمنین علی علیه السلام دست من گرفت و مرا از کوفه بیرون برد چون بصحرا شدم آهی سرد بر آورد از دل گرم و گفت یا کمیل «ان هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها» این دلها وعاءها است آن به بود که نگاه دارنده تر بود «فاحفظ عني ما أقول لك» نگاه دار آنچه تورا میگویم «الناس ثلاثة عالم رباني و متعلم علی طریق نجات و همیج رعا ع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح، لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق، یا کمیل العلم یجرسک وانت تجرس المال و المال ینقصد الانفاق و العلم یزکو علی الانفاق. محبة العلم دین یدان به و به تکمل الطاعة فی حیاته و جمیل الاحدوثة بعد موته و العلم حاکم و المال محکوم علیه، یا کمیل مات خزان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقی الدهر اعيانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجوده هاها ان هاهنا لعلماً جمماً - و اشار بیده الی صدره - لو اصبت له حملة بل اصبت لقتاً غیر مأمون - فی کلام طویل الی ان قال - اللهم بلی لا تخلوا الارض من حجة لك علی خلقك اما ظاهر اً غلوباً او خافياً مغموراً کيلاً تبطل حججک و بیناتک و این اولئك اولئك الاقلون عدداً، الاعظمون قدر اً بهم یحفظ الله حججه حتی یودعها قلوب اشباههم، هجم بهم العلم علی حقایق الايمان و باشروا روح اليقين فآنسوا بما استوحش منه الجاهلون و استلانوا ما استوعره المترفون. صحبوا الدنيا بأبدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئك خلفاء الله فی ارضه و حججه علی عبادہ، گفتند مردمان سه نوعند عالم است و متعلم، عالم ربانی و متعلمی بر طریق نجات و از این هر دو گذشته همیج رعا عند که بر سر آبد که چون خشک شود طعمه آتش را شاید (۱) بدنبال هر آوازی بروند و

(۱) ظاهر اً رعا را بمعنی نی دانسته است که چون خشک شود می سوزانند و رعا بمعنی نی آمده است اما همیج معنی مناسب غیر مکس و پشه ندارد که دنبال ستوران میبیرند و از سرگین آنها تنذیه می کنند و مناسب عوام که هر روز مقلد کسی باشند همین تشبیه است و پس از آن فرمود اتباع کل ناعق دلیل همین معنی است و یمیلون مع کل ریح بانی مناسبت دارد و بابشه نیز چون باد پشه را از این سوی بدن سوی می برد.

با هر بادی که بجهت میل کنند بنور علم روشنائی نجسته باشند در علم التجا بر کنی استوار نکرده باشند ای کمیل علم، پاسبان تو بود و تو پاسبان مال باشی و مال از نفقه بکاهد و علم از نفقه بيفزاید دوست داری علم، دین است که بآن خدای را پرستند و کمال طاعت بآن بود در حیوة و ذکر و ثنا نیکو بآن بود پس وفات، علم حاکم است و مال محکوم، یا کمیل خازنان مال در آن حال که زنده باشند مرده اند و عالمان آنکه که مرده باشند زنده اند تا جهان بماند اشخاص ایشان مفقود باشد و مثال ایشان در دلها موجود آنکه گفت های های اینجا علمی بسیار هست اگر کسی را یابم که برگیرد و تحمل کند و اشارت کرد بدستها بسینه خود در حدیثی دراز که در وصف اهل روزگار و عالمان وقت خود بکرد تادر آخر کلام گفت: بار خدایا زمین خالی نباشد از حجتی از ان تو بر خلق اما ظاهری مغلوب یا خائفی مغمور ظاهر مغلوب چون او که اول ائمه است و خائف مغمور فرزندش آخر ائمه است برای آنکه تا حجت های تو باطل نشود کجا اند ایشان ایشان بعدد آند کند و بقدر و منزلت بزرگند خدای تعالی بایشان حجت های خود نگاه دارد تادر دل اشباه خود نهند علم ایشان را بر حقائق ایمان واقف کرده باشد ایشان را راحتی یقین خوش آمده باشد مستأنس باشند بآنچه جاهلان از آن مستوحش باشند و آنچه مترفان متنعمان را درشت آید ایشان را نرم بود صحبت ایشان بادنیا تنهایی بود که جانها از تن معلق بود بمحل اعلی، ایشان خلقای خدای باشند در زمین و حجج او یربند گانش آنکه گفت «آه شوقاً الی رؤیتهم» ای تاسه (۱) بدیدار ایشان. آنکس که این داند بر تو راسخ نباشد و آنکه این نداند شنیدن و فهم کردن بر تو هم راسخ باشد و هم ناسخ. راسخ علم آن باشد بتأویل متشابه عالم بود نه آنکه محکم بر او مشتبه بود آنکه بر تأویل شمیر زند با آن راست بود که محکم تیغ در گلوی باید کردن «منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله» گفت از شما مردی باشد که بر تأویل قرآن همچنان کارزار کند که من بر تنزیلش کردم هر کسی گفت من هستم یا رسول الله گفت نه ولیکنه خاصف النعل آنست که نعل پای من میپیراید اگر او نعل پای من پیراید من تاج سراو پیرایم نگاه کردند امیر المؤمنین ع از حجره بدر می آمد نعل رسول ص بدست گرفته بود که نیک بکرده بود.

فكان علی للنعل خاصفاً، وكان النبی لمدحه واصفاً، وكان فی الحرب ریحاً عاصفاً، ولأعداء الله قاصماً قاصفاً، (یقولون آمننا به) میگویند بار خدایا ما بمتشابه ایمان داریم (کُلُّ مَنْ عِنْدِ رَبِّنَا) الا همه از نزدیک خداست محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل (وَمَا يَذُكَّرُ

إِلاَّ أُولُوا الْأَلْبَابِ ) این اندیشه خداوندان عقل کنند خواه عقل ندارد و اگر دارد بکار ندارد و لب هر چیز خالص اوست و صافی آن باشد و مغز چیزها را لب گویند که نفع در آنست عقل را بآن تشبیه کردند و آن را لب نام نهادند .

( رَبَّنَا لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا ) در کلام محذوفی هست تقدیر آنست و یقولون ای الراسخون فی العلم ربنا بار خدایا بمگردان و بمخسبان دلهای ما یعنی آن الطافی که دلهای ما بآن مستقیم باشد و از حق مایل نشود از ما باز مگیر و زیغ میل باشد و از اغه اماله باشد معنی آنست که گفتیم اگر گویند این چه دعا باشد گوئیم خدای تعالی ما را تکلیف کرد که این زعا کنیم و اگر چه خدای تعالی بی دعای ما این بکند چنانکه فرمود ما را « قل رب احکم بالحق » و جواب دیگر آن است که ممتنع نباشد که الطافی بود که در معلوم آن بود که اگر دعا کنند خدای تعالی آن لطف بکند و اگر آن دعا ندانند کردن آن صلاح نباشد چه آنچه تعلق بمصالح دارد باوقات و اشخاص و احوال مختلف شود . وجه سیم در آیه آن باشد بار خدایا بر سبیل عقوبت ما را خذلان مکن چون مایکبار و دو بار و ده بار زیغ کرده باشیم تو ما را با خود مگذار بر سبیل عقوبت چنانکه با کافران کردی فی قولک « فلما زاغوا أزاغ الله قلوبهم » و روا بود که إزاغه خود که عبارت بود از جزاء زیغ ای جازاهم الله بزیغهم كما قال الله تعالی « و مکر و اومکر الله » ( بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا ) پس از آنکه ما را بایمان هدایت کردی از الطاف و توفیق و تسهیل سبیل و بیان و نصب ادله و ازاحت علت (۱) و آنچه اسباب و مقدمات است ( وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ) و ما را از خزاین رحمت خود مدد فرست که تو بخشنده ای و بخشاینده ، گفتند مراد بر رحمت در آیه توفیق و توقیف است ای ثبتنا علی الایمان و الهدی . ضحاک گفت مراد تجاوز و عفو آمرزش است و حضرت صادق علیه السلام گفت « لزوماً لخدمتک » مراد لزوم خدمت در گناه اوست بر وجه سنت بخلاف بدعت . ام سلمه گوید رسول صلی الله علیه و آله در دعا بسیار گفتی : « اللهم مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک » ای گرداننده دلها و چشمها دل من بردین خود بدار . بدان گفتند : یا رسول الله دل بگردد؟ گفت آری « ما خلق الله من قلب آدمی إلا وهو بین أصبعین من أصابع الرحمن إن شاء أزاغه و إن شاء أقامه » گفت دل هیچ آدمی نیست والا از میان دو انگشت از انگشتان خداست و این کنایه باشد از سهولت تقلیب آن براو چنانکه یکی از ما گوید هذا الأمر فی یدی و فی اصبعی و فی خنصری ، این کار بدست من است و در

(۱) بر طرف کردن بهانه و عذر .

انگشت من است و در کمینه انگشتان من است چون خواهد که مبالغت کند از قدرت خود بر آن وسهولت آن بر آن، و دیگر وجهها گفته اند اگر جای حاجت بود گفته شود «إن شاء الله آنکه گفت «نسئله أن لا یزیغ قلوبنا بعد إذ هدانا وأن یهب لنا من لدنه رحمة إنه هو الوهاب» ما از خدای می خواهیم تا دل ما ثابت دارد و نگرداند پس از هدایت و ما را رحمت دهد و آمرزش که او بخشنده است و تفسیر آنست که بگفتیم. ام سلمه گفت من گفتم یا رسول الله مرا دعائی بیاموزی که نافع باشد مرا؟ گفت بلی بگو «اللهم ربّ النبیّ محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و أجرنی من مضلات الفتن ما احییتنی» و گفته اند قلب را برای آن قلب نام کردند لیسرعة تقلبه برای آنکه زود گردد و رسول ﷺ گفت «مثل القلب کمثل ریشة بأرض فلاة فی یوم عاصف تقلبها الریح ظهر البطن» مثل دل آدمی چون پر مرغی است بزمین بیابان در روز باد سخت باد آنرا از این روی بانروی میگرداند. أبو عبیده روایت کرد که رسول ﷺ گفت دل فرزند آدم چون گنجشگی است در روزی هفت رنگ گردد و رسول ﷺ گفت «لقلب بنی آدم أسرع تقلیباً من القدر إذا استحمت غلیاً» گفت دل فرزند آدم زودتر گردد از دیک در آنحال که نیک بجوش در آید ( رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ ) بار خدایا تو مردمانرا جمع کنی برای روزی که در آنروز شك نیست یعنی روز قیامت که خلقان اول و آخر مجموع باشند در آنروز چنانکه گفت «ذلك یوم مجموع له الناس و ذلك یوم مشهود» قال تعالی «فکیف إذا جمعناهم لیوم لاریب فیه» و چنانکه گفت «الله لا إله إلا هو لیجمعنکم إلی یوم القیامة لاریب فیه» برای آنکه گفت شك نیست در او و اگر چه کافران در او شك کردند که بر حقیقت بدرستی خواهد بودن و این مبالغه باشد از صحت وقوع و وجود کار آنکه عدول کرد از خطاب بغیب گفت «إن الله و نگفت إنك، عرب را عادت باشد که از خطاب بغیب شوند و این نوعی فصاحت باشد در کلام ایشان قال کثیر :

أَسِئْتِي بِنَاءٍ وَأَحْسِنِي لَمَلُومَةٍ      لَدَيْنَا وَلَا مَقْلِيَّةَ إِنْ تَقَلَّتْ (۱)

و نگفت إن تقلیت و قال الله تعالی «هو الّذی یسیر کم فی البر و البحر حتی إذا کنتم فی الفلك و جریں بهم». و مانند این در قرآن و کلام عرب بسیار است ( إِنْ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ ) خدای تعالی خلف میعاد نکند و میعاد مفعال باشد من الوعد کالمیقات من الوقت و اصل

این بنا در آله باشد کالمفتاح و المغلاق و المقلاد و المقلاة و ما شبه ذلك .

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ

بدرستی که آنانکه کافر شدند هرگز باز ندارد از ایشان مالهای ایشان و نه فرزندان ایشان از خدای

شیتا و اولئک هم و قود النار (۹) کذاب آل فرعون و الذین من قبلهم

چیزی را و ایشان ایشانند آتشانگیز آتش عادت ایشان چون عادت اتباع فرعون است و آنانکه پیش از ایشان

کذبوا بآیاتنا فأخذهم الله بذنوبهم والله شديد العقاب (۱۰)

بودند بدروغ نسبت دادند معجزات ما را پس بگرفت ایشانرا خدا بگناها نشان و خدا سخت عقوبت است

قل للذین کفروا ستفابون و تحشرون إلى جهنم و بس المهاد (۱۱)

بگو مر آنانرا که کافر شدند زود بود که غلبه کنند بر شما و گرد آرند شمارا بادوزخ و بدگستر دنی است آن

قد كان لكم آية في فتنين التتقا فته تقاتل في سبيل الله

بحقیقت هست شمارا معجزه در دو گروه که بهم رسیدند یکی از آن دو گروه که کارزار کنند در اطاعت خدای

و آخری کافرة برونهم مثلهم رأي العين و الله يؤيد بنصره من يشاء

و گروهی دیگر کافر بودند میدیدند ایشانرا دوچندان بدیدار چشم و خدای قوت دهد بیاری آن را که خواهد

إن في ذلك لآية لأولی الأبصار (۱۲) زين للناس حب الشهوات من

بدرستی که در این عبرتی است خداوندان بینایان را آراسته شده است برای مردمان دوستی آرزوها از

النساء و البنین و القناطر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الأنعام

زنان و پسران و مالهای بسیار گرد آورده از زر و نقره و اسبان نشان کرده و چهار پایان

و الحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن العاب (۱۳) قل

و کشتاورزی آنچه شمردیم بر خورداری زندگی این جهان است و خدای نزد او است نیکوئی بازگشتن بگو

أبتئکم بخیر من ذلکم للذین اتقوا عند ربهم جنات تجری

آیا بیا گاهانیم شمارا بچیزی بهتر از آنچه گفتیم مر آنانراست که پرهیز کاری نمودند نزد پروردگارشان بوستانهایی است

من تحتها الأنهار خالدين فیها و أزواج مطهرة و رضوان من الله و الله بصیر

میرود از زیر درختان جویها حال آنکه جاوید باشند در آن زنان پاک و خوشنودی از خدای و خدای بیناست

بالعباد (۱۴) الذین یقولون ربنا إنا آمننا فأغفر لنا ذنوبنا

بحال بندگان و آنانکه میگویند ای پروردگارا بدرستی که ما ایمان آوردیم پس بیامر ز برای ما گناهان

وقنا عذاب النار (۱۵) الصابرين و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین

مارا و نگاهدار ما را از رنج آتش دوزخ صبر کنندگان و راست گویان و مداومت کنندگان و نفعه کنندگان و آمرزش



بِالْأَسْحَارِ (۱۶) شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ  
خواهندگان پیش از صبح گواهی میدهد خدای که هیچ خدائی نیست مگر او و فرشتگان و صاحبان علم  
قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۷) إِنْ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ  
ایستاده بعدل نیست خدای مگر او که غالب و محکم کار است بدرستی که دین نزد خدای اسلام است و خلاف نکردند  
الدِّينَ أَوْ تَوَالَّفَ الْقَبَلِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَيْنَهُمْ وَمَنْ  
آنانکه دادند ایشان را کتاب مگر پس از آنکه آمد بدیشان دانش از راه حسد میان ایشان و هر که  
يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱۸) فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلْتُ  
نگر وید بآیتهای خدای پس بدرستی که خدای زود شمار است پس اگر حجت گویند با تو پس بگوی خالص گردانیدم  
وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ (۱۹) وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ  
عمل خود را برای خدا و مخلصان و متابعان من نیز و بگو مرآتان را که دادند کتاب و آنانکه نه اهل کتابند  
أَسَلْتُمْ فَإِنْ أَسَأْتُمْ فَقَدْ هْتَدُوا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ  
آیا فرمان برداری پس اگر فرمان برند پس بحقیقت راه یافته گانند بدین و اگر اعراض نمایند پس بدرستی که بر تو است  
الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (۲۰).

پیام رسانیدن و خدای بیناست بحال بندگان

قوله (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه کافر شدند و جحود کردند و حدانیت مرا و از  
آن جحود دل خود را پوششی ساختند گمان بردند که مال ایشان و فرزندان ایشان از من غنا کند  
و بگریزند که مرا و رضای مرا و اوامر من و مصالح خود بمال و فرزند بفروختند فردای قیامت  
آن مال مار شود و آن فرزند بند شود و آنسیم بیم شود و آن زرشو آن حسن حال و بال شود و آن  
اقارب عقارب شوند «لا تجزی نفس عن نفس شیئاً» ای لاتغنی . هیچکس را از کسی غنائی و  
کفائی نکند کسی از کسی دفع نکند و بجای او نباشد آنکه تو بجای اوئی یا برای او یا بر رأی  
او فردا برای تو نباشد و بر رأی تو نباشد آنرا که امروز بفدای ایشانی فردا که خواهی بفدیة  
خود بدهی نستانند «یومئذ یؤد المجرم لویفتدی من عذاب یومئذ ببینه» . صاحبته و اخیه . و فسیلته  
التي تؤویه . ومن فی الأرض جمیعاً ثم ینجیه» پس از این آیه معلوم شد که خویشان غنا نکنند  
و مال نیز غنا نکنند که اگر مال و ملک دنیا کسیرا باشد از آن دنیا و خواهد که فدیة کند و خویشان  
باز خرد از او قبول نکنند و او را با و نقر و شند «فلن یقبل من أحدهم ملؤ الارض ذهباً ولو افندی به»

شرم نداری که امروز بچرب و خشکی ترازو (۱) خدایرا بیازاری و فردا بهمه زمین پر از زر تو را با تو نفروشند (لَنْ تُتَغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ) مالت فریاد نرسد و فرزندان دست نگیرند این هیچ از خدای غنا کند ابو عبدالرحمن سلمی خواند «لَنْ يُغْنِيَ» بیا برای آنکه فعل مقدم است و حایلی هست میان فعل و فاعل، و حسن بصری خواند لَنْ تُغْنِيَ بسکون یاء چنانکه شاعر گفت:

كَأَنَّ أَيْدِيَهُنَّ بِالْقَاعِ الْقَرِيقِ      أَيْدِي جَوَارٍ يَتَمَاعَطِينَ الْوَرِيقِ (۲)

و توانگری را برای آن غنی خوانند که غنا کند یعنی کفاف و دفع فقر (مِنْ اللَّهِ) ای من عذاب الله ابو عبیده گفت معنی آن است که عند الله بنزدیک خدای (أَوْلِيكَ هُمْ وَ قُوْدُ النَّارِ) و قود اسم آن چیز باشد که آتش با و برابر فرزند و قود مصدر باشد و مثله الوضوء للما، و الوضوء للفعل الطهور و الطهور ایشان فردای قیامت همزم دوزخ باشند قال الله تعالی «و قودها الناس و الحجارة» و قال الله تعالی «انکم و ماتعبدون من دون الله حسب جهنم».

(كِدَّ أَبِ الْإِلَهِ فِرْعَوْنَ) چون عادت آل فرعون و وجه تشبیه آن است که چنانکه آل فرعون را عند نزول عذاب و نعمت بایشان مال و ملک ایشان از ایشان غنا نکرد همچین مال و فرزندان اینان از اینان غنا نکنند و امت سلف از کافران که بودند چون عذاب بایشان فرود آمده هیچ دافع و مانع نبود ایشان را از خدای، امام معنی دأب عبدالله عباس و عکرمه و مجاهد و ضحاک و ابوروق و سدّی و ابن زبیر گفتند کفعل آل فرعون چون فعل آل فرعون وضع ایشان در باب کفر و تکذیب یعنی جهودان همچنان کافر شدند که آل فرعون. ربیع و کسائی و ابو عبیده گفتند کسنة آل فرعون، چون سنت و طریقه آل فرعون، مقاتل گفت کاشباه آل فرعون، اخفش گفت کأمر آل فرعون و شأنهم چون کار آل فرعون. قطرب گفت کحال آل فرعون. نضر بن شمیل و مسروق گفتند کعادة آل فرعون. زجاج گفت کاجتهاد آل فرعون و این اصل کلمه است: يقال دأبت فی الأمر ادأب دأباً اذا اذمنت العمل و تعبت فيه و ادأب السیر اذا ادامه و قال زهیر:

لَا رَتْحِلْنَ الْفَجْرَ هُمْ لِأَدَا بِنِ      إِلَى السَّيْلِ إِلَّا أَنْ يُعْرَجَنِي طَفْلٌ (۳)

(۱) خشکی ترازو کم فروشی، و چربی آن سنگین خریدن است.

(۲) سرعت حرکت دست و پای شتران را دو بیابان خشک تشبیه کرده است سرعت دست زنانی که بیکدیگر پول میدهند.

(۳) سپیده دمان برافتم و ناشام بروم الا آنکه غروب آفتاب مرا بفرود آمدن و منزل گرفتن و ادار کند.

سیبویه گفت کاف در محل رفع است و تقدیر آن است دأبهم مثل دأب آل فرعون ( وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ) و آنانکه پیش ایشان بودند از کفار امم ماضیه ( كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَآخَذْنَاهُمُ اللَّهُ بَدْنُوهُمْ ) تکذیب کردند بآیات ما و آن را دروغ داشتند و نگریدند و تصدیق نکردند لاجرم خدای تعالی ایشان را بگناه خود بگرفت و مؤاخذ کرد نظیره قوله «فكلاً أخذنا بذنبه» - الآیه ( وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ ) و خدای سخت عقاب است در وقت عقوبت چنانکه واسع رحمت است در وقت مغفرت .

( قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتْغَلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ ) بگوای تجد کافران را که شما را غلبه کنند مغلوب شوی عاجلاً «و تحشرون إلى جهنم» و بآجل بدوزخ شوی تا اینجا مقهور باشی و آنجا معذب خسر الدینا و الآخرة نه دنیا داری نه آخرت دنیا که معبود تو است از دست تو بستانند و آخرت که بآن ایمان ندارند مدفوع شوند با آن برغم خود. بهشت ننگینند لاجرم نه بینند بدوزخ ایمان ندارند لاجرم بچشند تا بدانند. و حمزه و کسائی و خلف خوانند و یحیی و اعمش بیا در هر دو جایگاه بر مغایبه و باقی قراءت بنا علی الخطاب و هر دو رواست و جایز در عربیت، برای آنکه چون مخاطب مواجه نبود و رسالت باو بر زبان کسی بفرستند هر دو را باو بود یقول العرب قل لفلان إنك تعزّر و تؤدّب و قل له إنّه يعزرو یؤدّب . مفسران خلاف کردند در آنکه مراد بآیه کیست. مقاتل گفت مشرکان مکه اند و معنی آن است که ای تجد بگو کافران را که شما را روز بدر غلبه کنند و بقیامت بدوزخ برند چون این آیه آمد رسول ﷺ روز بدر کافران مکه را گفت «إن الله تعالی غالبکم و حاشرکم إلى جهنم» خدای تعالی خبر داد که شما را غلبه خواهد کرد و حشر کردن بدوزخ و دلیل این قول «سیهزم الجمع و یولون الذّبر . بل الساعة موعدهم و الساعة أدهی و أمر» بعضی دیگر گفتند مراد بایه جهودانند . کلبی گفت از أبوصالح از عبدالله عباس که چون رسول ﷺ روز بدر مشرکان را غلبه کرد جهودان گفتند بخدای که این پیغمبر امّی است که ما را در توریة وعده کردند و ما نعت و صفت او در کتاب خود یافته ایم و رایت او منصور است و مردود نیست و خواستند تا باو ایمان آرند ، باز گفتند صبر کنی تا دیگر دفعه بنگریم اگر درست او را باشد ایمان آریم ، چون روز احد بود و اصحاب رسول را نکتبی رسید شك آوردند و گفتند این مرد نه آن پیغمبر است که ما گمان بردیم و ایمان نیاوردند و از میان ایشان و رسول عهدی بود تا بمدّتی پیش از اجل و وقت انقضاء مدت آن عهد تباہ کردند ، و کعب اشرف با شصت سوار از جهودان بمکه آمدند بنزدیک ابوسفیان و با او عهد بستند که دست

یکی دارند در حرب رسول ﷺ، آنکه با مدینه آمدند خدای تعالی در شان ایشان این آیه فرستاد، و محمد بن اسحق گفت چون رسول ﷺ بیدر مشرکان را بشکست و با مدینه آمد جهودان را جمع کرد در بازار بنی قینقاع و گفت «یا معشر الیهود احذروا من الله مثل ما أنزل بقریش یوم بدر». از خدای بترسی که بشما نکبتی فرود آید چنانکه بقریش فرود آورد روز بدر، و اسلام آری پیش از آنکه عذاب خدای بشما رسد که شما میدانی که من پیغمبرم از خدا ام و نام و نعمت من در توریة خوانده و خدای بر شما عهد گرفته است، جواب دادند و گفتند یا محمد مباد که تو ما را از عداد و حساب ایشان شماری قومی اغمار که ایشان را علمی و عهدی نبود بکارزار ایشان را زبون گرفتی و برایشان فرصتی یافتی گمان برید که ما چو ایشانیم که اگر با ما قتال کنی بدانی که ما چه مردمانیم خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت بگوای محمد این جهودان را که با این همه فضولی مغلوب شوی همه را بدوزخ حشر کند. و حشر جمع باشد و قیامت را محشر خوانند یعنی مجمع، و این روایت عکرمه است و سعید جبیر از عبدالله عباس. و جهنم از اسماء اعلام است دوزخ را و اشتقاق او از جهنم است و آن چاهی بعید القعر باشد ( وَ بِئْسَ الْمِهَادُ ) و بدبستر است آن یعنی دوزخ خدای تعالی در این آیه خبر داد ایشان را بغیب و مخبر مطابق خبر آمد تامه مجزئه او باشد و دلیل صدق او کند و وعید کرد ایشان را در آخر آیه .

( قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ ) تاء تأنیث در فعل نیاورد و نگفت کانت با آنکه آیه مؤنث است

برای دو وجه یکی ردّ آلی المعنی وهو البیان ای قد کان لکم بیان چنانکه شاعر گفت :

بَرَهْرَهَةٌ رَخْصَةٌ رُوْدَةٌ      كَخْرُ عُوْبَةِ الْبَانَةِ الْمُنْفَطِرِ (۱)

منظومه نگفت برای آنکه شاخ خواست و فراء گفت برای آن علامت تأنیث نیاورد

که از میان فعل و اسم فاصله هست بقوله «لکم» چنانکه شاعر گفت :

إِنْ أَمْرًا غَرَّهُ مِنْكُنْ وَاحِدَةٌ      بَعْدِي وَبَعْدَكَ فِي الدُّنْيَا لَمَغْرُورٌ (۲)

و هر چه از این معنی آید حکمش این است گفت شما را آیتی است و دلالتی بر صدق این

مقال که گفتیم «ستغلبون و تحشرون» و آیه دلالت در چیست ( فِي فِتْنَيْنِ ) در دو فرقه و دو جماعت و اصل کلمه من فایغی، اذارجع باشد و این نام بر کارزاریان اجرا کنند برای آنکه بعضی با بعضی

(۱) بره ره زن سپید جوان نازک اندام (روده) آهسته خرام (رخصه) نرم اندام (خرعوب) شاخ

تازه و (بان) درختی است .

(۲) مردی که یکی از شما زنان او را فریب دهد پس از من و تو در این جهان بحقیقت فریب

خورده است .

شوند، يك فئه رسول بود واصحابش صلوات الله عليه ورضی عنهم، ویک هفته مشرکان قریش بودند (التَّقَاتَا) بیکدیگر رسیدند و برابر یکدیگر ایستادند نزد يك. ملاقات مقابله باشد و مقاربه یعنی روز بدر (فِتْنَةٌ تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) یعنی رسول واصحاب او ایشان سید و سیزده مرد بودند بر عدد اصحاب طالوت روز قتال جالوت، هفتاد و هفت مرد مهاجر بودند و دو سیست و سی شش مرد انصار بودند، و صاحب رایت رسول ﷺ امیر المؤمنین ﷺ بود و رایت انصاریان سعد عباده داشت و جمله شتر که در لشکر گاه رسول ﷺ بود هفتاد شتر بود و دو اسب یکی از آن مقدار اسود بود و یکی از آن مرثد ابن ابی مرثد، و از سلاح شش درع داشتند و هشت شمشیر و آن روز جمله شهیدان اصحاب رسول ﷺ چهارده مرد مهاجر بودند و هشت انصاری (وَأَخْرَى كَافِرَةً) ای فرقه اخری و فرقتی دیگر کافر بودند و ایشان مشرکان مکه بودند و رئیس ایشان عتبه بن ربیعہ بود و مشرکان نهصد و پنجاه مرد بودند و صد اسب داشتند و اول کارزاری که رسول ﷺ در او حاضر آمد کارزار بدر بود و سبب آن غزا ابوسفیان بود چنانکه قصه آن در جای خود بیاید. و زهری خواند در شاذ «فِتْنَةٌ» بجر بر بدل و ابن السمیغ خواند بنصب «فِتْنَةٌ» علی المدح و مجاهد خواند «یقاتل» بالیاء ردًّا الی المعنی (يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ) ابو جعفر و نافع و یعقوب خوانند و در شاذ حسن بصری و ابورجاء و ابومخرمه و شبیه و ایوب «ترونها» بناء بر این قراءت. خطاب با جهودان است گفت ای جماعت جهودان شما مشرکان را دوچندان دیدی که مسلمانان را و آنکس که بپناه خواند خلاف کردند در او بعضی گفتند رؤیت مسلمانان را بود یعنی مسلمانان مشرکان را دوچندان دیدند که خود را، آنکه عدنانك بر عدد بسیار ظفر یافتند این آیه بود که خدای تعالی گفت «قد كان لكم آية» عبدالله مسعود گوید باول که نگریدید گمان بردیم که ایشان ششصد و بیست و شش مرد باشند بر ضعف ما هر چه بگذشت در چشم ما حقیر تر بودند تا گمان بردیم که کمتر از ما ایند یکی میگفت اینان هفتاد مرد باشند دیگری او را می گفت صد مرد باشند چون کارزار تمام شد اسیران را پرسیدیم که شما چند بودی گفتند هزار مرد و بعضی دیگر گفتند رؤیت راجع است با مشرکان در اول ملاقات آنکه چنان گمان بردند که مسلمانان دوچندانند که ایشان یعنی مشرکان مسلمانان را با قلت ایشان دوچند خویشان می دیدند چنانکه گفت قوله: «وإذ يريكموهم إذالقيتم في أعينكم قليلا ويقللكم في أعينهم ليقضى الله امرأ كان مفعولاً». اگر گویند نه این مؤدی باشد با مذهب اشعری که ادراك معنی گوید (۱) یا مؤدی بود با مذهب سوسفطائیان که ایشان را وثاقة نباشد بمدرکات

(۱) در مواقف در باب ادراك حواس گوید اشعری سمع را علم بمسوع و بصر را علم ببصرداند

و این صبیح نیست نزد جهود زیرا که ما بوجدان خود می یابیم که علم بوجود چیزی داریم ندیده و\*

جواب آن است که گویم مراد آن است که ایشان گمان بردند که اینان بیش از آنند از روی حزر و تخمین نه از روی علم و یقین، و مراد بررؤیت در آیه نه ابصار است نه بینی که متعدی است بدو مفعول و آنکه متعدی بود بدو مفعول بمعنی ظن باشد و آنکه قوه این است قرات ابو عبد الرحمن سلمی است «ترونهم» بمعنی تظنونهم نه بینی که یکی از ما چون جمعی بسیار بیند یا لشکری حزری (۱) می کند گوید همانا اینان هزار مرد باشند و دیگری بخلاف آن حزر کند و دیگری بخلاف آن گوید و چون بنگرند نه چنان باشد که ایشان حزر کردند این نه از سبب آن باشد که بعضی ادراک کرده باشند و بعضی را ادراک نکرده باشند آنکس که کم گوید یا آنکه بیشتر گوید بحزر ادراک کسی کرده باشند که نبود بل هر کسی از گمانی که برده باشند از سر آن گمان چیزی گویند و این از باب ادراک در چیزی (۲) نباشد و اگر گویند حکمت در آن چه بود که مسلمانان یا مشرکان عدد بخلاف این گمان بردند که بود گوئیم آنکه مسلمانان مشرکان را دو چند خود گمان بردند و ایشان سه چندان بودند غرض آن تقلیل عدد و تحقیر ایشان بود در چشم مسلمانان تا بد دل نشوند تا بدل قوی و امیدی فسیح بکارزار ایشان مشغول شوند و ضعف و فشل در نیابد ایشان را، و اما تقلیل مسلمانان در چشم مشرکان برای آن بود که با ایشان متهاون باشند بکار و اعداد نکنند و ساز کارزار بواجب بدست نیازند و مبالغت و اکثرات (۳) نکنند و مسلمانان بحزم و احتیاط بکارزار مشغول باشند و این نیز سبب ظفر مسلمانان باشد بر کافران و اما آنکه فرآ، گفت «یرونهم مثلیم» بر خود سؤال کرد که چرا «مثلیم» گفت و ایشان اعنی مشرکان سه چندان بودند که مسلمانان. برای آنکه اینان سیصد و سیزده مرد بودند و ایشان نهصد و پنجاه مرد و از این جواب داد که چنان بود که مردی را در کاری سه مرد باید و یکی حاضر باشد گوید احتیاج الی مثلیه، آنکه این دو مثل مضاف با این یکی سه باشند. و این تعسف آنجا باشد که سخن محقق بود اما چون مظنون و مخمن باشد و بر سبیل حزر (۴) و مقاربه نه بر سبیل تحقیق، اگر در گمان ایشان تفاوتی بود خلل نکند برای آنکه نه معلوم است مظنون است. و دلیل بر این قوله (رأی العین) و رأی در رؤیت دل گوید و رؤیت در دیدن چشم و

چون دیدیم علم مانوع دیگر شود پس دیدن غیر علم بمبصرات است.

(۱) تخمین می زنند.

(۲) در چیزی ترجمه فی شیء است یعنی بهیچ وجه.

(۳) اکثرات توجه و عنایت داشتن.

(۴) یعنی حدس و تخمین :

رؤیا در دیدن بخواب . و از این کار گویند لفلان رأى فى الفقه وهذا رأى ابى حنيفة و هذا على رأى الشافعى ورأى فقهاء از اجتهاد باشد وإن إدانكند بعلم، وانما إدابطن كند بلاخلاف ، و این کلمه از ظاهر آیه قوه آن جواب است که گفتیم سؤال اشاعره را و سوفسطائیان را ، يقال رأيت الشيء بعينى رؤية و بقلبي رأياً وفى منامى رؤياً قال الاعشى فى الرأى :

فَلَمَّا رَأَى الْقَوْمَ مِنْ سَاعَةٍ  
مِنَ الرَّأْيِ مَا أَبْصَرُوهُ اِكْتَمَنَ (۱)

و معنی آنکه گفت جل جلاله «رأى العين» مراد آن است که اول نظر بأعينهم من غير تأمل و نظر صحيح فآدى إلى ما عن لهم من الرأى ، از سردست (۲) درنگریدند گمانشان بر این مقدار افتاد فهدا معنی قوله «رأى العين» ( وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ ) و خدای عز و جل بنصرت خود قوت دهد آنرا که خواهد تابدا نند که رسول ﷺ قتال نه بلشکر و ساز و عده و آلت کردی بل بتوفیق الله و نصره و تأییده آن را که او نصرت کند منصور باشد و آن را که او تأیید دهد مؤید باشد و تأیید تفعلیل باشد من الأيد و هو القوة ، دلیلش قوله «داود ذال الأيد» ای ذال القوة «من يشاء» آن را که خواهد و جز آن را نخواهد که حکمت او و مصلحت اقتضا کند اگر چه برایهم گفت در حکمت مستنکر باشد که مشرکان را تأیید و نصرت دهد بر پیغمبرانش (إن في ذلك لعبرة) در این عبرتی هست که گروهی بیایند مردی را از شهر خود بیرون کرده او شب از شهر گریخته از دست ضعفاء آن شهر و سفهاء ایشان که با ضعيفان نه بس نتوانست مقام کردن ، در شب بگریخت و پنهان بشهری دیگر آمد جماعتی ضعفاء بی برگ و ساز و بی عدد و عده از پی او بیامدند در مساعدت او هجرت کردند از آنجا جماعتی انصار بنصرت او برخاستند از اینان بی برگ و ساز و بی سازتر آنگه کاروانی از آن رؤساء مکه با عزت و منعت می آمد حق تعالی این ضعيفان بی نوایان را فرمود که بروی و آن کاروان بیاری برفتند هر سه یا چهار بر شتری ، سلاح ایشان چوبها بود و بیشتر پیاده ، مشرکان بیامدند تنگ (۳) هزار مرد با ساز و آلت و عده و مدد و قوه دل و صاحب حقیکه (۴) با کاروان ایشان بود چون اینان را بدیدند در چشم ایشان هیچ نیامد علی احد القولین یا بسیار و بزرگ و باشکوه آمد علی القول الآخر در کارزار رفتند بس وقت نرفت که این گدایان ضعیف ، آن رؤساء و شجاعان را بکشتند و مالشان بغنیمت بر گرفتند و سلاحهاشان

(۱) مکتمن معزون است .

(۲) سردستی نگاه کردن یعنی بی تأمل و دقت .

(۳) یعنی نزدیک آمد .

(۴) کار آزموده حنکه بمعنی آزمودگی است و حقیکه تصحیف آن است .

بستندند و منصور و مظفر و با غنیمت و کاروان با مدینه آمدند این جای اعتبار باشد خداوندان عقل را (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ).

(زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ) حقتعالی چون حدیث بدر و قصه عبرت بگفت ذم دنیا کرد تا صحابه رسول میل بدنیا و حطام آن نکنند و از پس آن ذکر بهشت کرد تا همه همت در آن بندند. قوله « زین للناس » خلاف کردند در آنکه مزین کیست ، حسن بصری گفت شیطانست برای آنکه کار شیطان این است و خدای عز و جل چندانکه گفت مذمت دنیا گفت و تزهید در وی ، هم او تزین و ترغیب نکند. زجاج گفت مزین خداست بآن معنی که خلق شهوت کزد و طباع باو مایل آفرید چنانکه گفت « انا جعلنا ماعلی الارض زینة لها » و این وجه هم نیکو است و از این منع نیست . ابوعلی گفت هر چه از آن حسن است مزین آن خداست و آنچه فبیح است مزین آن شیطانست و این قول سدی است . حقتعالی گفت بیاراستند برای مردمان « حب الشهوات » دوستی شهوتها و مراد بشهوت در آیه مشتهاست و آنچه شهوت باو تعلق دارد برای آنکه شهوت محبوب نباشد و مشتھی محبوب باشد و شهوات جمع شهوت باشد و تحريك عين الفعل برای آن کرد در جمع تا فرق باشد میان اسم و صفت که آنچه اسم باشد عين جمعش متحرك باشد كَتَمْرَةٌ وَتَمْرَاتٌ ، وَجَمْرَةٌ وَجَمْرَاتٌ ، وَزَفْرَةٌ وَزَفْرَاتٌ و آنچه صفت باشد بر وفق واحد آن باشد كَضَخْمَةٌ وَضَخْمَاتٌ ، وَعَبْلَةٌ وَعَبْلَاتٌ و اگر عين الفعل حرف علت باشد «واو» یا «یاء» اگر چه اسم باشد نحو بیضة و بیضات ، وجوزة و جوزات برای آنکه حرکت بر حرف علة . گران باشد . و شهوت معنی باشد که ایجاب صفت مشتھی کند و از جمله اعراض مخصوصه است که قدیم تعالی مختص است بقدرت بر آن و از جمله اصول نعم است (۱) و شهوت بچیزهاییکه نیل مشتهای آن ممنوعست عقلاً و شرعاً از باب ابتلاء و امتحان است پس شهوت بعضی نعمت است و بعضی محنت اعنی امتحان برای تکلیف آنکه حقتعالی این مشتھیات را که مجمل بگفت و از او بشهوت عبارت کرد تفصیل داد گفت ( مِنْ النِّسَاءِ ) از

(۱) متکلمین قدیم افعال را بر دو قسم میگردند یکی آنکه قدرت بر آن کسی ندارد مگر خدای تعالی ، و دوم آنکه هم خدا بر آن قدرت دارد و هم دیگری و قسم اول را اصول نعم گویند و معتزله که اصل سخن از آنان برخاسته مقصود خویش را منقح نساخته اند و حق آن است که چون وجود ممکن بسته بوجود حق است و در بقا بی نیاز از او نیست در فعل هم هر چه کند بقدرت و اراده و اختیار حق کرده است بی آنکه جبر لازم آید و لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین و اصول و فروع نعم همه بقدرت حق است .



زنان و برای آن تقدیم کرد ایشان را که سبب افتنازند و حیایل شیطانند چنانکه گفت عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 «النساء حیایل الشیطان، و همچنین گفت: «لایخلون» رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان، نباید  
 که هیچ مردی بازنی بخلوت نشیند که سیم ایشان شیطان باشد پس ایشان گاه دام شیطان باشند  
 و گاه پیش شیطان باشند (۱) و گاه خود شیطان باشند چنانکه شاعر گفت:

إِنَّ النِّسَاءَ شَيَاطِينَ خَلِقْنَ لَنَا نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ الشَّيَاطِينِ

اعشی بنی مازن زنی داشت برخاست و برفت تا برای او طعامی آرد چون باز آمد زن  
 برجای نبود برخاست و بشکایت او پیش رسول آمد و گفت:

يَا مَالِكَ الْمَلِكِ وَدَيَانَ الْعَرَبِ إِلَيْكَ أَشْكُو ذِرْبَةَ مِنَ الذَّرَبِ  
 خَرَجْتُ أَبْفِيهَا الطَّعَامَ فِي رَجَبٍ فَخَلَعْتَنِي بِنِزَاعٍ وَ هَرَبٍ  
 أَخْلَقْتَ الْعَهْدَ وَلَطْتَ بِالذَّنْبِ وَهْنٌ شَرٌّ غَالِبٌ لِمَنْ غَلَبَ (۲)

رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت:

«مه لاتقل مالك الملك فان الله مالك الملك» آنکه این مصراع باز پسین تکرار میگردد  
 و باز میگفت: «وَهْنٌ شَرٌّ غَالِبٌ لِمَنْ غَلَبَ»

و آکل المرار زنی داشت باو خیانتی کرد فقتلها وأنشأ يقول:

كُلُّ أُنْثَىٰ وَ إِنِّ بَدَالِكَ مِنْهَا آيَةُ الْحُبِّ حُبُّهَا مَنَجِّنُونَ (۳)

قال الآخر:

إِنَّ مِنْ غَرَّةِ النِّسَاءِ بُوْدٌ بَعْدَ هِنْدٍ لَجَاهِلٌ مَفْرُورٌ  
 حُلُوَّةُ اللَّفْظِ وَاللِّسَانِ وَ مَرٌّ كُلُّ شَيْءٍ أَجْنٌ مِنْهَا الضَّمِيرُ (۴)

ولقيس الرقيات:

إِنَّ النِّسَاءَ كَأَشْجَارٍ نَبْتَنَ مَعًا فَهِنَّ مَرٌّ وَبَعْضُ النَّبْتِ مَا كَوَّلُ

(۱) اول ایشان درآیند و پس از آنها شیطان و ثالث آنها شود.

(۲) اعشی مردی از بنی مازن است و این حکایت در اسد الغابة مذکور است و معنی شعر اینست  
 که ای صاحب ملک و پادشاه عرب سوی تو شکایت آورم از زنی بد زبان خیانتکار بیرون رفتم تا برای  
 او طعام آورم در رجب پس بنزاع و آشوب از من ببری و پیمان بشکست و بگناه آلوده شد. زنان  
 شری هستند که بر هر غالبی غالب گردند.

(۳) آکل المرار جد امرؤ القیس معروف است گوید هر زنی اگر چه نشانه دوستی از او بینی  
 دوستی او غیر ثابت است مانند چرخ چاه.

(۴) کسی که زنان او را بدوستی بفریبند پس از (دیدن خیانت) هندالته نادان و راستی فریب  
 خورده است سخن و زبان نشان شیرین و هر چه در دل پنهان دارند تلخ است.

فَكُلُّ مَا قِيلَ لَا تَفْعَلْنَ مَفْعُولٌ (۱)

إِنَّ النِّسَاءَ لِحُومُهُنَّ مُقَسَّمٌ  
وَعَدَا لِقَيْرِكَ كَفَهَا وَالْمَعْصَمُ  
وَ يَحِلُّهَا مِنْ بَعْدُ مَنْ لَا تَعْلَمُ (۲)

جَزُوعًا إِذَا بَانَتْ فَسَوْفَ تَبِينُ  
لِقَيْرِكَ مِنْ خَلَانِهَا سَتَلِينَ  
فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينٌ (۳)

قوله ( وَ الْبَنِينِ ) جمع ابن باشد و این را جمع سلامت خوانند در حال رفع بواو باشد  
کما قال تعالى: «المال والبنون» و در حال نصب و جریباً چنانکه در این آیه هست و اصل بنو  
بوده است و جمع تکثیرش ابناء کفنو و اقناء و حنو و احناء چون لام الفعل از او بیفکنند الف  
وصل در او در آورند، راوی خبر گوید که رسول ﷺ اشعث قیس را گفت تورا از دختر حمزه  
فرزند هست گفت پسری دارم از او که اگر بدل آن جفنه خرید بودی که من بهممان دادمی  
دوست تر داشتمی رسول ﷺ گفت چرا چنین میگوئی: «انهم لثمرة القلوب و قرة الاعین و انهم  
مع ذلك لمجلبة مبخله محزنة». گفت ایشان میوه دلند و روشنائی چشمند و با این همه جای بد  
دلی و بخیلی و اندوهند، قوله ( وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ) جمع قنطار باشد و در قنطار خلاف  
کردند ربیع انس گفت مال بسیار باشد برهم نهاده . و ابن کيسان گفت مال بی اندازه  
باشد. ابو عبید گمت عرب قنطار را حد نهاده . و ابوصالح روایت کرد از ابو هریره که رسول ﷺ

(۱) قیس الرقیات چون بسیار بنام رقیه غزل میگفت بدین نام مشهور گشت گوید زنان مسانند  
درختان چندند که همه از زمین می رویند اما بعضی تلخند و بعضی قابل خوردن اگر زنان را از چیزی  
نهی کنی بهره از آن نهی شوند آن کار کرده شود.

(۲) زن را براز دل خویش امین مدان و بدان که زنان گوششان تقسیم شده است امروز نزد تو  
ناز میکنند و سخن میگویند و فردا دست و ساعد او در دست دیگری است مسانند خانه که تو در آن  
ساکن شوی و چون از آنجا بیرون روی کسی در آن نشیند که تو نمیدانی .

(۳) تا در آغوش تست از او بهره گیری اگر جدا شود از تو ناشکیبا مباش که زن زود جدامی -  
شود اگر امروز برای تو نرم است بعد از این برای دوستان دیگری نرم خواهد شد و اگر سوگند  
یاد کند که با جدائی پیمان نشکنند بدان آنکه سر انگشتش حنا بسته است بسوگند او اعتبار نیست .

گفت قنطاری دوازده هزار اوقیه باشد. یزید الرقاشی گفت من با جماعتی در نزدیک انس مالک شدید او را گفتیم یا أباحزمه از رسول چه شنیدی در قیام اللیل گفت رسول ﷺ گفت هر کس که او شبی پنجاه آیه قرآن بخواند او را از جمله غافلان نه نویسند و چون صد آیه برخواند چنان باشد که شبی تا صبح عبادت کرده باشد. و هر که دویست آیه بخواند حق قرائت قرآن گذارده باشد و هر که پانصد آیه بخواند تا هزار چنان باشد که قنطاری زر بصدقه داده. ما گفتیم قنطاری چند باشد گفت هزار دینار. و معاذ جبل گفت قنطاری هزار و دویست اوقیه باشد و مانند این روایت است از عبدالله عمر و ابی کعب از رسول ﷺ. ضحاک گفت هزار و دویست مثقال باشد و مانند این حسن بصری روایت کرد از رسول ﷺ و بروایتی دیگر از انس از رسول ﷺ که گفت قنطاری دو هزار دینار باشد سعید جبیر و عکرمه گفتند صد هزار و صد من و صد رطل و صد مثقال و صد درم باشد، و گفتند چون اسلام آمد در مکه صد مرد بودند که هر یکی قنطاری زر داشتند و ابوصالح گفت صد رطل باشد حکم گفت قنطاری چندانی زر باشد که از زمین تا آسمان. ابونضرة گفت پوست گاوی پر از زر یاسیم باشد سعید بن المسیب گفت با قناده که هشتاد هزار دینار باشد. مجاهد گفت هفتاد هزار دینار باشد، شریک گفت چهل هزار دینار باشد. و حسن بصری گفت دیت مردی مسلمان باشد هزار دینار یا ده هزار درم، و والبی گفت از عبد الله عباس هزار دینار یا دوازده هزار درم دیه مردی مسلمان باشد. ابو حمزه الثمالی گفت هشت هزار دینار باشد. و سدی گفت چهار هزار دینار باشد. و در بعضی کتب آمد که قنطار ضیاع و عقار باشد و اصل کلمه از احکام است و پل را از اینجا قنطره گویند که محکم کرده باشند. قناده گفت مقنطرة مالی منضد برهم نهاده درهم بچارده (۱) باشد. یمان گفت در زمین نکنده باشد سدی گفت مضروب و منقوش باشد. فراء گفت مضغه باشد چنانکه قنطار سه هزار باشد و مقنطرة نه هزار و علی هذا الحساب. و ابو عبید گفت مفعلة من القنطار چنانکه الف مؤلف (من الذهب و الفضة) از زرو سیم گفته اند زر را برای آن ذهب خواندند که یذهب و لایبقی و سیم را برای آن فضة خوانند لانها تنقض ای تتفرق (و الخیل المسومة) خیل لفظ جنس است کالجن و الانس و الابل از لفظ خود واحد ندارد و احدش فرس باشد و علما در معنی مسومه خلاف کردند مجاهد گفت و سعید جبیر و ربیع که چرنده باشد و عطیه از عبدالله عباس هم این گفت و حسن بصری گفت در مرغزار کرده یقال: سامت الخیل تسوم و اسمتها انا و سومتها تسویماً فهی مسومة قال الله «فیه تسمیون» و قال الاخطل:

مِثْلُ ابْنِ بَرَعَةَ أَوْ كَأَخْرَ مِثْلِهِ .  
 یعنی راعیه ابل مجاهد گفت المظهرة الحسان اسبان تمام خلق نکو و لیث گفت نگاشته  
 از نکوئی (۲) سدی گفت الرایعة ای المعجبة حسناً مردم را بحسن و جمال تعجب آرد، حسن  
 بصری و ابوعبیده و اخفش گفتند المعلمة بعلامت کرده یعنی بداغ کرده، قتاده گفت بشیات و  
 علامات معروف. مبرد گفت اسبان معروف. ابن کیسان گفت اسبان ابلق و مرجع جمله اقوال  
 با دو قولست یکی من السیما وهی العلامة و یکی من السوم وهو الرعی ، يقال : سو مت الخیل  
 اذا علمتها قال الله تعالی «بخمسة آلاف من الملائكة مسوّمین» وقال النابغه:  
 وَضُمِرَ كَالْقِدَاحِ مُسَوِّمَاتٍ  
 عَلَیْهَا مَعَشَرٌ أَشْـبَاهُ جِینٍ (۳)  
 وقال اعشى باهله :

وَ فَرَسَانُ الْحِفَافِ بِكُلِّ تَغْرِ  
 يَقُودُونَ الْمُسَوِّمَةَ الْعِرَابَا (۴)  
 این زید گفت المسوّمۃ المعدة للحرب آن باشد که برای کارزار بدست نهاده (۵) باشند  
 چنانکه لبید گفت :

وَالْعَمْرِي لَقَدْ بَلَى بِكُلْسَيْبٍ  
 كُلُّ قِـرْنٍ مُسَوِّمٍ لِلْقِتَالِ (۶)  
 و در بعضی تفسیرها آمد که مراد بمسوّمۃ هماليجند (۷) یعنی اسبان راهوار، بعضی دیگر  
 از مفسران گفتند ذات شیات معروفه كالغرة والتجلیل یعنی اسبان اغر محجل پیشانی و دست  
 و پای سفید ، و عرب این چنین اسبان هم مستحسن دارند وهم مبارک و ابن نباته شاعر در قصیده  
 گفت فی وصف اغر محجل وقد ابداع فيه :  
 يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي عَزَمَاتُهُ  
 قَدْ جَاءَ نِي الطَّرْفِ الَّذِي أَهْدَيْتَهُ  
 مِنْ خَلْقِهِ وَرُؤَاهُ مِنْ زَائِهِ  
 هَادِيَهُ يَعْقُدُ أَرْضَهُ بِسَمَائِهِ

(۱) هجو مردی میکند باینکه مادرش شتر چران بود گوید تو مانند ابن برعه و شتر بان دیگر  
 مانند اوئی .

(۲) یعنی مثل و مصور مانند مجسمه از حسن ساخته .

(۳) اسبان لاغر میان مانند تیر داغ نهاده و گروهی بر آنها سوارند مانند جن .

(۴) سوارانی برای نکهبانی در هر گذرگاه اسبان داغ نهاده عربی را بدنبال میکشیدند

(۵) بدست نهادن را بمعنی آماده و حاضر نگاهداشتن استعمال کرده است .

(۶) بجان من سو کند که بگلیب مبتلاشد هر حریف آماده برای جنگ .

(۷) هماليج جمع هلاج است .

مُتَجَلِّلاً وَالْبَرْقُ مِنْ أَسْبَابِهِ      مُتَبَرِّقِعًا وَالْحُسْنُ مِنْ أَدْوَانِهِ  
فَكَأَنَّمَا لَطَمَ الصَّبَاحُ جُبَيْنَهُ      فَأَقْتَصَّ مِنْهُ فَخَاضَ فِي أَحْسَانِهِ (۱)

وهم او گوید این معنی در قصیده دیگر :

وَأَدَمَ يَسْتَمِدُّ اللَّيْلُ مِنْهُ      وَيَطْلَعُ بَيْنَ جَبْهَتَيْ الشَّرِيَا  
سَرَى نَحْوَ الصَّبَاحِ يَطِيرُ مَشِيًا      وَيَطْنُوِي فَجَوْءَ الْأَفْلَاقِ طَيًّا  
فَلَمَّا خَافَ وَشَكَ الْبَيْنَ مِنْهُ      تَشَبَّثَ بِالْقَوَائِمِ وَالْمُحَيَّا (۲)

ابو جعفر المدائنی روایت کند از قاسم بن الحسن بن الحسن از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که گفت چون خدای تعالی خواست تا اسب بیافریند با جنوب را گفت من از تو خلقی خواهم آفریدن، یعنی آن فرشتگان را که بر باد جنوب موکل باشند، خلقی که عز اولیا و دوستان من باشند و مذلت دشمنان من و جمال اهل طاعت من، فرشتگان گفتند بار خدایا فرمان تو راست حق تعالی از با جنوب اسبی بیافرید آنکه گوید من تو را غریب آفریدم و خیر در پیشانی تو بستم و غنیمتها مجموع بود بر پشت تو، خداوند تو را بر تو مهر بان کردم و تو را پرنده بی پر کردم فانت للطلب وانت للمهرب . تو را برای طلب دارند و برای هرب دارند من بر پشت تو مردانی را سوار کنم که تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر میکنند و تو بتسبیح و بتهلل ایشان تسبیح و تهلیل کنی آنکه گفت هیچ تسبیح و تهلیل نباشد که او بشنود والا او نیز بمانند آن جواب دهد آنکه گفت چون فرشتگان صفت اسب بشنیدند و خلقتش بدیدند گفتند بار خدایا ما فرشتگان توئیم تسبیح و تهلیل تو میگوئیم نصیب ما چیست؟! حق تعالی برای

(۱) ای پادشاهی که عز مهای تو مانند خلقت تو استوار است و تری و تازگی دیدار تو چون رأی روشن تو است آن اسب که هدیه دادی بمن رسید، گردن او زمین را با آسمان پیوند میدهد، در پوشش بود و برق یکی از نامهای او است در برقع بود و نیکومی از کسان و همراهان او - و در بعض کتب بجای «و الحسن اه» «و البدر من الكفاه» یعنی ماه تمام از امثال او است - گویا سپیده بامداد برجین او سیلی زده او هم قصاص کرد و پای خود را در شکم صبح فرو برد و بیت آخر نیکو و بدیع آورده است در علت آنکه چرا پیشانی و پای اسب سفید گردیده است .

(۲) اسب سیاهی که شب از او مدد میخواهد و سیاهی را شب از او گرفته و در میان پیشانی او نریا طلوع کرده است : بطرف صبح رفت و در رفتن گومی میپرید و عمق آسمانها را درهم میپیچد چون ترسید که از وی جدا شود پایها و پیشانی او را در چنگ گرفت یعنی صبح پیشانی و پایهای اسب را گرفت تا سپید شد، و صف اسب سیاهی است که پیشانی و پای او سپید بود .

ایشان اسبان ابلق کرد گردن‌هاشان چون گردن شتران بختی چون اسب‌ها بر زمین فرستاد و پایهای او بر زمین قرار گرفت صهیل کرد حقتعالی گفت برکت بر تو باد از جانوریکه من بصهیل تو مشرکانرا ذلیل کنم و گوشه‌اشان پر کنم و دل‌هاشان بترسانم ، چون خدای تعالی چیزها بر آدم عرضه کرد گفت بگزین آنچه خواهی او اسب بگزید خدای تعالی گفت عز خود و عز فرزندان خود اختیار کردی تا زنده باشند برکت من بر تو باد و برایشان از خلق هیچ نیافریدم که بنزد من از تو محبوبتر باشد و اینکه تو اختیار کردی ، و ابوهریره روایت کند رسول ﷺ گفت: «الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمه» خیر در پیشانی اسبان بسته است تا بر روز قیامت . انس روایت کرده که هیچ چیز نزد رسول ﷺ محبوبتر نبود از زنان بر گرفته که اسب (۱) ابوذر الغفاری روایت کرد از رسول ﷺ که گفت هیچ اسب تازی نباشد والا مأذون بود که هر بامداد که بگوید بارخدا یا مرا بکسی ده که بنزدیک او از همه اهل و مال او دوست تر باشم . ابو وهب روایت کرد که رسول ﷺ گفت اسبان را بازبندی و گرد از روی پیشانی ایشان پاک کنی و چیزی در گردن ایشان بندی وزه کمان (۲) نباید ، اسب که داری یا کمیت اغر مججل باید یا اشقری اغر مججل یا ادهمی اغر مججل و رسول ﷺ گفت «یمن الخیل فی شقرها» خجستگی اسبان در اشقر است ، و در خبر است که رسول ﷺ اسب اشکرا مکروه داشتی و اشکل آن باشد که یکدست او یا یکپای او سفید بود و سه مطلق یا یکی مطلق بود و سه مججل . و ابوهریره روایت کرد که رسول ﷺ گفت اسبان خداوند ایشان را از سه روی باشد (۳) یکی را اجر بود و یکی را وزر و یکی را ستر بود ، اما آنکه اجر بود مردی بود که اسبی بازبندد در راه خدای یافر و گذارد آنرا در گیاه زاری برای جهاد به رفتنی و چهره کردنی و خوردنی و شربت آب که باز خورد خداوندش را حسناتی بنویسند ، و اما آنرا که ستر باشد مردی بود که اسبی بازبندد برای تجمل و تعفف و حق خدای تعالی در رقاب و ظهور آن فراموش نکند ، و اما آنکس که او را وزر باشد مردی باشد که اسبی بازبندد برای فخر و ریا و معادات اهل اسلام ، و خواب بن الارت روایت کند از رسول ﷺ که گفت اسبان سه اند «فرس الرحمن و فرس للانسان و فرس للشیطان» ، اما آنچه خدا یراست

(۱) عبارت عربی حدیث انس اینست لِمَ یکن شیء احب الی رسول الله بعد النساء (ص) من الخیل

یعنی هیچ چیز محبوبتر نبود نزد آنحضرت پس از زنان از اسب .

(۲) یعنی زه کمان نباید در گردن اسب بندی و اغر مججل آن است که پیشانی و پاهای آن

سفید باشد .

(۳) اسب برای صاحب بر سه وجه است .

اسبی باشد که در راه خدای برای جهاد کفار بازبندند و اما آنچه آدمیراست اسبی بود که مرد دارد برای نسل و بچه ، و اما آنچه شیطانراست اسبی باشد که بر او گرو بندگان و قمار بازند . قوله (وَالْأَنْعَامُ) جمع نعم و آن شتر و گاو و گوسفند بود و نعم اسمی است مرجع راو از لفظ خود واحد ندارد كالقوم والرَّهْطُ والنَّقْرُ (وَالْحَرْثُ) یعنی زرع و کشت و بند کردن (ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) این متاع زندگانی دنیا است یعنی این جمله که برشمرده همه تمنع زندگانی دنیا است ، این سرا است که دنیا است ، و دنیا تأنیث ادون باشد ، نزدیک تر ، برای آنکه صفت سرا است (۱) و دارسراست قوله (وَاللَّهُ عِنْدَهُ حَسَنُ الْمَآبِ) خدای را بنزدیک او حسن المآب است و مآب مرجع باشد من آب یووب اذا رجع بازگشتن گاه نکو آنجا است که «فیهما ماتشتی الأَنْفُسُ وتلذَّ الأَین» آنچه تو آرزو ندانی کردن «فیهما مالا عین رأَتْ ولا أذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر» آنکه بخوف انقطاع مشوب نباشد و از برای این گفت تا از این فانی مکدر دست بداری و چشم بدان باقی صافی داری .

قوله (قُلْ أَوْ تَبَسُّكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكُمْ) بگو ای محمد خبردهم شما را بهتر از این که ذکرش برفت من النساء و البنین تا باخر آیه (لِلَّذِينَ اتَّقَوْا) برای متقیان و پرهیزکاران خدای ترسان (عِنْدَ رَبِّهِمْ) بنزدیک خدای ایشان جل جلاله (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) بوستانها که در زیر آن جویها می رود یعنی در زیر درختان آن جویها می رود . در خبر چنین است که جویهای بهشت تجری فی عین فی غیر اخادید من الأرض در شکافه زمین نرود بل روی زمین رود و متفرق نشود اول گفت جای که مرجع ایشان بود بوستانهای پر درخت است که سایه آن زمین بپوشد آنکه گفت در زیر درختهایش آب روان است ، که از جمله متنزهات دنیا که چشم را سود دارد و روح را راحت بود سبزی بود و آب روان ، آنکه سبزی نباشد بی ثمره ، از انواع میوها ذر او باشد ، آنکه نزدیک باشد تا تورا رنج نرسد «قطوفها دانية» آنکه بخوف انقطاع منغص نبود (خالدين فیها) در آنجا همیشه باشند این لذت چشم است دیگر چه باشد ایشان را؟ (وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ) زنانیکه جفت ایشان باشند جفت گفت تا فایده سازگاری دهد آنکه گفت نه چون زنان دنیا باشند، در بند اعذار بل مطهره باشند از بول و غایط و حیض و استحاضه و نفاس آنکه بهتر از این همه باشد خشنودی خدای باشد (وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ) که خدای از ایشان خشنود باشد و ایشان از خدای «رضی الله عنهم و رضوا عنهم» و جمله قراء «رضوان» خوانند بکسر

(۱) مؤنث آوردن دنیا برای آن است که صفت داراست و دار مؤنث است .

الراء مگر ابوبکر عن عاصم که ابوضم راه خواند درهمه قرآن و آن لغت قیس عیلان است و آن دولفت است کالعدوان والعدوان والطفیان والطفیان درخبر است از عطاء بن یسار از ابوسعید خدری که رسول ﷺ گفت خدای تعالی اهل بهشت را گوید ای اهل بهشت ایشان گویند لبیک ربنا وسعدیک والخیر فی یدیک فیقول هل رضیتم . راضی شدی از من ؟ گویند بارخدایا چگونه راضی نشویم و تو ما را آن دادی که کس را ندادی . حق تعالی گوید من شما را از این فاضل تر بدهم ایشان گویند بار خدایا به از این چه باشد گوید خشنودی من چنانکه با او خشم نباشد هرگز . گفته اند در بهشت چند چیز است به از بهشت یکی رضای خدا است و یکی خلود بهشت است و یکی جوار محمد و آل محمد ﷺ است .

(الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا) محل او شاید که جر باشد در «آ علی قوله» للذین اتقوا» و شاید که رفع باشد علی خبر المبتدا ای هم الذین و اولیتر آن بود که صفت للذین باشد «یقولون ربنا» آنانکه گویند بارخدای ما (إِنَّا آمَنَّا) ایمان که در دل دارند بر زبان برانند تا مؤمن باشند هم مسلمان ، که اسلام بزبان باشد و بانقیاد و استسلام ، آنکه چشم دارند بآنکه چون قدم در دایره ایمان دارند و دست در رسن معرفت زده باشند و زبان به ثناء او و جوارح بخدمت او در کار دارند آموزش او توقع کنند از سر آن دلیری گستاخ و اربگویند (فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا) گناهان ما بیامرزد (وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ) و ما را از عذاب دوزخ نگاه دار .

(الصَّابِرِينَ) محل او از اعراب دو وجه را محتمل است یکی جر حملا علی قواہ «للذین اتقوا» یا صفت متقیان باشد که ذکر ایشان برفت و وجهی دیگر نصب علی المدح کانه تعالی بهم ثم فسر فقال الصابرين علی تقدیر أعنی الصابرين . و صبر حبس نفس باشد علی مایکره و صبر از سه گونه بود صبر بر طاعت و صبر از معصیت و صبر بر مصیبت ، اما صبر بر طاعت آن بود که خویشتن به بند او بسته دارد اوقات نماز را مراقبت کند و روزه فریضه و سنت را بصبر و احتمال مشقت تلقی کند و برزکوة و حج و جهاد نفس موطن کند . و از معاصی خویشتن باز گیرد . و چون مصیبتی رسد او را بگوید «إِنَّ اللَّهَ وَاَنَا لَهُ رَاجِعُونَ» تا از جمله صابران باشد (وَالصَّادِقِينَ) اول صدقی که باشد او را صدق ایمان باشد مصدق باشد خدای را تا آنجا که گوید : «ربنا اننا آمناء» در این گفتار صادق باشد آنکه احتراز کند از آنکه در گفتار او تفاوتی کما بیش رود که در خبر است که چون مرد یکبار و دوبار راست بگوید بر است گفتن معروف شود «حتی یکتب عندالله صدیقاً» تا بنزدیک خدای تعالی نام او را در جریده صدیقان بنویسند و چون يك دو بار دروغ بگوید عادت شود او را تا



بمزدیک خدای تعالی اورا از جمله کذابان بنویسند. قتاده گفت صدقت نیاتهم واستقامت قلوبهم  
وألستهم فصدقوا فی السروالعلانیة گفت ایشان را نیت راست باشد ودلهاشان مستقیم باشدوزبان  
هاشان لاجرم درسروعلانیة صادق باشند دردل با خدای راست گویند ودرظاهر برزبان باخلقان  
راست گویند وراست روند وراست باشند هیچ کژی در گفتار و کردار باقوال و اعمال خود راه  
ندهند ( وَالْقَانِتِينَ ) مطیعان باشندونماز کنندگان ؛واختلاف اقوال درقانت گفته شدفی قوله  
«وَقَوْمِ اللَّهِ قَانِتِينَ» ( وَالْمُنْفِقِينَ ) اموالهم فی طاعة الله . ومالهای خود نفقه کنند در راه خدای  
درخبراست که رسول ﷺ گفت «ماطلعت شمس قط إلاّ بجنبیها ملکان یقولان اللهم أعط کل  
منفق خلفاً و کل ممسک تلفاً» هیچ روز آفتاب بر نیاید الا بر پهلوهای اود و فرشته باشند میگویند  
بارخدا یا هر نفقه کننده ای را عوض بده وهر بازدارنده ای را تلف و هلاک مال. قوله ( وَالْمُسْتَفْزِرِينَ  
بِالْأَسْحَارِ ) وبوقت سحر استغفار کنند، مجاهد و قتاده و ضحاک و کلبی گفتند نماز کنندگان  
باشند یعنی نماز شب کنان بیانش قوله « كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون و بالأسحار هم  
یستغفرون» زید بن اسلم گفت آنان باشند که نماز بامداد باول وقت چون صبحدم باشد بگذارند  
ابن کیسان گفت آنان باشند که نماز بامداد بجماعت کنند؛ حسن بصری گفت در شب نماز کنند  
تا بوقت سحر آنکه در وقت سحر با استغفار مشغول باشد. راوی خبر گوید که عبدالله عمر همه  
شب نماز کردی آنکه گفتمی ای نافع وقت سحر هست گفتمی نه با سر نماز شدی تا آنکه که  
گفتمی وقت سحر هست با استغفار مشغول شدی تا صبح بر آمدن آنکه نماز بامداد کردی. ابراهیم  
ابن خابط گفت در مسجد رسول ﷺ نماز میکردم از گوشه مسجد آوازی شنیدم که میگفت  
« رب امرتني فأطعتك وهذا سحر فأغفر لي » بارخدا یا مرا امر کردی طاعت داشتم و این وقت  
سحراست اگر از کرم روی دارد مرا بیامرز گفت نگاه کردم عبدالله مسعود بود. أنس مالك  
روایت کند که رسول ﷺ گفت خدای تعالی گوید من همت کنم بعذاب اهل زمین چون بعمارت  
کنندگان خانه خود نگرم و نماز شب کنندگان و آنانکه با یکدیگر برای من دوستی کنند و  
آنانکه در وقت سحر استغفار کنند عذاب از اهل زمین بردارم. ام سعد روایت کند که رسول ﷺ  
گفت خدای تعالی سه آواز دوست دارد آواز خروس ، آواز آنکس که قرآن خواند ، و آواز  
آنانکه در وقت سحر استغفار کنند. درخبر است که داود ﷺ از جبرئیل پرسید که کدام وقت  
فاضلتر است گفت ندانم الا آن است که وقت سحر عرش خدای تعالی بجنبید. سفیان ثوری  
گفت خدای راجل جلاله بادی است که آن را باد صبحی گویند وقت سحر بجهد و ذکرو استغفار

ذا کران و مستغفران بخدای بردارند . وهم سفیان ثوری گفت چون نیمه اول باشد از شب منادی ندا کند این القانتون جماعتی برخیزند و نماز کنند چندانکه خدای خواهد چون نیمه شب باشد منادی ندا کند که کجا اند ذا کران ؟ ایشان برخیزند و نماز کنند ، چون وقت سحر باشد ندا کنند که این المستغفرون کجا اند استغفار کنندگان ؟ ایشان برخیزند و استغفار کنند چون صبح برآید ندا کنند که این الغافلون کجا اند غافلان ؟ برخیزند چنانکه مردگان از گورها برخیزند . در جمله وصایای لقمان که پسرش را وصیت نمود که ای پسر نباید که خروس از تو زیرکتر باشد بوقت سحر برخیزد و استغفار کند و تو خفته باشی . در تفسیر اهل البیت است که آیه در امیر المؤمنین علی علیه السلام است «أما الصابرين فنظيره قوله تعالى «والصابرين في البأساء والضراء وحين البأس» ، وأما الصادقين فنظيره «والذی جاء بالصدق وصدق به» ، وأما القانتین فنظيره قوله «أمن هو قانت آناء الليل ساجداً وقائماً» ، وأما المنفقین فنظيره قوله «الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار سرّاً وعلانية» ، وأما المستغفرین بالاسحار فنظيره قوله «كانوا قليلاً من اللیل ما ینجعون وبالاسحار هم يستغفرون» ، واهل اشاره گفتند الصابرين فی الاحوال والصادقين فی الاقوال والقانتين فی الاحوال والمنفقين للاموال و المستغفرين بالاسحار .

قوله ( شَهِدَ اللهُ - الآية - ) بدانکه قرآن اگرچه همه شریف و فاضل است آیاتی هست که شریف تر و پر فضل تر و خواندن آن را ثواب بیشتر است منها آیه الکرسی و آیه الشهادة و آیه الملك و آیه السخرة و مانند این از آخر سورة البقره آخر سورة آل عمران و آخر سورة الحشر و فضل هر یک بر جای خود بیاید ان شاء الله . انس مالک روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت هر که او این آیه شهد الله بر خواند در آخرش بگوید «وإنا على ذلك من الشاهدين» خدای تعالی بعدد هر حرفی فرشته ای را بیا فریند تا برای او استغفار میکنند و آمرزش میخواهند تا بر روز قیامت خبری دیگر در فضل این آیه رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که این آیه بخواند خدای تعالی هشت در بهشت بر او بگشاید و هفت در دوزخ بر او به بندد . و خبر سهام در فضل این آیه رسول صلی الله علیه و آله گوید شب معراج که مرا با آسمان بردند مردی را دیدم هشت در بهشت بروی او بسته چون باز گردیدم هشت در بهشت دیدم بروی او گشاده ، جبرئیل را گفتم سبب چیست گفت تا تو بر فتی اوشهد الله میخواند خدای تعالی درهای بهشت بروی او بگشاد ببر کت خواندن شهد الله خبر چهارم ابو غالب القطان گفت بکوفه آدمم بتجارت در همسایگی اعمش فرود آمدم در آخر شب این آیه میخواند و باز پس میخواند و در آخرش میگفت «وإنا أشهد بما شهد الله تعالی و به استودع الله هذه الشهادة وهي لي عند الله وديعة حتى يؤديها إلي في يوم القيامة باخويشتن گفتم همانا

چیزی شنیده باشد در این ، بر دیگروز پیش اورفتم اورا گفتم دوش آیه الشهاده میخواندید در آخر او کلماتی میگفتی در آن چیزی شنیده ای؟ گفت بلی؛ گفتم مرا روایت کن ، گفت نکنم تا یکسال خدمت دسر ای من نکنی (۱) و من کارهای خود تمام کرده بودم و بر سر راه بودم بارها بگشادم و مقام کردم یکسال ؛ چون سال بر آمد گفتم ای شیخ سال تمام شد گفت حدثنی ابو وایل عن عبدالله بن مسعود انه قال سمعت النبي ﷺ گفت از پیغمبر شنیدم که گفت هر که این آیه بخواند و از پی او این کلمات بگوید حقتعالی گوید «عبدی وفیت بعدی و أدیت الی أمانتی وهی التوحید وانا أولى من وفی بالعهد افتحواله أبواب الجنان فیدخلها من أیها شاء، بنده من بعهد من وفا کردی و امانت من ادا کردی و آن توحید است و من اولیتر که بعهد خود وفا کنم ، ملائکتی ، فرشتگان من درهای بهشت بر او بگشای تا از هر دردی که خواهد در بهشت شود . خبر پنجم در فضل این آیه رسول ﷺ گفت هر که این آیه بخواند در میانه شب آواز او حجابها میدرد و آسمانها میبرد تا بزیر عرش رسد، آنکه حقتعالی بفرماید تا این آیه در صحیفه عمل او بنویسند در میان طاعات او همچنان تا بد که ماه در میان ستارگان . خبر ششم رسول ﷺ گفت دو فرشته در هوا بیکدیگر رسیدند یکی دیگر را گفت از کجا میآئی ! گفت از بر بنده عاصی که امروز همه روز معصیت میکرد خدای را میآزرد و اینک دیوان عمل او سیاه بگناه با آسمان می برم ، این فرشته گفت و عجب آنستکه من براتی بنام او از آتش دوزخ بزمین می برم ، این فرشته تعجب ماند و گفت چرا چنین آمد؟ گفت چون تو پیامدی او آیه الشهاده بخواند خدایتعالی گفت من گناه و معصیتش در کار ایمان و معرفتش کردم (۲) . خبر هفتم در خبر است که خدای در بعضی کتب انزل کرد که ای بنده مرا بنزدیک تو سری است و ترا بنزدیک من سری سر من بنزدیک تو توحید من است و سر تو بنزدیک من گناهان و معاصی تو است ، چون سر من نگاه داشتی و ضایع نکردی من اولیتر که سر تو پوشیده دارم و کسی را بر آن اطلاع ندهم . خبر هشتم آنست که روایت کردند که روزی واعظی بر منبر میگفت هر کس که این آیه بخواند خدایتعالی او را هزار حسنه بنویسد و هزار سیئه بسترده و هزار درجه ترفع کند بعضی حاضران را تعجب آمد . آن شب بخت در خواب دید که فائلی او را میگفت یاد داری که غریمان بر تو جمع شدند تو چیزی نداشتی که بدیشان دهی بینی چند گفتمی موسی بن حازم را در

(۱) امش این عمل کرد تا قدر حدیث معلوم کند .

(۲) فضل این آیت برای ایمان و معرفت است .

او گفتی :

أَتَوْنِي جَمِيعًا يَطْلُبُونَ حُقُوقَهُمْ فَمَنْيْتَهُمْ مَا عِنْدَ مُوسَى بْنِ حَازِمٍ (۱)  
 او ترا گفت وامت چند است گفتی سی هزار درم گفت من میدهم از آنعجب نداشتی  
 از این عجب میداری مرد از خواب در آمد و توبه کرد و پشیمان شد . خبر نهم درخبر میآید  
 که هر کس او گوید : «اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک و حملة عرشک و سکان سماواتک و  
 جمیع خلقک بانی اشهدان لایله إلا أنت و أن محمداً عبدک و رسولک و ان الانبیاء قد بلغوا و نصحوا  
 چهار بار این کلمات بخواند خدای تعالی او را براتی نجات از دوزخ بنویسد . خبر دهم در  
 فضل این آیت در خبر میآید که مردی برنا بیامد چنانکه عادت زور آزمایان باشد هفت سنگ  
 سنگین بر گرفت و بیفراشت و بینداخت با هر یک بگفت «اشهد یا حجرانی اشهد ان لایله الا الله»  
 چون شب در آمد بخفت در خواب دید که قیامت بر خاسته است و خلقان را درصعید سیاست  
 بداشته اند و حساب ایشان میکنند نامه او بدست او دادند و حساب او بر آوردند سیئاتش بر حسناش  
 بیفزود او را سوی دوزخ بردند چون بدر دوزخ رسید کوهی عظیم بیامد و حایل شد  
 بدری دیگرش بردند کوهی دیگر بیامد و حایل شد تا همچنین هفت در دوزخ بگردانیدند  
 او را هر جایی کوهی منع کردی خزنه دوزخ گفتند شمارا باین بنده چیست ؟ گفتندی این مرد  
 مارا گواه کرد بر آنکه خدا یکی است ما که کوهها هستیم رها نکنیم که او را بدوزخ بر ندانجا  
 اشارتی است آن آنست که اگر مردی سنگی را گواه گیرد بر آنکه خدای یکی است بوقت حاجت  
 گواهی باز گرفت و رها نکرد او را بدوزخ بر ندهفتاد سالست تا خدای را گواه میکنی بر توحید  
 او گمان بری که بوقت درماندگی رها کند . قوله «شهد الله» کلبی گفت سبب نزول آیت آن  
 بود که دو حبر از احبار شام بمدینه آمدند با یکدیگر گفتند نیک ماند این مدینه بمهاجر پیغمبر  
 آخر زمان چون بمسجد در آمدند و رسول ﷺ را بدیدند او را بصفات و علامات بشناختند  
 گفتند یا محمد مارا مسئلهای هست اگر جواب دهی ایمان آوریم . اخبرنا عن اعظم شهادات فی  
 کتاب الله ؟ مارا خبر ده از عظیم تر گواهی که در کتاب خدای هست خدایتعالی این آیه بفرستاد .  
 در شاذ ابونهیك و ابوالشعنا خوانند «شهد آء الله» علی تقدیر «هم شهد آء الله» یعنی آن صابران  
 و صادقان که ذکر ایشان در آیت اول برفت گواهان خدا اند بر خلقان . و دیگر قراء خواندند

(۱) طلبکاران همه نزد من آمدند و حقوق خود خواستند و من آنها را امیدوار ساختم بآنچه

نزد موسی بن حازم است .

«شهادت» علی الفعل، ومهلّب خواند «شهداء لله» بنصب علی الحال والمدح مفسران در معنیش خلاف کردند مجاهد گفت حکم الله، حکم کرد خدایتعالی. فراء و ابو عبیده گفتند قضی الله، مفضل گفت اعلم الله، بعضی دیگر گفتند بیّن الله خدای تعالی بیان کرد، ابن کيسان گفت شهادت الله بتدبیر العجیب وصنعه المتقن واموره المحکمة إنه لا إله إلا هو. گفت خدای گواهی داد بتدبیر عجیب و صنع محکم و افعال متقن که او یکیست و این چنانست که بعضی خطبا گفتند: سلی الارض من شق انهارك و غرس اشجارك و جنی ثمارك وان لم یجبك حواراً أجابتك اعتباراً. از این زمین بپرس که جوپهات که بشکافت و درختانت که نشاند و میوهات که بر آورد اگر بزبان محاورتت جواب ندهد بزبان اعتبارت جواب دهد و ابوالعناهیة گفت:

أَلَا إِنَّمَا كُنَّا بَائِدٌ	وَ أَيْ بُنِي آدَمَ خَالِدٌ
وَ بَدءٌ لَهُمْ كَانِ مِنْ رَبِّهِمْ	وَ كُلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدٌ
وَ لِلَّهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ	وَ تَسْكِينَةٍ أَبَدٌ شَاهِدٌ
وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ	تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ (۱)

بعضی اعراب را گفتند. ما الدلیل علی ان للعالم صانعاً. چه دلیل است بر آنکه عالم را صانعی هست گفت. البعرة تدل علی البعیر، و آثار القدم تدل علی المسیر، فهیکل علوی بهذه اللطافة (۲) و مرکز سفلی بهذه الكثافة امایدلان علی صانع خبیر؟! گفت بعره دلیل بعیر است و آثار قدم دلیل مسیر است هیکل علوی با این لطافت و مرکز سفلی با این کثافت دلیل صانعی خبیر دانا نکند؟ و در خبر است که ابوشاکر الدیصانی باجماعتی زناده آمدند در موسم حج صادق علیه السلام را گفتند یا بن رسول الله انک لاحد النجوم الزواهر، و آباؤک کانوا بدوراً بواهر، و امهاتک كانت عقیلات عباهر، اذا ذکر العلماء فبک تشنی الخناصر، خبرنا ایها البحر الزاخر، ما الدلیل علی حدوث العالم: گفتند از جمله ستارگان تابانی، و پدران تو هر یک ماهی تابنده بودند، و مادرانت کرایم بودند و چون ذکر علما کنند انگشت کهنرتو مهتر بخشبانند (۳) یعنی اول تو بر

(۱) باری ماهمه هلاک شویم و کدام فرزند آدم است که جاویدان ماند آغاز پیدایش آنها از پروردگار است و همه سوی او باز میگردند و در هر جنبش و سکونی گواهی است بر وجود او و در هر چیزی نشانه ایست دلیل آنکه او یکی است.

(۲) عرب می دانست آسمانها در غایت لطافتند زیرا که از زمین ستاره های بالا دیده میشود.

(۳) بخشبانند یعنی بخوابانند چون در شماره انگشتها را بکف دست میخوابانند اول انگشت خنصر پس از آن بنصر بترتیب و آنکه اول بنظر میآید کسی است که در علم کاملتر باشد و خنصر را هنگام ذکر نام او میخوابانند.

انگشت آخر آئی ای دریای موج زنده ما را خبرده که دلیل چیست بر حدوث عالم؟ صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ خایه مرغی بخواست و بر دست نهاد و گفت . هذا حصن مملوم داخله غرقی رقیق یطیف به كالفضة السائلة والذهبة المایعة ، ثم انها تنفلق عن صورة كالتاؤوس اداخلة شیء غیر ما عرفت؟ فقال: لا، قال: هذا هو الدلیل علی حدوث العالم . آن خایه مرغ بردست نهاد و گفت این حصنی است مصرجه (۱) اندزون او پوستکی است تُنْكَ در او دو مایع چون زر و سیم گداخته آنکه شکافته شود از صورتی چون طاووس چیزی دیگر در او شد جز آنکه میدانی؟ گفت نه گفت این دلیل است بر حدوث (۲) عالم گفت یا بن رسول الله نیکو گفتمی و دانستی که ما نپذیریم الا آنکه بچشم به بینیم و بگوش بشنویم و به بینی ببوئیم و بدهان بچشیم و بدست بسائیم . صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند این حواس پنج است و این هیچ سود ندارد بیدلیل عقل چنانکه ظلمت بیچراغ نتوان بریدن همچنین بحواس استدلال نتوان کردن بشاهد بر غایب الا بدلیل عقل . عبدالله عباس خواند «شهادت الله إنه» ابو عبیده و مفضل گفتند وجه آنست که معنی شهادت قول باشد و ما بعد قول مکسور باشد همزه آن ، مفضل گفت معنی شهادت خدای اعلام باشد و معنی شهادت فرشتگان و مؤمنان اقرار باشد بیانش قوله: «قالوا شهدنا علی أنفسنا» ای اقرارنا . چنانکه صلاة را معنی مختلف باشد باختلاف فاعلان صلاة از خدای رحمت باشد و از فرشتگان استغفار و از ما دعا، حقتعالی گفت گواهی داد خدای و فرشتگان و خداوندان علم بر وحدانیت خدا ( أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ) با آنکه جز او خدائی نیست و چون کارچنین باشد حال گواهان از این باشد و قدر الشهادة و قدر الشهود . یکی از جمله بزرگان گوید:

شَهِدَتْ شَهَادَةً لَا شَكَّ فِيهَا	بِأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ
وَأَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى عَلَيْهِ	بِذِي الْحَقِّ أَرْسَلَهُ الْمَلِيكُ
عِيُونٌ مِنْ بُلَيْنٍ فِي جُفُونِ	مِنَ الرَّيْحَانِ رَزَيْنَهَا الْمَلِيكُ
بِأَحْدَاقِ الْيَنَانِ ظِئْرَاتٍ	كَأَنَّ نُضَارَهَا ذَهَبٌ سَبِيكٌ

(۱) یعنی بهساروج اندوده و اکنون هم در تجزیه معلوم کرده اند پوست تخم مرغ اصلاً آهک است.

(۲) اگر گوئی چون طاووس از تخم بیرون میآید دلیل آن نیست که عالم حادث است چون شاید

همیشه جهان برپا بود و همیشه طاووس از تخم می آمده است گوئیم امام (ع) از حکم و مصالح و زیبایی و جمال طاووس و سایر مرغان استدلال فرمود که صانع حکیم جلت قدرته خالق آنها است نه طبیعت بیشمور و حدوث عالم فرمود و مراد اثبات خداوند است چون در عرف مردم ملازمه است میان حدوث عالم و اثبات خدا و قدم عالم و نفی وجود حق .

عَلَىٰ قُضْبِ الزُّمُرِ دِشَاهِدَاتٍ ۖ بَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ (۱)

چون سخن در توحید میرود مدعی و حاکم و گواه اوست «فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكْمُ» رسول ﷺ پیامد و دعوی کرد که من فرستاده اویم و او را همتا و انباز نیست گفتند گواه تو کیست بر آنکه فرستاده اوئی؟ گفت باز خدایا این کافران از من گواه میخواهند گفت من گواه توام . «و يقول الذین کفروا لست مرسل اقل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم» گفتند بیک گواه کار بر نیاید حقتعالی گفت گواهی با من گواهی میدهد که علم کتاب بنزدیک اوست. «ومن عنده علم الكتاب» و آن پسر ابوطالب است . مخالفان گفتند جهودانند و موافقان گفتند آنست که جهودان از تیغ او بهری بدین در آمدند و بهری جزیه پذیرفتند . بی انصاف مردی تا گواهی اوت نباید گفتن جهودی را اختیار کردی ، تا ولایت قضاء اویت نباید گفتن جهودی اختیار کردی آنرا که رسول ﷺ اقضی خواند ، خواجه را برگ نیست که بگواش بدارد ، گواه خداست بر توشئت ام ابیت گواهی مقبول الشهادة و حاکم نافذ الحکم :

يا شاهد الله على فاشهد امنت بالواحد رب احمد

من ضل في الدين فاني مهتد

دعبل علی خزاعی چون بدر مرگ رسید کاغذی بر گرفت و بر آنجانوشت که:

أعد الله يوم يلقاه  
دعبل أن لا إله إلا هو  
يقولها مخلصاً عساه  
يرحمه في القيامة الله  
الله مولاة والنبيي ومن  
بعدها فالوصي مولاة

و وصایت کرد که با او در کفن پیچند همچنان کردند چون او را دفن کردند شب در خواب دیدند او را و گفتند ما فعل الله بك ؟ خدای باتو چه کرد گفت رحمنی بتلك الايات ، بآن ایبات بر من رحمت کرد رسول را گفتند تو را گواه باید تا خدای را بشناسیم و گواهی پسر عمت نپذیریم که از تو است گفت هر چه انگشت بر آن نهی گواه من است بر صدق دعوی من . راوی خبر گوید که با رسول بودم در بعضی راهها اعرابی پیش ما بر افتاد رسول الله او را پرسید که تو از کدام قبیله ای گفت از فلان قبیله گفت کجامی روی گفت با قبیله میروم گفت هل لك فی خیر یصحبك الیها ؟ رغبت کنی بخیری که در صحبت تو با قبیله تو آید گفت وما ذاك آن چیست؟ گفت «تشهدان لا اله الا الله

(۱) گواهی دهم گواهی که شك در آن نیست که خدا شریک ندارد و اینکه محمد (ص) را خدا باین

حق فرستاد و چشمان سیمین در کاسه چشم از گلهای خوشبوئی که خداوند آن را بیاراسته و سوی ما مینگرند گومی از زرناب ساخته شده بر شاخهای زمردین گواهی دهند که خدا بتعالی را شریک و انبازی نیست.

وانی رسول الله . گواهی دهی که خدای یکی است ومن رسول اویم . اعرابی گفت: ومن يشهدك علي هذا، که گواهی دهد تورا براین؟ رسول ﷺ نگاه کرد درختی سمره دید عادی بر کنار آن بیابان خشک گشته گفت آندرخت مرا گواهی دهد مرد را عجب آمد رسول ﷺ گفت یا اعرابی برو آندرخت را پیش من خوان گو رسول خدا تورا میخواند . اعرابی برفت و گفت ایها الشجرة اجیبی رسول الله اجابت کن رسول خدای را درخت بر خویشتن بجنبید و عروق را از زمین بر کند و جعلت تخد الارض خدأ و زمین میسکافت تا پیش رسول آمد و بایستاد رسول ﷺ گفت بم تشهدین ایها الشجرة بچه گواهی میدهی ای درخت؟ گفت اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله گواهی میدهم که خدای یکی است و تو رسول اوئی اعرابی گفت درختی گواهی میدهد ترا من اولیتر که گواهی دهم أشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله و اسلام آورد . ( وَأُولُوا الْعِلْمِ ) خداوندان علم گواهی میدهند مفسران خلاف کردند در آنکه این خداوندان علم که اند بعضی مفسران گفتند مراد انبیاء اند پیغمبران خدای براین گواهی میدهند ابن کیسان گفت صحابه رسولند از مهاجر و انصار مقاتل گفت احبار اهل کتابند آنانکه ایمان آوردند چون عبدالله سلام و مانند او ، سدی و کلبی گفتند علماء مؤمنانند ، در تفسیر اهل البيت ﷺ میآید که اولو العلم امیر المؤمنین علی ﷺ است بیانه قوله « ومن عنده علم الكتاب » و اگر علماء اهل اسلام یا علماء اهل کتاب یا مهاجر و انصار صحابه را آیه محتمل باشد ایشانرا ، او اولیتر، که اگر از صحابه شماریش ، رأس و رئیس ایشانست و اگر از اهل بیت گوئی، اول و پیشوای ایشانست و اگر از علماء ایمان گوئی او مقدم ایشانست، و اگر احبار اهل کتاب گوئی او بکتاب ایشان از ایشان عالمتر است چه او گفت « والله لو ثبتت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوریه بتوراتهم و اهل الانجیل بانجیلهم و اهل الزبور بزبورهم و اهل القرآن بقرآنهم حتی یزهو کل کتاب من هذه الکتب ویقول یارب ان علیاً قد قضی بقضائك » فی حدیث طویل . و این آیه در عطف او بر فرشتگان مانند آن آیت است که خدای تعالی گفت « فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین » قدیم جل جلاله علماء را بر فرشتگان عطف کرد از عظم قدر و رفعت منزلت ایشانرا و عالمی خدای را جل جلاله از اسماء حسنی و صفت علیاست ، و علماء اعلام اسلامند و چراغهای زمینند و امان اهل زمانند . جابر عبدالله انصاری روایت کند از رسول ﷺ که گفت : « ساعة من عالم یتکی علی فرشه ینظر فی علمه خیر من عبادة العابد سبعین عاماً » گفت یکساعت عالمی که بر بستر خود تکیه کند در علم خود مینگرد بهتر است از عبادت عابدی که



هفتاد سال خدایرا پرستد (۱) . حمید طویل روایت کند . از انس مالک که رسول ﷺ گفت «تعلّموا العلم فانّ تعلمه حسنة و مدارسته تسبیح و البحث عنه جهاد و تعلیمه من لا یعلمه صدقه و تذکیره لاهله قرّبه لانه معالِم الحلال و الحرام و منار سبیل الجنة و النار و الانیس فی الوحشة و الصاحب فی الغربة و المحدث فی الخلوّة و الدلیل فی السراء و الضراء و السلاح علی الاعداء و القرب عند الغرباء یرفع الله به اقواماً فیجعلهم فی الخیر قاده یقتدی بهم و یقتص آثارهم و یرمق اعمالهم و یقتدی بافعالهم و ینتهی الی آرائهم و یرغب الملائکة فی حلقتهم و بأجنحتها تمسحهم و فی صلاتهم تستغفر لهم و کلّ رطب و یابس یرتقی لهم حتی حیطان البحر و هوامتها و سباع الارض و انعامها و السماء و نجومها الا و ان العلم حیاة القلب علی العمی ، و نور الابصار من الظلم ، و قوّة الابدان من الضعف یرتقی بالعبد منازل الاحرار و مجالس الملوك ، و الفکر فیہ یعدل بالصیام و مدارسته بالقیام و به یرف الحلال و الحرام و یوصل الارحام ، امام العمل و العمل تابعه ، یلهم السعداء و یحرم الاشقیاء » گفت علم بیاموزی که آموختن علم حسنه است و درس او تسبیح است و بحث از او جهاد است و آموختن آنرا که ندانند صدقه است و با یاد دادن اهلش را قربت و تقرب بخداست برای آنکه علم معالِم حلال و حرامست و علامت راههای بهشت و دوزخست در وحشت انیس است و در غربت رفیق است و در خلوت محدث است در سراء و ضراء و نیک و بد دلیل است و بردشمنان سلاح است و بنزدیک غربا تقرب است ، خدای تعالی باو رفیع بکند قومی را و ایشان را در خیرات پیش رو کند که با ایشان اقتدا کنند و بر پی ایشان بروند و باعمال ایشان نگرند و بافعال ایشان اقتداء کنند و بارأی ایشان شوند و فرشتگان در حلقه ایشان رغبت کنند و پرهای خود را بایشان مالند و در نماز برای ایشان استغفار کنند و هر تر و خشکی برای ایشان آمرزش خواهد تا ماهیان دریا و هوام آن و سباع زمین و انعام و چهار پای ، و آسمان باستارگان ، الا و علم حیات دل است بر نابینائی ، و نور چشم است از ظلمت و تاریکی ، و قوت تن است از ضعف ، بندگان را بیایه آزادان رساند و بمجالس ملوک افکند اندیشه در او برابر روزه روز باشد و درس او برابر قیام شب باشد حلال و حرام باو شناسند و رحم بدو پیوندند بیش رو عمل است و عمل تابع اوست نیک بختان را الهام دهند و بدبختان را از او محروم کنند ( قَائِمًا بِالْقِسْطِ ) نصب او بر حال است از « شهد الله » معنی آنست که گواهی داد خدای در آن حال که او قایم بقسط است و قسط عدل باشد و قسط نصیب راست باشد و این اصل کلمه است و عدل را برای این قسط خوانند که راستی باشد و معنی آنکه عادل است برای آنکه از شرط گواه

آنستکه عدل باشد چه اگر عدل نبود گواهی آن مقبول نبود ای عجب در گواهی خدای عدالت شرطست در حکومت حاکم تو عدالت شرط نیست اگر گواه عدالت باید حاکم اولیتر که عدل باشد حکام و شهود عدول باشد و ترا از آن عدول عدول نشاید کردن بنگر که الله تعالی عدل با توحید چگونه مقرون کرد تا آنجا که بر توحید گواهی می دهد عدل بشرط کرد ، و در معرض حال بر آورد تابدانی که عدل از اوصاف مدح است اورا پس توحید بی عدل مطرد نیست چنانکه می بینی تابدانی که موحد عدلی باید. و در مصحف، عبدالله مسعود القايم بالقسط است این صفت باشد و آن حال باشد و در اصطلاح متکلمان حال صفت هر دو یکی باشد و در اصطلاح نحویان از میان حال و صفت فرق آن بود که صفت لازم باشد و حال معترض تقول جائنی زید الظریف ظرف از صفات لازم باشد در حق زید و جائنی زید را کبأ ر کوب در حال معجزی باشد و صفت تابع موصوف باشد فی احواله در تعریف و تنکیر و تأنیث و تذکیر و وجوه اعراب، و حال جز نکره منصوب نباشد، فرآء گفت حال صفت بوده است الا آنستکه الف و لام از او باز کردند و تقدیر این بود که القايم بالقسط چنانکه گفت : «وله الدين واصباً» و تقدیر آنستکه وله الدين الواصب . و اهل معانی گفتند معنی آنست «قائماً بالقسط» ای مدبراً له کما يقال فلان قايم باهر فلان ای متعهد له مدبر لاموره . فلان بکار فلان قايم است یعنی تعهد او میکند و تدبیر کارهای او ، وقيل قائماً بالقسط ای مجازياً لاعمال العباد بالعدل بندگان را بعدل پاداشت دهد ، و بسزا جزا کند (لا إلهَ إلاّ هو) گفتند برای آن تکرار کرد که اول جاری مجری دعوی بود از اینجا گواهی با او مقرون کرد و دوم حکم است که گواهی بموقع خود افتاد و هذا من کلام المذکرین ، و از صادق عليه السلام روایت کردند که اورا پرسیدند از این مسئله گفت اول تقریر توحید است و دوم توفیق و تعلیم است اول گفت من یکی ام دوم گفت بگو که من یکی ام چنانکه خود را وصف کردم ( العزیزُ الحکیمُ ) عزیز و حکیم غالب و محکم کار ، قوله ( إنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ) دین بنزدیک خدای اسلام است کسائی خواند «أنَّ الدِّينَ» بفتح همزه ان ردأعلى الأول فی قوله «شهدالله أنه» و باقی قراء خواندند إن برابتدا. اسلام تن بدادن و انقیاد کردن و در سلم آمدن باشد چنانکه «أشتی وأصاف وأربع وأخصب وأجدب» اذا دخل فی الشتاء والصيف والربيع والخصب والجدب قتاده گفت قوله «ان الدین عندالله الاسلام» گفت شهادة ان لا إله إلا الله و ایمان آوردن بآنچه رسول آورد از نزدیک خدای و این دین خداست که شرع لنفسه برای خود. پیغمبران را بر آن فرستاد و اولیاء خود را بآن

فرمود و جز از آن نپذیرد از بندگان خود. و جزا ندهد بندگان را مگر بر آن. قوله (وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أوتوا الكتابَ) بعضی مفسران گفتند کتاب تورا است و این قول ربیع است، محمد بن جعفر گفت مراد انجیل است، و جبائی گفت جنس است یعنی آنانکه ایشانرا کتابهای مقدّم دادند از تورا و انجیل، ربیع گفت چون موسی را وفات نزدیک آمد هفتاد حبر را بخواند از اخبار بنی اسرائیل و تورا بایشان سپرد و یوشع بن نونرا بایشان خلیفه کرد چون از ایشان قرنی دوسه بگذشت فرزندان ایشان با یکدیگر خلاف کردند و خونها ریختند و این پس از آن بود که علم تورا و بیان احکام تورا بایشان آمد (بَغْيًا بَيْنَهُمْ) ای ظلماً و طلباً للملك و الرئاسة برای طلب ملك و ریاست و بغی طلب باشد در لغت و در عرف و شرع طلب چیزی کردن باشد بناحق و باغی گویند آنرا که بر امام بدر آید و البغاء الطلب، و البغاء الزنا قال تعالی «ولا تكبرها فنيا تكلم على البغاء». محمد بن جعفر بن الزبير گفت آیه در ترسایان نجران آمد که خلاف کردند در عیسی، و مراد بکتاب انجیل است (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ) پس از آنکه علم انجیل بایشان آمد و بیان کرده در او وحدانیت خدای و عبودیت عیسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بغیا بینهم یعنی بظلم و بغی و تعدی کردند؛ اینکه کردند (وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ) و هر که بآیات خدای کافر شود و بیانات و دلایل او (فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) خدای عز و جل زود شمار است بس بر نیاید که اینها را با پیش خود آرد و شمارشان بر آرد و حق برایشان بنشانند آنچه مستحق آنند از عقاب از ایشان بچشانند و جوهری که در سریع الحساب گفته اند در سورة البقرة گفته شد فلا معنی لاعادته. کلبی گفت آیه در جهودان و ترسایان آمد چون مسلمانی رها کردند و اختیار جهودی و ترسائی کردند خدای تعالی گفت اهل کتاب یعنی این دو فرقه خلاف نکردند در ملت یکدیگر الا بعد از آنکه علم بایشان آمد که دین حق مسلمانی است نظیره قوله: «وما تفرق الذين اوتوا الكتاب الا من بعد جائتهم البينة».

قوله: (فَإِنْ حَاجُّوكَ) ای خاصموك اگر باتو خصومت کنند یعنی جهودان و ترسایان و خصومت ایشان آن بود که گفتند ای محمد این جهودی و ترسائی نسب است مارا و تو مارا باین نسب خوانی و دین ما اسلام است خدای تعالی این آیه بفرستاد و گفت بگو ای محمد اگر شما بدعوی مسلمانی بی معنی قناعت کرده با اختیار جهودی و ترسائی بر مسلمانی کرده ای من اسلام آوردم و تن بدادم و انقیاد کردم قوله (فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ) و برای آن روی را اختصاص داد که شریف ترین اعضاست و حواس پنجگانه بر اوست و چون روی خاضع و فرو نهاده شد

کاری را دیگر اعضا نتواند تا ابا کند ( وَمَنْ اتَّبَعَنِي ) و آنانکه پس روان منند هم این کردند که من کردم از اسنسلام و انقیاد و گفته اند مراد بوجه نیت است و قصد چنانکه شاعر گفت :

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ ذَنْبًا لَسْتُ مُحْصِيَهُ رَبِّ الْعِبَادِ إِلَيْهِ الْوَجْهُ وَالْعَمَلُ (۱)

و گفته اند وجه جانب و جهت است و آن نیز مجاز باشد چنانکه گویند : خرجت لوجه كذا ای بجانب كذا و منه قوله « یریدون وجه الله » یعنی جانبه بمعنی رضاه و كذا قوله « الا ابتغاء وجه ربه الاعلی » و این باسْتِقْصَاء در سورة البقرة برفت ، بعضی قرآء خوانند « ومن اتبعنی » باثبات یاء بر اصل ؛ و باقی قرآء خوانند بلا یاء اکتفاء بالكسرة عنها كما قال فهو المهندو قال الشاعر :

كَفَّاكَ كَفًّا مَا تُلْبِقُ دِرْهَمًا جُودًا وَ أُخْرَى تُعْطَى بِالسَّيْفِ الدِّمَا (۲)

و از حق او آنستکه تعطی گوید برای آنکه در کلام جازمی نیست ( وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ ) اهل کتاب را بگو ( وَالْأُمِّيِّينَ ) یعنی عرب را ، و عرب را پیش از رسول ﷺ می خواندند برای آنکه ایشانرا کتاب نبود بر اصل ولادت امهات مانده بودند ایشان را نسبت با مادر کردند ( ءَأَسْلَمْتُمْ ) لفظ استفهام است و معنی تقریر ، اسلام آورده هستی و اهل معانی گفتند این استفهام و تقریر در معرض امر است چنانکه یکی از ما گوید تو فلان کار خواهی کردن والا بگو تا دانم و غرض او امر باشد و ملامت او بر ابطاء آن چنانکه حقتعالی گفت « فهل انتم منتهون » یعنی انتهوا ( فَإِنْ أُسْلِمُوا فَقَدْ أَسْلَمُوا ) و اگر اسلام آرند مهندی و راه یافته اند چون رسول ﷺ این آیه بر ایشان خواند ایشان گفتند اسلمنا اسلام آوردیم جهودانرا گفت در عیسی چه گوئی اورا پیغمبر خدای و کلمه اوشناسی؟ گفتند نه ترسایانرا گفت عیسی را بنده و آفریده و طاعت دارنده خدای شناسی گفتند معاذ الله که عیسی بنده باشد رسول ﷺ گفت پس دروغ گفتمی اینکه گفتمی اسلمنا که اسلام آن دارد که دراینکه من گفتم خلاف نکنند خدای تعالی گفت ( وَإِنْ تَوَلَّوْا ) اگر اینان قبول نکنند و اعراض کنند و از فرمان تو بر گردند ( فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ ) بر توهم این رسانیدن است آن دیگر از احوال و اعمال بندگان منست که بصیر و عالم بایشان و بعواقب کار ایشان و بمقادیر استحقاق اعمال ایشان از ثواب و عقاب خود جزا دهم و بحق ایشان رسم فی قوله :

(۱) از خدای آمرزش خواهم از گناهی که شماره آنرا ندانم از خدایم که پروردگار بندگان

است و روی و عمل بجانب او است .

(۲) گویند « مایلیق درهما من جوده » درهمی نگاه ندارد از جود خود: دودست تو یکی دستی است که

يك درهم را در آن باقی نگذارد و دیگر دستی است که بشمشیر خون میفشاند .

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ

بدرستی آنانکه کافر میشوند بدلائل خدای و می کشند پیغامبران را بی شبهه و استحقاق و می کشند آنانرا که

يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۲۱) أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ

میفرمایند برآستی از مردمان پس مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک ایشان آنانند که باطل است

أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (۲۲) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ

کارهای ایشان در این جهان و آن جهان و نیست ایشانرا هیچ یارانی آیا ننگرستی سوی آنانکه

أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَخْرُجُوا مِنْهُ ثُمَّ يَنْتَوِي

دادند ایشانرا بهره از توریه میخوانند ایشانرا سوی نامه خدای تا حکم کند میان ایشان پس اعراض

قَرِيبٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ (۲۳) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِن تَمَسَّنَا النَّارُ

مینمایند گروهی از ایشان و ایشان اعراض کنند گاننده گانند آن بسبب آن است که ایشان گفتند هرگز نرسد بما آتش

إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴) فَكَيْفَ

مگر چند روز شمرده و فریب داد ایشان را درطریقه ایشان آنچه بدروغ مینمایند پس چگونه بود

إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ

حال ایشان گرد آریم ایشان را برای روزی که شکی نیست در او و تمام داده شود هر تنی را آنچه اندوخته باشد

وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۲۵) قُلِ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ

و ایشان ستم کرده نباشند بگوای بارخدا خداوند مطلق پادشاهی میدهی پادشاهی آنرا که خواهی و دور میگردانی

الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ

پادشاهیرا از آنکه میخواهی و عزیز میگردانی آنرا که میخواهی و خوار میگردانی آنرا که میخواهی بقدرت تو است

الْخَيْرِ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۶) تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ

هر نیکی و بدی بد رستی که بر همه چیز توانائی در می آوری شب را در روز و در می آوری روز در شب

وَ تَخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تَخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ

و در می آوری زنده را از مرده و بیرون می آوری مرده را از زنده و روزی میدهی آن را که میخواهی

بِغَيْرِ حِسَابٍ (۲۷).

بی شمار

قوله ( إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ) آنانکه کافر شوند بآیات و علامات و حجج

و بینات خدای تعالی یعنی کتابهایی که خدای فرستاد و حجتها که در آنجا انگیخت و پیدا کرد و گفته اند مراد بکتاب قرآنست و مراد باین کافران جهودان و ترسایانند و بیان کردیم که کفر جحود بدل باشد ( وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّيْنَ بِغَيْرِ حَقٍّ ) و پیغمبرانرا کشتند بناحق و اگر چه کشتن پیغمبران جز بناحق نباشد و بیان کردیم که این طریقی است عرب را معروف در کلام ایشان مثل قولهم : فلان لایرجی خیره و قل مارأیت مثله . و استقصاء کلام در این آیت برفت در سوره بقره، قوله : ( وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ ) حمزه خواند و یقاتلون و حسن بصری خواند و یقتلون بتشدید علی تکثیر الفعل مقاتل گفت مراد ملوک بنی-اسرائیلند ابن جریر و مفضل بن ابی بکر گفتند این جماعتی بودند که وحی بایشان نیامد ولیکن اتباع انبیاء بودند چون پیغمبران دعوت کردند آن کفار و ظلمه ایشانرا بکشتندی اینان انکار کردند و امر معروف کردند اینان بودند که مردمان را بعدل فرمودندی این کفار اینان را نیز بکشتندی علی قراة من قرء . و یقتلون، و آنکس که خواند و یقاتلون معنی آن بود که بایشان آزار کردند ، ابو عبیده جراح روایت کند از رسول ﷺ که از او پرسیدند که های الناس اشد عذاباً یوم القیامة روز قیامت که را عذاب سخت تر بود گفت من قتل نبیاً آنکس که او پیغمبری را بکشد گمتند پس از آن؟ گفت آنکس که او کسی را بکشد که امر معروف و نهی منکر کند آنکه این آیه بر خواند قوله « و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس - الی قوله . وما لهم من ناصرین » آنکه گفت بنی اسرائیل چهل و سه پیغمبر را بکشتند در اول روز پس از آن صد و دوازده مرد برخاستند از عبید بنی اسرائیل بامر معروف و نهی منکر آنانکه ایشانرا کشته بود ایشانرا نیز در آخر روز بکشتند ایشان آنانند که خدای تعالی وصف کرد ایشانرا در این آیه و آیه در ایشان فرستاد و عبدالله مسعود روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت « بیس القوم قوم یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس ، بیس القوم قوم لایامرون بالمعروف ولا ینهون عن المنکر (۱) بیس القوم قوم یمشی المؤمنون بینهم بالنقیة » بدقومی باشند قومیکه کسی را که امر معروف کند و نهی منکر بکشند و بدقومی باشند که امر معروف و نهی منکر نکنند و بدقومی باشند که مؤمنان در میان ایشان بتقیه زندگانی کنند ( فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ) بشارت ده ایشانرا بعذاب سخت و اصل بشارت در لغت خبری باشد که از اثر آن سرور و حزن بر بشره

(۱) خداوند پیغمبران را فرمود تا حقوق یکایک بندگان خدا را ثابت و محقق سازند و جابران را از ظلم و تعدی بعقوق افراد مردم باز دارند و استقلال فرد را محترم شمارند جابران از اینگونه احکام که قدرت آنان را محدود می سازد راضی نبودند آمران بمعروف و ناهیان از منکر رامی گشتند.

پیدا شود ولیکن در عرف در سرور و خیر خیر مستعمل است و در عذاب و محنت استعمالش مجاز بود و دفاع، برای آن آورد که کلام متضمن شرط و جزاست و تقدیر آنست: من کان كذلك فبشرهم .

( أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ ) ای بطلت، ایشان آنان باشند که عمل ایشان باطل بود و حبط یحبط لغتی است و در شاذ ابوواقد والجراح خواندند حبطت بفتح باء واصل کلمه من الحبط و آن بود که شتر گیاهی بد بخورد و شکمش بیاماسد از آن و هلاک شود پس بر مجاز در هلاک و بطلان عمل استعمال کردند و منه قول انبى ﷺ «ان مما ينبت الربيع ما يقتل حبطاً او يلم» (۱) و معنی قوله ( فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ) یعنی در دنیا یا و نفاق و کفر ایشان ظاهر کند مردمان را تا ایشانرا بر آن مدح نکنند (۲) و در آخرت ایشانرا بر آن ثواب ندهد برای آنکه نه بوجه مأمور به میکرده باشند ( وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ) و ایشانرا در قیامت یاری و شفیع نباشد .

( أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ ) نه بینی آنانرا که ایشانرا نصیبی دادند از کتاب یعنی جهودان و کتاب توزاة است و برای آن گفت که « نصيباً من الكتاب » که علم توراة بتمامی ندانستند ( يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ ) ایشانرا با کتاب خدای میخوانند در این کتاب خلاف کردند بعضی مفسران گفتند قرآنست جبر گفت از ضحاک از عبدالله عباس که خدای تعالی قرآنرا بجا کم کرد از میان رسول ﷺ و از میان جهودان قرآن برایشان حکم کرد از قرآن عدول و اعراض کردند و قتاده هم این گفت سدی گفت رسول ﷺ جهودانرا باسلام خواند. نعمان بن اوفی گفت ای عجم نجا کمک الی الاحبار بحکومت بر احبار رویم رسول ﷺ میگفت بل نجا کم الی القرآن یعنی بحکومت بر قرآن رویم ایشان میگفتند بر احبار رویم رسول

(۱) یا نزدیک کشتن (۲) جباران گناه باشد که عملی بگمان نیکی انجام میدادند و چون غالباً با آخرت معتقد نبودند جزای عمل نیک خود را در دنیا امید داشتند که نامشان بنیکی بماند و از پس مرگشان مردمان ستایش کنند اما چون عملشان بستم و آزار بر آمیخته بود مردم از پس مرگ نیز آنها را لعنت کردند و خیرات آنها را اگر داشتند نادیده گرفتند چون در نظر مردم هیچ نعمتی از جمندتر از مختار بودن و آزادی نیست و معنی حبط عمل در دنیا اینست و در روایت آمده است که جبار عهد ابراهیم (ع) او را منع کرد که رمه خویش را از سرحد مملکت او بیرون نبرد که این مال در آن ملک بدست او آمده و ثروت مملکت اوست و این عمل بنظر نرویدان از اعمال خیر او بود اما ظلم او در خاطرها ماند و عمل خیر از یاد رفت عمل خیر ولات باید آمیخته بیجود نباشد .

ﷺ میگفت بقرآن رویم خدای تعالی این آیه فرستاد. عکرمه گفت از عبدالله عباس که رسول ﷺ در مدرسهٔ جهودان رفت و ایشانرا دعوت کرد باسلام عمرو بن الحارث گفت تو هر کدام دینی ای محمد گفت من بدین ابراهیم گفت ابراهیم جهود بود رسول ﷺ گفت در توراة بخلاف اینست بیا تا بحکومت بر توریة رویم ابا کردند و سر باز زدند خدای تعالی این آیه فرستاده بر این قول کتاب توریة باشد کلبی گفت از ابوصالح از عبدالله عباس که زنی و مردی زنا کردند در عهد رسول ﷺ از اهل خیبر و در میان قوم خود شریف بودند و در توراة حکم ایشان رجم بود برخاستند و بر رسول آمدند امید آنرا که بنزدیک او تخفیفی بود این حکم را و پیرسیدند رسول ﷺ رجم فرمود ایشانرا نعمان بن اوفی و عمرو بن الحارث گفتند جرأت علینا بر ما ظلم کردی برایشان رجم نیست رسول ﷺ گفت دروغ گفتی برایشان رجم است و در توریة همچنین است گفتند نیست توریة بیاوردند و بنهادند و گفتند انصاف بدادی ای محمد. رسول ﷺ گفت که در میان شما توریة که بهتر داند؟ گفتند مردی اعور هست که بفدک باشد او را ابن صوریاً گویند کس فرستادند او را بمدینه آوردند پیش رسول ﷺ، او را گفت تو عالمترین جهودانی بتوریة؟ گفت چنین میگویند، رسول ﷺ توریة پیش خواست و او بنشست و توریة میخواند چون بآیه رجم رسید دست بروی نهاد و پوشید و بر نخواند عبدالله سلام برخاست و دست او از آنجا برداشت و آن آیه بر خواند و رسول ﷺ گفت بدانستی که حکم آن است که من کردم و توریة مطابق قول من است و در توریة چنین بود که مزد محصن و زن محصنه چون زنا کنند و بینه برایشان بایستد ایشان را رجم باید کردن و اگر زن آبستن بود رها کنند تا بار بپند آنگه رجم کنند او را رسول ﷺ بفرمود تا آن هر دو جهود را رجم کردند، جهودان آن بحقد کردند و خدایتعالی در این قصه این آیه فرستاد «ألم تر إلی الذین اوتوا نصیباً من الكتاب» یعنی عبدالله صوریاً و نعمان بن اوفی و عمرو بن الحارث یدعون الی کتاب الله یعنی توریة (لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ) فی الرجم (ثم یتولّی فریقٌ مِنْهُمْ) بعد علمهم انها فی التوریة. پس گروهی از آن بر گردیدند پس از آنکه دانستند که آن آیه در توریة است (وَمِنْهُمْ مُعْرِضُونَ) ای عادلون نا کبون.

(ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ) یعنی اینکه کردند و

گفتند و این جرأت که نمودند برای آن بود که ایشان گفتند یعنی جهودان که آتش بما نرسد الا روزهای شمرده شده بیشتر مفسران بر آنند که چهل روز خواستند مثل ایام عبادة العجل و حسن بصری گفت هفت روز خواستند. و بعضی دیگر گفتند کنایة است از روزگار اندک منقطع،



برای آنکه آنچه معدود بود زود برسد ( وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ ) غرور اطماع باشد در آنچه صحیح نبود و غره غروراً و الغرور الشيطان و الغر الذي لم يجرب الأمور و الغرارة الغفلة لأنها تغر بما فيها و الغرر الخطر، و غر الطائر فرخه غراً إذا زقه، و الغررة تدوير الماء في الحلق. و ایشان را بفریفت و مغرور کرد در دینشان آن فریه و دروغ که گفتند، و الافتراء الكذب واصله القطع يقال فرى يفرى اذا قطع الأديم على وجه الصلاح، و أفراه اذا قطعه على وجه الفساد و إنّه ليفرى الفرى أى يأتى العجب الداهية، و خلاف کردند در آن دروغ که ایشان را مغرور بکرد بعضی گفتند این بود که در این آیه خدایتعالی حکایت کرد از ایشان که «لن تمسنا النار إلا إياماً معدودات» و بعضی دیگر گفتند قولهم «نحن أبناء الله وأحبائه» آنکه گفتند ما پسران خدائیم و دوستان خدائیم ( فَكَيْفَ ) كيف سؤال باشد از حال و محل او رفع است برای آنکه خبر مبتداء است محذوف ای حالهم شديدة عجيبة فى الشدة و السوء بحيث يسئل عنها و (إذا جَمَعْنَاكُمْ لِيَوْمٍ لَارِيبٍ فِيهِ) چگونه باشد حال ایشان چون ما ایشان را جمع کنیم برای روزی که در آن شکی نیست، فراء گفت لام بمعنی «فی» است ای فی یوم برای آنکه حروف صفات بعضی قائم باشد مقام بعضی و این قول ضعیف است و درست آن است که لام بر جای خود است و معنی آن است که لجز آه یوم و لعقاب یوم چنانکه یکی از ما گوید کسی را اعدتک لیوم الهیاج ای لقتال یوم الهیاج ( وَوَفَّيْتُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ ) و تمام جزاء بدهند هر نفسی را آنچه کرده باشند یعنی جزاء آنچه کرده باشد هر نفسی را اگر مؤمن بود و اگر کافر و اگر بر بود و اگر فاجر آنچه مستحق باشد آن را از جزاء اگر خیر بود و اگر شر ( وَهُمْ لَا يظلمُونَ ) و برایشان ظلم نکنند و حق ایشان باز نگیرند از ثوابشان و زیاده آنچه مستحق باشند نکنند با ایشان از عقاب عبدالله عباس گفت اول رایت که بردارند آن روز رایت جهودان باشد و خدای تعالی ایشان را بر سر جمع رسوا کند و آنکه بفرماید تا ایشان را بدوزخ برند .

(قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ) ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که او گفت چون خدای تعالی خواست که فاتحة الكتاب و آية الكرسي، و شهد الله، و قل اللهم مالك الملك بزمین فرستد و ایشان را از عرش مجید آویخته بودند گفتند بار خدایا ما را بزمین خواهی فرستادن بسرای زلّة و معاصی و ما از عرش پا کیزه آویخته ایم خدای تعالی گفت هیچ بنده ای نباشد که شما را بخواند در عقب هر نماز فریضه و إلاّ او را در حظیره قدس جای دهم بر آن وجه که باشد و بچشم مرحمت بر او نگاه کنم هر روزی هفتاد بار و هر روز هفتاد حاجتش روا کنم کمینه آن

مغفرت و آمرزش و او را با پناه گیرم از هر دشمنی و نصرت دهم او را بر آن دشمن و او را از بهشت هیچ منع نباشد الامرک . معاذ جبل گفت روزی از روزهای آدینه خواستم تا بنماز آدینه آیم بمسجد رسول ﷺ مردی جهود را بر من قدری گندم بود و او بر راه من نشسته بود تا مرا مطالبت کند یکدو بار برون آمدم و هر بار با احتراز از او باز گردیدم تا نماز آدینه از من فوت شد با رسول ﷺ، چون رسول ﷺ مرا دید گفت یا معاذ چرا بنماز آدینه نیامدی؟ گفتم یا رسول الله سبب این بود . رسول ﷺ گفت یا معاذ خواهی که تو را چیزی بیاموزم که اگر چندان که در زمین گنجد که تو را وام باشد خدای عزوجل از تو قضا کند؟ گفتم آری یا رسول الله گفت « قل اللهم مالك الملك - إلى قوله بغير حساب، آنکه بگوی یا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما تعطى من نشاء منهما و تمنع من نشاء منهما فاقض عني ديني . من این آیه را یاد گرفتم و میخواندم . قتاده گفت سبب نزول آیه آن بود که رسول ﷺ از خدای خواست تا ملك روم و پارس بامت او دهد خدایتعالی این آیه فرستاد .

و عبدالله عباس و انس مالك گفتند چون رسول ﷺ فتح مکه بکرد امت را وعده داد ملك پارس و روم ، منافقان و جهودان گفتند محمد را مکه و مدینه بس نیست تا تمنا ملك پارس و روم میکند؟ خدایتعالی این آیه بفرستاد . عبدالله بن عمرو بن عوف روایت کرد عن ابیه عن جده که رسول ﷺ عام الأحراب باشارة سلمان بفرمود تا گرد مدینه خندق کردند و هر چهل گز از آن بده مرد صحابه داد ، سلمان علیه الرحمه گاه بنزدیک مهاجر آمدی و گاه ببر انصار شدی و گاه بر اوس و گاه بر خزرج و ایشان را نشاط میدادی و تحریض میکردی ، مهاجر گفتند سلمان از ماست و انصار گفتند سلمان از ماست ، و اوس و خزرج همچنین ، تا از میان ایشان خصومتی عظیم بر آمد و آنچه بدست داشتند بینداختند و سلاح بر گرفتند « خبر بر رسول آمد، رسول ﷺ برخاست و بیامد و گفت شما را چه بوده است؟ گفتند یا رسول الله اختلفنا فی سلمان . در سلمان خلاف افتاد ما را ، ما میگوئیم از ماست و ایشان میگویند از ماست رسول ﷺ گفت این چه دعوی است که در سلمان میکنی؟ سلمان نه از شما است نه از ایشان «سلمان منا» سلمان از ماست اهل البیت . ای عجب این حال باحال تو نیک ماند چون فرداء قیامت در عرصات آئی با بار گناه آدم که تو را ببند روی بگرداند نوح که تو را ببند تبراً کند ابراهیم که تو را ببند تبراً کند رسول که تو را ببند سردر پیش افکند چون نظر رحمت در آید و توقیع سعادت بنام آن بنده بر آید آدم گوید فرزند من است نوح میگوید بر شریعت من است ابراهیم میگوید بر ملت من

است مصطفی میگوید از امت من است حق تعالی گوید این چه دعاوی مختلف است بنده بنده من است ، عمرو عوف گوید که من و سلمان و حذیفه بن الیمان و نعمان بن مقرن المزنی با شش انصاری در عمارت چهل گز بودیم و بکار خود مشغول بودیم ، سنگی پدید آمد بزرگ و سخت که آنها بر آن کار نکرد ما سلمان را گفتیم یا سلمان رسول را از این سنگ خبر ده تا چه فرماید آهن بر آن کار نمی کند رها کنیم یا از خط در گذریم که معذل (۱) نزدیک است که ما روانداریم که از خطی که رسول کشیده باشد تعدی کنیم ای عجب صحابه رسول از خط کشیده رسول تعدی نکردند چه دلیر مردی تو بر خدای و پیغمبر که از خط و حدایشان پای بیرون نهاده ای ، سلمان بیامد و رسول را خبر داد، رسول ﷺ بر خاست و بکنار خندق آمد و در آن سنگ نگرید آنکه کلنگ از دست سلمان بستد و خود بخندق فرو شد و یک زخم بزد آن سنگ بشکافت و ثلثی از آن شکسته شد و نوری از آنجا بتافت که جمله مدینه را نور بگرفت پنداشتی چراغی است در خانه تاریک و رسول تکبیر کرد تکبیر فتح و مسلمانان تکبیر کردند آنکه ضربتی دیگر بزد و ثلثی دیگر از سنگ بشکست و نوری عظیم پیدا شد که جمله مدینه نور بگرفت و رسول ﷺ تکبیر فتح بکرد و مسلمانان تکبیر بکردند، و بزدن سیم جمله سنگ برداشت و نور پیدا شد و رسول ﷺ تکبیر فتح بکرد و سلمان دست رسول گرفت و رسول بر بالا آمد سلمان گفت یا رسول الله امروز ما عجایبی دیدیم که مانند آن ندیده بودیم هر گز رسول ﷺ گفت بلی چون ضربت اول بزدم و آن نور پیدا شد در میان آن نور کوشکهای حیره و مدائن کسری بمن نمودند کأنها أبیات الکلاب پنداشتی خانهای سگان است ، و جبرئیل خبر داد مرا که امت من بر آن ظفر یابند ، آنکه ضربت دویم بزدم و آن نور که دیدی پیدا شد در آنجا کوشکهای قیصر از زمین روم مرا پیدا شد پنداشتی خانهای سگان است و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آن ظفر یابند ، آنکه ضربت سهام بزدم و نور پیدا شد در آنجا کوشکهای صنعا را نمودند کأنها أبیات الکلاب و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آن ظفر یابند مسلمانان شادمان شدند باین بشارت و وعده ظفر گفتند الحمد لله موعد صدق وعدنا النصر بعد الحصر . سپاس خدایرا که ما را پس از حصر وعده نصر داد منافقان گفتند عجب نیست کار شما از خوف خندق میکنی و از شهر بیرون نمی توان شدن و این چنین تمناهای باطل میکنی خدای تهالی آیه فرستاد قوله : « و اذ يقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلا غروراً » و این آیه فرستاد برای

(۱) یعنی جای عدول کردن و بیچاندن خندق .

حسم ماده تعجب ایشان . قوله «اللهم» نحویان خلاف کردند در این میم که در آخر این کلمه هست بصریان گفتند معنی اللهم یا الله است چون حرف ندا از اول این کلمه بیفکنند در آخر اوعوض آورد و آن میم مشدده است ، و کوفیان گفتند تقدیر آنستکه الله ام ای یا الله امنّا بخیر ای اقصدا به و گفتند دلیل بر آنکه چنین است آن است که عرب جمع میکند میان حرف ندا و میم مشدّد و اگر بدل او بودی جمع نکردندی بین البدل والمبدل . و شاعر گفت :

إِنِّي إِذَا مَا حَدَّثْتُ أَلَمَّا      أَقُولُ يَا اللَّهُمَّ يَا اللَّهُمَّ (۱)

و انشد القراء :

وَمَا عَلَيْكَ أَنْ تَقُولِي كَلِمًا      أَصْبَحْتَ أَوْ صَلَّيْتَ يَا اللَّهُمَّ

أُرْدُدُ عَلَيْنَا شَيْخَنَا مُسَلِّمًا (۲)

و مذهب بصریان در این باب درست تر است . ابورجاء العطار دی گفت این میم که در آخر اللهم است جامع است هفتاد نام را که اولش میم است چون ملك و مالك و محي و مميت و منعم و محسن و مفضل ، پس چنانست که آنکس که خدای را باین بخواند هفتاد نام خوانده باشد . بدانکه ما را ملك خوانند و مالك خوانند اما مالك الملك جز خدای را نخوانند ، و حدیث اشعی که رسول را مدح کرد و گفت «یا مالک الملک و دایان العرب» رسول ﷺ او را نهی کرد و گفت «مه فان الله مالک الملک» از پیش برفت . و در خبر است که رسول ﷺ شنید از کسیکه کسی را آوازی داد میگفت یا شهنشاه رسول ﷺ نهی فرمود و گفت «مه لا تفل فان الله ملك الملوك» پادشاه پادشاهان خداست . و در خبر هست که خدای تعالی در بعضی کتب انزل کرد : أنا ملك الملوك و مالك الملك قلوب الملوك و نواصیهم بیدی فان العباد اطاعونی جعلتهم علیهم رحمة و ان العباد عصونی جعلتهم علیهم عقوبة فلا تشتغلوا بسبب الملوك (۳) و لكن توبوا الى اعظفهم

(۱) من هر گاه حادثه ای اتفاق افتد میگویم ای خدا وای خدا .

(۲) چه زبان دارد تو را که بگویی هر گاه صبح کنی یا نماز بگذاری ای خدا باز گردان سرور ما را

بسوی ما سالم .

(۳) از ترجمه شیخ جلیل ابوالفتوح قدس سره العزیز چنان می نماید که در دو موضع از این

حدیث تصحیف و تحریفی بظهور رسیده یکی در کلمه لا تشتغلوا بسبب الملوك است که لفظ اینکلمه را سبب محرکه خوانده بمعانی جبل و ریسمان گرفته و دیگری کلمه الى اعظفهم است که بصیغه تفضیل خوانده مجرور بالی و بر این ترکیب ترجمه فرموده و این بنده بروفق و طبق این ترجمه ثبت نمود ولی آنچه را که این بنده از سوق کلام و سیاق عبارات حدیث فهمیده آنست که کلمه سبب سبب است

علیکم» (۱) گفت من پادشاه پادشاهانم دلها، پادشاهان و مویهای پیشانی ایشان بدست من است اگر بندگان من طاعت من دارند پادشاهان را برایشان رحمت کنم و اگر در من عاصی شوند پادشاهان را بر ایشان عقوبت کنم شما دل در پادشاهان میندی ولیکن بکسی میل کنی از ایشان که بر شما مهربان تر بود و نصب او برای آنستکه منادای مضاف است ( 'تَوْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءٍ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءٍ ) بگو ای خداوند خداوندان! ملک بآن کسی دهی که تو خواهی و از آن بستانی که تو خواهی مجاهد و سعید جبر گفتند مراد باین ملک ملک نبوت است یعنی پیغمبری آنرا دهی که خواهی. از ملک پیغمبری بمرک معزول کنی. کلمبی گفت «توتی الملك من تشاء» یعنی محمد و اصحابش «و تنزع الملك ممن تشاء» یعنی روم و عجم و سایر امم، سدی گفت توتی الملك من تشاء «من الانبياء» و تنزع الملك ممن تشاء من الجبارة. از جباران بستانی بندگان مطیع دهی بعضی دیگر گفتند «توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» از ابلیس و لشکرش بستانی و بآدم و فرزندانش دهی، بعضی دیگر گفتند از طالوت بستانی بدادود دهی بیانه قوله: «و آتاه الله الملك والحكمة» بعضی دیگر گفتند از داود بستانی بسلیمان دهی بعضی دیگر گفتند اگر چه حشوهست (۲) از سلیمان بستانی و بصخر دهی و صخر نام آن دیو بود که انگشتری سلیمان بستد و بر جای او بنشست و آن ترهاتی که قصاص آوردند که بعضی در جای خود بیاید و بطلانش

و سب مصدر فعل مضاعف از سب یسب سببا بمعنی شتم و فحش است و کلمه الی اعطفهم نیز بصیغه متکلم است مجزوم در جواب امر که توبوا باشد، والی ضمیر متکلم است مجرور بالی و صورت لفظ حدیث آنست توبوا الی اعطفهم علیکم و ترجمه آنست که شما پادشاهان را سب و دشنام ندهید اگر بر شما جور و عقوبتی رود پس توبه و بازگشت بسوی من کنید تا ایشان را بر شما عطف و مهربان کنم دلهای پادشاهان در دست من است و اینجمله از من است که بر شما رود و شما بر حسب ظاهر از آنها می دانید و آنها را سب و دشنام می دهید و این مثل این حدیث است: «لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله و غیره» و انا العبد الاقل مصحح هذا الكتاب داود بن الحسن الفاضل. (کذافی هاشم الطیبة الاولى) (۱) در بعضی روایات از پیغمبر (ص) آمده است که پادشاهان را اطاعت باید کرد و بر ظلم آنها شکیبائی نمود و مخالفت با آنها جایز نیست و اینجمله مجعول بنظر میرسد برای خلفای جور و تعلق بدیشان و در بعضی روایات دیگر نهی است از متابعت آنان در معصیت و اینکه کلمه حق گفتن نزد امام جایز ثواب شهید شدن دارد و مؤلف روایت را حمل بر معنی معقول کرد تا طرح ورد آن لازم نیاید و برای حفظ ظاهر معنی را باطل نساخت.

(۲) یعنی این قول از اخباریان ساده لوح روایت شده که بصحمت و سقم حدیث نمینگرند و حشویه این اخباریان را گویند.

گفته شود این شاء الله، محمد (محمود؟) در آق گفت «توتی الملك من تشاء» یعنی ملك نفس و قهر هوا و غلبه او چنانکه سلیمان را داد که در خبر آمده است که در مطبخ او هر روز چهل هزار گاو خرج شدی بیرون گوسپند و دیگر حیوانات و اواز کسب دست خود بدو نان جوی قناعت کردی و جامه بر هم پیراستی، و سرافکنده رفتی بخضوع و خشوع، و در مسجد شدی بنگریدی تا کجا درویشی نشسته بر پهلوی او بنشستی و گفتی. مسکین جالس مسکیناً. درویشی است با درویشی نشسته «وتنزع الملك ممن تشاء» و ملك از آنکه خواهی بستانی تا مقهور هوای نفس شود و هوا بر او غالب شود هوا پرست شود چنانکه گفت قوله «أفرأیت من اتخذ إلهه هواه» پادشاه آنستکه بر نفس و تن خود پادشاه است:

مَلَكَتْ نَفْسِي فَذَاكَ مُلْكُ  
فَصِيرْتُ حُرّاً بِمِلْكِي نَفْسِي  
وَالْآخِرُ :

مَنْ مَلَكَ النَّفْسَ فَحُرٌّ مَا هُوَ  
وَالْعَبْدُ مَنْ يَمْلِكُهُ هَوَاهُ (۲)

و بعضی دیگر گفتند ملك عافیت است قال الله تعالی: «وجعلكم ملوكاً» قیل: أراد أصحابنا و در مثل هست که تندرستی پادشاهی است و رسول ﷺ گفت: «من أصبح آمناً في سربهم معافى في بدنه و عنده قوت يومه فكأنما حيزت له الدنيا بحذا فيرها». هر که در روز آید ایمن در راهش تندرست و قوت روز دارد پندارد که ملك دنیا جمله او راست و گفته اند ملك قناعت است رسول ﷺ گفت: «ملوك الجنة من امتي القانع يوم ابیوم فمن أوتي ذلك فلم يقبله ولم يصبر عليه تشكراً قصر عمله و قل عقله» گفت پادشاهان بهشت قانعان بقوت باشند روز بر وزهر کس را که این بدهند و قبول نکند بشکر و صبر نکند بر آن عملش قاصر باشد و عقلش اندک. عبدالله مبارک گفت در نزدیک سفیان ثوری شدم بمکه بیمار بود و داروی خورده بود و اندوهی

(۱) ملك بضم غالباً در پادشاهی و قدرت و حکم بر افراد بشر اطلاق میشود و ملك بکسر در مالک بودن اشیاء و قدرت تصرف شاعر گوید من پادشاه خویشتم هستم و هیچ پادشاهی مساوند پادشاهی بر خود نیست و من آزادم باینکه مالک نفس خویشم و هیچ آفریده مالک من نیست و این شاعر بسیار نیکو و دقیق گفت چون پادشاهان که قدرت حکم بر افراد انسان دارند قدرت بر خود ندارند هر گاه خشم و شهوت بر آنها مستولی گردد، و وزراء و صدور بنده دیگری هستند و کاری که میل خود آنها باشد انجام نمیتوانند داد.

(۲) هر کس مالک خویش باشد آزاده او است و بنده آن است که هوای او مالک او باشد.

می بود او را گفتم چه بوده است ترا گفت بیمار و داروی خورده ام گفتم پیازی هست بفرمودتا بیاوردند بشکستم و گفتم ببوی باز گیران. ببوی باز گرفت و عطسه چندش فراز آمد و گفت الحمد لله رب العالمین و ساکن شد مرا گفت یا ابن المبارک فقیه و طبیب گفتم دستوری باشد که مسئله چند بپرسم؟ گفت بپرس گفتم أخبرنی من الناس؟ مرا بگوی تا مردم کیست گفت فقیهان، گفتم پادشاهان کیستند گفت زاهدان، گفتم اشراف کیستند؟ گفت پرهیزکاران، گفتم غوغا کیستند گفت آنانکه گردند و احادیث نویسند برای آنکه تامل مردمان خورند، گفتم سفیلکان که اند؟ گفت ظالمانند، آنکه وداعش کردم مرا گفت یا ابن المبارک این خبر و مانند این نگاهدار که امروز ارزان است پیش از آنکه گران شود بیهانیا بند. بعضی دیگر گفتند مراد ملک بر ابلیس است و قهر او چنانکه خدای از او حکایت کرد که او مردانی را که پای در طاعت او ننهند استثناء کرد از حزب خود بیرون آورد آنجا که گفت: «إلا عبادك منهم المخلصین». و رسول ﷺ گفت «ان الشيطان یجری من ابن آدم مجری الدم» شیطان از بنی آدم چنان رود که خون یعنی سواس او (۱) بر گها چنان بشود که خون رود و بعضی دیگر گفتند «توتی الملك» ملک معرفت است چنانکه سحره فرعون را داد و «تنزع الملك ممن تشاء» چنانکه بابلعام باعورا کرد و این بر تأویل توفیق و خذلان باشد، بعضی دیگر گفتند قیام اللیل است شب برخاستن و در شب کار معاد ساختن من خاف أدلج ومن أدلج بلغ المنزل. هر که ترسد شبگیر کند و هر که شبگیر کند بمنزل رسد. شبلی گفت هو الاستغناء بالله عن سواه آنستکه بخدای مستغنی باشی از جز خدای: واسطی گفت چون أبناء دنیا وملوك بملك فخر آوردند حقتعالی باز نمود که ملك عاریت است بر کس نماند هر روز جای دیگر باشد. حسن بصری چون حدیث دنیارفتی باین بیت تمثل کردی:

أَلْيَوْمَ عِنْدَكَ دَهْطًا وَ حَدِيثُهَا  
وَ غَدًا لِيَغْيِرَكَ كَفَّهَا وَالْمِعْصَمُ (۲)

(۱) یعنی شیطان خود نتواند در رگهای انسان رود ناچار لفظ روایت را تأویل باید کرد که سواس او در رگها میرود و بهتر آن است که تأویل نکنیم و بظاهر کلام ایمان آوریم و معنی آنرا بخدای گذاریم چون شاید شیطان خود بتواند در عروق آدمی در آید و اگر گوئی جان انسان در عروق او است و جایی برای موجود دیگر نمیماند گوئیم شاید تراحم مکانی برای آنها نباشد مانند آنکه ملایکه بر دو جانب دهان نشسته اند و هر لفظی که از انسان صادر شود مینویسند و از بودن غذا در دهان جابر آنها تنگ نمیشود و نمیتوان موجودات غیبی را قیاس بموجودات عالم شهادت کرد و شیطان از در بسته واردخانه می شود و برای موجودات مادی ممکن نیست.

(۲) امروز ناز و گفتار او باتواست و فردا کف دست و میج او برای دیگری است.

بهلول مجنون من عقلاء المجانین بود در عرفات هودج هارون الرشید دید که میاوردند و مردم را می زدند بر بالای رفت و آواز داد گفت ای پادشاه مغرور بشنو این حدیث هارون الرشید سر از هودج بیرون کرد و بهلول را بدید گفت بیار تا چه داری گفت : « حدثنی فلان عن فلان عن ابن مسعود انه قال رأیت رسول الله ﷺ ههنا علی حمار ولم یکن ضرب ولا طرد ، گفت رسول خدا را دیدم در اینجا بر خری نشسته و ضربی و طردی نبود کسرا نمی زدند و نمی راندند او را پیش خواند و گفت یا بهلول عظمی مرا پند ده گفت « ان الذی فی یدک کان فی ید غیرک ثم انتقل إلیک و عن قریب ینتقل عنک إلی غیرک » گفت این ملکی که تو می بینی که در دست تو است در دست دیگری بود از او بتو انتقال یافت و عنقریب از تو بدیگری انتقال افتد .

ابن العمید در آخر عمر باین بیتها موله بود :

دَخَلَ الدُّنْيَا أَنَسٌ قَبْلَنَا      رَحَلُوا عَنْهَا وَخَلَّوْهَا لَنَا  
وَدَخَلْنَاهَا كَمَا قَدْ دَخَلُوا      وَنَخَلْسِيهَا لِقَوْمٍ بَعْدَنَا (۱)

بعضی دیگر گفتند مراد ملك امامت است چنانکه گفت « فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتيناهم ملكاً عظيماً » كتاب قرآن است و حكمت نبوت و ملك عظيم ملك امامت عجب از گروهی که گویند ملك دنیا و امر دنیا بامر خداست خدا دهد و خدا ستاند و ملك دین که امامت است بدست ماست بآنکس دهیم که که ما خواهیم و از آن بستانیم که ما خواهیم ملك دواست یکی ملك دنیا و یکی ملك آخرت و هر یکی را! وصفی است یکی را بعظیم یکی را بکبیر هر دو بامیر المؤمنین عليه السلام ارزانی داشتند تا ملك این سرایش بملك آنسرای مقرون باشد ملك دنیا ملك امامت است « و آتيناهم ملكاً عظيماً » ملك عقبی ملك بهشت است « و ملكاً كبیراً ».

وَمَنْ لَهُ مُلْكٌ كَبِيرٌ نَاعِمٌ      فِي الْخُلْدِ لَا يُنْكِرُهُ فِي هَلْ أَتَى (۲)

« و تنزع الملك ممن تشاء » از دشمنان او بستاند بدوستان او دهد از ایشان بستاند باستخفاف و باینان دهد باستحقاق. قوله تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقياً « از اشقیای بستاند با تقیا دهد . در خبر آید که هیچ بنده و پرستار مكلف نباشد در دنیا و الا خدایتعالی بنام او در

(۱) در اینجهان گروهی پیش از ما آمدند و رفتند و آنرا برای ما گذاشته ما نیز مانند آنها برآمدیم و برای قوم دیگری پس از خود می گذاریم :

(۲) آن کس که برای او در بهشت دولت بزرگی و نعمت است و در سوره هلانی نویدبان داده

شده است .



بهشت و دوزخ جائی آفریده باشد چون بنده آن کند که بدان مستحق دوزخ شود از کفر و معاصی او را بدوزخ برد و جای او در بهشت بمیراث بمرد مطیع مؤمن دهد و چون بنده اختیار ایمان و طاعت کند جای او در دوزخ بکافران ارزانی دارد اینخبر بیان اینقولست ( وَتَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ ) عزیز کنی آنرا که خواهی یعنی محمد و اصحابش را تا در مکه شدند بافتح و ظفر پس از آنکه از آنجا بگریختند ممتحن و مضطر ( وَتَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ ) ذلیل کنی آن را که خواهی یعنی کفار قریش را تا در بدر مقهور و مغلوب شدند و سرهاشان بپریدند و در قلب بدر انداختند و گفتند « تعز من تشاء » عرب را و مسلمانان را بمقدم رسول ﷺ « و تذل من تشاء » ملوک پارس و روم را گفته اند « تعز من تشاء بالتوفیق للطاعة والایمان تذل من تشاء بالحرمان والخذلان و گفته اند تعز من تشاء بالملك و تذل من تشاء بالهلك . آنرا که خواهی بتخت مملکت بر آری و آنرا که خواهی بچاه مهلکت فروری آویز و بر راق گوید. تعز من تشاء بقهر النفس و غلبه الهوی و تذل من تشاء بالتخلية بينه و بين الهوی . کنانی گفت تعز من تشاء بقهر الشيطان و تذل من تشاء بالتخلية بينه و بين الشيطان . اینرا دست گیری و آنرا دست زنی (۱) اینرا بر جای بداری و آنرا از پای در آری آن بفضل کنی و اینرا بعدل کنی آنکه کلام در این اقوال همین باشد که کلام فی قوله « یضل من یشاء و یهدی من یشاء » چون حقتعالی آن اطلاق کرد علی تأویل ، این بر اطلاق شاید کردن علی تأویل . و گفته اند تعز من تشاء بالقناعة والرضا و تذل من تشاء بالحرص علی حطام الدنيا . قانع عزیز است و طامع ذلیل در کلام امیر المؤمنین است « الطامع فی وثاق الذل » گفت مرد طامع در بند مذلت است . وهم او گفت « الیأس حر » والرجاء عبد ، گفت نومید آزاد است و امید بنده است . وهم او گفت « الحر عبد ما طمع والبعده حر » اذا ما قنع گفت آزاد بنده است تا در بند طمع است و بنده آزاد است تا در سرعت قناعت است .

و فِي الْعَيْشِ فَلَا تَطْمَعُ	دَعِ الْحِرْصَ عَلَى الدُّنْيَا
فَلَا تَدْرِي لِمَنْ تَجْمَعُ	وَلَا تَجْمَعُ مِنَ السَّالِ
و سَوْءُ الظَّنِّ لَا يَنْفَعُ	قَابُ الرِّزْقِ مَقْسُومٌ
غَنِيٌّ كُلُّ مَنْ يَقْنَعُ (۲)	فَقِيرٌ كُلُّ ذِي حِرْصٍ

(۱) دست زدن کنایه از ترك کردن و باری نکردن است.

(۲) حرص دنیا را واگذار و در زندگی دل میند و مال اندوخته مکن که نمیدانی برای که اندوخته میکنی . روزی بخش شده و بدگمانی سود ندارد هر که حرص است فقیر و هر که قناعت ورزد دولت مند است.

و هب منبه گفت عز و توانگری برون آمدند و در عالم ملک خود جولان کردند قناعت از پیش ایشان بر افتاد از پای در آمدند و بیفتادند. عیسی مریم عَلَيْهَا اصحابش را گفت شما از پادشاهان توانگرتری گفتند چگونه که ایشان ملک دنیا دارند و ما قوت نداریم گفت شما هیچ نداری و آسوده ای و ایشان بهره تمام از دنیا دارند و هیچ آسایش نیست ایشان را. شافعی گفت:

أَلَا يَأْتِفْسُ إِنَّ تَرْضَى بِقُوتِ      فَأَنْتَ عَزِيزَةٌ أَبْدًا غَنِيَّةٌ  
دَعِيَ عَنْكَ الْمَطَامِعُ وَالْأَمَانِي      فَكَمْ أُمْنِيَّةٍ جَلَبَبَتْ مَنِيَّةً (۱)

وقال آخر :

أَفَادَتْ نِيَّ الْقِنَاعَةَ 'كُلُّ عِزٍّ      وَهَلْ عِزُّ أَعَزُّ مِنَ الْقِنَاعَةِ  
فَصَيَّرَهَا لِنَفْسِكَ رَأْسَ مَالٍ      وَصَيَّرَتْ بَعْدَهَا التَّقْوَى بِيضَاعَةَ (۲)

و رسول صَلَّى گفت «من قنع شبع و من لا يقنع لا يشبع» قانع اگر چه گرسنه است سیر است و طامع اگر چه سیر است گرسنه است مالی که آنرا نهایت نیست قناعت است «القناعة مال لا ينفد» و گفته اند تعز من تشاء بالظفر والغنيمة و تذلل من تشاء بالقتل والجزية والهزيمة آنرا که خواهد عزیز کند بظفر و غنیمت چون رسول صَلَّى و اهل بیتش «و أعلموا أنما غنمتم من شيء فان لله خمسة - الایه» آنرا که خواهد ذلیل کند بقتل و جزیه تا بهری را بکشند و بهری را جزیه بر نهادند قوله «حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون» قوله ( رَبِّدِكَ الْخَيْرُ ) خیر بدست تو است یعنی بفرمان تو است و در قبضه قدرت تو است کس بر او قادر نباشد بدون تو هر خیر که در جهان هست همه از او است إما بنفسه و إما بواسطة برای آنکه آن خیر که دیگران ت دهند هم از او شناس که از او بایشان رسید ، و آنکه از ایشان بتو ، یا بامر او یا بتوفیق او ، و باین آیه استدلال نتوان کردن بر آنکه شر بخدای نیست برای آنکه دلیل الخطاب است و دلیل الخطاب متعمد نیست . و بعضی علماء گفتند مراد در آیه خیر و شر است برای آنکه مرجع معنی فی قوله «ببديك الخير» با قدرت است و قدیم جل جلاله بر خیر و شر قادر است و لیکن بخیر اکتفا کرد از ذکر شر ، برای آنکه خیر بهتر و غالب تر است ، چنانکه گفت «سرا بیل تقیکم الحر» و إنما أراد الحر والبرد . (إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) بتحقیق که تو بر-

(۱) ای دل اگر خوشنود شوی بقوت همیشه عزیز و توانگری ، طمعها و آرزوها را بگذارد چه بسیار آرزو که مرک آورد .

(۲) قناعت هر عزی بمن بخشید و هیچ عزتی بالاتر از قناعت نیست ، آنرا سرمایه خود گردان و کالای بازرگانی را تقوی شمار .

همه چیز قادری دلیل آنست که بر خیر و شر قادر باشد .

(تَوَلَّجَ اللَّيْلَ فِي الشَّهَارِ وَتَوَلَّجَ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) شب در روز بری و روز در شب آری  
 دو قول گفتند یکی آنکه شب بروز در آری و روز بسر شب یعنی گاه شب آری و گاه روز آری  
 چنانکه گفت « جعل لكم الليل والنهار » .

إِذَا لَيْلَةٌ هَزَمَتْ يَوْمَهَا      أَتَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ يَوْمٌ فِتْنَىٰ (۱)

قولی دیگر آنستکه ساعت شب در روز می آرد و ساعات روز در شب ، از این می‌کاهد در  
 این می‌فزاید ، تاروز پانزده ساعت آرد و شب بانه ساعت (۲) ، و همچنین از روز می‌کاهد و در  
 شب می‌فزاید تا روز بانه ساعت آرد و شب با پانزده ساعت هر چه از شب بکاهد در روز فزاید و  
 هر چه از روز بکاهد در شب فزاید ، نظیره « يَكُوْرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيَكُوْرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ »  
 چون آفتاب بحمل آید شب و روز راست شود چون بمیزان آید همچنین ، چون بسرطان آید  
 غایت درازی روز بود و چون بجدی آید غایت درازی شب بود ( وَتَخْرُجُ الْحَيَّاتُ مِنَ الْمَيْتِ  
 وَتَخْرُجُ الْمَيْتَاتُ مِنَ الْحَيَّاتِ ) زنده از مرده بدر آری و مرده از زنده . عبدالله مسعود گفت  
 و سعید جبیر و مجاهد وقتاده و ضحاک و سدی مراد آنستکه حیوان از نطفه بر آرد و نطفه از  
 حیوان عکرمه و کلبی گفتند مرغ از خایه بر آرد و خایه از مرغ پدید آرد و أبو مالک گفت درخت  
 از استخوان میوه بر آرد و استخوان میوه از درخت و خوشه از دانه بر آرد و دانه از خوشه . حسن  
 بصری گفت مؤمن از کافر پدید آرد و کافر از مؤمن ، و گفت مؤمن زنده دل است و کافر  
 مرده دل ، دلیلش : « أومن كان ميتاً فأحييناه » معمر روایت کند از زهری که رسول ﷺ در  
 نزدیک بعضی زنان خود رفت زنی حاضر بود نیکو جامه و نیکو هیئت پرسید که این کیست گفتند احدی  
 خالاتک یکی از جمله خالکان تو گفت خالکان من باین شهر غریب باشند کدام خاله است این؟

(۱) آنگاه که شب روز را بگریزند پس از او روز دیگر جوان در آید .

(۲) مثال است بتقریب چون همه جا روز پانزده ساعت نشود و زیادتى بر حسب اقالیم مختلف  
 است . در اقلیم اول غایت بلندی روز شاید تا سیزده ساعت و ربع رسد و هر جا از این بیشتر باشد  
 از اقلیم دوم است تا سیزده ساعت و سه ربع و از این بیشتر اقلیم سیم است تا چهارده ساعت و  
 ربع و آنچه از این افزوده باشد اقلیم چهارم است تا چهارده ساعت و سه ربع وری از اقلیم چهارم  
 است و چون مؤلف از این اقلیم بوده بتقریب پانزده ساعت را ذکر کرده است و هر اقلیم از اقلیم  
 دیگر نیمساعت زیاده است تا اقلیم هفتم که بزرگترین روز تا شانزده ساعت و ربع رسد در عرض  
 پنجاه سه درجه و هر اقلیم میان دو مدار است .

گفت خالده بنت الاسود بن عبد یغوث، رسول ﷺ گفت: سبحان الذی یرجح الحی من المیت» و این زن زن صالحه‌ای بود و پدرش کافر بود. فراموش کرد که گفت معنی آنستکه پاک از پلید بیرون آید و پلید از پاک. اهل اشاره گفتند حکمت از دل کافر بدر آید تا دوا و قرار نگیرد (۱) و سقطه و هفوة از زبان عارف ( وَتَرَزَقُ مِنْ تَشَاءُ بِفَيْئِرٍ حَسَابٍ ) و روزی دهی آن را که خواهی بی‌شمار، و نافع و کسائی و حمزه و حفص بتشدید یاء خوانند از میت و باقی قراء بتخفیف میت و آن دو لغت است یقال میت و میت کسید و سید و هین و هین ولین و لین، و ایلاج ادخال باشد و لوج دخول باشد و الولیجه بطانة الرجل قوله تعالی: «ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله لولا المؤمنین ولیجة» و اصل میت میوت بوده است من مات یموت چنانکه سید سیود بوده است من سادیسود و بعضی علماء فرق کردند بین المیت و المیت گفتند میت بتخفیف آن باشد که در او حیوة نباشد و میت آن بود که در او حیاة بوده باشد پس بشود، و بعضی دیگر گفتند لا فرق بینهما و گفتند دلیل بر آنکه فرق نیست میان ایشان آن است که شاعر جمع کرد میان هر دو لغت بیک معنی و هو العلاء الفافی قوله:

لَیْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَیْتٍ      إِنَّمَا الْمَیْتُ مَیْتُ الْأَحْیَاءِ  
 إِنَّمَا الْمَیْتُ مَنْ یَعِیشُ كَثِیبًا      کَاسِفًا بِالْهُ قَلِیلَ الرَّخَاءِ (۲)

## پایان مجلد دوم

(۱) یعنی نمی‌توان حکمت را ترك کرد برای آنکه اصل آن از کافران یونان است چنانکه

گروهی گویند.

(۲) آنکه مرد و آسوده شد مرده نیست بلکه مرده آن است که در میان زندگان مرده باشد مرده آن است که بانسوه زندگی کند و دل گرفته و راحتی او اندک باشد. و نام شاعر عدی بن زهلاء غسانی است و مرزبانی در معجم الشعراء نام او را آورده است و رعلا نام مادر او است و عبارت کتاب مصحف است و در بعضی کتب بجای قلیل الرخاء بغاه قلیل الرجاه بجم آمده و بعد از آن این بیت است.

فاناس یمصون ثماداً      و اناس حلوقهم فی الباء

## فهرست مجلد ثانی

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
پاورقی در موضوع عمره که واجب است یا مستحب و اینکه اگر کسی استطاعت حج ندارد ولی استطاعت عمره مفرده دارد باید مستقلاً بمکه رود یا واجب نیست.	۱۰۲	بقیه سورة البقرة از آیه ۱۶۴	
قوله تعالى: «الحج أشهر معلومات - الآية». و شرح آیات و تفسیر آنها.	۱۱۴	قوله تعالى «يا أيها الناس كلوا مما في الارض - الآية» و سبب نزول و اختلاف قراءت آن تشبیه کافران بناحق گوسفندان و وجه تشبیه	۳
قوله تعالى: «من الناس من يحبك قوله في الحيوة الدنيا»	۱۳۹	قوله تعالى «انا حرم عليكم الميتة - الآية»	۵
قوله تعالى: «ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله» و تفسیر آن.	۱۴۹	قوله تعالى «ليس البر أن تولو وجوهكم - الآية» و شأن نزول و تفسیر آن	۸
قوله تعالى: «سل بني اسرائيل كم آتيناهم من آية بيية»	۱۵۸	قوله تعالى «كتب عليكم التماس - الآية»	۱۸
قوله تعالى: «كان الناس امة واحدة» و تفسیر آن.	۱۶۳	قوله تعالى «كتب عليكم اذا حضرا احدكم الموت - الآية» و بیان اقسام وصیت و احکام آن	۳۲
قوله تعالى: «دام حسبتن أن تدخلوا الجنة ولما ياتكم مثل الذين خلوا من قبلكم» و تفسیر آن.	۱۶۷	قوله تعالى «يا أيها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام - الآية» و توضیح و تفسیر آن و احکام روزه ۱	۴۰
قوله تعالى: «يسئلونك ماذا ينفقون»	۱۷۰	چند مسئله در احکام روزه	۷۰
قوله تعالى «كتب عليكم القتال - الآية» و يك پاورقی مفید و لازم.	۱۷۲	قوله تعالى «و اذا سألك عبادي عني»	۷۱
قوله تعالى: «يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه»	۱۷۵	پاورقی در موضوع دعاء که آن یکی از اسباب روحانی است	۷۳
قوله تعالى: «يسئلونك عن الخمر والميسر - الآية»	۱۸۲	قوله تعالى «احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم»	۷۶
پاورقی در احکام عصیر عنبی.	۱۸۵	قوله تعالى «ولا تباشروهن و انتم عاكفون في المساجد» و احکام اعتكاف	۸۲
پاورقی تحقیق راجع به الكل.	۱۸۶	قوله تعالى «ولا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل»	۸۵
پاورقی اقوال فقهای عامه در موضوع خمر.	۱۸۷	قوله تعالى: «يسئلونك عن الالهة» و پاورقی در موضوع مسؤل عنه که آن از فائده و غایت است نه از علت طبیعی.	۸۶
پاورقی راجع به حرمت خمر و ميسر.	۱۹۳	قوله تعالى: «قاتلوا في سبيل الله الذين يقاتلونكم» و بیان و تفسیر آن	۹۰
قوله تعالى: «ولا تتكحوا المشركات حتى يؤمن».	۱۹۹	قوله تعالى: «الشهر الحرام بالشهر الحرام - الآية»	۹۴
قوله تعالى: «ويسئلونك عن المحيض».	۲۰۳	معنی قوله تعالى: «ولا تلقوا بأيديكم الى - التهلكة» و اختلاف مفسرين در آن.	۹۵
اختلاف در اینکه عمل جزه ایمان است یا نه در پاورقی	۲۰۴	نقل روایت امی ایوب انصاری در معنی آیه «ولا تلقوا بأيديكم - الآية»	۹۷
قوله تعالى: «نساؤكم حرث لكم» و تفسیر آن.	۲۱۰	قوله تعالى: «و اتوا الحج والعمرة لله»	۱۰۰
قوله تعالى: «ولا تجعلوا الله عرضة لایمانكم».	۲۱۴		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۲۱	قوله تعالى: «لذین یؤلون من نسائهم تربس اربعة أشهر - الاية»	۳۴۹	قوله تعالى: «اذ قال ابراهيم رب ارنی كيف تحیی الموتی» وشرح آن
۲۲۳	قوله تعالى: «والمطلقات یتربسن بأنفسهن ثلاثة قروء»	۳۶۰	قوله تعالى: «مثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله» .
۲۲۷	پاورقی راجع به احکام عدة زنان مطلقه.	۳۶۸	قوله تعالى: «ومثل الذین ینفقون أموالهم ابتغاء مرضات الله»
۲۳۰	قوله تعالى: «و للرجال علیهن درجة» و پاورقی مفید درباره مزیت خلقت مرد بر زن .	۳۷۸	قوله تعالى: «یؤتی الحکمة من یشاء» و پاورقی در معنی حکمت .
۲۳۱	پاورقی راجع به تعدد زوجات .	۳۸۶	قصیده قاضی أبو الحسن جرجانی در بلند همتی وی اعتنائی بدنیاء ترجمه آن در پاورقی
۲۳۳	قوله تعالى: «الطلاق مرتان - الاية» .	۳۹۱	اشعار عربی در بی اعتباری دنیا و عزت نفس و ترجمه آنها در پاورقی
۲۵۰	قوله تعالى: «الذین یتوفون منکم و یذرون أزواجاً» و احکام متوفی عنها زوجها و عدها و	۳۹۵	قوله تعالى: «الذین یأکلون الربوا - الاية»
۲۷۳	قوله تعالى: «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت» و شرح قصه و تفسیر آیه .	۴۰۹	قوله تعالى: «یا ایها الذین آمنوا اذا تدابرتکم بدين»
۲۸۵	قوله تعالى: «الم تر الی الملا من بنی اسرائیل - الاية»	۴۲۳	فرق اصحاب جسد و اصحاب معانی در پاورقی
۲۸۹	قصه طالوت و جالوت .	۴۲۶	قوله تعالى: «امن الرسول بما أنزل الیه من ربه» و ثواب قراءت و تفسیر آن
۲۹۷	تابوت عهد و قصه آن .	<b>سورة آل عمران</b>	
۲۹۹	پاورقی در اینکه ملائکه مأموران الهی هستند در تدبیر این عالم. و از آنجا بقل فعال تعبیر میشود	۴۳۵	قوله تعالى: «الم الله الاله الا هو نزل الکتاب»
<b>جزء سوم قرآن</b>		۴۴۰	قوله: «هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء»
۳۱۳	قوله تعالى «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض»	۴۴۰	روش حکومت از بزرگترین مسائل بشری است در پاورقی
۳۱۴	انسان در کارهای خود مختار است (پاورقی)	۴۴۱	معنی محکم و متشابه
۴۱۸	آية الكرسي و خواص و ثواب آن	۴۴۴	معنی «الراسخون فی العلم» و توضیح آن در پاورقی .
۳۲۱	تفسیر آية الكرسي .	۴۵۴	قوله تعالى: «ان الذین کفروا لن تفتی عنهم أموالهم ولا اولادهم - الاية» .
۳۲۸	چند پاورقی علمی در موضوع جبر و تفویض و سهو و عدم زیاده صفات بر ذات	۴۶۱	متکلمین قدیم افعال را بردو قسم میکردند (پاورقی)
۳۳۰	قوله تعالى: «لا اکراه فی الدین» .	۴۷۱	قوله تعالى: «شهد الله أنه لا اله الا هو»
۳۳۴	قوله تعالى: «الم تر الی الذی حاج ابراهیم - الاية» .	۴۸۲	قوله تعالى: «ان الذین یکفرون بآیات الله»
۳۳۵	اتفاق مسلمانان در اینکه قرآن را بسماع باید خواند نه به حسب آنچه در قواعد نحو و عربیت جایز باشد (پاورقی)	۴۸۳	معنی قوله تعالى «و یقتلون النبیین بغیر الحق»
۳۳۸	قوله تعالى: «او کالذی مر علی قرية وهی خاویة»	۴۸۶	قوله تعالى: «قل اللهم مالک الملك»
۳۴۰	حکایت مشهور عزیر .	۴۹۰	قوله تعالى: «تؤتی الملك من تشاء»
		۴۹۴	قوله تعالى: «تعز من تشاء»
		۴۹۶	غایت بلندی در رب العالمین (پاورقی)

